الابوظبی

ابوظبی

دوبئی

اسلام کو بھلا دو

شیرہ عثمان ہاشمی

جاوید

عبدالحمید خان

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

این اولین فرد دفتر دانش وری و پسین طومار جراید دانشوری خریطہ جواہر ثمین و سفینۂ اشعار شیرین و رسین

موسوم بنام تاریخی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی حصہ ا

تالیف

فاضل فرزانہ و محقق یگانہ روگاہ نسخۂ روزگار دیباچہ کتاب لیل و نہار، فارس
مضمار سخنوری تازندۂ عرصۂ تازی و دری مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی
سلمہ اللہ العلی القوی

بتصحیح بندہ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان، و اہتمام عاجز سید غفور الزمان عفا عنہما اللہ المنان

در مطبع قادری آگرہ واقع محلہ کرتیا چاپ گردید

سنہ ۱۹۰۴ء



بسم الله الرحمن الرحیم

الٰهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را	نظام الملک آصفجاه محبوب علیخان را

سپاس و ستایش داور بیهمال که این پریشان اوراق پراگنده اجزا بشیرازهٔ جمعیت و رشتهٔ اجتماع
ربط و انتظام یافت بعهد میمنت مهد خسرو دوران خدیو گیهان گیتی ستان آفاق گیر خداوند تاج
و سریر خاقان قدر قدرت قدر خان قضا صولت فرمان روائے زمن سریر آرائے ملک
دکن اعلیٰ حضرت بندگان عالی متعالی حضور پرنور رستم دوران فلاطون زمان سپه سالار
مظفر الممالک فتح جنگ مظفر الدوله نواب میر محبوب علی خان بهادر نظام الملک آصف جاه
جی سی ایس آی - جی سی بی اللّٰهم خلّد ملکه و سلطانه و ابّد برّه و احسانه و ایّد جنده و اعوانه
و شیّد قصره و ارکانه و بیّن حجّته و برهانه و زیّن شیمته و شانه و عجّل من اعانه و زیّل من اهانه آمین
برسولک الامین آنکه ذات کریم الصفاتش در احیای مراسم خیر و ابقای مآثر نیک چون آفتاب کلی

منحصر در فرد واحد است و در صدد را فاعیل برّ و بذل و ظهور آثار فیض و فضل چون عقل فعّال با همه پیشینی،
از ملوک پیشین سابق و زاید قصیده مدحیه

خجسته خسرو دوران و داور دادار | که شهره گشت سخا از کفش بشهر و دیار
شهی که گردش پرکار تیز گرد فلک | ز هیبتش بمدارا نهاده است مدار
خدیو رستم دوران که تابش تیغش | چو آفتاب برانگیزد از بحار بخار
جهان مطاع زمین مفخر و زمانه مطیع | ستاره موکب و انجم حشم سپهر مدار
بیاض منتخب نسخهٔ سنین و شهور | سواد دیده فروز کتاب لیل و نهار
چو عقل صادر اول ز علت اولی | چو نفس ناطقه دور پسین این پرکار
به بخت همچو فریدون آفتاب علم | به تخت همچو سلیمان آسمان مقدار
گران ز حلم چو کوهی ولیک جوهر خیز | سبک ز عزم چو برقی ولیک صاعقه بار
بود محیط بمایه ولی سحاب بجود | بود سپهر برفعت ولی زمین بوقار
هوای اوست بهر سر چنانکه بو در گل | وفای اوست بهر دل چو نشو در اشجار
بعهد او نه نشسته ست داغ بر سینه | بدور او ندویده ست اشک بر رخسار
بخاطری نفتاده ست زنگ در خلوت | بچهره نه شکسته ست رنگ در بازار
نه جور حسن که دیده شکسته[1] چون یوسف | نه شور عشق که تهمت نهد زلیخا دار
نه گرگ آشتی اخوان بچاه در اخفا | نه لوث گرته بخون در وغ در اظهار
نه مهر از رخ گل برد آب شبنم تر | نه مه گسیخته از چادر کتان یکتار

[1] دیده و چشم شکستن زائل کردن بینائی کی ۱۲

به دگر گشت ز جور هوا سلاسل موج — نه لطمه خورد ز موجی حباب بر رخسار
نه از تلاطم امواج بحر در خفقان — نه بر سفینه ز گرداب کارها دشوار
نظام جم حشم و شهریار آصفجاه — که زیب داد به تخت شهی سلیمان وار
خدایگان ملوک زمانه شاه دکن — که رفت صیت سخایش بملک و شهر و دیار
تو آن شهی که بدور خجسته ات سازد — ز رنج راه سفر سیل تکیه بر دیوار
دو پرده ساخت سپید و سیاه دست سپهر — بلند کوشک قدرت را ز لیل و نهار
ببزمگاه تو زهره کمینه خنیاگر — برزمگاه تو بهرام کمترینه سوار
پر از ثوابت و سیار شد سپهر نهم — بروز رزم چو انگیختی ز تیغ شرار
سخن به فلسفه میرفت از عقول عشر — زمانه گفت که با عقل تست هفت و چهار
فلک ز هم بشگافد چنانکه ابر ز رعد — زند چو شیهه سمندت بگنبد دوار
چو تیر دلکشت از سینهٔ عدو گذرد — به سینه باز بگردد ز جانب سوفار
اگر عقاب تو در کوه قاف صید کند — به چنگ آورد عنقا چو قاف در منقار
بود ز مهر تو دشوار دوستان آسان — بود ز قهر تو آسان دشمنان دشوار
ز هیبت تو شده فتنه در عدم از خواب — ز دولت تو شده بخت عافیت بیدار
ازان نظام ششم آمدی که افضالت — بشش جهات جهان رفت و میرود هموار
نیافت رفعت بخت ترا ستاره شناس — کشاد گرچه مجسطی و زیج[۵۱] بست هزار
چو گشت سادس سیار مشتری ثابت — فزود نسبت نامت سعادتش بسیار

[۵۱] زیج بستن کار عمده کردن مرادف رصد بستن ۱۲ منها

نظر میانهٔ سیار نیست جز تسدیس — ز یمن آصف سادس شه نکو آثار

بود مدیح تو افسانهٔ عقول عشر — بود فسون تو بر هفت کوکب سیّار

فضای شش جهت از دین و دانش و عدلت — مثلثی ست برنگ شمامهٔ عطار

کتاب روی نکویت بیاض صبح امید — نصاب بخت عدویت سیاههٔ شب تار

جمال روی تو نور دو سرور دیده و دل — جمیل ذکر تو ورد و وظیفهٔ اخیار

شگفته رویتو رنگ رخ بهار شکست — خجسته خویتو برد آب طبلهٔ عطار

زند ز رویتو بر خاک آفتاب کلاه — کشد ز رایتو پیر فلک بپا دستار

شرارهای سنانت بر آسمان نهم — نمود اینکه ثوابت بود نه سیّار

بر آستان تو فرق بلندی افلاک — در آستین تو دست سخای ابر بهار

زند ز عدل تو بر پیل پشهٔ ناچیز — ضعیف مور بر آرد بر دن ز مار دمار

ز دار و گیر تو مالید فتنه رو بر خاک — نهاد عافیت دامن بپشت بر دیوار

دو چشم چرخ مه و مهر روشن ست از آن — که رفته اند به مژگان ز درگه تو غبار

توئی ز نسبت آبا و امهات کرام — چراغ دودهٔ صدیق و حیدر کرار

ورق ز کلک تو گردید تختهٔ ریحان — قلم بدست تو باشد رگی ز ابر بهار

خجسته کلک ترا ملک دهر ملک یمین — تبارک الله یمینی که ملک راست یسار (توانگری ۱۲)

شد از نقوش تو کاغذ نگارخانهٔ چین — شد از مداد دوات تو نافهٔ تاتار

ز جود شاه فروشند مفت دولت و بخت — جهان بگشتم و دیدم بجملهٔ شهر و دیار

۵۷ کمال اظهار عجز کردن ۱۲ عبد الحمید

مسنج گفتهٔ عرفی که حرف بازاری ست — نیافتم که فروشند بخت در بازار
من و شمار صفاتِ جلیلش هیهات — چو نیستم بشماری چه آورم بشمار
همیشه تا که قرآن عظیم سیپاره — بود به هفت قرارت وظیفهٔ اخیار
همیشه تا رمضان را بحکم سی روزه — ز ختم هفت منازل نکو بود آثار
سنین هفت و سی از عمر شه مبارک باد — بحق احمد مختار و آله الاطهار
هزار و هفت و سی از سال و هر یکی چو هزار — ترا مدام مبارک بود بدین هنجار
بود مدار زمین و زمان بتو چندان — که باز مین مدر ست و پی زمانه مدار
غنی ست مدح سرای نظام آصفجاه — ازان بنظم سخن گفت چون در شهوار
نداشت ست اگر در جگر[له] نمی غم نیست — دلش بملک معانی ست ابر دریابار
چنان بسلک ثنای نظام در سفت ست — که چرخ گوهر پروین فشاند بهر نثار
کجاست عرفی شیراز قلزم معنی — کجا کمالِ صفاهان (ای اصفهانی ۱۲) ابر لولو بار
کجا ظهیر (ظهیر فاریابی ۱۲) گهر سنج نظم تا شنوند — ز من دو حرف نیازی ضروری الاظهار
که بگذرند ز من از کرم چو بنهادم — سفال ریزه بطرف لآلی شهوار
ازین که رسم قدیم ست و صیرفی داند — خزف بگوهر رخشان نهاده در بازار

وله فی صنعة التلمیح

نام خدا شاهِ دکن من سطوة سلطانه — لرزد فلک بر خویشتن مع ماله من شانه
کیوان نهد سر بر زمین من ارتفاع قدره — مریخ افتد از فلک من صولة شجعانه
قیصر بود در درگهش من احقر خدامه — فغفور آمد ریزه چین من نعمة فی خوانه

له نم در جگر نداشتن مفلس بودن ۱۲ عبد الحمید

السنجر فی بابه من جملة حجابه — اوسایر رکّابه او ثلّة فرسانه

رای رزینش از ضیا کالشمس فی اشراقها — روی نکویش از صفا کالبدر فی لمعانه

صد لعل لب لولو گهر کالمشتری لالائه — صد لعبت چین و چگل کالحور من غلمانه

محبوب چون روح روان للناس فی ابدانهم — مطلوب دلهای جهان کالجان من جثمانه

حامی ناموس زمن بالجند او اجلاله — ماحی آثار فتن بالقهر او فیضانه

حبش در آب و گل بود للخلق فی ایامه — مهرش ز جان و دل بود للناس فی احیانه

از بحر فیض او دکن کالقدس من سلوانه — والبلخ من جیحونه والشام من جیحانه

شاداب ملک از فیض او کالجنة المخضرّة — او بیت ملک الفارس من عدل نوشروانه

صورت دلیل سیرتش والخلق تفشی خُلقه — سرّش عیان ست از علن معناه عن عنوانه

خرم دلش از مملکت کالنور من ریح الصبا — خرسند ازو ملک دکن کالخلد من رضوانه

رفق ست در رفتار او والعدل فی احکامه — صدق ست در گفتار او والحق فی برهانه

خرّم دل او از خلف کالروض من اشجاره — والغصن من اثماره والنخل من اغصانه

نازو ولیعهدش باو کالشبل من ضرغامه — والریح من ریحانه والدّر من عمانه

فرخنده صاحب عهد او عثمان من اسمائه — والسمح من سیمائه والسؤدد من شانه

والجد من اطواره والجود من آثاره — والفتح من انصاره والنصر من اعوانه

یارب بود شاه دکن من اتّساع ملکه — شاهنشه روی زمین وامتاز عن اقرانه

زد ربّنا ایاهما فی عیشة مرضیة — وارض لوجه المصطفی عنه و عن عثمانه

این بس دعا جانفزا فی حضرة رب العلا	من احقر خدامه ادعی دعا گویانه
اقصی بهی خواهانه اعلی ثنا خوانانه	ادنی نمک خوارانه عبد الغنی خانه

ولہ رباعی

ای آصف جم سریر و جمشید سپاه	ای خسرو ماه چتر و خورشید کلاه
بخشایش یک جهان ز تو میخواهم	چون هر دو جهان ترا به بخشید اله

اگر کرشمۂ الطاف خداوندی و شمۂ مراحم خسروی نظری بران برگماشت و بچیزی برداشت این مس تیره بازر احمر و خزف پاره باریزۂ جواهر همانا نامی گردد ٥

یک خنده بر بضاعت درویش زد لبش	صد کاروان شکر به نی بوریا رسید

ذره ستائی آفتاب عالم افروز از مهرست نه از قابلیت و استعداد و قطره نوازی محیط اعظم از دریادلی ست نه از اسباب و مواد فقط

داعی دوام دولت ابد طراز

محمد عبد الغنی صدر مدرس عربی مدرسه فوقانیه سرکار عالی حیدرآباد

صانها الله عن الشر و الفساد الی یوم التناد بالنبی و آله الامجاد



پس از سپاس و ثنای خسرو دین پناه، خدیو خدا آگاه، داور دورگیر، زیبندهٔ تاج و سریر، فخر سلاطین زمن، سریر آرای دکن، خلد اللہ ملکه و سلطانه، ستایش گری امیر با توقیر، وزیر پایهٔ سریر سلطنت آصفی ست، که تا یمین عزیمتش به یسار سلطنت برخاست ملک را نقش به کرسی نشست، و تا یسار همتش یمین مملکت آمد دولت را پا به گنج فرو رفت، از اشرف لطف مکرمتش جز تیغ عریان، تنے از ننگ برهنگی عار نه کشید۔ و از گنج پاشی کف رادش غبار از زر، کسے روی پراگندگی ندید۔

چون تار و پود این قماش نازیبا، که بر منوال جمعیت در کارگاه چاپ انطباع بپیچیدگی یافته شمه از الطاف بیکران اوست۔ لاجرم خامهٔ راستی آهنگ در پردهٔ حق گزاری به نشد بلندے سرود ثنایش می سراید، و به نشید قصیدهٔ غرا غلغل صوت صریر بعراق و صفاهان میرساند۔

لمولفه

بیا به بزم که قانون مدح ساز کنیم
ز تار طرهٔ ناهید تارِ ساز کنیم

فراز چرخ چو عشاق زهره رقص زند
چنان نوای ثنا راست در حجاز کنیم

یمین سلطنت آمد وزیر شاه دکن
سخن بمدح وزیر دکن دراز کنیم

کنیم مدح و ثنایش بصد هزار نیاز
به هر نیاز هزاران هزار ناز کنیم

دوام دولت او را غنی بدولت شاه
دعا ببارگهِ پاک بی نیاز کنیم

قصیده

ز فیاضی کفی گر ابر و دریا در جهان استی
کف سر تاج رایان تاج بخش راجگان استی

رخی گر شادمان و شاد میجوئی بهشت آسا
رخ راجه کشن پرشاد ابن شادمان استی

بعهد میر محبوب علیخان آصف سادس
که در شاهی قرین طالع صاحبقران استی

یمین سلطنت راجه کشن پرشاد جم سطوت
وزیر اعظم و دانای دستور شهان استی

کسی کو رسم فضل و جعفر و یحیی کند زنده
وزیر شاه آصفجاه جمشید زمان استی

سبکروحی گران تمکین داد آور که ذات او
همه نوشین روان استی و هم نوشین روان استی

نمیگویم که ذات او ز جسم و جان بهم آمد
که او یک جوهر فرد بسیط عین جان استی

ز شفقت زان پی دلهای مردم شد سبک خاطر
که چون دریا و کان از سایه و مایه گران استی

بروز رزم در میدان سر دشمن ز شمشیرش
بخون و خاک غلطان همچو گوی صولجان استی

درنگ آموز کوه قاف از پا در رکاب آمد
شتاب آمیز برق و باد از دست عنان استی

کفش را دست فغفور از سخا در آستین بوده — درش را فرق جیپال از علا بر آستانستے

چو ابر از حرف زیبا خامہ اش گوہر نثار آمد — چو دریا از معانی خاطرش گوہر فشانستے

درش را زان بہر سو مژدۂ طوبیٰ لباب آمد — کہ کہف امن و جاے جود و ملجاے امانستے

ز جود شاہوارش حاصل دریا و کان گوئی — بتشبیرے شایگانستے و چیزے رایگانستے

میان در خدمتش بستست دوران بر کمر چون او — کمر در خدمت دارای دوران بر میانستے

امیر بے نظیر گنج بخشائے گہر ریزے — وزیر پادشاہ ثانی شاہ جہانستے

نگاہش را بود نادیدہ ہاے جہان پنہان — ضمیرش را ہمہ اسرار پنہانی عیانستے

بدیوانش دبیر آسمان یک پیشدست آمد — بایوانش سپہدار فلک یک پاسبانستے

ثریا منزلا خورشید جاہا آسمان شانا — غلط کردم کہ شانت فخر شان آسمانستے

تو قطب آسمان رفعت شانی کہ مہر و مہ — بقربان سر و فرقت مثال فرقدانستے

چرا با ہفت کشور ناز نفروشد دکن کاورا — وزیرے اینچنین یعنی دو شاہے آنچنانستے

غم آیندہ اش رفت و نشاط رفتہ باز آمد — ز لطفت بسکہ خرم خاطر خلق جہانستے

تو صاحبدولتی علم و ہنر را قدر دانستن — ز صاحب دولتان رسم قدیم و باستانستے

نوشتم من بعہد مکرمت عہد تو فرہنگے — کہ طومار حوار و اصطلاحات زبانستے

محاورہ ۱۲ — مشتمل

فزون از چل ہزار اشعار دارد ارمغان نا — کہ بہر طبع ارباب معانی ارمغانستے

کشیدم بست سال از عمر در جمعش پریشانی — شکستم استخوان تا مغز من در استخوانستے

دمے نشستہ ام از پا کہ تا برخاست از دستم — کہ میزد ہمت من ست دو پاے ناتوانستے

بسی محنت کشیدم در تلاش شاهد معنی
که میدانند محنت در وصال شاهدانستے

چرا این ارمغان از قدر در قیمت نیفزاید
که او را چو توئی میر کریم قدر دانستے

تو خوش در سایهٔ لطف خداوند دکن هستی
چو شه در سایهٔ لطف خداوند جهانستے

خدیو جم حشم جمشید تخت و کیقباد افسر
که اسم اعظمش نقش سلیمان بیگمانستے

نظام الملک آصفجاه محبوب علیخان کو
سلیمان آصف رای برای انس و جانستے

بود گو آسمان زیب زمین لیک از کف پایش
زمین حیدرآباد افتخار آسمانستے

پے نه آسمان و هفت اختر شش جهات آمد
در او قبلهٔ حاجت مگر با کعبه مانستے

ز تیغ او دو پیکر را بنات النعش تابوت ست
ز بیمش آسمان را کهکشان خس در دهانستے

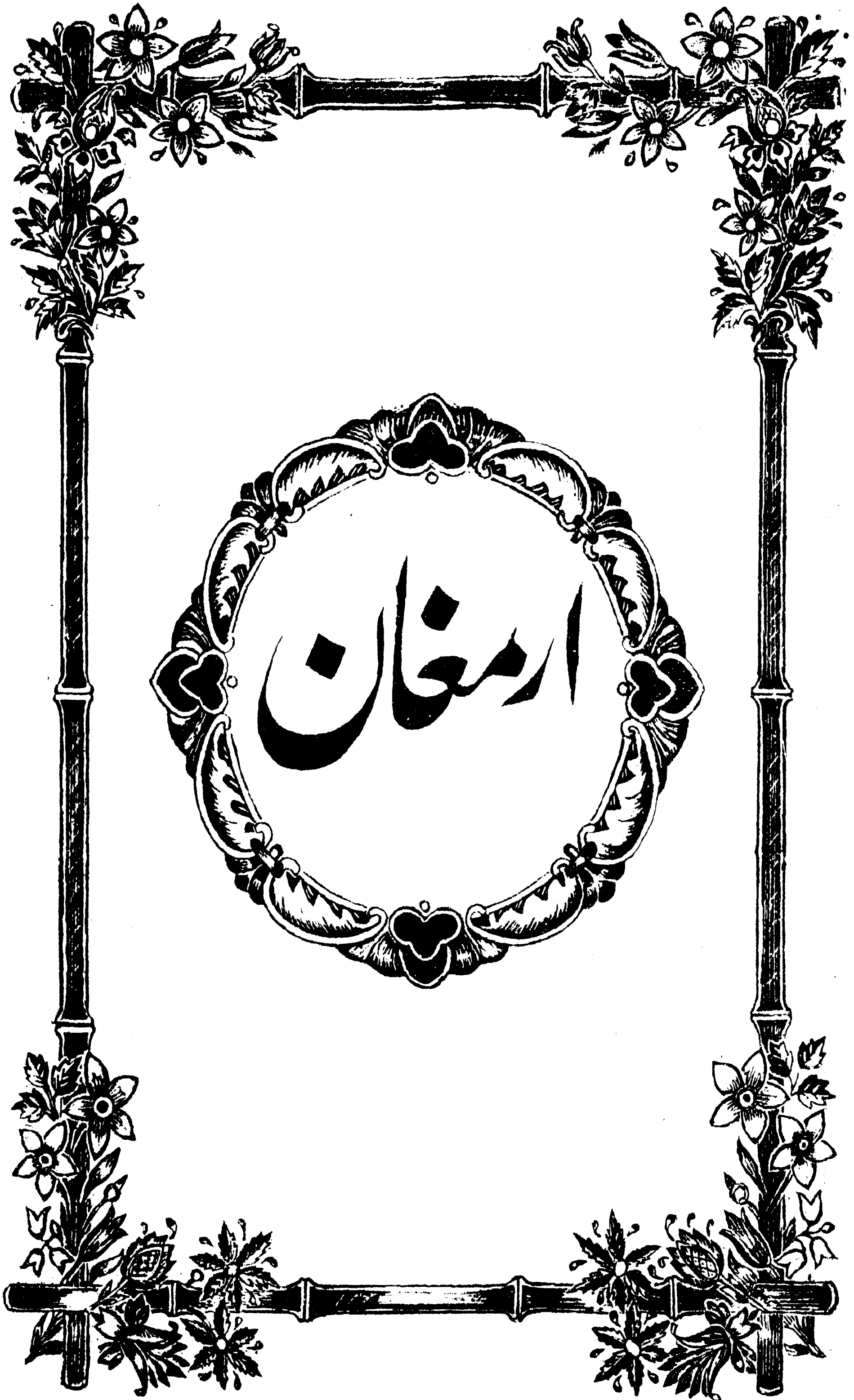
کفش چون موسی عمران نمودار ید بیضا
دلش چون جام جم آئینهٔ حال جهانستے

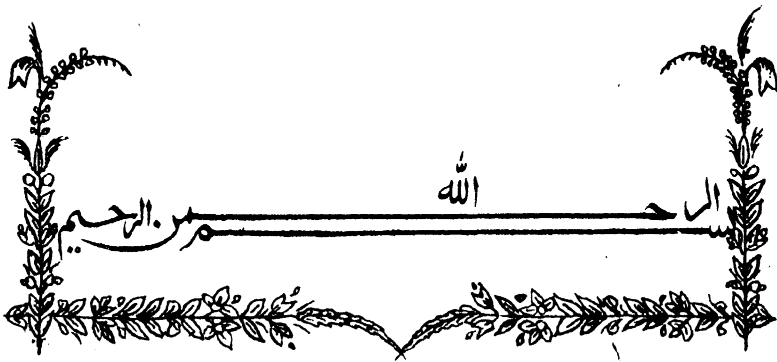
چو باد عیسوی رسم هنر سنجی از و زنده
چو آب زندگی جود از وجودش جاودانستے

بود بالا و زیرش تاج و تخت سلطنت یارب
که تا در زیر و بر بالا زمین و آسمانستے

الهی تا که ماه و سال و صبح و شام و روز و شب
ز دور آفتاب و ماهتاب اندر جهانستے

بدورت آفتاب و ماهتاب اندر جهان دائم
برد فرمان تو زین رو که از فرمانبرانستے


ارمغان



بہ عرض حال اگر منفعل شدم سہل ست — تسلیم کہ نگشتم ز کار ساز خجل

یا علیم و خبیر تو دانی ظلوم و جہولی کہ علم از جہل نداند و کمال از نقصان در نیابد و فصیح از اعجم[۵۱] باز نشناسد بر روی شکستہ

زبانان دری درے از درستی چہ کشاید و در دیدہ دری زباندانان روشن رای بالغ نظر چہ افزاید سخن شناسی

فارسی تراشان ہند و شیوا زبانان ایران دیار از وے چہ آید و عیار سنجی روزمرہ لالہ مادہو رام و میرزا طاہر وحید

او را چہ سزد شاید باری طفیل دانش و دین اموختگان مکتب من لدن کہ آموزگار روزگار اند خصوص سہ

آن ازلی مکتب و اُمّی لقب — عقل از و آموختہ لوح ادب

پردہ[۵۳] کش امت شوریدہ کار — ضامن آمرزش آمرزگار

افصح العرب و العجم شیوای جوامع الکلم و مجامع الحکم ادب[۵۴] طراز فصیح و اعجم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر من بہ بخشای

---

۵۱ اعجم بالفتح آنکہ سخن فصیح گفتن نتواند ۱۲ منتخب اللغات

۵۲ شکستہ زبان آنکہ زبان فصیح ندارد ۱۲ بہار عجم

۵۳ پردہ کشیدن بمعنی پردہ بستن ۱۲ بہار عجم ۵۴ ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بہار عجم

تا گنج بخشان جواهر هنر برسم بخشندگان به بخشایش گرایند و چون سر بزرگان کوچک[٥١] دل به بخشش آیند و به بخشایند بحرفیکه از دستم درست نیاید انگشت نهند و از تحسین فهم آگهی دهند لمولفه

مباد خاطر دریا دلان زمین دربند ۔ که عقده ام همه آسان کشاست همچو حباب

که همانا غایت این نگارش استصلاح عیب ست نه اظهار هنر گزارش واجب است نه عرض جوهر ادب از زباندانان آموختن ست و دانش اندوختن نه بر خود ادب دوختن و خود را فروختن[٥٢] اینجا زنگار از آئینه زدودن ست نه آئینه زنگ زدوده وانمودن

امید برد ز میدان خواهشم ورنه ۔ فراخنای هوس جای تنگدستان نیست

سپس شهرهٔ آفاق گمنامی و ناموری عبدالغنی مؤلف فرخ آبادی گوید که چون مخدوم زادهٔ عالیقدر گرامی گوهر نیک محضر همایون منظر فرخ فرفرخی اثر فرشته خوی فرهیده سیر پاک زاد پاکیزه پیکر خلق مجسم خیر مصور جامع علوم و مجمع هنر ابن استادی استاد البشر بلکه عقل حادی عشر گنجور اسرار ازل طلسم گنجینهٔ علم و عمل آئینه صور الهام صورت آئینه ارواح و اجسام آنکه طفیل درس علومش امروز خطه کول دار العلم بخارا ست و طفل مکتب فلسفه دانیش شیخ[٥٣] بو علی سینا از گرانمایگی نقد روایات همسنگ ذهبی و ابن حجر ست و در میزان اعتدال[٥٤] روات از سبکی گران پله تر در مجسطی[٥٥] کشائی رصد بسته است و در رصد نشینان

---

٥١ کوچک دل خوش خلق و دردمند ۱۲ بهار عجم

٥٣ لفظ شیخ بکسره اضافت و قطع آن هر دو توان خواند ۱۲ عبدالحمید عفی عنه

٥٤ میزان اعتدال نام کتابی در علم رجال لطف ایهام در الفاظ هر دو قرینه پوشیده نیست ۱۲ عبدالحمید عفی عنه

٥٥ مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام کتابی در علم ریاضی مشتمل بر دلائل اشکال علم هندسه که در وقت او اشکال مشهور ست ۱۲ رصد بستن در کاری کار عمده کردن رصد بند و رصد نشین منجم و ستاره شناس ۱۲ بهار عجم

بصدر نشسته و قوف تاریخش از ابن اثیر کامل ترست و تبحر تفسیرش از ابن کثیر اکثر تقریرش زلال بیانش سلسال علومش

سبیل فیوضش سلسبیل ثانی اعشی و جریر ثالث رازی و نصیر زیچ[۵۱] بند مجسطی کشائی هندسه طراز هیئت آرای فرخ فال فرخنده

رای فرشته خصال همایون لقای ذی العز والجاه مولانا محمد لطف الله سلمه الله والقاه اعنی صاحبزاده عالی قباب ذی فره

قباب گرامی مآثر جامع مفاخر مولوی محمد عبد القادر با وصف مشغولی درس علوم عقلیه و نقلیه و افاده فنون ادبیه عربیه

و هجوم مستعدان نزدیک و دور و صدر نشینی و ساده مدرس فیض عام کانپور گاه بفرمودن و فهمیدن و سرودن و سنجیدن اشعار

فارسی میل می نمایند و لختی از اوقات بحل عویصات و شرح مشکلات و تحقیق محاورات و تنقیح ربط افعال بصلات میگذرانند

و بفتوای ؎

شعر گفتن گرچه در سفتن بود　　　لیک فهمیدن به از گفتن بود

داد سخن سنجی و شعر فهمی میدهند و الحق که این سجیهٔ رضیه اگرچه دون رتبهٔ فضیلت باشد لازم طبع لطیف و مطبوع

سلیقه سلیم ست خواجه دو سرا سرآرای اسری صدر اعلای اوادنی محرم لی مع الله حضرت ختمی پناه نبی امی بابی وامی ؎

امی و کتاب خانه در دل　　　خاکی و بر اوج عرش منزل

از موزونیت عام و جامعیت تام اشعار حسان را احسنت گفتی و تحسین فرمودی ساقی خمخانهٔ سخن مولانا جامی

جام سرشار تحقیق می پیماید و می فرماید ؎

از همه در شعر بلندیم بخش　　　مرتبهٔ شعر پسندیم بخش

و عود دخام[۵۲] عنبرین خامهٔ شیخ عطار مشک بخته سخن می ساید و می سراید ؎

شاعری جزویست از پیغمبری　　　جاهلانش کم خوانند از خری

---

۵۱ به بیاض بردن مسوده راصاف کردن ۱۲ ابهار ۵۲ خالص و عمده ۱۲ ابهار

علی الخصوص بزبان نادرهٔ دری که بعد لسان عربی مبین از جمیع السنه روزگار شیرین و خوشگوار ست صاحب رد المحتار از علامهٔ طحطاوی واو از علامهٔ ابو سعود آورده که اشرف لغات بعد از لغت عربی و انسب بعربی فارسی ست قول حافظ لسان الغیب شهادت بتینهٔ این دعوی ست ؎

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند | در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

لاجرم خواستم که بخاطر شریف فارسی فرهنگی که چون مسودات اعمال ورق سیاه کرده ام به بیاض[۱] برم وارمغان آرم اگر گوشهٔ چشمی بآن داشتند و نظری برگماشتند و بچیزے برداشتند سعیم مشکور و شکرم وافر سرایم دریا و سفالم گوهر خواهد بود ؎

یک عشوه زد بجزقهٔ درویش چشم او | صد چاک از لباس به جیب حریر رفت

قصیده

ایا بذات تو نازش صفات علیا را	زصورت تو بود افتخار معنی را
ایا فرشته خصالی که بین تو باخلق	رسانده است فیوض ملای اعلی را
چسان ز روی تو میل آیدم بسوی بهشت	چه دل زباغ بصحرا کشد تماشا را
تو آن خجسته خلف بوده کز این نسبت	بلند ساخته نام نیک آبا را
شرف زشرکت نام بلند آبایت	بصدر مجلس ابجد نشاند آبا را
اگر نیامدی ابجد بشکل این اب جد	حروف فش اصل نبودی فروع اسما را

لیجئ بو زن اورانی

[۱] به بیاض بردن مسوده راصاف کردن ۱۲ بهار

بارجمندی ذاتِ تو نازش آبا | چنانکه باگهر شاهوار دریا را
شد از تو فارسی مرده زنده جاوید | هزار ناز بتو معجزهٔ مسیحا را
اگرنه رابطِ فکر تو ارتباط دهد | زهم گسسته شود ربط لفظ و معنی را
بخط و خال سخن خامهٔ ترا نسبت | همان که باکف دوست عروس حنا را
گهرفشانیِ کلکِ تو از درخشانی | بخاک ریخته آب رخ ثریا را
فروغ تازه بتازی ادب چنان دادی | کزین دعوت یوسف رخ زلیخا را
کشد چو مطرب کلکت نوا بساز حجاز | چو آورد به درسماع موتی را
ز انبساط کفن بر بدن قبا گردد | جریر و جاحظ و اخطل لبید و اعشی را
بچار سوی جهان قدر و قیمت افزودی | کهن متاع ابونصر و ابن سینا را
دلیل رابطهٔ حادث و قدیم بود | دهی بخلق چو علم عقول اولے را
کند چو شرح تلازم صفای تقریرت | بچشم جلوه دهد صورت هیولی را
ز من مدیح و ثنایت بآن نمی آرزد | که پست خاک ستاید سپهر اعلی را
چو من ز نام تو کردم نگار بر عنوان | چو من بنام تو دادم طراز املا را
بهانه ایست که تا با تو نسبتی گیرم | تسلی دلِ غمدیدهٔ تولا را
وگرنه ظاهر و پیداست کز ادب دور ست | تهی ز قطرهٔ سائل تحفه دریا را
دلم ز رشتهٔ مریم[۵] اگرچه زار تر ست | چو سوزنی ست که دامن گرفت عیسی را

۵ رشتهٔ مریم رشته که حضرت مریم می رشت بباریکی تمام موصوف بود گویند چنان باریک بود که بدون دوتا کردن تافته نمی شد ۱۲ بهار

فتاد نسبت من چون درست شکستم	بر آفتاب کله گوشهٔ تعلی را
بساط حرف نوردم که در نورد کلام	بشرح و بسط کشادم من این معما را
پے گزارش حرفی زند عاے وگر	کنم بجانهٔ زنگین سواد سودا را

فائده ـ مخفی مباد که چون طبع ابنای زمان اساس قبول سخن جز بر ایجاز و اختصار نه نهاده است بنا بران وضع کتاب بتحریر جدول اختیار آمد و اختصار رفت تا عرض مطلب که چندان عمیق نیست بطول و اطناب نه انجامد و حشو الفاظ در جدول با ایجاز مساوی افتد چون این کتاب محتوی بر دو باب ست و هر یکے را طرز تالیفی از دیگر جداست لیذا منوداری هر یکے از انها جداگانه نموده می آید تا باسانی به مطلوب پی برند و دریابند که در نخستین باب بخانهٔ اول ذکر لغات به ترتیب حروف تهجی و در خانهٔ دوم بیان مصادر بترتیب مذکورست و در خانهٔ سوم شعری یا فقرهٔ نثری و در خانهٔ چهارم بین المصرعین حرف صله مرقوم میگردد تا معلوم شود که فلان لغت با فلان مصدر مشتق بحرف فلانی بدین طریق مستعمل ست و در خانهٔ پنجم که خاتمهٔ شعرست تخلص شاعر و ذکر وطنش ایراد می یابد و در باب دوم بخانهٔ اول ذکر مصادر بترتیب ابجد ایراد یافته و جملهٔ معانی هر مصدر چه حقیقت و چه مجاز در پهلوی آنمصدر نوشته شده و در خانهٔ دوم همان معانی بتفصیل برنگاشته و در خانهٔ سوم هر لغتے که با معنی کذائی آنمصدر مستعمل ست ضبط نموده و در خانهٔ چهارم شاهد استعمالش از کلام اساتذه بتصریح آسامی آورده و درمیان هر دو مصراع حرف صله مذکور گشته تا پیدا گردد که فلان مصدر با لغت فلانی و چنیان حرف صله استعمال توان نمود بالجمله غایت باب اول اینست که این لغت را با فلان مصدر ترکیب باید داد و غرض از باب دوم اینکه مصدر را با فلان لغت استعمال توان کرد دلبکه جماعتی از سخن سرایان ایران و گروهی از فارسی گویان هند که نام نامی ایشان در صحیفه بذیل اشعار طراز تحریر می بندد با کمال شیوا زبانی و شیوهٔ زباندانی طالع شهرت نداشتند مشهور ایام و شهرهٔ ایام نشدند لاجرم مناسب افتاد

که فهرست آسامی شعرا بقید سنین وفات و مساکن و مضافات و عهد ولات و ولایات بر حروف تہجی نہادہ آید تا مزید
اطلاع از احوال ایشان نیز بسهولت دست دہد و بالالتزام وظیفہ کتاب ست کہ غیر از کلام اساتذہ ایران یا زباندانان
مسلمہ ہند اسناد ندہد و احیاناً اگر بگفتہ غیر این دو گرامی گروہ پرداخت استمداد از کلام معتمدتری واجب شناخت و اقل
قلیل کہ از حسن ظن بہ تتبع قائل و بلاغ نظرش اعتماد نمودہ بران اکتفا کرد و از نایافت شاہد دلخواہ ست و بس بہر صورت
نفع آن آشنائی طرز کلام و اندازہ قوت طبع متکلم خواہد بود و جائیکہ حت و مصدر رید و حرف یا سہ حرف صلہ باستعمال
یافتہ سندہای دیگرش بر حاشیہ ثبت افتادہ تا نظم جدول از نسق نیفتد و چون مصدر اصل جملہ افعال و مشتقات ست
لاجرم ہمبران اکتفا نمود و نیز التزام یافتہ است کہ تا امکان شرح مصطلحات و حل مشکلات بحوالہ ماخذ فرہنگ و
لغات بر حاشیہ ثبت افتد منت خدا را عز و جل کہ صورت مدعا نقش بست و نقش بمدعا نشست یعنی در سنہ ہزار
و دو صد و نود و دو ہجری اتفاق بیاضش افتاد و رعایت اعداد ہدیہ خدمت و اعداد سنین ہجرت ارمغان نام نہاد
تنبیہ در ینجملہ اگرچہ بسیار و بیشتر شواہد و مصادر از فرہنگ جامع بہار دہلوی انتخاب افتادہ است اما
نفس سوختہ گرمی تلاش و عرق ریختہ سعی جستجو و آبلہ پای طریق تکاپو داند کہ فکر نارسا نیز سعیہا بردہ است و جستجو ہا
بجای آوردہ کتاب ہا گردیدہ و ورق[۵۱] ہا سنجیدہ روز و شب در سواد و بیاض کتب شب بروز آوردہ و روز بہ شب بردہ
چون شمع شب تا سحر نشست و چراغ افروخت دود چراغ[۵۲] ان خوردہ و داغ سوخت غرض تا از دست[۵۳] برخاست از
پا ننشست و تا مغز در استخوان داشت استخوان[۵۴] شکست ؎

[۵۱] ورق سنجیدن مطالعہ کنندہ ۱۲ بہار [۵۲] دود چراغ رنج و تعب کہ در تحصیل و کسب کمال کشند و داغ سوختن رنج و محنت بسیار کشیدن
۱۲ بہار [۵۳] از دست برخاستن ممکن بودن و میسر شدن ۱۲ بہار - از پا نشستن کنایہ از قیام بستوہ آمدہ بنشستن ۱۲ بہار
[۵۴] استخوان شکستن کمال محنت کشیدن ۱۲ بہار - راہ بستہ راہیکہ آمد و رفت دران کم بود و این کنایہ است از دشواری راہ ۱۲

در پیچتاب فکر دلم صد شکن گرفت	آسان نمی توان سر زلف سخن گرفت

باری بحمد الله که درین راهِ بسته قدمی[۵۱] که بر کشاد شمرده نهاد و گامیکه برداشت راهی[۵۲] بحساب داشت تاآنکه اگر شمار آید حساب رد و باور افتد که تفحص کامل بهار با استقرار ناقص بر قیاس تمثیل[۵۳] چه نسبت دارد بهر کیف آمدن[۵۴] کار برفتن عمرست نه گفتن زید و عمرو بالجمله این نو آئین تالیف هم سفینهٔ اشعار فصحاست که سخن سرایان معنی رس را نشاط افزاید و گوناگون روشهای کلام شعرا وا نماید و هم دستور العمل انشاست که هندیان نو رفتار فارسی طریق را اگر بدیدهٔ وری درین وادی گام زنند چراغی فرا راه نهد و راه و رسم منزل سخن و نقش پای پیشروان فن نشان دهد بشرطیکه کامل عیاران صاحب نظر علی الخصوص گنجینهٔ علم و جوهر گنجور فضل و هنر مخدوم زاده سنجیده گوهر از نگاه اکسیر اثر خاک تیره زر احمر و حزف پاره ریزهٔ جواهر گردانند گوشهٔ چشمی از حال خراب دریغ ندارند و ازین شکسته بسته (چیزی حقیر ۱۲) که ارمغان آورده ام در شکسته بناهی بسته و بست (حصار ۱۲) من شکسته نگذارند ؎

بدین بی آب گوهر کی نماید مشتری رغبت	مگر بهر خدا از خاک بردارد خریدارش

لمولفه

بعرض جوهریان هنر که در ریزند	ازان شبه که نگیرد کس ارمغان منست
بمفت نیز گرانی فزودن دلها	گران بهائی کالای رائگان منست
خوشم به هیچ نگیرند یک نظر نگرند	شکسته بسته متاعی که در دکان منست

---

۵۱ قدم کشادن راه رفتن قدم شمرده نهادن باحتیاط تمام راه رفتن ۱۲ بهار ۵۲ راه بحساب داشتن صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار

۵۳ لطف جمع استقرا و قیاس و تمثیل ظاهر است ۱۲ چه نسبت دارد درین استفهام ایهام استفهام انکاری خالی از لطف نیست ۱۲ عبد الحمید

۵۴ آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال ۱۲ بهار

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

باب الف ممدوده

فصل بائے

لغت آب بمعروف ۱۲ بہار عجم و جہانگیری

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	گرت هست در سر دمی آن سخن		بیا ساتم این آب دندان شکن †	یحیی کاشی
آمدن ۵۱	خضر را چشمهٔ سار زندگانی باد ارزانی	از	مرا آبحیات از جدول شمشیر می آید	حزین اصفهانی
آمدن	ناگهان آمد چو آب زندگانی بر سرم	اندر	زنده ام کامروز آب اندر سرآمد مرمرا	خسرو دهلوی
آمدن ۵۲	شاید آب رفته ام دیگر بجو آید بگوی	در † به	حرف سرد جویباری گریه می آید مرا	ظهوری ترشیزی
آمدن ۵۳	کی می نشینم آنجا کاید بزیر آبم	به	جای روم که آنجا بالامی باد باشد	باقر کاشی
آمدن	شد غلامی که آب جو آرد		آب جو آمد و غلام ببرد	سعدی شیرازی

مصطلح

آب دندان شکن آب بیار سرد ۱۲ مصطلحات الشعرا و بهار عجم ۵۱ آب در سر آمدن بسر وقت کسی رسیدن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب رفته بجو و جو آمدن و آب در جو آمدن دولت رفته باز آمدن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آب بزیر کسی آمدن مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار عجم

† در تعریف آب کوثر گوید ۱۲ منه † مصرعهٔ سی نوش که آب رفته در جو آمد ۱۲ دفتر دوم ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
۵۱ آوردن	آب آوردن متاع			بهار عجم
۵۲ آوردن	آورد گلم بتازگی روی	در	کاورده‌ایم آب رفته در جوی	فیضی اکبرآبادی
۵۳ آوردن	چون درین بحر پرآشوب نظر باز کنم		چشم من آب نیاورده بمانند حباب	مخلص کاشی
آوردن	نماز عید بخواهم گزاردن ساقی بیار آبی		برای آبدست ما با بریق قدح شویان	کمال خجندی
افتادن	برخاک چو آب بنغش افتم	در	بادی شوم و در آتش افتم	فیضی اکبرآبادی
۵۴ افشاندن	آب بر گلهای شوقم گریهٔ خونین فشاند	بر	روی غنچه بر آتش شوقم بجای آب زد	شفائی اصفهانی
۵۵ افگندن	اگر سایه بر آفتاب افگند	در	دران چشمهٔ آتش آب افگند	نظامی گنجوی
افگندن	برگ رویید از محبت خوشه بندد از وفا	بر	جای آب از خون ما برتاک انگور افگنند	حیاتی گیلانی
۵۶ افگندن	آب هرگه به پوست افگنده	به دراز †	شده زمزم زد لو شرمنده	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ آب آوردن متاع قیمت سهل و رایگان یافتن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب رفته در جو آوردن رونق رفته باز آوردن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب نیاوردن جنس چون شخصی خواهد که جنس را به قیمت نازل بگیرد فروشنده می گوید آب نیاورده است یعنی ارزان و مفت نیست ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب افشاندن بر چیزی گرد و غبار فرونشاندن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب افگندن در چشمهٔ آتش بیرونق گردانیدن ۱۲ خلاصهٔ بهار عجم از سید جمیل احمد بلگرامی ۵۶ آب به پوست و در پوست افگندن بالیدن مطلقاً ماخذ بالیدن دود مشک بر آب است ۱۲ مصطلحات الشعرا یعنی بالیدن اعم از آنکه بسوء باشد یا غیر آن ۱۲ بهار عجم

† ازین انبه حلاوت آب در پوست افگند ۱۲ ظهوری در صفت انبه گفته :

مصدر		صلہ		شاعر
انداختن ۵۱	میوهٔ شیرین میشود چون آب اندازد بپوست	به	می زند جوش حلاوت آن لب تبخاله دار	اشرف مازندرانی
انداختن ۵۱	سقایان حنیکے حمائل ساخته	به	آب بپوست انداخته	ساطع کشمیری
انداختن	بدل آسایم زغنچهٔ تر	از بر	مگر آبے بر آذر اندازی	حزین اصفهانی
انداختن ۵۲	چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد	به	یک کار بصد حیله براه اندازد	قاسی مشهدی
انداختن ۵۳	اشکم به دل حزین نمے گرد دبند		این حوض شکسته آب می اندازد	اشرف مازندرانی
ایستادن ۵۴	آئینهٔ کے به چهرهٔ شبنم فشان رسد		چون آب ایستاده به آب روان رسد	صائب اصفهانی
باریدن	ابر گر آب زندگی بارد		هرگز از شاخ بید بر نخوری	سعدی شیرازی
بخشیدن ۵۵	آب از جگر بخشیدن	از		بهار عجم
بخشیدن ۵۶	ابر بخشید اگر آب ز دریا سهل ست	از	دست از کیسهٔ خود چون گهر افشان آید	لمؤلفه
بخشیدن	از غلط بخشے ابنائے زمان می آید	به	کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند	ناظم هروی
بخشیدن	تا هست مے بشیشه غم از عمر رفته نیست	به	این آب رفته باز باین جویبار بخش	حزین اصفهانی
بخشیدن ۵۷	آب از غربال مے بخشد	از		بهار عجم

مصطلح

۵۱ آب بپوست انداختن مرادف آب بپوست افگندن که گذشت ۱۲ ۵۲ آب زیر کاه انداختن مکاری و حیله‌گری کردن ۱۲ مصطلحات و برهان ۵۳ آب انداختن بیرون دادن آب ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ آب ایستادن ساکن شدن آب ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب از جگر بخشیدن عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت ۱۲ برهان و بهار عجم ۵۶ آب از دریا می بخشد از مال دیگرے بخشش میکند یعنی آنکه از دا جازت گرفته باشد ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب از غربال می بخشد یعنے از و کسی نمیرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	دلا رسے چو بیابان مرگ در پیش است		بگو به آبله پا که آب بردارد	نویدی شیرازی
برداشتن	خوشا چشمیکه بروے عرقناکی نظر دارد	از	خوشا ابریکه آب از چشمهٔ خورشید بردارد	صائب اصفهانی
برداشتن ۵۲	آب بردار			بهار عجم
بردن	سیلاب آب برد هلاکی بکوئے یار	به	چون باغبان که آب بسوی چمن برد	هلاکی همدانی
بردن	حوضیکه کوثر آب ازو برده	از	بلکه آن حوض آب از کوثر برده	خسرو دهلوی
بردن ۵۳	زود پندارم که خواهد معذرت را آب برد	را	کرده طوفان شرمساری گریه می آید مرا	ظهوری ترشیزی
بردن ۵۴	چون یافتند مردم دیده سراغ تو		این خیلی آب برد که بردند پے در آب	عالی شیرازی
بردن ۵۴	غیر از برائے یار مے ناب کے برد		این ماجرا ببین چه قدر آب مے برد	تاثیر مشهدی
بردن ۵۵	پایمال خلق گشتن اندک آبی می برد			خالص اصفهانی
برکشیدن ۵۵	من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش برکشم	از	او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب	معزی نیشاپوری
برگرفتن ۵۶	بے گفت او آبے از آب گنگ	از	بر نتواند گرفت	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آب برداشتن همراه گرفتن و حاصل کردن آن ۱۲ بهار ۵۲ آب بردار سخنے که احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد ۱۲ بهار

۵۳ آب بردن چیزے را غرق کردن آب آن را ۱۲ ۵۴ آب بردن ماجرا و خیلی آب بردن اشکال و سختی داشتن آن ۱۲ بهار و چراغ

صاحب مصطلحات الشعرا گوید بعضے اعزه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند غرابت دارد چنان خالص را ست ۵ پایمال خلق گشتن اندک آبے مے برد ۱۲

۵۵ آب از آتش برکشیدن امرے غریب غیر ممکن کردن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب برگرفتن از چیزے حاصل کردن آب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن ۵۱	آب بُرنده			بهار عجم
بریدن	تا دید یار اشکم از من طمع برید		آبے برنده‌تر زین هرگز کسے ندیده	تاثیر اصفهانی
بریدن ۵۲	برید آب سر چشمهٔ آسمان		زگردش فتاد آسیاے دهان	حزین اصفهانی
بریدن ۵۳	همین بریدن آب از گلو قناعت نیست	از	گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش	سلیم طهرانی
بستن ۵۴	به طول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را	با	چرا بیهوده باید آب را با ریسمان بستن	مخلص کاشی
بستن ۵۵	بعمر داده راضی باش و ملک جاودان مخواه	بر از †	که آبِ زندگانی بر سکندر زین گنه بستند	فغانی شیرازی
بستن ۵۶	آب بر روے امام خویش بستند آن سیاه	به	پس به آبِ تیغ شستند از جبینش گرد راه	اثر شیرازی
بستن	کسے گشته از نخل جان بهره یاب	بر به ‡	که از جوے مهرت بر و بسته آب	ظهوری ترشیزی
بستن	آن نهالیکه نبود آب گهر لایق او	به از	بست دهقان اجل آب بپا از برش	قدسی مشهدی
بستن	در چمن از طراوت سمنش	از بر	آب بر روے ارغوان بستم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ آب برنده بضم با موحده و نون زده آب ناضم و گوارا و نیز آبیکه ساحل وغیره را ببرد ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۲ آب بریدن زائل کردن آب ۱۲ بهار ۵۳ آب بریدن از گلو درماندن از آب ۱۲ بهار ۵۴ آب با ریسمان بستن تردد و تلاش بحد نمودن در حصول انچه میسر نیاید ۱۲ بهار و چراغ هدایت و مصطلحات و تغلب کردن نیز گفته اند چراغ هدایت ۵۵ آب بستن بر کسی و بر روی کسی از چیزی باز داشتن آب از ان ۱۲ بهار ۵۶ آب بستن بر چیزی و بچیزی و بر روی و بپای چیزی آب دادن و سیراب کردن ۱۲ بهار

† کہ ساقی از لبِ من آبِ زندگانی بست ۱۲ محتشم کاشی ‡ ما به گلزار معانی آب گوهر بسته ایم ۱۲ سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	آب می بندی زسے تا چند بر بنیاد تن	بر از	برسر خود میکنی این خانه را ویران چرا	تاثیر اصفهانی
بستن ۵۲	تیغش که به ما سر ندارد	از	آبی ست که بسته شد ز بالا	طغرای مشهدی
بستن ۵۳	آب دریا را بجوے تیغ بیدادت مبند	به از +	بسکه سیر آبست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم همدانی
بودن ۵۴	آب در جوے بودن	در		بهار عجم
بودن ۵۴	جان حزین مسکین از فقر زندگی یافت	در	آبحیات باشد در جویبار درویش	حزین اصفهانی
بودن ۵۵	آب در جیب کسے بودن	در		بهار عجم
پاشیدن ۵۶	قدر شعر تر چه میدانند ناقص طینتان	بر	آب حیوان بر زمین شوره پاشیدن چرا	صائب اصفهانی
پاشیدن ۵۷	بنازم بآن قصر عالیجناب	بر	که بر درگهش خضر پاشیده آب	ظهوری ترشیزی
پنداشتن	آنکه این گریهٔ من در غم اوست		گریه را آب روان پندارد	صوفی مازندرانی
پیچیدن	آب مے پیچد بر آتش اشک آتش زای من	بر	شعله در زنجیر دارد موجهٔ دریاے من	نازکی همدانی

مصطلح

۵۱ آب بر بنیاد بستن در صدد خرابی خانه بودن ۱۲ بہار ۵۲ آب ز بالا بستن سر چشمه بستن تا آب جاری نشود ۱۲ بہار عجم ۵۳ آب بجو و در جویبار بستن آب در جو آوردن ۱۲ بہار عجم و مصطلحات آب بستن در جو یعنی در جوے آوردن و این از اہل زبان به ثبوت رسیده ۱۲ چراغ ہدایت ۵۴ آب در جوی و جویبار بودن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بہار عجم ۵۵ آب در جیب کسے بودن مغشوش و غیر خالص بودن آن ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب پاشیدن بر زمین شور کار بیفائده کردن ۱۲ ۵۷ آب پاشیدن بر جیب کسے گرد و غبار فرو نشاندن ۱۲ بہار عجم

+ اگر نه دیدهٔ تو آئینه را به پرداز + دگر که آب درین جویبار مے بندد - صائب اصفهانی .

شاعر		صلہ		مصدر
جمال اصفہانی	آب بیمودہ ام بہ پرویزن	بہ	عمر کان وقف مدح شان کردم	بیمودن ۵۱
معزی نیشاپوری	وان حیلہ چو بیمودن آبست بغربال	بہ	کان چارہ چو بشنیدن کوہ است بسوزن	بیمودن ۵۱
رودکی سمرقندی	کہ از هیبتش شیر زآب تاخت	از	ز قلب آبخنان سوے دشمن بتاخت	تاختن ۵۲
خسرو دہلوی	تشنہ کوزہ را سبوے داد		جوے آبے بآب جوے داد	جُستن
وحشی یا فقی	وفاداری طمع میدارم از طبع جفاجویت	از	ز آتش آب میجویم ببین فکر محال من	جستن ۵۳
مولوی رومی	ہم بقدر تشنگی باید چشید		آب دریا را اگر نتوان کشید	چشیدن ۵۴
اہلی خراسانی	ز بخت بد بود آنہم بصد خون جگر حاصل	بر	کسے کو بر لبم آبے چکاند نیست جز دیدہ	چکانیدن ۵۵
کاتبی نیشاپوری	لعل تو آتشے ست کزو آب مے چکد	از	چشم تو نرگسی ست کزو خواب مے چکد	چکیدن ۵۶
بیدل عظیم آبادی	آب از بن دندان چکیدن	در از	در حسرت متانت نظمش موج گوہر را	چکیدن ۵۷
بہار عجم		از	آب از دستش نمی چکد	چکیدن ۵۸

مصطلح

۵۱ آب بیمودن بہ پرویزن و غربال کار بیفائدہ کردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب تاختن بول کردن از ہیبت و میتوان گفت کہ تاخت مصراع دوم بہ بار موحدہ است پس آب باختن کنایہ از شکستن رنگ بود بر قیاس رنگ باختن ۱۲ برہان و بہار ۵۳ آب از آتش جستن امرے غریب غیر ممکن جستن بر قیاس آب از آتش برکشیدن کہ بیاید ۱۲ ۵۴ آب چشیدن نوشیدن آب ۱۲ بہار عجم ۵۵ آب بر لب چکانیدن بشیر از مرگ بود ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب از آتش چکیدن امرے عجیب بوقوع آمدن ۱۲ ۵۷ آب از بن دندان چکیدن حسرت کردن ۱۲ غواص صہبای دہلوی ۵۸ آب چکیدن از دست کسی بہ نون نافیہ نہایت بخل و امساک ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
چکیدن ۵۱	بجز غبغبش کاب از وی می چکد	از	بر آتش بر آب معلق که دید	نظامی گنجوی
خفتن ۵۲	آب خفته ۔			بهار عجم
خواستن	بروزگار تو ابر محیط آب بخواست	از بہ	کف تو گفت بہ لفظی چو لولوی خوش آب	سلمان ساوجی
خوردن ۵۳	ہر کسکہ دلش تشنہ لب بزم حضور ست	از	از چشمہ کوثر نخورد آب کہ شور ست	قاسم مشہدی
خوردن ۵۴	در گلشن زمانہ ز قطع وظیفہ ہا		سادات ہمچو سبزہ خورند آب ناشتا	اثر شیرازی
خوردن ۵۵	کسے نداد بہ میخانہ راہ زاہد خشک		خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود	اثر شیرازی
خوردن ۵۶	چون کمیت خامہ اشرف اگرچہ آب بے لجام		میخورم اما عنان من بدست دیگریست	اشرف مازندرانی
خوردن ۵۶	ہمیشہ تا فرس بدلجام ابلق چرخ	از	خورد ز چشمہ خورشید آب بی افشار	بدیعی سمرقندی
خوردن ۵۷	کرم نسیہ و بخل آب ز یک چشمہ خورند	از	یک در بستہ ندیدیم کہ دیوار نبود	تاثیر اصفہانی
خوردن ۵۸	صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب	از	شبنم کہ بخورشید درخشان نگرانست	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ آب از چیزے چکیدن کمال لطافت و تازگی آن چیز بود ۱۲ بہار ۵۲ آب خفتہ بضم خاء معجمہ کنایہ از برف و یخ و ژالہ و مروارید و شمشیر غلاف کردہ ۱۲ بہار ۵۳ آب خوردن نوشیدن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آب ناشتا آبی کہ ناہار خورند و اکثر مورث بیماریہاست ۱۲ بہار عجم ۵۵ خم آب خوردہ و سبوی آب خوردہ آنکہ نخست ورا آب سیر کنند تا چیزے کہ در و اندازند منجذب نشود ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب بی لجام و افشار خوردن مطلق العنان معاش کردن ۱۲ ابرہان و بہار ۵۷ آب از یک چشمہ خوردن مساوات داشتن در کارے ۱۲ بہار ۵۸ آب خوردن دل قوت گرفتن و خوش شدن دل ۱۲ بہار و چراغ ہدایت

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	نرگس از چشم تو دم زد بروبانش زد صبا	از	زنخ دندان دارد اکنون میخورد آب از قلم	تاثیر اصفهانی
خوردن ۵۲	چو پر خون شد آن جام زنگی چه کرد		بخوردش چو آبی و آبی نخورد	نظامی گنجوی
دادن ۵۳	دهر کاست ندهد منت که امید گلاب	به - از - را †	تا نیاید به میان آب به گاز ازنداد	کلیم همدانی
دادن ۵۳	هر که سرمست تو شد جام شرابش ندهند		بخدا گر همه خضر است که آبش ندهند	اهلی شیرازی
دادن ۵۳	لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد	را	وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد	لا اعلم
دادن ۵۴	چون اهل ارادت بکف داد عنان		هرچند که آب بی لجامش دادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	دیدم آن چشمهٔ هستی که جهانش خوانند		آنقدر آب که از دست توان شست نداشت	وحید قزوینی
داشتن ۵۵	همه روز تخم طرب کاشتند	از	ز آب زرش آب میداشتند	سلمان ساوجی
داشتن ۵۶	هر که گوید که می زیان دارد		سخنش آب در میان دارد	خالص اصفهانی
داشتن ۵۷	آب در شکر دارد -	در		بهار عجم

مصطلح

۵۱ آب از قلم خوردن در بعض بیماریها که آب بدشواری توان فرو برد بقلم میخورند ۱۲ بهار ۵۲ آب خوردن توقف نمودن و آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری ۵۳ آب دادن چیزی را بچیزی معروف و تازه و سیراب داشتن آن را ۱۲ بهار و مصطلحات ۵۴ آب بی لجام دادن مطلق العنان کردن ۱۲ بهار ۵۵ آب داشتن تازه و سیراب داشتن ۱۲ بهار ۵۶ آب در میان داشتن چیزی غش داشتن آن ۱۲ مصطلح و بهار عجم ۵۷ آب در شکر دارد یعنی گذران و ناتوان است ۱۲ برهان و بهار عجم

† نبات روح را آب از جگر داد - نظامی گنجوی -

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	خضر گر راہ بسر چشمۂ حیوان برد است	در	مست ہم در دل شب آب خماری [۵۰] دارد	صائب اصفہانی
داشتن [۵۱]	بر کسے نیست فیض گردون را		آب دارد متاع دولا بے	اشرف مازندرانی
درآمدن	آنکہ کشتی بہ خشک می راندم	در	باز در جوئے من درآمد آب	خسرو دہلوی
دریافتن	آب و ہوائے جنت میخانہ دارد اید ل		دریاب گر توانی این آب و این ہوا را	انسی جنابدی
وزیدن [۵۲]	شود گر آب در زدش بستہ یکدم		نماید چشمۂ آئینہ بے نم	طغرای مشہدی
دویدن [۵۳]	آب بر روئے آب دوید	بر		بہار عجم
دیدن	آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار	+ از	از خضر پرسیدہ ام آب بقا را دیدہ است	کلیم ہمدانی
دیدن	خویش را حاجت روا خواہی مراد از شوق جوئے	بہ	گریہ آب رفتہ دید آخر بجوئے خویشتن	ظہوری ترشیزی
دیدن [۵۴]	متاع سخت دل از چشم اعتبار افتاد		وگرنہ میخرد این جنس آب دیدۂ ما	سالک قزوینی
راندن [۵۵]	راند حق این آب را در جوئے تو		آفرین بر دست و بر بازوئے تو	مولوی رومی

مصطلح

۵۰ آب خمار آنکہ در خمار خورند ۱۲ بہار عجم ۵۱ آب داشتن متاع قیمت زیادہ از ارزش کردن از اہل زبان بتحقیق پیوستہ و غش داشتن متاع تا دیگرے را توان فریفت ۱۲ چراغ ہدایت و بہار عجم ۵۲ آب وزد و رخنہ کہ بہ نہر بزرگ باشد و از ان رخنہ آب بجانہا و باغہائے دیگران برد ۱۲ بہار عجم ۵۳ آب بر روئے آب دویدن بپایہ آب بودن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آب دیدہ جنسے را گویند کہ بسبب افتادن داغ از آب تاب اصلی برگردیدہ باشد ۱۲ بہار ۔ و متاع ضائع ۱۲ چراغ ہدایت ۵۵ آب در جوی کسے راندن صاحب اقبال گردانیدن ۱۲ بہار عجم

+ مصرع ۔ از چشمۂ سنان تو آبے ندید کس ۱۲ فغانی مشہدی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	هزار کاسهٔ خونم بلب حوالت کرد	به	چو تیغ تا بمن ایام یکدم آب رساند	صائب اصفهانی
رساندن ۵۱	بآن رسید که خاک از میان کناره کند	به - را	زبسکه چشم ترم آب را بآب رساند	نظام شیرازی
رساندن ۵۲	روان زدن بقدح ریزمے که مخمورم	به	بکشت تشنهٔ ما آب بی لجام رسان	بهار عجم
رسیدن ۵۳	بیا که در شب هجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیده بهم نمے آید	غنی کشمیری
رسیدن	افسردگان بعالم بالا نمے رسند	به	این آبهاے مرده بدریا نمے رسند	صائب اصفهانی
رسیدن	آئینه کے بچهره شبنم فشان رسد	به	چون آب ایستاده بآب روان رسد	صائب اصفهانی
رسیدن ۵۴	شانه از زلف تو خوش کام داشد ستم است	به	که دگر آب درین باغ به شمشاد رسد	کلیم همدانی
رفتن	زان بحر موج زن چه کم آید اگر شبے	بر - از	برکشت نارسیدهٔ آب بقا رود	نظیری نیشاپوری
ریختن ۵۵	شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست	بر	آه اگر آبی برین آتش بریزد روی دوست	صائب اصفهانی
ریختن ۵۶	آبے از کنگ بزنتوانند گرفت		واگر بر گیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دهلوی
ریختن	روزگاریست که در دیر مغان می ریزد	بر به †	آب بر دست سبو گریهٔ مستانهٔ ما	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب بآب رساندن بپایے آب دادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب بی لجام رساندن مرادف آب بی لجام دادن که گذشت ۱۲ بهار عجم
۵۳ آب رسیده زخمی که آب را در دیده باشد ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب رسیدن بچیزے همچنین آب در دن در چیزے هر کدام معروف ۱۲ بهار عجم
۵۵ آب بر آتش ریختن تسکین دادن و غضب فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب ریختن ضائع کردن آب ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب ریختن بر دست
کسے و بدست کسی و بپای کسے کنایه است از خدمتگارے او کردن ۱۲ مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت

† که آب زندگی ز لفش بدست شانه مے ریزد ۱۲ صائب -

مصدر		صله		شاعر
ریختن	باغبان بیجا نمی ریزد بپای تاک آب	به-از +	دختری دارد که عقل و هوش از سر می برد	مخلص کاشی
ریختن ۵۱	شب کلیم از دیده می ریزد سرشک	از	روز از منزل برون می ریزد آب	کلیم همدانی
ریختن ۵۲	آب در شیر ریختن	در		بهار عجم
ریختن ۵۳	زهر اجل بکام من آب حیات ریخت	به	دنیا گزیده را به مسیحا چه حاجت ست	حزین اصفهانی
ریختن ۵۳	آنقدر ها نا امیدم کز تف سوز جگر	بر	گر بریزد آب بر لبهای من هیمه زدم	صلی خراسانی
ریختن ۵۴	رفتی و گریه بحال دل ویران کردم	بر	آب بر آئینه ریزند قفای سفری	وحید قزوینی
ریختن ۵۴	اشکی که بریزند عزیزان در مرگ	در	آبی ست که در پی مسافر ریزند	یحیی کاشی
ریختن ۵۵	ز هوش برد چمن را چنان نظارهٔ تو	به	که شبنم آب مکرر به چهرهٔ گل ریخت	صائب اصفهانی
ریختن ۵۵	بعد عمری که به خواب من بیدل آمد		گریه آبی بر رخم ریخت که بیدار شدم	کلیم همدانی
ریختن ۵۶	آب در زیر جامهٔ کسی ریختن	در		بهار عجم
زدن ۵۷	دلم بر آتش غم خام سوز گشت امشب	را	کجاست گریه که آبی زند کباب مرا	شاپور طهرانی

مصطلح

۵۱ آب از منزل بیرون ریختن معروف ۱۲ بهار ۵۲ آب در شیر ریختن دغلی کردن ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵۳ آب بکام و آب بر لب ریختن معروف ۱۲ بهار ۵۴ آب بر آئینه ریختن و از پی کسی ریختن رسم ست که در قفای شخصی که بسفر رود آب بر آئینه ریزند تا به سلامت باز آید ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۵ آب بر چهره و برخ ریختن هوشیار و بیدار ساختن ۱۲ بهار ۵۶ آب در زیر جامه خواب ریختن مضطرب گردانیدن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب زدن کباب را معروف ۱۲

+ چون طاس زدیده ریختم آب بباش ۱۲ باقر کاشی -

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	تو پاکدامنے این گل ز جنس حسن تو نیست		که هست لاله و گل داغدار و آب زده	نادم گیلانی
زدن ۵۲	دیده را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم	بر	در قفاے سفرے آب بر آئینه زنند	نظام شیرازی
زدن ۵۳	خرم آن روز که با دیده گریان بروم	به - از + - را +	تا زنم آب در میکده یکبار دگر	حافظ شیرازی
زدن ۵۴	آبے ز آبله بر رخ پاے خفته زن	به - بر + بر	باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت	کلیم همدانی
زدن ۵۴	دوف که بی سوز دل ست آبی بر رویش میزنند	به - بر	ساعتے پیراهن فانوس را هم بر کنند	کلیم همدانی
زدن ۵۴	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر	بر	زانکه زد بر دیده آبے روے رخشان شما	حافظ شیرازی
زدن ۵۵	تا بکے پوشیده از هم صحبتان ساغر زدن	در	در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب زدن آب زده چیزے که بسبب افتادن داغ از آب و تاب اصلی بر گردیده باشد ۱۲ بهار - و نی تواند که آب زده درین شعر بمعنی آب پاشیده شده باشد زیراکه برگلهاے پژمرده براے طراوت و تازگی آب می پاشند لیکن بمقابله پاکدامنی که در مصرع اول گفته می خواهد که آبزده بمعنی آلوده و ملوث باآب باشد ۱۲ المولفه ۵۲ آب برآئینه زدن در آب برآئینه ریختن گذشت ۱۲ ۵۳ آب بر چیزے زدن گرد و غبارش فرو نشاندن ۱۲ بهار ۵۴ آب زدن بر دیده و بر روے و بر رخ بیدار و هوشیار ساختن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب در گره زدن قریب بمعنی آب بار یسمان بستن ست که گذشت ۱۲ بهار

+ هر سحرے بخون دل آب زنم براه تو ۱۲ شاهی سبزواری - + از زمزم دو دیده آبے زنم صفا را ۱۲ ناصر بخاری -

+ شبنم هنوز بر رخ گل آب می زند ۱۲ واقف لاهوری - + کز نگاه گرم شرمش آب بر رو میزند ۱۲ تجلی شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد	بر	چند انکه پیش محرم و بیگانه سوختم	فغانی شیرازی
ساختن ۵۲	گل بدست گلفروشان زنگ بیماران گرفت	را	آب غربت ۵۲ نازپرورد گلستان را نساخت	دانش مشهدی
ساختن ۵۳	مغان که دانهٔ انگور آب می سازند		ستاره می شکنند آفتاب می سازند	فرخ الله شوشتری
ساختن ۵۳	مگر تاثیر در افغان سنگین دل نمی باشد		کجا دل آب سازد ناله گر آسیا خیزد	صائب اصفهانی
سپردن	بیا ساقی آن آب حیوان بیار	به	به دولتسرای سکندر سپار	نظامی گنجوی
سودن ۵۴	شکایت فلک آبگون چه سود دهد	در	نسوده هیچ خردمند آب در هاون	قدسی مشهدی
سودن ۵۴	نگداختم چو آب و نبسودی دل مرا	به	کس آب را بسنگ نساید بسای آب	خسرو دهلوی
سودن ۵۴	نسیم گرمابه نداری بزنخ باد مسنج	به	نان یک روزه نداری به لگد آب مسای	انوری ابیوردی
شدن ۵۵	فولاد شود آب زخون گرمی چشمم	از	بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش	اوجی نطنزی
شدن ۵۵	بحیرتم که فلاطون زشرم آب نشد	از	بخم نشست فلاطون شد و شراب شد	عالی شیرازی
شدن ۵۶	آب آتش شد			برهان قاطع

مصطلح

۵۱ آب بر آتش زدن تسکین دادن غضب فرونشاندن ۱۲ ابهار و برهان قاطع ۵۲ آب غربت آبیکه مسافران در میان راه خورند ۱۲ ابهار عجم
۵۳ آب ساختن موافق افتادن آب و گداختن و منفعل و متاثر کردن ۱۲ ۵۴ آب در هاون و بسنگ به لگد سودن
کار بیفائده کردن ۱۲ ابهار و برهان قاطع ۵۵ آب شدن گداخته شدن و منفعل شدن ۱۲ ابهار ۵۶ آب آتش شدن
شور و غوغا بهم رسیدن ۱۲ ابهار و برهان قاطع۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	بدیدهٔ گریهٔ من شد گره ز حسرت ها	در	بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست	وحید قزوینی
شکستن ۵۲	در باغ شکسته از سمن آب	از	چون گرد خسوف و روی مهتاب	فیضی اکبرآبادی
شناختن ۵۳	آب شناس			برهان قاطع
طلبیدن	تو ابر تشنه لب تیره روز را منگر		که آب می طلبد با وجود آب شراب	سلمان ساوجی
کردن ۵۴	آب در جویبار کردن			بهار عجم
کردن ۵۵	اشک می ریزم چون هرگاه شوق از حد گذشت	در	چون شود بدست مهمان آب در مینا کنم	کلیم همدانی
کردن ۵۶	چون غدر پوش شوی خدمت قیصر نکنی	بر	آب چون آئینه بر دست سکندر نکنی	طغرای مشهدی
کردن ۵۷	نظر بران رخ چون آفتاب نتوان کرد	به	بیک نگاه دل خویش آب نتوان کرد	صائب اصفهانی
کردن ۵۷	چون عشق رسد به آتشین تاب		صد زهره آهنین کند آب	فیضی اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ آب در حلق شکستن گره شدن و بند شدن آب در گلو ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵۲ آب شکستن از چیزی جدا شدن آب از آن چیز ۱۲ ۵۳ آب شناس آنکه کاریز وغیره را می شناسد که کدام جای آب دارد و کدام نه و آنکه بالاثر کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب خبر دهد و مرد حقیقت شناس و قاعده دان و ماهر در علوم ۱۲ برهان قاطع ۵۴ آب در جویبار کردن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بهار ۵۵ آب در جیب کردن دغلی بکار بردن چون آب در شیر کردن و در شراب کردن و در باده کردن و در مینا کردن ۱۲ بهار و برهان ۵۶ آب بر دست کسی کردن خدمتگاری کردن ۱۲ بهار ۵۷ آب کردن منفعل کردن و گداختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	بگریه گفتمش اے گل دلم به هیچ بخر	در	بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن	رونقی همدانی
کردن ۵۱	راستی را کرده ام سرمایه بازار خود	در	کار آتش میکند آبیکه در کالا کنم	سلیم طهرانی
کردن ۵۲		در	آب در گریه میسکنند بر آن	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۳	آورده نهال بیخودی بار	در	صبر آمد و آب در سبد کرد	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۴	آبیکه مشتری کشد از چشمهٔ حیات	از	روے موافق تو بآن آب شسته باد	معزی نیشاپوری
کشیدن ۵۴	خواهم کشید خضر صفت آب زندگی	از	از جویبار تیغت اگر عمر امان دهد	حزین اصفهانی
کشیدن ۵۵	دل راز خیال مے خضر آب کشیدم	از	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشهدی
کشیدن ۵۶	عاقبت زاهد سر و رقدح باده نهاد	به	بسکه عادت بدهان آب کشیدن دارد	کلیم همدانی
کشیدن ۵۷	بسے مژگان ترسودم دران کوشام نومیدی	را - از	کشیدم آب جاروبے ز بهر جلوه میدان را	آصفی شیرازی
کشیدن ۵۷	تا نگیرد منصب دیدار جانان دیده ام	از	آب جاروبیکشد از اشک و مژگان دیدهام	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب در جنس و در کالا کردن قیمت زیاده از ارزش گفتن یا چیز زبون را خوب نمودن تا بنرخ گران فروخته شود ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۲ آب در گریه کردن گریه ساخته کردن ۱۲ بهار ۵۳ آب در سبد کردن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب کشیدن آب خوردن و برآوردن آب از چاه و غیر آن ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵۵ آب کشیدن شستن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب بدهان کشیدن مضمضه کردن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب و جاروب کشیدن و آب و جاروکشیدن آب پاشیدن بر جائے و بالاے آن جاروب کشیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار عجم - هر چند آب تنها نسبت بکشیدن ندارد زیراکه آب کشیدن بمعنی فرونشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند لیکن بمعیت جاروب آورده شده چنانکه سعدی گفته ؎ گر نبودی امید راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودے * مقولات تا نگیرد بیوزن عمو یا موحده بسود توان خواند - لمولفه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [۵۱]	منشین فسرده کز پے سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کوفتن [۵۲]	عدو که آب شود خود مکوب چندیش	به	که بیش ازین نتوان کوفت آب را بجواز †	خسرو دهلوی
کوفتن [۵۲]	آب در هاون کوفتن	در		بهار عجم
گداختن	چون آب منجمد بگداز د ز تاب مهر	از	خورشید اگر جمال تو بیند در آئینه	شانی مشهدی
گذشتن	زان طره به آشفتگیم عمر گذشت	در	چون آب که در سایهٔ سنبل گذرد	غفور لاهجی
گذشتن [۵۳]	غرقهٔ دریاے بی پایان هجران را اگر	از	دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت	سلمان ساوجی
گردانیدن [۵۴]	جوش صهبا شربت بیمار جوشانیدن ست		دور ساغر خستگان را آب گردانیدن ست	اشرف مازندرانی
گردیدن [۵۵]	اکنون برون آگره بر سبیل		آب گردش ‡ تجویز کرده اند	علوی لکھنوی فرخ آبادی
گردیدن [۵۵]	شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا		آب گردم گر کسے از خاک بردارد مرا	عاقل دهلوی
گردیدن [۵۵]	هلال غبغب جانان لطافتے دارد	از	که از اشارهٔ انگشت آب می گردد	تاثیر اصفهانی
گردیدن [۵۶]	حلالش باد هر آبیکه مینو شد درین گلشن	در	چو تاک آنکس که گرد د آب مے در جویبار او	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب ز آهن کشیدن امرے غریب غیر ممکن کردن ۱۲ بهار ۵۲ آب بجواز کوفتن و در هاون کوفتن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع ۵۳ آب از سر گذشتن کمال نزول حوادث و آفات بود ۱۲ بهار ۵۴ آب گردانیدن بیمار را از بجای بجای بردن براے تغییر آب و هوا ۱۲ مصطلحات الشعرا و بمعنی قسمت و روزی و گردش زمانه ۱۲ چراغ هدایت ۵۵ آب گردیدن لازم آب گردانیدن و منفعل شدن و گداخته شدن ۱۲ بهار عجم۔ و آب گردش تغیرات آب و هوا و جای بیمار ۱۲ چراغ هدایت۔ و آب گردانی متعدی از وے ۱۲ ۵۶ آب در جویبار گردیدن صاحب دولت و اقبال گردیدن ست ۱۲ بهار عجم

† بضم و در آخر زا معجمه هندی کولهو ۱۲ غیاث اللغات ۔ ‡ زاهد بنا یدا اینجا از بیم آب گردش ۱۲ غنی کشمیری

شاعر		صله		مصدر
کلیم همدانی	گوهی نهال بخت من آب از تبر گرفت	از	در باغ عمر جز بر پژمردگی نداد	گرفتن [۵۱]
وحید قزوینی	شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ	به	نامش چو بر زبان گذرانم لسان ابر	گرفتن [۵۲]
تاثیر اصفهانی	آب از تشنهٔ دیدار گرفتن ستم ست	از	رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم ست	گرفتن [۵۳]
مخلص کاشی	که چون گلزار گرد و سبزه دهقان آب میگیرد		چه باک از میکشی هنگام جوش خط گلوی یار	گرفتن [۵۴]
سالم کشمیری	بو تان کهنه الیست که آبش گرفته است	از ✝	هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است	گرفتن [۵۵]
حزنی اصفهانی	آب میگفت و نگاهے بزنخدان تو داشت		دل که لب تشنگی از چشمهٔ حیوان تو داشت	گفتن [۵۶]
برهان قاطع		در	آب در جوے نماندن	ماندن [۵۷]
صائب اصفهانی	این آبهاے مرده بدریا نمی رسند		افسردگان بعالم بالا نمی رسند	مردن [۵۸]
ثنای مشهدی	در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست	در	در بزم عیش جام طرب نوش کا جوش	نشستن [۵۹]
فغانی شیرازی	آبی نما به تشنهٔ دیدار اندکے	به	بکشای پرده از گل رخسار اندکے	نمودن
صائب اصفهانی	اگر تیغ دو عالم بر گلوے عشق می آید		چو آب زندگی مینوشد و لب تر نمیسازد	نوشیدن

مصطلح

۵۱ آب گرفتن آبخوردن ۱۲ بهار ۵۲ آب بدہان گرفتن تجرع نمودن ۱۲ بهار ۵۳ آب گرفتن از چیزے کنایه از داشتن آب از آن ۱۲ بهار ۵۴ آب گرفتن آب دادن ۱۲ مصطلحات الشعراء ۵۵ آب گرفتن چیزے کنایه از خراب و ویران شدن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب گفتن اشاره بطلب آب کردن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب در جوی نماندن رفتن دولت ۱۲ برهان قاطع ۵۸ آب مرده آب ایستاده و ساکن ۱۲ بهار عجم ۵۹ آب در حلق نشستن بند شدن آب در گلو ۱۲ بهار عجم۔

✝ از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
هشتن ٥١	آب به زیر کسے هشتن	به		برهان قاطع

آب آهن آبیکه در جوهر آهن است ۱۲ بهار عجم

چکیدن	آب آهن همه از دیدهٔ زنجیر چکید	از	بسکه در سلسلهٔ بند تو شیون کردم	کلیم همدانی

آب گیری و آب گری به تحتانی وکاف فارسی و بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر

و امثال آنرا ۱۲ بهار

خواستن	نباشد سفله را در خور نوازش		نخواهد تیغ چوبین آب گیری	تاثیر اصفهانی
کردن	توان از خاک کویش آبگیری کرد تیغش را	از	تنم از بسکه هر سو جویبار زخم پیکان شد	طغرای مشهدی
کردن	کردی از گریهٔ زارم که ز من قطع نظر		گرد آیا که دگر تیغ ترا آب گری	اثر شیرازی

آب حیا و آب انفعال به اضافت عرق شرم ۱۲ بهار عجم

رفتن	ز چشم مردمش آب حیا رفت سبب شبهت	از	هر آنکو مادرش آب حرامی در شکم دارد	فوقی یزدی
گذشتن ٥٢	به گلشنی که در آمد بجلوه نخل قدش	از	چو ابر از سر او آب انفعال گذشت	اثر شیرازی

آب تلخ آب شور و شراب ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

پروردن ٥٣	آب تلخی به عطر پرورند	به	نام کردند کین گل خوشبوست	نظیری نیشاپوری

مصطلح

٥١ آب بزیر کسے هشتن فریب دادن ۱۲ برهان قاطع و بهار عجم ٥٢ آب انفعال از سر گذشتن همان آب از سر گذشتن که گذشت ۱۲

٥٣ آب پروردن تربیت کردن ۱۲ بهار -

شاعر		صله		مصدر
فیضی اکبرآبادی	خاکستر دل بدیده بسوزان	به	تلخ آب جگر بسینه ریزان	ریختن
فغانی شیرازی	مستان درین معامله آیا چه دیده اند		نقد روان دهند و ستانند آب تلخ	ستادن

آب جگر خوناب و رطوبت جگر و اسباب معاش ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
شاپور طهرانی	وز خامی است گر بود آب در جگر	در	ز آسودگی ست گر بودت پیرهن درست	بودن ۵۱
صائب اصفهانی	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب	در	روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد	داشتن ۵۱
صائب اصفهانی	در برگ گل ز تندی آتش گلاب سوخت	در	نگذاشت آب در جگرم آه آتشین	گذاشتن
دانش مشهدی	آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم	از	شبهای هجر لی او داد از سحر گرفتم	گرفتن ۵۲
فغانی شیرازی	هنوز از ده ویران خراج مے طلبند	از ـ در †	نماند در جگرم آب این سیه چشمان	ماندن

آب خنجر و تیغ و سنان و پیکان و تیر و امثال آن تیزی و دم خنجر و غیر آن

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	آخر این چشمه سربسته ترا دید کجا	از ـ به	آب پیکان ز دل آمد سوی چشم صائب	آمدن
خسرو دہلوی	چگونه سازوار آید مزاج آب با روغن	به	چگونه آب پیکانت بمغز دشمن آمیزد	آمیختن

مصطلح

۵۱ آب در جگر بودن و داشتن توانگری ۱۲ برہان قاطع ـ و استطاعت مالی داشتن. اگرچه میرعضد الدوله و شیخ عبدالرشید این محاوره را بنون نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند واز آب در جگر داشتن انکار وارند لیکن شعرا آورده اند ۱۲ مصطلحات الشعرا آب در جگر نبودن و نداشتن و نگذاشتن و نماندن کنایه از کمال نکبت و افلاس بود ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب گرفتن از چیزے کنایه از بر آوردن آب از چیزے ۱۲ بهار عجم

† در جگر گرچه مرا ز آتش فقر آب نماند ۱۲ ابن یمین ۰

مصدر		صله		شاعر
استادن ۵۱	زشوخی نیست خالی آرزو آن شوخ تمکین		که چون آب سنان استاده است در گذر یا شد	آرزو اکبرآبادی
استادن ۵۱	شد عاجز از رفاقت ما رهنمون ما		استاد آب تیغ و روان است خون ما	فطرت مشهدی
دادن ۵۲	زخم جانم از شکرخندی نمی بندد دهان		خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند	فطرت مشهدی
گذشتن	گذشته روز و شب آب حسامت از سر دشمن	از	نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا	سلمان ساوجی
نشستن ۵۳	نه همین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد	بر	آب پیکان تو هرگز بر دلم ننشسته است	مخلص کاشی
نمودن	چون آب که از پردهٔ یاقوت نماید	از	پیداست تن نازکش از جامهٔ گلنار	صائب اصفهانی

آب حسرت ۵۴

رفتن	آب حسرت میرود هر سو ز چشم جوی جوی	از	بسکه میخواهم نگار فتنه جوی خویش را	صائب اصفهانی
گذاشتن	بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت	در	گریان چو در قیامت چشم گناهکاران	سعدی شیرازی
گردیدن	دران گلشن که آید در سخن لعل گهربارش	از - در	ز شبنم غنچه ها را آب حسرت در دهان گردد	صائب اصفهانی
گردیدن	خیال روی او تا در کدامین سینه میگردد	در	که آب حسرت اندر دیدهٔ آئینه میگردد	صائب اصفهانی

آب داغ به اضافت آبیکه سنگی یا آهنی گرم دران انداخته باشند و بدون اضافت داغی که از آب فتد ۱۲ بهار عجم - و آبیکه بسیار گرم باشد و جوش داده باشند ۱۲ چراغ هدایت

مصطلح

۵۱ آب سنان و تیغ ایستادن همان ایستادن آب که گذشت ۱۲ ۵۲ آب دادن خنجر و غیران آب گیری کردن آن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۳ آب بر چیزی نشستن قرار دادن آب برای سیرابی آن ۱۲ مصطلحات - صاحب بهار عجم جاییکه آب در حلق نشستن ذکر کرده این شعر مخلص کاشی نیز بسند آورده خدا داند چه اندیشیده ۱۲ ۵۴ آب حسرت استعمال این لفظ با دیده و حلق و دهان هر سه آمده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
سوختن	همچو آب داغ از آمیزش ما سوخته است	از	هر که بعد از آشنائی با تو ما را دیده است	وحید قزوینی

آب دست باضافت غساله یعنی آبیکه بدان دست در دبشویند و وضو سازند و بمجاز بمعنی وضو و استنجا اشتهار یافته و بکثرت استعمال اضافت آن ساقط شده ۱۲ بهار عجم

کشیدن	آب دست همه بروی کشیدی چو گلاب	بر	خاک پایت همه در زلف میدی چو عبیر	معزی نیشاپوری
گرفتن ۵۱	بجز تیغت نباشد چاره رنجوری عشقت	از	چو آن صوفی که از اخلاص آب دست از شاه میگیرم	تاثیر اصفهانی

آب دندان بفک اضافت احمق و ضعیف و رایگان ۱۲ مصطلحات بهار و برهان قاطع

گشتن	تا یکے خندیدن و دلگرمے افزودن چو شمع		آب دندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع	فغانی شیرازی
یافتن	حاسدت با تو اگر زد عداوت باز د		آب دندان تر از و کس نتوان یافت بباز	انوری ابیوردی

آب دہان خیو کہ از دہان بیند ازند ۱۲ سراج اللغات

آمدن ۵۲	چه آب در دهن آید نبات را ز لب او	در - از	اگر بکام رسد ذوق آن دهان قندش	اوحدی اصفهانی
آوردن ۵۲	پارسا از لب ساغر بدہان آب آرد	از - به	دیگر آن ز مے و نقل چرا تو بہ دہد	کمال خجندی
رفتن ۵۲	قدح را در مقام لب جستن مے	از - در	ز یاد بوسہ ات آب ز دهن رفت	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ آب دست کسی گرفتن کنایه از کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص ۱۲ بهار عجم و چراغ ہدایت و صوفی در اصطلاح سلاطین صفویه نزد بیان ایشانرا گویند از ینکه ایشان چون درویش زاده بودند اصطلاح مذکور را بکمال داشته معتقدان خود را صوفی می خواندند ۱۲ از بهار عجم۔

۵۲ آب در دہان آمدن و آوردن و از دہن رفتن کنایه ایست از کمال رغبت و شوق بچیزی بودن و کردن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
کاہی نیشاپوری	آری نبات مصری ریزند تو تیا را	بر	آب دہن فگندن برخاک ما برفتن	فگندن
مفید بلخی	دہان شیشہ ز شوق لب تو آب کشاد	از	زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد	کشادن ۵۱
		از	آب از دہان کشادن	کشادن ۵۱
فغانی شیرازی	کہ خاک راز ہوس آب در دہان گردد	از - بہ - در	چنان پیالہ وردی کشان لبالب شد	گردیدن ۵۱

آب دیدہ وچشم

صائب اصفہانی	مگر بچشم تو از زور خندہ آب آید	بہ - از	ترا ز گریہ ارباب درد رنگی نیست	آمدن
واہب اصفہانی	غنیمت ست کہ از دیدہ آب می آید	از	درین زمانہ کہ کشتی بخشک بستہ محیط	آمدن
بہار عجم		از	آب از دیدہ آوردن	آوردن
خسرو دہلوی	زلبس کز دیدہ آب از عشق گل بسیار میبارد	از	بچشم نرگس اینک آب بارید می بینم	باریدن
علوی موفرخ آبادی	از کمال سختی چون مو لخت رخود ہم برآید	در	آن بخیل کہ آب در دیدہ نداشت	داشتن ۵۲
برہان قاطع		در	آب در چشم ندارد	داشتن ۵۲
سلمان ساوجی	ریخت چندان آب از چشم کہ آب از سر گذشت	از	دردش حرف از ساقی نقل می وساغر گذشت	ریختن ۵۳

مصطلح

۵۱ آب کشادن دہان واز دہن وآب گردیدن بدہان ودر دہان مرادف آب در دہان آمدن کہ گذشت ۵۲ آب دیدہ وچشم ندار دیعنی شوخ وبیحیاست بہار وبرہان قاطع ۵۳ آب ریختن از شعر سلمان ساوجی ہویداست کہ آب از چشم ریختن مصدر لازم آمدہ است ۱۲ عبدالغنی عفا اللہ عنہ

۴۔ از خرامیدن شیرین تو بلد عیسان سو دیدہ را آب حسرت بدہان میگردد۔ اشرف مازندرانی۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شد محیط و موج زد و زنه فلک آنسو گذشت	بر	بسکه بر یاد رخت چشم پُر اشکم آب ریخت	لمؤلفه
ستاندن	بزخم تیر بستانند آب از دیدهٔ روشن	به - از	بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا	ازرقی هروی
کشادن ۵۱	بزخم تیر بستانند آب از دیدهٔ روشن	به - از	بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا	ازرقی هروی
کشادن ۵۱	آب از دیده خورشید کشاید صائب	از	در دل آئینه غداریکه نهانست ترا	صائب اصفهانی
گذشتن	باآنکه آب دیده ام از آسمان گذشت	از	بختم نه شست دیده زخواب گران مرا	قدسی مشهدی
گرداندن ۵۲	چون زد رهٔ کوهکن در بیستون گریه سحاب	به	صورت شیرین بگرداند درون دیدهٔ آب	درویش دهکی
گردیدن ۵۲	بسی مشکل بود دل کندن از خوبان لب از صحبت	به - از +	هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می گردد	غنی کشمیری
گرفتن ۵۳	ز بیم خویت از هر دیده صد سیلاب چون آید	از ++	کسی هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را	مخلص کاشی
گرفتن ۵۴	ای نرگس شوخ دیده بی چهرهٔ او		چشم آب نگیردت که ساغر گیری	کمال اصفهانی
گشتن	از مهر تو آتش بدل حمام است	در	وز شوق تو آب گشته در دیدهٔ طاس	علوی موی فرخ آبادی
ماندن	از سیه چشمان هندی آب در چشمت نماند	در - از	آبریزان میشود در دیدهٔ چشمی آبده	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ آب از چشم کشادن آب برآوردن و جاری کردن و وگریه آوردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب بچشم گردیدن و در دیده گشتن مرادف آب بدهان گردیدن و آب بچشم گرداندن متعدی آن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۵۳ آب چشم و از چشم گرفتن ترسانیدن ۱۲ بهار و چراغ هدایت

۵۴ آب گرفتن چشم را ابتلا شدن چشم بمرض نزول آب ۱۲ بهار عجم

+ همیشه آب بچشم پیاله میگردد ۱۲ صائب ++ چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است ۱۲ از شیرازی

مصدر		صله		شاعر
آب و آب رو و آب رخ رونق و بهر دو پسین در اصل باضافت است بمعنی خوبی و و بمعنی جاه و اعتبار مجاز است و در عرف بفک اضافت آمده ۱۲ بهار عجم				
آمدن ۵۱	آبی بروی کار من آمد ز دیده باز	بر - از	وین سبزه گرچه باز نیاید به کار ما	سلمان ساوجی
آمیختن	بس آب بخاک غم در آمیخت	به	کین باد در آتشم در آمیخت	فیضی اکبرآبادی
آوردن ۵۱	تا آورد ز حمد تو آبی بروی کار	از - به	دارد زبان ز سبزه لب جویبارها	مخلص کاشی
آوردن ۵۱	گریه آبی برخ سوختگان باز آورد	بر - به †	ناله فریادرس عاشق مسکین آمد	حافظ شیرازی
آوردن ۵۱	ابر آب دگر بروی دنیا آورد	به	باید بمیان ساغر و مینا آورد	کلیم همدانی
افزودن	ای در جهان حسن تو خورشید خاک کوی	از - را	مه را ز خاک کوی تو افزوده آبروی	ابن جلال عراقی
افزودن	ای گوشهٔ عزلت ز تو آب خم افزود	از	نشناسم اگر قدر ترا دربدر افتم	کلیم همدانی
انداختن	آبروی که بصد خون دل اندوخته‌ام	به	بامید کرم نسیه بدربان مفروش	صیدی طهرانی
باختن	در بر دریا دلان خاموش نشین چون حباب		آبروی خویش می بازی نفس گرمی کشی	قاسم مشهدی
بردن ۵۲	چشم بگریه آمد و از ابر آب برد	از - به ††	لعلت بخنده آمد و قدر گهر شکست	وصف بخاری

مصطلح

۵۱ آب بروی چیزی و بروی کار آمدن و برخ آوردن رونق رفته باز آمدن و آوردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب از چیزی بردن
خوار گردانیدن آن ۱۲ بهار عجم

† عشق اگر خواهد که آبی برخ کار آورد ۱۲ انسر †† حنیفه کوثر آب آنرا برده بلکه آنخوش فر آب آن کوثر بوده ۱۲ خسرو دهلوی ✠ باغ را زین آب غم می برد سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	به شب گر ببروے بر شحنه سوز	به	گنه آبرویش نبروے بروز	سعدی شیرازی
بردن [۵۱]	نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	را	ببرد آب رخ معجزات عیسے را	انوری ابیوردی
بودن	هم آبروے بود مرا هم ہواے دل	از - را +	آن آب و آن ہوای خوشم ساز گار بود	کمال اصفہانی
خریدن [۵۲]	فروختم لبغباره تو ملک جهان را	به	باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم	مخلص کاشی
دادن	شاپور خون ز دیده روانست و خوشدلم	را	زین آبرو که دیده ترمید ہد مرا	شاپور طہرانی
داشتن	بنا کام شاہی برفت از درت	در	که پیش تو ہیچ آبروے نداشت	شاہی سبزواری
داشتن	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابے		در ده قدح که بے می مجلس ندارد آبی	حافظ شیرازی
دزدیدن	حرام باد بگل عارضان نگاه نہان		بر آن گروه که آب رخ حیا دزدند	ظہوری ترشیزی
ربودن	ریخته مشو گر سپہر از گلت آبی ربود	از	مصلحتے چرخ را بود ازین ارتکاب	علوی موزخ آبادی
رساندن	آبے برخ از آبله گفتم برسانم	به - از	وادی برہم ریخت تف آبله چین را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نه کرد ++ ے صفحه اش گر حفظ صورت	را	بتان را آبرو رفتے ضرورت	جلالا زوارے
ریختن [۵۳]	آبے از آب گنگ بر نتوانند گرفت		وا گر بر گیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ آب رخ بردن خوار گردانیدن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آبروے خریدن چیزے از براے حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجه آبرو ریختن رہانیدن ۱۲ برہان و مصطلحات الشعراء ۵۳ آب و آب رخ و آبرو ریختن بمعنی خوار گردانیدن ۱۲

+ ز آب جو نبود آبروے ما سنجر ۱۲ سنجر کاشی ++ در صبح دیوان قدسی گفته ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نریزد خدا آبروے کسے	در†- بر‡	که ریزد گناه آب چشمش بسے	سعدی شیرازی
ریختن	گہرفشانی کلک تو از درخشانی	از-به-را-بر*ط	بخاک ریخته آب رخ ثریا را	لمؤلفه
شدن	بنود اول درین میخانه قدری خرقه پوشان را		شراب آلوده دلقم آبروے پارسائی شد	حزین اصفهانی
شکستن^ط	بردکه آب رخ عاشقان شکست از تو	از	زکوی دوست دلا چند شرمسار آئی	علی خراسانی
طلبیدن	سوال مالغضب چون کریم رد بکند		که ما زخیل گدایان آبرو طلبیم	طالب آملی
فروختن	آبروی که بصد خون دل اندوخته	به-را*	بامید کرم نسیه بدربان مفروش	صید طهرانی
فروختن	نبرد آب گہر تلخی منت زمذاق	به	چون صدف آب رخ خویش به نیسان مفروش	صائب اصفهانی
کردن	تصدیع گم کشند گل و باده تا بکی	در	در کار بید ماغی ما آبرو کنند	نظیری نیشاپوری
گذاشتن	خاکسترم بسر که چه بے آبرو شدم	در	نگذاشت گریه پیش کسان آبرو مرا	شانی مشهدی
ماندن	نماند آبروے درین انجمن	در	در و شسته ام دست دل از سخن	قاسمی گونابادی
یافتن	آبرو یافتم آزاد ز چشم تر خویش	از	سرخ گردید مرا چهره کاهی از خون	آزاد بلگرامی

مصطلح

ط آب رخ شکستن شکستن بمعنی زائل شدن ۱۲ بہار عجم

† نریزد در دو عالم آبرویم - حزین اصفهانی - ‡ برخاک آبروی خود اے آسمان مریز - سلیم + ط زاہد که ریخت آب رخ نقل و جام را - نیکو نگہہ نداشت حلال و حرام را - کاتبی نیشاپوری - مہ در عشق تو بند عقل بگسیخته ام - برخاک در تو آب رخ ریخته ام - مظہر دہلوی

* تا آب خضر مفروش آبروے پارسائی را - حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
آب روشن باضافت رونق ۱۲ مصطلحات الشعرا				
جستن	چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جویم	از	کہ رخ بخون شفق آفتاب می شوید	صائب اصفہانی
آب زخم معروف ۱۲ بہار عجم				
برداشتن [۱]	چنان عقیق تو از خون خلق شد سیراب	از	کہ از مشاہدہ اش زخم آب بردارد	تاثیر اصفہانی
بردن	ہمچو زخم کہنہ کز آب بردن وا شود		غنچہ ناشگفتہ شد از موجۂ آبہار گل	اشرف مازندرانی
دزدیدن	آشکارا سینہ بر تیغ شہادت میزند		زخم عاشق آب دزدیدن نمیداند کہ چیست	صائب اصفہانی
دیدن	آب دریا را بجوی تیغ بیدادت میند		بسکہ سیراب ست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم ہمدانی
رسیدن [۱]	بیا کہ در شب ہجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیدہ بہم نمی آید	غنی کشمیری
کشیدن	زخم گل آب از نوای آبدارم می کشد	از	شور بلبل خجلت از جوش بہارم میکشد	صائب اصفہانی
آب زر باضافت وتقدیم زاء معجمہ بر مہملہ شراب مطلقاً یا شراب زعفرانی ۱۲ بہار عجم				
آوردن	در مجلس غارت زدگان طرب عیش	از	ساقی ز خرابات مغان آب زر آورد [+]	علی خراسانی
آب زرد اشک خونین ۱۲ بہار عجم				
ریختن	فرو ریخت از دیدگان آب زرد	از	بآب دو دیدہ ہمی چارہ کرد	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ آبش روشن ہست یعنی عزت و رونق دارد ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب برداشتن و بردن و دزدیدن و دیدن و کشیدن زخم معنی " ۱۲ از مصطلحات و بہار عجم ۵۳ آب رسیدہ زخم آنکہ آب را دزدیدہ باشد ۱۲ بہار عجم ۵۴ آب زرد از دیدہ ریختن کنایہ از اشک خونین ریختن ۱۲ ما

+ بنا سے قافیہ غزل بر نظر و گذرست ۱۲ منہ

مصدر		صله		شاعر
آب سیاه و آب مروارید و آب گوهر و آب چشم و آب لولو نام مرضی که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول الماء خوانند ۱۲ بهار عجم				
آوردن ۵۱	دیدهٔ تن پروران آب سیاه آورده است		ورنه شمشیر شهادت موجهٔ آب بقاست	مشهور شیرازی
آوردن ۵۱	سواد شعر مرا خامه چون برد به بیاض	از	ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود	قدسی مشهدی
آوردن ۵۱	آب مروارید آورد ست چشم جوهری	در+	گوهر بی قیمت ما تا ببازار آمدست	صائب اصفهانی
آوردن ۵۱	همچو چشم از خود برآرد آب گوهرخانه ام	از	این صدف از انتظار ابر نیسان فارغست	صائب اصفهانی
آوردن ۵۱	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده است	از	شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
بردن ۵۱	نمی نهم ز جنون رو بدشت و می پندارم		که بی تو آب سیه برده چشم آهو را	دانش مشهدی
بردن ۵۲	گر برم آب سیاه از دیده میگردد سفید	از	کی توان کردن بلای تیره روزان را علاج	اشرف مازندرانی
برآوردن	آب سیاه برآوردن			بهار عجم
درآمدن	ز سهم خدنگت بروز سپید	از ـ به	درآید بچشم خور آب سیاه	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب و آب سیاه و آب گوهر و آب مروارید آوردن چشم و دیده مبتلا شدن چشم بمرض مذکور و برین قیاس آب سیاه درآمدن بچشم و آب گرفتن چشم را و آب سیاه برآوردن بچشم و بردن چشم را بهار و مصطلحات الشعرا ۵۲ آب سیاه از چشم بردن زائل کردن آن ماده چشم ۱۲

+ آب مروارید در چشم حسود آورده ام ـ صائب اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
دیدن	بہ چشم نرگس اینک آب مروارید می بینم	بہ	زبس کز دیدہ آب از عشق گل بسیار می بارد	خسرو دہلوی
گرفتن	اے نرگس شوخ دیدہ بے چہرۂ او		چشم آب نگیرد تا کہ ساغر گیری	کمال اصفہانی

آب سیاہ گل ولای ۱۲ بہار عجم

برآمدن	ز ہر بیت خط دوست کہ چون بیت برآید	از	آب سیہ از چشمہ خورشید برآید	فصیحی ہروی
گرفتن	دیدم زبسکہ روز سیاہ وگریستم		آب سیاہ تا سر زانو گرفتہ است	الٰہی ہمدانی

آب سیاہ باضافت شراب و مداد کہ بدان کتابت کنند ۱۲ بہار عجم

خوردن ؎	آب سیہ خوردہ چنان گشتہ مست		کش چو نگیرند بیفتد ز دست	خسرو دہلوی

آب سیاہ حوادث و آفات زمانی ۱۲ بہار عجم

گرفتن ؎	جہان اگر ہمہ آب سیہ گرفت چہ باک		چو راضیم بیکے نان و آبکی انگور	ابن جلال عراقی

آب عنب و آب تاک بہ اضافت شراب انگور ۱۲ بہار عجم

بردن	فشرد ریشہ شوقی بکوی ما رضوان	بہ	کہ ہر صباح سوے خلد آب تاک برد	علی خراسانی
ستاندن	بنشین خرم و خندان و جہان را بفشان	از	بستان از کف عناب لبان آب عنب	رودکی سمرقندی

آب نار بہ اضافت شراب سرخ ۱۲ بہار عجم

خواستن	از آن نار دون تا بوقت بہار	از	گہے نار خواہد گہے آب نار	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آب سیہ خوردن نوشیدن آب ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب سیہ گرفتن خراب شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آب و تاب معروف ۱۲				
چیدن ۵	هنگام پیام آب و تابے	از - در	از اخگر اشک در خبر چین	ظهوری ترشیزی
گرفتن	لامکان سیر آفتابا عالم آرا نیرا	از	ای که باغ جنت از فیض تو گیرد آب تاب	عرفی شیرازی
آب و رنگ رونق و صفا ۱۲ بہار عجم				
آوردن	باین بی رنگی و بی قیمتی آن طرفه یاقوتم	از	که لعل آفتاب این آب رنگ از کان دارد نشش	عرفی شیرازی
افتادن	آب و رنگ دگر از فیض تو در دهر افتاد	از - در	خرم از خلق تو شد مزرع این سبز حصا	علی خراسانی
بردن	ز شاہدان جمال تو آب و رنگ برد	از	عروس خاطر مشاطه صفاہانی	طالب آملی
دادن	آب و رنگ تازه وانش سخن را داده ایم		سبزه می غلطد بخون لاله در گلزار ما	دانش مشہدی
داشتن	گلشن عیش آب رنگی دارد از موج جنون	از	غنچه مینا چو گل از یاد سنگم بشگفد	شوکت بخاری
گرفتن	ز نو میدی گل امید آب رنگ می گیرد	از	که از لب تشنگی تبخاله ها سیراب مے گردد	صائب اصفہانی
ماندن	اگل رفت و آب رنگ درین بوستان نماند	در	یک غنچه غیر دیده بلبل روان نماند	نصیر ہمدانی
آباد ضد ویران و خوب و نیکو ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع				
بودن	حضرت دہلی کنف عدل و داد		جنت عدن ست که آباد باد	خسرو دہلوی
خواستن	علوی خیر طلب قابل بیداد نبود		آنکه آباد تو می خواست خرابش کردی	علوی موفرخ آبادی

مصطلح

۵L آب و تاب چیدن در چیزے ، رونق آن افزودن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	قدر سخن بلند ست زیرا که دارد آباد		تا حشر سروران را قصر رفیع شانی	حزین اصفهانی
دیدن	خداوندا پس از من حال آن وادی چه خواهد شد	به +	ندید آباد کس از بعد مجنون ملک صحرا را	مظهر دهلوی
ساختن	ساز آباد خدایا دل ویرانے را		یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را	خسرو دهلوی
شدن	عالم ز تو شد به حکمت آباد	به - از	حکمت ز تو یافت آدمی زاد	خسرو دهلوی
کردن	عراق عرب را چو آباد کرد	از ☩	دیار حسن کیف را یاد کرد	هاتفی جامی
گردیدن	درین عالم آباد گردد به گنج	از - به *	دران عالم آزاد گردد ز رنج	نظامی گنجوی

آبله گنبدهٔ آب ۱۲ بهار عجم

بستن ۵۱	چندان ره انتظار را پیمودم	از	کز اشک بپای مژه ام آبله بست	نظمی خراسانی
پروردن ۵۲	کے می شود شکنجه کش دامن وطن		پاے طلب که آبله پرور د غربت ست	اسیر شهرستانی
چیدن ۵۳	آبے برخ از آبله گفتم برسانم		وادے برهم ریخت تف آبله چین را	نظیری نیشاپوری
خاستن	بزیر هر کف پاے دُرر نمود چنان	در	که گوئی آبله ها خاسته ست در کف پاے	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آبله بستن و دمیدن و داشتن و زدن بیک معنی ۱۲ بهار عجم ۵۲ آبله پروردن و ریختن و فرسودن بمعنی دهد ست ۱۲ آبله فرسا و آبله فرسود و پر آبله و آبله پرور و آبله ریز در صفات پا و غیر آن مستعمل ۱۲ بهار عجم ۵۳ آبله چیدن زائل کردن آن ۱۲ بهار عجم

+ دگر کشور آباد بیند بخواب ۱۲ سعدی شیرازی ☩ بتخانه زسنگ کعبه آباد مکن ۱۲ اشراق اصفهانی * ز شیرین کار سے مرو بیستون آباد میگردد ۱۲ حزین اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن [۵۱]	از گریه من نه بحر نه تنها گله دارد	از- به +	کز نالهٔ من گوش صدف آبله دارد	صادق گیلانی
دمیدن [۵۱]	بود بر آتش قدمش زیر پائے	از- در †	ز آتش دمید آبله سرتا بپای	خسرو دهلوی
دیدن	چون دیدم آن دو عارض و آن آبله برو	بر	گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زد	احمد جامی
ریختن [۵۱]	بپای آبله ریز آنقدر تراجستم		که غوطه زد به گهر رشته هاے موج سراب	صائب اصفهانی
ریختن	ز پیکان ترکان این مرحله	از- بر	توان ریخت بر پاے روس آبله	نظامی گنجوی
زدن	حق القدم گرفت گهرهاے نیم رو	از- در *	پاے کسیکه آبله زد در سراغ دوست	خالص اصفهانی
شکستن [۵۲]	دیده چو خونین دلم لاله ستان خاک را		آبلهٔ دل شکست لاله افلاک را	صائب اصفهانی
شکستن [۵۳]	از بار غم اگرچه دوتا گشت قامتم	در	نشکسته است آبله در زیر پا مرا	صائب اصفهانی
شگافتن	شانی شگافت آبله دل شب وداع		او رفت و زد این غزل عاشقانه نام	شانی مشهدی
شگافتن	شد تا به آب خاک ز جستجوے گل	در	در سعی بسکه آبله در پا شگافتم	ظهوری ترشیزی
فتادن	جبین شان پر از چین چو رخسار آب	بر	فتاده برو آبله چون حباب	قاسمی گونابادی

مصطلح

۵۱ آبله بر پا ریختن عاجز گردانیدن و گریزانیدن و سرگشته کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آبله دل شکستن فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آن ۱۲ بهار ۵۳ آبله در زیر پا شکستن کمال سبکروحی و کم آزاری ۱۲ بهار

+ نے همین دارد در بیاض پاے بجنون آبله - اشرف مازندرانی † یعنی در زیر پاے ۱۲ * ز آواز پر شعله بلبله - زده پرده گوش جام آبله - طغرای مشهدی

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	هر کس بمقامیکه رسیدست رسیدست		صائب چه کنی پاے طلب آبله فرسود	فرسودن
اشرف مازندرانی	کرده است از نقش پائین روی ہامون آبله	از	نے ہمین دارد براہت پاے مجنون آبله	کردن ۵۱
صائب اصفهانی	نفس برشته گوهر کشیده میماند	از	زبسکه آبلهٔ دل زہم نمی گسلد	گسستن
نامی ترمذی	سرتا بقدم آبله خون میگشت		خرشید اگر پاے نهادی آنجا	گشتن ۵۱

فصل تاءِ فوقانی

آتش معروف ۱۲ بهارعجم

واله هروی	ندیدی اگر آتش آرمیده		دران زلف واله نگه کن دل خود	آرمیدن
خسرو دهلوی	دلم که باد گوارش آتش آشامی		نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت	آشامیدن ۵۲
نظیری نیشاپوری	منکه شوریده ام آتش ز زبان می آید		تو که آسوده دلے از نفسم سوز مخواه	آمدن
صائب اصفهانی	این چه شوریست که در عالم جان افتادست	از - به - بر †	از شکرخنده ات آتش بجهان افتادست	افتادن ۵۳
نظامی گنجوی	دشمن خود را به گلی کش چو روز	از - به - در *	تا بتوانی ز دل آتش فروز	افروختن ۵۴

مصطلح

۵۱ آبله کردن بمعنی آبله دمیدن ۱۲ بهار ۵۱ آبله گسستن معروف ۱۲ ۵۲ آتش آشامیدن دخوردن ونوشیدن بمعنی — ۱۲ بهارعجم ۵۳ آتش افتادن از چیزے سوختن ازان ۱۲ بهارعجم ۵۴ آتش فروختن معروف ونیز فتنه برانگیختن ۱۲ بهارعجم

† چنان آتش که از خاشاک برخاشاک سے افتد ۱۲ رضا اصفهانی † افتد عطارد در وحل آتش در افتد در زحل ۱۲ سعید هروی

* عشق آمد و آتشی بجانم افروخت ۱۲ قیری تبریزی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	اگر صد سال گبر آتش فروزد		چو یکدم اندران افتد بسوزد	سعدی شیرازی
افروختن	میان دو تن آتش افروختن	در	نه عقل است خود در میان سوختن	سعدی شیرازی
افروختن ۵۱	من چو خواهم کرد فریاد آب زآتش برکشم		او چو خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب	معزی نیشاپوری
افسردن	دل من آتش طور است افسردن نمیداند		چراغی کز دلم روشن کنی مردن نمیداند	مسیح کاشی
افشاندن ۵۲	آتش افشاندن			بهار عجم
افشاندن ۵۲	ازبس آتش که طبیعت فشاند		در جگر عمر تو گرمی نماند	نظامی گنجوی
افشاندن ۵۲	از دم آتش فشان آئینه تاریک خود		گر نسازی آب بار بینش روشن گرد آ	صائب اصفهانی
افگندن ۵۳	بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردن است	در ـ به †	وای بر شیری که آتش در نیستان افگند	صائب اصفهانی
انداختن ۵۳	یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود	در ـ به ‡	آتش انداخته در خرقهٔ پشمینهٔ ما	فغانی شیرازی
انداختن ۵۴	همان رومی رایت افراخته		ز هندی در آب آتش انداخته	نظامی گنجوی
اندودن ۵۵	نشد روشن چراغم از عذار آتش اندودش		مگر چشم دهد در موسم خط آب دودش	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آتش از آب افروختن امر عجیب کردن ۱۲ بهار ۵۲ آتش افشاندن معروف و میراندن آتش ۱۲ و آتش فشان چیزیکه از گرمی و گیرائی زود در دل گیرد ۱۲ بهار ۵۳ آتش افگندن و انداختن در چیزی و بچیزی سوختن آنرا ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش در آب انداختن مثل آتش از آب فروختن که گذشت یا مثل آب در آتش افگندن که کنایه از سوختن و ضائع کردن است ۱۲ بهار ۵۵ آتش اندودن مرادف آتش آلودن ۱۲ بهار عجم

† آتش بدل سوخته ام باز فگندی ۱۲ امیر مینائی ‡ از خانه برون آمده آتش بمن انداخت ۱۲ قاسم اردستانی

مصدر		صله		شاعر
انگیختن ۵۱	در مرو پر لاله آتش انگیخت	در	دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت	لطف نیشاپوری
انگیختن ۵۱	غلام آن کلماتم که آتش انگیزد		نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز	حافظ شیرازی
باریدن	در جان ز عشق سوزی و در دل ز طعنه داغی		یاران حذر که بارد این روزگار آتش	فغانی شیرازی
بر آمدن	از تاب تیست چهرهٔ گلرنگ بر آید	از	آتش بتماشا یتو از سنگ بر آید	مسیح کاشی
بر آوردن	گر مرو راه عشقے از دل بر آر آتش	از	کے روشنی پذیرد چشم از چراغ مردم	باقر کاشی
بر آوردن	این زمان از چوبهاآن چوب صاحب صبرست	از	کز درون خویشتن آتش بر آرد چون چنار	اشرف مازندرانی
بر آوردن ۵۲	ز آتش آب بر آرد عشق و آتش ز آب	از	ز دل بدیده بیاورده ایم لعبت	واله هروی
بر افروختن	ساقی بیا د آتش بیدود بر فروز		از نور بادهٔ مجلس مقصود بر فروز	شفائی اصفهانی
بر افروختن ۵۳	بردنجشم چرا آتشی برافروزی		که بایدش به عرقهاے انفعال نشاند	صیدی طهرانی
برخاستن ۵۴	از دل من گر نه هردم آتشی برخاستی	از	ز آب چشم من جهانی سر بسر دریاستی	شاه کبوجامه
بر کردن ۵۵	پنجهٔ گل بین که از سر مائی آید بهم	در - از	زیر هر گلبن ز مینای مے آتش بر کنید	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ آتش انگیختن معروف و نیز کنایه از بیقرار کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آتش از آب بر آوردن امر غریب کردن مرادف آتش از آب افروختن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش برافروختن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش برخاستن از چیزے معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش بر کردن روشن کردن آتش ۱۲ بهار عجم

+ انگیخت است آتش خسنت ز آب جن ۱۲ ابن جلال عراقی

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	نسخهٔ گر خط تست اندرون سوزان من		سحر آتش بند یا تعویذ تپ می خوانمش	خسرو دهلوی
بودن	پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم	به	آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم	حزین اصفهانی
پرستیدن ۵۲	برهمن سرد شد ز آتش پرستی		همان رخسار خوبان می پرستم	حزین اصفهانی
پریدن ۵۳	طبع من چون برق جست از مضطرب حالان دهر	از	آتش ما می پرد از دیدن سیماب ما	واضح دهلوی
پریدن ۵۳	چو سیلی به چقماق کوششش رسید	از	ازان سیلی آتش ز چشمش پرید	وحید قزوینی
پیچیدن ۵۴	شرار شعله زد در خرمن او		چو خون پیچید آتش در تن او	راسخ سرهندی
تراویدن ۵۴	آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من	از	می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع	صائب اصفهانی
جستن ۵۵	خانه کز روی آتشناک او روشن نشد	از	تا قیامت می جهد آتش ز چشم روزنش	صائب اصفهانی
جستن ۵۵	آتش بجای خون جهد از زخم ناحق کشتگان	از	یارب بدامنش مباد از خون شان آلودگی	مظهری کشمیری
جستن ۵۵	بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت	از	از دست چرخ جست چنان کاتش از چنار	انوری ابیوردی
جوشیدن	کند عنم سجده هر جایکه بی او رونهم آنجا	از	بجوشد آتش از خاکی که تب پهلو نهم آنجا	شفائی اصفهانی

مصطلح

۵۱ آتش بند افسون که از خواندن و نوشتن آن آتش سرد شود ۱۲ بهار عجم ۵۲ آتش پرستیدن معروف ۱۲ ۵۳ آتش پریدن معروف واز چشم پریدن واز چشم جستن حالتی که از رسیدن صدمه بر سر و روی آدمی طاری میشود و آنرا چراغ از چشم پریدن نیز گویند ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۴ آتش پیچیدن در چیزی و آتش تراویدن از چیزی و آتش جستن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش از چنار جستن وقوع امری که در نهایت غرابت بود ۱۲ بهار عجم فرابانی در شرح این بیت انوری گفته که چون چنار در نهایت برودت باشد جستن آتش ازو امریست غریب بلکه محال بنا بران مثل شد که چون امری غریب واقع شد گویند آتش از چنار جست و بعض گویند که از چنار سالخورده آتش خود بخود بر می آید انتهی منه عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
۵۱ جهیدن	ایخداوندیکه روز خشم تو از بیم تو	از - به	در جهد آتش ز سنگ آتش و آتش زنه	منوچهری دامغانی
چکیدن	نه شمعم هر زمان گردی غلط پروانه در محفل	از	که سر افگنده بودم پیش و آتش می‌چکید از من	وحید قزوینی
۵۲ خاستن	بمغز اندرش آتش رشک خاست	به - از +	بایوان کمند اندر افگند راست	فردوسی طوسی
۵۳ خفتن	آتش سودائی خواباند بافسون اجل	به	مرغ نتواند هنوز از تربت مجنون گذشت	صائب اصفهانی
۵۴ خوردن	عاشق که می‌سوزد دلش از طعن باکش کی بود		شمعی که آتش میخورد راحت شمارد گاز را	خسرو دهلوی
۵۴ خوردن	آب گردد شکر از شرم کلامیکه تراست	از	کبک آتش خورد از داغ خرامیکه تراست	رائج سیالکوتی
دادن	آموختم به مرغ سحر گرم نالهٔ	به	تا آتشی بخار و خس آشیان دهد	حزین اصفهانی
۵۵ داشتن	آتشی دارم که گر بر خاک افتد اشک من	در +	همچو خون گرم خاک مرده می‌آید بجوش	شفائی اصفهانی
۵۶ داشتن	عیار شوق بلبل را نمیدانم همیدانم	به - از ۵۱ع	که آتش زیر پا دارد گل از شوق گریبانش	صائب اصفهانی
۵۷ دیدن	ز تقلید و قیاست کی فروغ معرفت خیزد	از	من از آتش دخان بینم تو آتش از دخان بینی	شفائی اصفهانی
۵۷ دیدن	آسمان چون خانهٔ زنبور آتش دیده است		در ته این سقف آتش بار چون خواهد کسی	از بهار عجم
۵۷ رسیدن	زمین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود	به	رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز	وحید قزوینی

مصطلح

۵۱ آتش جهیدن معروف ۱۲ بهار ۵۲ آتش خاستن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش خفتن مردن آتش ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش خوردن بمعنی آتش نوشیدن و نیز رنج و الم بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۵۵ معروف ۱۲ بهار ۵۶ آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آتش دیدن معروف و نیز آنچه آنرا آتش رسیده باشد همچنین آتش رسیده و آتش زده و آتش گرفته ۱۲ بهار عجم

+ این چه آتش بود کز آب دم تیغ تو خاست ۱۲ سنجر کاشی ‡ گرچه در سینه صد آتشکدهٔ آتش دارد ۱۲ حزین ❊ کاتش سمندر رسیده بود به هرمز ۱۲ ابوالفرج رونی

ع۵ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
رفتن ۵۱	خاک خسیسی نکند فطرت عالی گهرم	از - به	آتش از میل طبعی رود آسمان با تیر	حزین اصفهانی
رویانیدن ۵۲	نیم پروانه تا برگرد شمع دیگران گردم		سپند شوخ من از سنگ میرویاند آتش را	صائب اصفهانی
ریختن ۵۳	ز عشق شعله خو برخاست دود از خرمن عالم	در - به +	تب این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها	بیدل عظیم آبادی
زدن	سحر چنین ز کجا میرسی شراب زده	به - بر - از + ✱ بر - را ⫫	که تاب عارضت آتش بآفتاب زده	فغانی شیرازی
سوختن ۵۴	بسوزد آتش لاله بدوز ناوک غنچه		ببرد خنجر سوسن بگیر دشنهٔ عرعر	حسن غزنوی
سوختن ۵۴	همان از شوق پابوس تو آتش در سرم سوزد	در - از		حزین اصفهانی
شدن ۵۵	بیم ست که بر باد رود خاک ظهوری		ساقی بمن آتش چه شوی عالم آب ست	ظهوری ترشیزی
شدن	اگر باید که آب آتش شود دل هوا گردد			صائب اصفهانی
طلبیدن ۵۶	روے ز سنگ و جانے از آهن بهم رسان	از	دیگر بیا و آتش ازین کاروان طلب	صائب اصفهانی
کردن ۵۷	آتش که تو میکنی محال ست	از - در ⩚	کین دیگ فرو نشیند از جوش	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ آتش رفتن معروف ۱۲ ۵۲ آتش از سنگ رویانیدن ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است ۱۲ بهار عجم۔

۵۳ آتش ریختن و زدن در چیزے در چیزے و بر چیزے و از چیزے و چیزے را کنایه از سوختن ۱۲ بهار عجم

۵۴ آتش سوختن لازم و متعدی ۱۲ ۵۵ آتش شدن سرکش شدن و غضب کردن ۱۲ بهار ۵۶ آتش طلبیدن مراد آتش خواستن ۱۲ بهار ۵۷ آتش کردن مرادف آتش بر کردن بمعنی روشن کردن آن ۱۲ بهار

+ آتش بفرق ریزد کین اختیار برجست ۱۲ الهی همدانی ✱ آتشے در عندلیبان می زنم ۱۲ عرفی شیرازی ⁂ زده شاه آتش بے بر سرم ۱۲ فردوسی
⫫ آتش زنم بخرمنم از دود آه خویش ۱۲ فغانی ⩚ ازان خار که در دل داشتم آتش زدم خود را ۱۲ قاسم مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کشتن ۵۱	سیم کشان کاتش زر کشته اند	به †	دشمن خود را بلشکر کشته اند	نظامی گنجوی
کشودن ۵۲	شبها سحر بلب او واد از سحر گرفتیم	از	آتش ز دل کشودیم آب از جگر گرفتیم	دانش مشهدی
کشیدن ۵۲	منشین فسرده کز پی سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۲	بتان آذری از میکده برون جستند	به	که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید	خسرو دهلوی
گذشتن ۵۳	که چون آتش روز روشن گذشت		پر از دود شد گنبد تیز گشت	نظامی گنجوی
گرفتن ۵۴	طبعم کدورت از می بیغش گرفته است	به - از - را ‡ †	پیراهنم ز بوی گل آتش گرفته است	کلیم همدانی
گرفتن ۵۵	از ان آتش چراغ دودمانی میشود روشن	از	که در خردی پدر از چشم گریان پسر گیرد	تاثیر یزدی
گستردن ۵۶	نخست ز لف تو آتش بزیر پهلوی خویش	به	بگستر ید و پس آنگه چنین ستمگر گشت	کمال اصفهانی
مردن ۵۷	گر بکشد حفظ تو از رخ نقاب	از	آتش سوزنده بمیرد ز آب	وحید قزوینی
نشاندن ۵۷	آتش روی بتان آب جمالت نشاند	به *	گردن اعدای دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ آتش کشتن میراندن آتش ۱۲ بهار ۵۲ آتش کشودن و کشیدن از چیزی آتش برآوردن و روشن کردن آن نیز ۱۲ بهار ۵۳ آتش گذشتن تمام شدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش گرفتن از چیزی بچیزی و چیزی را مرادف آتش افتادن از چیزی بچیزی بمعنی سوختن از ان ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش از چشم گرفتن ترسانیدن مثل آب از چشم گرفتن چنانچه گذشت ۱۲ بهار ۵۶ آتش بزیر پهلو گستردن مظلوم بودن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آتش مردن و نشاندن مرادف آتش کشتن و مردن لازم آن ست ۱۲ بهار عجم

† تا بتیغ آتش میتوان کشت ۱۲ کلیم همدانی ‡ آب از برون مریز که آتش بجان گرفت ۱۲ خسرو دهلوی † شیر بگر یزد می کاتش نیستان را گرفت ۱۲ کلیم * بروز بخشم چراتشی برافروزی - که بایدش بعر قهای انفعال نشاند ۱۲ اصیدی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	نشست آتش دل چهره برفروز ای ماه	به +	بود که شعله کشد آتش نشسته رما	فغانی شیرازی
نمودن ۵۱	ز رخ چون آتش موسی نمودی سینه سینا کن	از	لبت را چون دم عیسی است این او ده احیا کن	حزین اصفهانی
نوشیدن ۵۲	بادهٔ بوسه بسے حوصله سوز افتاد ست		آرزو دیده و دانسته منوش آتش را	آرزو اکبرابادی
نهادن ۵۳	اگر نے نهد آتش اندر نهاد	در	دهم آتش شعله را رقص باد	ظهوری ترشیزی
نهفتن ۵۴	زین آتش نهفته که در سینهٔ من ست		خرشید شعله ایست که در آسمان گرفت	حافظ شیرازی

فصل ثاء مثلثه

آثار ـ جمع اثر بالتحریک بمعنی نشان ست و فارسیان بمعنی بنیاد و بناے دیوار استعمال کنند ۱۲

بهار عجم و چراغ هدایت ـ

مصدر		صله		شاعر
بودن	بدان قدیم که در عهد اولیت او	از	جهان نبود و نبود از جهانیان آثار	ظهیر فاریابی
دادن	هر چه نه آثار خدائی دهد		کے همه وقت روائے دهد	خسرو دهلوی
دیدن	که تا بنگریم اندرین دیر بست		نه بینیم آثار هشیار و مست	قاسمی گونابادی
رفتن	رفت آرزو ز عالم آثار آدمیت	از	یابی مگر ز عنقا دیگر سراغ مردم	آرزو اکبرآبادی
رسیدن	آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی	از	چون غلبهٔ خواب از بانگ عدیر مید	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آتش نمودن معروف ۱۲ ۵۲ آتش نوشیدن مرادف آتش خوردن که گذشت ۱۲ ۵۳ آتش نهادن معروف ۱۲ ۵۴ آتش نهفتن معروف ۱۲

+ که این آتش بآب خنجر جلاد بنشیند ۱۲ اسمی یزدی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	گر بر غبار دست ثبات تت بنا نهد		شاید که تا قیامتش آثار نشکند	سنائی غزنوی
کندن	ترسم اگر بیدل شوی گویند بیجا غم مخور		تاثیر این غمخانه را یکبار آثارے بکن	تاثیر اصفهانی
گذاشتن	نگذاشتی ز راستی آثار در جهان	از - در	دیگر بگوار ادهات ای کجکلاه چیست	آرزو اکبرآبادی

فصل دال مهمله

آداب جمع ادب و فارسیان بها و الف جمع نمایند ۱۲ بهار عجم

دانستن	بآواز بلند اظهار درد سے سکنم طالب		چو ابروسے بتان آداب سرگوشی نیندانم	طالب آملی
گرفتن	تاثیر شد دل شرمگین از دیدهٔ گستاخ بین	از	صاحب نظر گیرد چنین از لبے ادب آدابها	تاثیر اصفهانی

فصل ذال معجمه

آذر بفتح دال معجمه آتش ۱۲ بهار عجم این لغت بضم دال یا ذال معجمه آمده یا می تواند نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل وغیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند ۱۲ جهانگیری و برهان قاطع

برافروختن	ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم		کز میان آب آتش برفروزی آذری	انوری ابیوردی
برکردن	تا سپند شب بسوزاند بدفع چشم بد	از	صبحدم زین مجمر فیروزه برکرد آذرے	سلمان ساوجی
کردن	ببوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون	از	بتاب چشمش ار خواهی ز آذر گون کنی آذر	ازرقی هروی

فصل راء مهمله

آرام - قرار و سکون ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بهارم بی خزان زود شد رخ زردی عجب دارم	به	بدل آرام می بخشد همه دردی عجب دارم	آرزو واکبرآبادی
بردن	صرصر قهر تو آرام برد از دل کوه	از	گرچه دادست خدا حلم جبلی بجبال	صدقی استرابادی
بودن	بحرفی مستجل کنم نام وی	در	که باشد درین جنبش آرام وی	نظامی گنجوی
پذیرفتن	مجنون نشد آرام پذیر از رخ لیلی	از	دردیست جدائی که بدرمان نرسیده	نظیری نیشاپوری
خواستن	نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم		فلک گر واگذارد یکنفس آرام میخواهم	وحیدای سرهندی
دادن	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد	به - به †	صبر و آرام تواند بمن مسکین داد	حافظ شیرازی
داشتن	منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام	‡ با، در ۵ ابیضه	بیقراری کشدم در قفس سیمابی	سالک یزدی
دیدن	شبها گذشت و چشم من یک لحظه آرامی ندید	به ✝	بی گریه صبحی دم نزد بی خون دل شامی ندید	فغانی شیرازی
ربودن	یک جلوه نمود دلبر جانی ما	از	آرام ربود از دل حیرانی ما	سبحانی شوشتری
رفتن	رود آرام زعمری که بهجران گذرد	از - از ✳	کاروان از ره ناامن شتابان گذرد	کلیم همدانی
رمیدن	مانند گرد کز رم آهو شود بلند	از	آرام می رمد ز دل بیقرار ما	حزین اصفهانی
ساختن	سوزد بدیده خواب و بدل آه حسرتم		آرام ساز جان شکیبای کیستی	حزین اصفهانی
سوختن	آرام سوز حوصله کن نصیب ما		یا بحر بیقراری ما را کنار بخش	حزین اصفهانی

† آرام ملک و دین بسیاست تمام داد ۱۲ انوری ‡ سنبل زسر زلف تو آرام ندارد ۱۲ ثابت ۵ شب که دل ما شکرین آرام با خنجر نداشت ۱۲ قدسی مشهدی ۵ للعه بی زلف تو آرام بفردوس ندارم ۱۲ سلیم طهرانی ✝ بعهد تو می بینم آرام خلق ۱۲ سعدی شیرازی

✳ زخال کنج لب نبت صبر و آرامم ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
ملا جامی	نہ کہ تسکین و قرار از دل سکین ببرد		دل بسر دم بہ بتے تا شود آرام دلم	شدن
فیضی اکبرآبادی	آہستہ وزد صبا بعہد شش		آرام فزاست بسکہ جہد شش	فزودن
سلمان ساوجی	کردہ باشیر بدوران تو آرام آرام	با - در ✝	دیدہ از کبک دراایام تو شاہین شاہین ✝	کردن
حافظ شیرازی	با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی	در - بہ ✝ از - بہ معہ بر ✝	بے تو آرام گرفتن بود از ناکامی	گرفتن
طغرائے مشہدی	تا نگردید بگہوارہ مینا در خواب	از - بہ معہ	طفل شش ماہہ رز یک نفس آرام نیافت	یافتن

آرایش - زینت و زیب ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع

عرفی شیرازی	کز زلف بت من برد آرایش خم را	از - را	رو میکند اسباب حرم بخت تو ترسم	بردن
حزین اصفہانی	تا سایہ را مجال نباشد در آفتاب		آرایش عذار نکو باد طرہ ات	بودن
صائب تبریزی	دہان تلخست از خمیازۂ آن نشۂ افیون را	از - بہ معہ لب	ز ہشیاری دماغی دادم آرایش کہ در مستی	دادن
نظامی گنجوی	بہر منزلے کردن آسایشے	بہ	بہر کشوری دیدن آرایشے	دیدن
علی خراسانی	آرایش فردوس بآن جیب قبا ریخت	بہ	عکس گل رویش کہ برد آب رخ حور	ریختن ✝

مصطلح

لے آرایش ریختین پریشان کردن ۱۲ بہار عجم

✝ شاہین بمعنی تکیہ ۱۲ برہان قاطع آرام جمع ریم بمعنی آہو ۱۲ ✝ گہی آرام در آتش گہی در آب میکردم ۱۲ طالب آملی ۵ سر وقد تو ز آغوش من آرام گرفت ۱۲ صائب للعہ جز بہنگامہ طفلانہ نگیرد آرام ۱۲ صائب ۵ نگیرد طائرش بر صفحۂ آرام ۱۲ ظہوری ۵ فلک جنبش زمین آرام از و یافت ۱۲ نظامی معہ نایافتہ جز بیکے جو آرامے ۱۲ رضی ارتیمانی لہ دہد لباس زر آرایش دکان نرگس ۱۲ کاتبی لعہ تو ہم فتراک آرایشے دہ از شکار خود ۱۲ نظیری

مصدر		صلہ		شاعر
ساختن	اے داشتہ در سایۂ ہم تیغ و قلم را		وے ساختہ آرایش ہم فضل و کرم را	عرفی شیرازی
شدن	آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او	جلالی غرجستانی
کردن	زمرد وار دید شبنم تا کہائے سبز پیراہن	از † بہ	کنند آرایش دختر حباب خود چو مادرہا	طغرائی مشہدی
ماندن	آرایشے بہر خس و خار از بہار ماند	بہ - از	نخل حیات ماست کہ بے برگ و بار ماند	ذرۂ اصفہانی
یافتن	ہرگز از دست ستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراہنم صد چاک آرایش نیافت	الٰہی ہمدانی

آرزو - تمنا و خواہش ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	آرزو ناید ہمی بغدادیان را با تو شاہ		روزگار معتصم یا روزگار مستعین	معزی نیشاپوری
آوردن	مرا گفتی کہ اے خسرو چہ آری آرزو از من	از	میسر نیست ورنہ از تو بسیار آرزو دارم	خسرو دہلوی
افتادن	ازان سرم بہوائے تو مائل افتادست	در	کہ آرزوی تو چون شعلہ در دل افتادست	حزین اصفہانی
بخشیدن	چنان با خندہ عادت کرد لعل آرزو بخشت		کہ گر دشنام از بیرون تراود خندہ آمیز است	شانی مشہدی
برآوردن	بزندگیم کدام آرزو برآوردے	بہ	کہ روز بازپسین نخل ماتمم باشے	وارثی اردبیلی
بردن	یک صبحدم زرفت کہ آئی بخانہ ام	† بہ	تا چند عذر آری و من آرزو برم	تاثیر اصفہانی
بردن	زبس نداشت بدنیا لباس برکردن	بہ	بخاک برد حسود تو آرزو بہ کفن	اثر شیرازی
بربستن ۵۱	کسیکہ دست بفتراک دولت تو زند	از	ہزار آرزو از روزگار بربندد	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ آرزو بربستن حاصل کردن آرزو ۱۲ بہار عجم

† بدرد حسرت آرایش کنند آنامگاہ من ۱۲ عرفی † کہ می برم بخیال تو آرزوئے چند ۱۲ شانی مشہدی

مصدر		صله		شاعر
بودن	سرفرو می چو خورشید از دو عالم آرزو دارم	از	نه از بالین پرستانم که جفتم آرزو باشد	صائب اصفهانی
پختن	آرزوهائیکه دل در دیگ فکرت می پزد	در	چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است	صائب اصفهانی
تراویدن	با شک حسرتم از دیده آرزو تراود	به - از	ز بیم رفتنت از بس باضطراب بگریم	قاسم مشهدی
جستن	آزاده باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه		دل در خدای بند و مجو آرزو بسی	ابن یمین فریومدی
خواستن	آرزویکه از جهان خواهم	از	بد هر ز انکه مست و بیخبر ست	خاقانی شروانی
دادن	بده آرزو می مے و ساغرم		ببر مستی این و آن از سرم	قاسمی گونابادی
داشتن	آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو	+ در - از	باده پیر ستش ز ساقی جوان باید کشید	مظهر کاشی
ربودن	خیال جهانگیریم در دماغ	از	ربود از سرم آرزوی فراغ	قاسمی گونابادی
رفتن	گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت	از	وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت	وحشی بافقی
سنجیدن	بخاک پای او چرخ آرزو سنج	به	چو درویشی حریص از فکرت گنج	خسرو دهلوی
سوختن ۵	آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند	در	مور سیلاب ست نتواند ز خاکستر گذشت	صائب اصفهانی
شدن	آرزوی گفتن حرفی شد و رخصت نداد		یار می پنداشت ما را طاقت گفتار نیست	ملک قمی
شستن	بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن	از - به	بآب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
شکستن ۵	و در دل ساغر من آرزوی باده شکست	در	سر سنگ بلا شیشه مینای منست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵ آرزو سوختن و در دل شکستن حاصل نشدن آن ۱۲ بهار

+ ز تیغت بسمل من زخم دیگر آرزو دارد ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	هر آرزو که بشکنی امروز در جگر	در	فردا که این قفس شکند بال و پر شود	صائب اصفهانی
شکستن ۵۲	بر نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	به	بسنگ سرمهٔ او آرزوی خویش شکستم	مفید بلخی
شگافتن	غیرت دلم گداخت که بر حیرت تو بود		هر چند آرزوے تمنا شگافتم	ظهوری ترشیزی
کردن	قسمت نگر که کشتهٔ شمشیر عشق یافت	به - از +	مرگے که زندگان بدعاش آرزو کنند	فغانی شیرازی
کشتن	آرزوهاے خصم کشته ببین		هیچ کس تیغ کین نراند چنین	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	هر کس کشید آرزوے خویش در کنار	در	من دست خویش در بغل خود کشیده ام	غنی کشمیری
کشیدن ۵۴	اے مردهٔ فریب لبت آب زندگی		خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد	سالک قزوینی
گذاشتن ۵۳	توفیقیکه مرا از سپهر هست اینست	در	که آرزوے مرا در کنار نگذارد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۵	از بوسه هاے سرد لبم پوست باز کرد		هر گه که پاے بوس تو ام آرزو گرفت	کمال خجندی
ماندن	نفسم بآخر آمد نظرم ندید سیرش	را	بجز این نماند ما را هوسے و آرزوے	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آرزو در جگر شکستن مرادف آرزو سوختن که گذشت ۱۲ ۵۲ آرزو شکستن حاصل شدن ۱۲ بهار عجم بر آتش تهٔ جگرم زان کباب شب - تا آرزوی نرگس بیمار بشکند
کمال - بشکند بباے موحده نه بنون نفی ۱۲ بهار عجم ۵۳ آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن حاصل کردن آرزو ۱۲ بهار عجم
۵۴ آرزو کشیدن حسرت بردن و تمنا کردن خان آرزو میفرمایند که این ظاهر اسهو القلم است و صحیح انتظار موج آه ۱۲ بهار عجم
۵۵ آرزو گرفتن پیدا شدن خواهش ۱۲ چراغ هدایت

+ زدر یا کمن آرزو لعل ناب ۱۲ قاسمی گونابادے ..

مصدر		صله		شاعر
نمودن	نتوان نمودن آرزوی یک تیر بیش از غمزه اش	از	رحم ست بر جانم اگر بر سینه پیکان بشکند	عرشی اصفهانی
نهادن	بهر یکے نهاده آرزوئے	به	تنگ و پوداده هر یک را بسوئے	وحشی بافقی

فصل رای مهمله

آروغ بغین معجمه بادیکه از گلو با صدا برآید ۱۲ برهان قاطع بمد و قصر وروغ بحذف همزه وریغ بدون واو مخفف آن ست ۱۲ بهار

زدن	تا چند زنی از دهن کون آروغ	از	اے مشک تو چون همت مردان پردوغ	باقر کاشی
گرفتن	گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب	از	آنرا که تو بخوان کرم میهمان کنے	کمال اصفهانی

فصل زای معجمه

آز - بزای منقوطه حرص ۱۲ جهانگیری و برهان قاطع و بهار عجم

شکستن	حاضر بخوان مکرمت کے شود طمع		کانجا شش آز معدهٔ ناهار بشکند	ظهیر فاریابی
گذاشتن	آز بگذار و پادشاهی کن		گردن بے طمع بلند شود	سعدی شیرازی
نشاندن	از سر عربده برخیز و برمن منشین	به	تا زمانے بنشانم بتو آز دل خویش	اوحدی مراغی

آزاد و آزاده ضد بنده یعنی حُر بضم حا و از قید رُسته و بے تعلق و بے قید و بے عیب و کامل و راست ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت و برهان قاطع ۱۲

آمدن	زیر بارند درختان و تعلق دارند	از	اے خوش آن سرو که از بار غم آزاد آمد	حافظ شیرازی
افتادن	سعدی افتاده است آزاده		کس نیاید بجنگ افتاده	سعدی شیرازی

شاعر		صله		مصدر
خالقی طهرانی	مرغ بی بال و پر آزاد نباشد بهتر	+ از	دل که عاشق شد اگر شاد نباشد بهتر	بودن
واله هروی	از دولت خانه زادیت شاد		بودند هزار سال آزاد	بودن
جهانگیری	همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند		آزاد درختی را گویند که میوه ندهد	خواندن
نظیری نیشاپوری	بر در خانه آب و دانه منه	از	مرغ دل وا رها از قفس آزاد	داشتن
صائب اصفهانی	توشه و راحلهٔ ما کمر بسته بود		نیست آزاد روان ++ را غم اسباب سفر	رفتن
خسرو دهلوی	تا غمش در سینه نبود شاد نتوان زیستن		در ره عشق از بلا آزاد نتوان زیستن	زیستن
زلالی خوانساری	غلام ناقبول آزاد سازند	* از	خریداران که در بازار نازند	ساختن
صائب اصفهانی	چه کند رشته بآن تیغ که سوزن بر داشت	از - به	شد مسیحا تجرد ز علایق آزاد	شدن
سلمان ساوجی	بصد زبان کنم از بندگیت آزادی ⚘	+ از	یسان سوسن اگر بنده را کنی آزاد	کردن
سعدی شیرازی	آزاد کنند بندهٔ پیر		رسم است که مالکان تحریر	کردن
نظیری نیشاپوری	نکته راند از درج لب عقل از پریشانی نشست	از	خنده زد بر طرز مجلس دل ز غم آزاد گشت	گشتن
جهانگیری	درخت ارزن را آزاد گویند		در کامل التعبیر مرقوم است که	گفتن
یحیی لاهیجی	همه عمر بود بنده و آزاد میرد		عاشق آنست که غمگین زید و شاد میرد	مردن

+ آزاد بود تیغ چو سوسن ز بند یال ۱۲ خسرو دهلوی ++ آزاد رو بالفتح آنکه بهیچ چیز مقید نباشد ۱۲ بهار عجم * نمیسازی چرا آزاد از قید خودی ما را ۱۲ حزین اصفهانی + مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم ۱۲ اشرف مازندرانی ⚘ آزادی بمعنی شکر و سپاس است چنانکه بهار بسند همین شعر تصریح کرده است، و هم نظامی گوید ۵ هم آزادی تو بیزدان کنم ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
نشستن	مصیبت دیدهٔ هجر تو از دل شاد ننشیند	از	به بند وصل هم از بند غم آزاد ننشیند	رسمی یزدی
نمودن	ابوالحسن هر دو را بمقتضاے	را	خَلُّوا سَبِیلَهُمْ آزاد نموده	عالی شیرازی
آزار - رنج وبیماری ۱۲ بهار عجم				
افتادن	بر افتاد از جهان در عهد شش آزار	از	چو سبحه پاے تا سر مهره شد مار	سلیم طهرانی
افزودن	جان سوخت ز داغ دوری یار مرا	را	افزود صد آزار بر آزار مرا	وحشی بافقی
برداشتن	گر از دشمن رسد هر دم صد آزار		همه بردار و بے آزار بنشین	ظهوری ترشیزی
جستن	با آنکه نه جسته ام گهے آزارت	✝ به	وز تیغ جفا نه کرده ام افگارت	حمید ناگوری
خواستن	فلک بر جان من میخواست آزار جدائی را	بر	در آخر مبتلاے عشق آن نامهربانم کرد	حامدی شوستری
دادن	حسن ناز و عشوه خواهد مردمی شرم و ادب	را	حسن و اهلیت دهد آزار محبوب مرا	عرفی شیرازی
داشتن	مدعی گرچه خود آزار مرا میدارد	⸸ * از - به	باب قصاب شکن گردن چاقی دارد	نجات اصفهانی
دیدن	گویند که بخت عاشقان در خواب است	از	از خفته کس اینقدر نه بیند آزار	قیدی شیرازی
رسانیدن	چون دست بر آن تازه چمن یافت فغانی	به	آزار به گلبرگ تر او نرسانید	فغانی شیرازی
رسیدن	نظیری بس کن این آه و فغان دلخراش آخر	✢ از - بر - به	بمردم تا بکے آزار دل خواهد رسید از من	نظیری نیشاپوری
رفتن	افسوس که از کنار من یار برفت	بر - از	بر چشم من از چشم وے آزاری رفت	ابوالحسن فراهانی

✝ آزار جفای تو بجان جوید دل ۱۲ انوری ابیوردی ⸸ دارد از روزگار آزارے ۱۲ مسعود سعد جرجانی * چون لاله بلبل در قفس دارد بدل آزارها ۱۲ فغانی ✢ مپسند که برکس ز تو آزار رسد ۱۲ شاه خوافی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت		مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد	حافظ شیرازی
کردن	بی سبب گر کردی آزارم خجل از من مباش	به †	کرده ام خاطرنشان خویش صد تقصیر را	نظیری نیشاپوری
کشیدن	ز شرم تست که آزار میکشی صائب	از ‡	تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش	صائب اصفهانی
گرفتن	تا کیست دل ما که از و گردی راحتی	از	تا کیست تن ما که از و گیری آزار	سنائی غزنوی
نهادن	اگر باشد ز خنجر خار آن راه	بر	نهم بر خویشتن آزار آن راه	وحشی بافقی

آزرم بزای منقوطه بهرای زده - بزرگی و عزت و راحت و سلامت و شرم و حیا و ظاهر و آشکار و عدل و انصاف و مدارا ۱۲ جهانگیری برهان قاطع بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	دو کس را روزگار آزرم داد است	را	یکی کو مرد و دیگر کو نزاد است	نظامی گنجوی
داشتن	ای بزرگی که از بلندی قدر	را	آسمان را نداشتی آزرم	انوری ابیوردی
دیدن	کای ملک آزرم تو کم دیده ام		وز تو همه سال ستم دیده ام	نظامی گنجوی
ساختن	آمد آورد پذیرای راز		قصهٔ آزرم بآزرم ساز *	خسرو دهلوی
شدن	باز دو گنجینه گره کرد باز		گه سخن آزرم شد و گاه راز	خسرو دهلوی

آزمایش و آزمون تجربه و امتحان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
انگندن	فگند آزمایش بدان چار چیز	به	چنان بود کو گفت بل بیش نیز	نظامی گنجوی
کردن	طراز آستین را آزمون کرد		نمودار ید بیضا برون کرد	زلالی خوانساری

† تا کی ز من آزار و جفا خواهی کرد ۱۲ انوری ‡ آئینه ام ز نور نظر میکشد آزار ۱۲ شوکت بخاری * آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	خواست بیرون فتد ز پردهٔ خویش	به	چون نمود آزمون بکردهٔ خویش	نمودن

فصل سین مهمله

آسا - خمیازه و فازه ۱۲ بهار عجم، برہان قاطع، جہانگیری، مصطلحات الشعراء

فخری اصفہانی	ز فرط خواب ملالت زدم بسے آسا		ازان سپس که کشیدم بسی ز تب اندوه	زدن
بہرامی سرخسی	چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا		چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار	کردن
منیر لاہوری	بر تیر آسامی کشید ند	بر	پیکار جویان کمان آسا	کشیدن

آسان - ضد دشوار ۱۲ بهار عجم

حزین اصفہانی	شرمنده ام که در غمش آسان بر آمده	در	تا رفته از نظر ز تنم جان بر آمده	بر آمدن
بوعلی سینا بلخی	محکم تر از ایمان من ایمان نبود	بر +	کفر چو منے گزاف و آسان نبود	بودن
شاہی سبزواری	که بخونابه بسیار بدست آمده است	از	دامن چون تو نگارے زکف آسان ندہم	دادن
ابن یمین فریومدی	احوال روزگار خود آسان نداشتی		احوال عمر چون گذران ست پس چرا	داشتن
شفائی اصفہانی	وگرنه مهر بلندست نشاید آسان دید		کتان چشم سبل دارتست شام جفا	دیدن
حالی یزدی	جان رفت وے بیار آسان نرسد	به	دل گفت بیار رفته جز جان نرسد	رسیدن
نظامی گنجوی	که آسان زید مرد آسان گذار		به آسان گذاری دمی بر شمار	زیستن
ناظم ہروی	که من میسازم آسان مشکلت را	را	زمن پنهان مکن راز دلت را	ساختن

+ کار بر عاشق دل سوخته آسان بودے ۱۲ انوری طوسی

مصدر		صله		شاعر
شدن	اینحرف گرانست بیکحرف تو دربند	† از - بر †	بکشای زبان تا شود این مشکل آسان	سنجر کاشی
کردن	کن نگاهے از دو چشمت تا روان	* بر - به	مرگ را بر بیدلان آسان کنند	حافظ شیرازی
کشادن ۵۱	اگرچه بر دل دریاست بار عقدهٔ من		خوشم که عقده ام آسان کشاست همچو حباب	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۲	بآسان گذاری دمی بر شمار		که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
گذشتن	نیست مشکل گذر از وادی پرخار جهان		گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری	صائب اصفهانی
گردیدن	کار دنیا که تو دشوار گرفتے بر خود		گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد	کمال اصفهانی
گرفتن	عشق که آسان نمود آه چه دشوار بود		هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت	عاقل رازی
گشتن	دشوار زمانه گشت آسان	از	از همت سخت جانے من	حزین اصفهانی
گفتن	خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش		لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گو	سعد هروی
نمودن	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها	÷ بر	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	حافظ شیرازی
نیوشیدن	چه پنداری اے مرد آسان نیوش		که آسان پر از دُر توان کرد گوش	نظامی گنجوی

آسانی - سهولت و ضد دشواری ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصطلح

۵۱ آسان کشا چیزے که بآسانی کشاده شود ۱۲ بهار ۵۲ آسان گذاشتن گذاشتن چیزے بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی ۱۲ بهار

† هر مشکلے ز دولت عشقت شده آسان ۱۲ حزین ‡ بر و سختی مردن آسان شود ۱۲ * هجر را صبر بیار و بدل آسان کردن ۱۲

÷ آنچه بر من می نمود آسان بود دشوار بود ۱۲ محتشم کاشے

مصدر		صله		شاعر
شدن	آسانی شدن			بهار عجم
کردن	آسانی کردن			بهار عجم
گرفتن	آسانی گرفتن			بهار عجم
گزیدن	که آسانی گزیند خویشتن را	را	زن و فرزند بگذارد بسختی	سعدی شیرازی
نمودن	خواب ما را ز خیالش نمود آسانی	از	بعد از آن هیچ ندیدیم بخواب آسایش	سلمان ساوجی

آسایش - راحت و آرام ۱۲ بهار عجم

بودن	یارب که دعا کرد که چون قافلهٔ موج	در	آسایش منزل نبود در سفر ما	صائب اصفهانی
پذیرفتن	ز فیضش بسکه آسایش پذیرد	از	درین خواب هر که شد بیدار میرد	ناظم هروی
خاستن	کشادند سر بسته گنجینه ها	از	کز و خیزد آسایش سینه ها	نظامی گنجوی
دادن	در بستن حرص جهانت دهد		در شدن آسایش جانت دهد	نظامی گنجوی
داشتن	چو جی در منزل ایوان کنف آسایشی دارے	در - از †	اگر زاد رهی با خود ببرگ تاک بردارے	ندیم اصفهانی
دانستن	دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند		که مخمل هر کجا زر دارد بیخواب میگردد	داود اصفهانی
دیدن	خواب ما را ز خیالش نمود آسانی	از ‡ - به	بعد از آن هیچ ندیدیم بخواب آسایش	سلمان ساوجی
رساندن	گر آرد ملک هیچ بخشایشے		رساند بدین کشور آسایشے	نظامی گنجوی
رفتن	خواب راحت شد از آن دیده که دیدن دانست	از	رفت آسایش از آن دل که طپیدن دانست	فسونی تبریزی

† حریص مال ندارد ز عمر آسایش ۱۲ نظام استرآبادی ‡ خجل از دیدهٔ خویشتم که آسایش ندید از من ۱۲ اشنا پور طهرانی

شاعر		صله		مصدر
حزین اصفهانی	رمیدست آسایش از دامن	از	به پیچ وخم روزگارم اسیر	رمیدن
جبلی غرجستانی	آسایش عشاق شد دیدار نور افزای او		آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او	شدن
حزین اصفهانی	شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود		سپاه آسایش طلب را که تریب یکصد سال	طلبیدن
حاجی گیلانی	کوهکن تاگشت عاشق خواب شیرین نکرد	به	بیقرار عشق آسایش بیاسیلینے نکرد	کردن
علی ترکمانی	کاسایش ما در دم تیغ که نهفتست		بسیار ملولیم ازین عمر ندانیم	نهفتن
الهی همدانی	تا نشد پیراهنم صد چاک آرایش نیافت		هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت	یافتن

آستان و آستانه - چوب سنگی که در پیش در نشانند و میان در خانه ۱۲ بهار رو

برهان قاطع

صائب اصفهانی	ستاده است بلند آستان حضرت دوست		تلاش بیهده میکند سر خورشید	استادن
بهارعجم			آستان برخاستن	۵۱ برخاستن
خسرو دهلوی	آستان بوس تو در خواب تمنا کردند		بادشاها همه شاهان که بخواب آمده اند	بوسیدن
طالب آملی	گهی بطرف صنمخانه آستان روبم		گهی بزاویه کعبه سبحه گردانم	رفتن
بهارعجم			آستان نشین	نشستن

آستین بمعروف مرکب از آس بمعنی سودن و تین کلمه نسبت یرا که ساعد را سایدہ ۱۲

مصطلح

۵۱ آستان برخاستن کنایه از خراب کردن ۱۲ برهان قاطع ۵۲ آستان بوس یعنی آستان بوسیدن بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
افشاندن ۵۱	آستین افشاندن			برہان قاطع
افشاندن ۵۲	ہیچ کارے بی تامل گرچہ صائب خوب نیست	از - بہ - بر	بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش ست	صائب اصفہانی
برچیدن ۵۳	آستین برچیدن			بہار عجم
برداشتن ۵۴	آستین از مژہ امروز کہ برداشت کہ باز		کشتی بادمراد ہمہ طوفانی شد	والہ ہروی
برداشتن ۵۴	اگر دیوانۂ من آستین از چشم بردارد	از	کند فوارۂ خون گردباد این بیابان را	صائب اصفہانی
برداشتن ۵۴	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب	از	اگر من آستین از دیدۂ خونبار بردارم	صائب اصفہانی
برداشتن ۵۵	دران چمن کہ تو برداری آستین ز دہن	از	در آستین کند از شرم خندہ پنہان گل	صائب اصفہانی
برداشتن ۵۶	حیرت عشقم ز راہ خاکساری بردہ بود	از	گردبادی گرمی برداشت از دور آستین	مفید بلخی
برزدن ۵۳	چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد	بہ	غمت بریختن خونم آستین برزد	ظہیر فاریابی
برشکستن ۵۳	آستین برشکستن			بہار عجم

مصطلح

۵۱ آستین افشاندن بخشش نمودن ۱۲ برہان قاطع ۵۲ آستین افشاندن بر چیزے و بچیزے و از چیزے ترک دادن و انکار کردن ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع ۵۳ آستین برچیدن و برزدن و برشکستن و بچیدن و بر ساعد بچیدن آمادہ و مہیا شدن برای کارے ۱۲ برہان و بہار ۵۴ آستین برداشتن از مژہ و از چشم و از دیدہ پیدا گریستن و گریہ کردن ۱۲ بہار ۵۵ آستین از دہن برداشتن خندہ زدن ۱۲ بہار ۵۶ آستین از دور برداشتن آواز دادن و خبر کردن ۱۲ بہار و مصطلحات

† آنانکہ آستین بدو عالم فشاندہ اند ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
برفشاندن ۵۱	سخن گفت و دامان گوهر فشاند	به	بنطقی که شد آستین برفشاند	سعدی شیرازی
برفشاندن ۵۱	تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی	از	خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان	کلیم همدانی
برگرفتن	برنگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع		بسکه دارم انفعال از سنگساریهای خویش	میلی هروی
پیچیدن	مو بمو میر قصدم از هم جدا در قتلگاه		دیده ام بر ساعد از وی آستین پیچیدنی	واله هروی
پیچیدن	در دامنم گشت و شوق کشتنم جان داد باز		گر زبی خونریز واله آستین پیچیده رفت	واله هروی
داشتن ۵۲	آستین کهنه داشتن			مصطلحات الشعرا
داشتن ۵۳	آستین از شاخ گل دارند ایم بر دهن		غنچه ها از شرم شکر خنده پنهان او	صائب اصفهانی
داشتن ۵۴	در روز محنتم سر دستی گرفته است		چون بهله آنکه در همه عمر آستین نداشت	اثر شیرازی
زدن ۵۵	کی شراب دست این خونابه کش خواهم گرفت	از - بر	آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند	ناظم هروی
زدن ۵۵	بر دامن چرخ آستین زن	بر	خاکستر دیده بر جبین زن	فیضی اکبرآبادی
زدن ۵۶	گردون به شیشه تهی ام سنگ کین زند	به	طالع بشمع کشته من آستین زند	کلیم همدانی
زدن	در بزم سینه ناتوان یافت جز دلم	بر	پروانه که بر رخ شمع آستین زند	طالب آملی

مصطلح

۵۱ آستین برفشاندن بخشش کردن و کنایه از رقص نمودن و بدون صله کنایه از رقص و سماع ۱۲ رشیدی و بهار عجم ۵۲ آستین کهنه داشتن بی سر و سامانی ۱۲ چراغ هدایت ۵۳ آستین بر دهن داشتن دهان پوشیده داشتن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آستین داشتن با نون نافیه مبالغه در نادار ی ۱۲ بهار عجم بهله بر وزن قهوه پوستی که بقدر پنجه دست دوزند و میر شکاران بر دست کشند ۱۲ برهان قاطع ۵۵ آستین زدن بر چیزی همان آستین افشاندن بر چیزی ۱۲ بهار عجم ۵۶ آستین زدن بر شمع و بر رخ شمع خاموش گردانیدن آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
سودن ۵۱	زروی زرد ضعیف من استخوان پیداست	بر	زبسکه برگذر گریه آستین سودم	لسانی شیرازی
نشستن	گو برود آستین از خون جگر شوی	از	هر که درین آستانه راه ندارد	حافظ شیرازی
شکستن ۵۲	آه اینچنین اگر شکند آستین سعی		پیراهن سپهر قبا مے کنیم ما	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان	بر	آستین بر دیدهٔ شمع مزارم می کشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا	بر	رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید	بر	شد شعله هر که بر دل من آستین کشید	اسیر شهرستانی
کشیدن ۵۳	در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم	بر	آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۴	چو دشمن بزارے شود عذر خواه	بر	برحمت بکش آستین بر گناه	خسرو دهلوی
کشیدن ۵۵	ز شرم شه آن لعبت نازنین	به	چو لعبت بسر در کشید آستین	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۶	آستین میکشد از موج برخ دختر رز	به	چون قدح چشم که بر دست قدح نوشان است	وحید قزوینی
گذاشتن ۵۷	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان جفا	بر	اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۷	اول بکیسه رخنهٔ طوفان نوح را	به	دیگر سبب بدیدهٔ ما آستین گذار	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آستین برگذر گریه سودن اشک چیدن ۱۲ بهار ۵۲ آستین شکستن آماده شدن برای کاری ۱۲ بهار ۵۳ آستین کشیدن بر دیده و چشم و دل و جبین دلاسا و غمخواری نمودن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۴ آستین کشیدن برگناه بخشیدن گناه ۱۲ بهار ۵۵ آستین بسر کشیدن رو پوشیدن ۱۲ ۵۶ آستین برخ کشیدن رو پوشیدن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۷ آستین گذاشتن بر دیده و چشم پنهان گریستن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ٥١	رو و بوے بد از ہر سو بصد میل	بہ	بہ بینی زان گرفتہ آستین فیل	سلیم طہرانی
مالیدن ٥٢	آستین مالیدہ امن بر زد آن بیباک ست	بہ - از +	وای جان من کہ افتادم زیار فتم ز دست	آصفی شیرازی

آسمان مقابل زمین ١٢ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن ٥٣	آسمان را بزمین آوردم	بہ	تا بابروے تو چین آوردم	باقر کاشی
بودن ٥٤	ملک از مستی آن ساعت چنان بود	در	کہ در چشم آسمانش ریسمان بود	نظامی گنجوی
پوشیدن ٥٥	اگر پیکر است چندین محوبش	بہ	بابروی خود آسمان را مپوش	نظامی گنجوی
دوختن ٥٦	کہ من از کشاد کمان روز کین	با	بدوزم ہمی آسمان با زمین	فردوسی طوسی

آسودگی - معروف ١٢ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بمرہم آشنائی نیست زخم سینہ ریشان را	را	نمک آسودگی بخشد جراحتہای ایشان را	شعیب جوشقانی
بردن	ما د شہادت عشق در کوچہ خموشان	از	کاسودگی ز ما برد غوغاے زندگانی	طغرای مشہد

مصطلح

٥١ آستین بہ بینی گرفتن گذاشتن آستین بر بینی تا بوے بد بدماغ نرسد ١٢ بہار عجم و مصطلحات الشعرا -
٥٢ آستین مالیدن مہیا شدن بکارے ١٢ برہان قاطع و بہار عجم ٥٣ آسمان بزمین آوردن امر غریب کردن ١٢ بہار عجم -
٥٤ آسمان بہ چشم کسے ریسمان بودن عدم تمیز ١٢ بہار عجم ٥٥ آسمان را بابرو پوشیدن امرے بغایت آشکارا کہ امکان نہانی نداشتہ باشد ١٢ بہار عجم ٥٦ آسمان بازمین دوختن کمال اقتدار بر تیر اندازے ١٢ بہار عجم

+ تیغ نازت آستین میمالد از جوہر حیا ١٢ بیدل -

مصدر		صله		شاعر
بودن	شاها چسان آید کسی از عهدهٔ شکرت برون	از	گر عقل و عدلت خلق را ز نسیان بود آسودگی	منشی اصفهانی ع۵
دیدن	هرگز دلم ز درد تو آسودگی ندید	از	از بسکه می تپید ز پی دیدن دگر	ولی دشت بیاضی
سنجیدن	بر دوش لیس که ای آسودگی سنج		انیس عافیت بیگانهٔ رنج	عرفی شیرازی
کردن	آسودگی چگونه کنم در بساط فقر	در	نی میکند بناخن شیران زبوریا	حزین اصفهانی
گزیدن	من آن نیم که چون شمع آسودگی گزینم		در کار گریه کردم لیل و نهار خود را	حزین اصفهانی
ماندن	بیچاره که رم کند از خود کجا رود	به	آسودگی بگوشهٔ عزلت نمانده است	صائب اصفهانی
یافتن	آسودگی ز سیر گلستان نیافتم	از	با تکیه چو گوشهٔ دامان نیافتم	مفید بلخی

آسوده - بی زحمت و بی مشقت ۱۲ برهان قاطع

بودن	سوز و شب را آسوده بود روز خوش شمع		قد احرقنی هجرک لیلاً و نهاراً	حزین اصفهانی
شدن	تا رخت کشم بعالم آب	از	آسوده شوم ازین تب و تاب	حزین اصفهانی
کردن	آن لخلخه سا شوم زبان را	را	کاسوده کنم دماغ جان را	فیضی اکبرآبادی
گردیدن	سرم از خشک مغزیهای زهد آسوده میگردد	از	بمستی گرد هد ساقی بدستم گردن مینا	حزین اصفهانی
گشتن	قلم قضا از راست کردن	از	نقش ایشان آسوده گشته است	خسرو دهلوی

آسیا - معروف ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

ع۵ اسکندر منشی میر منشی شاه عباس ماضی صفوی ست ۱۲ منه

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	اگر ز گرد فتد آسیای درویشی	از	دل شکسته بدرمان نمیشود پیدا	افتادن ۵۱
صوفی مازندرانی	ای دانه گندم آسیا در گردست		در زیر فلک سرکشی آغاز مکن	بودن ۵۱
امام قلی شیرازی	تو خفته و آسیا بخون میگردد	به	صد خوشه ز هر دانه امید تو سبز	گردیدن
تاثیر اصفهانی	گردد بآب چشمه خضر آسیای من	به	جاوید گشته عزتم از پاس آبرو	گشتن ۵۲
اثر شیرازی	آسیای دلش از آب طلا میگردد	از	میل زاهد همگی از پی دنیاست بدین	گشتن ۵۲

آسیب بیای مجهول الم که بزور دوش یا پهلو بکسی رسد و مطلق کوفتگی الم و آفت ۱۲ برهان و بهار عجم

فرخی سیستانی	آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید	بر	اندوهم از آنست که یکروز مفاجا	آمدن ۵۳
علی خراسانی	آسیب برو تو از رنش نیفتاد	به - از	از سبزه تر رونق گل میشود افزودن	افتادن ۵۳
نظامی گنجوی	که برتابد آسیب آزرم را	را	دباغت چنین دادم این چرم را	برتافتن
خسرو دهلوی	خاطر نیکو خواهان بریده باد	از	آسیب دهر روزگار از پیرامون	بریدن
خاقانی شروانی	ورچه ز هر خصم بد آسیب خورم	از - با +	گرچه ز هر دوست بد آزار دیدم	خوردن ۵۳

مصطلح

۵۱ آسیا از گرد افتادن و در گرد بودن در گردش بودن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آسیا بآب خضر و بآب طلا و گوهر گشتن کمال دوستکامی و عزت ۱۲ بهار عجم ۵۳ آسیب آمدن و افتادن و خوردن صدمه رسیدن ۱۲ بهار عجم

+ بلکه با سنگلاخ جمادیت آسیب خورد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باغ جهان زحمت خاری نداشت	† به - از	خاک ره آسیب غباری نداشت	نظامی گنجوی
دیدن	دل باغ طبعان ز آزردگی	از	مبنیاد آسیب پژمردگی	ظهوری ترشیزی
رسانیدن ف۱	سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم	† به - را	که آسیبی رساند از گرانی پای جانان را	سروری کاشی
رسیدن ف۲	ز ناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب	* بر - به	بران درخت کمرغ صفیر زن باشد	نظیری نیشاپوری
زدن ف۱	شعله قهر تو گر با کوه آسیبی زند	با	پر بر آید همچنان کز قعر دوزخ التهاب	علی زفدی
کردن ف۱	آسیب کردن			بهار عجم
کشیدن ف۲	کشد جان صد آسیب از آب و گل	از	گشاید ز بازو اگر حرز دل	ظهوری ترشیزی
یافتن ف۲	قصد آن کردم که ذو القرنین ثانی خوانمش	+ از	عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان یافته	انوری ابیوردی

فصل شین معجمه

آشتی صلح ۱۲ بهار عجم

دادن	عدل و انصاف تو اندر بیشهٔ ایران زمین		آشتی داده است با شیر ژیان روباه را	معزی نیشاپوری

مصطلح

ف۱ آسیب رسانیدن و زدن و کردن شعدی آسیب رسیدن ۱۲ از بهار عجم ف۲ آسیب رسیدن و کشیدن و یافتن مرادف

آسیب آمدن و افتادن و خوردن که گذشت ۱۲ از بهار عجم

† نه بملک تو دارد آسیبی ۱۲ مسعود سلمان جرجانی † ندارد روی آن نازک زگرما هیچ آسیبی ۱۲ خسرو † ترسم به تن نازکت آسیب رساند ۱۲

حسن دهلوی * به نسبت بارگاه در زمین رسد آسیب ۱۲ عرفی + زبان گر دلت آسیبی یا به بد پرسش بر ۱۲ عرفی

شاعر		صله		مصدر
مولوی روم	موسی و فرعون دارند آشتی		چون به بی رنگی رسی کان داشتی	داشتن
خسرو دہلوی	نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا		کرشمه های تو از بسکه رنگ آمیز ست	دانستن
عرفی شیرازی	که آشتی طلب ست ان سعیکم مشکور		در ملاطفت آشنا کشا و در آ	طلبیدن
شفائی اصفہانی	آشتی فرمایگان را بسوے ماز ست		تا گریبان آرد و آرد بپابوس توام	فرمودن
وحید قزوینی	بے میانجی آشتی با مانمی کردی چرا	با - به† - از	بیشتر از خط با ما بر دامنی کردی چرا	کردن
انوری ابیوردی	با گوشش کنند آشتی گزین	با	دندان سنان آسمان خراشش	گزیدن

آشفتگی - پریشانی و شوریدگی ۱۲ بہار عجم

صائب اصفہانی	فانوس گرد باد شود بر چراغ ما	از	آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما	پذیرفتن
مقصد ساوجی	بجز آشفتگی در زلف پرتابت نمی بینم	در	بغیر از بیخودی در چشم پر خوابت نمی بینم	دیدن
کسری کاشی	آشفتگی تو از صبا می شنوم	از	بوی تو ز گلزار وفا مے شنوم	شنیدن
مفید بلخی	از قدش آشفتگی چون بید مجنون میکشد	از	در چمن ہر چند قامت سرو موزون میکشد	کشیدن

آشکار و آشکارا - معروف ۱۲

کمال اصفہانی	وانگه مرا بعشق ملامت همیکند		ابله کسیکه روے ترا دید آشکار	دیدن
نظیری نیشاپوری	علت غائی آدم آشکارا ساخته		در شهادت گفت نام مصطفے با نام خویش	ساختن
نصیر ہمدانی	آشکارا ساخته	در	تیغ جهادش در راه دین جوہر خویش	ساختن

† ز وصل دوست بفردوس آشتی کردی ۱۲ صائب

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	یا شدست از ناف آهوی ختن مشک آشکار	از + بر	پرده مشکین بچشم خویش بست آن نگار	شدن
حافظ شیرازی	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا		دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا	شدن
ابوالحسن فراهانی	عاشقی ترسد ز رسوائی که عشقش پاک نیست	پر ‡	عشق گل گر آشکارا کرد بلبل باک نیست	کردن
ظهوری ترشیزی	کند غنچه دلبستگی آشکار	بر- از*	نشنید ز بلبل گل ار بر کنار	کردن
خسرو دهلوی	کس را چه اثر چون چه یارا		چون حکم تو گردد آشکارا	گردیدن
ظهیر فاریابی	کز کارگاه غیب همین گردد آشکار	از	بازیچه شکل بوالعجب و نقش نادرست	گردیدن
نظامی گنجوی	گشت سگ از پرده گرد آشکار	از- بر- در ⊥	او به سخن در که بر آمد غبار	گشتن
مجیر بیلقانی	آشکارا نه نهان میگویم		گر ترا جان جهان میگویم	گفتن
ملا جامی	یافت همه جلوه خویش آشکار	در	در صور بحر چو موج آشکار	یافتن

آشنا بمقابل بیگانه ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
نظیری نیشاپوری	بیگانه درون مگذار آشنا مبر		از کوی چون بجانب خلوت روان شوی	بردن
خسرو دهلوی	که با عاشق نباشد آشنا دل	با- به +	دل از بیگانه گشت از وی ز نجم	بودن
نظام خوانساری	پروای آرزو از دل که صاحبخانه می آید		بعشق آشنا پرور د رهوس بیگانه می آید	پروردن

+ برور از پوشیده شد آشکار ۱۲ قاسمی ‡ بر دیده خیالت آشکار انگنم ۱۲ کمال اصفهانی + میان خلق ستم بر من آشکار مکن ۱۲ حیرتی تونی
* از بس کرشمه میکند از پرده آشکار ۱۲ حزین † چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار ۱۲ ظهیر فاریابی ⊥ گشت سیلاب سرشکم در جهان آشکار
۱۲ غنی کشمیری + زان رازها که جز بدلم آشنا نبود ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	خلقم اگر آشنایی خود می خواهند		الحق سپر بلای خود می خواهند	فدای شیرازی
واشتن	محال ست اینکه از افسانه با خواب آشنا وارد	از - با	براهت دیدهٔ حسرت نگاهان چشم روزن هم	حزین اصفهانی
زدن	ز فکر معنی بیگانه میکند وحشت		دل رمیدهٔ من لبکه آشنا زده است	راقم مشهدی
ساختن	زحق بیگانگان را آشنا ساز	* به	چو ابرو طاق محراب‌اش خدا ساز	دانش مشهدی
سنجیدن	بتام آن بیب آشنا سنج		کر در آرایش معمورهٔ رنج	عرفی شیرازی
شدن	مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد	به - * با	از غیرت همین به کسی آشنا نشد	یحیی لاهیجی
طرازیدن	در انتظار تو از جوی شیر چشم بهشت		سفید گشت مشو آشنا طراز اینجا	صائب اصفهانی
کردن	با زلف شانه را نکنی آشنا اگر	با * به	دانی چه میکشم ز دل بدگمان خویش	حزین اصفهانی
گذشتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخور زید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی
گردیدن	دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد	به * - + با	اگر خواهد که آب آتش شود او دل هوا گردد	حاجی گیلانی
گرفتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخور زید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی

مصطلح

ا آشنا زده از عالم آفت زده آنکه از آشنایان سیر آمده و نفرت رسانیده باشد ۱۲ بهار عجم

+ کجاست بخت بلند تا که آشنا سازد - بدست کوته ما گردن بلند ترا ۱۲ سنجر کاشی + از یک نگاه با همه کس آشنا شود ۱۲ شانی مشهدی

+ خط طلعت امانی نکند آشنا بزهر ۱۲ طالب آملی + تا بمژگان تو گرد و آشنا ۱۲ عرفی شیرازی + بجبر تر که دگر با که آشنا گردد ۱۲

صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم	به - با+	بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم	خالص اصفهانی
یافتن	خیال مونس جان اسیران در بدن باشد		بغربت آشنا هرکس که یابد بوطن باشد	حزین اصفهانی
آشنائی مقابل بیگانگی ۱۲ بهار عجم				
افتادن	من آن روز از خویش بیگانه گشتم	با	که افتاد با تو مرا آشنائی	کمال اصفهانی
بریدن	یار بگزید بیوفائی را	را	رفت و ببرید آشنائی را	کمال خجندی
بستن	چه کشاید دل ازین مردم بیگانه منش	به	کآشنائی بدل کافرشان نتوان بست	مظهری کشمیری
بودن	مارا بتو هیچ آشنائی نبود	به - با*	ما زنده به آتشیم و تو زنده بآب	ذوقی اردستانی
دادن	تشنه را باز هنت آشنائی ده که او	با	تا لب چاه زنخ پر آبحیوان یافته است	خسرو دهلوی
داشتن	دلت هرچند با شد سرد خوییت آتش تیز است	با+	نگاهت آشنائی دارد و بیگانه آمیز است	آرزو اکبرآبادی
درگرفتن	صد بپیرهن عرق نگه از شرم کرده است	با	تا با تو آشنائی ما درگرفته است	صائب اصفهانی
کردن	دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند	با - به*	شیشه با خاره زور آزمائی میکند	خسرو دهلوی
گرفتن	چون گرفتم آشنائی با غمت	با	در جهان بیگانه و خویشم نماند	انوری ابیوردی
ورزیدن	خوش کمان کینه بیگانگان زه کرده اند	با	وای گر با شست ورزد آشنائی تیر ما	ظهوری ترشیزی
یافتن	آشنائی یافت با درگاه ما	با	کارش افتاد این زمان در راه ما	عطار نیشاپوری

+ که مژگان گشت با خواب آشنا دوش ۱۲ حزین + که نبود با تو گوئی همه عمر آشنائی ۱۲ یقینی لاهیجی + باگریه و سوز آشنائی دارد ۱۲ انجم رازی

* با این عالم ار آشنائی کنی ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
آشوب ۔ فتنه و شور و غوغا ۱۲ بهار و برهان قاطع				
آمدن	یارست یار کز نگه دلفریب خویش	از	آشوب شهر و فتنه بازار آمده	حزین اصفهانی
افتادن	زان پیشتر که روز جزا گردد آشکار+	به ۔ در	آشوب رستخیز بکون و مکان فتاد	علی خراسانی
افزودن	آشوب دل از سلسلهٔ زلف تو افزود	از	دیوانهٔ بی پا و سر را چه کند کس	حزین اصفهانی
افگندن	در جان کمال آمد و افگند صد آشوب++	به ۔ در ۔ از	یا رب بمن آن شوخ جهان را چه قیامت	کمال خجندی
انداختن	ترکی زده ناوک بدل خستهٔ شاپور	از ۔ به	کز یک نگه آشوب بچین و چگل انداخت	شاپور طهرانی
انگیختن	تا با دل من عشق تو آمیخته شد		صد فتنه و آشوب برانگیخته شد	عین القضاة همدانی
برخاستن	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	از ۔ به	بتماشای تو آشوب قیامت برخاست	حافظ شیرازی
بودن	عشق اگر غم داد جان و دل ببر و عیش کن		بیع اول بود آشوب خریداری نمود	عرفی شیرازی
داشتن	ندانم تا که در حرف همین مقدار میدانم	با	که با خود هر نفس آشوب غوغائی دگر دارم	نظیری نیشاپوری
دیدن	گذر بر سینهٔ چاکم فگن گلگشت صحرا کن		قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین	حزین اصفهانی
ساختن	نقاش قدرت آن رخ عابد فریب را		آشوب روزگار و بلای زمانه ساخت	فغانی شیرازی
کردن ۱	وقت ست که باز بلبل آشوب کند		فراش چمن زباده جاروب کند	کمال اصفهانی
کردن	خیالش چنان بر سر آشوب کرد	بر	که بام و داغش لگدکوب کرد	سعدی شیرازی

مصطلح ۱ آشوب کردن ہجوم آوردن ۱۲ بهار گویم که آشوب کردن بمعنی شور و غوغا کردن نیز ست چنانکه از شعر کمال اصفهانی ظاهر میشود پس تخصیص این ترکیب بمعنی هجوم کردن چنانکه از بهار عجم مفهوم میگردد بیجاست ۱۲ لمؤلفه عفی عنه

+ کآشوب چین زلف تو در عالم افتد ۱۲ علی خراسانی ++ بخاک کشتگان از جلوه افگندست آشوبی ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
نشستن	دشنۂ غمزہ بیمار اسے کہ آشوب دلم	بہ	نہ نشیند بجگر کاوی مژگانی چند	حزین اصفہانی

آشیان و آشیانہ ۔ مطلق خانہ حیوانات و بمعنی سقف خانہ مجاز ۱۲

بہار و خانہ مرغان ۱۲ چراغ و برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
انداختن	آشیان خراب کردۂ باز		پیش برج کبوتر انداز د	عرفی شیرازی
برداشتن	بلبل برداشت آشیان را	را +	گل گفت کہ خس کم و جہان پاک	غنی کشمیری
بستن	کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد	بر ۔ بہ	بہر جا سایہ افتد بر زمین از قد رعنایش	کلیم ہمدانی
چیدن	آشیان زغن و زاغ بچیدم بر سر	بر	سر قدم ساختہ بر خار مغیلان رفتم	عرفی شیرازی
خواستن	پروانہ ہا توان شدن از گلستان مگوی	بر	بر شاخسار شعلہ نشین آشیان مخواہ	حزین اصفہانی
دادن	باز گرسنہ چشم بدور عدالتش	بہ	گنجشک را بخانہ چشم آشیان دہد	صدقی استرآبادی
داشتن	بر شاخسار معنی چون بلبل آشیان داشت	بر +	چون نقش پاست اکنون خاک آشیان امید	فقیر دہلوی
دیدن	جز خانمان خرابی ازان گل ندیدہ ایم	در	در باغش آشیانۂ بلبل ندیدہ ایم	آرزو اکبرآبادی
ساختن	ناکردہ سیر غمکدہ یا رب چگونہ ساخت	بر* ۔ بہ*	بلبل بطرح خانۂ من آشیانہ را	طالب آملی
سوختن	برگ سفر دی وطن دیگر ندارم ہیچ		پرواز بالم ریختہ برق آشیانم سوختہ	حزین اصفہانی
شدن	حزین از مردم دنیا نہ پارا بدامن کش		رباعی کہ آشیان زاغ شد کنج قفس بہتر	حزین اصفہانی

+ اسے مرغ شاخسار سے بردار آشیان را ۱۲ حزین + بشاخسار نفس بستہ آشیان مرا ۱۲ تنہا شہرستانی + کہ نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم ۱۲ نظیری * تدرو نغمہ بر لب آشیان ساخت ۱۲ ظہوری * بہر باغیکہ بنشیند دل من آشیان سازم ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
طلبیدن	ہدیہ و دل من دوست خانہ می طلبد	در - سو +	چراز آتش و آب آشیانہ سے طلبد	خسرو دہلوی
کردن	پرواز من لب بر کشی گل نمی رسد	در - بہ *	در سایہ نہال مگر آشیان کنم	کلیم ہمدانی
کندن	درکندن آشیان بلبل		گلبن از خار تیشہ دارد	اسیر شہرستانی
گذاشتن	ز برق خرمن گل خانمان شبنم سوخت	بہ - در *	بشاخ گل نگذاریدآشیان گستاخ	صائب اصفہانی
گردیدن	ہدیدہ خار وخس از راہت آنقدر چیدیم		کہ بہر مرغ خیال تو آشیان گردید	میلی ہروی
گرفتن	رحم ست بر تذرو دل من کہ آشیان	بر - در +	بر شاخسار شعلہ سرکش گرفتہ است	طالب آملی
نہادن	نصرت کہ مرغ بیضۂ پولاد تیغ اوست	بر - با - در *	بر شاخسار رایت او آشیان نہاد	سلمان ساوجی

فصل غین معجمہ

آغاز

شروع و ابتدائے چیزے ۱۲ بہار - قصد و ارادہ ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صلہ		شاعر
پرسیدن	بدایت نیست سیرم را نہایت نیست شوقم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانۂ عشقم	حزین اصفہانی
دادن	صف روم را نیز آواز داد	بہ	فرس را بجولانگہ آغاز داد	خسرو دہلوی
داشتن	عشق ما واقعۂ نیست کہ آخر گردد		ہرچہ آغاز ندارد غم پایانش نیست	نظیری نیشاپوری
شدن	چشم من از چشمک شان باز شد	از +	دولت بیداریم آغاز شد	ملا جامی

+ بر اوج ہمت خود آشیانہ می خواہم ۱۲ طالب آملی * ابتدا فراکند از خصمت آشیان مرغی ۱۲ والہ ہروی + در شکن برق آشیان نگذاری ۱۲ حزین

* نہ بکہ در نہال وفا آشیان گرفت ۱۲ وفائی اصفہانی * با شاخسار عشق تو در حیرتم کہ چون - مرغ شکستہ بال دلم آشیان نہاد ۱۲ فصیحی استرابادی

+ در چشم باشد و دل باز آشیان نہاد ۱۲ طلبہ * از ظلمت آغاز شد سواد سبب پایان ما ۱۲ نصیبی گیلانی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	محرمان عرفات قبولش با محرمان		عرفات زمزمه برابری آغاز فرموده	نصیر همدانی
کردن	ای خوش آن روز که در بزم وصال از سر ناز		حال من پرسی و من هیچ ز دی آغاز کنم	سید قمی
گذشتن	آخر و آغاز عشق من بنومیدی گذشت	به	عاشقانرا سازها پر بی سرانجام ست و بس	شفائی اصفهانی
گرفتن	گیرد چو دولت تراوش آغاز		هر قطره خون و سلی شود باز	فیضی اکبرآبادی
گشتن	جنبش شاه ز دهلی ز پی کین پدر		گشتن آغاز عنا و شدن مهر نهان	خسرو دهلوی
نمودن	چندے از واژگونی بخت در عرصه	در	دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده	ابو الفضل اکبرآبادی
نمودن	پاسخش دادم ازین مصرعه سنجیده خویش		آنچه انجام ندارد چه نمایم آغاز	حزین اصفهانی
نهادن	سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر	در +	آغاز پری نهاد پیمانه عمر	حافظ شیرازی
		آغوش بغل و بر ۱۲ برهان قاطع		
داون ۵ل	نقص مروت است تلاش مسلمی	به	مردان بخاک معرکه آغوش داده اند	یوسف گاوزونی
دادن	ندادی گر بفکر سرش بهر آغوش		نکردی شانه را در سر فراموش	طغرای مشهدی
گشادن	گل بمقصد نمی گنجد ز تنگی در کنار من	را *	مگر چون غنچه بگشاید شکست رنگ آغوشم	بیدل عظیم آبادی
کشودن	گشود عبث زخم من آغوش تمنا		هر جوهر شمشیر تو تاب کمری بود	قاسم مشهدی

مصطلح

۵ل آغوش داون — بے غیر شدن ۱۲ کذا فی مصطلحات الشعراء و درین تامل ست ۱۲ بهار عجم

+ در ان مجمع که هیچ سخن در ... سلطنت آغاز نهاده ۱۲ حزین اصفهانی * گشاید شاهد غنچه دم آغوش اجابت را ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	می چکد گرچه طراوت ز تو چون سرو بهشت		قامتی تشنۀ بر آغوش کشیدن داری	صائب اصفهانی

فصل فار

آفاق — جهان ۱۲ بهار عجم

بستن	یک خیال از علم او کوهی بود آفاق بند		یک سرشک از جود او ابری بود دینار بار	معزی نیشاپوری
کشادن	همه اطراف گرفت و همه آفاق کشاد		صیت مسعودی و آوازۀ سلطانی	حافظ شیرازی
گردیدن	که شاه جهان گیر و آفاق گرد		که چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی
گرفتن	از آن بیشتر کاوری در ضمیر		ولایت ستان باش و آفاق گیر	بهار عجم

آفت — بلا و آسیب ۱۲ بهار عجم

آمدن	آفت آمد ز آهوی چشمیت جدا نرگس مرا *	از	نیستان شیر شد در دیدۀ نرگستان مرا	راجح سیالکوٹی
برانگیختن	خروش از شهر بنشاند هر انگاهیکه بنشیند		هزار آفت برانگیزد هر انگاهیکه برخیزد	معزی نیشاپوری
بودن	هر که ز روی نیکوئی آفت عقل و جان بود	از	خون هزار بیگنه ریزد و جای آن بود	خسرو دهلوی
پذیرفتن	ز آفت این خانۀ آفت پذیر		دست بر آور همه را دست گیر	نظامی گنجوی
داشتن	ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من	از	برنگ لاله در آغوش گلخن خفته داغ من	معزی نیشاپوری
دانستن	بوصلم وعده داد آخر شناسی		ولیکن آفت جانم ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	دلتنگی من ست به گلزار روزگار		آن غنچه که آفت باد خزان ندید	آرزو اکبرآبادی

* خوب شد بر تو به آمد آفت بینای ما ۱۲ بیانی همدانی -

مصدر		صله		شاعر
رساندن	کشد تیغ گر آفتاب از شکوه	به	چه آفت رساند بالوند کوه	قاسمی گونابادی
رسیدن	آفتی عظیم دعا ہتی جسیم	به - از - را +	بسکان اردوی معلی رسید	عالی خیرازی
زدن ۵۱	آفت زده			بهار عجم
شدن	زره سبز فتنه آئین شده		چو چشم تبان آفت دین شده	قاسمی گونابادی
کشیدن	یارب آنکس که به تیغت دم آبی دادست		آفت تشنگی روز قیامت نکشد	مشرقی تبریزی
گشتن	ظهوری نکته انگرمی شود از گرمی مضمون		نه رحم ست آفت پرواز مرغ نامه بر گشتن	ظهوری ترشیزی
آفتاب بمعروف و مطلق عکس و پرتو ۱۲ بهار عجم				
آلودن	نگر در آئینهٔ جام عکس خود را دید		که رنگ عارض ساقیست آفتاب آلود	صائب اصفهانی
آمدن ۵۲	ماه من بهر خدا بیش مرو بر لب بام	به	کافتاب من بیچاره بدیوار آمد	خسرو دهلوی
آمدن ۵۳	از دل خم می گلرنگ بجام آمده است	بر	آفتابی عجبی بر سر بام آمده است	صائب اصفهانی
آمدن ۵۴	پس از ماهیم دوش از فرخنده دیدار خواب آمد	در	گهی برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد	خسرو دهلوی
آمدن ۵۲	آفتاب زندگانی بر لب بام آمدست	بر	سایه خواهی کرد کی ای سرو بالا بر سرم	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آفت زده آنکه باو آفت رسیده باشد ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب بر دیوار و بر لب بام آمدن نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم

۵۳ آفتاب بر سر بام آمدن رسیدن آفتاب بسمت الراس ۱۲ بهار عجم ۵۴ آفتاب اندر سر آمدن بر سر آمدن آفتاب ۱۲ بهار

+ زبرق آفتی که رسد میغ را ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	بسر وقتم کجا افتد همی کو شام نو امیدی	در - بر †	نمیخواهد که در ویرانهٔ من آفتاب افتد	آصفی شیرازی
اندودن ۵۲	آفتاب بگل اندودن	به		بهار عجم
برآمدن	صبح وصلش کز پس از عمری برآید آفتاب		روی در زردی کند پیش از دمیدن آفتاب	قدسی مشهدی
بستن ۵۳	بر درت روی خونچکان بستم	بر	آفتابی بر آسمان بستم	ثنائی مشهدی
بودن ۵۴	هرکرا سایهٔ عدل تو نباشد بر سر	بر	آفتاب املش بر سر دیوار بود	معزی نیشاپوری
پاشیدن ۵۵	دیده بکشا و نظر کن که ز آفتاب روی دوست	از ‡	از پس هر ذره نوعی میکند پاشیدگی	یحیی لاهیجی
پوشیدن ۵۶	ز سایهٔ تو زمین آفتاب پوش شود		اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی داد	صائب اصفهانی
تابیدن	سایه‌ام را عار می آید که افتد بر زمین	به	آفتاب التفاتت تا بمن تابیده است	کلیم همدانی
تافتن	جوان آنکه خبر یافت که آفتاب	بر	برکنفش تافت	سعدی شیرازی
تراویدن	چه خوش بر زمینیکه باشد جلوگر آن شکل ماه آنجا	از	تراود آفتاب از سایهٔ برق نگاه آنجا	بیخود جامی
جهیدن	یکبک دری چون درآید عقاب	بر	چگونه جهد بر زمین آفتاب	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آفتاب افتادن بر چیزی معروف ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب بگل اندودن اخفا کردن امر که در غایت ظهور باشد ۱۲ بهار عجم
۵۳ آفتاب بر آسمان بستن معلق گردانیدن ۱۲ بهار ۵۴ آفتاب بر سر دیوار بودن یعنی آفتاب بدیوار آمدن ۱۲ بهار عجم
۵۵ آفتاب پاشیدن و تابیدن و تافتن و جهیدن بر چیزی معروف ۱۲ بهار ۵۶ آفتاب پوشیدن آفتاب پوش از عالم گلپوش ۱۲ بهار

† اندک اندک بر زمین افتد ز دیوار آفتاب ۱۲ قدسی ‡ آفتاب از شرر شعله طالع باشند ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	آفتاب خوردن			بهار عجم
خوردن ۵۱	بے داغ عشق پختگی از دل طمع مدار		خام ست میوه که خورد آفتاب کم	صائب اصفهانی
دادن ۵۲	از شرم توبه در غم کو شراب ناب	را	باید متاع تر شده را داد آفتاب	غنی کشمیری
دانستن ۵۳	طره زر بر سر دستار این نو دولتان	بر	آفتابی بر سر دیوار میدانیم ما	سالک یزدی
دمیدن ۵۴	مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح		همیشه تا که بتابد چراغ بعد از شام	کلیم همدانی
دیدن ۵۳	از سر کوئیش بحسرت رفتن آفتاب	بر	آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید	ظهوری ترشیزی
رسیدن ۵۵	زمانه مه روشنش تیره کرد		ز دوران رسید آفتابش بزرد	سلمان ساوجی
رفتن ۵۳	آفتاب بر دیوار رفتن	بر		بهار عجم
رسیدن ۵۳	رسیده ست آفتابت بر لب بام از غبار خط	بر- از	دگر کی اے ستمگر مهربان خواهی بما گشتن	صائب اصفهانی
ریختن ۵۶	گرش منجنیق تو کردے خراب		بذره کجا ریختی آفتاب	نظامی گنجوی
زدن ۵۷	میان ما و تو مجنون همین قدر فرق ست		که من پری زده گشتم تو آفتاب زده	نادم گیلانی

مصطلح

۵۱ آفتاب خوردن متاثر شدن بآفتاب و نیز رنج و تعب کشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب دادن در آفتاب داشتن چیزے را ۱۲ بهار و چراغ ۵۳ آفتاب دانستن و دیدن بر سر دیوار و رسیدن بر لب بام و رفتن بر دیوار شدن بر سر دیوار نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم ۵۴ آفتاب دمیدن معروف ۱۲ بهار ۵۵ آفتاب بزرد رسیدن وقت غروب آفتاب ۱۲ بهار عجم ۵۶ آفتاب ریختن افتادن و ساقط شدن ۱۲ اعلاء الحق صهبای ۵۷ آفتاب زده معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	هر که چون خورشید بربامت دوید	بر	آفتابش برسر دیوار شد	خسرو دهلوی
فرو رفتن	یکی سلطنت ران صاحب شکوه	به	فرو خواست† رفت آفتابش بکوه	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۱	ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد	از	ز ماه طلعت تو آفتاب می گیرد	سلمان ساوجی
گرفتن ۵۲	زردی قدر جز آن آفتاب گیر که زد		طبانچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار	بدیعی سمرقندی
نشستن ۵۳	برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم		عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب	وحید قزوینی

آفرین ستایش و تحسین ۱۲ بهار عجم

بودن	از جهان آفرین هزار هزار	بر - به ‡	آفرین باد بر سپهسالار	ابوالفرج رونی
خواندن	بران راه و رسم آفرین خوان شدند	بر - را +	شهنشاه را بنده فرمان شدند	نظامی گنجوی
داشتن	زین نامه که سطر نمود طالب	از	از فقره هزار آفرین داشت	طالب آملی
دانستن	خدنگ غمزه به نظمی زدی و آه کشید		زبان بریده مگر آفرین نمیدانست	نظمی هروی
زدن	طالب دمیکه یار کشاید بساط نطق	بر	خورشید و ذره بر سخنش آفرین زنند*	طالب آملی
سرودن	ولی ده کو یقینت را بشاید	را	زبانی کافرینت را سراید	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آفتاب گرفتن گرفته شدن جرم آفتاب در کسوف ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب گیر سایبان و سپر دسته دار که ملوک و امرا بدان سایه کنند ۱۲ بهار عجم ۵۳ آفتاب نشستن دیر زمین نشستن فرو رفتن آفتاب ۱۲ بهار عجم

† فرو خواست ای فرو رفتن خواست ۱۲ منه ‡ عزین بطرز نشید تو آفرین بادا + جهانشاه را خوانند آفرین ۱۲ فردوسی طوسی * زدن درینجا بمعنی گفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	بر جنان لب عجب که تا امروز		لعن ابلیس آفرین نشده	نظیری نیشاپوری
کردن	اعتقادی باکی صد شد بوحشی زین غزل	بر	کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد	وحشی بافقی
گرفتن	گرفته بر شهریار آفرین	بر	که یار تو باد اسپهر برین	نظامی گنجوی
گفتن	که باد آفریننده را سپاس	بر ✝	که کرد آفرین گوی حق را شناس	نظامی گنجوی

فصل کاف فارسی

آگاه و آگه۔ خبردار و ہوشیار ۱۲ بہار عجم

افتادن	بس ساده کزین ره آگاه فتد	از	بس اہل خرد که در ته چاه فتد	سحابی استرآبادی
بودن	یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشیم	از ✝	شاید که نگاهی کند آگاه نباشیم	بہرام بخاری
ساختن	بر مسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده است	از	باد صبا ساز دمگر از سوز دلها آگہش	علی خراسانی
شدن	ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه	از	که دایه ام ز پستان خویش کرد سیاه	سنجر کاشی
کردن	آگاه هم از شگوفه نسیم سحر نکرد	از	غیر از جنون کسے ز بہارم خبر نکرد	شاپور طہرانی
گردانیدن	شاہد می‌رسد آگاه گردان ہوشش را	را	نشتری از نغمه در کار رگ اندیشه کن	حزین اصفہانی
گردیدن	بسوی او نه بینم سیر تا آگه گردی تو	از ✝	خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد	سنجر کاشی
گشتن	پای بر اتش که ز اختر گذشت	از	چشم کس از پای وی آگه گشت	خسرو دہلوی

✝ آفرین گوید بر بہر زخم تیر تکبیر گر ۱۲ اسلیم ✝ کسی آگہ ز ارباب صفا ہرگز نمی باشد ۱۲ حسرت مشہدی ✝ چنان گوید جواب من کز ان گردد رقیب آگہ ۱۲ اشرف

مصدر		صله		شاعر
	آگاهی و آگهی۔ خبر ۱۲ بہار عجم			
آمدن	چو آگاهی آمد بسام دلیر		که شد پور دستان بمانند شیر	فردوسی طوسی
آوردن	برید باد صبا دوشم آگهی آورد	از	که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد	حافظ شیرازی
بخشیدن	آگهی بخشست حالم بندۂ بینائیم	✝ را	در سر مغرور کم از هوشیاری نیستم	حزین اصفهانی
بودن	ای کاش بودی آگهی دیرا ازین حال رهی	از	کز صبر دارم دل تهی در عشق او داد گمرهی	جبلی غرجستانی
جستن	لابه کنان خبر گرفتم واز سر کار آگهی جستم	از		نصیر همدانی
دادن	تا کی خرد بوسوسه ام گمرهی دهد	از - به ✝	کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد	رضائی اصفهانی
داشتن	چه آگاهی ز حال ما خمار آلودگان دارد	از	می آشنا میکه خالی بر نمیگردد لب جامش	صائب اصفهانی
داشتن	گر یار نشد فارغی از حال تو آگه	از	او آگهی از حال پریشان که دارد	فارغی هروی
رسیدن	چو زین داستانم رسید آگهی	از	بیه ارتحمت من باشد از من تهی	نظامی گنجوی
شدن	کس راز سوز دل نشد آگاهی از چه ما	از	چون شمع پیش محرم و بیگانه سوختم	آرزو اکبرآبادی
شنیدن	چو آگاهی شنوی بشنید زن		ز بیداد ها بر سرش آمدن	فردوسی طوسی
فروختن	کالای زشت نیست پسند مبصران	به	آگاهی که بود به نسیان فروختیم	حزین اصفهانی
ماندن	بغیر حق سبحانه تعالی او را	به	آگاهی ز شور شش نماند	ملا جامی
یافتن	بر رفتند تا مرز توران زمین	✝ از	همی آگهی یافتندش چنین	فردوسی طوسی

✝ عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را ۱۲ اوضح ✝ آگهی داد به کار آگهان ۱۲ خسرو دهلوی ✝ گر از خود آگهی یابی کوی نیستی در شو ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر

فصل لام

آلوده. ملوث ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دیدن	عرفی در آبه زمرهٔ مستان کزین گروه		آلودهٔ گناه و ثواب نه دید کس	عرفی شیرازی
رفتن	من نیز برود بار رفتم		آلودهٔ صد غبار رفتم	فیضی اکبرآبادی
ساختن	کشیدم رنجها تا آنکه ویران ساختم خود را	به	ازان ترسم که باز آلوده سازندم به تعمیری	واهب اصفهانی
شدن	چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم	به - از +	اگر بباده بشوئید حق بدست شماست	حافظ شیرازی
کردن	برخوان وصل دست ارادت مکن دراز	به	کالوده کرده اند بزهر این نواله را	شاهی سبزواری
گردانیدن	گریبان چاک باشد دلق یا تر دامنان تا کے	به	به می آلوده گردان خرقهٔ پرهیزگاران را	حزین اصفهانی
گردیدن	آنرا که کند خنجر مژگان تو بسمل	‡ به	در خون تپد و دامنش آلوده نگردد	پیامی لاری
گشتن	این پاکدلی بین که ز هجران تو صد بار		در خون جگر گشتم و آلوده نگشتم	عرفی اصفهانی
گریستن	آلوده می لعل ترا چون نگرد کس		طاقت نبود کان لب میگون نگرد کس	فغانی شیرازی

فصل میم

آماده. مهیا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	دوش چشمم ساغر سرشار و خونم باده بود		انجمن میخواست از اسباب عیشم آماده بود	ابوالحسن فراهانی
ساختن	بیار باده و آماده ساز مجلس عیش		که شیخ صومعه با نفس خود صفا کردست	عرفی شیرازی

+ ترسم آلوده شود دامن عصیان از من ۱۲ کلیم ‡ آلوده نگردد بهوس دامن پاکم ۱۲ اشناپور

مصدر		صله		شاعر
شدن	شهنشاهیکه چون آماده شد جنازه جاهش		فرو بستند از عرش برین محمل بکوهانش	عرفی شیرازی
کردن	تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف	را †	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی	حافظ شیرازی
گردیدن	بحکم اشرف اعلی سواری خاصه	بر	آماده گردید	عالی شیرازی
گشتن	ساحلی آماده گشته است بر آغوش موج		گر غبار از دل به بحر بیکنار افشانده ام	صائب اصفهانی
نمودن	چو سروش رانمود آماده رفتار		وداعش کرد یعنی رفت از کار	ناظم هروی

آماس - ورم ۱۲ بهار عجم

افتادن	در نماز از بسکه بر پا ایستاد	بر	عاقبت بر پایش آماس او فتاد	اسیری لاهیجی

آمرزش معروف ۱۲ بهار عجم

آموختن	بنام آن حکیم معصیت سوز		گنه را بی طلب آمرزش آموز	عرفی شیرازی

آمیزش - اختلاط ۱۲ بهار عجم

پذیرفتن	زبان پارسی با کلام عربی	با	آمیزش پذیرفته	فرهنگ جهانگیری
دادن	خاک رهش را اگر با سرمه آمیزش دهند	با	می توانم کرد از مژگان ز یکدیگر جدا	رضائی اصفهانی
دانستن	طفل اهل پروا ست آمیزش نمیداند که چیست		میکند گم خانهٔ آئینه تمثالش هنوز	قاسم مشهدی
کردن	بخویشتنش چو جان دیده آویزشی	به - با ††	باد کرده خویشانه آمیزشی	هاتفی جامی
گرفتن	شوق از کفم ربوده چون بوی گل عنان را	با	آمیزش غریبی دل با صبا گرفته	حزین اصفهانی

† حزین آماده کن بهر نثار مقدمش جان را ۱۲ حزین †† چنان آمیزشی کرد ست با خیر ۱۲ رضی کاشی

مصدر		صله		شاعر
آمین - کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند. بهار عجم				
دمیدن	غالباً خواهد گشود از دولتم کاری که دوش		من همی کردم دعا و صبح آمین میدمید	حافظ شیرازی
کردن	همی زنند نثار استارگان جنت	را	همی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری
فصل واو				
آواره - پراگنده و پریشان و دور از وطن ۱۲ بهار عجم				
بودن	جدا دل من از آن زلف پرشکن باشد		چو آن غریب که آوارهٔ وطن باشد	مظفر کاشی
جستن	تا کی گل عیش در چمنها جوییم	به	آوارهٔ خود را بوطنها جوییم	حزین اصفهانی
ساختن	غزال وحشی من رو به صحرای دگر دارد	به	مرا آهو ازین وحشت سر آواره میسازد	صائب اصفهانی
شدن	باین طلب ز لبان شد ستم آواره	به - از - از †	ز گندمان لب عراقم ازین فتاده گذار	شفائی اصفهانی
کردن	فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد	از ‡	کمان اول کند آواره تیر روی ترکش را	صائب اصفهانی
گردیدن	دران روز بینی جمال حبیب	از	که از کوی خویش آواره گردد رقیب	قاسمی گونابادی
گشتن	امی اشک که بر راز جهان پرده دری باز	از	آواره ز دل گشته چرا در بدری باز	شفائی اصفهانی
آواز و آوازه - مطلق صوت و بمجاز صوت بلند را گویند ۱۲ بهار عجم				
آسودن	زمین و آسمان بیهوده می پیمود آوازم		شکستم نغمه را در سینه و آسود آوازم	حزین اصفهانی

† از طعن رقیبان ز سر کوی تو شانی — آواره چنان شد که سراغش نتوان یافت ۱۲ شانی مشهدی ‡ ز شهر آوارهٔ ام چون سیکنی مجنون صحرا کن ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
یحیی لاهجی	بہر جانب کہ دادم گوش آواز تو می آید	بہ - از	بگو یکرہ کجا جویم ترا مردم ازین حسرت	آمدن
صائب اصفہانی	ہنوز از بی ستون آوازۂ فرہادی آید	از	برآمد نوبت خسرو نواے باربد طی شد	آمدن
قبول بدخشانی	بگوش من گہے از گوش خود می آید آوازے	از	درین کشور ندارم ہمزبانی محرم رازے	آمدن ۵۱
سعدی شیرازے	وز بم و زیر ترانہ پر آہ و فغان شود	در	آوازہ در سرای بیفتد کہ خواجہ مرد	افتادن
خسرو دہلوے	زحلوا خوردنش افتادہ آواز	از	موذن قرص صوفی را زدہ گاز	افتادن ۵۲
وحشی بافقی	بجا در زہرہ ساز خود نہان ساخت	در	چو در بزم ستم آوازہ انداخت	انداختن
بہار عجم			آواز برآمدن	برآمدن
حافظ شیرازے	دران مقام کہ حافظ برآورد آواز	در - از	غزل سرائے ناہید صرفۂ نبرد	برآوردن ۵۳
بہار عجم			آواز برخاستن	برخاستن ۵۴
زلالی خوانساری	ہماے چتر او آواز برداشت		کہ چون آوازطبل بازبرداشت	برداشتن
حافظ شیرازے	کجاست بلبل خوشگو کہ برکشد آواز		صبا بمقدم گل راح روح بخشید یاز	برکشیدن

مصطلح

۵۱ آواز از گوش آمدن مرضی ست در گوش کہ خود بخود آواز پیدا شود ۱۲ بہار عجم ۵۲ آواز افتادن و ہمچنین گرفتن خراشیدہ شدن آواز و نیز آواز افتادن واقع شدن آن ۱۲ بہار عجم ۵۳ آواز برآوردن و برکشیدن یعنی بلند کردن آواز ۱۲ بہار عجم ۵۴ آواز برآمدن و برخاستن و خاستن لازم آن ۱۲ بہار عجم

† نمی آید بگوش از ضعف آواز یکہ من دارم ۱۲ حزین †† کہ آواز داد آمد از راہ دور ۱۲ نظامی ‡ برآورد از رواق ہمت آواز ۱۲ نظامی

+

مصدر		صله		شاعر
بستن	جوش مستان وخروش رود وگلبانگ هزار	در - از	زین نواها در هوا از شش جهت آوازه بست	فغانی شیرازی
پیچیدن	نوای عشق را کن پردهٔ ساز	در	که در طاق سپهرش پیچد آواز	وحشی بافقی
خاستن	سبک گلگون قبایم چون پی رفتن ز جا خیزد	از	ز دست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد	شوکت بخاری
خاستن	خیزد ز در هر نفس آوازهٔ دولت	از	کاوس شد و زمزمهٔ کوس همانست	حزین اصفهانی
خراشیدن ۵۱	از همدمیم مپرس بزندان غم هجر		آواز خراشیدهٔ زنجیر گرفته است	شاپور طهرانی
خوردن	شب که در بزم طرب قانون حیرت ساز بود	برهم	اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود	بیدل عظیم آبادی
دادن ۵۲	رسید وقت که فریاد آن رسی صدر را	✝ از	که جان ز غصه بداد و نمیدهد آواز	کمال اصفهانی
دادن	عاشق دلشده هر چند که آواز دهد	✝ از	کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد	صائب اصفهانی
داشتن ۵۳	دل بیهده افغان ز تو ناساز ندارد		چون شیشه که تا نشکند آواز ندارد	کلیم همدانی
دزدیدن	دل بانگ دزدیده میکند کش نشنوی فریاد من	به	از ناله هم غیرت برم دزدم بدل آواز را	خسرو دهلوی
دیدن ۵۴	بران گرد کاواز گوپال او		به بیند برد بازو و یال او	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ آواز خراشیدن و آوازه خراشیده صوت حزین که از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز دادن و کردن کشیدن بمعنی و نیز طلب کردن ۱۲ بهار ۵۳ آواز داشتن آواز دادن و صاحب آواز بودن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آواز دیدن بمعنی آواز شنیدن ۱۲ صهبائی دهلوی

✝ آواز داد کوس ملامت ز بام من ۱۲ ظهوری ✝ یکے هاتف از غیبش آواز داد ۱۲ سعدی شیرازی

شاعر		صله		مصدر
قاسمی گوناباد	رسانند بر چرخ آواز پاسے	بر	شوند از سر کینه راه آزمای	رسانیدن
سلمان ساوجی	حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد	به	شمشیر تو آوازه رسانید به فغفور	رسانیدن
حافظ شیراز	آوازه ز مصر به کنعان نمی رسد	از - به	یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد	رسیدن
فغانی شیراز	ترک من گویا بعزم صید طبل باز بست	در	می رسد در گوشم آوازے ندانم از کجاست	رسیدن
قاسمی گوناباد	ز اقصاے چین رفته تا روم و زنگ	از	خروش ستوران و آواز زنگ	رفتن
قاسمی گوناباد		به	بعرش برین رفته آوازه اش	رفتن
نظامی گنجو	زدی آتش را خود بر آتش زدے	بر	گر آواز بر بیل سرکش زدے	زدن
حزین اصفهانی	گو غنی بنما تا بکشایم زبان را	در	در زیر لب آوازه شکستیم فغان را	شکستن
صائب اصفهانی	می توان از خم شنید آواز افلاطون هنوز	از	نگسلد پیوند روحانی ز دست انداز مرگ	شنیدن
حزین اصفهانی	صاحبدلان شناسند آواز آشنا را	از	خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس	شناختن
حزین اصفهانی	که از بیهوده نالیهای خود فرسوده آوازم		نفس در سینه ام گرنیست نا وا دیده منت دارم	فرسودن
صائب اصفهانی	آنقدر دور نماندست که آواز کنم		خضر در بادیهٔ شوق ز همراهی من	کردن
رودکی سمرقندی	تو گفتی کمر بند آغازه کرد	به - از	بدشمن برا زخشم آوازه کرد	کردن
سلیم طهرانی	گر گوش تو آواز کند گوش مکن		بانگ خضر از براے گمراهی تست	کردن ؎

مصطلح

؎ آواز کردن گوش مرضی ست که در گوش خود بخود آواز آید ۱۲ چراغ ہدایت

شاعر		صله		مصدر
شانی مشهدی	پردهٔ شرم از رخ این راز می باید کشید	را	صبر تا کی ناله را آواز می باید کشید	کشیدن
سلیم طهرانی	یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را	از	بہ گلشن دام زلف سرمہ چشمش ز صیادی	گرفتن ۵۱
سلیم طهرانی	ز سنگ سرمہ کی آواز آب میگیرد	از	خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست	گرفتن
کمال خجندی	چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت		بوی تو چون شنید ز گل عندلیب مست	گرفتن
مخلص کاشی	کہ چون آواز بنشیند زبان از کار میماند		سخنوری در آمد چون شد از گفتار میماند	نشستن ۵۲
خسرو دہلوی	تختۂ ہستی رقم تازہ یافت	از	چون ز وجودش عدم آوازہ یافت	یافتن
			آواز و آوازہ ۔ شہرہ ۔ و آمین ۱۲ بہار عجم	
علی خراسانی	من دعا کردم و از بشنش حیث آواز آمد	از	دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا	آمدن ۵۳
ظهیر فاریابی	تا از حجاب غیب شدامروز آشکار	اندر	آوازهٔ از این سخن اندر جہان فتاد	افتادن
خسرو دہلوی	آن ہمہ آوازہای ابر نیسانی نشست	از - در	ابر نیسان کز کرم آوازہ در عالم فگند	افگندن
فغانی شیرازی	آوازهٔ جمال ز کنعان بر آمده	از	اکنون توئی جمیل جہان گرچہ پیش ازین	برآمدن
شرف عراقی	درد دل با بخولیش و بیگانہ رسید	بہ	آوازهٔ عشق ما بہر خانہ رسید	رسیدن
خاقانی شروانی			در آز آز کشادم آوازہ ہفتخوان شکستم	شکستن ۵۴

مصطلح

۵۱ آواز گرفتن خراشیدہ شدن و بند شدن و بند کردن آواز ۱۲ بہار عجم ۵۲ آواز نشستن بند شدن آن ۱۲ بہار عجم

۵۳ آواز آمدن آمین گفتن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آواز چیزے شکستن و شکستن و نشاندن محو شدن و ناپدید کردن آن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
فیضی اکبرآبادی	کشش دل بدمن گرفت پیوند		آوازهٔ دل شنید یکچند	شنیدن
فخر گرگانی	بزشتی درجهان آوازگردم	به	اگر نومید ازین درباره گردم	گردیدن
ظهوری ترشیزی	آوازهٔ ارغوان نشاندیم		خوناب جگر سرشک کردیم	نشاندن
اشرف مازندرانی	گشت سودا رچو چینی بصدامی افتد		خط دمید از رخ و آوازه خوبیت نشست	نشستن

فصل ها

آه - از اصوات ست ۱۲ بهار عجم

انسی خاوری	چو آتشیکه نشینند دمی و باز آید	از	زسینه هر نفسم آه جانگداز آید	آمدن
ظهوری ترشیزی	در خاش غمزه خون چکیدن دهم	از	از روش جلوه آه باه افگنم	افگندن[۱]
باقر کاشی	آورندت زنهم سیر رخ وجاه اندازند	به	آه اگر سوختگان آه باه اندازند	انداختن[۱]
حزین اصفهانی	فرامش میکند شمشاد رسم خودنمائی را	به	بیاد قامت او گر چنین بالد حزین آهم	بالیدن
صائب اصفهانی	گر آه جگرسوز بافلاک برآید	به	کوته بود از دامن رعنائی آن سرو	برآمدن
عالی شیرازی	چون شاخ گل از یاد خوش رنگ برآورد	از	هر آه که عاشق ز دل تنگ برآورد	برآوردن
ظهوری ترشیزی	آه برخاست زدودم از ستان گشت ست	+ از	پیش ازین تیغ نفس یادم تا نیز نبود	برخاستن

مصطلح

[۱] آه باه افگندن و انداختن بیاپے آه زدن ۱۲ بهار عجم

+ باآن دل که برخیزد آهی ازو ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	تا بهی که برداشت بی توشه	از	فرو ریخت از منظرش گوشه	نظامی گنجوی
بر دمیدن ۵۱	چون بر دمم ز روزن دل آه آتشین	از	تمثال اژدها ز گریبان بر آورم	طالب آملی
بودن ۵۲	آن پیر گسنه † را که نبود آه در جگر	در	آروغ امتلا زند اکنون بجوان شکر	کمال اصفهانی
پیچیدن ۵۳	آه خود را در دل تنگ خود از شرم رقیب	در - از	چند پیچم پیش ازین نتوان گره بر باد بست	شانی مشهدی
دادن	یا رب دل و جان آگاهم ده		آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده	ملا جامی
داشتن	آه در جگر نداشتن	در		بهار عجم
داشتن	در آتش عشق تو بلب آه ندارم	به - در	کاول دل بیطاقت من سوخته دم را	حزین اصفهانی
درگرفتن	آه درگرفتن باچیزی	با		بهار عجم
دیدن	چون ابر دید اشک من از شرم آب شد		چون برق دیدهٔ من از انفعال جست	هلالی استرآبادی
زدن	زدم شاپور آهی سرد و از گلشن کویش		که باغ و بوستان دهر را آفت رسید از من	شاپور طهرانی
شدن	یاد دامان دلم بال سمندر میسوخت		آه حسرت شدم از سینهٔ سوزان رفتم	حزین اصفهانی
شکستن ۵۴	در سینه شکستن آه پر مشکل نیست	در	بیچاره کسیکه گریه در دیده شکست	ظهوری ترشیزی
شکستن ۵۴	شد رست سینهٔ من همچو تیغ جوهر دار	در	ز بسکه آه شکست است در جگر ما را	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آه بر دمیدن و زدن و گشادن و کشیدن بمعنی ۱۲ بهار عجم ۵۲ آه در جگر بودن و داشتن بانون نافیه کنایه از کمال نکبت و افلاس ۱۲ بهار عجم
۵۳ آه پیچیدن در چیزی و آه درگرفتن باچیزی بیک معنی ۱۲ بهار عجم ۵۴ آه در سینه شکستن و در جگر شکستن ضبط کردن آه ۱۲ بهار عجم

† گسنه مخفف گرسنه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	صد جا شکن طرهٔ آشفته دلهاست	بر	آهی که مرا بر لب اظهار شکسته	حزین اصفهانی
شنیدن	هر که بشنید آه سردم در دلش پیکان نشست		وانکه دید آن چشم خونبارم ز جانش ناله خاست	فغانی شیرازی
کردن	از گریه سوختیم و تو آهی نمیکنی	از +	در آب و آتشیم و نگاهی نمیکنی	فغانی شیرازی
کشادن	حذر از شکایت من که بود تمام آتش	از - به	ز دل گرفته آهی که به نیم شب کشایم	فغانی شیرازی
کشیدن	رخصت نالیدنم دادند خواهم گوشهٔ	از + ‡ بر - ساز - در	تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
گذشتن	اگرچه چرخ ننالد ز درد هجر دلی	از	نه چرخ میگذرد بی تو آه و زاری ما	علی کاشی
گسستن ۵۱	نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف		زین خجالت آهم از لب گسلد چون نیم ماه	واله هروی
گسستن ۵۲	نگسلد آه چه در خواب چه در بیداری		کرده پیوند باندوه رگ و ریشهٔ ما	ظهوری ترشیزی
گریستن	عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر		دارد سری با سوختن اشکش ببین آهش نگر	حزین اصفهانی
نشاندن	آه و درد نه تاب ظهوری فرو نشاند		کز جوشش سینه پخت هوس های خام من	ظهوری ترشیزی

آهستگی نرم خوئی و تحمل ۱۲ بهار عجم

کردن	به عقل ار نه آهستگی کردمی		بگفتار خصمت بیازردمی	سعدی شیرازی

آهن - معروف ۱۲

مصطلح

۵۱ آه از لب گسستن آه از لب جدا شدن ۱۲ بهار ۵۲ آه گسستن معروف ۱۲ بهار عجم

+ پیش کسی ز دست تو تا آه نمیکنم ۱۲ جاهی اصفهانی ‡ بر تهی آغوشی خود آه حسرت میکشم ۱۲ صائب ++ کشید مهار غم زلف تو در چمن آهی ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	آہن بدکیشش افتادہ			بہار عجم
انداختن ۵۲	زیا در سر آہن انداختش	از	ز منسوج زر خلعتی ساختش	نظامی گنجوی
پوشیدن ۵۳	در شخص من نخواہی چون تار پرنیان	در	آہن میپوشش در برچون پرنیان خویش	معزی نیشاپوری
خائیدن ۵۴	آہن خائے			بہار عجم
دادن ۵۵	دل بآن لعل شکر آسا دہ	بہ	آہن کہنہ را بجلو دہ	طاہر کاشی
کوفتن ۵۶	آہن افسردہ مے کوبد کہ جہد		با قضائے آسمانی میکند	سعدی شیرازی
	آہنگ۔ قصد و آواز یکہ خوانندہ در اول خوانندگی کشد و نام مقام سرود ۱۲ بہار عجم			
آوردن	بیا تا سوئے دشت آریم آہنگ	بہ۔ از	کہ دل تنگیم و دیدہ تنگ و جا تنگ	زلالی خوانساری
باختن	از نگہتش باختہ گل رنگ خویش	از	بلبل دل سوختہ آہنگ خویش	وحید قزوینی

مصطلح

۵۱ آہن بدکیشش افتادہ در مجمع التمثیل آوردہ کہ چون کسے را مہالشش بناگاہ رسد و او بلطائف الحیل از خساست خواہد کہ از پیشش او برگردد آنجا این مثل زنند و مراد آن باشد کہ خسیس و فرومایہ است ۱۲ بہار عجم ۵۲ آہن انداختن بصلۂ از کنایہ از در انداختن بند و زنجیر بود و بصلۂ در کنایہ از نہادن آن ۱۲ بہار عجم ۵۳ آہن پوشیدن کنایہ از سلاح پوشیدن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آہن خائیدن آہن خای بجائے معجمہ کنایہ از اسپ توانا و پر زور ۱۲ بہار عجم آہن کہنہ بجلو دادن ہندوانے آہن کہنہ را میدہند و در عوض حلوا میگیرند ۱۲ بہار عجم ۵۶ آہن سرد کوفتن و آہن افسردہ کوفتن کنایہ از حرکت لغو و کار بیفائدہ کردن ۱۲ بہار عجم

؎ کاور دو آہنگ لعرشش از سپہر ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	دو دار جگرم زمزمهٔ چنگ برآورد	به	این نغمه ندانم بچه آهنگ نبودست	فغانی شیرازی
بودن	آنم که ببزم کسم آهنگ نبودست	به	در پهلوی من جای کسی تنگ نبودست	فغانی شیرازی
خاستن	بجو دل را بدح تو آهنگ خیزد	به	ز خاطر سخن پر ز نیرنگ خیزد	مختاری غزنوی
دادن	چو بزرد زر را نغمه آهنگ داد	را	غم کهنه شد از سرودش بباد	طغرای مشهدی
داشتن	کسی کز بیم من در صحبت دلال بود کنون		زبان گردست بیداد ارد آهنگ نصیحت هم	محتشم کاشی
داشتن	درین گلشن که بوی از وفا نیست		بنفشه بو ندارد و بلبل آهنگ	سالک یزدی
رستن	بشهری مرغ دلها راست آهنگ	از	که از بام و درش سیر دید آهنگ	ظهوری ترشیزی
ساختن	یار ما چون سازد آهنگ سماع		قدسیان عرش دست افشان شوند	حافظ شیرازی
سرودن	اگر آهنگ صیادی سراید		قفس جای گل از گلبن برآید	ناظم هراتی
شناختن	گر گوش تو آهنگ شناس ست درین باغ	در	هر آبگینهٔ + برگ گلی رشته ساز ست	سالک یزدی
فرمودن	فلان روز این طرف فرمود آهنگ	به	فرود آمد ز گلگون در فلان سنگ	وحشی بافقی
کردن	دی نغمه سرایان چمن با دف و چنگ	با	این قول عزیز کرده بودند آهنگ	ملای کازرونی
کردن	گر دیده و دلم کند آهنگ دیگری	در - به - از +	آتش ز نم دران دل و دیده بر آمدست	حافظ شیرازی
کشیدن	بخت غنوده را سر خواب است همچنان		شاهی چه تیر مژه کشتی آهنگ ناله را	شاهی سبزواری
گرفتن	گیرم ز نوای بستهٔ آهنگ	از	در پهلوی دوری و نم چنگ	فیضی اکبرآبادی

+ آبگینه رگ اوراق نباتات ۱۲ + آهنگ در کشیدن او کرده از کنار ۱۲ ظهیر + چون بخون ریختن کند آهنگ ۲ عزتی شیرازی

۴

مصدر		صله		شاعر
نمودن	هر فرماندهی که از هنگ آن سوی نموده است			خسرو دهلوی
نمودن	آهنگ حجاز سے نمودم من زار	به †	کامد سحری بگوشم این گفتار	بهار آملی
نواختن	را مشگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنوازد و سے زیر کند کوکت بم را	عرفی شیرازی
هشتن	هل آهنگ سلطانی درین کاخ	در	سر آور با پریشانی درین کاخ	حزین اصفهانی

آهو معروف و عیب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	خود از یک کلک آهو پای † چندان نافه آورد	بر	که بر یک نافه صد آهو کند سر نافه آهو	حسن دهلوی
گذشتن ۵۱	سرخوش آن وحشی غزالم دی چو از پهلو گذشت		از بنیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو گذشت	شاپور طهرانی
گرفتن ۵۲	بود مصاف تو ای چرخ با شکسته دلان		همیشه شیر تو آهوے لنگ می گیرد	صائب اصفهانی
گرفتن	چو اندازه ز خشم خویش گیرد	بر	ز آهوے صد آهو بیش گیرد	نظامی گنجوی
نهادن	اے همایون بنا سے آهو پائے *	در	آهوے در تو نا نهاده خدا سے	ابو الفرج رونی

فصل یا

آیه نشان و پاره از کلام الهی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	ایکه از دفتر عقل آیه عشق آموزی	از	ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آهو گذشت وقت نماند و فرصت گذشت ۱۲ بهار و چراغ ۵۲ آهوی لنگ گرفتن بے انصافی و عاجز کشی کردن ۱۲ بهار عجم

† با این بے پروبالی ہوا سے بام توحید و میکہ آہنگ اهتزاز نماید ۱۲ علوی مؤفرخ آبادی † آهو پا سے تیز رو ۱۲ بهار عجم * خانه مشتمل هیلو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خاستن	از حرفهاے تہنیت آیات فتح خیزد	از	تالیف آیہ آری ہست از حروف معجم	انوری ابیوردی
خواندن	در شان قد نغس بہار در باغ	از ــ در	خواند از سرو آیۂ بلندی	واله ہروی
سرودن	کبک از دری بلا فد و بلبل ز پہلوی		کلکم سراید آیۂ اسرار معنوی	حزین اصفہانی
شنیدن	سپیده دم چو شدم محرم سراے سرور	از	شنیدم آیۂ توبوا الی الله از لب حور	ظہیر فاریابی
شنیدن	حزین جان داد و نشنید آیتی از لعل خاموشت	از	نپرسیدی چرا دیر آشنا حال خرابش را	حزین اصفہانی
فروهشتن	خامه فروهشته بود آیۂ تنزیل را		باز دمیدن گرفت صور سرافیل را	حزین اصفہانی
گماشتن	گشتی بسان ابن یمین فارغ از جہان	بر	برلوح خود چو آیۂ حرمان گماشتی	ابن یمین فریومدی
آئین زیب و زینت و رسم و عادت و طرز و روش ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع				
آمدن	آئین موشگافی از طبع کج نیاید	از	شمشیر را نساز دکس تیغ موتراشی	تاثیر اصفہانی
آموختن	عنان از عرصه صورت بگردان کاندرین وادی	از	نه زاغ آموزد آئین روش کبک خرامانش	عرفی شیرازی
برافتادن	کشتگان خویش را در چشم مردم جلوه ده	را	تا شهیدان ترا آئین ماتم برفتد	آذری طوسی
برانداختن	چو بشکست از ہیر بدپشت را		برانداخت آئین زرتشت را	نظامی گنجوی
برداشتن	کمر بسته در کینه خواہی سپہر		تو بگذار و بردار آئین مہر	قاسمی گوناباد
بستن	چون عصبیت کمر کین به بست	از ــ در ــ به ــ بر	حجله ز پرداختن آئین به بست	نظامی گنجوی

مصطلح

ـله آئین بستن مقابل آئین کشادن ۱۲ غواص صہبای دہلوی

† برقیم که ز آفتاب و بروین ــ در دیده و دل به بندم آئین ۱۲ فیضی اکبرابادی ‡ ز خون بر دیده تر بسته اند آئین را فقیر دہلوی ✣ آنانکه بہاشاے مجلس ہمت آئین آئین نگاه و سماع نه بسته اند ۱۲ ظہوری ترشیزی ✱ بر حسن ز عشق بسته آئین ۱۲ فیضی اکبرابادی

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	ورنه با تو ماجراها داشتیم		گفتگو آئین درویشی نبود	بودن
نظامی گنجوی	شهنشاه را گشت آئین پرست	را	عروسانه برکرسی زر نشست	پرستیدن
طغرای مشهدی	ز منقار لعلیش پیمانه داد	به	بمرغابی آئین میخانه داد	دادن
فوقی یزدی	نمک پروردهٔ نازتوام آئین او دارم		مرنج از من اگر سر میکشم گاہے زفرمانت	داشتن
حافظ شیرازی	کلاه داری و آئین خسروی داند		نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست	دانستن
ابوالفرج رونی	مایهٔ رزق جهان گفت انیست		خرد آئین کهن را دشمن دید	دیدن
حزین اصفهانی	بناموس و چلیپا مے رسانم	به	شعار تقوی و آئین اسلام	رساندن
خسرو دہلوی	کائین ما نه بر روش داد میرود	بر	افسوس ازین حیات که برباد میرود	رفتن
ہاتفی جامی	نکاح مه و زهره پرداختند		چو آئین آن بزمگه ساختند	ساختن
عصری تبریزی	بادشاه حسن آمد شهر را آئین کنید	را	آمد آن سینه را از داغها رنگین کنید	کردن
فیضی اکبرآبادی	درہم زده لشکر ریاحین		شاهنشه گل کشاده آئین	کشادن
طغرای مشهدی	خزان ہیئت مرغ زرین گرفت		بہار آمد و باغ آئین گرفت	گرفتن
ابوالفرج رونی	گزید آئین نوشروان عادل	بر	ہوا بر سیرت ضحاک ظالم	گزیدن
بیانی کرمانی	عجب گر یک مسلمان بر سر راه دین ماند		اگر آئین ہندوی سر زلفت چنین ماند	ماندن

مصطلح

۱۵ آئین پرست مطیع و تابع، آئین پرستی خدمت کردن باخود تنے ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
نهادن	نهد کار پرداز این داورے	به	بدینگونه آئین کین آورے	هاتفی جامی
ورزیدن	از بادهٔ وصالت گر جرعهٔ بنوشم		تا زنده ام نورزم آئین ہوشیاری	حافظ شیرازی
آئینہ-بدو تحتانی مرکب از آئین بوزن و معنی آہن زیراکه دراصل از آہن ساخته اند ۱۲ بہار عجم				
آوردن	آورد پے زینت رخسار و حشمت		مشاطهٔ حسن آئینه و آئینه دان ها	آصفی شیرازی
آوردن ۵۱	من بمردن ساقی از ضعف خمار افتاده ام		باید آوردن زجام آئینه در پیش دم	کلیم ہمدانی
آویختن ۵۲	ہمچو آئینه که بر شارع عام آویزند		عمر من صرف پریشان نظری میگردد	صائب اصفهانی
افتادن	از حیرت جمال تو ہنگام عرض حسن	از	افتد ز دست یوسف پیغمبر آئینه	شانی مشهدی
افروختن	آئینه افروز			بہار عجم
برداشتن	پرده ز رخ برگیر تا نشوی خود پرست		آئینه را بردار تا نشوی خویش بین	سلمان ساوجی
بردن	منشین بشاہد آب رخ پارسا مبر	به	آئینهٔ صفا بدم بے صفا مبر	نظیری نیشاپوری
بستن ۵۳	کدام آئینه رو احرام این میخانه می بندد	بر	که می آئینه بر پیشانی پیمانه مے بندد	صائب اصفهانی
بودن	تا تن بجاست جوہر جان را صفا مجو	در	آئینه در غبار بود زنگبار را	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ آئینه در پیش دم آوردن چون آدمی سکوت یا قریب بمرگ می گردد آئینه در پیش نفس وے میگذارند پس اگر عکس مرئی شد سکوت ست والا میت ۱۲ بہار عجم ۵۲ آئینه آویختن معروف ۱۲ بہار ۵۳ آئینه بر پیشانی بستن رسم خواتین ولایت ست که در حالت ولادت آئینه بر پیشانی می بندند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
پرداختن ۵۱	دشمنی هاست که در کشور من معشوق ست		اخگرم گرد نفس آئینه پرداز من ست	علی سرهندی
پرداختن ۵۲	تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف	به	ما باین خاکستر این آئینه را پرداختیم	صائب اصفهانی
پیراستن ۵۳	بهشت دل اگر آئینه پیراست که خاکیست		در دیدهٔ بادام تماشاست که خالیست	آرزو اکبرآبادی
جستن	من آئینه از رخ تو جوییم	از	تو تیغ کشیده روبروییم	فیضی اکبرآبادی
دادن	از چهره نقاب گل کشاده	به	آئینه بدست باغ داده	فیضی اکبرآبادی
داشتن ۵۳	دریغ آدم تربیت ستوران	در	و آئینه داری در محلت کوران	سعدی شیرازی
داشتن	آئینه دار روی تو شرم و حیا بس ست		پهلو نشین سرو تو بند قبا بس ست	صائب اصفهانی
داشتن ۵۴	دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن		بر نفس دارند روز واپسین آئینه را	اشرف مازندرانی
داشتن	حیرت حسن تو از هوش چمن را برد ست	به	شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد	اشرف مازندرانی
زدودن ۵۵	عالمی بی چهره ما گشت حزین		عبث آئینه زدودیم عبث	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ آئینه افروز آئینه پرداز آئینه پیرا صیقل گر ۱۲ برهان و جهانگیری و بهار ۵۲ آئینه پرداختن بخاکستر صاف کردن آئینه بخاکستر ۱۲ بهار عجم ۵۳ آئینه دار کسیکه آئینه پیش رو گذارد ۱۲ بهار عجم ـ و حجام ۱۲ برهان قاطع ۵۴ آئینه به پیش نفس داشتن و آئینه به پیش و در پیش و بر نفس داشتن یعنی آئینه در پیش دم آوردن که گذشت ۱۲ بهار عجم ۵۵ آئینه زدا بمعنی آئینه افروز و صیقل گر ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری

+ بغیر از گریه دل آئینه پردازی نمیدارد ۱۲ حزین اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	نه هر که آئینه سازد سکندری داند	از +	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	ساختن
نظیری نیشاپوری	قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد	به	خواست آئینهٔ تحقیق بالب سپارد	سپردن
صائب اصفهانی	اول بروب خانه دگر میهمان طلب		آئینه شو وصال پری طلعتان طلب	شدن
بینش کشمیری	آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است		هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست	شکستن
صائب اصفهانی	چون شبنم آنکه آئینهٔ بی غبار کرد		بی انتظار دامن خورشید را گرفت	کردن
راسخ سرهندی	بخاکستر کشم آئینهٔ خویش	به	پر پروانه سازم سینهٔ خویش	کشیدن ۵۱
فیضی اکبرآبادی	پیغام ده خیال سازان		آئینه گداز دیده بازان	گداختن
کلیم همدانی	ز شست رو بهیده آئینه بر زمی گرد	به	صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند	گرفتن
بهار عجم			آئینه پیش لب گرفتن	گرفتن
بهار عجم			آئینه پیش نفس گرفتن	گرفتن
حزین اصفهانی	درین غربت همین آئینهٔ زانو بجا مانده	به	نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	ماندن
جویا کشمیری	یا نشانید ست بر انگشتری آئینه را		می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه	نشاندن ۵۲

مصطلح

۵۱ آئینه کشیدن بخاکستر روشن کردن آئینه بخاکستر ۱۲ بهار عجم ۵۲ آئینه نشاندن بر انگشتر زنان هند آئینهٔ مختصر را بر انگشتری نشانند و در انگشت نر پوشند شاید در ولایت هم رواج داشته باشد ۱۲ بهار عجم

+ ز لعلش گر آئینه ساز د خیال ۱۲ صبوحی خوانساری

شاعر		صله		مصدر
نظیری نیشاپوری	آئینه مغاکه طوطی نشکند قندی دگر		شکوه از شکر نظیری عکس کین وچهره ست	نمودن
فیضی اکبرآبادی	آئینه نمای روی خورشید		هر گشته به بصد فروغ جاوید	نمودن سله
نظیری نیشاپوری	از جمال تو ندیدم جز تو حرستدی دگر	از	تاب می آری که از کفت می نهی که آئینه را	نهادن

باب الف مقصوره

فصل بای موحده

ابا - بالکسر بمعنی انکار و سر باز زدن از چیزی ۱۲ ابهار عجم

طغرای مشهدی	بد مساز لبش غنچه گرد د جلبا	از	گل از غنچه خود لبسکه دارد ابا	داشتن
طغرای مشهدی	که ز حیرت خود کرده ابا در کشمیر	از - در	گل خیری ز شرارت لبسرم چون نزد	کردن
دولتشاه سمرقندی	رابکل شیخ در آرد ابا نمود ه		سلطان بهرام شاه غزنوی خواست تا بهتر خود	نمودن

ابتدا - شروع ۱۲ ابهار عجم

حافظ شیرازی	بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود	از	گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی	کردن

ابتر - پراگنده و ضائع ۱۲

خسرو دهلوی	چو داغم کرده ابتر چه داری		ورق چون داغ شد ابتر نگردد	داغشتن

مصطلح

سله آئینه نما کسیکه آئینه در پیش رو گذارد ۱۲ ابهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	اجزای وجود من که ابتر شده بود	از †	عمریست که در شکنجهٔ غم دارد	فیضی اکبرآبادی
کردن	جهان پناها شرحی ز حال من بشنو		که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد	مجد یزدی
گردیدن	ورق چون داغ شد ابتر نگردد		چو داغم کردهٔ ابتر چه داری	خسرو دہلوی
نمودن	جلوه ابل و غیث است مدرار و مطر باران		که طغیان کرد و حال و مال مردم را نمود ابتر	عالی شیرازی
	ابجد - علم معروف ۱۲ بہار عجم			
آموختن	ابجد آموز			بہار عجم
خواندن	ابجد خوان			بہار عجم
شستن	روی در عشق حقیقی از مجاز آورده ام	از	شسته ام از لوح خاطر ابجد طفلانه را	صائب اصفہانی
نوشتن [له]	ابجد تجرید نوشتن،			بہار عجم
نهادن	معلم قواعد ہیچ دانی مانند سوسن	بر	ابجدی بر زبانش نهاده	علوی فرخ آبادی
	ابر - معروف			
آمدن	تند دیر بشور و سیه مست ز کہسار آمد		میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد	آرزوی اکبرآبادی
باریدن	گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد	بر - به ‡	آبستنی نارد به مادر کان را	انوری ابیوردی

مصطلح

له ابجد تجرید نوشتن ترک آرزو کردن ۱۲ بہار از محبت ساطع

† حسن بی شرم از نگاه بوالہوس ابتر شود ۱۲ بیدل ‡ تا ابر بیارد به بالا ۱۲ فیضی

شاعر		صله		مصدر
فیضی اکبرآبادی	چون ابر سیه برآمد از کوه	از	نل سوخته گشت برق انده	برآمدن
صائب اصفهانی	که این ابر سیه اندامن گلزار برخیزد	از	بخود چون مار می پیچم ز رشک زلف کے باشد	برخاستن
			ابرام۔ استوار کردن و بستوه آوردن ۱۲ بہار عجم	
بہار عجم			ابرام آوردن	آوردن
صائب اصفهانی	ابرام محال ست باساک برآید	به	نتوان عرق از سنگ گرفتن بفشردن	برآمدن
ظہوری ترشیزی	ابرام باعتقاد دادیم	به	در بخشش صنم برہمنان را	دادن
اسیر شہرستانی	اسیرم من ابرام بلبل ندارم		ز گلہای نظاره چون مے گریزم	داشتن
صائب اصفهانی	دیدن دزدیده را ابرام میداند ہنوز		کیست حرف بوسه بر رویش تواند فاش گفت	دانستن
ناظم ہروی	نه بهر گنج این ویرانه کردم		گر این ابرام گستاخانه کردم	کردن
			ابرام کشیدن	کشیدن
			ابرو۔ معروف ۱۲	
وحید قزوینی	که نتواند کشیدن ناز آن زور کمانش را	به	نه تمکین ست گر جانان بابرو بجنباند	۵۱ جنبانیدن
کلیم ہمدانی	نیست خیزی دل و گرد دیده طوفان میشود	به	می جهد ابروے موج دمی پرد چشم حباب	۵۲ جهیدن

مصطلح

۵۱ ابرو جنبانیدن اشاره بابرو کردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ ابرو جهیدن نوعی از تفاؤل ست ۱۲

بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
شمس سیستانی	ابرو زند و گره با برو نزند	به	چشم تو به بخشیدن صد گنج گهر	زدن ۵۱
نظامی گنجوی	سران را طلب کرد و ابرو گشاد		شه کاروان مجلس نونهاد	کشادن ۵۲
واله هروی	از قوس قزح کشیدی ابرو	بر-از	بر چهره آسمان بدیع	کشیدن ۵۳
حافظ شیرازی	چه باشد سکه بنماید ز طاق آسمان ابرو	از-با	هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش	نمودن ۵۴
واله هروی	بی بسمله بسمل مگردان		ابرو بنما که جان دهم جان	نمودن

ابلاغ رسانیدن ۱۲ ارشیدی

خسرو دهلوی		با	با هزاران جانبازی ابلاغ میکند	کردن
عالی شیرازی			مشافهة نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود	نمودن

فصل تاء فوقانی

اُتاقه بضم اول و قاف، جیغه و کلغی که از پرهای بعضی مرغان سازند ۱۲ بهار و غیر آن

زلالی خوانساری	چو بلبل از درخت گل در افتد	از	اتاقه سر کشان را از سر افتد	افتادن
طالب آملی	سر آه اتاقه دار تا روز		از دود جگر بعرش شستم	داشتن
زلالی خوانساری	کای خراج ستان یکه تاز آفاق	به	اتاقه زد بکله گوشه رم دمیدن مهر	زدن

مصطلح

۵۱ ابرو زدن اشاره بابرو کردن و رضا دادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ ابرو کشادن خوش خلقی ۱۲ بهار عجم ۵۳ ابرو کشیدن نقش کردن ابرو ۱۲ بهار ۵۴ ابرو نمودن نمودار شدن و اشاره کردن با برو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن ۱۲ رشیدی				
افتادن	حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز	در - با	اتحادی ست که در عهد قدیم افتادست	حافظ شیرازی
اتصاف موصوف شدن بچیزی				
داشتن	لعل و فطرت و ذکا اتصاف داشته	به		حزین اصفهانی
اتصال پیوسته شدن				
افتادن	ز همت اتصال افتد چو پیوندی بریده ز هم	به	بفرصت قطره دریا مشو و چون قطره شد دریا	نظیری نیشاپوری
بودن	بیا ساقی آن کشتی چون هلال	با	که با آفتابش بود اتصال	قاسمی گونابادی
جستن	تا در رسال هزار و یکصد و سی و پنج	به	بکار اعلی اتصال جست	حزین اصفهانی
دادن	بجام تر دماغ غم کن چو لاله	به	بما سینه اتصالم ده چو هاله	ناظم هروی
داشتن	بار اقسم این مقال سالها	با	النفس و اتصال داشت	حزین اصفهانی
یافتن	در زمان دیار بر همت کردگار	به	اتصال یافت	حزین اصفهانی
اتفاق موافقت کردن و واقع شدن کاری ۱۲ بهار عجم				
افتادن	بیارگاه تو چون باد ابنا شد راه	به	کی اتفاق مجال سلام ما افتد	حافظ شیرازی
بودن	خراسان بود رشک خلد برین	بر	بود اتفاق خلائق برین	قاسمی گونابادی
ساختن	همه روز اتفاق می سازم		که به شب با خدا سے پردازم	سعدی شیرازی
کردن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا کرد		ولی چه سود که اقبالم اتفاق نکرد	وحشی بافقی

شاعر		صله		مصدر
نصیر ہمدانی	اصطفا اتفاق نمودہ	با	صدر مصراع تامش با تام صدر نشین	نمودن

اتمام - تمام کردن ۱۲ رشیدی

عرفی شیرازی	ناقص از کار کہ آمد بباغ از خجل		نامیہ چون بچمن سبزہ دہد اتمامش	دادن
غیاث ہروی	سوم جز از کتابم یافت اتمام	بہ - در ✝	بحمد اللہ مساعد گشت ایام	یافتن

اُتو بضم اول و ثانی مشدد و مخفف آرایش معروف کہ بر جامہ ہا کنند و در اصل نام اوزاری ست کہ بدان عمل مذکور صورت گیرد ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

علوی نور خرم آبادی	بر قبای ناز از چین جبین اتو زنند	بر - از	غمزہ را معجز زرنگ بادہ گلناری کنند	زدن
والہ ہروی	دلق بید رز ربع مسکون را	را	باز جار فتگان اتو کردند	کردن
وحید قزوینی	بیاد اتو کشش اتو می کشم ✝		چو سگ گرد آن کوی پومیکشم	کشیدن ۵

فصل ثاے مثلثہ

اثبات بالکسر قرار دادن ۱۲ رشیدی

سحابی استرابادی	از بہر خدا شناس اثبات آمد	را - بر - بہ - از ✝ ✝	ہر چند کہ خلق نفی توحید کنند	آمدن
ملا جامی	جز سخن خوشش نبود جان آن		ہر کہ نفس را کند اثبات جان	کردن

مصطلح

۵ اتو کشیدن معروف و خمیازہ کشیدن و زبان بر آوردہ دم لابہ کردن سگ را نیز گفتہ اند ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

✝ در زمان دولت او این بنا اتمام یافت سلیم طہرانی ✝ زبان بر آوردہ رم کردن ۱۲ بہار ✝ بر من عمل تباہ اثبات مکن ۲ سحابی استرابادی ✝ اثبات بجو نفی خود کردم از الارا ۱۲ خزینہ

مصدر		صله		شاعر
شدن	چند بیت ازان که بلحاظ طرفا تر		مانده اثبات می شود	حزین اصفهانی
نمودن	قامت سر و الف استقامت غلاله لاالال	به - در	بصورت نفی ماسوا اثبات معنی توحیدش نمود	ظهیر تفرشی
یافتن	در قصائد و غزلیات و قطعات مضامین خوب		ابیات مرغوب دار د و این چند ابیات اثبات یافت	حزین اصفهانی
اثر بوزن شرر نشان ۱۲ بهار عجم و رشیدی				
افتادن	خاک ز گردون بنود تابناک	به	تا اثر مهر نیفتد بخاک	ملا جامی
بخشیدن	اثر تاثیر اگر وا ز دون نه بخشد کوششش بیجا	به	چرا از جز و زاری کار مردم خام میگیرد	تاثیر اصفهانی
برداشتن	صد فکر اثر ز طاعتم بردارد	از	صد سهو سر از عبادتم بردارد	تاثیر اصفهانی
بردن	اثر عتاب برون ز دل هم اندک اندک	از	بدیهه آفریدن به بهانه ساز کردن	نظیری نیشاپوری
برگردیدن	تمام دردم و ترسم که چون تو برگردی	از	اثر ز عشق و اجابت ز آه برگردد	شفائی اصفهانی
بستن	دل ست اینکه از گریه ریزد شرر	بر	دل ست اینکه بر ناله بندد اثر	ظهوری ترشیزی
بودن	چون بود اصل جوهری قابل	در - از - را	تربیت را درو اثر باشد	سعدی شیرازی
پذیرفتن	از فیض تو گرد ید مخمر گل آدم	از	معلول پذیرد اثر از علت اولی	حزین اصفهانی
جستن	سوخت یا لم آنچنان هجران عاجز سوز تو	از	کر تنم آنکه اثر می جست خاکستر ندید	وحشی بافقی
دادن	آن دلی کز دین اثرش داده اند	از - در	زانسوی عالم خبرششش داده اند	نظامی گنجوی

✝ اثبات نمود ذات حق را بیقا ۱۲ امیر خسرو دهلوی ✝ بهر کس دولت دنیا گاه بینی اثر بخشد ۱۲ رضای یزدی ✱ زدولت بود طالعت را اثر ۱۲ قاسمی گونابادی ✱ مرهم چه اثر دهد درین داغ ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اگر مقبول گرم رود حرف ما اثر دارد	از۔ در۔ از † ‡	توان تعویذ بازو کرد حرف باطل ما را	نظیری نیشاپوری
دانستن	ناقص شد ازین طارم فیروزه فغانی		مسکین اثر طالع فیروزه ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	ز اقبال آفتاب کمالی بپرور باد	از	کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر	بدر چاچی
رفتن	جگرم خون شدو از دیدہ برون رفت اثر	از	اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم	سلمان ساوجی
رسیدن	دعا لیش گر نگردد با اثر رام	از	اثر از دم رمد چون وحشی از دام	ظهوری ترشیزی
طلبیدن	بهر ترانه چو طالب نمی کشایم گوش	از	اثر ز زمرمهٔ عاشقانه می طلبم	طالب آملی
فرستادن	اثر زندگی به گور فرست	به	عذر بیداکن بهانه مده	نظیری نیشاپوری
کردن	محبتی که اثر در دل کسی نکند	در۔ به *	هزار بار بگردد بهوس گردد	سیفی بخارائی
کشیدن	از مربع چار چمن فیضها دیده ام	از۔ در	وز مثلث سه برگه اثرها کشیده	طغرای مشهدی
گذاشتن	ز آب تیغ اثر در گلوی ما بگذار	از۔ در	ازین شراب نمی در سبوی ما بگذار	صائب اصفهانی
گرفتن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه	از	وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب	انوری ابیوردی
ماندن	عاقبت هم بکند ناله سلمان اثری	از۔ بر عه در۔ به للعه	کی کند کی گر ازیندم که ناند اثرم	سلمان ساوجی
نمودن	چنان نمود در طوبت اثر بشاخ نهال	به۔ در عه	که ترشوند جوانان بسایه اشجار	نظام استرابادی

† بر قمر از غالیه داری اثر ۱۲ معزی نیشاپوری ‡ اثر در مغز دارد ناله کز استخوان خیزد ۱۲ اسیر * نی زر ہے خبر دہم نے بدلی اثر کنم ۱۲ نظیری

عه تا نماند اثر از هستی و بهم بجا ۱۲ حزین عه بر صفحهٔ زمانه اثر ماند از فقیر ۱۲ فقیر دهلوی للعه چندان گریستم که دران هم اثر نماند ۱۲ افگاری

اسفرائنی عه بنمود در دل عدو خلقش آن اثر ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
نهفتن	می نوش که آرزو که شد توبه اجابت	از	ذوق و اثر از نغمهٔ داود نهفتند	نظیری نیشاپوری
هشتن	پیمانهٔ نگاه تو از ما اثر نه هشت	از	این طرفه مجلسی ست که ما از شراب خود	حزین اصفهانی
یافتن	بسکه در وی یافت لطافت اثر	در - اثر †	نامده حقیقت او در نظر	خسرو دهلوی

فصل جیم تازی

اجابت بالکسر قبول نمودن و جواب دادن ۱۲

نمودن	بی محبت ننمودند اجابت هر چند	را ††	بانگ تسبیح ملک بر فلک اعظم زد	نظیری نیشاپوری

اجاره بکسر رای مهمله مزد بمزدور دادن و مزد گرفتن ۱۲ بهار عجم

کردن	اجاره کرد دماغم گلابخانهٔ وصل		نسیم در رهٔ من شرمسار می آید	سنجر کاشی
کردن	منت بخلایق نهی آنسان که مگر	از - به *	رزاقی را اجاره کردهٔ از حق	واله هروی

اجازت بکسر و زای معجمه دستوری دادن ۱۲ بهار عجم

آوردن	اجازت قدم او بیار تا بدهم		که هست منت ازین توتیا بدیدهٔ حور	عرفی شیرازی
خواستن	تا باکنون نخواستم چیزی	از	از تو اکنون اجازه میخواهم	سلمان ساوجی
دادن	نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر	به	نسیم باد مصلا و آب رکنا باد	حافظ شیرازی
گرفتن	اگرچه خوش نبود سیر بوستان تنها	از	گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها	صائب اصفهانی
یافتن	یافت اجازت که ز اقلیم راز		ره حوصله راند بحریم مجاز	ملا جامی

† از نامی توان اثری یافتن نیز ۱۲ فقیر دهلوی †† داعی حق را اجابت نمودند ۱۲ حزین اصفهانی * این حجره بیک بوسه مخر اجاره کن ۱۲ نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
اجتناب دور شدن و پرہیز کردن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	تو اجتناب ز غیر از نگاہ من داری	از	من اضطراب ببزم از برای این دارم	محتشم کاشی
کردن	ما توبہ بہر دو دست گیریم	از	وز ما کند اجتناب توبہ	عرفی شیرازی
گرفتن	باد اخباب حضرت تو مرج حیات	از	بگرفتہ حادثہ ز جناب تو اجتناب	انوری ابیوردی
نمودن	ہمتش کز جیفۂ دنیا نماید اجتناب	از	بشمر دلوح طلسم گنج از لوح مزار	اشرف مازندرانی
اجتماع - فراہم آوردن و سازگاری نمودن ۱۲ رشیدی				
پذیرفتن	اگر ہمہ لشکر انجم بتشکیل انجمن ثریا	بر	اجتماع پذیرد	خسرو دہلوی
کردن	قمری و طبل زدہ راہ سماع	بہ	مستمعان کرد بوجد اجتماع	ملا جامی
اجر مزد دادن و مزد ۱۲ بہار عجم				
اندوختن	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	از	اجر یکہ برہمن برد از طاعت صنم	عرفی شیرازی
بردن	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	از	اجر یکہ برہمن برد از طاعت صنم	عرفی شیرازی
دادن	حاکم روی زمین اجر دہ ہفت اقلیم	در +	خسرو تخت نگہ کل ممالک سلطان	بدر چاچی
داشتن	خوشم بہ تلخی ہجران کہ زندگانی من		جدا از وصل تو اجر شہادتی دارد	راقم مشہدی
اجل بالتحریک - مرگ ۱۲ بہار عجم				
آمدن	ای دل اگر آید اجلت بر سر آنکو	بر	تو زندہ بمان بندہ بجای تو بمیرم	کاتبی نیشاپوری

+ خدا اجری دہد در کشتن ما قاتل ما را ۱۲ اسیر شہرستانی

مصدر		صله		شاعر
پرهیزیدن	تیغت که اجل ز بیم پرهیزد ازو	از	گر ره یابد ز زمانه نگریزد ازو	کمال اصفهانی
ربودن	افتاد دل چو از نظر او اجل ربود		گر باز بازمانده بصیاد میرسد	سنجر کاشی
رسیدن[۱]	شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد	را	بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد	رشکی همدانی
گردیدن	ملک از گفته دلبر خجل شد		اجل گردیده تقصیرش بحل شد	زلالی خوانساری

فصل حا حطی

احاطه گرد فرو گرفتن ۱۲ بهار عجم

کردن	احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را	را	گرفت خیل پری درمیان سلیمان را	صائب اصفهانی
نمودن	چو داغ لاله بهر جانبی که می نگرم	را	مرا احاطه نمودست آتشین روئی	صائب اصفهانی

احتراز پرهیز کردن ۱۲ بهار عجم

داشتن	ده که دامن میکشد آن سرو ناز از من هنوز	از	ریخت خونم را و دارد احتراز از من هنوز	وحشی بافقی
کردن	تو بنوشتن چه کردی که بما کنی نظیری	از	بخدا که واجب آمد تو احتراز کردن	نظیری نیشاپوری
گرفتن	نمود شکل من از فکرت احتراز سهیل	از	گرفت طبع من از غربت احتراز غراب	ابوالفتح رونی

احترام حرمت داشتن ۱۲ بهار عجم

کردن	مخالف چو از شعبگی یافت نام		چو اهل حجازش کنند احترام	طغرای مشهدی

مصطلح

۱؎ اجل رسیده و اجل گردیده هر دو مشهور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
ماندن	ایشان از آن عزت و احترام نماند	را		حزین اصفہانی
نمودن	آن والا مقام اورا احترام نمودہ	را	در پہلوے خود جاے داد	حزین اصفہانی
احتساب نہی کردن ۱۲ بہار عجم				
گرفتن	زاغ باز آمد بباغ و احتساب اندر گرفت		عندلیب از بیم او بیہم ہمی سازد تریر	معزی نیشاپوری
احتشام خداوند خدم و حشم شدن ۱۲ بہار عجم				
یافتن	گر مہتران بدین سان یابند احتشام	بہ	دنیا بدین و دانش او احتشام یافت	معزی نیشاپوری
احتمال برداشتن ۱۲ رشیدی				
داشتن	اظہار حالات خود بہ تفصیل چہ احتمال دارد	بہ		نصیر ہمدانی
احتیاج نیازمندی ۱۲ بہار عجم				
آوردن	ای صاحب منابع صباحت لطافتی	بہ	کاوردہ عاجزے بدرت احتیاج خویش	وحشی بافقی
افتادن	بفضرتش ز واسطہ چو گیرند باج	بہ	نیفتد بنقد اقلم احتیاج	طغرای مشہدی
بودن	چنان کشوری آمدش زرنگین	بہ	بنود احتیاجش بشمشیر کین	قاسمی گونابادی
دادن	بہ خلقش حق نداده احتیاجی	بہ	دہد مارا براہی مار واجے	ظہوری ترشیزی
داشتن	اگر بسایہ بید احتیاج خواہی داشت	بہ - در	در آنجہان علم آہ برفراز اینجا	صائب اصفہانی
ماندن	چو از تیر پہلوے گردان بسے	بہ	تیر کش نماند احتیاج کسے	قاسمی گونابادی
احرام برخود لباس دوختہ و خوشبو و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانیدن حاجیان ۱۲ بہار				

مصدر		صله		شاعر
بستن	چه آسانست بابی برگی احرام سفر بستن	با	که هم مرکب بود هم توشه دامن برکمر بستن	صائب اصفهانی
داشتن	احرام تماشای گلستان که داری		ای دیدهٔ حیران مژه بر زده باز	بیدل عظیم آبادی
گرفتن	کرده یعقوب صفت بانهٔ نظاره سفید	به	چشم نرگس بتماشای تو احرام گرفت	صائب اصفهانی
احسان نکوی کردن ۱۲ بهار عجم				
جستن	ز چرخ جفا پیشه احسان مجوی	از	مروت ندارد بدستان بگوی	ظهوری ترشیزی
کردن	چه احسانها که من با خویش کردم	با - به - در †	که آخر خویش را درویش کردم	اسحق یزدی
احسنت آفرین ۱۲ بهار عجم				
برخاستن	چون جرعه فشان شوم بر ایام	از	احسنت برآید از می و جام	فیضی اکبرآبادی
خاستن	قلم را چنان در سخن کن علم	از	که احسنت خیزد ز لوح و قلم	قاسمی گونابادی
زدن	همی زنند نثار استارگان احسنت	را	همی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری
گفتن	اگرچه شعر مرا گفته بسی احسنت	را	دگرچه در حق من کرده بسی احسان	معزی نیشاپوری
احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل ست ۱۲ بهار عجم				
بودن	تو برگل میخرامی جام می برکف چه میدانی		که احوال تهیدستان بادرگل چه میباشد	نقی کره
پرسیدن	از من احوال نگارنده این خانه مپرس	از	که چو صورت بجز از نیست ضمیر نگر خویش	عارف تبریزی
خواندن	میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا	از	بسکه پیش یار هر فرم بر زمین افتاده است	صائب اصفهانی

† در حقیقت بهمه روی زمین احسان کرد ۱۲ صائب ‡ اگرچه در حق من کرده بسی احسان ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
دانستن	یار بهتر ز من احوال مرا میداند		من چسان عیب خود از آئینه پنهان دارم	فارس
دیدن	ما را چه حال گر چه پریشان نگذری		آری ترا که گفت که احوال ما ببین	ظهوری ترشیزی
شدن	هیچ میگوی اسیری داشتم حالش چه شد		خسته من نهجانی داشت احوالش چه شد	محتشم کاشی
فهمیدن	می توان از ضعف تن فهمید احوال مرا	از	میکشد این خامهٔ مو صورت حال مرا	تنها شهرستانی
گذشتن	بی تو از بسکه بسختی گذرد احوالم	به	سنگ بر سینه زند آئینه از تمثالم	قاسم مشهدی
گرفتن ف	تو خود ای آفت دلها چه بگویم بگو	از	روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند	خالص اصفهانی
گفتن	پیش او احوال جان مبتلا ناگفته ماند	در	حال ما از بی زبانیهای ما ناگفته ماند	نقی کمره
ماندن	ما را کدام وقت و چه احوال مانده است		جان رفت پیش و چشم به دنبال مانده است	مسیح کاشی

احیا بکسر اول زنده کردن ۱۲ بهار عجم

آموختن	عقل از روش رای تو آموخته قانون	از	روح از اثر لطف تو آموخته احیا	سلمان ساوجی
دادن	ای کرده بنوک خامه انشای نظام	به - †	دی داده به نطق نامه احیای کلام	امیدی رازی
کردن	چون زمین مرده کز ابر گردد تازه رو	از - به	از عرق روی تو احیا میکند آئینه را	صائب اصفهانی
نمودن	اکثر لیالی را بالعبادت احیا می نمود	به		حزین اصفهانی

مصطلح

ف احوال کسی گرفتن استفسار احوال کردن و به تیمار رسیدن ۱۲ بهار عجم

† این زبان تشنه را یکبار احیای بده ۱۲ فغانی شیرازی ‡ یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر

فصل خاء معجمہ

اخبار بالکسر خبر دادن ۱۲

کردن	خود ببیند از م از بغل گربہ	از	کنم از ما جرائے ہوش اخبار	کمال اصفہانی

اختر معروف

افروختن	بلند اخترت عالم افروختہ		زوال اختر دشمنت سوختہ	سعدی شیرازی
سوختن	بلند اخترت عالم افروختہ		زوال اختر دشمنت سوختہ	سعدی شیرازی
شمردن	شب ہجران زبس اختر شمردم		سرشک از چشم تر پروین برآورد	ظہوری ترشیزی
شمردن	اختر شمر			بہار عجم
شناختن	اختر شناس			بہار عجم

اختراع چیز نو پدید آوردن ۱۲ بہار عجم

فرمودن	تاریخی ست کہ از شکل صنایع	از	اختراع فرمودہ وحقا کہ ید بیضا نمودہ	آزاد بلگرامی

اختصار کوتاہ کردن سخن وراہ کوتاہ رفتن ۱۲ بہار عجم

رفتن	تیمناً دبتبرکاً بذکر مجملے از انہا اختصار میرود	بہ		منشی اصفہانی
کردن	چو تو بسیاری توانستے فزید اندر جہان	بر۔ بہ	چون تو بس بودی جہان را برکی کرد اختصار	معزی نیشاپوری

مصطلح

سلہ ۵۱ اختر شمردن بیدار بودن ۱۲ بہار عجم سلہ ۵۲ اختر شمر اختر شمار اختر شناس مہندس ومنجم ۱۲ بہار عجم

+ چون لالہ اختصار بیک جام کردہ ایم ۱۲ صائب

مصنف ... (margin note)

مصدر		صله		شاعر
نمودن	لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را	به	مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود	ابوالفضل اکبرآبادی
اختصاص ۱۲				
داشتن	با والد مرحوم اختصاص تمام داشت	با - به +		حزین اصفهانی
دادن	وخود را در پرده حیا مستور داشته	به	بعین عنایت اختصاص دادیم	خسرو دهلوی
اختلاط آمیختن ۱۲ بهار				
افتادن	با جاهلان بعجبم افتاده اختلاط	با	تحسین کنم بظاهر و پنهان خورم دریغ	نظیری نیشاپوری
افتادن (۱)	راه گرداند بهر جا بیندم مخلص ز دور	با	اختلاط من چنین با او براه افتاده است	مخلص کاشی
خواستن	اختلاط خواستن			بهار عجم
شدن	بعد از انکه با خلقم اختلاط شد	با		خسرو دهلوی
کردن	فریب عشوهٔ حسن از جهان پیر مخور	به - با ++	که هر که کرد باو اختلاط ناشاد است	حافظ شیرازی
اختلاف				
برخاستن	اختلاف صور از نوع بشر برخیزد	از	خامه معدلت او شود ار چهره گشای	عرفی شیرازی
ماندن	تا بعهد اختلاف خلق نماند		زین سوافق نموده جز بحساه	ابوالفرج رونی

مصطلح

(۱) اختلاط براه افتادن موافق افتادن اختلاطه ۱۲ بهار عجم

+ سالها بشرف تقریب و ترحیب با اختصاص داشته ۱۲ خسرو دهلوی ++ خارگوی اختلاطی کرد با دامان ما ۱۲ ظهوری

شاعر		صله		مصدر
			اختیار برگزیدن و مختار و غلبه و قدرت و تصرف ۱۲ بہار عجم	
سعدی شیرازی	گفتنم بعلت آن اختیار آمده است	به	یکے را از دوستان گفتم امتناع سخن	آمدن
سعدی شیرازی	ملازمت شیر بچه وجه اختیار اُفتاد	به	سیاه گوش را گفتند ترا	افتادن
صائب اصفهانی	بیاضِ خوش قلم از دست اختیار برد	از	بیاضِ گردنِ او دست راز کار برد	بردن
صائب اصفهانی	مردانه اختیار سرِ خود بدار بخش	به	دورِ نشاط نقطۂ پرکار بسته است	بخشیدن
جلال شیروانی	گمان مبر که درین کارم اختیارے بود	در	ز آستانِ شریفِ تو گر فتادم دور	بودن
حافظ شیرازی	گرچه ہشیاران ندادند اختیارِ خود بکس	به	دل برغبت می سپارد جان بچشمِ مست یار	دادن
حافظ شیرازی	چون بر وصالِ یار نداریم اختیار	بر در عہ	بارے خیالِ یار زپیشِ نظر مشو	داشتن
کلیم ہمدانی	جز باد بدست با دزن نیست	از	ما را زکف اختیار رفته	رفتن
حزین اصفهانی	مقام اختیار فرمود	به	بدار القرار و جوار رحمت آفریدگار	فرمودن
صائب اصفهانی	برصدر اختیار کند آستانه را		درخود گمان منزلتے ہر کہ را کہ ہست	کردن
صائب اصفهانی	اختیارِ سرِ خود را بزبان نگذاری	به	دشمنِ خانگی از خصمِ برونی بتر است	گذاشتن
صائب اصفهانی	چون ساغر اختیار زدستم گرفته اند	از	ہوش از نظر بنرگسِ مستم گرفته اند	گرفتن
آرزو اکبرآبادی	سپر دلبسته بدستِ تو روزگار مرا		نماند ہمچو حنا ہیچ اختیار مرا	ماندن
شاپور طہرانی	نمودم اختیارِ عاشقی بے اختیارِ خود		بعشق و عافیت شاپور مختارم چو کرد ایزد	نمودن

عہ در گریه اختیار ندارم که دیده ام، فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
هشتن	هرگز اسیر یکقدم از دل نمانده‌ایم	به	تا اختیار خود به غم دوست هشته‌ایم	اسیر شهرستانی
اخراج برآوردن ۱۲ بهار عجم				
شدن	تاب یک فغان ندارد از نزاکت گوش گل	از - از	زین چمن صد بلبل از بهر همین اخراج شد	سلیم طهرانی
کردن	وا شد بروی دل در حرف و حکایتش	از	اخراج حرف غیر ز کام و زبان کنم	ظهوری ترشیزی
فصل دال مهمله				
ادا رسانیدن و بیان کردن و گزاردن و رمز و اشاره ۱۲ بهار عجم				
دادن	آنکه صد شیوه بآن چشم سخنگو دادست	به	چه اداها که بآن گوشهٔ ابرو دادست	صائب اصفهانی
دانستن	هرچه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادا یاب ادا فهم و ادادان شده	صائب اصفهانی
دیدن	چه اداها که ندیدم چه اداها که نکرد		بنده‌اش من که عجب بنده‌نواز آمده بود	وحشی بافقی
ساختن	ادا سازد بخاموشی لب و گفتگویش را	به	نیارد در گریبان غنچه پنهان کرد بویش را	حزین اصفهانی
شدن	زبسکه درد دل من محبت آمیزست	به	بطرز شکر ادا می‌شود شکایت تو	ولی دشت بیاضی
شدن	نشد از من ادا یکبار فرض دینی اما	از	قضا هرگز نکردم اشک و آه صبحگاهی را	حزین اصفهانی
فهمیدن	هرچه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادا یاب و ادا فهم و ادادان شده	صائب اصفهانی
کردن	سر بسر مو براندامش زمستی در سماع آمد	در	چو طالب پیش هرکس فقرهٔ شوقی ادا کردم	طالب آملی
کردن	از دهانش شمه‌ای کردم ادا خندید گفت	از	شانی ما رفته رفته نکته‌دانی میشود	شانی مشهدی
کردن	سه بوسه کز دو لبش کرده وظیفهٔ من		اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	یک ادای نمکین در همهٔ عمر نکرد	در	یارب این بخت مرا تهمت شوری که نهاد	صائب اصفهانی
نمودن	حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی بر		سجاده بودند که محراب نمایان شد بسجدهٔ شکر ادا کرده	عالی شیرازی
یافتن	هرچه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادایاب ادا فهم ادادان شده	صائب اصفهانی

ادب نگاه داشتن حد هر چیز و طور پسندیده ۱۲ بهار عجم

آموختن	همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل		دریچهٔ حرم قدس را بدیده کشاد	عرفی شیرازی
بودن	باآنکه برشکستی چون زلف خویش مارا		گفتن ادب نباشد پیمان شکن نگارا	همام تبریزی
پروردن	ادب پروردهٔ عشقم نیاید خیرگی از من		نسوزد آتش بی پردهٔ شرم حجابم را	صائب اصفهانی
خوردن ۵۱	اگر نخوردی ادب روزگار		صحبت یاران به غنیمت شمار	خسرو دهلوی
دادن ۵۲	ادب کے میدهم از دست درحرفی که من گویم	از	زمین بوسم برنگ خامه اول چون سخن گویم	مظهر دهلوی
دادن	زن که خدایش ادب نفس داد		سر دهد و تن ندهد در فساد	خسرو دهلوی
داشتن	هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه		کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی است	حافظ شیرازی
دانستن	بآواز بلند اظهار درد ے میکنم طالب		چو ابروے بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
سنجیدن	ولیکن ادب سنج بازار گوے		بجاے انا الحق انا العبد گوے	طغرای مشهدی
شناختن	ادب شناس ترا زمن کسے نباشد لیک		غمت در بندگیم ساخته باد گستاخ	حباب اصفهانی

مصطلح

۵۱ ادب خوردن از عالم گوش مال خوردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ ادب از دست دادن ماخوذ از همان دست از دادن چیزے و شلہ از کف دادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن ۱۵	یک چند ادب طراز دیرین		انگیخت حدیث تلخ و شیرین	فیضی اکبرآبادی
کردن	بهمواری ادب کن خصم سرکش را که خاکستر	به	بنرمی زیر دستِ خویش میگرداند آتش را	صائب اصفہانی
ورزیدن	حافظا علم وادب ورز که در مجلسِ شاہ		ہر کرا نیست ادب لایقِ صحبت نبود	حافظ شیرازی

ادراک دریافتن و دیدن ۱۲ بہار عجم

رسیدن	نہ ادراک درکنہ ذاتش رسد	در	نہ فکرت بغورِ صفاتش رسد	سعدی شیرازی
کردن	چشم ازان حسنِ جہانگیر چہ ادراک کند	از	درحبابے چہ قدر جلوہ کند دریائے	صائب اصفہانی
نمودن	ادراک صحبت بسیارے از علما و		موحدان نمودہ	حزین اصفہانی

فصل ذال معجمہ

اذن معروف ۱۲

دادن	پاسخ چو داد مش خردم اذن داد و گفت		میدان زتست گوے سخن زن باقتدار	حزین اصفہانی

فصل راء مہملہ

ارتفاع بغایت بلند شدن و بلندی و محصول جاگیر و مقدار بلندی کوکب از افق تا سمت الراس ۱۲ بہار

گرفتن	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر		چرا کہ طالعِ وقت آنچنان نمی بینم	حافظ شیرازی

مصطلح

۱۵ ادب طراز اُستاد و معلم ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
یافتن	درحسابِ طالعِ توکفِ میزان یادشد		کارتفاعِ آن رصدِ بالائے اختر یافتند	ظہیر فاریابی
ارتحال بجائے رفتن ۱۲ منتخب اللغات				
فرمودن	بعدازساعتے چند بعالمِ بقا	بہ	ارتحال فرمودند	حزین اصفہانی
نمودن	مدتے ست کہ بعالمِ بقا ارتحال نمود	بہ		〃
ارزان انچہ از قیمت اصلی کم شدہ باشد ۱۲ بہارِ عجم				
دادن	بوئے کزان عنبرِ لرزان دہی		گر بدو عالم دہی ارزان دہی	نظامی گنجوی
فروختن	ولیکن توبستان کہ صاحب خرد		ز ارزان فروشان بآسان خرد	〃
ارزانی لایق وسزاوار وبرقرار ومسلم ۱۲ بہارِ عجم				
بودن	صاف ساغر باد ارزانی بنازک مشربان	بہ	منکہ محنت پرورم دُردِ ایاغم آرزوست	طالب آملی
داشتن	عشق راشکر کنم تا ابد وممنونم	بہ	گر غم ودرد جہانے بمن ارزانی داشت	کلامی اصفہانی
شدن	حضرت صاحبقرانی را خَلَفے	را	ارزانی شدہ	جلال دوانی
کردن	محمد آن شہِ دین زبدۂ آلِ رسول اللہ	بہ	کہ علمِ اولین راحق باو کردست ارزانی	علی خراسانی
ارسال فرستادن ۱۲ بہارِ عجم				
داشتن	نیاز قدوم نصرت لزوم بعد دہر مرتبہ کہ جہت یورش		پائے شریف تشریف آوردہ بودند جداگانہ ارسال میدارم	عالی شیرازی
فرمودن	امید آنکہ متواتر بدست آحاد وشہور		ہر ماہہ وہر روزہ ارسال فرماید	خسرو دہلوی
اُفتادن	حالی یک کمان وہ چوبہ تیر کلک خطا	بہ عـہ	پیشکش بندگان دولت ارسال اُفتاد	خسرو دہلوی

عـہ این سید الصحائف بخدمت اظہر السادات ارسال اُفتاد ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نهفته بوسه به پیغام میکند ارسال	از	نگینش را حجر الاسود از ره تعظیم	سنجر کاشی
گردانیدن	باری بشنوند و بشنوانند		دغزل نوشته خود ارسال گردانند	نصیرای همدانی
نمودن	یاران این طرف تسلیمات و اوزه		ارسال نمودند	خسرو دهلوی
یافتن	این عریضه در شهر خدای ارسال یافت	در		خسرو دهلوی

ارشاد بکسر اول راه بحق نمودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	چه زاهد چه برهمن برد زمن ارشاد	از	بهر دو پیشه خرد کرد پیر کار مرا	طالب آملی
دادن	خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی	در ـ † ـ را	چه میشد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی	سلیم طهرانی
داشتن	از خلق تو دارد مگر ارشاد بهاران	از	نشمرده کند گره غنچه درم را	حزین اصفهانی
کردن	نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود	به	هر کجا گم گشته بینی به عشق ارشاد کن	صائب اصفهانی
گرفتن	چو هندو کز برهمن ساحری ارشاد میگیرد	از	ز زلفت خال مشکین دلربائی یاد میگیرد	نجات اصفهانی

ارمغان بفتح اول و ضم میم، هدیه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ما شریعت کعبه عشقیم و دائم برهمن	از بهر ـ † بهر	ارمغان از بهر ما ناقوس و زنار آورد	سالک یزدی
بردن	از چمن ای نسیم گر سوی قفس کنی گذر	را	برگ گل ارمغان ببر بلبل بینوای را	حزین اصفهانی
دادن	کینم بخواه از شب هجران که تا یکی	به	گیرد ز دیده خواب به بخت ارمغان دهد	حزین اصفهانی
دیدن	کسی کز ملک معنی در رسد خود را بدین خوبی		که گر مس وا نمائی کیمیا را ارمغان بینی	عرفی شیرازی
فرستادن	بسی ارمغانی ز تاراج زنگ	به	بهر سو فرستادلی وزن و سنگ	نظامی گنجوی

† اوبراد عشق و قلاشی مرا ارشاد داد ۱۲ اسیری لاهجی ‡ بهر من ارمغان همه چشم تر آورد ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
	ارّه بروزن ذره نام آلهٔ رودگران ۱۲ بهار عجم			
کشیدن	چو از جام شد پنجهٔ جم جدا	به	بفرقش کشید ارّهٔ دست بلا	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	گر احتیاج ارّه گذارد بتارکش	به	غیرت کجا بهمچو خودی التجا برد	صائب اصفهانی
نهادن	سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش	بر	قمری از شهپر خود ارّه نهد بر پایش	صائب اصفهانی

فصل زا معجمه

مصدر		صله		شاعر
	ازار بالکسر شلوار وازاربای بسکون مهمله وایزاربای مثله ۱۲ بهار عجم			
بستن	تا چرخ برگشاد گریبان نوبهار	از	از لاله بست دامن گلها بهار ازار	سنائی غزنوی
کردن	یکره بگو بآن لب کم التفات خویش	به	تا کی کنی ازار تغافل بپای باج	فوقی یزدی
کشیدن	چون کبک آنکه موزه ندارد هر آئینه	در	در پای میکشد چو کبوتر ازار پای	کمال اصفهانی
	ازاله دور گردانیدن			
کردن	ازالهٔ خطاب کرده متعینهٔ صوبهٔ بنگاله		نمودند	عالی شیرازی
	ازبر حفظ و یاد ۱۲ بهار عجم			
خواندن	اگر خود هفت سبع از بر بخوانی		چو آشفتی الف با تا ندانی	سعدی شیرازی
داشتن	من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد		سرنوشت خویش را هرگز کسی از بر نکرد	الهی همدانی
کردن	تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را		تمام شب نشیند گوشه و از بر کند بازی	صائب اصفهانی

فصل سین مهمله

مصدر		صله		شاعر
اساس بالفتح بنیاد و عمارت ۱۲ بهار عجم				
افگندن	شاه گفته که آن هنر پیوند	به	نه به تنها اساس کار فگند	خسرو دهلوی
انداختن	بکوی کس رخ زردی نمی برم که فقر	از	اساس کلبهٔ ما را ز کهربا انداخت	واله هروی
برآوردن	ز موجے جهان را ابا فم پلاس	از به	ز خشتے بکیوان برآرم اساس	ظهوری ترشیزی
برکشیدن	لیک اساسیکه نوش برکشند		از لقب خاص بزیور کشند	خسرو دهلوی
بستن	زمینے که دارد برو بوم بست	بر	اساسے برو بست نتوان درست	نظامی گنجوی
داشتن	اساسے گر نداری کوه بنیاد		غمم خود خور که کاهی در ره باد	وحشی بافقی
ساختن	اساس مدحت تو روز و شب همی سازم		لباس خدمت تو روز و شب همی پوشم	جبلی غرجستانی
کردن	سهل بود تا که ز روے قیاس	از	زاب و گل من چه توان کرد اساس	خسرو دهلوی
گستردن	برسم نصیحت بگسترد اساس		ادا کرد در صورت التماس	هاتفی جامی
نهادن	اے برادرزاده صدریکه دولت اساس	ع از عه بر مه در	از زمین کاشغر تا بحر قسطنطس نهاد	معزی نیشاپوری
اسباب رخت و اثاثه ۱۲ بهار عجم				
بردن	در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید		خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد	کلیم همدانی
برساختن	بود هر یکے را قدر مایه پیش		کزان بیش برسازد اسباب خویش	نظامی گنجوی

ع معمار روزگار بتدریج می نهد + از خشت مهر قصر جلال ترا اساس ۱۲ علی خراسانی عه اساس آنهمه برزر نهادند ۱۲

خسرو دهلوی مه در هر زمین نهاد قوی پنجه کلک من + در مدحت استوارتر از آسمان اساس ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بستہ بیخود آفتاب عمر اسباب سفر		میدود چون سایہ در پی بخت ناسازم ہنوز	بیخود جامی
چیدن	اے معارض مثل از ین دو ہم مچین اسباب بحث		دم مزن کان خاطر نازک ندارد تاب بحث	باقر کاشی
دادن	ہرچہ اسباب طرب ہست بہ بیدردان دہ	بہ	وانچہ در دست بجان من رنجور گذار	شانی مشہدے
دیدن	بحسرت ہر دم آن خال و خط و زلف و قد بینم	بہ	بچشم آرزو اسباب مرگ خویشتن بینم	شانی مشہدے
ساختن	برای وصل او ہر دم اگر صد حیلہ انگیزم		فلک یکیک برای دوریم اسباب میسازد	یحیی لاہجی
سوختن	آزادگان غلام در خانۂ تو اند		اسباب عقل سوختہ دیوانۂ تو اند	نفائی اصفہانی
کشیدن	توشۂ ما پارۂ دل بار بار خاطر ست	در	ناتوان موری درین رہ می کشد اسباب ما	دانش مشہدے
گذاشتن	گہ رحیل کہ بگذاشتم ہمی اسباب		ز آب دیدہ ہمی گشت گرد من گرداب	ابو الفرج رونے
گنجیدن	اسباب صنم پرستی ما	در	در ہیچ کلیسا نگنجد	شانی مشہدے
نمودن	تا خجل از تنگدستی سازدم در بزم خویش		مینماید غیر اسبابیکہ میسوزد مرا	میلی ہروے
نہادن	باد یر و کعبہ آتش کہ مقابل نہادہ ام +	در	اسباب کفر و دین ہمہ در دل نہادہ ام	آرزو اکبرآبادے

استادگی بالکسر ثبات قدم و توقف و اہمال ۱۲ بہار عجم

رفتن	باہمہ روانی طبع درین فقرہ	در	استادگی رفت	علوی موفرخ آبادی
کردن	گرکند استادگی ابر بہاری باغبان		آبروی مے پرستان را بزیر تاک ریز	غنی کشمیری

استبعاد دور داشتن ۱۲ بہار

نمودن	چہ وقتیکہ میگفت مارا میر آتش		میکنند ہم استبعادی نمودیم	عالی شیرازے

+ اسباب رزم و بزم برابر نہادہ ۱۲ نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
استحضار یاد داشتن ۱۲				
داشتن	باآب مهر تو شستم گناه نامهٔ خویش		چه غم که کاتب اعمال دارد استحضار	عرفی شیرازی
پذیرفتن	رگ و ریشهٔ آن در ارض	در	بلیات استحکام پذیرفت	عالی شیرازی
دادن	در هر دو فرسنگ دو کمتر	در	از جوانب مکانی استحکام داده	حزین اصفهانی
استحکام۔ استوار شدن ۱۲ منتخب اللغات				
گرفتن	بتجدید ازدیاد زر بنیاد ان مکتوب محبت اسلوب	به۔ از	ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفت	ابوالفضل اکبرآبادی
یافتن	عهد محبت و وفاق در میان	در	استحکام تمام یافته بود	حزین اصفهانی
استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال استعمال نمایند ۱۲ بهار				
کردن	بروی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم	به	همان بمصحف روی تو استخاره کنم	تاثیر اصفهانی
نمودن	هزار شکر که هنگام رفتن از در تو	به	چو استخاره نمودم بانشک ره نداد	تاثیر اصفهانی
استخراج برآوردن ۱۲				
فرمودن	از روی تقویم سینه با استخراج احکام	از	نیست دلها توانند فرمود	نصیر همدانی
استخوان معروف و تخم خرما و مانند آن ۱۲ بهار عجم				
افشاندن ۵۱ انداختن ۵۱	خاصگان مریم از نخل کهن خرمای تر جهان استخوانیست بی مغز صائب		خورده اند و بر جهودان استخوان افشانده اند بپیش سگ انداز این استخوان را	خاقانی شروانی صائب اصفهانی
مصطلح				
۵۱ استخوان افشاندن ریخته شدن استخوان و ریختن تخم خرما و غیر آن در زمین برای کاشتن ۱۲ بهار عجم				

مصدر		صله		شاعر
بالیدن ۵۱	استخوان بالیدن			بهار عجم
بردن ۵۱	توان بحلق فرو بردن استخوان درشت	به	ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف	سعدی شیرازی
بستن ۵۲	ز استخوان من که از سنگ جفون صد جا شکست	از	استخوان قصه فرهاد و مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
بستن ۵۲	بی قناعت نتوان شد ز سعادتمندان	به	استخوان بندی دولت به هما پیوست	صائب اصفهانی
بستن ۵۳	خوبی از رفتگان را به جانشین نگردد	به	چون استخوان که بند نمردم بجای دندان	تاثیر اصفهانی
پوسیدن	استخوان پوسیدن			بهار عجم
خائیدن ۵۱	استخوان خائیدن			بهار عجم
خوردن ۵۱	همای بر سر مرغان از آن شرف دارد		که استخوان خورد و طائری نیازارد	سعدی شیرازی
داشتن	چنان ناسازگاری عام شد در روزگار من	از - در	که طفل از شیر مادر استخوان زیر گلو دارد	صائب اصفهانی
داشتن	تمام راحت و لطف اند اهل دل صائب		که میوهای بهشت استخوان نمیدارد	صائب اصفهانی
ربودن ۵۱	استخوان ربودن			بهار عجم
ریختن ۵۱	استخوان ریختن			بهار عجم
سودن	دل بخوان چرخ مهمان کشم بندی زینهار	در	در نمکدان کواکب استخوانها سوده است	علی سرهندی

مصطلح

۵۱ استخوان بالیدن و بردن بحلق و خائیدن و خوردن و ربودن و ریختن هر کدام معروف ۱۲ بهار ۵۲ استخوان بستن و استخوان چیزی بستن درست کردن آن کار و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند و بست اعضا و غیر آن ۱۲ بهار ۵۳ استخوان بجای دندان بستن دندان از استخوان درست کردن و به تابیه و غیر آن بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما	به	گر سگ خویش بخوانی چه بگوئیم ترا	نجات اصفهانی
شکستن ۵۱	بذوق مهر تو پرورده مغز هستی من		خوش آن هما که پس از مرگم استخوان شکند	شانی مشهدی
شکستن ۵۲	کلکم که نے بناخن شکرستان شکست	در - از	در کام طوطیان ز شکر استخوان شکست	صائب اصفهانی
شکستن	ز استخوان من که از سنگ جنون صد جا شکست	از	استخوان قصهٔ فرهاد و مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
فروختن ۵۳	استخوان فروختن			بهار عجم
گرفتن	توان بحلق فرو بردن استخوان درشت	اندر	ولے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۴	استخوان در نای و گلو گرفتن	در		بهار عجم
مکیدن	استخوان مکیدن			بهار عجم

استسقا نام مرضے ۱۲ بهار عجم

گرفتن ۵۵	ز باد صولت او خاک خواهد استغفار	از	ز لطف هیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی

استشمام بوئیدن ۱۲

نمودن	ز بوے پیرهن و نگهت جیب	از	این شاهد استشمام نمودم	نصیر همدانی

مصطلح

۵۱ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن و نیز استخوان خوردن ۱۲ بهار ۵۲ استخوان در کام شکستن و استخوان در گلو داشتن بیک معنی است ۱۲ بهار ۵۳ استخوان فروختن ستایش آبا و اجداد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۵۴ استخوان در نای و گلو گرفتن بند شدن استخوان در نای و گلو ۱۲ بهار عجم و محنت کشیدن ۱۲ منه ۵۵ استسقا گرفتن مبتلا شدن بمرض مذکور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
استظهار یاری خواستن ۱۲ منتخب اللغات				
آوردن	پس از دعاے فراوان کہ کردمش گفتم	بہ	کہ اے بذات تو آوردہ آدم استظهار	آذری اسفراینی
استعانت یاری خواستن ۱۲ بہار				
بردن	ہر آنکہ استعانت بدرویش برد	بہ	اگر بر فریدون زد از پیش برد	سعدی شیرازی
جستن	ز دلہائے ضعیفان استعانت جو چو دریائے	از	کہ شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا	صائب اصفہانی
نمودن	یادگار سلطان شاملو را		فرستادہ استعانت نمود	ابو الفضل اکبرآبادی
استعفا عفو خواستن ۱۲				
نمودن	اگر نامرادی کہ از عمل شنیع انعام تائب	از	شدہ باشد از تکلیف برخود کشیدن استعفا نماید	محسن مشہدی
استعمال طلب کاری کردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	ب رابطریق جمل استعمال باید کرد	بہ		خسرو دہلوی
استغفار آمرزش خواستن ۱۲ بہار عجم				
برخاستن	ز دین ناقصم از سبحہ استغفار برخیزد	از - از	ز ننگ کفر من موبر تن زنار برخیزد	صائب اصفہانی
توانستن	ز خجلت سر بپیش افگندہ و نہ عجز و نہ عذرے		گناہ من اگر عذر ست استغفار نتوانم	حزین اصفہانی
چیدن	لب برچیدہ ساقی تا دگر توبہ ام خندد	در	چہ در کام و زبان بیہودہ استغفار می چینیم	ظہوری ترشیزی
خواستن	ز باد صولت او خاک خواہد استغفار	از	ز تف ہیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی
داشتن	دیدی آن بیچارہ عارف کہ روز باز خواست	از	ہر کسی از جرم خود از توبہ استغفار داشت	بنائی ہروی

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	مشنو استغفار من کز اهل ایمان نیستم		خرقه از مصحف اگر سازم مسلمان نیستم	حزین اصفهانی
کردن	عاصیان از گناه توبه کنند	از	عارفان از عبادت استغفار	سعدی شیرازی
استغنا بے نیاز شدن ۱۲ بهار عجم				
بالیدن	خاک شد گردون ز بس بالید استغنای ما		ز آسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتیم	شوکت بخاری
بودن	بسکه مغرور بود بے پروا	از	از دو عالمش بود استغنا	شفائی اصفهانی
داشتن	سرگران روز ازانم که ز بزم تو جدا		بادهٔ حسن تو شب مستی و استغنا داشت	آصفی شیرازی
دیدن	چه استغناست کز چشم سیه مست تو می‌بینم	از	بخون تشنه گردان تیغ مژگان ستمگر را	حزین اصفهانی
زدن	کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی	بر - از	که استغنا ازان بر حوض کوثر میتوانم زد	افضل اصفهانی
کردن	اندک استغنای او عشاق را دل خون کند	به	گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند	شاری تبریزی
استفاده فائده گرفتن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	در مدرس او جمعی کثیر از افاضل	در - از †	استفاده میکردند	حزین اصفهانی
نمودن	بعض مراتب علیه را ازایشان	از	استفاده نموده	حزین اصفهانی
استفاضه فیض گرفتن و خیر خواستن ۱۲ منتخب اللغات				
نمودن	استفاضه انوار آثار آن منتخب		مجموعه لیل و نهار مے نماید	نصیر همدانی
استفسار پرسیدن ۱۲ منتخب اللغات				

† کند زرای زرین تو مهر کسب ضیا - چنانکه ماه ز خورشید استفادهٔ نور ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	از کیفیت خان بهادر فیروزجنگ	از	استفسار فرمودند	عالی شیرازی
کردن	ازین مقوله چه استفسار میکنی	از	که ازما سخن فیه نیست	عالی شیرازی
نمودن	بلکه جلال را به عظمت وجلال ایزد		بے ہمال قسم داده استفسار نمایند	عالی شیرازی
استقامت راست شدن ۱۲ منتخب اللغات				
طلبیدن	استقامت از خدامی طلبم	از		علوی کوفرخ آبادی
فرمودن	ای ماه دو هفته یکره این سوی گرامی		عکس همه بین و استقامت فرمائے	خسرو دهلوی
گرفتن	سخن چون گرفت استقامت بمن	به	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
ورزیدن	در دامن کوه مانند سنگی باکمال	در	پایداری استقامت ورزیده	عالی شیرازی
استقبال به پیشواز رفتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	میروم از شهر اما بسکه ردیم ورقفاست		می توان هنگام رفتن کرد استقبال من	سعید قمی
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب اللغات				
پذیرفتن	در بواطن قدسیه فرمانروایان والاشکوه	در	غبار اکفاء همسران انطباع واستقرار نمی پذیرد	ابوالفضل اکبرآبادی
ورزیدن	غازیان منصور جاهی مذکور را بدست		آورده استقرار ورزیدند	عالی شیرازی
یافتن	شجرهٔ اصالتش از ورطه قلعه و استیصال	به	بقاعده اثمار اخبار استقرار یافته	خسرو دهلوی
استماع گوش فرا داشتن ۱۲ بهار عجم				
افتادن	استماع افتادن			

مصدر		صله		شاعر
کردن	زاہد نوائے عشق تو چون استماع کرد		برخاست ہمچو شعلہ وطرح سماع کرد	علی خراسانی
نمودن	از بعضی غازیان کہ دران جنگگاہ	از	حاضر بودند استماع نمودہ	منشی+ اصفہانی
استمداد مدد خواستن ۱۲ بہار عجم				
کردن	این غزل را بپیش زین ہر چند انشا کردہ بود	از	صائبا از روح فغانی دیگر استمداد کرد	صائب اصفہانی
نمودن	ہر چند عرائض فرستادہ استمداد نمود		توجہ بنظر نمودیم	ابو الفضل اکبرآبادی
استناد پشت بچیزے دادن و پناہ بکسی بردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	بعد از شکستہ چند را کہ استناد بدان حکومت	بہ	کردہ اند بصلابت عدل مظاہرت فرمود	خسرو دہلوی
استنباط بیرون آوردن چیزے را از چیزے ۱۲ منتخب				
کردن	بر صفحۂ ضمیر دقیقہ پذیر کہ از اصطرلاب جبینہا	از	استنباط سر گذشت ہر کس تواند کرد	نصیر ہمدانی
نمودن	بوساطت ملاحظہ امر کن آبای اعداد تامہ	بہ	کہ ارشد اولاد ند استنباط تواند نمود	نصیر ہمدانی
استوار محکم ۱۲ بہار عجم				
آمدن	ہر آن فریب کہ از عشوہ بست در بارم	از	طراز سادہ دلے استوار می آید	کمال اصفہانی
افتادن	سرای کہ بنایت راز گردون حلقہ در باد		کہ بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد	بدر چاچی
بودن	حصاری دران ملک بود استوار	در	کہ ز طعنہ بر طاق نیلی حصار	قاسمی گونابادی
داشتن	خسرو گرت خیال بہ پرستش ایمان دہد		زنہار استوار نداری کہ یار اوست	خسرو دہلوی
دیدن	گران داشت این نکتہ را شہریار	بہ	زنان را بمردے ندید استوار	نظامی گنجوی

+ اسکندر منشی صاحب تاریخ عالم آرا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ساختن	محرمانِ کعبهٔ مقصود کمندہا چون حبل المتین		رشتهٔ اعتقاد استوار ساختہ	عالی شیرازی
شدن	شد بفراغت ز غم روزگار	بہ	قاعدہ صحبت شان استوار	ملا جامی
کردن	بہر گشتی آسمان سفلہ با افتادگان	بر ‡ بہ - در	گرد پا را در میان داری چو پرگار استوار	اثر شیرازی
گرفتن	ز شہید کردہای نگہش کراست طاقت	بہ - بہ	کہ بحشر دامن او بکف استوار گیرد	فیضی اکبرآبادی
گشتن	پای ملک استوار گشت کنون		کہ رکاب تو استوار گرفت	ظہیر سمرقندی
ماندن	نیست عشق لایزالی را در آن دل ہیچ کار	در	کو ہنوز اندر صفات خویش ماندست استوار	سنائی غزنوی

استواری محکمی ۱۲ بہار عجم

دادن	بزنہار خویش استواریش داد	بہ	ز جادوکشان رستگاریش داد	نظامی گنجوی
داشتن	بوقت گل خدا را توبہ بشکن		کہ عہد گل ندارد استواری	نظامی گنجوی
گرفتن	کہ اندیشہ جادو نگاری گرفت		بنای سخن استواری گرفت	حزین اصفہانی
نمودن	سر انجام کا قبال یاری نمود	بر	بر آن عہد شاہ استواری نمود	نظامی گنجوی

استیلا غالب شدن و دست یافتن ۱۲ منتخب اللغات

دادن	چہرہ را زردی زبون خویش سازد روز حشر	بر	مہر آلت را اگر بر داغ استیلا دہند	ظہوری ترشیزی
داشتن	افغان مذکور بران قلعہ استیلا داشت	بر		حزین اصفہانی
یافتن	بران قلعہ استیلا یافتہ خزائن موفور	بر	بدست آوردہ	حزین اصفہانی

‡ تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد ۱۲ سعدی ‡ پای مرا لقید وفا استوار کن ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
اسراف از حد درگذشتن و در خرج ۱۲ از منتخب اللغات				
رفتن	گر نه اسراف تو میرفت ظهوری در جد	در	صرف امسال شدی طاقت پارینهٔ ما	ظهوری ترشیزی
کردن	در عبادت قانعست اینجا کفایت میکند	در	گرد در آب غسل اسرافی کند زهد ریا	کلیم همدانی
اسلام مسلمان شدن ۱۲ بهار عجم				
آوردن	چو آن کافر که اسلام آورد از بی نوائیها	از	ره دین میرود زاهد که دنیا نیست در دستش	حزین اصفهانی
اسناد نسبت کردن حدیث بکسی و پناه بکسی بردن و پشت دادن بچیزی ۱۲ بهار عجم				
آوردن	آنکه ز کردار تو آرد گهر اسناد	از	آنکه ز گفتار تو سازد هنر امثال	ابو الفرج رونی
دادن	مدار با کرمش بیم از گنه مخلص	به	رو گر بخویشتن اسناد این گناه مده	مخلص کاشی
کردن	کرده ام در نظر خویش ز استقبالش		پستی فطرت و همت بقصیری اسناد	واله هروی
اسیر بندی ۱۲ بهار عجم				
افتادن	دل که در چاه زنخدانست اسیر افتاده است	در	تاری از زلف اگر دستم دهی بالا کشم	شفائی اصفهانی
بودن	بوده ام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر	در ــ به	تلخ بیداری که بیدردانه صحبت کرده ام	لسانی شیرازی
داشتن	تا دگر زلف پریشانش گرا دارد اسیر	را	دور از ان صیاد می بینم پریشان خوابها	شاپور طهرانی
دیدن	حزین حلقه در گوشم غلامی از غلامانت	در	بعزت سوی خود خوان چون اسیرم در خوابها بینی	حزین اصفهانی
ساختن	بغم سازدم لغزشش پا اسیر	به	نباشد اگر بخت شت دستگیر	ظهوری ترشیزی

شاعر		صله		مصدر
شانی مشہدی	اسیر قامت آن سرو سایہ رست شود	از - در	اگر فرشتہ بکویش گذر کند غافل	شدن
غنی کشمیری	دام ہم رنگ زمین بود گرفتار شدم	بہ	سبز خطی بخط سبز مرا کرد اسیر	کردن
نصیر ہمدانی	کہ تو بہ داو ز عشق سہیل شعری را		اسیر عارض خورشید پروری گردم	گردیدن
سعدی شیرازی	بترس از خدا ے دمترس از امیر	را	نکو نام را کس نگیرد اسیر	گرفتن
فغانی شیرازی	پیر میساز د مرا چون او جوانی مے شود		دل اسیر خرد سالی گشت این چرخ کبود	گشتن
خسرو دہلوی	وا آمدہ از کشمکش اند نفیسم	بہ	ماندہ بپایپے بہ کشاکش اسیر	ماندن

فصل شین معجمہ

اشارت رمز و فرمان، و این مخصوص ست بہ سر و لب و چشم و ابرو و مژہ و غمزہ و انگشت،

و میرزا صائب بمیان نیز بستہ اند و این غریب ست ۱۲ بہار عجم

نظامی گنجوی	کہ پیغام خاقان چہ داری بیار	از	اشارت چنان آمد از شہریار	آمدن
فغانی شیرازی	اگر اشارت ابروی عشوہ ساز تو باشد		بسحر خامہ ببندم زبان طعن مخالف	بودن
حزین اصفہانی	اشارات خموشان مے پرستم		سخن از خاطرم یک عقدہ نکشود	پرستیدن
خسرو دہلوی	دستگاہ و زارتش دادہ	در	در ہمہ ملک اشارتش دادہ	دادن
حافظ شیرازی	نکتہ ہا ہست بسی محرم اسرار کجاست		آنکس ست اہل بشارت کہ اشارت داند	دانستن
خسرو دہلوی	بہ پیش چوگان او چو گوے دہ ید	از	ہر کہ ز ابروش یک اشارت دید	دیدن

† لبسکہ از دل شد دام در غم لبسیار اسیر ۱۲ حزین اصفہانی † بہ بیغولہ مختصر کن اسیر ۱۲ ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	این ده ویران چو اشارت رسید		از تو و آدم به عمارت رسید	نظامی گنجوی
رفتن	بمذالق اقلام و مزال اقدام اصحاب	به	این سیاق اشارت رفت	نصیرای همدانی
شدن	می جستم از زمین جز صدق لب بلب	از - به	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
فرمودن	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	† به	پیوسته در کرشمهٔ ابرو نهاده ایم	حافظ شیرازی
فهمیدن	بدشمن یاری و قتل خویش از یار می فهم		اشارتها که هست از طرف او در کار می فهم	محتشم کاشی
کردن	مشکل حکایتی ست که هر ذره عین اوست	به	اما نمی توان[۵۱] که اشارت باو کنند	فغانی شیرازی
کردن	مژه سیاهت ار کرد بر خون ما اشارت	‡ بر - به	تو از این چه سود داری که نمی کنی مدارا	حافظ شیرازی
نمودن	بسر اشاره نمودم بیار خود که بیا	* به - به	اشاره ایست که روی تو سجده گاه من است	وحید قزوینی

اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
افتادن	زبس رخنه کز نیزه در تن بود	در	نفس را فتد در گلو اشتباه	کمال اصفهانی
داشتن	در هستی دهان تو داریم اشتباه	در	چیزی بگو که قطع شود اشتباه ما	یقینی هروی
ورزیدن	بسکه دست رحمت آرایش هر چیز کرد	به	عشق می ورزد بحسن پارسا اهل اشتباه	عرفی شیرازی

اشتعال افروخته شدن آتش ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	دیگر باره نائره حقد و حسد که در کانون		درون میرزا جهانشاه بود اشتعال پذیرفته	منشی اصفهانی

† والد مرحوم مرا اشاره بمطالعه کتب اخلاق میفرمود ۱۲ حزین اصفهانی ‡ نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد بیارائی — تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا بابروئی ۱۲ سلمان ساوجی * والد مرحوم اشاره بتعلیم نمود ۱۲ حزین [۵۱] نمی توان بمعنی نمی توانند ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تا هنگام عصر هنگامهٔ قتال بهمین روش	به	گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت	نصیر همدانی
کردن	در موکب همایون صف قتال آراسته	از	از جانبین آتش حرب اشتعال کرده	منشی اصفهانی
نمودن	بدین سبب هر که پیش او صفت حاتم کردے		آتش خضبش اشتعال نموده بایذاوی مشغول گشتے	کاشفی هردے

اشتغال بکاری در شدن ۱۲ منتخب اللغات

داشتن	تا در زمان سلطان سلیمان الصفوی حسب	به	استقلال بوزارت اعظم رشید بن شغل خطیر اشتغال داشت	حزین اصفهانی
نمودن	همان روز به تهیهٔ اسباب جدال	به	اشتغال نمود	نصیر همدانی
ورزیدن	از افراط آتشبازی و چراغ و مشتغل در تماشاے	به	اشتغال لواهب بلاعب اشتغال ورزیدند	عالی شیرازی

اشتلم بضم اول و سوم و چهارم غلبه تعدی و زور ۱۲ بهار عجم

آوردن	نیارد دگر موج غم اشتلم		فند رخت عقل از گرداب خم	ظهوری ترشیزی
داشتن	حاکم و سپاه در ما یحتاج یومیه	در	عنف و اشتلم داشتند	حزین اصفهانی
کردن	سخن چیست سرجوش این هفت خم	از	گروه هوشیاران کنند اشتلم	ظهوری ترشیزی
کردن	اندیشه متاع صبر گم کرد	بر ـ با †	غم بر دل و دیده اشتلم کرد	خسرو دهلوی
کردن	الهی از خودم بستان و گم کن	بر	بنور پاک بر من اشتلم کن	ناظم هروی
کشیدن	‡ ازان باده در ساغرم کن ز خم	از	که قلزم ز زر شکس کشد اشتلم	ظهوری ترشیزی

اشتها آرزوے طعام ۱۲ بهار عجم

† که آهو کند اشتلم با غضنفر ۱۲ رجائی اصفهانی ‡ جمع در دو حرف صله به یک معنی ۱۲ منه عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
آوردن	حریص کردم از تیغ او بخوردن زخم		برنده بود بلی آب اشتها آورد	طالب آملی
خواستن	کس سبب حاجت نمیتوان بودن		درویش غذا اشتها میخواهد	سحابی استرآبادی
داشتن	زبانم سیر بود از گفتگو لیک	در	لبم در بوسه خوردن اشتها داشت	طالب آملی
سوختن	اشتها چون سوخت دارد لذت مرغ کباب		خون ما را مرغ بریان گر نباشد گو مباش	صائب اصفهانی
اشتهار شهرت یافتن و شهرت دادن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	و نصر بسر ش بقریش اشتهار داشت	به		منشی اصفهانی
یافتن	بدین جهت آن طبقه علی الشان	به	بقزلباش اشتهار یافتند	منشی اصفهانی
اشک قطرهٔ آب عموماً و قطرهٔ آب چشم خصوصاً ۱۲ بهار عجم				
آمدن	آبلے اے زخم تشنه بردار		اشکے دریا نوالم آمد	حزین اصفهانی
آلودن	نظیری را بمجلس بردم امروز غلط کردم		مرا رسوا اے عالم کرد چشم اشک آلودش	نظیری نیشاپوری
افتادن	آتشی دارم که گر بر خاک افتد اشک من	بر	همچو خون گرم خاک مرده می آرد بجوش	شفائی اصفهانی
باریدن[۵۱]	ناامیدی برد هر اشکے که میباریم ما		رزق قارون میشود تخمیکه می کاریم ما	صائب اصفهانی
رستن	شب چو برخاست پے رفتن و داماں شکست	از	اشکم از دیده چنان جست که مژگان شکست	ابوالقاسم گازرونی
چکیدن[۵۱]	اشک اختر همه از دیدهٔ گردون بچکید	از	مصلحت نیست که دودی بکند مجمرها	کلیم همدانی
چکیدن	چکید اشک کباب[۵۲] و نغمه سر کرد		لب خشکی بخون دیده تر کرد	زلالی خوانساری

۵۱ اشک باریدن و چکیدن ۱۲ معروف ۵۲ اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن ۵۱	میکند با آستین چو سر زدی تیغ پاک	به - از	آنکه می چیند بدامن اشک از مژگان من	صائب اصفهانی
خاستن	ندانم کز چه خیزد این همه اشک	از	که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی
خوردن ۵۲	چون بسدت تا چند پیش ار بایست افراشتن		اشک حسرت ۵۳ را فرو خوردن گهر بنداشتن	صائب اصفهانی
دمیدن	تا چشم تو آراسته سرمه نازست	از	از دیده عشاق دمد اشک ۵۴ پیازی	علی خراسانی
دواندن	کو خضر که از معذرت اشکی بدواند	از	از تشنه لبان چشمه حیوان گله دارد	ظهوری ترشیزی
دویدن	میدود اشک ۵۵ یتیمی بسکه بر رخساره ام	بر	سینه چون کشتی بدریا میزند گهواره ام	صائب اصفهانی
دیدن	عشق تا آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر		دارد سری با سوختن اشکش سبب آتش نگر	حزین اصفهانی
رستن	ز چشم شمع اشک ۵۳ گرم روید	از	که آتش از پر پروانه شوید	زلالی خوانساری
رسیدن	چنان اشکم بخشک و تر رسیده	به	که چوبم می نسوزد آذر امروز	نظیری نیشاپوری
رفتن	اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت	از	لخت دل من بود که غلطیده برفت	فطرت قمی
ریختن ۵۷	دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون ۵۶ را	از	خطا بود که نمک بند میکند خون را	نظام شیرازی
ریختن	کسی گوید من حرف غنچه نشنیدم یاران		گویند ما هم بشنویم و اشکی بریزیم	از بهار عجم

مصطلح

۵۱ اشک چیدن اشک پاک کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ اشک فرو خوردن ضبط کردن گریه ۱۲ بهار عجم ۵۳ اشک حسرت و اشک گرم معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ اشک پیازی اشک سرخ بهار عجم ۵۵ اشک یتیمی اشک بیکسی ۱۲ بهار عجم ۵۶ اشک گلگون اشک سرخ ۱۲ بهار عجم

۵۷ اشک ریختن معروف بمعنی ملفوظ شدن نثر آید ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل در بدن ست چو شبنم ز روی تو	از - به	خون اشک میشود به رگ گل ز بوی تو	حزین اصفهانی
شکستن ۵۱	رفتی و بشکست از دوری تو	از - در	در دیده ام اشک در سینه ام آه	باقر کاشی
شناختن	اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت	از	طفل خود سر بود رنگ همنشینان برگرفت	کلیم همدانی
فشاندن ۵۲	اشکی که راز عشق بگوید فشاندنی ست		طفلیکه خوش محاوره افتد نماندنی ست	اشرف مازندرانی
فشاندن	شمع روشن شد چو اشک از دیدهٔ بینا فشاند		خوشه بر داشت هر کس دانهٔ اینجا فشاند	صائب اصفهانی
گشادن	ز اشک دمادم که نرگس گشاد		برون رفتش از دیدهٔ تر سواد	قاسمی گونابادی
کشیدن	اشک عقیق از بن مژگان همی کشم	از	تا پنجه به پنجهٔ مرجان در افکنم	ظهوری ترشیزی
گردیدن	چنان محوم که اشک تلخ ۵۳ در چشمم نمی گردد	در	قیامت گر نمکدان بشکند در چشم حیرانم	صائب اصفهانی
گرفتن	بدامان اشک گرم از دیدهٔ حسرت فرو گیرم	به - از	برای غم لبان غمگساران آستین بالم	شفائی اصفهانی
گنجیدن	ندانم از چه خیزد این همه اشک		که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی

فصل صاد مهمله

اصرار تنها کردن کاری مستعد شدن و باز داشتن ۱۲ غیاث اللغات و منتخب اللغات

کردن	کند در ره نوشتن ها چو اصرار	در	سمش آب سیاه آرد قلم دار	اشرف مازندرانی
نمودن	مجال صبر کجا ماندم چو در حق من	در - بر	زمانه بر سر باطل نماید این اصرار	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ اشک و رودید و شکستن بند شدن اشک در دیده ۱۲ بهار ۵۲ اشک فشاندن معروف ۱۲ بهار ۵۳ اشک تلخ اشکی که از گریهٔ غم بریزد ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
اصغا گوش نهادن ۱۲ مدار الافاضل				
نصیر همدانی	تا مگر دست و هد از کرمت روی بهی		قصه غصه بی آبی من اصغا کن	کردن
اصلاح نیکو کردن و ستردن موی ۱۲ بهار عجم				
کلیم همدانی	همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد	از	از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر	پذیرفتن
شاپور طهرانی	دیده ام آنقدر اصلاح که باطل شده ام		ورق هستیم از هم بدرانید که من	دیدن
اثر شیرازی	که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین	را	مکن رقم زده کلک صنع را اصلاح	کردن
سلیم طهرانی	کجاست باده که اصلاح این مزاج کنم	از - را - به ✝ ✝✝	بدفع سرکشی آتش آب می باید	کردن
خسرو دهلوی	اصلاح مزاج سگ دیوانه چه کوشم		چون باز نیاید ز بت و بتکده خسرو	کوشیدن
موجی اصفهانی	ناله مقراض در گوشتش نوا خواهد شدن		گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش	یافتن

فصل ضاد معجمه

اضطراب پریشان شدن حال و جنبیدن و لرزیدن و طپیدن ۱۲ بهار عجم

آصفی شیرازی	ز هر برق تجلی در دل من اضطراب افتد	از - در - به ✝	بود تسکین دلها لحظه لحظه برق دیدارت	افتادن
ناصر بخاری	ملک معمور از برات بی محل گردد خراب	به	خط برآوردی و افگندی بجانم اضطراب	افگندن
عرفی شیرازی	همه در نفس مرمر اندازد	در	گو مغنی که اضطراب دلم	اندختن

✝ از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم ۱۲ سلیم طهرانی ✝✝ مشکل ست اصلاح کردن خاطر رنجیده را ۱۲ سلیم طهرانی ✝✝ اصلاح دماغی بمی ناکنیم ۱۲ طالب آملی ✝✝ نمی فتد بدان زنخ اضطراب مرا ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
باریدن	چنان کز ان لب خامش عتاب می بارد	از	ز آرمیدن ما اضطراب می بارد	صائب اصفهانی
بودن	ز صرصر بود بحر را اضطراب	از	گره برگ جان ز موج و حباب	قاسمی گونابادی
دادن	شکیبم اضطرابی داد دریای شهادت را		که چون موج از سر شوریده ام فتراک می لرزد	اسیر شهرستانی
داشتن	دم مردن نه چندان اضطرابی بهر جان دارم	در - از	تو بر بالین نه این اضطرابی بهر آن دارم	شهیدی قمی
دریافتن	دریافت چو مار اضطرابش		بگشاد زبان بی جوابش	فیضی اکبرآبادی
ریختن	کنون کز موبمویم اضطراب تازه می ریزد	از	نسیمی گر وزد اوراقم از شیرازه می ریزد	طالب آملی
شدن	معلوم شد ز جوش سرشک سبک عنان		صبر یکه داشتیم تمام اضطراب شد	حاجی گیلانی
کردن	درین محیط که طوفان نوح ابجد اوست	به - در	بهر نسیم چو موج اضطراب نتوان کرد	صائب اصفهانی
کشیدن	غالب شریک حاصل عمر آفت ست از آن	از	بیهوده اضطراب تلف می کشیم ما	تنها شهرستانی
نمودن	در تمنای آن طلعت اضطراب بدرجه	در	مینماید که دقیقه از آن در کلک تیز گنجه	خسرو دهلوی

فصل طاء مهمله

اطفا کشتن آتش و چراغ و فرو شدن آن ۱۲ بهار عجم

کردن	مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را	را	سنگ آتش بهمان آتش خود در دریاست	واله هروی

اطلاع دیده ور شدن ۱۲ بهار عجم

بودن	واعظ نادان چه گوید از جمال روی دوست	به	چون بستر این سخن هرگز نبود ش اطلاع	اسیری لاهیجی

+ صرصر چه در خرابی ما اضطراب داشت ۱۲ حزین اصفهانی

مصدریه		صله		شاعر
دادن	ممنون کرد که مرا بصحت طبع گرامی	بر	اطلاع داد	علوی ممدوح فرخ آبادی
داشتن	زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	از	بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را	مخلص لاهوری
یافتن	توان ز زیر تو آن یافت بی صفا ضمیر	بر-به-از	بچشم اهل هوس اطلاع بر اسرار	واله هروی

اطناب درازکردن سخن و بسیار گفتن ۱۲ بهار عجم

آوردن	بدین عمر که تا نگشوده لب باید بستن	در	که جز طول امل در گفتگو اطناب می آرد	واله هروی
دادن	هر خطبه را ای خطیب بایجاز وجب بیده		امروز در رویش نگر اطناب ده تحمید را	حسن دهلوی

فصل ظا معجمه

اظهار واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن ۱۲ بهار عجم

توانستن	بوصل از خوی او نظاره دیدار نتوانم		نگاهم گرد دل میگردد و اظهار نتوانم	مومن اصفهانی
ساختن	هنرهای که دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خویش می پوشم	آرزو اکبرآبادی
کردن	بآواز بلند اظهار دردی میکنم طالب	به-با-از + ‡ *	چو ابروی بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
گردیدن	هر که دلم دارد در سینه نهان از تو	بر	بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش	بدر چاچی
نمودن	براست دو دروغ خواهش دل	به	و مشوق خاطر اظهار نمایم	نصیر همدانی

+ با هر که حرف دوستی اظهار میکنم ۱۲ شعیب خوانساری ‡ به تیغ رو مکن اظهار گستاخی خویش ۱۲ صائب اصفهانی * کوه از صدا همین سخن اظهار میکند ۱۲ کلیم همدانی

مصدر		صله		شاعر

فصل عین مهمله

اعادت باز گردانیدن ۱۲ بہار عجم

کردن	بالتفات تو بامن توان مشاہدہ کردن	بہ	کہ چون کند بعظام رمیم روح اعادت	سلمان ساوجی
شدن	نشنیدنت ز عادت خود ہیچ برنگشت		ہر چند مدعاے ظہوری اعادہ شد	ظہوری ترشیزی

اعانت یاری دادن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	مکن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر	بہ	کہ ریخ بہلہ ز بالاے دست صیاد	تاثیر اصفہانی

اعتبار چیزے را بنگاہ داشتن و نیکو شمردن و عبرت گرفتن و بعبرت نگاہ کردن ۱۲ بہار عجم

افتادن	ازین مطلع کہ در تشبیہ گلگشن خط آوردم	بر	بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد	بدر چاچی
بخشیدن	بسنگی بخشد آنسان اعتبارے	بہ	کہ بر تاجش نشاند تا جدارے	وحشی یافقی
بردن	صورت پرستی از خلق برد اعتبار معنی	از	ہر چند کعبہ سنگ ست تسکین برہمن کو	بیدل عظیم آبادی
برخاستن	اعتبار از میان چو برخیزد	از	بیضۂ مور مہرۂ مارست	صائب اصفہانی
بودن	نباشد مرا گرچہ آن اعتبار	را	کہ عفو ترا جرمم آید بکار	ظہوری ترشیزی
داشتن	عارضت مستغنی از خال ست در اظہار حسن	بر +	پیش دانا خط زیاد از مہر دارد اعتبار	اثر شیرازی
رفتن	ز رنگ گریہ من رفت اعتبار بہار	از	فگند لالہ اشکم گرہ بکار بہار	مفید بلخی
شکستن	آن نکہت از کجاست نفسہای تیرہ را		تا اعتبار نافۂ تاتار بشکند	حزین اصفہانی

+ از بالای فلان یعنی از پیش فلان ۱۲ بہار + سخنگو بران اعتباری نداشت ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بیک دل بود محتاج آن خم زلف از پریشانی	به	من از اول باین طرار کردم اعتبار دل	اثر شیرازی
گرفتن	بگناه عشقبازی بکشم که هرکه چون من	از	زتو چشم مهر دارد ز من اعتبار گیرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	ملک بر بادشاه قرار گرفت		روزگار آخر اعتبار گرفت	ظهیر سمرقندی
ماندن	ز بسکه داشتی ای گل همیشه خوار مرا	در	نماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا	فغانی شیرازی
یافتن	حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی	اوحی نطنزی

اعتدال راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

گرفتن	چون بر منش گذشت سایه		شاخش بگرفت اعتدالی	فیضی اکبرآبادی

اعتراض عیب کردن کسی را و مانع شدن ۱۲ منتخب اللغات

رفتن	آسوده اند مرده دلان از سوال حشر	با	این اعتراض با دل بیدار میرود	صائب اصفهانی
کردن	مرا بر بندی عشق آن فضول عیب کند	بر	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	حافظ شیرازی
نمودن	این ملتقط را با آن حالت قیاس نموده اگر		اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود	ابوالفضل اکبرآبادی

اعتراف اقرار کردن بگناه و جز آن ۱۲ بهار عجم

آوردن	بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر بینی	به	دمی در خاطرم آئی و غمهای نهان بینی	واله هروی
داشتن	ز آئینه جمال تو دیدم هر آنچه بود	به	عارف بود هر آنکه بدین دارد اعتراف	اسیری لاهجی
کردن	دام حافظ بگو که باز دهد		کرده اعتراف و ما گوهیم +	حافظ شیرازی
نمودن	اسپ چوبین قلم طی این بادیه نیارد نمود	به - از	همان بهتر که از آن بعجز اعتراف نمایم	نصیر همدانی

+ مخفف گوا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
اعتصام چنگ در زدن در چیزے ۱۲ بہار عجم				
آوردن	گرنا وردبذیل تولایش اعتصام	به	در کارگاه صنع نیاید بکار دست	حزین اصفهانی
کردن	در دین چو اعتصام بحبل المتین کنند	در - به	آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند	انوری ابیوردی
نمودن	التجا و اعتصام بعروه وثقاے	به	عاطفت ما نموده	ابوالفضل اکبرآبادی
اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن ۱۲ بہار عجم				
افزودن	که هر روز افزاید این اعتقاد		که کس نیست در مهرت از من زیاد	ظهوری ترشیزی
بودن	ز قتل ما چه محابا کنند خوبان را	به	چو اعتقاد بروز جزا نمی باشد	سنجر کاشی
داشتن	مریدم به پیر خرابات مخلص	به - را +	چو طفل اعتقادے به ملا ندارم	مخلص کاشی
دیدن	در عشق بت کجاست برهمن بصدق دل		زنار بسته است مگر اعتقاد بین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	بعد دیوان خاقانی و انوری و کمال اسمعیل شاعر که	به	روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابوالفرج رونی ست	ابوالفتح گیلانی
کردن	نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که ترا لش	به	قبائے مصحف اگر بوشم اعتقاد کند کس	شانی مشهدی
اعتماد تکیه کردن بر چیزے ۱۲ بہار عجم				
بودن	نبود اعتمادش در ان مرز بوم	در	که هست ایمن آباد در دمی بردم	نظامی گنجوی
داشتن	داشت چون اعتماد بر شعرا	به + - بر *	صله بیشش از مدیح گفتن داد	فیضی اکبرآبادی

+ طائفه اخری اگر بنی را اعتقاد دارند متکلمین خوانند ۱۲ ابوالفضل اکبرابادی + ازبس وفا بوعده او اعتماد داشت ۱۲ حزین اصفهانی

* برجنون دارد اعتماد چه غم ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	صد بار کشته گشته ز بیداد خود خجل		یکره نگفته معذرتے اعتماد بین	ظهوری ترشیزی
کردن	بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد	بر - به +	گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید	حافظ شیرازی
ماندن	هر چند بر موافق رضائے خاطر اشرف نبود اما		بی اختیار رو بداده دیگر اعتماد انجاعت نماند	منشی اصفهانی
نمودن	اعتمادے بنما و بگذر بهر خدا اے		تا ببینی که درین خرقه چه نا درویشم	حافظ شیرازی
	اعجاز خرق عادت که از انبیا ظاهر شود و عاجز ساختن ۱۲ منتخب اللغات			
آموختن	باد ای سخن سم گوش نگهدار حزین	به	چشم جادو نگهه آموخته اعجاز بین	حزین اصفهانی
داشتن	دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد		خضر گر کشته تیغ تو شود جا دارد	صادق شیرازی
دیدن	اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد		هر چند تند باد غمت رو بران نهاد	صدقی استرابادی
نمودن	مجردی چو مسیحا کجا که از سر وقت	به	بهر نفس که برآرد نماید اعجازی	ابن یمین فریومدی
	اعراض روی از چیزے گردانیدن ۱۲ منتخب اللغات			
کردن	باد سلخ* آورد روے خاک از گلگون او	از	بسکه کرد اعراض از رشک سپهر چنبری	سلیم طهرانی
نمودن	عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس	در - از	طبع با روی تو بیزار شد از حور العین	انوری ابیوردی
	اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن ۱۲ منتخب اللغات			
دادن	گر داغ غلامی تو بر جبهه نمی داشت		کس اینهمه اعزاز نمی داد درم را	سنجر کاشی
کردن	گر اکرونداین اعزاز و اکرام	را	همین بس التمش را مژده کام	ناظم هراتی

+ سخن ساخته زنهار اعتماد مکن ۱۲ صائب اصفهانی * نام مرضی است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
یافتن	هر که زی او برد بصدق و نیاز		یابد او نیز زو همو اعزاز	شفائی اصفهانی

اعلام آگاه گردانیدن ۱۲ بهار عجم

بخشیدن	وانچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشند			ابوالفضل اکبرآبادی
دادن	شیخ را اعلام دادند از درون	از	کامد آن دختر ز ترسائی برون	عطار نیشاپوری
فرمودن	قاضی عالم علما را اعلام فرمود		تا در مجلس علم حاضر شوند	خسرو دهلوی
کردن	جای آنست که برحال منش رحم آید	به	حالت من بخیالش اگر اعلام کنند	سلمان ساوجی

اعلان ظاهر و آشکارا کردن ۱۲ کنز و صراح

یافتن	هر ستایش که اعلان یافته به		سجل قاضی القضاۃ مسجل	نصیر همدانی

فصل غین معجمه

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله ۱۲ منتخب اللغات

نمودن	از زلات اقدام او اغماض نمایند	از		ابوالفضل اکبرآبادی

فصل فا

افتخار نازیدن بچیزے ۱۲ بهار عجم

داشتن	همیشه گوز بالاے یارم زنم از عقل	به - بر +	چو این خران بزر و سیم افتخار ندارم	فوقی یزدی
زیبیدن	ابنائے روزگار عیال منند و من	به	می زیبدم بغیرت مردانه افتخار	حزین اصفهانی

+ بر چرخ زمین افتخار دارد ۱۲ مسعود سلمان همدانی

شاعر		صلہ		مصدر
معزی نیشاپوری	درجود جز بدو ترزند ملک داستان	در به	درعدل جز بدو نکند عالم افتخار	کردن
ظہیر سمرقندی	این سہ نام از تو افتخار گرفت	از	ملکا خسروا خداوندا	گرفتن
افترا دروغ گفتن بر کسے ۱۲ منتخب اللغات				
خسرو دہلوی	چون مسئلہ چہار قولی می انگیزد	در	درحق آن بزرگ افتراہاے چہار رو	انگیختن
افزون و فزون معروف ۱۲				
افضل کاشی	حکمے کہ فزون زحکم حق آید نیست	از	جز حق حکمے کہ حکم را شاید نیست	آمدن
افغانی شیرازی	ترا خوبی و مارا گرمی مہرت فزون بادا	از[ع]	مدامت چہرہ گلگون از شراب لالہ گون بادا	بودن
حزین اصفہانی	حذرا فزون بود از مردم ہموار مرا	از	افعی نرم نماد شمن جان ست حزین	بودن
امیدی رازی	دیوانہ کہ مجنون شاگرد اوست حاصل		دیوانہ کہ افسون ساز د جنونش افزون	ساختن
اہلی شیرازی	مراسی روز دار د بیخبر یارب چہ مست این	در از[ع]	جنون افزون شود دیوانہ را در ہر سر ماہی	شدن
شاپور طہرانی	مسوزانم کہ افزون میکنی سوز و گداز م را		چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر اے ہمدم	کردن
صوحی سمرقندی	بلے دریا فزون میگرد د از باران ساحلہا	از[ع]	غمم افزون شود چون دیگران گریند بر حالم	گردیدن
اسدی طوسی	فزون گشتہ مردم ز مور و ملخ	از	کشیدند بر ہفت فرسنگ نخ	گشتن
متین اصفہانی	خواب را افزون نماید بوے ریحان در بہار	در	میکشاناز اساقی نو خط کند مدہوش تر	نمودن
افسانہ و فسانہ حکایات گذشتہ و مشہور و چیز بے اصل غیر واقعی ۱۲ بہار عجم				

[ع] افزون بود ز حوصلہ سینہ راز تو ۱۲ حزین [ع] ازمدح من فزون نشود کبریاے تو ۱۲ رفیع اہری [ع] کہ گرمی از لباس گرم سوت افزون نمی گردد ۱۲ بہار

شاعر		صلہ		مصدر
ظہوری ترشیزی	افسانۂ درستی پیمان در افگنم		تا طرہ ات بخواب نہ بیند دگر شکست	افگندن
ابوالفضل اکبرآبادی			داستانِ موعظت را افسانہ انگاشتہ	انگاشتن
نظیری نیشاپوری	ازبس ز وعدہ ہا تو افسانہ بردہ ایم	از	بگرفت خواب دیدۂ بخت و امید را	بردن
سنجر کاشی	من کجا بودم کہ دہر افسانۂ فرہاد بست		برگ کاہے نیست کوہِ بے ستون پیشِ غمم	بستن[۱]
فیضی اکبرآبادی	کش خواند بمن فسانہ پرداز	از[۲]	از خواندنِ این فسانۂ راز	پرداختن
شفائی اصفہانی	باین تقریب احوالِ دلِ دیوانہ می پرسد	از	زند چون تکیہ بر بالین ز من افسانہ می پرسد	پرسیدن
طالب آملی	با بیخردی پند فلاطون نہ پزیرد		مجنونِ تو افسانہ و افسون نہ پزیرد	پزیرفتن
حیرانی ہمدانی	وگر پیشِ تو شرحِ دل کنم افسانہ پنداری		چو با تو درد دل گویم مرا دیوانہ پنداری	پنداشتن
حزین اصفہانی	افسانۂ عشق را زبانہا	را	خاموش حزین کہ بر نتابد	برتافتن
فغانی شیرازی	بے خواب از فغانی ہر شبے افسانہ میجوید	از	نکردی گوش گفتِ کسے اکنون کہ شد عاشق	جستن
جامی	فسون پردازی و افسانہ خوانی	بر[۳] بہ	زلیخا چون شنید آن مہربانی	خواندن
حافظ شیرازی	کزین فسانہ و افسون بسے مرا یاد است		برو فسانہ مخوان و فسون مدم حافظ	خواندن

مصطلح

۱ افسانہ بستن ترتیب دادن ۱۲ بہارِ عجم

---

۲ کنند از قصۂ زلفت مگر افسانہ پردازی ۱۲ حزین   ۳ ناصح افسانہ مخوان برمنِ دیوانہ دگر ۱۲ فہمی کاشی

۳ اگر خوانم بگوشِ داغ دل افسانۂ خود را ۱۲ حزین

شاعر		صلہ		مصدر
نظامی گنجوی	رسیدہ بہر کشور افسانۂ	بہ	از و بستہ نقشے بہر خانۂ	رسیدن
فیضی اکبر آبادی	افسون نگرفت در مزاجش	در	افسانہ نرفت در علاجش	رفتن
آصفی شیرازی	پیدا کنیم ما ہم افسانہ ساز دیگر		گر ساخت کوہکن را افسانۂ عشق شیرین	ساختن
فغانی شیرازی	باآن پری بگوئید تا در برابر آید		افسون پند گویان افسانہ ساخت مارا	ساختن
خسرو دہلوی	او شد از راز خود فسانہ سگال	از	باز جستند از و حکایت حال	سگالیدن
طالب آملی	صد جان گزندہ حرف چکد از زبان ما	از ۵	افسانہ سنج نیست لب خونچکان ما	سنجیدن
اشرف مازندرانی	حرف او خود از برائے راحتم افسانہ شد		گفتم از پر گوئی ناصح مگر آیم بخود	شدن
سیف اسفرنگی	آثار جود حاتم و اخبار زال و سام	با	با مردمی و مردیت افسانہ شد بدہر	شدن
باقر کاشی	کہ خوردم از ازل پیمانۂ عشق	از	ز من باید شنید افسانۂ عشق	شنیدن
حزین اصفہانی	بیتابی دل آہ مرا از اثر انداخت		ہمچون جرس افسانہ فروش ست خروشم	فروختن
حزین اصفہانی	من و شمیعم داغ از دولت آتش زبانیہا	در	نمی فہمد کسے افسانۂ ما را درین محفل	فہمیدن
حافظ شیرازی	پیران جاہل شیخان گمراہ	بہ	ما را بہ تشنیع افسانہ کردند	کردن ۱
حزین اصفہانی		بہ	حزین افسانہ کرد آخر بہر محفل غم دل را	کردن

مصطلح

۱ افسانہ کردن افسانہ گفتن ۱۲ بہار عجم

۵ افسانۂ لب سنج زیاران بیوفا ۱۲ حزین

شاعر		صلہ		مصدر
ملّا جامی	گر حدیثِ سرو یا افسانۂ گُل میکنم		نامِ تو گفتن نیارم لیک مقصودم توئی	کردن
طالب آملی	قفلِ گنجینۂ گوہر بکشا		اے دل افسانۂ دلبر بکشا	کشادن
شفائے اصفہانے	کہ شد حکایتِ من نقلِ محفلِ ہمہ کس	از	چنان ز عشقِ تو افسانۂ جہان گشتم	گشتن
اسیری لاہجی	افسانۂ افسونِ مسیحا نتوان گفت	با بہ عـہ از	باآن لبِ جان بخش اسیری کہ تو دانی	گفتن

افسر تاج ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
قاسمی گونابادی	زیرِ ہما افسر آراستہ	از	سر از تاج دولت بر آراستہ	آراستن
قاسمی گونابادے	نگونسار شد چون جرس طبل ساز	از	فتاد افسر از فرق ہر سرفراز	افتادن
ظہوری ترشیزی	پناہِ ضعیفان بہ بخت قوی		فرازندۂ افسرِ خسروی	افراختن
قاسمی گونابادے	فگند از سرش افسر و داد کرد	از	خزان بسکہ بر لالہ بیداد کرد	افگندن
کلیم ہمدانی	افسرِ خویش بر ہوا چو حباب	بہ بر	چون بایں مژدہ آفتاب انداخت	انداختن
ظہوری ترشیزی	کہ از خاک پایت برد افسری	از	سرافرازئ باید اندر سری	بردن
فردوسی طوسی	چو باشد بجز خاکش افسر مباد		نکو گفت دانا کہ دختر مباد	بودن
حافظ شیرازی	کہ سرفرازی عالم درین کلہ دانست	بہ	زمانہ افسرِ رندی نداد جز بہ کسے	دادن
خسرو دہلوی	کافسر و اقلیم توانم ربود		آمدنم نہ از پے این کار بود	ربودن

عـہ بہر کس گفت از بیطاقتی افسانۂ خود را ۱۲ شاپور طہرانی

شاعر		صله		مصدر
عالی شیرازی	گل داغے عوضش بر سر دیوانہ زدند	بر	افسر عقل چو بر تارک فرزانہ زدند	زدن
صوفی مازندرانی	زخاک پاش افسر میتوان کرد	از	فدائے پائے او سر میتوان کرد	کردن
خسرو دہلوی	برسر صد ہیچکس افسر کشد	بر	یک خلف از دُر نسبی سر کشد	کشیدن
سلیم طہرانی	بپوش و برسر شاہان گذار افسر را	بر	مباد کم ز سرت سایۂ کلاہ نمد	گذاشتن
مغربی نیشاپوری	تا چرا بے حکم تو بر سر ہمی افسر گرفت	بر	شاہ چین را داد حکم آسمانی گوشمال	گرفتن
خاقانی شروانی	برفرق فرقدا افسر احسان تو نشست	بر	مہر سپہر ملک بماناد کز فلک	نشستن
ظہوری ترشیزی	فلک را زنعلین افسر نہد	بر[ے] از عدہ	کسے را کہ دل دست بر سر نہد	نہادن
حزین اصفہانی	اگر گامے فرو د از اوج استغنا نہی پا را		تواند شد کہ فرقم افسر نقش قدم یابد	یافتن

افسردگی پژمردگی ۱۲ بہار عجم

رسمی یزدی	کہ این آتش بآب خنجر جلاد نشیند	از	پس از کشتن ز عشق افسردگی نبود شہید از را	بودن
نطقی تبریزی	گل بختم گر از جنت بود پژمردگی دارد		دلم گر شعلۂ دوزخ بود افسردگی دارد	داشتن
حزین اصفہانی	افسردگی ندید کسے در جہان صبح	در	کاے آفتاب رائے چرا دل فسردۂ	دیدن
سفید بلخی	می کشم افسردگی ہر گہ خمار آخر شود		ہمچو نرگس تازہ دارد رنگ مخموری مرا	کشیدن

مصطلح

افسر زدن بر تارک و کشیدن بر سر و گذاشتن بر سر و گرفتن بر سر و نہادن بر سر بمعنی ۱۲ بہار

ع[ف] نہادہ گرانی بسر افسرش ۱۲ قاسمی   ع[ہ] زرونق بود مایۂ افسرش [ہ] کہ سلطان دین می نہد بر سرش ۱۲ طغرائے مشہدی

مصدر		صلہ		شاعر
یافتن	از استیلاے ہجوم آن شوق و شغفے کہ	از	بعلم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت	حزین اصفہانی

افسردہ پژمردہ ۱۲

بودن	افسردہ بود بسکہ بساط چمن حزین		ایام گل گذشت و بہاران ندید کس	حزین اصفہانی
شدن	جہان افسردہ شد اے عشق خون آشام اشارت کن		کہ این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازم	″

افسوس حسرت و دریغ، و کلمہ ایست کہ در وقت حسرت و دریغ گویند ۱۲ بہار عجم

خاستن	آن ساز نما کہ چون زنی کوس	از	خیزد ز جہان ہزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
خوردن	نے ہمین دانا ز اوضاع جہان افسوس خورد	از	ہر کہ شد بر خوان ہستی میہمان افسوس خورد	اثر شیرازی
داشتن	خوش افسوس ز قتلم آن بت خونخوار میدارد	از	کہ انگشتے بخون آلودہ دائم در دہان دارد	″
ریختن	وگر کنم طلب نیم بوسہ صد افسوس	از	ز حقۂ دہنش چون شکر فرو ریزد	حافظ شیرازی
کردن	نرگسش عربدہ جوے و لبش افسوس کنان		نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست	″

افسون و فسون سحر و عزیمت و مکر و حیلہ ۱۲ بہار عجم

آموختن	نمیدانم بہار آموخت طفلان را چہ افسونے		کہ در ہر خانہ می بینم زنجیرے و مجنونے	مظہر دہلوی
آوردن	آہ ازان جادو کہ چون می آورد در لب فسون	در	نکتہ می گوید ازان بابے کہ می سوزد مرا	افغانی شیرازی
بستن	از رہ مہر و محبت در دل ما جانہ کرد	بہ از	این ہمہ افسون بدلہا از رہ نیرنگ بست	علی خراسانی
پرداختن	زلیخا چون شنید آن مہربانی		فسون پردازی و افسانہ خوانی	ملا جامی
پذیرفتن	مجنون تو افسانہ و افسون نہ پذیرد		با بیخردی پند فلاطون نہ پذیرد	طالب آملی

شاعر		صلہ		مصدر
ناظم ہراتی	نفس چون مار در سوراخ نے ماند	بر	کہ خاموشی فسون بر مطربان خواند	خواندن
مولوی روم	من فسون تو نخواہم خورد بیش		زن بروز د بانگ کاے ناموس کیش	خوردن
ظہیر فاریابی	نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد		آنکہ در دین مسیحا شود از ہیبت او	داشتن
نظامی گنجوی	نہ از سوداے عشقت وا رہاند		اگر خود عشق ہیچ افسون نداند	دانستن
نصیر ہمدانی	افسون مہر بر رویش دمیدہ	بر از	لب روزگار از غایت صدق	دمیدن
کلیم ہمدانی	فسون جدائی ز اعضا دمید	از	دم تیغ را ساحری شد پدید	دمیدن

مصطلح

افسون خوردن فریب خوردن ۱۲ ابہار افسون مسیحا بجاے معجز مسیحا مستعمل وشاید کہ عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد بر آسمان گویا این افسون ایشانست کہ از دست یہود خلاص یافتند بہر کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوء ادب ست ۱۲ صہبائی دہلوی مؤلف گوید کاش ساقی بادہ پیماے سخن صہبائی جادو فن انصاف بادۂ تادیلی کہ در ساغر حال حزین ریختہ جرعۂ در جام ظہیر ہم می فشاند و خمار تلخی سوء ادب از مغز گفتارش می نشاند دور گردانی بادۂ زلال مرحمتش در بزمستان اعلاء الحق دیدنی ست و خمیازہ حسرت ظہیر بر سرور مستی حزین کشیدنی و ہو ہذا حزین گشتند ز حسن تو تسلی بہ تجلی + کوتہ نظران مہر گرفتند سہا را آرزو کوتہ نظران سوء ادب ست ہرچند شطحیات شعرا بیش از انست کہ گفتہ شود لیکن این قسم از شیخ بعیدست صہبائی قول سوء ادب از حسد معترض خبر مید ہد چہ پیر تا جوان واز دانا تا نادان آگاہ است کہ شعرا بے لحاظ سوء ادب و بے ملاحظہ کفر و شرک ہرچہ می خواہند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق حرف می زدہ باشد البتہ این معنی از و نیز بعید باشد وگرنہ انچہ رسم و قرار داد شعراست ازان چہ گزیر خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ کہ بزعم ثقات ہم از اولیا و ہم مقتداے شعراست می فرماید ع پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد + انتہی ۱۲ عبد الغنی عفی عنہ

مصدر		صله		شاعر
دیدن	دلم چندین فسون از چشم خوبان خطا دیده	از	فریبم کے دہد نرگس کہ چشم چشمہا دیدہ	شریف تبریزی
ساختن	تا زر دکردهٔ انداز فسون ^عه^ ساز تو بود	در	یوسف آن غمزہ کہ در کار زلیخا می کرد	علوی مؤفرخ آبادی
شنیدن	مشنو فسون زہد کہ در تیرہ خاک ہند		ہر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد	حزین اصفہانی
کردن	دل حافظ کہ ز افسون لبت ایمن بود	بر ^عه^	چشم جادوی تو اش بار دگر افسون کرد	حافظ شیرازی
گرفتن	افسانہ نہ رفت در علاجش	در	افسون نہ گرفت در مزاجش	فیضی اکبر آبادی
نمودن	بیک فسون کہ نمودی درآمدی بدلم		کنون ز دل بصد افسون نمیشوی چہ کنم	خسرو دہلوی

افشا بکسر ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	سرّ ازل و راز ابد بے مدد وحی	در	چون طنطنهٔ عدل تو ہر جا دہد افشا	سنجر کاشی
شدن	قمارے در محبت باغمی می باختم پنہان		رخے آمد برون از پردہ واین راز شد افشا	تاثیر اصفہانی
کردن	من نیز ہر انچہ سرّ و اخفا		دل داشت بر تو کردم افشا	والہ ہروی

افشان انچہ بر کاغذ جز آن از طلا و نقرہ محلول کنند و نیز کاغذ و انچہ بدان ماند کہ بران افشان کردہ باشند ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

مصدر		صله		شاعر
داشتن	صفحهٔ رنگین خوان خود سلیمان جلوہ داد	از	از سر شک عاجزان افشان چشم مور داشت	سلیم طہرانی
ساختن	چو حرف دانهٔ خالش قلم مذکور میسازد		ورق را گریہ ام افشان چشم مور میسازد	تاثیر اصفہانی
کردن	گل گل عرق کہ بر رخ پر خال کردہٴ	بر	افشان نقرہ بر ورق آل کردہٴ	فکری اصفہانی

مصطلح:- افشان چشم مور و افشان سر مورے از انواع افشان کاغذست ۱۲ بہار

[illegible]

عه چشم فسون ساز ترا صد کافرستان در بغل ۱۲ حشمت اصفہانی عه برو کند چو پری شائے عندلیب افسون ۱۲ رودکی سمرقندی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	افشانِ داغ چون دم طاؤس گشته ام		داغم ازینکه غیر مکرر نمی شود	طغرائے مشهدی

افطار روزه کشادن ۱۲ بهار عجم

کردن	غم روزه بر من بسے بار کرد	به	چو ساغر به مے باید افطار کرد	طغرائے مشهدی
نمودن	در دو سه روز یکبار رلب نانے	به	اکتفا و افطار نمودے	حزین اصفهانی

افیون عصارۂ خشخاس ۱۲ بهار عجم

دادن	در خور قسمت درین محفل رسد هر خشک و تر		ساقی آردمی بما و شیخ را افیون دهد	آرزو اکبرآبادی
ریختن	تا هر که باشد یار تو بیخود شود در کار تو	در	اے زیر لب گفتار تو در بادۂ افیون ریخته	خسرو دهلوی
زدن	این تنگنا نه موقع خوابست سر برآر		افیون زدست حارس و مست پاسبان	خسرو دهلوی
کردن	ساقی اندر قدحم بازمے گلگون کرد	در	درمے کهنۂ دیرینۂ ما افیون کرد	حافظ شیرازی

فصل قاف

اقامت ایستادن و برپا داشتن و در جائے بودن و تمکین گرفتن و طعام ضیافت و تکبیر جماعت گفتن ۱۲ بهار و چراغ

دادن	قامتِ خود کرد مؤذن دراز	به	داد اقامت بستونِ نماز	خسرو دهلوی
داشتن	و دران شهر اقامت داشت	در برﮧ		حزین اصفهانی
طلبیدن	آنکه از عمر سبک سیر وفامی طلبد	از	لنگر از سیل و اقامت ز هوامی طلبد	صائب اصفهانی

مصطلح ۔ افیون در باده ریختن و درمے کردن پشت دادن شراب را تا مستی گذاره آرد ۱۲ بهار

ﮧ برآستانه صلح کل اقامت دارد ۱۲ ابوالفضل ۲۱

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	شب از مهتاب بامش باج میداد	به	بهر منزل اقامت می فرستاد	اشرف مازندرانی
کردن	سخن چون گرفت استقامت بمن	بر عہ به در سہ	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
کشیدن	مؤذنش آنجا که اقامت کشید		قامتِ موزون نتواند رسید	خسرو دهلوی
نمودن	بسجدۂ شکر حضرت عزت جل وعلا	به	بخلوص عقیدت اقامت نمودیم	〃
نمودن	بالجمله از دو سال افزون دران	در للعہ بر	ولایت اقامت نمود	حزین اصفهانی

اقبال دولت و قوت طالع و رو بچیزے آوردن و سعادتمند شدن ۱۲

ایستادن	درہاے طرب بروکشاده	به	اقبال بهر در ایستاده	فیضی اکبرآبادی
خواستن	مکش دامن زبخت تیره گر اقبال میخواهی		که اقبال سیاهی می نشاند نقش خاتم را	حسن مشهدی
نمودن	فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود			ابو الفضل اکبرآبادی

اقتباس علم آموختن و فائده برداشتن ۱۲ بهار عجم

کردن	اے مرقدیکه عرش کند اقتباس ازو	از	چون چشم اعمی که بود در پے ضیا	علی خراسانی
نمودن	از باطن فیض مواطن جد بزرگوار خویش		و سائر روشندلان آن سرزمین اقتباس	
	نور بختیاری والتماس فتوحات غیبی	از	نمودند	نصیر همدانی

اقتدا پیروی کردن ۱۲ بهار عجم

عہ بر در میکده یک ماه اقامت کردم ۱۲ اشرف   سہ در پله وطن چه اقامت کند کسے ۱۲ صائب اصفهانی

للعہ بلند دماغیکه اگر شوق جلوه به گلزارش برد برلب حوضے اقامت ننماید تا خود را در آب افتاده نه بیند ۱۲ علوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	آموخت کبک مست بدشت از تو قہقہہ	در به	درباغ بلبلان بتو دارند اقتدا	حزین اصفہانی
کردن	جست قضا داوری از پئے کار جہان	به بر ما را عم	عقل بدو اقتدا کرد کہ این کار اوست	سلمان ساؤجی
نمودن	او نیز اقتدا السنن سنیۂ اجداد	به	عالی نژاد نموده	منشی اصفہانی
اقتران نزدیک شدن ۱۲ غیاث اللغات				
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب اقتران دہد	حزین اصفہانی
یافتن	ہر دعائیکہ از درگاہ رب العزت مسئلت	به	می نمود بشرف اجابت اقتران می یافت	منشی اصفہانی
اقتصار کوتاہی کردن و بریک چیز ایستادن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	اما بسا باشد کہ بدو بیت و کمتر از ان	به	اقتصار کند	حزین اصفہانی
نمودن	بتحریر اندک از بسیار و یکے از ہزار	به	اقتصار می نماید	〃
اقتضا خواستن ۱۲				
فرمودن	بلکہ نیر اعظم بامداد بہروزی	به	چنان اقتضا فرمود	خسرو دہلوی
کردن	کرم جبلی اقتضائے آن کرد			منشی اصفہانی
نمودن	از مرکز دولت بہر طرف راے		تشریفش اقتضا نماید سفر گزیند	حزین اصفہانی
یافتن	از سوانح وقت و خواطف زمان		انچہ در ہر مقام اقتضا یافت بران افزود	نصیر ہمدانی
اقرار بگفت خود ثابت شدن، و ثابت کردن چیزے را ۱۲ بہار عجم				

مصرع بر شاہ محمد اقتدا کرد ۱۲ والہ ہروی — مصرع تا در نماز خویش مرا اقتدا کند ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	درخود به ازین کمال ندارم	به	که به بے ہنر بہاے خود اقرار آرم	نصیر ہمدانی
بودن	چون نیستی تو محض اقرار بود	با[عه]	ہستیٔ تو سرمایۂ انکار بود	افضل کاشی
دادن	تا بتو اقرار خدائی دہند	به	بر عدم خویش گواہی دہند	نظامی گنجوی
داشتن	اگر عشق کفرست ازمنکرانم		وگر کفر دین ست اقرار دارم	طالب آملی
کردن	نیکی او بین و برو کارکن	بر به[عه] را[سه]	بر بدی خویشتن اقرار کن	نظامی گنجوی
کشیدن	تا نگوید راز دل درپیش ہر کس برملا	از	از زبان خویشتن اقرار می باید کشید	علی خراسانی
گرفتن	دل بدر دام روز نبود آشنا بگرفته اند	از	حسن پیش از عشق و عشق از پیش حسن اقرار و	واله ہروی
نمودن	من چون بسگی نمودم اقرار	به	تو شیری خویش را نگہدار	خسرو دہلوی

فصل کاف تازی

اکتفا بسندہ کردن و بس کردن ۱۲ بہار و کشف اللغات، و بس شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پزیرفتن	عزائم غزوات که در مستقبل ایام مصمم	با	خواہد شد با بشارت فتح و فیروزی اکتفا پذیرد	خسرو دہلوی
فرمودن	کرم جبلی اقتضاے آن کرد که از خون او	به	درگذرد لاجرم بہمان قدر اکتفا فرمود	منشی اصفہانی
کردن	حوض بیاید ده و در ده بہنگام وضو	از به بر	میکنی از پنجوقت امابیک وقت اکتفا	کلیم ہمدانی
نمودن	تکلف نمی کند و بوظیفه وقت	به	اکتفا مینماید	نصیر ہمدانی

عه باخدا اگر بود اقرارش چرا انکار داشت ۱۲ ابناے ہروی عه بنادانی کند اقرار ہر کس ہست داناتر ۱۲ صائب

سه اقرار کنیم عجز خود را ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	سال و مه دامن بگستر دست کوہ رہ نشین		تا کند از فیض جودش خوردہ زر اکتساب	کمال اصفہانی
نمودن	مراتب متداولہ علمیہ را اکتساب نمودہ	را		حزین اصفہانی
اکرام گرامی کردن، و بزرگ داشتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	بندگان در خدمت او چون خداوندان شوند	با را ۱	از بس اکرام خداوندی کہ با ایشان کند	معزی نیشاپوری
نمودن	شیخ بہاؤ الدین ذکریا ہموارہ		مراقب حال عراقی بودے و اکرام نمودے	دولت شاہ سمرقندی
اکراہ کراہت و سماجت ۱۲ بہار عجم				
داشتن	ز بوے پیرہن اکراہ دارد	از	ہواے شستہ گاذر گاہ دارد	ناظم ہراتی
کردن	چنان زعدل تو باہم مخالفان صافند	از	کہ داغ سینہ ز مرہم نمی کند اکراہ	قدسی مشہدی
اکسیر بالکسر کیمیا ۱۲ بہار عجم و سروری و کشف اللغات				
دادن	تقدیر پئے کاہش اجزاے وجودش		اکسیر فنا داد گدازش گر غم را	عرفی شیرازی
ریختن	انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم	بہ	فکر خود کن کس نمی ریزد بخاک اکسیر را	کلیم ہمدانی
زدن	تربیت سود نمی بخشد چو استعداد نیست	بر را ۲	بر مس تابیدہ می باید زدن اکسیر را	اثر شیرازی
ساختن	گر اکسیر سرور و سور سازند	از	ز خاک پاک بیجاپور سازند	ظہوری ترشیزی
شدن	چون برآئیم زشکر عمت اے عشق کہ ما	بہ از ۳	خاک بودیم و باصلاح تو اکسیر شدیم	شانی مشہدی

۱ کسے نکرد چو ما اہل درد را اکرام ۱۲ اسعید بلخی

۲ قلب ما را نزد اکسیر چو بگداخت دریغ ۱۲ نظیری

۳ از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد ۱۲ متین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز		غافل درین خیال که اکسیر میکنند	حافظ شیرازی

فصل لام

الامان کلمه ایست که وقت نزول حوادث گویند و معنی آن امان خواستن وفریاد کردن بود ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	ز رفتار الامان از عالم ایجاد برخیزد	از	بجای گرد از بنیاد هستی داد برخیزد	صائب اصفهانی
برداشتن	ملامت از دل بیباک من فغان برداشت	از	ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت	؍؍
خاستن	جائیکه ریزد از خم تیغ تو برق کین	از	روزیکه خیزد از صف خصم تو الامان	حزین اصفهانی
زدن	تیرا ز تنم بر آورد انگشت زینهار	از	از خون گرم من لب تیغ الامان زند	صائب اصفهانی
کردن	الامان اینجا کنند از الامان	از	الامان اینجا کنند از الحذر	رضی ارتیمانی
گفتن	بکمندے درم که ممکن نیست		رستگاری به الامان گفتن	سعدی شیرازی

التجا پناه گرفتن و پناه آوردن ۱۲ بهار عجم و منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آوردن	رساند رایت منصور بر فلک حافظ	به	چو التجا بجناب شهنشهی آورد	حافظ شیرازی
بردن	گر احتیاج اره گذارد بتارکش	به	غیرت کجا به هیچ خودی التجا برد	صائب اصفهانی
کردن	گرچه ز همت فگند سایه بر زمین	به	دیگر بآسمان نکند خاک التجا	سلمان ساوجی
گرفتن	از بیم غمزه دل بدعا التجا گرفت	به از	زین فتنه خویش را به پناه خدا گرفت	شاپور طهرانی
نمودن	التجا نمودن طهمورث خان بدرگاه جهان پناه	به	بوساطت داود خان ولد اسد وردیخان	منشی اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
التزام برخود لازم کردن ۱۲ منتخب اللغات				
نمودن	التزام نمودن			بہار
یافتن	دریکے نسبت تنوع التزام یافتہ	در	دوم بہ نسبت خاصہ شرفا مشرف گشتہ	خسرو دہلوی
التفات بگوشہ چشم نگریستن ۱۲ بہار عجم				
بودن	مرا بکار جہان ہرگز التفات نبود	بہ با ؏۱	رخ تو در نظرم اینچنین خوشش آراست	حافظ شیرازی
داشتن	چہ التفات بخار و خس چمن داری	بہ از ؏۲	کہ عار و ننگ ز نسرین و نسترن داری	رضی ارتیمانی
فرمودن	ہم مگر خود التفات فرمایند و این	؏۳	نیم بسمل ہجران را چارہ سازند	نصیر ہمدانی
کردن	از آب زندگی بشراب التفات کن	از با ؏۴ برا ؏۵	از طول عمر صلح بعرض حیات[+] کن	صائب اصفہانی
نمودن	اگر برند ز روے تو نسخہ بہ بہشت	بہ در ؏۶	کے التفات نماید کسے بصورت حور	میر کرمانی
التماس درخواستن و کاغذیکہ خردان بہ بزرگان متضمن احوال خود دہند ۱۲ بہار عجم				
افتادن	مردمان چون باغ از انجا گل بدامن می برند	بر	التماس عاشقان افتادہ ہر جا بر زمین	وحید قزوینی

؏۱ باسنش گاہ التفاتے بود اگر گاہے نبود ۱۲ صادق شیرازی ؏۲ چون التفات از تو تمامی نداشتم ۱۲ فغانی ؏۳ چون بہ نظم فارسی التفات فرمودہ ۱۲ حزین ؏۴ ز نخوت بر و التفاتے نکرد ۱۲ سعدی ؏۵ با من کن التفات ہوسناک شوخ من ۱۲ آرزو ؏۶ عاشق گر التفات کند مال و جاہ را ۱۲ نظیری ؏۷ در اصلاح و تزکیہ نفس ناقص چندان التفات و مبالغہ می نمود ۱۲ حزین

[+] عرض حیات ہمان پہناے عمر کہ عبارت از لذت عمر ست و بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی، از شیخ بوعلی نقل می کنند کہ درحرص جماع باو گفتند ترک جماع عمر می افزاید او گفت من عرض حیات میخواہم نہ طول عمر ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
فغانی شیرازی	بود ز مردم آسوده التماس مرا	از را	همین قدر که نمک بر جراحتم نزنند	بودن
آرزو اکبرآبادی	عرضِ نیاز ما همه نشنفتن اینچنین	از	ناکرده التماس پذیرفتن از رقیب	پذیرفتن
ظهوری ترشیزی	ز لطفت فلک داد این التماس	از	که اے شاعرِ شاه شاعر شناس	دادن
عرفی شیرازی	زر دارد التماس طلائیت از نحاس	از بر[۱]	آنجا که لطفِ او عملِ کیمیا کند	داشتن
سیرجی بادقانی	یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود	به از[۲]	التماسِ غمِ من کردند و از خونم گذشت	کردن
طالب آملی	بصد مضائقه بیت دوئی بخواند و برفت	از	چو شعر طالب از و شوق التماس نمود	نمودن
عالی شیرازی	نواب مستطاب معلی جناب کرد		بنویس التماس که دائم علاج تو	نوشتن

التهاب افروخته شدن، و زبانه کشیدن آتش ۱۲ منتخب اللغات

مغربی نیشاپوری	آتشِ خرداد با خشمت ندارد التهاب	با	آهن و پولاد با عزمت ندارد محکمی	داشتن

التیام ربط و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم ۱۲ منتخب اللغات

نزاری قهستانی	که التیام پذیرد به صنعتِ جراح	به	کراجراحتِ عشق ست گو امید مدار	پذیرفتن
حزین اصفهانی	و اشعارش یکدست هموار بود	به	بسخن انس و التیامے داشت	داشتن

مصطلح

التماس کردن در مقام شفاعت مستعمل می شود ۱۲ چراغ هدایت

---

[۱] فقیر هم درین زمین غزلے دارد بر یاران التماس میدارد ۱۲ آزاد [۱] همت از صاحبدلے کن التماس ۱۲ سلمان ساوجی

[۲] مرا نصیحت و التماس باستراحت میکردند ۱۲ حزین اصفهانی

شاعر		مسلہ		مصدر
ظہوری ترشیزی	یا بد مگر بہ مرہم لطف تو التیام	ب	زخم دلم ز بان شکایت کشودہ است	یافتن
ابوالفضل اکبرآبادی	بدانگونہ انتقام والتیام نیافتہ	با	روابط قرابت قدیم باضوابط نخبر جدید	یافتن
الزام معترف بعجز گردانیدن کسی را ۱۲ بہار عجم				
شانی مشہدی	تجلی توکہ الزام اہل طور دہد	در +	چہ جای صبر کہ آتش بہ کائنات زند	دادن
العطش بالتحریک تشنگی و تشنہ شدن ۱۲ بہار عجم				
حزین اصفہانی	برا زیچیدہ دل گرسنند کاس مرا		ہنوز خوصلہ در دم العطش خیز ست	خاستن
ظہوری ترشیزی	مگسان مژدہ کہ سیر از شکر و شیر شدم		گرم پروانگیم العطش شعلہ زنم	زدن ۵۱
ملک قمی	العطش میگفت و سیل چشمہ کوثر نداشت		جان فدای دوزخ آشامیکہ در گرمای حشر	گفتن ۵۱
الف زخمیکہ بصورت الف باشد از عالم الف داغ ۱۲ بہار عجم				
ظہوری ترشیزی	ای خوشا جلوہ گرہیای سر گردن داغ	بر	داغداران تو بر سینہ برید ند الف	بریدن ۵۲
صائب اصفہانی	آہ ازان روز کہ آن قامت دلجو بینی	بر	توکہ بر سینہ الف میکشی از جلوہ سرو	کشیدن ۵۲
بہار عجم		بر	الف بر تن کشیدن	کشیدن ۵۲

مصطلح

۵۱ العطش زدن و گفتن اظہار تشنگی کردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ الف بر سینہ بریدن و بر سینہ و بر تن کشیدن در ولایت

قلندران و دامئیان الف بر سینہ می کشتہ ۱۲ بہار عجم الف

+ میدسی در ہر سخن الزام من انصاف نیست ۱۲ ظہوری ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [۱]	گذشته است تعریف قد رعنایش	به	الف کشد بزمین سرو پیش بالایش	صائب اصفهانی
کشیدن	زسایه سرو صنوبر کشد الف برخاک	بر	بهر حسین که کند جلوه قد رعنایش	صائب اصفهانی

الفت بالضم خوگر شدن ۱۲ بهار عجم

آموختن	خار خاری در دلت از عشق پیدا می کند		الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنگ	مظفر تبریزی
بودن	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش نشستم	با - به +	که باهم الفتی بیهوده دلهای پریشان را	شفیع جوشقانی
دادن	به نرمی سنگ را با شیشه الفت میتوان دادن	به - با	دران ساعت که پای کارسازی درمیان باشد	شمس شهرستانی
داشتن	ترسم آن الفت که دارد با گریبان دست من	به - با +	در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنے	ابوالحسن فراهانی
شدن	یار رقیب را بهم اینهمه الفت از چه شد	به - از	شرم رقیب بر طرف تندی خوی یار کو	غضنفر گلجاری
طلبیدن	علوی وارسته از خاطر یاران جسته		شوق گزاری و الفت طلبی پیشه دارد	علوی فرخ آبادی
کردن	ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم	با	در دل ما میکند جا هر چه خار پای ماست	متین اصفهانی
گرفتن	بسکه دل الفت بشوق آن کاکل گرفت	به - با - از +	داغ ما عادت ببوی خویش چون زخم گل گرفت	دانش مشهدی
نهادن	آنقدر کاندر طبیعت عشق را الفت نهاد	در - را	حسن را از ربط صد چندان معرا ساختند	واله هروی

مصطلح

۱ الف بر زمین کشیدن و برخاک کشیدن خجالت کشیدن ۱۲ بهار عجم

+ با آن موی میان الفت بود نازک خیالان را ۱۲ حزین + سر دارد الفتی بهوا رست که چون حباب ۱۲ کلیم + چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار ۱۲ نوعی خبوشانی

مصدر		صله		شاعر
الم بالتحریک درد کردن و درد ۱۲ بہار عجم				
داشتن	مگو کہ صید حرم گر شدم چہ غم دارم	از	کہ از تغافل صیاد صد الم دارم	رفیع قزوینی
دیدن	ہمہ عاجزیم و الم دیدہ ایم	از +	ز بیداد دوران ستم دیدہ ایم	قاسمی گونابادے
افزودن	چہ در طرب کشاید ز نواسے عود مارا	از	کہ ز بہر ترانہ او الم فزود مارا	شاپور طہرانی
کشیدن	ز تو در دمادم زمانے نشود آرمیدہ خاطر	از	کہ ز داغ دل چو ماہم الم کشیدہ باشی	مفید بلخی
گداختن	آہ کہ طبل جنگ زد آنکہ نگاہ آشتی		چاشنی ستم دہد لطف الم گداز را	عرفی شیرازے
الماس بالفتح جوہرے معروف ۱۲ بہار عجم				
افشاندن	الماسم اگر در جگر افشاند عطا بود	بر	خون دل اگر در قدم کرد بجا کرد	حزین اصفہانی
تراشیدن	عشق بر داغ دلم سودۂ الماس فشاند		در آتشکم چہ عجب گر بود الماس تراش [۵۱]	اشرف مازندرانی
سفتن	سیماب بموج گریہ رفتہ	بہ	الماس بہ رنگ شعلہ سفتہ	فیضی اکبرآبادے
گداختن	بگداختہ الماس جگر تاب کہ دید		بر آتش تیز موج آب کہ دید	فیضی اکبرآبادے
نشاندن	یاقوت ز دیدہ ام فشاندی	بہ	الماس بہ سینہ ام نشاندی	فیضی اکبرآبادے

مصطلح

[۵۱] الماس تراش۔ آنکہ الماس را بتراشد و نوعی از شیشہ و جواہر حکاکی کردہ، و مراد از ذرہ دریجا ظاہرا نجف ست و آن سنگی مشہور ست کہ از کوہ نجف اشرف خیزد تا صورت وقوع بہم رسد ۱۲ بہار چراغ ہدایت

+ دیگران راحت و من از تو الم سے بینم ۱۲ وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گر راه به مرهم کدهٔ عشق نیابی	بر	الماس تبه بر دل افگار دگر هیچ	عرفی شیرازی
یافتن	الماس لطافت از کجا یافته	از	کان لعل چنان جبین لب شگافته	طالمه مروزی
الهام در دل افگندن وانچه در دل افگند خدا یتعالی اکثر استعمال او در خیر باشد ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید	از	کند الهام ربانی زراز غیب اعلامش	بدر چاچی

فصل میم

امان یعنی ۱۲ بهار عجم				
بخشیدن	گر عمرم امان بخشد از کلک راز		بعمر ابد سازمت سرفراز	قاسمی گونابادی
بودن	در عمر خویش مرحله پیمای عشق را	در	چندان امان نبود که خاری ز پا کشد	اسیری مشهدی
پذیرفتن	یا دما به که در ضمیر بود		وان امانت امان پذیر بود	خسرو دهلوی
جستن	حسام تست اجل و زاجل که جست امان	از	سنان تست قضا و زقضا که یافت فرار	مسعود سعد جرجانی
خواستن	دلم ز نرگس ساقی امان بخواست بجان	از - به	چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست	حافظ شیرازی
دادن	فغان که غمزهٔ بیباک او نداد امان	از - به	که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن	مخلص کاشی
داشتن	نسیم آسا امان از آفت واماندگی دارد	از	تواند گر کسی برداشت بار ناتوانی را	حزین اصفهانی
یافتن	نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ایم	از	نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ایم	صفی یزدی
✝ ملک و دولت را تو دادستی امان از اضطراب ۱۲ امیر معزی ✝ گر دهیم بجان امان نزل غم تو عمر من ۱۲ خسرو دهلوی				

مصدر		صله		شاعر
امتحان آزمودن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	دماغ خون من چون اشک نگی برنمیتابد		گر استغنا نگیرد دوست و تیغت امتحان دارد	بیدل عظیم آبادی
کردن	عیار گیری شناهش فزوده قیمت و قدر	به - به +	بکوره غم و شادیش امتحان کرد ست	ظهوری ترشیزی
استمداد کشیده شدن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	تا دو سال استداد داشت			حزین اصفهانی
یافتن	این حادثه قریب به پنج ماه		استداد یافت	حزین اصفهانی
امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی ۱۲ بہار عجم				
افتادن	با هوای خاک کویت بود ما را اتصال	در	بیشتر زان کامتزاج افتد میان ما و طین	سلمان ساوجی
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب اقتران دهد	حزین اصفهانی
امتلا پر شدن و هیضه ۱۲ بہار عجم				
داشتن	بر و ناصح مبین خوان نصیحت		که گوشم استلای پند دارد	ظهوری ترشیزی
زدن ؎	بقتل صد اجل نوعی صلا زد	از	که جان از برق خنجر استلا زد	زلالی خوانساری
کردن	ز جام درد چندان می کشیدم کز هوس ماندم		ز تیغ فقر چندان زخم خوردم کامتلا کردم	طالب آملی

مصطلح

؎ امتلا زدن بهیضه زدن ۱۲ چراغ ہدایت

+ امتحان خامہ می کردم بوصف روی دوست ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
امتیاز - جدا شدن ۱۲ بهار عجم				
بودن	بنا شد آستین و ساعدش را امتیاز از هم	از	صفای ساعد او بسکه شد از آستین پیدا	شوکت بخاری
دادن	کج نظر سود و زیان را امتیازی داده است	را	هر چه را احول دو می بیند برو انایکی ست	کلیم همدانی
دادن	ای شه ملک لبری عرض سپاه نازده	بر	میکدهٔ فرنگ را بر حرم امتیاز ده	مخلص کاشی
داشتن	کفن ز رد از سخن و زرد امتیازے فاحشی دارد	از	که آن پیراهن تن می برد این جامهٔ جان را	حاجی گیلانی
فتادن	درین دیار رجال هنر که پردازد	در	فتاد در عدم آباد امتیاز اینجا	حزین اصفهانے
کردن	نه چنان گرفته جا بمیان جان شیرین	از	که توان ترا ز جان را ز هم امتیاز کردن	نظیری نیشاپورے
یافتن	منسوبان این خاندان باین افسر گرامی	از	از سائر الناس امتیاز یافته	منشی اصفهانے
امداد مدد کردن ۱۲ بهار عجم				
شدن	خاک ره سروقدان مے شوم	از	گر شود امداد ز بخت بلند	آرزو اکبرآبادے
کردن	سرمه ساز گس بتے کو تا کند امداد ما		از ره دور خموشی میرسد فریاد ما	تنها شهرستانی
امر بالفتح کار، و واقعه، و فرمودن و فرمان، ۱۲ منتخب اللغات				
بودن	حلیم مکن که حالی رندیست لاابالی		کین بود امر حالی فرمانده قضا را	حالی هروی
کردن	نور و سایه چو امر سکون و سیر کنی	به	زمانه فاصله یابد میان سایه و نور	عرفی شیرازی
امساک وا ایستادن و باز داشتن ۱۲ بهار عجم				
بودن	ابر را گفتم که چندین دور امساکت چه بود		گفت کز بهر کباب شبے بدم در انتظار	خسرو دهلوے

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	سایهٔ چتر تو ننگ است که چون خرمن مه	از	زیر چتر تو امساک پذیرد نه هوا	ابوالفرج رونی
دانستن	ساقی کف فیاض تو امساک نداند		مگذر ز من تشنه جگر گرم خدا را	حزین اصفهانی
کردن	سر چه باشد که من از تیغ تو امساک کنم	از	ترسم آزا گره خاطر فتراک کنم	واهب اصفهانی
امضا گذرانیدن و علامتی ست که بر پشت خط و قباله نویسند ۱۲ بهار عجم				
دادن	گر ز دیوان قضا حکم بجائی آیدم	بر	نیست مجرا گر نه بر طبعش دهی امضای من	شانی مشهدی
ساختن	از فتوت کرده جرم دشمن عذر عفو	را	گرچه عذر باطنی را دشمن امضا ساخته	نظیری نیشاپوری
امکان دست دادن و جائز شدن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	حدیثم از زبان دیگرانست	از	ز من این گفتگو امکان ندارد	عرفی شیرازی
املا بر یاد چیزی نوشتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	ز دل مجموعهٔ سحر روز املای توان کردن	از	از این یک قطره خون صد نامه انشای توان کردن	صائب اصفهانی
نمودن	بفرمود تا بر نقیض نخست	بر	یکی نامه املا نمودند چست	هاتفی جامی
امن بی خطر و بی هراس شدن، و بی هراس نیز ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت				
بودن	از گوشمال برق حوادث مباش امن	از	خود را چو موم مهر بهمیان زر مبند	نجات اصفهانی
خواستن	امن از جهان مخواه که پیر اجل درد	از	هرگز نداده است کسی را بجان امان	سلمان ساوجی
داشتن	بی باده شهر هستی امن و امان ندارد		بغداد خط جامم دار السلام گردان	حزین اصفهانی
شدن	ذوق حیرانی بداد چشم خون پالا رسید		سینهٔ خم امن شد از جوش چون صهبا نشست	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شستن	امینی امت از انگونه جست	از	کامن خود از آمنهٔ خود بشست	خسرو دهلوی
کردن	میکند کار خرد نفس چو گردید مطیع	را	دزد چون شحنه شود امن کند عالم را	صائب اصفهانی
یافتن	جگراز کاوش آن غمزه پناهی مجست		هیچ جا امن تر از خانهٔ زنبور نیافت	طالب آملی
امید معروف ۱۲				
آزمودن	زعفو و حلم تو ولما بغایتی جمعست		که معصیت نه امید آزموده است بهیم	عرفی شیرازی
آوردن	چون خود گفتی که نا امیدی کفر ست		فرمان تو بردم و امید آوردم	شرف منیری
افگندن	چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق	به - را†	امید خویش فگندم بدستگیر جهان	فرخی سیستانی
برآمدن ۵۱	امید بسته برآمد ولے چه فائده زانکه		امید نیست که عمر گذشته باز آید	سعدی شیرازی
برآوردن	طلبگار خیر ست و امیدوار	از	خدایا امید یکه دارد برآر	سعدی شیرازی
برخاستن ۵۲	بلبلم در مضیق خارستان	از	که امیدم از گلستان برخاست	فغانی شیرازی
برداشتن	یکبار از وفای تو برداشتم امید	از	چون از تو التفات تمامی نداشتم	فغانی شیرازی
برکندن	من آن دز برکندم از عمر امید	از	که افتادم اندر سیاهی سپید	سعدی شیرازی

مصطلح

سنه۵۱ امید بسته برآمدن - حاصل شدن امید ۱۲ بهار عجم سنه۵۲ امید برخاستن - بحصول نرسیدن امید شدن

۱۲ بهار عجم

† امید بشرکت احیا فگنده موتی را ۱۲ انوری .

مصدر		صله		شاعر
بریدن ۵۱	کمال از غصه خود را کشته گوئی	از	امید کشتن از تیغت برید است	کمال خجندی
بستن ۵۲	چه بندم بران وعده امید نیز	بر - به	کز و بهره ام انتظار است و بس	کمال خجندی
بودن	چو نکرد یار رحمی ز توای فغان چه حاصل	از	ز تو بود امید آنم که اثری کنی نکردی	شریف تبریزی
دادن ۵۳	دلم امید بدو نفت وقت این امید	به +	که حق شرم دارد ز موی سپید	سعدی شیرازی
داشتن ۵۲	تشنهٔ بادیه را هم بزلالی دریاب	به	با امیدیکه درین ره بخدا امیداری	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمیرسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمیرسد	کمال اصفهانی
رفتن	امید وصل نرفت از دل نگار هنوز	از	نشسته ام بسر راه انتظار هنوز	طاهر انجدانی
شکستن ۵۴	چه بد کردم که پیمانم شکستی	در	امید وصل در جانم شکستی	مجیر بیلقانی
کردن	گندمم امید کردی وگر تخم وعده دارد		گر تو هم در تخیل می بزنم گو دل کشک	سوزنی بخاری
گداختن	خونین شب او بآتشین روز		امید گداز و آرزو سوز	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	ز جان دختر امید دل برگرفت	از	به پیش پدر زاری از سر گرفت	فردوسی طوسی
گسستن ۵۱	مردم و حسرتم همان از تو امید نگسلد	از	دوخته ام براه تو دیده نیم باز را	باقر کاشی

مصطلح

۵۱ امید بریدن و گسستن بصلهٔ از نا امید شدن (بهار) و برهمین قیاس ست امید برخاستن که گذشت ۱۲ ۵۲ امید افگندن و بستن و داشتن بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم ۵۳ امید دادن امیدوار گردانیدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ امید شکستن در جان بند کردن امید در جان ۱۲ بهار عجم

+ بست سیاهی بسفیدی امید ۱۲ خسرو ‡ جان بیدارش امید زندگانی میدهد ۱۲ خواجه سلمان

مصدر		صلہ		شاعر
گنجیدن	بکیشش اہل خامہ عاشی گنجد	در	امید در دل و در سر ہوا نمی گنجد	عرفی شیرازی
ماندن	مرا امید بہبودی نماند ای خوش آنروزی	بہ†	کہ میگفتم علاج این دل بیمار می باید	بہائی آملی
نشستن	امید دوا در دل عاشق نہ نشیند	در	جائیکہ شفا خستہ و بیمار حکیم ست	علی خراسانی

امیدوار متوقع ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	خدایا مقصر بکار آمدیم		گنہگار امیدوار آمدیم	سعدی شیرازی
بودن	امیدوار بود آدمی بخیر کسان	بہ	مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان	سعدی شیرازی
شدن	ز ہجر سوختم و دم نمیزنم کہ مباد	از- بہ‡	ز ناامیدی من غم امیدوار شود	بیکسی غزنوی
کردن	میان خلق ستم بر من آشکار مکن	بہ- را	بلطف خود ہمہ کس را امیدوار مکن	حیرتی تونی
گردیدن	چنان خواہم از فضل پروردگار	از	کزان دیگرے گردم امیدوار	قاسمی گونابادی

امین معتمد علیہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	آندم کہ ما ببار امانت درآمدیم	در	جبریل در خزانہ رحمت امین نبود	احمد جامی
داشتن	خدا ترس باید امانت گذار		امین کز تو ترسد امینش مدار	سعدی شیرازی
کردن	طالب منم کہ عشق بدنیا بہ اعتبار	بر- را	بر گنجہاے راز امین میکند مرا	طالب آملی

فصل نون

انبار بالفتح ذخیرہ ۱۲ بہار عجم

† امید بندہ نماندی بایزد متعال ۱۲ غضائری رازی ‡ چرا بعدۂ وصلش امیدوار شدی ۱۲ امینی سمنانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اعتباری نیستم پیش آن بت انبار دار		صد هزار انبار غم دارم من بی اعتبار	سیفی اسفرنگی
کردن	هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو	از +	من ناکاشته تخمی خجلم وقت درو	سرخوش دهلوی
نهادن	آرزومی کارم و انبار حسرت می نهم		منتش بر من اگر برقم بخرمن دشمن بست	ظهوری ترشیزی

انباز شریک ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در محفل آرائی دمعه که سازی	در	در قصه پردازی شبیه و انباز نداشت	حزین اصفهانی
گشتن	کافسر او را پسر انباز گشت	را ـ در +	وین پسر از دوسه بر پسر باز گشت	خسرو دهلوی

انتخاب برگزیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مرا ز سنت و حرمت سه انتخاب افتاد		امام ساده رخ و عشق پاک و باده صاف	نظیری نیشاپوری
داشتن	هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا		چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد	صائب اصفهانی
رفتن	سواد نامه موی سفید چون شد طی		بیا حسن کم نشود و رصد انتخاب رود	حافظ شیرازی
زدن	ز دیده ام بزود خاک گر شود جسم	از	هران نگه که ز روی تو انتخاب زدست	وحید قزوینی
ساختن	بعد از ان انشا مرکب کرده با هم مفردات		شخص انسان انتخاب کل اسما ساخته	نظیری نیشاپوری
کردن	کرد آرزو تتبع حافظ تمام عمر	از ـ را ـ به +	دیوانش انتخاب برای چه میکنی	آرزوی اکبرآبادی
نمودن	چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم	از	کسی ز صفحه خالی چه انتخاب نماید	شانی مشهدی
یافتن	بصر بصیرت سخن شناسان سخن باکی از نسخه کائنات	از	انتخاب یافته ازین بوستان معنوی حزین و حباب	نصیر همدانی

+ چنان ازمی انباز مستی کنم ۱۲ باقر + انباز گشته اند در آزار عاشقان ۱۲ شفائی + این گوشه راز بهر دو جهان انتخاب کن ۱۲ حزین + امروز دیکم بلبل بهر بوستنی انتخاب ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
انتشار - پراگنده شدن ۱۲ بهارعجم				
کردن	سعدی بهر نفس که برآورد در سحر	در	چون صبح در بسیط سحر انتشار کرد	سعدی شیرازی
یافتن	نگذاشت پا ز جادهٔ سطر برون قلم	به	تا حکم او براست روی انتشار یافت	اثر شیرازی
انتظار چیزی را چشم داشتن ۱۲ بهارعجم				
بردن	مرا قیامت و مردن بصورت دگرست		مسافران عدم انتظار من ببرید	فوقی یزدی
داشتن	تو باش ای همنشین گر انتظار دوست میداری		که من از شوق نزدیکست بگذارم بجا خود را	مخلص کاشی
فرمودن	تا کیم انتظار فرمائی		وقت نامد که روی بنمائی	کمال اصفهانی
کردن	آنکه چون معبود عالم را بعدلش خرده دان	را	پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار	معزی نیشاپوری
کشیدن	عاقل بپای خویش بزندان نمیرود	+به	ای چشم روز حشر نکشی انتظار ما	صائب اصفهانی
انتظام راست شدن کار، و بترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را ۱۲ بهارعجم				
برخاستن	بعهد دست تو گوهر چنان پریشان شد	از	که انتظام جواهر ز ریسمان برخاست	شاهی مشهدی
پذیرفتن	بر حسب ارادت خاطر انور ما	بر	انتظام والتیام میپذیرد	خسرو دهلوی
دادن	دهم انتظام مهام سپهی	به	باحکام ایام برهان شهی	ظهوری ترشیزی
گرفتن	قوایم دوستی و یکتادلی		انتظام گرفت	ابوالفضل اکبرآبادی
یافتن	بروزگار تو آن یافت انتظام جهان	به	که از حمایت خوبی بیاز شد کافور	ظهیر فاریابی

+ اگر براه تو تا حشر انتظار کشم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
انتعاش عیش ونشاط ۱۲ بہار عجم				
داشتن	دارد از خط شکستہ انتعاشے طبع او	از	ز شست تر باشد شکستہ چون شود پاے کلاغ	سلیم طہرانی
کردن	مے پرست من دمی پیمانہ نگذارد ز دست	از	انتعاشے ہر دم از روی دل ما میکند	از بہار عجم
انتفاع سود گرفتن ۱۲ بہار عجم				
گرفتن	میگویم از زبان تو حرف وفا بدل	از - بہ	از ہیچ می برم سوے دیوانہ انتفاع	والہ ہروی
انتقال از جاے بجاے رفتن ۱۲ منتخب اللغات				
فرمودن	قطع علایق ازان دیار نمودہ	بہ	بمکہ مکرمہ انتقال فرمودہ	حزین اصفہانی
نمودن	از و بہ صلب قصی انتقال نمود	از - بہ		منشی اصفہانی
یافتن	از و بہ پسرش غالب رسیدہ	بہ	و از و بہ لوی انتقال یافت	منشی اصفہانی
انتقام کینہ کشیدن ۱۲ بہار عجم				
انداختن	سینہ ام انتقام گردون را	بہ	گر بآہ دلاور اندازد	حزین اصفہانی
بودن	گر شود نیم نفس فرصت بال افشانی		انتقام قفس و دام چہ خواہد بودن	حزین اصفہانی
کشیدن	فغان کہ رنجش جانان بآن مقام رسید	از+ - بہ	کہ ہر کہ کرد گنہ از من انتقام کشید	حیاتی تونی
گذاشتن	انتقام ہرزہ گویان را بخاموشی گذار	بہ	تیغ میگوید جواب مرغ بے ہنگام را	صائب اصفہانی
گرفتن	نیکی براے اہل کرم چون قبول نیست	از	نتوان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش	وحید قزوینی

+ نمی توان بہ گزند از من انتقام کشید ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
انتما نسبت گرفتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	بجز بخدمت تو بندهٔ انتما نکند	به	بهر کجا که ز دهش رود ز نسل و نژاد	کمال اصفهانی
انتها معروف ۱۲				
پذیرفتن	شخصی گفت الهی جنگ بتنوک	به	نیز با جل موعود انتها پذیرد	عالی شیرازی
داشتن	مطرب ترانهٔ دگر از پردهٔ ساز کن		زیرا که حرف عشق نمیدارد انتها	حزین اصفهانی
انجام معروف ۱۲				
پرسیدن	بدایت نیست عشقم را نهایت نیست شوقم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانهٔ عشقم	حزین اصفهانی
دادن ۵۱	صائب چه فارغند ز اندیشهٔ حساب		جمعیکه کار آخرت انجام داده اند	صائب اصفهانی
داشتن	شمشیر کشیدی بهجوم نه نشاندی		افسوس که آغاز تو انجام ندارد	صائب اصفهانی
نمودن	بگفتند با رازیان راز خویش		نمودند آغاز و انجام خویش	فردوسی طوسی
یافتن	چو زد کار آن کشور انجام یافت	از	ز خوبان آن مملکت کام یافت	قاسمی گونابادی
انجمن مجلس و نیز جمع فراهم آمده ۱۲ بهار عجم				
آراستن	آنکه در خلوت آئینه ندارد آرام	از +	چه خیالست شود انجمن آرا۵۲ کسی	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ انجام ۱۲ دادن سامان دادن ۱۲ بهار عجم ۵۲ انجمن آرای مصاحب ۱۲ بهار عجم

+ زخانان بشد آراسته انجمن ۱۲ قاسمی گونابادی۔

مصدر		صله		شاعر
افروختن	توئی تو انجمن[۵۱] افروز خاطرم اے گل		حدیث غیر تو برگوشش زغیبتم یادست	طالب آملی
داشتن	منم که راه بجائے نمی برم ورنه		نسیم گلشن و پروانه انجمن دارد	عرفی فیروزآبادی
ساختن	یک چراغ ست درین خانه وازپرتو آن	از۔ در +	هر کجا مے نگرم انجمنی ساخته اند	فغانی شیرازی
سودن	همه انجمن سای[۵۱] انجم شناس		به تدبیر هر شغل صاحب قیاس	نظامی گنجوی
شدن	شدند انجمن کاردارانِ دهر	بر +	ز فرهنگ خسرو گرفتند بهر	نظامی گنجوی
شگفاندن	هر یک شگفاند انجمن را	را	بنمود شکوه خویشتن را	فیضی اکبرآبادی
طرازیدن	مے باش به انجمن طرازی	به	میکوشش بمهمان نوازی	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	جهان از دلیران لشکرشکن	از	کشیده چو انجم سے یکی انجمن	نظامی گنجوی

انحراف معروف۔

ورزیدن	از شاهراه راستی و درستی		انحراف مے ورزد	ابوالفضل اکبرآبادی

انداز قصد و آهنگ ۱۲ بهار و چراغ

داشتن	گریه را راه برو بو طلب در پیش ست		قطره برداشته انداز دویدن دارد	ظهوری ترشیزی

اندازه درمقامیکه اقتضائے معنی جرات کند استعمال کنند و قیاس و تخمین و نمونه و نشان ۱۲ بهار عجم

مصطلح

[۵۱] انجمن افروز و انجمن سای مصاحب و مقرب ۱۲ بهار عجم [۵۲] انجمن طراز رئیس و صاحب انجمن ۱۲ بهار عجم

+ در چمن چو دستان انجمنی ساخته اند ۱۲ عرفی + بر وسالیان انجمن شد دو شصت ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
وبمعنی درخور و استعداد ۱۲ چراغ ہدایت				
انگیختن	بدان چار گوشہ خط اطلسی		برانگیخت اندازۂ ہندسی	نظامی گنجوی
برداشتن	چو از دیجوری شبہای ہجران حال می پرسی		توان اندازۂ برداشت از زر سیاہ من	ظہوری ترشیزی
بستن ۵	آفرین بردانش استاد کاین اندازہ بست			فغانی شیرازی
بودن	سالہا عامل دیوان ہوسہا بودم	بہ	ہیچکس رامبن اندازۂ تقریر نبود	ظہوری ترشیزی
دادن	کسے کز ورق دادہ اندازہ داشش	از	تبار نگہ بستہ شیرازہ اش ✝	طغرای مشہدی
داشتن	چون قلم اندازہ علمش نداشت		علم بدل کرد و قلم را گذاشت	خسرو دہلوی
گرفتن	چو اندازہ زچشم خویش گیرد	از	برآہوے صدآہو بیش گیرد	نظامی گنجوی
یافتن	قماش روی کار از پشت میگردد عیان لیکن	از	توان از زلیش زاہد یافتن اندازۂ فش را	آرزو اکبرآبادی
اندام عضو ظاہری و مطلق جسم و سینہ و خوبی و زیبائی و ادب و وضع و اسلوب ۱۲ بہار عجم				
پیچیدن	چو در رو زپیچیدے اندام را	د - را	گرہ بر زدی گوش ضرغام را	نظامی گنجوی
دادن ۵۲	خراش سرو را اندام میداد	را - بہ ✝	لبش یاقوت را دشنام میداد	ناظم ہروی
داشتن	نے تاب کمرداردو نے کوہ سرینی		شمع ست و ہمین قامتی اندام ندارد	کلیم ہمدانی

مصطلح

۵۱ اندازہ بستن ترتیب دادن و آراستن ۱۲ بہار عجم ۵۲ اندام دادن خوش اسلوب ساختن ۱۲ مصطلحات الشعرا

✝ درتعریف نستعلیق گفتہ ۱۲ ✝ میدہد نمادگی اندام آتش را بجوب ۱۲ صائب اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن	گر بزم دست برشان بدزدند اندام		سیم دزدی عجبی نیست زسیم اندامان	خسرو دهلوی
ریختن	هوای رقص شان اندام می ریخت		چو برگ گل که از بادام می ریخت	زلالی خوانساری
گرفتن	بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد	از +	بی صحبت تو کار من انجام نگیرد	طغرای مشهدی
اندوه و اندہ غم و ملال ۱۲ بہار عجم				
آمدن	چو اندوه آید مشو ناسپاس		ز محکم تر اندوه اندر هراس	نظامی گنجوی
بردن	برد اندوه ز دل تهمت زرداری هم	از	داغ بر دل نبود لاله عباسی را	تاثیر اصفهانی
بودن	دران پیری که صد غم حاصلش بود	در	همان اندوه یوسف در دلش بود	وحشی بافقی
پرسیدن	اندوه جدائی ز کسی پرس که یک چند	از	دور فلک از صحبت یارانش جدا داشت	خسرو دهلوی
خوردن	نگوامی پند گو اندہ مخور بیهوده چندمن		چه خار از پا کشی آنرا که پیکان در دلش باشد	خسرو دهلوی
داشتن	دلم ز روز بد خویش ماتمی دارد		چه ماتم است که اندوه عالمی دارد	فغانی شیرازی
دانستن	تو سهل می شماری اندوه خسرو آری		آنکو ندید رنجی اندوه کس چه داند	خسرو دهلوی
رسیدن	ز بس بود دل خود کام ناسپاس مرا	از	ز دوست هم رسد اندوه بی قیاس مرا	نظیری نیشاپوری
کاستن	گه به نغمات تر و اندوه کاه		یافتم در عرصه باخرز راه	خسرو دهلوی
کشیدن	ازان سپس که کشیدم ز تب بسی اندوه	از	ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا	فخری اصفهانی
گذاشتن	اندہ گسار من شده اندہ دمی گذشت	به	دامن چه کرد از غم عذر دامن آن کنم	خاقانی شروانی

+ سرو قد تو ز آغوشش من اندام گرفت ۱۲ صائب

شاعر		صلہ		مصدر
اشرفی سمرقندی	جام می آن ہمچو مے اندہ گسار [۵۱]		خندخندان لب تند و بر لب نہاد	گساردن
سعدی شیرازی	کہ لاحول گویند شادی کنان	با	مگو اندہ خویش با دشمنان	گفتن
فغانی شیرازی	اندوہ دوزخ و ہوس جنتم نماند		خودر العشق لالہ رخان سوختم تمام	ماندن

اندیشہ فکر و خیال و بیم و ہراس ۱۲ چراغ ہدایت و بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
بدیع سبزواری	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم	بہ †	دوشم اندیشۂ مرگ آمد و ہشیار شدم	آمدن
ملا جامی	گوش کہ چو سخن نکنی بدیشہ اش		گرفتدت گہ گہے اندیشہ اش	افتادن
فردوسی طوسی	ز ہر گونہ اندیشہ انداختن	از	وزان پس یکے چارہ ساختن	انداختن
حافظ شیرازی	فراغت آرد و اندیشۂ خطا ببرد		طبیب عشق منم بادہ خور کہ این معجون	بردن
ملا جامی	بر داز دل مادر دت اندیشۂ رہا نہا	از	باشد بے ہر دردی اندیشۂ درمانی	بردن
حافظ شیرازی	زانکہ تدبیر تو با تقدیر او یکسان بود	در	ہر چہ اندیشہ در آن بندی بپایی از خدای	بستن
نظامی گنجوی	کہ با یوسف ز رخش اندیشہ بود	با	شنیدستم کہ دولت پیشہ بود	بودن
عرفی شیرازی	طعنۂ نامحرم و اندیشۂ داری نبود		از لب ہرزہ ام خون انا الحق میچکید	بودن
بہار عجم			اندیشہ خوردن	خوردن

مصطلح

۵۱ اندوہ گسار شکنندۂ اندوہ ۱۲ بہار عجم

† چون این اندیشہ بخاطر آمد ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گر کنم آرزوے بوس وگهی میل کنار		یک کف خاک و صد اندیشهٔ باطل دارم	والهی قمی
داشتن	با یار کجا نشیند آن کو	از	اندیشه ز خاص و عام دارد	حافظ شیرازی
دانستن	بکوے میکده هر سالکی که ره دانست		دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمی رسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمی رسد	کمال اصفهانی
رفتن	روز هجران از خاطرم اندیشهٔ وصلت نرفت	از	آرزوے صحت از دل کے رود بیمار را	هلالی سبزواری
سنجیدن	چه روشن دلی باشد اندیشه سنج		که این در کلیدے رساند بگنج	خسرو دهلوی
کردن	چو مرد دین شد از نفس کافر زینی آی	از	سکندر همتی اندیشه از نیروی دارا کن	حزین اصفهانی
کردن	تراچه رتبه که اندیشهٔ وصال کنی		ادب خوشست ظهوری چنین ظهور مکن	ظهوری ترشیزی
گرفتن	ندارد رهرو دارالامان غم از شے کلفت	از	صدف اندیشهٔ از تلخی دریا نمیگیرد	صائب اصفهانی
نمودن	چون دیده کشاید و اندیشه نماید داند		که شهرستان نظم سواد اعظم عالم معنی ست	حزین اصفهانی
نهادن	شب تیره کرد از جهاندار یاد	بر	پس اندیشه بر آب حیوان نهاد	فردوسی طوسی

انزال آب از مرد یا زن جدا شدن ۱۲ بهار عجم

دادن	بوصف غنچه اش راندم قلم پیش		قلم انزال داد و رفت از خویش	زلالی خوانساری
زدن	منم آن رند دانشور که هر که گیر ادراکم		زند انزال یعنی عقل سازد جان بقربانش	فوقی یزدی

انزوا گوشه گرفتن ۱۲ بهار عجم

گرفتن	صحرای دولت تو خوش سبز و خرم ست	در	نتوان گرفت همه ره در خانه انزوا	معزی نیشاپوری

مصدر		صلہ		شاعر
گزیدن	در یکے از جبال کہ بنا ہے	در	و آبے داشتہ باشند اثردا گزیدہ	حزین اصفہانی

انس بالضم خو گرفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	بانس و الفتی کہ با والد این خاکسار	با ۔ بہ +	داشت پیوستہ بمنزل ایشان رسیدہ	حزین اصفہانی
گرفتن	تو بہ آشنائی سیدہ چشم سخنگو یست	با ۔ بہ +	گرفتہ انس گو با رمی مانندی خویست	وحشی بافقی
ماندن	مارا کہ ہیچ انس دو دوام ہم نماند		گویا جنون ماست زمجنون زیادہ تر	آرزو اکبر آبادی

انشا آفریدن، و از خود چیزے گفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
فرمودن	دو خطبہ الیست کہ بجلوس شاہ سلیمان و	در	شاہ سلطان حسین صفوی انشا فرمودہ	حزین اصفہانی
کردن	سکیند کلک سخن پرداز انشا مطلعی	بہ ۔ از +	تا گلستان حضورش را شود دستانسرا	اثر شیرازی
نمودن	لبعضی اوقات تبقریب خطابی د	بہ	بہانہ جوابی ابداع نامہ انشائی کمتوبی نمودند	نصیرا بدخشانی

انشاد شعر خواندن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	این شعر بطریق تفاخر انشاد کردی			خسرو دہلوی

انصاف داد دادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	این زرق و شید و حیلہ کہ نسبت کنم بغیر	در	انصاف گر بود ہمہ در وادی منست	شانی مشہدی
بخشیدن	خدا آن لب جان بخش بخشد انصافی	بہ	کہ بوسہ ندہد تا مرا بجان آرد	صائب اصفہانی
خواستن	سوالی سکینم ای خسرو انصاف از تو می خواہم	از	حیات جاودان بہ یا رغبت جان فدا کردن	شفائی اصفہانی

+ بعضی انس و الیتامی داشت ۱۲ حزین + انس سگیریم بمردم پریشان بانی نیم اکلیم + بشبعی نامہ از درد دل خود کردہ ام انشا ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
دادن	انصاف بده که نیست بازی	بر +	بر یکسر مو دو اسپه تازی	فیضی اکبرآبادی
دادن	نداده است حق انصاف لفربیان ۱۲	۱۲	چه عشوها که ندادند ناشکیبا را	ظهوری ترشیزی
دانستن	درین ازخامی طبع وارتحال دتفرقه بال		انصاف داند که ساید حافظ چه بقدار تو اند	حزین اصفهانی
دیدن	انصاف بین که ساقی مجلس بکام ما		می آنقدر بجام نریزد که بو کنند	قدسی مشهدی
ساختن	کجا آن عدل و آن انصاف سازی		که با فرزند زینسان کرد بازی	نظامی گنجوی
شدن	یا رب که از ان خدای ناترس	از	انصاف من شکسته بستان	خسرو دهلوی
طرازیدن	ای نفس معربد اگر آهنگ		انصاف طرازی درسرت هست	ابوالفضل اکبرآبادی
کردن	انصاف کردن			بهارعجم
کشیدن	گر همه خلق جهان بر من و تو حیف خورند	از	بکشد از همه انصاف ستم داور ما	حافظ شیرازی
گذاشتن	نگذاردم انصاف که من نالم دگویم		با دل شدگان یار جفا پیشه جفا کرد	حزین اصفهانی
گزیدن	مستحسن خاطر انصاف گزین		افتاد	ابوالفضل اکبرآبادی
ماندن	امروز قدر نکته موزون نمانده است	در	انصاف در قلم دگردون نمانده است	صائب اصفهانی
یافتن	انصاف چون نیافت گرده از دگر گرده	از	من بنده را گزید نظر شان بلدری	مجد همگر شیرازی

انعام نعمت دادن ۱۲ بهارعجم

دادن	انعام دادن			بهارعجم

+ بر جور بردن من انصاف داد عالم ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	اگر من بنالیدم از درد خویش	را †	وی انعام فرمود در خورد خویش	سعدی شیرازی
کردن	وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطف	به ‡ - را ⁂	در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
گردانیدن	دیه پرب سوز از اعمال مهر		از استقبال خریف انعام گردانیدیم	خسرو دهلوی
نمودن	پیش یوز التون مرا نمود انعام	را	لطف سلطان به بنده بسیارست	بردق سمرقندی
انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی ۱۲ بهار عجم				
آمدن	شب زلف تو در خیالم آمد	از	از بخت خود انفعالم آمد	حزین اصفهانی
بردن	می شود از روی تو ماه فلک منفعل	از	می برد از رای تو شاه فلک انفعال	سلمان ساوجی
دادن	که نام قند مصری برد آنجا		که شیرینان ندادند انفعالش	حافظ شیرازی
داشتن	برنگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع	از	بسکه دارم انفعال از میگساریهای خویش	سیلی هروی
کشیدن	باقر سید و با تغافل کنان گذشت	⁂ از	شرمنده ام که میکشید انفعالها	باقر کاشی
انقطاع بریده شدن ۱۲ بهار عجم				
پذیرفتن	در علم لفظ تصرفش بحدیست که اگر در عرب رود	در	نزاع کوفیان و بصریان بیش ازین و انقطاع پذیرد	خسرو دهلوی
داشتن	گر شدی عاشق و اقطع نظر کن از دو کون		نیستی محرم لعشقش گر نداری انقطاع	اسیری لاهیجی
انقلاب واژگون شدن ۱۲ بهار عجم				

† قلمدانیکه در سرکار خود داشت برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود ۱۲ حزین ‡ به هر یک خلعتی و اسپی انعام کرد ۱۲ عالی شیرازی

⁂ عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن ۱۲ آزاد بلگرامی ⁂ کشتم صد انفعال از خویش و میرم از پشیمانی ۱۲ افغانی

شاعر		صله		مصدر
علی خراسانی	این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	به - در	جیب زمانه از زمرد و یاقوت شد تهی	افتادن
طبخی قزوینی	انداختی بکشور جان انقلاب را	به - را	غارتگرا بملک دلم تا در آمدی	انداختن
طغرای مشهدی	خون و صفرای زرد اب معصفرش بکدیگر آمیخت	در	گل کار تیره بسکه انقلاب مزاج خویش انگیخت	انگیختن
شانی مشهدی	تا روز در دیار دلم انقلاب بود	در	دیشب که یار بر سر ناز و عتاب بود	بودن
علی خراسانی	این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد		جیب زمانه از زمرد و یاقوت شد تهی	رفتن
صائب اصفهانی	بحر لنگر دار هستی انقلاب از من گرفت	از	شور من آورد صائب آسمانها را بوجد	گرفتن
بدر چاچی	و شیک عزم تو در قطب انقلاب نهد	در	شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد	نهادن

انکار بالکسر باور نداشتن و سر باز زدن ۱۲ ابهار عجم

شاعر		صله		مصدر
کاتبی نیشاپوری	مومن کجا تواند منکر شدن لقا را	از	از کاتبی نیاید انکار روی نیکو	آمدن
سعدی شیرازی	کانجا که ارادت بود انکار نباشد		گر دست بشمشیر بری عشق همانست	بودن
حزین اصفهانی	که مستم محتسب پندارد و انکار نتوانم		گریبان پاره می آیم بکوی هر سحر ترسم	توانستن
طالب آملی	که از قید هر مذهب انکار دارم	از	یکی عارف نازپرورده مشرب	داشتن
حافظ شیرازی	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد	در	بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد	رسیدن
سعدی شیرازی	که قاضی از پس اقرار نشنود انکار		دگر مگوی که من ترک عشق خواهم گفت	شنیدن
صائب اصفهانی	دل می بری ز مردم و انکار میکنی	به - بر	شرمنده نیستی که بدین دستگاه حسن	کردن

+ فتند در جهان شکیب انقلاب ۱۲ ظهوری + ز زهدی کنی لبعشق انکار ۱۲ رضی ارتیمانی + جمیع دگر برین سخن انکار میکنند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	اگر انگار نمود همان مصرع		انگار رکار دارد که کند تمام کارش	خسرو دهلوی
انگاره بفتح کاف فارسی نقش ناتمام ۱۲ بهار و رشیدی				
آمدن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان		باد و صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
رفتن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان	از	باد و صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
ریختن	فکر نظم این غزل یحیی بسی دور از هم الله		معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخت	یحیی کاشی
شدن	عمر آخر شد و انگارهٔ آدم نشدیم		گرچه زد دست قضا این همه سوهان ما را	کلیم همدانی
انگشت بفتح وضم کاف فارسی، ترجمه اصبع ۱۲ بهار عجم				
افشردن ۵۱	همچو طفلی که بود در کف استاد کفش		ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا	قدسی مشهدی
برآوردن ۵۲	برآرد از ستم آن فرد ستم انگشت	از	زنند خنجر مژگان او بهم انگشت	مسیح کاشی
خائیدن ۵۳	از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود		روزی روشندلان انگشت خود خائیدن است	صائب اصفهانی
خائیدن ۵۴	لعلش اندر سخن شکر خاید	بر	رویش انگشت بر شکر خاید	خاقانی شروانی
خوردن ۵۳	سازم شده از پردهٔ سوز		انگشت خورم چو شمع تا روز	زلالی خوانساری
داشتن	سیاه روشود آنکس که عیب بین گردد	بر	چو خامه بر سخن هیچکس مدار انگشت	فایق

مصطلح

۵۱ انگشت افشردن آگاهانیدن ۱۲ بهار ۵۲ انگشت برآوردن از ستم فریادی شدن ۱۲ چراغ هدایت ۵۳ انگشت خائیدن و خوردن در ندامت و افسوس باشد ۱۲ بهار ۵۴ انگشت بر کسی خائیدن نوعی از تهدید بود ۱۲ بهار ۵۵ انگشت داشتن بر چیزی اعتراض کردن و عیب گرفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	نالهٔ خشک نه بانزا اثری هست از آن	بر	قدسی انگشت زند بر لب پیمانهٔ خویش	قدسی مشهدی
زدن	مزن انگشت بیتابی مرا ای مدعی بر لب	بر	که زور بادهٔ من مهر برمیگیرد از مینا	صائب اصفهانی
زدن ۵۲	یاران همه انگشت زنان کرده زنان		من در غم تو مانده انگشت گزان	انوری ابیوردی
زدن ۵۳	نکرده است کسی جمع شور شیرین را	بر	منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام	صائب اصفهانی
زدن ۵۴	بکاشانهٔ یار اگر سر زند	بر	پی رخصت انگشت بر در زند	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۵	شد کیسه تهی دیده ام از اشک و زطعن	در	هردم مژه انگشت کند در چشمم	نصیر همدانی

مصطلح

۵۱ انگشت بر لب زدن کنایه از استدعای سخن ۱۲ مصطلحات؛ و کسی را به سخن در آوردن و گویا گردانیدن ۱۲ برهان قاطع - و منع کردن از سخن گفتن ۱۲ بهار عجم فقیر مولف گوید که استشهاد صاحب بهار بر معنی مذکور از اشعار مذکوره فرهنگ صورت درستی ندارد بلکه موید همان معنی ست که صاحب برهان قاطع و صاحب مصطلحات بآن رفته اند آری اینقدر ضروری ست که در شعر میرزا صائب و پیامی که اینجا ایراد یافته است دلالتی بر معنی مذکور تصور توان کرد چنانکه بر متامل اشعار مخفی نخواهد بود و هو هذا کلیم حیا از لعل لبت جام باتی دارد + زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شد ۱۲ و ایضاً از درد دگل ز حسرت می ناله میکند + انگشت گر زنی به لب خشک جام ما ۱۲ میرزا عرب ناصح با رم خروش دل بزبان جوش میزند + انگشت ناله بر لب خاموش میزند ۱۲ تنها حرفی بگوشش از غنچه تا آمد می زنم + انگشت زخم بر لب سیلاب می زنم ۱۲ پیامی هزار صاعقه پنهان زیر لب دارم + برو برو مزن انگشت بر لبم زنهار ۱۲ صائب بادهٔ کاسهٔ رنگ تر اندم سیراب کرده میزند انگشت ساقی بر لب پیمانه ام ۱۲ ظهوری وصل تو مگر بر لبش انگشت زده است + کز شوق نیاید دهن خنده بهم ۱۲ صائب ز دعوی خط بخون با لب هرکس زدم انگشت + این عقده بیک خط مسلم نتوان کرد ۱۲ ۵۲ انگشت زدن از فرط خوشحالی انگشت با انگشت زدن که صدای آن ظاهر گردد ۱۲ بهار عجم ۵۳ انگشت زدن بر چیزی انگشت آلودن بآن چیز ۱۲ بهار ۵۴ انگشت بر در زدن رخصت باز کردن خواستن ۱۲ بهار ۵۵ انگشت در چشم کردن تعرض بر آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	دگره گرنداری طاقت نیش	در	مکن انگشت درسوراخ کژدم	سعدی شیرازی
کردن ۵۱	زال جهان راشده خواستگار	به	کرده انگشت بسوراخ مار	وحید قزوینی
کشیدن ۵۲	گرز عکس رخ چون مهر تو جویند نشان	بر - در	عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	یا مرو با یار ارزق پیرهن	بر	یا بکش بر خان ومان انگشت نیل	سعدی شیرازی
کشیدن	ستون شد خرد مند از پشت او	از	مه انگشت کش ۵۴ گشت زانگشت او	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۵	فتنه سازند بشیرین سخنی وچه عجب	به	گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل	باقر کاشی
گذاشتن ۵۶	تا چو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کسی	بر	با زبان آتشین در انجمن خاموش باش	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۷	انگشت بر دیده گذاشتن	بر		بهار عجم
گذاشتن ۵۸	انگشت بر دهان گذاشتن	بر		〃

مصطلح

۵۱ انگشت کردن در سوراخ مار یا کژدم دیده ودانسته خویش را در معرض هلاک انداختن ۱۲ بهار ۵۲ انگشت کشیدن بر چیزی دور چیزی انگشت ناساختن ۱۲ بهار ۵۳ انگشت نیل بر خان ومان کشیدن خانمان بر باد دادن ۱۲ بهار ۵۴ انگشت کش مشار الیه واز اینجا بمعنی مشهور استعمال یافته ۱۲ بهار ۵۵ انگشت عسل بدیوار کشیدن هنگامه برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند دران معرکه مردم گرد آیند ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۶ انگشت گذاشتن بر چیزی دخل واعتراض کردن ۱۲ بهار عجم ۵۷ انگشت گذاشتن بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار وبرهان ۵۸ انگشت بر دهان گذاشتن اشاره کردن بخاموشی ۱۲ برهان قاطع

ترسم چو از محاق تو لا برون شوم + زمن کشند مردم زن انگشت چون هلال ۱۲ مجد همگر

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	بخندید و انگشت بر لب گرفت	بر	که سعدی مدار انچه دیدی شگفت	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۱	خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت	در	در دهانش ار کسی انگشت دهان باز نماند	خسرو دهلوی
گرفتن ۵۲	چو پهلو آشنا شد باز مینش		گرفت انگشت با روح الامینش	سنجر کاشی
گزیدن ۵۳	تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند		من همان میگزم انگشت که قسمت نیست	″
لیسیدن	غزالی شهد نظمم گر خورد عقل		نماید تا ابد انگشت لیسی	غزالی مشهدی
ماندن ۵۴	در تماشای آن زبر تا زیر	در	ماند انگشت در دهان تا دیر	خسرو دهلوی
نمودن	بی ریاضت نتوان شهرهٔ آفاق شدن		مه چو لاغر شود انگشت ۵۵ نمای گردد	صائب اصفهانی
نمودن	بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی		خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد	سالک یزدی
نهادن ۵۶	تا فروزان شده در اوج صفا مهر رخت	بر	ماه انگشت بلب می نهد و حیران است	علی خراسانی
نهادن	زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت	‡ بر ‡ بر ‡ بر	آثار ید بیضا ت دست موسی را	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ انگشت گرفتن بر لب در دهن متعجب و متحیر ماندن ۱۲ بهار عجم ۵۲ انگشت گرفتن آگاه کردن ۱۲ مصطلحات اشعرا ۵۳ انگشت گزیدن در ندامت باشد ۱۲ بهار ـ و تاسف و حسرت نیز ۱۲ برهان قاطع ۵۴ انگشت ماندن در دهان متعجب ماندن ۱۲ بهار ۵۵ انگشت نما کامل الشهرة در سواد در نیکنامی و بدنامی ۱۲ بهار و مصطلحات و برهان ۵۶ انگشت بر لب نهادن متعجب ماندن ۱۲ بهار ۵۷ انگشت نهادن بصله بر در آوردن و با دخل و اعتراض کردن ۱۲ بهار و برهان

‡ منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار ۱۲ صائب ‡ خصم انگشت چرا بر سخن من ننهد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نهادن ۵۱	تیشه با سخت دلی می نهد انگشت بگوش	به	نتواند که بدرد دل فرهاد رسد	کلیم همدانی
نهادن ۵۲	نهاد انگشت بر چشم آن پریوش	بر	زمین را بوسه داد و گفت شب خوش	نظامی گنجوی
نهادن ۵۲	میکنم هر گاه از جانان نگاهی التماس	بر	می نهد بر دیده انگشت التفاتش را ببین	غنی کشمیری
نهادن ۵۳	چرخ تعظیم درت را مه و سال	بر	بر جبین می نهد انگشت هلال	زلالی خوانساری
نهادن ۵۴	بوسه خواستم انگشت نهادی بر هان	به	بر من این کار بیکبار چنین تنگ مگیر	حسن دهلوی

انگشت امان و انگشت زنهار بمعنی ۱۲ بهار عجم

برآوردن	انگشت زنهار برآورد نیشکر		تا تلخکامیم بتی بوریا رسید	حمید طهرانی
برداشتن	از جفایت علم ناله برافراشته دل		آه انگشت امانی ست که برداشته دل	حبیب شیرازی

انگشت شهادت انگشت سبابه ۱۲ بهار عجم

برداشتن	شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت	.	شمع پیشش از همه انگشت شهادت برداشت	خالص اصفهانی

انگشت حیرت و انگشت تحیر و انگشت تعجب بمعنی ۱۲ بهار عجم

داشتن	دارند بد در شکرستان تو خوبان	به	چون نیشکر انگشت تحیر بدهن ها	آصفی شیرازی
داشتن	از کرده زشت خویش تا روز جزا	به	انگشت تحیری بدندان دارم	صالح

مصطلح

۵۱ انگشت بگوش نهادن بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود ۱۲ بهار عجم ۵۲ انگشت نهادن بر چشم و بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار. وسلم داشتن ۱۲ برهان قاطع ۵۳ انگشت بر جبین نهادن سلام کردن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۴ انگشت بدهان نهادن متعجب و متحیر ماندن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بگرفت بدندان فلک انگشت تعجب	به	چون من بدو انگشت لب یار گرفتم	عراقی همدانی
گرفتن	عروس باقلی اینک سر انگشتان سیه کرده	در	کجا نظارگی کانگشت حیرت در دهان گیرد	خسرو دهلوی
گزیدن	اگر دیدهٔ نرگس مبتلی نور پذیرد		انگشت تعجب نگزی اختر ما نیست	طالب آملی

انگشت اعتراض و انگشت رد مرادف دست رد ۱۲ بهار عجم

نهادن	انگشت اعتراض بگفتار ما منه	به	ما را چو خامه نیست بگفتار آگهی	صائب اصفهانی
نهادن	بی غرض یابی چو حرف انگشت رد بر وی منه	بر	حاجت مسواک کی باشد دهان پاک را	قاسم مشهدی

انگشتر و انگشتری مرادف خاتم و خانهٔ نگین و حلقه ۱۲ بهار عجم

افشاندن	عشق چون مهر تبسم زندم بر لب زخم		غمزه انگشتر الماس نگین افشاند	طالب آملی
کردن	المنة لله که انگشتری ملک	به	کردند دگر باره بانگشت سلیمان	معزی نیشاپوری
گردیدن	نقره چون انگشتری گردید می پیچد به لعل		می شود در وقت پیری حرص دنیا بیشتر	اشرف مازندرانی

فصل واو

اوج طرف بالای چیزی ۱۲ بهار عجم

خواستن	گر ستاره بر براق همتش	بر	اوج خواهد اوج ادراکاه باد	ابوالفرج رونی
دادن	گرانی را عطایش داد تا اوج	را†	شده در آب گوهر همنشین موج	علوی موفرخ آبادی
دانستن	باین سرو بهوای ابر دل دامن گرانی کن		کف خاکی تو اوج عالم بالا چه میدانی	؍؍

† خاکسار بهای ما را طرفه اوجی داد عشق ۱۲ حزین اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
واله هروی	بر آستانهٔ این روضه سجدهٔ ایثار	به	چه او جهانه حضیضی سپرد چرخ که کرد	سپردن
ابوالفرج رونی	سود اوج هوا به پر کلاه	به	خرد اندر مقام فیروزی	سودن
فیضی اکبرآبادی	دریا شده از دوے آسمان موج		یکتا گهری که چون کشد اوج	کشیدن
آرزو اکبرآبادی	بے قامتش ز عالم بالا چه دیده اند		آنانکه اوج عرش گرایند آرزو	گرائیدن
واصف بخاری	هر یکی اوج گرفت و دو سه افلاک نوشت	از +	رفت گر عیسیٰ و ادریس ازین ویران دشت	گرفتن
فیضی اکبرآبادی	کامد ز فلک سر وشش اقبال		دل اوج نورد و من بدنبال	نوردن

فصل ہاے ہوز

اهتدا راه راست یافتن ۱۲ بهار عجم

مولوی روم	سر نهادم جمله جویند اهتدا		چون شمارندم ایمن و مقتدا	جستن

اهتمام غمخواری کردن ۱۲ منتخب اللغات و همت برگماشتن در کاری ۱۲ کشف اللغات

ابوالفرج رونے	جوانمردی و لطف عاملش ببین		تواضع کن و اهتمامش ببین	دیدن
ابوالفضل اکبرآبادی	وفاق از جانبین اهتمام رود	در - از	در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناہل	رفتن
	افاضل و تحریر قواعد و مصنفات عالیه اهتمام فرمود		تا پایان عمر سعادت فرجام با فاضه	فرمودن
ظهوری ترشیزی	شود ترکی ترکِ گردون تمام		چو در ترکتازی کند اهتمام	کردن
حافظ شیرازی	که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد	به - در *	بکوی عشق منه بے دلیل راه قدم	نمودن

+ هر نغمه که اوج گرفت از زبان ما ۱۲ طالب آملی * در هر گونه قطره تردد و اهتمام نموده ۱۲ ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
اہمال فروگذاشتن ۱۲ منتخب اللغات، و دربہار عجم ست کہ اہمال از مادہ ہمل در لغت عربیہ یافتہ نشد لیکن اہمال بمعنی مہلت دادن آمدہ برین تقدیر قلب این باشد ۱۲ بہار۔ صاحب خلاصۂ بہار عجم مولوی سید جمیل احمد بلگرامی گوید "ہیچو توجیہ ناشی از عدم مہارت لغت عربی ست، فی القاموس الہمل محرکۃ السدی المتروک لیلاً اونہاراً و بعد بیان معانی دیگر میگوید اہملہ، خلی بینہ و بین نفسہ او ترکہ، پس در لغت عربیہ نیافتن و قلب اہمال تقدیر کردن غرابت دارد فافہم" ۱۲				
کردن	ساقی بدہ مئی کہ دہر راستے بعمر	در+	تعجیل عمر بین توجہ اہمال میکنی	حسن دہلوی

فصل یای تحتانی

ایاغ پیالہ شراب ۱۲ رشیدی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	عیشت مدام باد کہ مستان ز بزم تو		آرند ز آب خضر لبالب ایاغہا	فغانی شیرازی
داشتن	ایاغ بر کف داشتن			بہار عجم
ریختن	تا چند نشہ موج زند در دماغ دل		ای عشق مستی کہ بریزد ایاغ دل	قاسم مشہدی
زدن	چو قمری ایاغ از کف او زدہ	از	زنا دیدنش بانگ کو کو زدہ	ملا طغرای مشہدی
طلبیدن	بعشق روی تو چون لالہ داغ می طلبم		گدای کوے مغانم ایاغ می طلبم	حزین اصفہانی
کشیدن	کشد بیاد تو ہر کس ایاغ چشم غزال		گل نگاہ نہ چیند ز باغ چشم غزال	قاسم مشہدی

+ زبان کردی اگر در نامۂ اہمال ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ایاغ برلب نهادن			بهار عجم
ایثار برگزیدن ۱۲ بهار عجم				
آمدن	از که جز ذات تو این ایثار می آید که او	از	خویش را پوشیده ما را آشکار ساخته	نظیری نیشاپوری
کردن	بیک دو قطره که ایثار کردی اے دیده	به - بر †	بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز	حافظ شیرازی
نمودن	کند خاک خجلت بسر جوهرکان را		کفت لب که ایثار گوهر نماید	حزین اصفهانی
ایجاد در وجود آوردن ۱۲ بهار عجم				
شدن	بی نصیبم از شراب وصل گوئے چون حباب		سرنگون ایجاد شد روز ازل پیمانه ام	ابو الحسن فراهانی
کردن	عشق چون کامل عیار افتد کند ایجاد حسن	از †	کوهکن معشوق را از سنگ پیدا کرده است	شهرت شیرازی
ایراد اعتراض، و فرود آوردن ۱۲ بهار عجم				
کردن	ز دستگاه سخن باز مطلبی دیگر	به - از	به نوم دشمن شاه جهان کنم ایراد	علی ترکمان
گرفتن	اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	بر - به *	کرم فرما که بر نادان کسے ایراد کم گیرد	سنجر کاشی
نمودن	از ابیات عربی و فارسی و فقرات		خطابی و جوابی آنچه احسن و اشهر بود ایراد نمود	واعظ کاشفی
یافتن	چون بمقتضای طبع ایراد یافته			منشی اصفهانی
ایما اشاره ۱۲ منتخب و بهار				
رفتن	و آنکه ایمای رفته بود که التجا نمودن		شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا	ابو الفضل اکبرآبادی

† نکرده بر سر شمشیر نیکوان ایثار ۱۲ ظهیر فاریابی ‡ سیلی از خود کند ایجاد سیه خانهٔ ما ۱۲ حزین † گیر دایراد بمردم که خطا کرد فلان ۱۲ محسن مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	سینهٔ ماهی و پشت گاو باهم داشت راه		تیغ را تا دست او با یمان کرده است	وحشی بافقی
ایمان گرویدن ۱۲ بهار عجم				
آوردن	دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد	به	مرحبا ای همه لطف خدا ارزانی	حافظ شیرازی
افشاندن	بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برافشانم		بیفشان زلف کافرکیش تا ایمان برافشانم	صائب اصفهانی
باختن	ای دل سرگشتهٔ بے خانمان	از	باختی از بهر تن ایمان جان	کاتبی نیشاپوری
بردن	برہمن زادهٔ زنار بندی برد ایمانم		که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دینارا	حزین اصفهانی
بریدن	چه زلفی کافرے ایمان بریده		سیاہی ہاے بر مصحف کشیده	زلالی خوانساری
پذیرفتن	نے کفر پذیرد سر زلف تو نه ایمان		در بندگی عشق تو شد طاعت ما ہیچ	حزین اصفهانی
دادن	جبریل گر ایمان دہدش مفت نگیرد		در عشق تو آن برہمنی کز سر دین خاست	شفائی اصفهانی
داشتن	چنان از بے زری شادست عرفی	به	که پنداری بزر ایمان ندارد	عرفی شیرازی
داشتن	آنکه خواہد داشت فرد از حمتش ایمان ما		گشته وصفش آفتاب مطلع دیوان ما	ظهوری ترشیزی
ربودن	ز کف بربوده ایمان حزین را زلف او زاہد	از	مگو از سبحه دیگر کافر زناری مارا	حزین اصفهانی
سپردن	بخود نسپرده ام در عاشقی ہر چند ایمانی	به	ز دست اندازی آن زلف کافرکیش می ترسم	حزین اصفهانی
فروختن	رنج تو بود راحت ما دل فتادگان		اے زہد مژده باد که ایمان فروختیم	حزین اصفهانی
کردن	ہیچ اکسیر بتاثیر محبت نرسد	در	کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم	نظیری نیشاپوری
ورزیدن	شرط اسلام بود ورزش ایمان بالغیب	به	اے تو غائب ز نظر مهر تو ایمان منست	غالب دہلوی

مصدر		صله		شاعر
ایمن — بے ترس و این در اصل آمن بوزن ضامن ست که فارسیان با ماله و فتح میم استعمال کرده اند ۱۲ بهار عجم				
بودن	بدگهر گر نیکنام افتاد ازو ایمن مباش	از	آب مروارید عالم را کند بر دیده تار	شرر شیرازی
ساختن	افتادگیم ساخته از حادثه ایمن	از	هرگز نه دهد تاب کسی پنجهٔ پا را	رفیع قزوینی
شدن	ایمن مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز	از - بر +	مکاره می‌نشیند و محتاله میرود	حافظ شیرازی
غنودن	بیدار خاطران که جهان آزموده اند	به	ایمن بخوابگاه جهان کم غنوده اند	خسرو دهلوی
کردن	ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری	از	که از چشم بد اندیشان خدایت در امان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	از	آنکه در سایهٔ دیوار تو خوابش ببرد	خیالی اصفهانی
گسستن	نگار می‌فروشم عشوه داد		که ایمن گشتم از مکر زمانه	حافظ شیرازی
نشستن	ز موج حادثه ایمن نشین که بهر امان		فرشته فاتحه خوان است در سفینهٔ ما	شانی مشهدی
ایمنی — بے خوف بودن ۱۲ بهار عجم				
جستن	ایمنی امت از آنگونه بجست		کامن خود از آمنه خود بشست	خسرو دهلوی
خواستن	عدل تو چون ایمنی دهر خواست		نرگس رعنا ز زمین خفته خاست	خسرو دهلوی
یافتن	ز بس لابه و مهر سوگند و بند		بر او ایمنی یافت شه از گزند	فردوسی طوسی

+ مشو بر زن ایمن که زن پارساست ۱۲ نظامی گنجوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۶	اواشکال	واشکال	۱۰۵	۲	ہر	مه
۸	۴	قلیل	قلیلی	"	۴	که آئینه	آئینه
۹	۷	ازنگاه	که ازنگاه	۱۰۶	۲	مجدیزدی	مجدشیرازی
۹	۱۰	آب وگوهر	آب گوهر	۱۰۸	۲	گهه	گهر
۱۳	۲	بروی	برروی	۱۱۲	۱۳	ماند	نماند
۱۷	۷	اگرچه	گرچه	۱۱۷	۳	بامه	جامه
۲۱	۴	گک	گریه	۱۲۵	۱۱	گر	کز
۲۷	۵	بوتان	یونان	۱۲۷	۲	رودگران	درودگران
۲۹	۲	ستان	مستان	۱۳۱	اخیر	ه ناسم	تبارسیم
۳۲	۱	فگندن	فگندی	۱۳۳	۵	یدودلس	بدرولیش
"	۱۲	ساقی نقل	ساقی ونقل	"	۶	دریابی	درمانی
۳۴	۹	آب خم	آب رخم	۱۳۹	اخیر	ده ید	دوید
۴۵	۶	کزدرون	کوازدرون	۱۵۰	۱۲	تبرلس	بترکش
۴۹	۸	چراغی	چراغ	۱۷۶	۱۱	از	ز
۵۱	۱۰	نمود	بود	۱۸۲	۱۱	رازیان	رازبان
۵۴	۱۱	از	ازو	۱۸۵	۱۴	گاه	کاه
۷۰	۹	گل میشو	گل می شود	"	۱۵	سپش	سپس
۷۹	۲	سید	سعید	۱۸۷	اخیر	خوش سبز	خوش وسبز
۹۲	۱۲	ارادم	آوازم	۱۹۰	۵	بمیش بوزالتون	بمیش زالتون
۹۳	۱۲	ذرار	ذرآزرا	"	۱۱	رسیدو	رسیدیارو
۹۷	۵	بجلو	بجلوا				
۱۰۱	۶	خسروی	سروری				
۱۰۵	۱	منا	بنها				

اعلان

ارمغان آصفی

کے جملہ حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی صاحب
قصد طبع نفرمائین۔
جس کتاب پر مؤلف مدظلہ یا مشتہر کی مُہر و دستخط نہون وہ مال
مسروقہ سمجھی جائے گی۔

المشتہر
محمد عبد الحمید خان

دفتر ارمغان ....
آگرہ



والله ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۲

تالیف

عالیجناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی موفرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چھاپ گردید

۱۳۲۳ھ

واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ دوم

تالیف

عالیجناب مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی موفرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفاعنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

۱۹۰۵ء

بسم الله الرحمن الرحيم

باب بار موحده

فصل الف

باج خراج وزریکه از سلاطین ضعیف و رعایا گیرند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گذشت آنکه گیری زشاهان خراج	به	کنون سوے ما باید آورد باج	قاسمی مشهدی
پذیرفتن	به بیچارگی ساد باج گران		پذیرفت با هدیه بیکران	اسدی طوسی
جستن	چنان بود جنس شهی بے رواج	از	که دستار از تاج می جست باج	ظهوری ترشیزی
خواستن[له]	اگر ترسی از رهزن و باج خواه	از[†]	که غارت کند انچه بیند براه	نظامی گنجوی
خوردن	صف در د بر ستاره صفدارت	از[‡]	باج شاهان خورد طرفدارت	طالب آملی
دادن	شب از مهتاب با مش باج میداد	از [✢]	بهر منزل اقامت[عه] می فرستاد	اشرف مازندرانی

مصطلح

[له] **باج خواه** آنکه از بازرگانان باج گرفته بسرکار رساند ۱۲ بهار عجم

[†] زمینے که از مشک تر باج خواست ۱۲ طغرا [‡] کشتهٔ عشقم که باج از زندگانے میخورم ۱۲ باقر

[✢] باجے ندهد برود خانه ۱۲ تاثیر [عه] اقامت طعامیکه برائے شخص وارد فرستند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رساندن	گران کرده گردن ز بار خراج		رسانند باج و گرفتند تاج	قاسمی مشهدی
ستاندن	شعاعش ستاند ز خورشید باج	از	حبابش رساند به جمشید تاج	ظهوری ترشیزی
طلبیدن	بتان شهر که ترکانه باج می طلبند		مراد همه بود از هر که تاج می طلبند	فغانی شیرازی
گرفتن	رد روے تو باج حسن از گلشن گرفته است	از	از گل خراج پاکی دامن گرفته است	حسن مشهدی
باد معروف، و نخوت و غرور، و صدمه و آسیب، و ضراطه ۱۲ برهان و بهار عجم				
آمدن	باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه	بر + به از	نیست از سودای زلفت بعد ازین توفیر ما	حافظ شیرازی
آوردن [۵۱]	باغبان بیرون کن این گستاخ باد آورده را		خوش نمی آید بگل این هایهوی عندلیب	اشرف مازندرانی
افشردن	آب راست کنار بند شود هم تگ باد		باد را نخست بیفشارد و باران گردد	کمال اصفهانی
افگندن [۵۲]	باد چه افگندهٔ اندر بروت	در	قوت ازمن نفزاید نه قوت	بهار عجم
افگندن [۵۲]	نرگس و سوسن نیفگنند بادی در کلاه	در	هر دو کور ند و کبود از زبانعین تمام	سلمان ساوجی
افگندن [۵۲]	راستی را سرو بس رعناست اما نیک باد	در	در سر افگندست یعنی با تو هم بالا نیست	”
انداختن [۵۳]	باد بخود انداختن	به		بهار

مصطلح

۵۱ باد آورده ناخوانده ۱۲ بهار ۵۲ باد در بروت و در کلاه و در سر افگندن مغرور بودن و اندیشهٔ تباه کردن ۱۲ بهار ۵۳ باد بخود انداختن مغرور بودن ۱۲ بهار

+ هر باد که از ساحل جیحون بمن آید ۱۲ محمد بن بدیع

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	چو آه از دل کشیدم ریخت یکسر پنبهٔ داغم	از †	بلے چون باد برخیزد گل و نسرین فرو ریزد	باقر کاشی
بودن	گفتمش پوشیده رخ مگذر زراه کاتبی	به	گفت هر جا باد باشد شمع را پنهان برند	کاتبی نیشاپوری
بودن	در جستن شگوفهٔ روے تو شد برون	از در	بادی که از جوانی خود بود در سرم	خسرو دهلوی
پراندن [51]	در کوے تو پرواز کنان بلبل و قمری		گل باد پران سرد هوا زار ندارد	ظهوری ترشیزی
پراندن [51]	غیر سرنائی گلویش ساز دیگر کوک نیست		از نی انبان شکم چون باد پرانی کند	طغرای مشهدی
پراندن [51]	این آه کشان از دل افسرده بتزویر	در	در دعوے آتش نفسی باد پرانند	مخلص کاشی
پیچیدن	چو باد اندر شکم پیچید فرو هل		که باد اندر شکم بارے ست بر دل	سعدی شیرازی
پیمودن [52]	چو با حریف نشینی و باده پیمائی		بیاد آر حریفان باده پیما را	حافظ شیرازی
جنبیدن	که میراند جنیبت را که میدان عنبرآگین شد		کدامی بادمی جنبد که بوی یاسمین آید	خسرو دهلوی
جستن	باد نصرت جست تا شبدیز او شد بادپاے		آب بدعت رفت تا شمشیر او شد آبدار	معزی نیشاپوری
جستن	امابکدام خاک خواهم جست	به	بادیکه مرا سوے سمرقند برد	ارشدی سمرقندی
جهیدن	این باد نمی جهد بدانجا که توئی	به	این آب نمیرود بجوے دیگر	ابوالفرج رونی

مصطلح

۵۱ باد پرانی بیاے دوم فارسی خوشامد گوئی، ولاف زنی، وضراط زدن ۱۲ مصطلحات وارسته وبهار عجم

۵۲ باد پیمودن هرزه کارکردن ۱۲ کذافی بهار

† برخاست باد نصرت از آتش سنانت ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
خوردن[۵۱]	هرچند که بادمی خورد روز بروز		عمرش[۵۷] بسیار و قیمتش کم گردد	باقر کاشی
خوردن[۵۲]	سحرگه غنچه بنگر باد با خوردست در پرده	در	همان سرخی او بد بدگواهی کز نهان دارد	خسرو دهلوی
خواندن[۵۳]	بادخوان			بهار عجم
داشتن[۵۴]	مرا گر هست کبری در دماغ از کبریای تست	از در	حباب از جوش دریا باد نخوت در کله دارد	نظیری نیشاپوری
داشتن[۵۵]	باد در سر داشتن	در		بهار عجم
داشتن[۵۵]	هر کرا از دیده بارد آب اشک	در	زیر دامن باد دارد چون سحاب	حافظ شیرازی
دمیدن	باهمه لب تشنگیها صد چمن گل میدهم	به	باد دامان امیدے گر بنجار من دمد	شفائی اصفهانی
دمیدن[۵۶]	اگر نے دمد باد بر آتشم	بر	بسوزد تر و خشک در آتشم	ظهوری ترشیزی
دویدن	مید و دچون باد بر نشیب و فراز انجهان	بر	پیش عاشق در طریقت کوه با صحرا یکیست	علی خراسانی
راندن	باد تازی را در عرصه خاکی رانند	در	آب هندی را در شعله آذر گیرند	حسن غزنوی
رسیدن	اگرچه بود پایه بر جا درخت		درافتد ز جا چون رسد باد سخت	قاسمی گونابادی
رفتن	بر نخیت آبحیات و برفت باد بروت		نماند قوت پا و ضعیف گشت آواز	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ بادخور و بادخوار مرضی ست مخصوص اسپ ۱۲ بهار عجم ۵۲ بادخوردن اکتساب هوا کردن ۱۲ بهار عجم
۵۳ بادخوان کنایه از خوشامدگوئی ۱۲ بهار عجم ۵۴ باد در کله داشتن کنایه از نخوت و غرور ۱۲ بهار عجم ۵۵ باد در سر داشتن
و زیر دامن داشتن کنایه از مغرور بودن و اندیشه تباه کردن ۱۲ بهار عجم ۵۶ باد بر آتش دمیدن کنایه از افروختن آتش ۱۲ بهار عجم

۵۷ درهچو اسپ گفته ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
زدن	باد قهر تو اگر بر جگر دهر زند	بر	لعل اندر دل کان قطرهٔ خوناب شود	مجیر بیلقانی
سنجیدن ۵۱	که چند از مقالات آن بادسنج		که نے ملک دارد نه فرمان نه گنج	سعدی شیرازی
شدن ۵۲	از بهر گرسوی ارغان شوی ای باد شمال	از	بازگوی زبهر پیش ملک صورت حال	ازرقی هروی
فروختن ۵۳	بسان بادفروشان چه باد پیمائی		که در شرافت ذات از گروه ابراری	نصیر همدانی
کردن ۵۴	نخوت بود ز اهل نظر ناگوار تر		باشد بلا چو چشم کسے باد میکند	مخلص کاشی
کردن ۵۵	برباد دهد خرمن بس صبر و سکون را	از به	زلفت چو ز نیرنگ کند باد بدامان	واله هروی
کردن ۵۶	بعهد ش هر که در سر کرد بادے	به در	از و بر بودی سر بے ایستادی	خسرو دهلوی
کردن	کرده ام بادی بفرمان شکر ریزے دگر	به	نیشکر گو پر مزن با من نوای همسری	فوقی یزدی
کردن ۵۷	چون باد بخویشتن بروتت نکند	به	پروردهٔ زیر دامن بینی تست	شفائی اصفهانی
کشیدن ۵۸	تو نوش خوری دایم و بدخواه خورد زهر		تو باده کشی دایم و بدخواه کشد باد	معزی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ بادسنج هرزه کار و این فعل را بادسنجیدن گویند ۱۲ کذا فی بهار ۵۲ بادشدن کنایه از پریدن ۱۲ بهار ۵۳ بادفروش کنایه از خوشامدگوی ـ واینکه بادفروش فارسی تراشیدهٔ اهل هندست سخن ناپذیرست والا در کلام نصیرا ے همدانی که بهند نیامده است اینچه طور واقع میشد ۱۲ بهار ۵۴ بادکردن چشم آماسیدن چشم و بمجاز غرور و نخوت ۱۲ بهار و مصطلحات ۵۵ باد بدامن کردن امر غیر ممکن بظهور آوردن ـ و غرور و رعنائی ۱۲ بهار و مصطلحات ۵۶ باد در سر کردن مغرور بودن و خیال فاسد کردن ۱۲ بهار ۵۷ باد بخود کردن مغرور بودن ۱۲ بهار ۵۸ باد کشیدن رنج و محنت کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کوفتن ۵۱	آب دیدند بزرکوب وشکن	در	کوفته چرخ باد درهاون	خسرو دهلوی
گذشتن	دل زبیم آنکه باد سر دبر تو بگذرد	بر	روز وشب جویان که ماهی را برانداز ذراب	انوری ابیوردی
نشستن ۵۲	منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست	در	در دماغ سلطنت باد سلیمانی نشست	خسرو دهلوی
نشستن ۵۲	باد سحر زباس تو در مغز خفتگان	در از به	چون مے بدستیاری خواب گران نشست	ثنائی مشهدی
نشستن ۵۲	جای برخاستنش نیست ازان حلقه موی	بر	بر سر زلف چلیپاے تو چون باد نشست	علی خراسانی
وزیدن	گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو	✝بر ✝در ✝به	باد بهاری وزد بادهٔ خوشگوار کو	حافظ شیرازی
هشتن	چو باد اندر شکم پیچد فرو هل		که باد اندر شکم باری ست بر دل	سعدی شیرازی

باد افراه پاداش بدی ۱۲ بهار عجم

بردن	سموم خشم تو وزهر پر کینهٔ تو	بر	بران زمین که برد روز رزم باد افراه	معزی نیشاپوری
بودن	کرده هاونکردهٔ مارا	به	بجدائی مباد باد افراه	ظهوری ترشیزی

بادبان پرده که جهت تند رفتن کشتی برستونش بندند ۱۲ بهار عجم وجهانگیری

برکشیدن	اندرو غواص فکرت گوهر آورده بکف		اندرو ملاح دولت برکشیده بادبان	معزی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ باد در هاون کوفتن هرزه کار کردن ۱۲ بهار ۵۲ باد در دماغ نشستن و در مغز و بر سر نشستن بیک معنی ست ۱۲ بهار

✝ چو باد صبا بر گلستان وزد ۱۲ سعدی شیرازی ✝ نه در حدیقهٔ فکرش وزید باد غلط ۱۲ ظهیر فاریابی

✝ بمن گر باد دامانی وزد از خاک برخیزم ۱۲ نظام تبریزی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بیاد چشم مست شوخ دارم اضطراب امشب	به بر	که رنگ شوخیش بر کشتیِ من بادبان بندد	فطرت مشهدی
بودن	گر بود کشتی تفکر را		بادبان آسمان پہناور	کاشی آملی
گردانیدن	میارای بخت بهر غرق ما در شور دریا را		پر ماهی بگردان بادبان کشتیِ ما را	غنی کشمیری
باده شراب و پیالهٔ شراب و شیشه و صراحی مجازاً ۱۲ بهار عجم				
آشامیدن	باده آشام			
آوردن	بیار باده که گردید برطرف شاپور		زوصل یکدمه اندوه دیرسالهٔ ما	شاپور طهرانی
پرستیدن [۵۱]	عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند		کافر عشق بود گر نبود باده پرست	حافظ شیرازی
پیمودن [۵۲]	باده بسیار پیما ساقی		کو دماغی که کسے مست شود	حسن هروی
جستن	ندیمان شیرین سخن نکته گوے	به	حریفان بعیش و طرب باده جوے	قاسمی گونابادی
چشیدن	زهر بادهٔ ساغرے می کشید	از	زهر ساغرے بادهٔ می چشید	″
چیدن [۵۳]	بسکه اسباب نشاط ما تنک افتاده است	با از	میتوان با پنبه چید از شیشهٔ ما باده را	قاسم مشهدی
خوردن	یارب چه باده خورد فغانی ز جام عشق	از	کز یاد رفته است غم جاودانه اش	فغانی شیرازی
دادن	عاشقے را که چنین بادهٔ شبگیر دهند	را به [۵۴]	کافر عشق بود گر نبود باده پرست	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ باده پرست دائم الخمر ۱۲ بهار ۵۲ باده پیمودن و خوردن بیک معنی ست ۱۲ بهار

۵۳ باده به پنبه چیدن کنایه از قلت شراب ۱۲ بهار ۵۴ زان باده که داد بما ساقی ازل ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
دانستن	آہ کز دست تو شبہا بادہ خون دانستہ ام		خوردہ ام خون و شراب لعل گون دانستہ ام	فغانی شیرازی
رسیدن	عشق تا در دل مردم ندر آمد نہ نمود	بہ	بادہ پر زور نشد تا کہ بمستان نرسید	ابن یمین فریومدی
ریختن	امشب شراب زندگیم نشئہ نداد		ساقی مریز بادہ کہ پیمانہ پر شدست	باقر کاشی
زدن	ما بروز ازل از عشق و جنون دم زدہ ایم	از † با	بادۂ عشق ز پیمانۂ آدم زدہ ایم	؍
زدن	سیر آمدند مدعیان از می مراد		مسکین ہنوز بادۂ ناہار می زند	شانی مشہدی
ستادن	ز خفتان معصفر بند بگشاے	از	ز ساقی بادہ بستان معصفر	ازرقی ہروی
فرسودن ٥٢	خوش وقت حریف بادہ فرساے		بر تارک آسمان زدہ پاے	فیضی اکبرآبادی
فروختن	تو بزم ساز لعشرت کہ صبح بادہ فروش		پئے صبوح تو این تختہ از دکان برداشت	ثنائی مشہدی
کشیدن ٥٣	اے صنم تیرہ زلف بادۂ روشن بیار	از ‡ بہ	وے پسر ماہ رو بادہ بکش تا بسر	مغربی نیشاپوری
کشیدن	بیخود شدم ز آمدنت بادہ چون کشم	از	کامے از آن عذار و لب بادہ چون کشم	فغانی شیرازی
گرداندن	ساقیا بادہ بگردان کہ ملولیم ز خویش		تا زمانے ز میان ہستی ما برگیرد	کمال خجندی
گرفتن	دو جہان را کند از گردش یک ساغر مست	از	چشمت این بادہ ندانم ز کجا میگیرد	مخلص کاشی

مصطلح

٥١ بادۂ ناہار کنایہ از امر ناگوار چہ خوردن شراب در خلو معدہ مضرست ۱۲ بہار ٥٢ بادہ فرسائے دائم الخمر ۱۲ بہار عجم ٥٣ بادہ بسر کشیدن شراب با فراط خوردن ۱۲ بہار

† از بسکہ بادہ با من خلوت نشین زدست ۱۲ عرفی شیرازی ‡ زاہد بکش ز بادۂ ما ساغر طهور ۱۲ باقر کاشی

شاعر		صله		مصدر
فرخی سیستانی	یکی ز باده و دیگر ز عشق باده گسار	با ۵۴	چو شب دو بهر گذشت از دو گونه مست شدم	گساردن ۵۱
شاپور طهرانی	آخر ماه صفر از بام خمارم فگند		آن سبوی کهنه ام ساقی که رند باده نوش	نوشیدن ۵۱

بادیه صحرا ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	شاهد من قدم بادیه آشام من ست		کعبه را تشنه تر است نیست ظهوری از من	آشامیدن ۵۲
"	به تمنای قدم بادیه پیمای من ست		جرس محمل مقصود چنین نغمه سرا	پیمودن
انوری ابیوردی	ملکا بادیهٔ عدل چنان می سپری		خسروا قاعدهٔ ملک چنان میفگنی	سپردن
عرفی شیرازی	برهنگی مطلبکان لباس رعنائیست		مرو به بادیه گردی که زرق و شیدائیست	گردیدن

بار پشته خروار و آنچه بر پشت بردارند، و میوه، و دخل، و تکلیف مالایطاق و رخصت عموماً و رخصت در آمدن مجلس خصوصاً، و حمل زنان و غیر آن، و اندوه ۱۲ بهار عجم و جهانگیری

شاعر		صله		مصدر
مشهور شیرازی	اگر گل میزنی بر خاطر من بار می آید	بر	اگر بر من نسیمی وزد دشوار می آید	آمدن
اشرف مازندرانی	پدر زینگونه بار آورده بودش	از	ز انواع هنر پرورده بودش	آوردن ۵۳

مصطلح

۵۱ باده زدن و کشیدن و گرفتن و گساردن و نوشیدن بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم ۵۲ بادیه آشام از عالم دوزخ آشام ۱۲ بهار عجم ۵۳ بار آوردن در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن ست و وقت نسبت برجال پیدا کردن فرزند ست، و چون نسبت به نسا کنند وضع حمل آنهاست ۱۲ از بهار و مصطلحات الشعرا

۵۴ با تهمتیان باده گساری عجب از تو ۱۲ شفائی اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
کمال اصفهانی	که شاخ خاطرم آن جنس میوه نار دباک		حسود بر طبق عمر م آن عراضه نهاد	آوردن
ابو المعالی اصفهانی	وفاق باتو نه دین ست جنت آرد بار		خلاف باتو نه کفرست دوزخ آرد بر	آوردن
			بار آوردن	آوردن ۵۱
شاپور طرانی	اے ناله کوتاهی مکن شاید سبکبارم کنی	بر	افغان که با این ضعف تن آورد بر دل بارِ غم	آوردن
حافظ شیرازی	که امید کرمم همره این محمل کرد		ساربان بار من افتاد خدارا مددے	افتادن
سعدی شیرازی	بارسالارے بیفتاد از ستور	از	آن شنید ستی که در صحرائے غور	افتادن
باقر کاشی		به	بارے چنین بگردنم افتاد چون شتم	افتادن
نظامی گنجوی	می ندهد آب و سرابت دهد		بار در افگن که عذابت دهد	افگندن
قدسی مشهدی	که درین منزل پر خوف مکن بار انداز	در	از خس و خار درین دشت صدا می آید	انداختن ۵۲
ارزقی هروی	زانگونه بست بار که پیرایه بست یار		عید مبارک آمد و بر بست روزه بار	بر بستن
کمال اصفهانی	بار این پیر نابکار بری		تا کجا رنج روزگار بری	بردن ۵۳
سعدی شیرازی	چون بار همی برد عزیزست		مسکین خراگرچه بے تمیزست	بردن
"	به زادمیان مردم آزار		گاوان و خران بار بردار	برداشتن

مصطلح

۵۱ بار آوردن صاحب آوازه شدن ۱۲ بهار ۵۲ بار انداز در محلی فروکش کردن ۱۲ بهار مصطلحات

۵۳ بار بردن و برداشتن بیک معنی ست ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
فضلی جرباد قانی	آنقدر جور بما کن که خدا بردارد	از	تا کے از جور تو دل با رجفا بردارد	بر داشتن
سلیم طہرانی	از نمد آئینه ام چون آب بیرون میرود		برنمی تابد دل آزادگان بار لباس	برتافتن ۵۱
واله هروی	ادبار ببست و خاطر ما زیر بار ماند		شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند	بستن ۵۲
مسیح کاشی	بلے بهر کس مسافر گشت اول بار می بندد	از	دلم بار نفس از سینهٔ افکار مے بندد	بستن
تاثیر اصفهانی	زبان چو بار به بندد بدان علیل شود		جهان ز رفتن صاحب سخن ذلیل شود	بستن ۵۳
نظامی گنجوی	ز دوران تنگ بر دوز با در فتار	از	هران کره کزان تخمش بود بار	بودن
عرفی شیرازی	از مصلاے ریا بر دوش کس باری نبود	از بر	در سبکروحی مثل بودند عنقا پیشگان	بودن
جمالی دهلوی	گاه قیصر بار خواه و گاه خاقان دادخواه		بر بساط بارگاه و ساحت درگاه او	خواستن
بهار			فلان زن بار داد	دادن
حسن مشهدی	همچو آهم بر در دلهاے روشن بار ده	بر	یا رب این مخمور غفلت رائی اسرار ده	دادن
″	اے بهار فیض نخل نیتم را بار ده	را	گام همت میوهٔ آزادگی دارد هوس	دادن
کافی همدانی	مطربان را خوانده پیش و بندگان را داده بار		خاصه چون سلطان اعظم گل به بیشی می نشست	دادن ۵۴

مصطلح

۵۱ بار برتافتن مرادف بار برداشتن ۱۲ از بهار ۵۲ بار بستن کنایه از سفر کردن و تهیه سفر کردن ۱۲ بهار

۵۳ بار بستن زبان عدم اقتدار بر گفتار که آن نوع بیماری ست و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که حالتیست در مرض که در غلبه بلغم بار سفید بر زبان می بندد و در غلبه صفرا بار زردی ۱۲ بهار ۵۴ بار دادن دخل و اجازت دادن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
اثیر اخسیکتی	ندہد بار لطف ایزد بار		تا زبانش خمش نگشت از قول	دادن
ازرقی ہروی	سروے ست قامت تو کہ دارد بر آفتاب		باغے ست عارض تو کہ دارد بنفشہ بار	داشتن
سعدی شیرازی	کوس رحلت زدند و بار نساخت		خجل آنکس کہ رفت و کار نساخت	ساختن
شریف سبزواری	چون شام بشکند سفرے بار میکند		در زلف چین فگند و مرا بر دل زد دست	کردن
نظامی گنجوی	بار درین موج کشادن کہ چہ	در	پاے درین بحر نہادن کہ چہ	کشادن
حیاتی گیلانی	چاکران بیش و مرکبان کم و کاست		بار بسیار و بارکش اندک	کشیدن
جویا کشمیری	میگذارد ناف آہو بر زمین	از عـ۵	بسکہ بار منت زلفت کشید	کشیدن
سالک کاشی	آشفتگی از نسیم گلزار کشد	از	از جنبش باد خاطرم بار کشد	کشیدن
بہار		بر	بار گذاشتن بر چیزے	گذاشتن
بدیعی سمرقندی	ہمچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت	از	بار گیرد از نسیم لطف تو ابکار باغ	گرفتن ۵ا
شانی مشہدی	بروزگار امیر کبیر بار گرفت	بہ عـ۵	درخت خشک سخا کز ثمر ستردن بود	گرفتن
عالی شیرازی	مشغوف ببارگیر و چیلہ		مشغول بچوبدار و فراش	گرفتن ۵۲

مصطلح

۵ا بار گرفتن آبستن شدن ۱۲ بہار ۵۲ بارگیر نوکر، چیلہ بجیم فارسی و یاے مجہول ہم بدین معنی ست ۱۲ بہار عجم

عـ۵ ابو المظفر بہرام شاہ بن مسعود + کہ بار منتش از شکر خاص و عام کشند ۱۲ ابو رجا غزنوی

عـ۵ از پئے صحبت او چیست بر دبندم دل + بدر خیمہ او زود فرو گیرم بار ۱۲ ابو المعالی رازی

مصدر		صله		شاعر
نهادن[۱]	زن بار نهاد			بهار
نهادن[۱]	بار قتل خود بدوش دیگران نتوان نهاد	به	درمیان عشق بازان کوهکن مردانه رفت	صائب اصفهانی
یافتن	حال چون گویم مراد پیش جانان بار نیست		بار اگر یابم ز خویش زهرهٔ گفتار نیست	بنائی هروی

باران ترجمهٔ مطر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دیدهٔ گریان میشود از دل چو آهی برکشم		آرے آرے راست باشد باد باران آورد	امیدی تهرانی
افشاندن	عالمے را دل از افشاندن باران کفت		خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار	ارشدی سمرقندی
ایستادن	روزی ده فرداش یا داین گریه کز خسرو فتاد		ابر انخواهد ایستاد امروز این باران من	خسرو دهلوی
باریدن	گاہے کہ از لب او باران بوسه بارد	از به بر[ع]	جان غنچه غنچه خیزد دل خوشه خوشه روید	〃
پذیرفتن	زمین از آسمان باران پذیرفتی و می بارد	از	بدین فواره ها اکنون زمین بر آسمان باران	مختاری غزنوی
چکیدن	باران چکیدن			بهار عجم
خواستن	دل من تیر تو خواهد ز خدا در شب ہجر	به	ہمچو آن تشنه که خواهد بدعا باران را	کاتبی نیشاپوری
خوردن	اگر زمین ہمه از جود او خورد باران	از	دی و تموز خزان را بود نسیم بہار	معزی نیشاپوری
دادن	گهر سرخ بر دید ز ہمه روئے زمین	را	گر دہد جود تو یکبار زمین را باران	〃

مصطلح

[۱] بار نهادن بچه زادن، و بصله بر بمعنے بار گذاشتن بر چیزے ۱۲ بهار عجم

[ع] بسکه بارید از ہوا باران رحمت بر سرم ۱۲ سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	در پناه چشم تر دانش ز آفت ایمنیم		نیست از آفت زیانی کشت باران دیده را	دانش هروی
ریختن	از خاک آدم اینهمه باران غم که ریخت	از	سیلش روان ازین مژه اشکبار نیست	کلیم همدانی
زدن	مرا از وصل و نومید دارد اشک نومیدی		بلی دهقان بشوید دست از کشتی که باران زد	سنجر کاشی
زدن	خانخانان میرزا خان آنکه از احسان اوست		هر کجا باران نیسانی سحابے میزند	ثنائی مشهدی
شدن	چشم بر راه هند میخواران که بے باران شود		ابر میخواه هندستان خانه گو ویران شود	سنجر کاشی
فشاندن	باران گریه نفشاند ابر دیدهٔ		برق مے زرعد ربابی ندید کس	نظیری نیشاپوری
گذشتن	میروی و گریه مے آید مرا		آنقدر بنشین که باران بگذرد	کلیم همدانی
گردیدن	آب راست کند بند شود هم تنگ باد		باد را سخت بیفشارد و باران گردد	کمال اصفهانی
گرفتن	گریه ام رو داد چون از دل کشیدم برق آه		ابر غم شد دیدهٔ غمدیدهٔ و باران گرفت	اهلی شیرازی
گرفتن	از دست ترکتاز حوادث کجا رویم		ما را میان بادیه باران گرفته است	صائب اصفهانی

بارانی جامهٔ و کلاه سقرلاط که در باران پوشند ۱۲ بهار عجم

پوشیدن	ز گرد خیلتا شانت به بند آسمان دیدهٔ		بروز تیر بارانت بپوشد کوه بارانی	سلمان ساوجی
گسستن	کسوف فقرست ایما مانع تر دامنی		خرقهٔ پشمینهٔ من گشت بارانی مرا	ایمائے اصفهانی

بارگاه مطلق مقام سلاطین از خیمه وغیر آن که دران مردم را بار دهند ۱۲ بهار عجم

آراستن	خدیو جم آئین دارا پناه	در	برآراست در اصفهان بارگاه	قاسمی گونابادی
افراشتن	چو افراشت در غجدوان بارگاه	در	جهان تیره گشت از غبار سیاه	″

شاعر		صله		مصدر
ہاتفی جامی	در آرند جنبش باین کارگاه	بر	بہ بندند بر فیل نر بارگاه	بستن ۱
حافظ شیرازی	بہ تا زنم بر فلک بارگاه	بر ۔ در ۶	بیا ساقی آن جام چون مہر و ماہ	زدن ۲
سعدی شیرازی	ہر جا کہ رفت خیمہ زد و بارگاہ ساخت	از ۔ در ۹	منعم بکوہ و دشت و بیابان غریب نیست	ساختن
کمال خجندی	بر عرش اگر کشند شہان بارگاہ را	بر	در ہمت گدای تو باشند فرو ہنوز	کشیدن ۲

باریک نازک، و کم در عرض، و کم در عمق، و پنہان، و لاغر، ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفہانی	می شمار دلب گزیدن اب نانے دگر		از شخران فلک برخیز کین باریک بین	دیدن ۳
غزالی مشہدی	کہ مو بشگافد از باریک ریسی		دہد سر رشتۂ حرفی بکاتب	ریسیدن ۴
صائب اصفہانی	باریک شد محیط چو آمد بجوے من		نازک ترست از رگ جان گفتگوے من	شدن ۵
کاشی آملی	پس ہر چہ باریک شد از شہر بدر رفت	از	بیتاب نشد مہ اگر از تاب جمالت	شدن
کلیم ہمدانی	جادہ گر از تار در پیش آیدت مضراب باش		ہر کجا باریک شد راہت قدم از سر بنہ	شدن
صائب اصفہانی	گردن عامل شود باریک در پای حساب	در	در زمان خط مدار چشم او بر مردمی ست	شدن

مصطلح

۱ **بارگاه بستن** بار کردن آن ۱۲ بہار ۲ **بارگاه افراشتن** و زدن و **کشیدن** برپا کردن خیمہ ۱۲ بہار ۳ **باریک بین** آنکہ بامعان نظر بنگرد ۔ و بمعنی خسیس و ناتوان بین ۱۲ بہار ۴ **باریک ریسیدن** در کار بغور تمام وارسیدن و بکمال خوبی آنرا سرانجام دادن ۱۲ بہار ۵ **باریک شدن** لاغر شدن و پنہان از جاے بدر زدن ۱۲ بہار

۶ چو در مشہد طوس زد بارگاه ۱۲ قاسمی ۹ گرچہ از اندیشہ سازی بارگاه ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
شدن	وحید آفت دور و نزدیک شد		چو آن شوخ را دید باریک شد	وحید قزوینی
گشتن	تن سودائی من در خم آن موئے نحیف		گشته باریک که ابریشم سازش کردم	مسیح کاشی
باز کشاده و پس ۱۲ بهار عجم				
آمدن ۵۱	اگر خشم گیرد بکردار زشت		چو باز آمدی ماجرا در نوشت	سعدی شیرازی
آمدن	بامدادان که خاطر باز آمدن برای		نشستن غالب آمد	〃
آوردن	کند ز کعبه دلالت بدیر حاجی را		مرا ز کوے تو هر کس که باز می آرد	صائب اصفهانی
آوردن	سرش همیشه ز اندیشه باشد اندیشیش	به	چنان کسیکه حدیثے بخاطر آرد باز	کمال اصفهانی
آوردن	جز فغان و نالهٔ دلسوز نیست	در	در فراق دوست باز آورد دل	اسیری لاهجی
افتادن ۵۲	اے دریغا که ثنا با بدعا باز افتاد	به	چون چنین ست در یخال ببین ذکر دعاست	انوری ابیوردی
بودن	چو پسته با همه کس خو نمودگی ست ترا		از آن بود همه سال از خنده لبها باز	کمال اصفهانی
چیدن ۵۳	عنقا شکار کس نشود دام باز چین		کاینجا همیشه باد بدست است دام را	حافظ شیرازی
جستن	جهان دادهٔ خویش را باز جست		کمر بند ایرانیان کرد سست	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ **باز آمدن** معروف و توبه کردن ۱۲ بهار ۵۲ **باز افتادن بچیزے** رجوع شدن بوے ۱۲ بهار عجم

۵۳ **باز چیدن** بر داشتن ۱۲ بهار ۵۴ **باز جستن** مزید علیه جستن و بمعنی تفحص کردن اندیشه کا

۱۲ از بهار عجم۔

مصدر		صله		شاعر
خریدن ۵۱	بفروختہ خود را بغمت بازخریدیم		آن خط غلامی کہ بدادیم بریدیم	وحشی بافقی
خمیدن ۵۲	بازخمید			بہار عجم
خوردن ۵۳	شارک رعنا بہ چمن بازخورد	بہ	چشم برخسارۂ گل سرخ کرد	خسرو دہلوی
دادن ۵۴	بعدم باز دادن	بہ		بہار عجم
دادن ۵۵	بانگ گاو بچہ صدا باز دہد عشوہ مخر		کہ سہا گوے زخورشید مصفا نبرد	حافظ شیرازی
داشتن ۵۶	تو بگوئی چہ فتادست بگوار تبوانی		من نہ بیگانہ ام اینحال زمن بازنداری	فرخی سیستانی
داشتن	خواب نوشین بامداد رحیل	از	بازدارد پیادہ را زسبیل	سعدی شیرازی
دانستن ۵۷	جز تلخ و تیرہ آب ندیدم دران زمین		حقا کہ ہیچ باز ندانستم از رکاب	بہرامی سرخسی
ستاندن	دزدی بوسہ عجب دزدی خوش عاقبت ست		کہ اگر باز ستانند دوچندان گردد	صائب اصفہانی
شدن	بروے خود در طماع باز نتوان کرد		چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ **بازخریدن ازچیزے** خلاص دادن و رہا کردن ازوے ۱۲ از بہار ۵۲ **بازخمیدن** بجاے معجمہ چون کسے صدارت کسے کند بہ عنوان طعنہ گویند بازخمید یعنی بہ طعن او را سخن گفت و صدارت ادا کرد کذا فی البرہان ۱۲ بہار

۵۳ **بازخوردن ازچیزے** دوچار شدن و پیوستن بچیزے ۱۲ بہار ۵۴ **بازبعدم دادن** نیست و نابود کردن ۱۲ بہار

۵۵ **بازدادن** برگردانیدن ۱۲ بہار ۵۶ **بازداشتن ازچیزے** منع کردن ازوے و پنہان داشتن ۱۲ بہار

۵۷ **بازندانستن** فرق نکردن میان دو چیز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۵۱	گوشهٔ چشم رضاے به منت بازشد		اینچنین عزت صاحب نظران میداری	حافظ شیرازی
شدن ۵۲	بازشد از عراق خرم و شاد		سیف دولت امیر شمس الدین	معزی نیشاپوری
کردن ۵۳	آغوش صلح باهمه کس بازکرده ایم	با	رویم کشاده چین جبینم نمانده است	باقر کاشی
کردن	بالله ارخاک مرده بازکنند	از	نشناسی توانگر از درویش	سعدی شیرازی
کشادن	ورق چو کارفروبسته بازنکشاید		بهر کتاب که نامش چو بسم ع۵ عنوان نیست	حیاتی گیلانی
کشیدن ۵۴	وانکه درباب بازکشیدن		فقره چند قلمی نموده	ابوالفضل اکبرآبادی
گرفتن ۵۵	زمانه از شب تارم چراغ بازگرفت	از	پس از وفات من آورد و برمزارم سوخت	کلیم همدانی
گرفتن	خرشید رخا سایه زمن بازگرفتی	از	وز من نظر مهر و وفا بازگرفتی	سلمان ساوجی
گشتن ۵۶	شنیدی عب۵ به برگشتن از کوه و دشت		که بیمار را بد بود بازگشت	قدسی مشهدی
گشتن	جاے نمیروی که دل بدگمان من		تا بازگشتن تو بصد جا نمی رود	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ بازشدن گوشهٔ چشم بچیزے التفات کردن بوے ۱۲ بهار ۵۲ بازشدن از چیزے برگشتن و معاودت کردن ۱۲ بهار ۵۳ بازکردن کشادن وجدا کردن ۱۲ بهار ۵۴ بازکشیدن نوشتن ۱۲ بهار ۵۵ بازگرفتن از چیزے واپس گرفتن و دریغ داشتن ۱۲ بهار ۵۶ بازگشت و بازگرد هرکدام بفتح کاف فارسی، عود و مراجعت عموماً، و اعادت بیماری از بدپرهیزی یا هوازدگی خصوصاً ۱۲ بهار

ع۵ بسم بالکسر مخفف بسم الله ۱۲ بهار عب۵ در قصهٔ گریختن جهنجهار بندیله گفته ۱۲ منه

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفہانی	چون مجلس میرزی بیرون لب پیمانہ باش		صحبت شبہای میخواران ندارد بازگوی	گفتن ۵۱
سنجر کاشی	کز باز بازماندہ بہ صیاد میرود		افتاد دل چو از نظر او اجل ربود	ماندن ۵۲

بازار مطلق جاے فروختن وسود، ومعاملہ، وسودا ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
نظامی گنجوی	بخون از سکندر امان خواستند	از ۵۹ بہ	چو زینگونہ بازارے آراستند	آراستن ۵۳
ابوالفرج رونی	وآنکہ بفروخت ملک را بازار		آنکہ بفراخت شرع را گردن	افروختن ۵۴
جویا کشمیری	گرمی نماندہ است مگر در دکان برف		بازار کرسی و فلک اکنون فسردہ شد	افسردن ۵۵
بہار عجم			بازار برداشتن	برداشتن
بہار عجم			بازار بستہ	بستن ۵۶
صائب اصفہانی	وقت آن آمد کہ برچینید این بازار را		چار بازار عناصر پر مکدر گشتہ است	چیدن ۵۷
تسکونی جربادقانی	گفت آشوبے براے روز محشر مے خرم	بہ	فتنہ بازارے بچشمش داشت پرسیدم کہ چیست	داشتن ۵۸

مصطلح

۵۱ بازگو بکاف فارسی سخن گفتہ را اعادہ کردن ۱۲ بہار ۵۲ باز ماندہ واپس ماندہ از طعام و جز آن ۱۲ بہار ۵۳ بازار آراستن بمعنی بازار ترتیب دادن ۱۲ بہار ۵۴ بازار افروختن چیزے رونق و رواج دادن آنچیز را ۱۲ بہار ۵۵ بازار افسردہ کنایہ از بازار غیر رائج ۱۲ بہار ۵۶ بازار بستہ بمعنے بازار افسردہ ۱۲ بہار ۵۷ بازار چیدن ہمان بازار برداشتن ۱۲ بہار ۵۸ بازار داشتن بچیزے معاملہ داشتن بآن چیز ۱۲ بہار

۵۹ چو بازار من بے من آراستی + بآن رسم وآئین کہ مے خواستی ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۱	نازنینان را چه پروائی نیاز موسوی	در	در دیار حسن بازاری ندارد این متاع	فطرت مشهدی
زدن ۵۲	بازار زد آنکس که گشاد از تو دکانی		سرمایهٔ سود دو جهان است زیانی	ظهوری ترشیزی
زدن	زد کاندار تقوی فروشان		زده بازار اخلاص ریائی	″
شکستن ۵۳	مطلب بجز شکستن بازار ماه نیست		خوبان که سینه طرح بمهتاب داده اند	خالص اصفهانی
کردن ۵۴	مصر دل را بتو دادیم و عزیزان غافل	به	که بما یوسف حسن تو چه بازاری کرد	آصفی شیرازی
کشیدن ۵۵	در و کشید به عنصر چهار بازارے	در به	که رخت هر دو جهانش بچار بازار است	خسرو دهلوی
نهادن ۵۵	قیامت که بازار مینو نهند	در	منازل باعمال نیکو دهند	سعدی شیرازی
بازو ترجمه عضد و آن از دوش تا مرفق باشد ۱۲ بهار عجم				
برآوردن ۵۶	چو گفت این سخن در رکاب ایستاد		برآورد بازو عنان برگشاد	نظامی گنجوی
برافراختن ۵۷	بهر جا که بازو برافراختی		سر خصم در پایش انداختی	″

مصطلح

۵۱ **بازار داشتن متاع** رونق و رواج داشتن متاع ۱۲ بهار ۵۲ **بازار زدن** فائدهٔ خاطرخواه برداشتن و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بازار زدن بمعنے بازار آراستن ست، میگویند در قشون و لشکر بازارها زده اند ۱۲ بهار ۵۳ **بازار شکسته** بازار غیر رائج ۱۲ بهار ۵۴ **بازار کردن** هنگامه چیدن اعم از انکه بخوبی باشد یا بزشتی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۵۵ **بازار کشیدن و نهادن** بمعنی بازار ترتیب دادن ۱۲ بهار ۵۶ **بازو برآوردن** بازو بلند کردن ۱۲ بهار ۵۷ **بازو برافراختن** بازو بلند کردن برائے زدن یا گرفتن چیزے ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
بستن	بازوی او گاه رزم بازوی رستم ببست		پنجه او روز زور پنجه دستان شکست	سلمان ساوجی
خوردن ۵۱	ظهوری داشتی منظور آخر راحت خود را		زدی بر تیغ خود را و نخوردی حیف بازوی	ظهوری ترشیزی
دادن ۵۲	بازو دادن			بهار عجم
داشتن ۵۳	ای دل باین قرار مزن لاف عاشقی		بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو	شفائی اصفهانی
زدن	اجل بازو زنان هر سو همی رفت		بخون اندر چو مردان آشناور	ازرقی هروی
شکستن	ترنگ کمانهای بازو شکن		بسی خلق را برد از خویشتن	نظامی گنجوی
کشادن ۵۴	بیدست کشاده نیست مقبول دعا	به ۵۶	زنهار زبان به بند و بازو بکشا	مخلص کاشی
کوفتن	بازو کوفتن			بهار عجم
نمودن ۵۵	کشیدند شمشیرها بیدریغ		بدشمن نمودند بازو و تیغ	هاتفی جامی

بازی معروف و فریب و دغا ۱۲ بهار عجم

انگیختن	دلا چند زین بازی انگیختن		بهر دست رنگی در آمیختن	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ **بازو خوردن** مقابل بازو زدن ست و آن بازو کوفتن ست که پهلوانان در وقت کشتی کنند ۱۲ از بهار ۵۲ **بازو دادن** کنایه از یاری دادن ۱۲ بهار ۵۳ **بازوی چیزی داشتن** قوت و استعداد داشتن آن ۱۲ بهار ۵۴ **بازو کشادن** کنایه از جوانمردی و سخاوت ۱۲ بهار ۵۵ **بازو و تیغ نمودن** کنایه از اظهار قوت شمشیر زنی کردن ۱۲ بهار

۵۶ چو بازو کشادم به تیغ و سنان ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
باختن	بناے طاقت من گرچه بود از بیستون افزون		ببازی بازی[۵۱] آخر پائمال نے سواران شد	صائب اصفهانی
برآوردن[۵۲]	هر نفس این پردهٔ چابک فریب	از	بازے از پرده برآرد غریب	نظامی گنجوی
چیدن	در رساله مذکور منصوبه هاست کسی بازے	از	وچهل بازی از روے همدیگر چیده شده است	ظهوری ترشیزی
خوردن[۵۳]	بازی عشرت مخور از خندهٔ ما همچو برق	از	گریه ها در پرده دارد چهرهٔ خندان ما	صائب اصفهانی
دادن[۵۳]	داد بردم جان وتو در بند بازی دادنم		من بعمدا خود بماندم تا توام بازی دهی	خسرو دهلوی
سگالیدن	چه چابوک دستی ست بازی سگال		که در پرده داند نمودن خیال	اسدی طوسی
کردن	شبم را روز و روزم شب نمود از گردش چشمے	با	چه بازی کرد با من گردش افلاک را دیدی	مخلص کاشی
کردن	زعدلش پیش بز بازی کند باشیر همچون سگ	با[۵۴] به	زبهر پاسبانی گرگ دنبال شبان گیرد	خسرو دهلوی

باسک بضم سین وکاف تازی، فاژه، ودهان دره ۱۲ بهار

زدن	اے برادر بیار کاسهٔ مے		چند باسک زنم زخواب وخمار	طیان مرغزی
کردن	چو باسک کند ماه من از خمار		قرار از مه نو نماید فرار	قمری قزوینی

باطل ناچیز، وناحق، ومحو، وناپدید ۱۲ بهار

آمدن	مرا تاثیر عشقت بر دل آمد		همه دعوے عقلم باطل آمد	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ بازی بازی کار کردن بہ بے پروائی ۱۲ از بہار ۵۲ بازی برآوردن وانگیختن وکردن بیک معنی ست ۱۲ بہار

۵۳ بازی خوردن ودادن بمعنی فریب خوردن ودادن ۱۲ از بہار ۵۴ بخون دل خویش بازی کند ۱۲ ظهوری

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	بود در ذات حق اندیشہ باطل		محال محض دان تحصیل حاصل	محمود شوستری
خوردن ۱؎	رایت رایتے ست حق گستر		قلمت معجز یست باطل خوار	انوری ابیوردی
دانستن	گفتگوہای دل شوریدہ ام باطل مدان		بہرۂ از ہوشیاری ہست مجذوب مرا	عرفی شیرازی
ساختن	سوالت را نسازم بسکہ باطل		کہ از منعم نزیبد رد سائل	انوری ابیوردی
ستیزیدن ۲؎	زحق دشمن چند باطل ستیز		ببین چون کند باطل از حق گریز	نظامی گنجوی
شدن	از دل ما سیہان مہر سفیدان برد ند	در	سحر باطل شود آنجاے کہ اعجاز آمد	والہ ہروی
شمردن	آن قوم کہ ایشان رہ ابرار سپردند		احوال جہان باطل و بازیچہ شمردند	شہاب سمرقندی
شناختن	عشق را باطل شناسد زاہد ناحق شناس		دانش اندوزے کہ بشناسد حق از باطل نماند	ملا جامی
کردن	طوطی را بہوائے شکرے دل خوش بود	بہ ۳؎	ناگہش سیل فنا نقش امل باطل کرد	حافظ شیرازی
گردیدن	پاکان بسبب فساد ہرگز نشوند	از	از آب دہن روزہ نگردد باطل	آشنا تربتی
گریختن	زحق دشمن چند باطل ستیز	از	ببین چون کند باطل از حق گریز	نظامی گنجوی
گفتن	بلے مرد آن کس ست از روے تحقیق		کہ چون خشم آیدش باطل نہ گوید	سعدی شیرازی
یافتن	اے فلک افتادۂ عشق ترا برداشتہ		ہجر تو تدبیر ہاے صبر باطل یافتہ	جمال اصفہانی

مصطلح

۱؎ باطل خوار چیزے کہ ناحق را فرو برد ۱۲ بہار ۲؎ باطل ستیز آنکہ جنگ بناحق کند ۱۲ بہار

۳؎ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ۱۲ واعظ قزوینی

مصدر		صله		شاعر
باعث برانگیزنده، وسبب، ووسیله ۱۲ بهار				
انگیختن	بخت ز آغوش من انگیخته	از	همچو صدف باعث ویرانیم	کلیم همدانی
شدن	خطش بتازه باعث ناز و نیاز شد	به عکس	کوتاه کرد زلف وشکایت دراز شد	سلیم طهرانی
گردیدن	تا مهش در هاله خط رفت شد پا در رکاب		باعث آوارگی گرد دگیه گلدسته را	صائب اصفهانی
گشتن	بید ماغی باعث بیماری من گشته است		بیشتر سنگین شود بیماری از پرسیدنم	"
یافتن	کس نیست باعث من خواهم که بے تکلف	از در	درخدمت تو یابم از خدمت تو باعث	علی خراسانی
باک بکاف تازی، اندیشه، وهراس ۱۲ بهار				
آمدن	فریدون چو بشنید شد خشمناک	از	ازان ژرف دریا نیامدش باک	فردوسی طوسی
بودن	عاشق که میسوزد دلش از طعن باکش کے بود	از	شمعیکه آتش میخورد را حت شمارد گاز را	خسرو دهلوی
داشتن	تو پاک باش برادر مدار از کس باک	از	زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ	سعدی شیرازی
بال بازو، وجاے رستن پر مرغان ۱۲ بهار				
آراستن	همای ظفر صید فرخنده فال	از	ز قربان ترکش برآراست بال	قاسمی گونابادی
آهیختن	همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل	در	آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت بال را	کمال اصفهانی
افگندن [۱]	بال افگندن			بهار

مصطلح

[۱] بال افگندن کنایه از عاجز و درمانده شدن ۱۲ بهار عهٔ نشد تا عشم غیر از زین بر سخن ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
برافشاندن	گہے کشادہ بُسم ہا دہان براہ خوری	از	گہے زبال برافشانند بال طیاری	ظہوری ترشیزی
بردوختن	خدنگ الف از خم نون و دال		بدون راند و بر دوختش ہر دو بال	اسدی طوسی
برآوردن	ہر حرف ہمچو مور برآورد بال و پر		تا نامہ ام بآن بت شیرین زبان رسید	احسان قمی
برکندن	کند جلوہ طاؤس صاحب جمال		چہ میخواہی از باز برکند بال	سعدی شیرازی
بستن	در تو تاثیرے ندارد نالۂ من ورنہ دوش		طائران قدس را بال و پر پرواز بست	شانی مشہدی
جنبانیدن	فلکش گفت مرو پیش کہ آنجا کہ توئی		مرغ اندیشہ نیارد کہ بجنباند بال	اثیر ادمانی
خواستن	پلنگ از نہیب سنانت بخواہد	از از	بخواہشگرے بال و پر از کبوتر	اسدی طوسی
دادن	سنگ و آہن را بہمت میتوانم بال داد	بہ عہ از	صید گر خواہم بشاہین تراز و میکنم	صائب اصفہانی
داشتن	گرد سرت گشتی و کردے طواف		کعبہ اگر بال و پرے داشتے	ارسلان مشہدی
دمیدن	فروغ آنچنان از مشاعل دمد	از	کہ از زاغ بال حواصل دمد	ظہوری ترشیزی
روئیدن	بال مرغ طرب از بادۂ رنگین روید	از	داند این آنکہ خرد سوے دلش راہبر است	کمال اصفہانی
ریختن	آسمان اینجا ببوسد آستان	در	جبرئیل اینجا بریزد بال و پر	رضی ارتیمانی
ریختن	شدم آگہ کہ در داچرا خوار است مرغ دل (مست)	بر	چو دیدم ریختہ بال ملائک بر سر کویت	عرفی اصفہانی
زدن	در آرزوے ناوک او بال میزند	در عہ بہ	صید حرم کہ زود نگرد شکار کس	شفائی اصفہانی

عہ کان شمع سامان سپید ہد از شعلہ زرین بالہا ۱۲ صائب عہ میزنم بال بہم تا فتد آتش در من

۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
سوختن	قدح راز بس چهره افروخته	از عه	بط باده را بال و پر سوخته	طغرای مشهدی
شکستن	چشمت بدامن مژگان بر کباب دل		بادے زده که بال سمندر شکسته است	مسیح کاشی
کشادن	تدرو بال کشاید ز شوق بر سر سرو	از بر اندعه	چنانکه بر سر خوبان علاقهٔ دستار	سلیم طهرانی
کشیدن	گر بدریا پر تواند از چراغ روی تو	در	مے کشد پروانه همچون موج بال و پر در آب	اثر شیرازی
کشیدن ۵۱	دلیرے که چون تیغ کین برکشد	در	ز بیمش ملک بال در سر کشد	باقر کاشی
گرفتن	براه عشق بگیرم ز شوق بال و پرے	به از	که نے پیاده شمارند و نے سوارم را	عرفی شیرازی
یافتن	دلے که بال و پر از عشق آن صنم یابد		چو جان نشیمن خود عالم دگر یابد	حسن غزنوی
بالا بلند، و بلندی، و قد و قامت، و رونق ۱۲ بهار				
بردن ۵۲	کے ترقی مے تواند داد احوال مرا		میبرد بالا سپهر دون همین سال مرا	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ بال در سر کشیدن خان آرزو میفرمایند "صحیح بال بر سر کشیدن ست زیراچه حفظ سر در صورت مذکور ست پس لفظ در غلط کاتب باشد" لیکن میتوان گفت که لفظ در بمعنی بر نیز آمده است شفائی گوید ۵ زه کرد کمان غمزهٔ غماز شفائی + کو تو صله کز عهدهٔ آن ناز در آید - تمام غزل مبنی بر قافیه نازو طناز و ردیف در آید بوده است پس غلط بر کاتب بستن صواب نباشد ۱۲ محمد عبدالحمید عفی عنه ۵۲ بالا بردن سال و عمر بآخر رساندن سال و شروع کردن در سال نو از عمر طبیعی ۱۲ از بهار

عه ز تاب خورش سوختی بال و پر ۱۲ قاسمی عه بال کشاے فلک اند ز صعود ۱۲ عرفی

شاعر		صله		مصدر
نصیر بدخشانی	هرکه دلدادۀ آن قامت بالا نشود		کار بالا نبرد دست نیاید بر کام	بردن ۵۱
ظهوری ترشیزی	کند تا مدعی راز برِ بالاخوانئے دارد		یک خود را بصد ساز ظهوری خرج در مجلس	خواندن ۵۲
"	باقدش گو سرو را بالا مده	با ع ۵۸	گشتم از بالاے رضوان منفعل	دادن ۵۳
"	واعظش بیهوده بالا مید هد		سدرہ در پستی ست از بالاے او	دادن ۵۴
ازرقی هروی	جهان باگوشۂ تاجش نداند چرخ را بالا	با	زمان باپایۂ تختش نخواند خاک را ساکن	دانستن
ایما اصفهانی	چون آفتاب دود ندارد چراغ ما	از	بالا نمیرود ز ترقی دماغ ما	رفتن ۵۵
وحید قزوینی	زینه با باشد که آنجا عمر بالا میرود	در	هست بربام عدم راه نفسها را بیین	رفتن ۵۶
عالی شیرازی	که می سوزد نفس هرگاه بالا میرود سالم		بهجر از ناتوانیها بجاے میرسد حالم	رفتن ۵۶
کلیم همدانی	ره نوردان را ز زانو خارے باید کشید		کار محنت گر درین ره اینچنین بالا رود	رفتن ۵۷

مصطلح

۵۱ بالا بردن کار بمعنی پیش بردن کار ۱۲ بہار ۵۲ بالاخوانی خود را از آنچه هست زیاده فرانمودن ۱۲ بہار

۵۳ بالا دادن بلندی دادن ۱۲ بہار ۵۴ بالا دادن تعریف کردن ۱۲ بہار ۵۵ بالا رفتن دماغ

کنایه از نفرت و غرور بهم رساندن ۱۲ بہار ۵۶ بالا رفتن عمر و سال آخر شدن سال و شروع شدن سال نو

از عمر طبیعی ۱۲ بہار ۵۷ بالا رفتن کار بمعنی پیش رفتن کار ۱۲ بہار

۵۸ برسم خوب خرد را ہمی دهد بالا ۱۲ ظهوری

شاعر		صلہ		مصدر
بدیعی سمرقندی	بسیا پیش قدش بالانمی توان رفت	در	اے سرو باقد او بگذار سرکشی را	رفتن ۵۱
صائب اصفہانی	سرو بالاکہ از آغوش من بالا کشید	از	میکند در سایہ افگندن کنون استادگی	کشیدن ۵۲
مخلص کاشی	درد دل بیجا چرا پیش مسیحا میکنی		نیستی بیمار خود اے نالہ پا بالا گذار	گذاشتن ۵۳
حافظ شیرازی	بوصف قامتت بالا گرفتست	بہ از در	حدیث عشق از سرو و صنوبر	گرفتن ۵۴
خسرو دہلوی	عجب باشد ار سرو بالا بگیرد		اگر سرو من در چمن جاے گیرد	گرفتن
وحید قزوینی	از دفتر جمال تو بالا گرفتہ اند	از	فردے ست آفتاب کہ مستوفیان چرخ	گرفتن
مخلص کاشی	مگر از قامت رعناے تو بالا گیرد	از	سرو در بار ندارد ز رعونت نقدی	گرفتن
؍؍	کہ نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد	از	بخت بد رفتہ بخواب آہ سبک سیر کجاست	گرفتن
قاسم مشہدی	چمن را از و کار بالا گرفت	از	چو گل بر سریر چمن جا گرفت	گرفتن ۵۵
بہار عجم			پا بالا نہادن	نہادن ۵۶

مصطلح

۵۱ بالا رفتن بلند پروازی کردن ۱۲ بہار ۵۲ بالا کشیدن قد کشیدن ۱۲ بہار ۵۳ پا بالا گذاشتن بہ شتاب رفتن و دویدن ۱۲ بہار ۵۴ بالا گرفتن بمعنی بلندی گرفتن، وجلوہ گر شدن وقد افراختن، وشخصے را غافل کردہ چیزے از مال او ربودن، واز پایہ اعتبار فرو افگندن وبر داشتن نقاب، وامثال آن ۱۲ بہار ۵۵ بالا گرفتن کار رونق ونظام گرفتن کار ۱۲ بہار ۵۶ پا بالا نہادن بہ شتاب رفتن و دویدن ۱۲ بہار

۵ع فتنہ از رفتار طاؤس چمن بالا گرفت ۱۲ دانش ۵ع درسینہ نہال آہ بالا بگرفت ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
بالش و بالشت و بالین تکیه، و مسند ۱۲ بهار				
پرستیدن ۵۱	سر فرو دے چو خورشید از دو عالم آرزو دارم		نه از بالین پرستانم که جفتم آرزو باشد	صائب اصفهانی
پرستیدن	ز چین تا قیروان بالین پرستش		ز مشرق تا بمغرب زیر دستش	خسرو دهلوی
داشتن	صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر		جاے که آن پری و بالشت پر ندارد	طغراے مشهدی
شکستن ۵۲	صد کبوتر گر فرستد کعبه بالین نشکنم		ما و بت یک روز و بتخانه پا افشرده ایم	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۳	بالش نرم زیر سر گذاشتن	در		بهار عجم
گرداندن ۵۴	دل از جا میرود هر دم مرا از شوخی چشمش		چه بیتابانه میگرداند این بیمار بالین را	فطرت مشهدی
نهادن ۵۵	فلک وسیلهٔ بیداریم مهیا ساز		که بخت خفته تا کج نهاده بالین را	طالب آملی
نهادن ۵۶	راحت بنهاد بالش نرم	در از	زیر سر داغت از جگرها	از بهار عجم
بانگ آواز، و فریاد ۱۲ بهار				
آمدن	کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست		اینقدر هست که بانگ جرسی مے آید	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ بالین پرست کنایه از شخص بیکار که سر از بالین نتواند برداشت و نیز کنایه از خدمتگار و پرستار که از بالین جدا نشود ۱۲ بهار

۵۲ بالین شکستن پارهٔ تعظیمی کردن که آن از بالین جدا شدن ست ۱۲ بهار ۵۳ بالش نرم زیر سر گذاشتن و زیر سر نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن کسے را بطریق خوشامد کذا فی البرهان و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که خوشامد کردن از راه تمسخر و ریشخند ۱۲ بهار

۵۴ بالین گرداندن بیمار در شدت بیماری مے باشد ۱۲ بهار ۵۵ بالین کج نهادن خواب گران کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	فلک پیمای بحر آشوب عالم سیر انجم تگ		شبه خفتان دریکانش آتش تیغ بانگ آور	ازرقی هروی
برآمدن	بانگ برآمد ز همه کاے شگفت	از	یک کشف اینک بدو لیطا گشته جفت	ملا جامی
برآوردن	ستازن برآورد بانگ سرود		سرودے نوآئین تر از صد درود	نظامی گنجوی
برخاستن	چو مطرب از غزل شاهی این سخن برخواند	از	ز ساکنان فلک بانگ آفرین برخاست	شاهی سبزواری
برداشتن	موذن بانگ بے هنگام برداشت		نمی داند که چند از شب گذشته است	سعدی شیرازی
رسیدن	در قافله که اوست دانم نرسم	از	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم	ملا جامی
ریختن	عشق آمد و از حلقهٔ در بانگ جرس ریخت	از	برخاست صفیرے که بپایان قفس ریخت	قاسم مشهدی
زدن	ز مسجد نعرهٔ مستان علم زد	از بر	موذن بانگ ز آنجا برقدم زد	سلیم طهرانی
شکستن	لب ببندد ز افغان تا جرس جنبان بود		مے طپد در سینه دل تا بانگ غوغا شکند	وحید قزوینی
شنودن	تا که ز ساقی شنود بانگ نوش	از	پنبه برون کرد صراحی ز گوش	خسرو دهلوی
کردن	موجهٔ دریای طبعش بانگ گوهر کرد و گفت		تشنه بنشین اے آزادهٔ دریای من	عرفی شیرازی
کشیدن	گوش بر حرف تو باشند ز مه تا ماهی		گاه کشتی چو کشی بانگ خلیل اللهی	نجات اصفهانی
گرفتن	ملک ورد الله اکبر گزیده		فلک بانگ السیف اصدق گرفته	جمال اصفهانی

مصطلح - بانگ برقدم زدن جلد و تیز رفتن ۱۲ بهار بانگ خلیل اللهی از اهل زبان به تحقیق پیوسته که کشتی گیران چون حریف را از جا بر دارند و خواهند که بر زمینش بیندازند الله اکبر می کشند به بانگ بلند و آنرا بانگ خلیل اللهی گویند زیرا که آنحضرت همه وقت در نشست و برخاست الله اکبر می گفت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	بجای نغمہ والحان مطربان لطیف		کسے گزیند آواز بوم و بانگ غراب	جمال اصفہانی
باور تصدیق سخن وقبول کردن آنرا ۱۲ بہار عجم				
آمدن	مژدۂ عیسی بگوشم میزند دوران ولی	از ع ۵	باورم ناید کہ بنود ہیچ بر خر اعتماد	فوقی یزدی
افتادن	تو و دوری ز غیر استغفر اللہ از محالاتست		عجب گر باوجود سادہ لوحی باورم افتد	باقر کاشی
بودن	از منت باور مبادا این سخن	از	زانکہ در این قول باورنیستم	کمال اصفہانی
داشتن	دلم بردی و خوشترانیکہ گر من		بگویم بیدلم باور ندارے	خسرو دہلوی
شدن	چو من نیست یک بندۂ دیگرت		قسم مے خورم تاشود باورت	ظہوری ترشیزی
کردن	خامہ بیجا حرف آن موے میان سر میکند		این چنین قول ضعیفی را کہ باور میکند	مخلص کاشی
گشتن	نگشتی نالہ کس باورم اکنون کہ غم دیدم		بتنر ویرار کسے نالش کند ہم باورم آید	خسرو دہلوی
فصل جیم فارسی				
بچہ بتشدید وتخفیف طفل وبچہ سایر حیوانات ۱۲ بہار عجم				
آوردن	سگ آور د بچہ گر ہفت وہشت کس نخورد		دو سہ بچیلہ بود در دہی و در کوے	خسرو دہلوی
زادن	بچہ زادن			بہار
کشیدن	خرسندی ست دار و اشتر وغنی حرص		کاز و نیاز بچہ ہمی تو امان کشد	خسرو دہلوی

ع ۵ چگونہ باورم آید ز اہل حسن وفا ۱۲ عرفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

فصل حاے حطی

بحث بالفتح، کاویدن سخن، وجنگ، ونزاع ۱۲ بہار عجم

رفتن	زخار زار تعلق کشیدہ دامن دار	بر ۱ در ۲	کہ بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت	صائب اصفہانی
شدن	از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس	از	این زکم و کیف می گفت او متی امی گفت این	عالی شیرازی
کردن	بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنی		پیش طوطی نتوان نام ہزاران بردن	حافظ شیرازی
کردن	برسنگ خارہ زد گہر آبدار خویش	بہ بہ ۳	ہر کاملے کہ کرد بناقص عیار بحث	صائب اصفہانی
یافتن	ہم کمر گرد میانت پیک گمرہ آمدہ		ہم سخن راہ دہانت بحث مشکل یافتہ	جمال اصفہانی

بحل بکسر اول وفتح دوم، بخشیدن خون وجز آن ۱۲ بہار عجم

ساختن	فقیری امن و آفت ہاست دو دستگاہی را		بحل ساز دہم بردم فلس ماہے خون ماہی را	حزین اصفہانی
کردن	خون دلم خوردی و کردی حلال	بہ ۴	جان ز تنم بردی و کردے بحل	شریف تبریزی

فصل خاے معجمہ

بخشایش در محل ترحم وعفو مستعمل ست لیکن در محل جود وکرم ہم استعمال کردہ اند ۱۲ بہار عجم

آوردن	چو بخشایش آرد جہانے ز جود		چو لشکر کشد خصم گوئی نبود	خسرو دہلوی
آوردن	برجان عاشقانت بخشایش ار نیارد	بر		کمال اصفہانی

ع۱ این بحث باتلانہ غالہ ہی رود ۱۲ حافظ ع۲ بحث در خضر و مسیحا می رود ۱۲ شاہی ع۳ بمجلس بحث ازان خصمانہ با اغیار دیگر دم ۱۲ محتشم کاشی ع۴ بہ خنجر ستمت خون دل بحل کردم ۱۲ عبد الوہاب صفاہانی

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	بخشایش کردن			بہار
بخل بالضم ضد سخا ۱۲ بہار عجم				
کردن	می شود فریادرس فریاد چون گردد تمام	در با	بخل در فریاد با فریادرس کردن چرا	صائب اصفہانی
ورزیدن	باجوال زر مدامش غم بود قوت و ہنوز	با	بسکہ با خود بخل ورزد غم زغم خوردن خورد	عرفی شیرازی
بخور بوزن صبور، انچہ بدان بوے دہند ۱۲ بہار عجم				
انداختن	نماے جلوہ و بر ترتیم عبیر افشان	بر	کشاے دامن و بر آتشم بخور انداز	باقر کاشی
دادن	پری بہ کلبۂ ما مے کند گذار امشب		کشاے طرہ کہ این کلبہ را بخور دہد	شانی مشہدی
سوختن	شمع افروختہ وریختہ ہر جانب گل	در	مجلسے ساختہ و سوختہ ہر سوے بخور	مظہر دہلوی
کردن	خمش زلابہ کہ طبعش مشوش ست ہنوز		شکر بخور مکن شعلہ سرکش ست ہنوز	نظیری نیشاپوری
گرداندن	مرغول را بگردان یعنی برغم سنبل	در	گرد چمن بخورے ہمچون صبا بگردان	حافظ شیرازی
بخیہ دوخت معروف، و نیز نشان دوخت ۱۲ از بہار عجم				
افتادن لہ	بخیۂ شبنم و گل بر رخ کار افتادست	بر	ورنہ حیران تو حبیب صفا نظرے نیست کہ نیست	صائب اصفہانی
افتادن لہ	ز زخم تیغ تو آگہ شدند مدعیان	بہ عہ بر	فغان کہ بخیہ ام آخر بروے کار افتاد	صوفی مازندرانی

مصطلح۔ لہ بخیہ بر رخ کار و بر روے **کار افتادن** کنایہ از فاش شدن و فاش کردن راز ۱۲ از بہار

عہ باندک روزگارے بخیہ ات بر روے کار افتد ۱۲ صائب

شاعر		صله		مصدر
اثیر اخسیکتی	بخیه بر روی کار می فگنی	بر	همچو سوزن اگرچه سر تیزی	افگندن [۵۱]
الله قلی اصفهانی	خطش این بخیه را برو انداخت	به	بود پیوند زلف و دل پنهان	انداختن [۵۱]
خسرو دهلوی	کز نازکیش بخیه براندام برآید	بر	زنهار که آن بند قبا چست مبندید	برآمدن [۵۲]
قاسم مشهدی	خورم صد بخیه بر لب باز اگر سازم دهانم را	بر	خموشی می تند چون عنکبوتم بر در و دیوار	خوردن
وحید قزوینی	کزو بخیه چشم من گشت روز		چه گوید کس از شوخی بخیه دوز	دوختن
ظهوری ترشیزی	بار فو حال گریبان گفتم	بر	بر لب طعنه زنان بخیه دوید	دویدن
شوکت بخاری	بر چهره رفت بخیه ز رنگ پریده ام	از بر	شرمم برون نکرد ز بزم تو از حجاب	رفتن [۵۳]
صائب اصفهانی	بر چهرهٔ محجوب او گردید بان سازد مرا	از بر برآ عه [۵] عه [۵] از	بخیه از جوهر زخم بر چشم شوخ آئینه	زدن
اشرف مازندرانی	نتوان ز جوال دوز کردن	از	این بخیه که می شود ز سوزن	شدن
سالک یزدی	صدای خندهٔ چاک از لب گریبانها		دمیکه بخیه کند راز من بلند شود	کردن [۵۴]
اشرف مازندرانی	نتوان ز جوال دوز کردن	از	این بخیه که می شود ز سوزن	کردن
طالب آملی	همنشین را آب شمشیر از سر زانو گذشت	از	بخیه از چشم دلم نگشود تا آگه شوم	گشودن

مصطلح

[۵۱] بخیه بر روی کار افگندن و برو انداختن کنایه از فاش شدن و فاش کردن راز ۱۲ از بهار [۵۲] بخیه براندام برآمدن برآمدن چیزی بر چیزی ۱۲ بهار [۵۳] بخیه بر چهره رفتن و بخیه کردن مرادف بخیه بر روی کار افگندن ۱۲

عه [۵] بموی می توان زد بخیه این زخم نمایان را ۱۲ صائب عه [۵] بهر راحت نزنم بخیه بزخم تن خویش ۱۲ نصیرا

شاعر		صله		مصدر
باقر کاشی	باقر این سعی رفوے تو عبث بود عبث		چاکہاے جگرم بخیہ نگیرند چو گل	گرفتن
سروشی طهرانی	در بر بازندگی حکم قباے تنگ داشت	از در	بخیۂ در ہر نفس از جامہ ہستی گسیخت	گسیختن
بدر چاچی	پیرہن غم بدوز پردۂ شادی بدر	به	سوزن عیسی مشو بخیہ بر دیم منہ	نہادن ۱

فصل دال مهمله

بد مقابل خوش ۱۲ بہار

الٰهی همدانی	خاصہ جائیکہ حقیقت بود آنجا گفتن		چون خوشامد نکنم زانکہ بدآمد ۲ کفرست	آمدن
سلیم طهرانی	برنمی تابد دماغم سنبل وریحان بنہ		بلبل گلزار ایرانم بدآموز ۳ گلم	آموختن
سعدی شیرازی	کہ نفع تو جوید در آزار خلق		بداندیش تست آنکہ خونخوار خلق	اندیشیدن
جمال اصفهانی	وگر بد بود رفت و درد سر برد		ترا این بنہ دانی بد نبود دست	بودن
فرخی سیستانی	بدپسندان ۴ همہ بصرہ و آن بغداد		سخنانش را بردیدہ همی نقش کنند	پسندیدن
واعظ قزوینی	گفتگو شد ہمچو سطر بے نقط بدخوان مرا		جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا دندان مرا	خواندن
وحید قزوینی	تا بیاد چشم بیمار تو دارم الفتی		شہد صحت در مذاقم چون دواے بدخورست ۵	خوردن

مصطلح

۱ بخیہ بر روے نہادن کنایہ از فاش و رسوا کردن ۱۲ از بہار ۲ بدآمد مقابل خوشامد ۱۲ بہار ۳ بدآموز آنکہ تعلیم بد یافتہ باشد ۱۲ بہار ۴ بدپسند مشکل پسند لیکن این معنی از جوہر لفظ مستفاد نمی شود ۱۲ بہار

۵ بدخور دواے کہ خوردہ نشود از جہت کراہت طعم یا بوے وے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۱]	بمردن خویش را چون فال بد زد		همان فال بد او را حال بد زد	خسرو دهلوی
ساختن [۵۲]	کوزهٔ مے مگر از چرخ چه خوش ساخته اند		شیشهٔ چرخ چه غم داری اگر بدساز ست	″
سگالیدن [۵۳]	خویشتن را هم بدست خویشتن کشت است عجب		آنکه با تو بدسگالید و ز تو باز ایستاد	معزی نیشاپوری
کردن	تو نیکی کنی من نه بد کرده ام		که بد را حوالت بخود کرده ام	نظامی گنجوی
گردیدن [۵۴]	تا که پیش از مرگ آسایش تمنامی کنیم		شکوه از بدگردی افلاک بیجا می کنیم	کلیم همدانی
گفتن [۵۵]	ز بدگوے بدگفت پنهان کنم		بگفتار نیکش پشیمان کنم	نظامی گنجوی
نشستن [۵۶]	بگذر ز خمار بوسه بازی		اینجاست که نقش بدنشین ست	کلیم همدانی
نمودن	بنودی که از تیرگی بدنمود		شدی گاو تکیه ز چرخ کبود	طغرای مشهدی
نهادن	بسے بر نیامد که بنیاد خود		بلکند آنکه بنهاد بنیاد بد	سعدی شیرازی

بدر بیرون ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن				
بردن	نور هرگز نتوان کرد ز خورشید جدا		کرم از خاطر خسرو نتوان برد بدر	کمال اصفهانی

مصطلح

[۵۱] بدزدن بمعنے بدکردن ۱۲ بهار [۵۲] بدساز چیزے که ساخت خوب نداشته باشد ۱۲ بهار [۵۳] بدسگال مراد از بداندیش ۱۲ بهار [۵۴] بدگرد بکاف فارسی آنکه گردیدن او خوب نباشد ۱۲ بهار [۵۵] بدگوی کسیکه گفتار زشت دارد ۱۲ بهار

[۵۶] بدنشین اکثر بالفظ نقش و قمار مستعمل میشود ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن	گفتم کہ ابتدا کنم از بوسہ گفت نے	از	بگذار تا کہ ماہ ز عقرب بدر شود	حافظ شیرازی
کردن	اینچنین جلوہ اگر خواہی کرد		ماہ را شہر بدر خواہی کرد	
بدل بالتحریک، عوض چیزے، و فنّے کہ دفع فن حریف در کشتی کنند ۱۲ بہار				
آوردن	پر غرور نیست کہ تا من در مدحت نزدم		این گمان داشت کہ دوران نیاورد بدل	عرفی شیرازی
بودن	از و پیش کو بم در کینہ را		کہ نبود بدل دست پیشینہ را	قاسمی گونابادی
داشتن	سال مولودش ازان شاخ گل بی بدل است	در	کہ ندارد بدلے در چمن دولت ورای	عرفی شیرازی
داشتن	دار داں پیر جہاندیدہ پر فن ماہر	در	ہر فنے را بدلے ہمچو فلک در خاطر	نجات اصفہانی
ساختن	ہزار بار اگر جامہ را بدل سازد	ع	نمی خوریم تلبیس روزگار فریب	سالک قزوینی
شدن	آب انگور و آب نیلوپل	از ع بہ ع در	شد مرا از عبیر و مشک بدل	ابوشکور بلخی
کردن	بہ نعیم ہر دو عالم نکند بدل فغانی	بہ	نظرے بہ نازنینی زرہ نیاز کردن	فغانی شیرازی
گردیدن	پندے دہمت اگر پذیری از من	را	تا سود ترا بدل نگردد شیون	سنائی غزنوی
گرفتن	بر ہر چہ بود توان گرفتن بدلے	بر	تو بے بدلی ترا بدل نتوان یافت	ملا جامی
گشتن	پر تو او تافت بر روے زحل	بہ	گشت سعادت بہ نحوست بدل	خسرو دہلوی
یافتن	اگر بہر لفظت بدل یافتند	را ع	بمعنی ترا گوش بر تافتند	ظہوری ترشیزی

ع بدل سازم بزنار و بہ برنس ۱۲ خاقانی ع ستم مکن بہ ضعیفان کہ شد تبسم برق + بدل بنالہ جان سوز در نیستانہا ۱۲ صائب

ع تو بے بدلی ترا بدل نتوان یافت ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
فصل ذال معجمه				
بذل بالفتح، چیزے بردادن و درباختن ۱۲ بهار عجم				
کردن	چو بذل تو کردم جوانی خویش		بهنگام پیری مرانم ز پیش	سعدی شیرازی
نمودن	مها امکن در شرح آن	در	بذل جهد باید نمود	نصیر همدانی
بذله بالفتح، سخن نیکو، ولطیف وعجیب ۱۲ بهار عجم				
سنجیدن	بذله سنج			بهار
گفتن	بیا پیش این شاعر بذله گوی		که از تست هنگامه را آبروی	وحید قزوینی
فصل راے مهمله				
برابر معروف، ومقابل، وحریف ۱۲ بهار				
آمدن	خوانے کشیده ام ز سخن قاف تا بقاف		هم کاسهٔ کجاست که آید برابرم	عطار نیشاپوری
بودن	وادیده ونادیده برابر نبود		بافنده ولافنده جدا می باشد	آلهی همدانی
پوئیدن	قوی سیر آن بارهٔ کوه هیکل	بر	برآب وبرآتش بپوید برابر	اسدی طوسی
داشتن	ایکه همچون خاک راهم زیر پا آوردهٔ	با	گرم ادستی دهد باجان برابر دارمت	اثیر اخسیکتی
دانستن	میسر نیست بے معشوق یکدم زندگی کردن	با	ازان باجا برابر عاشقان دانند جانانرا	اثر شیرازی
دویدن ۵	زشادی دو منزل برابر دوید	از	بفرسنگها فرش دیبا کشید	نظامی گنجوی
مصطلح ـ ۵ برابر دویدن کنایه از پیشوا رفتن بود ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
شدن	بارے چون بمقتضائے نزول قضا		قدر و باقدر برابر نتوان شد	جلالائے ازواری
شدن	چشمه آب بقا هرچند جان بخش است لیک		کی برابر میشود چاه زنخدان ترا	فروغ کشمیری
کردن	من به آئینه برابر نکنم آن رورا	به با ع	حیف باشد که دران دائره بینم اورا	آصفی شیرازی
کردن	سایهٔ یزدان که اهل دین بمقدار خرد	با	طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده اند	احمد کرمانی
کشیدن ۵۱	در ترازو نبود سنگ تمامش صائب		کعبه و بتکده را هر که برابر نکشید	صائب اصفهانی
گردیدن	گر به شیر فلکی پنجه زند گاو زمین	با	دارد آن زهره که با شیر برابر گردد	نظامی گنجوی
گرفتن	یکدم که رفته با تو بسر در تمام عمر	با	بانعمت دو کون برابر گرفته ام	مسیح کاشی
گشتن	مپرس کز تو چگونه شکسته دل برگشت	با	مه چهارده چون با رخت برابر گشت	کمال اصفهانی
نهادن	بے زخم تیغ عشق نیابی بقائے خضر		عمر ابد برابر بسمل نهاده اند	شفائی اصفهانی

برات بوزن قنات، نوشتهٔ تنخواه که بموجب آن از خزانه زر طلب بدست مے آید و تنخواه نیز ۱۲ از بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو اوکس به تحصیل نقد حیات	بر به	نیاورده بر لعل خوبان برات	ظهوری ترشیزی
بخشیدن	مارا بامان برات کل بخش	به	مهر از کف خاتم الرسل بخش	مکتبی شیرازی
برگردیدن ۵۲	برنمی گردد برات قسمت حق خون مخور		نیست ممکن بازگردیدن ز لبستان شیر را	صائب اصفهانی

مصطلح- ۵۱ برابر کشیدن بمعنی برابر وزن کردن ۱۲ بهار ۵۲ برات برگردیدن قبول ناشدن تنخواه و زر بوصول نیامدن ۱۲ از بهار ع۵ خویش را با چشم و ابرویش برابر میکنم ۱۲ شوکت

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	برات من زمی عشق گر بود جامے	از	زران شیر فلک آرزو کباب خورم	آرزوے اکبرآبادی
دادن	اگر ماه نورا براتے دہد	بہ [ع۱] از	زنقص کمالش نجاتے دہد	نظامی گنجوی
راندن [۱]	نگر ہوا یتو اصل حیات شد کہ لقا	بہ	برات عمر بتوقیع او ہمی راند	انوری ابیوردی
زدن	برات زدن			بہار
ستاندن [۲]	ستانند شیران براے حیات	از بر	ز رمح تو برشاخ آہو برات	ظہوری ترشیزی
شدن	روزی ما بین کہ در دیوان عشق	در را	جزمی حمرانشد مارا برات	حافظ شیرازی
کردن	برات کردن			بہار
گرفتن	سریکہ خدمت فتراک او نکرد کلیم	بر	برات بوسہ بران خاک آستان نگرفت	کلیم ہمدانی
نوشتن [۲]	مکن حوالہ بدوزخ من مشوش را	بہ	بسوی یخ چہ نویسی برات آتش را	قبولی بدخشانی
نوشتن	برات زلف برجان می نویسم	بر بہ [ع۲]	جنون دارم پریشان می نویسم	زلالی خوانساری

براق معروف ۱۲

آوردن	بسیچ راہِ عرشت کردم اینک		براق برق سیر آوردم اینک	ملّا جامی

مصطلح

ـ۱ برات راندن کنایہ از دفتر گذراندن ۱۲ بہار ـ۲ برات برشاخ آہو ستاندن و برات بریخ و بسوے یخ نوشتن کنایہ از تنخواہ بر جائیکہ حاصل نہ داشتہ باشد ۱۲ بہار

ع۱ اے دادہ بمار و مور از لطف برات ۱۲ بیہقی ع۲ گاہ بدیوگڑ نویسم برات ۱۲ خسرو

شاعر		صله		مصدر
ابوالرجاء غزنوی	براق خسرو سیّاره در لگام کشند	در	سپید دم چو خط نور بر ظلام کشند	کشیدن
			برف معروف ۱۲ بهار عجم	
نظامی گنجوی	نشاید چو بلبل تماشای باغ	بر	مرا برف بارید بر پرّ زاغ	باریدن
رودکی سمرقندی	همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان	بر	همی دمیدی بر چشم برف چون الماس	دمیدن
نظامی گنجوی	چو ابر بهار آسمان برف ریز		بنفشه نکرده سر غنچه تیز	ریختن
سعدی شیرازی	گل با شگوفه آمد و بلبل به بوستان		بوی چمن برآمد و برف چمن گداخت	گداختن
اثر شیرازی		در	برف در کهسار میماند ز صحرا بیشتر	ماندن
			برق درخشیدن و درخش ۱۲ بهار عجم	
واضح اصفهانی	فروغ ماه در آئینهٔ کتان افتاد	به عـه در	چو برق شعلهٔ یادش مرا بجان افتاد	افتادن
شانی مشهدی	که برق غیرتے در خرمن گردون بیندازد	در	دمادم شعلهٔ کش ترمی شود سوز دل از بیم	انداختن
معزّی نیشاپوری	برقی ست ابر گردش و ابری ست برق بار	عـه در	بادی ست کوه پیکر و کوهی ست باد سیر	باریدن
اثیر اخسیکتی	برقی کز دو پیکر الماس شد عیان	از	برخاسته ز جبههٔ غرّا و گوش تیز	برخاستن
ملک قمی	بجست برق بلائم در آبگینه بدزد		کنون که تیر فلک سینه کرد سینه بدزد	جستن
کلیم همدانی	باید گلیم بخت سیه را بجا گذاشت		از هر کنار برق بلا در جهیدن ست	جهیدن
واصف بخاری	برقی نتوان دید که خیزد ز زمین		پیداست که جز براق گردون سیرت	خاستن

عـه برق در خرمن ارباب محبت افتد ۱۲ صائب عـه رم خوردگان تحریر جائیکه برق بارند ۱۲ علی سرهندی

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد	از	برقی از منظر لیلی بدرخشید سحر	درخشیدن
صائب اصفهانی	که جای نغمه شرار از زبان بلبل ریخت	به از عـه	فروغ روی تو برقی بخرمن گل ریخت	ریختن
بدر چاچی	خود قمر دوپاره شد سهم چو در کمان گرفت	از در عـه	راه بر از ستاره شد خنجر او چو برق زد	زدن
بهار عجم			برق شدن	شدن
اهلی شیرازی	ابر غم شد دیدهٔ غم دیدهٔ باران گرفت	از	گریه ام رو داد چون از دل کشیدم برق آه	کشیدن
اثیر اخسیکتی	برقی کشیده در کف و بادی بزیر ران	در	چرخی فگنده در زره و ماهی فراز سر	کشیدن
حسن غزنوی	زمین و زمان برق و تندر گرفته	از	زعکس سلاح وز آثار موکب	گرفتن

برقع بالضم روبند مطلقا ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
نظیری نیشاپوری	قرابه آب فشان جام در غش است هنوز	از	شبی بمیکده اش برقع از جمال افتاد	افتادن
صیدی طهرانی	تا نکهت گل بیخته آید بدماغش	به	برقع برخ افگنده برد ناز بباغش	افگندن
رضی ارتیمانی	تا شک آرد به عشقت اقرار	از	برقع زجمال خود برافگن	برافگندن
طالب آملی	زمانه بر سر خرشید چادر اندازد	از به	بدست حسن چو برقع زرخ براندازی	برانداختن

مصطلح

۵۱ برق شدن کنایه از شتاب رفتن و دویدن ۱۲ بهار ۵۲ برقع افگندن برخ بمعنی برقع بستن ۱۲ بهار ۵۳ برقع از رخ برافگندن و برانداختن به صله از بمعنی دور کردن برقع ۱۲ از بهار

عـه زقوس قزح برق شفاف ریخت ۱۲ قاسمی عـه برقی از موج قدح درخس پندار زنم ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	که برداشت برقع زرخ رازرا	از	که انگشت برلب زد آوازرا	ظهوری ترشیزی
بستن ۵۲	برقع برخ زدیدن ما ازحیا مبند	به از	برروی باغبان دراین باغ را مبند	خالص اصفهانی
درکشیدن ۵۳	بدان نسیم عنایت که درکشد ناگه	از	زروے شاهد مقصود برقع حرمان	سلمان ساوجی
دریدن	آئینهٔ طلعتش نظرسوز	بر به	برچرخ دریده برقع روز	فیضی اکبرآبادی
زدن	حسن عبادات را برقع نسیان زدن	را	زشتئ اعمال را لوح وقلم داشتن	عرفی شیرازی
شگافتن	نگر دعای تو جوشد زدل که حسن قبول		شگافت برقع وتا سرحد زبان آید	؍؍
کشادن	سرم بردار از زانو بدستے	از به	کشاید برقعم از رو بدستے	ناظم هراتی
کشودن	برغم منکر رویت زچهره برقع ناز	از	چنان کشود که هم کافر ومسلمان دید	شفائے اصفهانی
کشیدن	بروی خود چو کشد ز درِ روز برقع شب	به		نظام شیرازی
فروهشتن	آن روی را بهرکس منمای الله الله	عه۵	یا پردهٔ برافگن یا برقعے فروهل	ایمائے اصفهانی
گرفتن	دران محفل که ای نور نظر برقع زرخ گیری	از	حباب باده میگیرد گل چشم ایاغ سن	آرزوے اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ برقع از رخ برداشتن بمعنی دور کردن برقع ۱۲ از بهار ۵۲ برقع بستن وزدن و بروی کشیدن و برخسار فروهشتن بمعنی برقع بستن ۱۲ بهار ۵۳ برقع از روے درکشیدن ودریدن وشگافتن وبرداشتن وکشادن وکشودن بصله از بمعنی دور کردن برقع ۱۲ بهار

عه۵ خیز ببرقع می برقعهٔ صبح بردرنی ۱۲ خاقانی عه۵ فروهشته برقع برخسار مهر ۱۲ قاسمی

مصدر		صلہ		شاعر
برکت بالفتح وبفتحتین بالیدن وافزودن ۱۲ از بہار عجم				
شدن	مطر با خانہ ات آباد شو جرم بلان		کہ بیک نالۂ دیگر برکت خواہم شد	نجات اصفہانی
ماندن	چنان باد شمشیر دستے فشاند		کہ در خرمن عمر برکت نماند	قدسی مشہدی
بروت بضمتین ترجمہ سبلت ۱۲ بہار عجم				
تافتن ۱	ہر کہ از ما بروت می تابد	از	مالشش فراغتے داریم	از بہار عجم
ریختن ۲	پنبہ از حنظلش چو یابد وجہ قوت	از	ز آتش موسی فروریزد بروت	زلالی خوانساری
کندن ۳	فلک را گوش سفتی نالۂ تیر		بروت ہر کندے برق شمشیر	〃
نہادن ۴	شگوفہ در تبسم ہای شادی	در	بروت باد را پنبہ نہادے	〃
برہنہ تحریک را و سکون ، عریان و خالی و مجرد چون درخت برہنہ بے برگ ۱۲ بہار عجم				
بودن	برہنہ بود جہان مدتی و درزی ابر		بدوخت از پی عالم سفید پیراہن	اثیر ادمانی
رفتن	عمرے سروپا برہنہ رفتے		اما قدمے براہ نرفتے	حسینی
زدن	برہنہ ہر کہ زند حرف در برابر خصم	در	حریف خویش بخاک افگند چو کشتی گیر	مخلص کاشی

مصطلح

۱ بروت تافتن بمعنے از کنایہ از اعراض کردن و روبرو گردانیدن بود ۱۲ بہار ۲ بروت ریختن مغلوب زبون گردانیدن ۱۲ بہار ۳ بروت کسی کندن کنایہ از رسوا کردن ۱۲ بہار ۴ بروت کسے را پنبہ نہادن ظرافت و تمسخر کردن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
جمال اصفهانی	تا که با نفس کار زار کنند		پس برهنه شوند چون شمشیر	شدن
نظامی گنجوی	کرد برهنه چو دل گندمش		خوردن آن گندم نامردمش	کردن
خسرو دهلوی	باد کنان خس کشی از روی لاغ		برهنه گشته تنهٔ گل بباغ	گشتن
ایمای اصفهانی	پیراهن تن خود گردان برهنه گورا		اگر عیب تو نخواهی پوشیده بر تو ماند	گفتن
خسرو دهلوی	مانده زبے برگی خود برهنه	از	هر شجر باغ ز سر تا بنه	ماندن

فصل زار معجمه

بزم بالفتح هر مجلس عموماً و مجلس عیش و نشاط خصوصاً و بدین معنی مقابل رزم ست ۱۲ بهار عجم

غالب دہلوی	عقل فعال سراپرده زد و بزم آراست	در	دوش در عالم معنی که ز صورت بالاست	آراستن
اثیر ادمانی	افق مشرقی از عارض گل تازه ترست		خیز و بزم طرب افروز که وقت سحرست	افروختن
تنها شهرستانی	اهل عالم را در آتش چون کباب انداختم	از	شب که از یاد لبش بزم شراب انداختم	انداختن
مُلّا جامی	هر که رخش دید بر آن چشم دوخت	از	بزم کرامت ز رخش بر فروخت	برافروختن
مخلص کاشی	غزلهای مناسب خواندن و با یار فهمیدن	به / با	بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن	چیدن
بیخود سمنانی	خدا از آفت طاقت دل ما را نگهدارد	بر	برغم تو بهام بزم خوشے آن رشک دارد	داشتن
طالب آملی	الماس در پیالهٔ زهرے فرو کنند		دُردی کشان عشق چو سازند بزم خویش	ساختن
رفیع قزوینی	هرگز جدا انگشت زد دوزخ بهشت ما		بزمے نکرد یار که حاضر نگشت غیر	کردن

۵ع اسباب طرب جمع کن و بزم بیارا بے ۱۲ نزاری

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن	می کشد ہر لحظہ بزم تازہ بر روی ما	بر	داغ دارد جام جم را کاسۂ زانوی ما	صنائی اصفہانی
گذاشتن	محتسب میکند را با دف و طنبور گذار	بہ	بزم ما را بہمین شیوہ و دستور گذار	شانی مشہدی
نشستن [ف۱]	بزم ز مہمان چو تہی یافت جاے		بزم نشین بازپی کرد راے	خسرو دہلوی
نہادن	چون بزم زیت نہند فردا	در [ع۱]	خونم ز در پدر در آید	ظہوری ترشیزی

فصل سین مہملہ

بس و بسند بالفتح کفایت، و بسیار، و کافی، و کم کردن، و باز ماندن، و حریف شدن ۱۲ بہار عجم

آمدن [ف۲]	خراب گشتم و بر خویش بس نمی آیم	بر [ع۲] با	کہ ہیچ با چو توئی ہمنفس نمی آیم	خسرو دہلوی
بودن	من چراغم کشتنم را حاجت زنجیر نیست		می توان افشاند دامانی کہ بس باشد مرا	ذوقی اردستانی
کردن [ف۳]	پریشان چند گوی بس کن این دیوانگی بار	از [ع۳]	چو بوے گل شنیدی باز آغاز جنون کردی	باقر کاشی
کردن	چو دیدم ترا زیرک و ہوشمند	بہ از	بیکسالہ دخل از تو کردم بسند	نظامی گنجوی
گرفتن [ف۴]	مگو کام دل خود را زحیرت کس نمی گیرد		چہ میگوئی ترا دیدم زبانم بس نمی گیرد	وحید قزوینی

مصطلح

ف۱ **بزم نشین** کنایہ از صاحب مجلس ۱۲ بہار عجم ف۲ **بس آمدن باکسے و برکسی** حریف شدن در زور و قوت باکسے ۱۲ بہار

ف۳ **بس کردن** کم کردن ۱۲ بہار ف۴ **بس گرفتن** باز ماندن و بس کردن ۱۲ بہار

ع۱ وقت گل خوبان چو بزم عیش در صحرا نہند ۱۲ شاہی ع۲ ورنہ با شعلہ خوے تو کہ بس مے آید ۱۲ صائب

ع۳ چشم دمے ز دیدن روے تو بس نکرد ۱۲ فغانی

شاعر		صله		مصدر
نظامی گنجوی	کز و نا گزیر ست بر خاستن		بساطے چه باید بر آراستن	آراستن
طالب آملی	بساط حسن بر خرمن فشاندی	بر	فشاندی بر دلم پیرایهٔ حسن	افشاندن
ظهوری ترشیزی	نگنجید در پوست گل از نشاط	به عہ را	به گلزارش افگندهٔ عشرت بساط	افگندن
ثنائی مشهدی	باز بر طرز دیگر انداز د	بر	طبع جادو فنم بساط سخن	انداختن
دانش مشهدی	بساط دوستداری چیدن و برچیدنی دارد		بذوق آشتی از دوستان رنجیدنی دارد	برچیدن
ثنائی اصفهانی	که می پیچید بساط حسن را بر هم غبار خط	بر	ملکن با خاکساران همرکشتی در روزگار خط	پیچیدن
نظیری نیشاپوری	ز زیر پایهٔ افلاک غافل افتادست	به	حریف بین چه براحت بساط می چیند	چیدن
ابوالبرکات بیهقی	نے زر نه زور دارم و نے رحل و نے عطن		نے مُلک و مال دارم و نی فرش و نے بساط	داشتن
نظامی گنجوی	در نوشتند هنوز این بساط	عہ از	بر نشکستند هنوز این رباط	در نوشتن
طالب آملی	طرب در خانهٔ ما بد شگون است		بساط عیش یاران در نوردید	در نوردیدن
دانش مشهدی	باحسان میکنم از خود خجل غارتگر خود را	در	بساط خانه چندان در رهٔ سیلابی ریزم	ریختن
زلالی خوانساری	جگر را بر دم تیغ قدر زد	بر	بساط دست را بر یکدگر زد	زدن
حسن نیشاپوری	بساط عنادل سپرده عناکب		مقام غوانی گرفته نوائح	سپردن

مصطلح

لہ بساط آرا ۔ بے صاحب صدر ۱۲ بہار لہ بساط افگن ۔ فراش ۱۲ بہار

عہ بساط سجده فگند ز کوه و صحرا را ۱۲ ملا جامی عہ بساط سیم ز صحرا چو در نوشت فلک ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
سوختن	سوخت بنای هستیم ریخت بنای طاقتم		چند پر از نفس و هم آه شکسته پای را	صائب اصفهانی
کشادن	لبم چون بساط شکایت کشاید		توان در درفت از ادای کلام	طالب آملی
کشیدن	در ره بساط لعل ز خون جگر کشم	در	کان نازنین چو سرو خرامان رسیدنی ست	خسرو دهلوی
گستردن	بساط سجده از بیرون در بر خاک ره گستر	از بر در عه	بس ست ای جبهه پر تصدیع در آستانش نقش را	طالب آملی

بستان و بوستان

افروختن ۵۱	بستان افروز			بهار
پیراستن	برده رضوان بهشت از پی پیوندگری		از تو هر فضله که انداخته بستان پیرای	انوری ابیوردی
پیراستن	اگر از دورباش بوستان پیرا نیندیشد		سر از یک طوق با قمری کند سرو روان بیرون	صائب اصفهانی
خوردن ۵۲	نه در کوه سبزه نه در باغ شخ		ملخ بوستان خورد و مردم ملخ	سعدی شیرازی
کردن	اگر هنگام باغ و راغ نبود	در	میان خانه بستان میتوان کرد	باقر کاشی
گردیدن	ایاغی باین بوستان گرد ده ۵۳		گل سرخ بستان می زرد ده	طغرای مشهدی

بستر بالکسر رخت خواب ۱۲ بهار

افگندن	در میان خلق نتوان بستر راحت فگند		سر نهم بر دامن صحرا چو خواب آید مرا	دانش مشهدی

مصطلح ۵۱ **بستان افروز** گل تاج خروس ۱۲ بهار ۵۲ **بوستان خوردن** کنایه از رستنی ها و نباتات باغ خوردن ۱۲ از بهار ۵۳ **بوستان گرد** بفتح کاف فارسی کنایه از نظارگی و تماشای باغ و معنی ترکیبی آن گردنده در بوستان ست ۱۲ بهار

عه گسترده در سرای نبوت بساط تو ۱۲ کمال اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	بهر وادی که شوقم بستر آسایش اندازد	به	ره خوابیده پهلوی زند بر خواب مخملها	فطرت مشهدی
خواستن	بهر صورت که در کوی بتان افتادم افتادم		نخواهم بستر و بالین برنگ خون خوابیده	آرزو اکبرآبادی
ساختن	ز آب روشن سازیم بستر و بالین	از	ز خاک تیره برآریم لولوی شهوار	ازرقی هروی
شدن	تا گلشن را نافهٔ مشک ختن بستر بود		سنبلش را تودهٔ برگ سمن بالین کند	امامی هروی
شناختن	هیچ عضوی بی بصیرت نیست در ملک جنون		ورنه چون پهلو شناسد بستر بیگانه را	صائب اصفهانی
کردن	کشان ریش ایشان بود تا بناف	از	گهی کرده بستر ازان گه لحاف	قاسمی گونابادی
گستردن	ازهر آن جانب که رو آری زبس نقش بدیع	در از عه	جبرئیل آنجا بگستر دست گوئی بستری	جمالی اصفهانی

بسیچ قصد و آهنگ ۱۲ بهار عجم

آوردن	سوی مخزن آوردم اول بسیچ	به	که سستی نکردم دران کار هیچ	نظامی گنجوی
کردن	بسیچ سخن کردن آنگاه کن		که دانی که در کار گیرد سخن	سعدی شیرازی

فصل شین معجمه

بشارت بالکسر و بالضم مژده، و بالفتح شاد شدن ۱۲

آوردن	بشیر از پی آن کین بشارت آرد زود	را عه	روا بود که دو منزل یکی کند در راه	بهائی آملی
بودن	از ما به اسیران قفس باد بشارت	از سه به	کز بیضه به یک منزلی دام رسیدیم	سالک یزدی

عه بساط عمر ابد از پی تو گستر دست ۱۲ کمال اصفهانی عه برق آورد بشارت باران گیاه را ۱۲ نظیری نیشاپوری۔

سه بشارت باد زان صیاد وش کبک خرامان را ۱۲

شاعر		صلہ		مصدر
حافظ شیرازی	کہ حافظ توبہ از زہد ریا کرد	بہ	بشارت بر بکوئے میفروشان	بردن
ر	ساقی بدہ بشارت پیران پارسا را	را عہ بہ	خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند	دادن
عالی شیرازی	حالا زو دبیدار شو و بشارت رسان		آن بلند مرتبہ این مرتبہ فرمود	رساندن
انوری ابیوردی	با غلام خود آن امیر امروز		رو بشارت بزن کہ گشت یکے	زدن
ناظم ہراتی	ولی در دل کہ تیرش بود در جوش	از عہ	چو بشنید این بشارت رفت از ہوش	شنیدن
بدر چاچی	در ولایت طالب ملک سکندر گیرد		گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید	طلبیدن
نظامی گنجوی	بشارت کشان بر کشادند راہ		بہر شہرے از شادی فتح شاہ	کشیدن
عمید رازی	داؤد را بشارتے از جم نمودہ اند	از	یعقوب را نشاط از یوسف فزودہ اند	نمودن

فصل صاد مہملہ

بصیرت دانائی وزیرکی ۱۲

سالک قزوینی	چشم از ہر کہ گرفتند بصیرت دادند		یافت در بے بصری گم شدہ خود یعقوب	دادن

فصل ضاد معجمہ

بضاعت بکسر اول مایہ، و مال، ۱۲

سعدی شیرازی	خدایا ز عفوم مکن نا امید		بضاعت نیاوردم الا امید	آوردن
ر	کرا نقد باید بضاعت برد		بہشت آن ستاند کہ طاعت برد	بردن

عہ بامدادی بشارت بجاے گاہ صدا ۱۲ ابو العلائی گنجوی عہ بشنو بشارت گل از نغمہ عندلیب ۱۲ کمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تو کیمیا که فروشی نظری بحال ما کن		که بضاعتی نداریم وفگنده ایم دامی	حافظ شیرازی
ساختن	قناعت را بضاعت ساز و می سوز		درین دور عنا در بے نوائی	″
یافتن	زلفت از دنیا بضاعتهای زیبا یافته		لعلت از شکر حلاوتهای فایق ساخته	جمال اصفهانی

فصل غین معجمه

بغل معروف ۱۲

زدن ؎۱	تو مخوانم جفت کمتر زن بغل		جفت انصافم نیم جفت بغل	مولوی روم
کشودن ؎۲	بران روسی افگند مرکب چو باد		به تیغ آزمائے بغل برکشاد	نظامی گنجوی
کشودن	زمین شدست زبرگ شگوفه سیمین تن		کشوده است بغل باغ از خیابانها	صائب اصفهانی
گرفتن ؎۳	به بین گرمی باده ناب را		بغل گیرئے آتش وآب را	ظهوری ترشیزی

فصل لام

بلا بالفتح، زحمت، ومکروه، وامر بسیار غریب وکار عمده فوق الطاقة ۱۲

آمدن	جانان زتو بر سرم بلا می آید	از بر	وزتو بدلم تیر جفا مے آید	حزنی اصفهانی

مصطلح

؎۱ **بغل زدن** کنایه از شماتت کردن وتحقیق آنست که کنایه از خوشی کردن ست از روئے استهزا بر کسے چنانچه در هندوستان در اکثر مردم اینحالت دیده میشود ودر ولایت هم بوده باشد ۱۲ بهار ؎۲ **بغل کشودن** کنایه از دست دراز کردن بر حریف ۱۲ بهار ؎۳ **بغل گیری** معانقه، ویکدگر را در بغل گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	صد بلا مرہم آردش برسر	بر	زخم تیرے کہ از کمان تونیست	ظهوری ترشیزی
افتادن	سرمۂ مست بخونخواری چشمت افزود		چون سیہ مست شود ترک بلامی افتد	اشرف مازندرانی
اندوختن	عشق میگویم وجان میدہم آوای کہ من		چہ بلا عاشق این عشق بلا اندوزم	شرف قزوینی
انگیختن	ز طوق آن یکے پرچم آویختہ	از	بلائے ز ہر سوے انگیختہ	قاسمی گونابادی
باریدن	از در و دیوار میبارد بلا در راہ عشق	از، در، بر عه	یک سر ابم پیش رہ نامد کہ طوفانی نداشت	کلیم ہمدانی
برآمدن	فیاض کہ سر حلقۂ رندان جہان بود		آخر چہ بلا زاہد مستور برآمد	فیاض لاہجی
برچیدن [۱]	رفتہ از گل چیدنش خارے بدست و میرود		خار خار دل کہ برچیند بلاے دست او	اشرف مازندرانی
پروردن	بلا پروردہ			بہار
جستن	چشم ز خوبان گلفشان دل ہمدم آہ و فغان		طبع بلا جو ہمچنان باشد بدلیشان مائلم	ملا جامی
جنبیدن	چون زلف تو از صبا بجنبد	از	از ہر طرفے بلا بجنبد	باقر کاشی
خاستن	بپوش آن خال را بہر خدا از دیدۂ مردم	از	کہ مسکین مرغ را غافل بلا از دانہ می خیزد	خسرو دہلوی
خواستن	اے عشق بخویشتن بلا خواستہ ام	بہ، بر عه	آنگہ کہ ترا بہ آرزو خواستہ ام	ابوالفرج رونی
داشتن	از کوئے غم آواز حزینے کہ شنیدی		نالیدن دل بود ندانم چہ بلا داشت	حزین اصفہانی
دیدن	در جلوہ گاہ دوست شفائے فتادگان	از	غیر از بلا ازان قد بالا چہ دیدہ اند	شفائے اصفہانی

مصطلح [۱] بلا برچیدن کنایہ از دور کردن آن ۱۲ بہار

عه گر ببارد بر و بلا چو تگرگ ۱۲ جمال اصفہانی عه الا تا نخواہی بلا بر حسود ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	بر من نماند هیچ بلاے و زحمتے	از	کز جور دور گنبد گردان نمیرسد	جمالی اصفهانی
رفتن	بیطاقتی مکن که بلاے سیاه خط	از	از مد بهر از تبت وا تز دن نمیرود [۱]	صائب اصفهانی
ریختن	طمع کرد در مال بازارگان	بر	بلا ریخت بر جان بیچارگان	سعدی شیرازی
زادن	من از بے مهر افلاک می نالم که روز و شب	از	بلاهاے جوان زین مادران پیر میزاید	ثنائی مشهدی
ساختن	مگذار روزگار هم آسوده بگذرد		یک عشوه را بلاے شکیب زمانه ساز	شفائی اصفهانی
شدن	غمزهٔ پنهانیش آفت جان که بود		خندهٔ زیر لبش باز بلاے که شد	فغانی شیرازی
شدن	طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق	در	ورنه بیتابئ دل از همه کس مے آید	سلیم طهرانی
کردن [۲]	خال نهاده بپیش لب زلف کشاده گرد رخ		گرد بلاے عقل و دین دانه و دام خویش را	فغانی شیرازی
کردن	نه مجنون داشت این همت نه فرهاد	بر عـ	تکلف برطرف باقر بلا گرد	باقر کاشی
کشیدن	بلا کشان تو با خشم و جنگ ساخته اند	از عـ	تو سخت باش که ما از سنگ ساخته اند	سعید قمی
گردانیدن [۳]	می سوزم از فراقت رو از جفا بگردان		هجران بلای من شد یارب بلا بگردان	حافظ شیرازی
گردیدن	بیشتر شد از نسیم وصل آشوب دلم		بوے پیراهن بلا گردید یعقوب مرا	فغانی شیرازی

مصطلح

[۱] تبت وا تزدن آیه تبت یدا ابی لهب را معکوس خواندن براے دفع بلا ۱۲ بهار [۲] بلا گردن بمعنی کار عمدہ کردن ۱۲ بهار

[۳] بلا گردانیدن کنایه از دور کردن وے بود ۱۲ بهار

عـ ناگاه ترا دیدم بر خویش بلا کردم ۱۲ خسرو — عـ بکش از دوست بلاے که کنون می آید ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
گماشتن	در آنجا امانش مده تا بچاشت	بر ع۵	نباید بلا بر سر کس گماشت	سعدی شیرازی
ماندن	بر من نماند هیچ بلاے و زحمتے		کز جور دور گنبد گردان نمیرسد	جمال اصفهانی
یافتن	هر که به لا درفتاد یافت بلای عظیم		زود گذر ز لا تا نفتی در بلا	نعمت الله کرمانی

بلند بالفتح و بالضم، مطلق دراز و عظیم الشان، و بزرگ، و گران ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	درین باغ سروے نیاید بلند	در	که باد اجل بیخش از بن نکند	سعدی شیرازی
افتادن ۵۱	اگر سودا بلند افتاد ازین بهتر چه می باشد		کلیم از بهر خود در و فکر هاے سر بالا کن	کلیم همدانی
انداختن ۵۲	هیچگه در عشق کوتاهی نکردم از وفا		هر که پرسید از قد جانان بلند انداختم	اشرف مازندرانی
اوفتادن	پایهٔ علمم چو بلند اوفتاد		هر چه خرابم نه پسند اوفتاد	ملا جامی
بر آوردن	بر آرم کمند سیاست بلند		سرش را در آرم بخم کمند	قاسمی گونابادی
بر کشیدن	زمانه خصم ترا برکشد بلند بدان که		چو بر زمین زندش خرد تر شود مسکین	ابو المعالی اصفهانی
بودن	قدت بلند باد که بر نخل حسن تست		آن گل که زو نسیم وفا میتوان شنید	فغانی شیرازی
پریدن ۵۳	من کجا و این بلند پروازی		سدره کے بلبل آشیان باشد	سنجر کاشی

مصطلح

۵۱ **بلند افتادن** سودا بزرگ واقع شدن سودا ۱۲ بهار ۵۲ **بلند انداختن** کنایه از ستودن به مبالغه و تعریف بسیار نمودن ۱۲ بهار ۵۳ **بلند پروازی** کنایه از لاف و گزاف، و اظهار تجمل خودنمائی و خودستائی ۱۲ بهار

ع۵ بر دل چه بلائی گماری ۱۲ اشتفاے

شاعر		صله		مصدر
وحشی بافقی	نشرند آن دل که او خواند نشرندش		بلند آن سر که او خواهد بلندش	خواستن
نظام استرآبادی	کز آفتاب زحل جا بلند تر دارد		درین مقام زپست و بلند چرخ مریخ	داشتن
بہار			بلند وپست دیدہ	دیدن ۵۱
سلیم طہرانی	بلند ساخت زمانہ کمان شیطان را		سلیم پر حذر از تیر فتنہ باش کہ باز	ساختن
صائب اصفہانی	ستادہ است بلند آستان حضرت دوست		تلاش ہیمۂ می کند سر خرشید	ستادن
فغانی شیرازی	صد نیزہ از حوالی مانور شد بلند	از	ماتم نشست و کوکبہ سور شد بلند	شدن
دانش مشہدی	سرگذشت کاکلے راد میان مے افگنم	از	فتنۂ از بزم میخواران نشد امشب بلند	شدن ۵۲
صائب اصفہانی	کہ ہیچ قبلہ نما قبلہ گاہ مے لرزد		کدام گوشۂ ابرو بلند شد یارب	شدن ۵۳
خسرو دہلوی	گوش فلک نشنود الا بلند	بہ	ور بہ فغان در کشد آوا بلند	شنیدن ۵۴
طالب آملی	کند بلند بہ تعظیم طرف ابروے	بہ	مریض عشق چو آید اجل ببالینش	کردن ۵۵
وحشی بافقی	چون قد خود بلند کن پایۂ قدِ نازرا		خیز و بناز جلوہ دہ قامت دلنواز را	کردن
معزی نیشاپوری	دولت عزیز کردۂ او را انکہ خوار		گردون بلند کردۂ او را انکہ پست	کردن

مصطلح

۵۱ بلند وپست دیدہ کنایہ از مردم نیک وبد دیدہ، وتجربہ کار ۱۲ بہار ۵۲ بلند شدن فتنہ برپا شدن ہنگامہ ۱۲ بہار ۵۳ بلند شدن گوشۂ ابرو وبلند کردن طرف ابرو در مقام بیدماغی استعمال کنند ۱۲ بہار ۵۴ بلند شنیدن کم شنیدن ۱۲ بہار ۵۵ بلند کردہ کنایہ از نواختہ، دوست گرفتہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	دامن دریا زکف مگذار تا گوهر شوی	از	قطره را از گوهر ذاتی بها گردد بلند	دانش مشهدی
گردیدن	سخن بلند چو گردد بلوحی مقرون ست		اتاقه سر مصحف کلام موزون ست	صائب اصفهانی
گشتن	بآن لطافت گردن نگر که آبحیات	از	بلند گشته ز فوارهٔ گریبانش	عهدی خراسانی
بلندی درازی، و رفعت ۱۲ بهار				
بخشیدن	بر همه در شعر بلندیم بخش	بر در	مرتبهٔ شعر پسندیم بخش	ملا جامی
جستن	بقدر هنر جسته باید محل		بلندی و پستی مجو چون زحل	سعدی شیرازی
دادن	گر نیاید آن کمان ابروی من مانند تیر	از عه	صد بلندی میدهم هر ناله آهسته را	علی خراسانی
داشتن	نه تنها گردنش شد سرور از تن	از	سرش دارد بلندی هم ز گردن	کاتبی نیشاپوری
گرائیدن ف۱	بلندی گرای			بهار
گرفتن	دولت ترکان که بلندی گرفت		مملکت از داد پسندی گرفت	نظامی گنجوی
گزیدن	بدو گفت دادم من این کام تو		بلندی گزینند مگر نام تو	فردوسی طوسی
یافتن	ستاره که درین خاکدان بلندی یافت	در از عه	که چون شرر ز جهان با صد اضطراب نرفت	صائب اصفهانی

فصل میم

بم بالفتح، آواز بلند، مقابل زیر، و ضرب دستی که بزور تمام بر سر کسے زنند ۱۲ بهار

مصطلح ف۱ بلندی گرای آنکه میل او به بلندی و رفعت باشد ۱۲ بهار

عه دوستان و دشمنانش را بلندی داد چرخ + دوستانش را ز بخت و دشمنانش را ز دار ۱۲ معزی عه از تیغ توان یافت بزرگی و بلندی ۱۲ منیر

مصدر		صله		شاعر
خوردن	چو قوال موجش زده کف بهم	از	غم از نغمهٔ زیر او خورده بم	طغرای مشهدی
زدن	عارضت بم هازند بر سرخ خورشید را	بر	سنبلت سرپا زند بر کون مشک اذفری	فوقی یزدی

فصل نون

بُن بالضم، بیخ، و پایان هرچیز و مطلق طرف بُنه مزید علیه ۱۲ بهار عجم

بستن ۵۱	بنه بست زین کوے هفتاد راه	از	بهفتم فلک برزده بارگاه	نظامی گنجوی
بستن ۵۲	شاید افتد گذر بوتیو و زوی گذرد		کوچهٔ غنچه عجب نیست که بن بست شدست	تاثیر اصفهانی
خوردن ۵۳	تو سر وقت نگهدار و بنِ کار مخور		که فلک نیز درین واقعه سرگردان ست	اثیر ادمانی
فگندن ۵۴	سخن را فگندند هرگونه بن		بران بن نهادند یکسر سخن	فردوسی طوسی
مالیدن ۵۵	بن بخت بر زمین مالیدن	بر		بهار

بنا بالکسر عمارت ۱۲ بهار عجم

افراشتن	گر آب دهی نهال خود کاشتهٔ		ور پست کنی بنا خود افراشتهٔ	فخر نیشاپوری
افگندن	ازین بنا که شهنشاه کامران افگند		زمین کلاه بشارت بر آسمان افگند	ثنائی مشهدی

مصطلح

۵۱ بنه بستن کنایه از سفر کردن ۱۲ بهار ۵۲ بن بست کوچه سربسته ۱۲ بهار ۵۳ بن کار خوردن کنایه از اندیشه در عواقب امور کردن ۱۲ بهار ۵۴ بن سخن افگندن سخن بنیاد کردن ۵۵ بن بخت بر زمین مالیدن کنایه از استواری بخت و دولت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	ز تو میخواهم اندازم بنای عشرت و نازی	از	که روزی خاک و خشت این کهن ویرانه خواهم شد	آصفی شیرازی
انداختن	کشتی دل را بدریای شراب انداختم	بر	خانهٔ غم را بنا بر روی آب انداختم	نصیر بدخشانی
برآمدن	اگرچه از دل سنگین دلبران سازند	بر	بنای توبه برین بوم بر نمی آید	صائب اصفهانی
برانداختن	در اطراف جهان معمار جودت	در	بنای نامرادی را برانداخت	بدر چاچی
برخاستن	شهد معنی لب مسیح و شم		که بنای سخن ازان برخاست	ثنائی مشهدی
برداشتن [1]	گر دباد تو کجا آه کجائی صحرا		این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت	خالص مشهدی
بستن	سرای شرع را چون چار حد بست	بر	بنا بر چار دیوار ابد بست	نظامی گنجوی
بودن	باشد بنای دولت بر همت گدایان	بر	اینست بر کتابه ایوان پادشا را	ملا جامی
پذیرفتن	این دل که می طپد نه پذیرد بنای صبر		بیطاقتی بیا تو درین گوشه خانه ساز	شفائی اصفهانی
دادن	بهر کجا که خوری باده تن بخواب مده	به	بنای خانهٔ ناموس را بآب مده	از بهار
داشتن	دارد هر کس بنا باندازهٔ خویش	به	وز خانهٔ خود بنیه دارد و خویش	ابومسلم نیشاپوری
رساندن	بنای میکده را محتسب بآب رساند		بنای صومعهٔ شید همچنان برپاست	کلیم همدانی
رساندن	رسانی چون بنائی را آب افزون شود محکم		کسی باید که دل با ربط صافی طینتان بندد	وحدت قمی
رسیدن	بنای عمر مسیح و خضر بآب رسید		هنوز تشنهٔ خون ست تیغ مژگانش	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] بنا برداشتن بنا بلند کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	بناگرو رفتن	به		بهار
ریختن	تاز دریا سر برون آورد خانی شد حباب		زود میریزد بنائی کز نفس گردد خراب	صائب اصفهانی
ساختن	اگرچه از دل سنگین دلبران سازند	از	بنائے توبه برین بوم برنمی آید	〃
شدن	تا به نهالش شد چشم آشنا	بر	خانهٔ دل راست شد بر گل بنا	وحید قزوینی
شکستن	سیل غم تو بر دل آبادمن گذشت		هر سو بنائے خانهٔ صبر و سکون شکست	آصفی شیرازی
کردن ۱؎	بناکرد و نان داد و لشکر نواخت	از ع۱ در	شب از بهر درویش شب خانه ساخت	سعدی شیرازی
کردن	ازحق کلام صاف ضمیران بنا کنند	از ع۲	مکتوب از نخست بهوا بتدا کنند	تاثیر مشهدی
کندن	بناکندن			بهار
گذاشتن	عمر چون قافلهٔ ریگ روان درگذرست	بر	تا بنا برسر این ریگ روان نگذاری	صائب اصفهانی
گزیدن	گزیدم بنائے و حصنے و پشتے		مواصل بجاہے و عزے و مالے	ابوالفرج رونی
نشستن	برکوه ابر حلم تو گر سایه افگند		ہمچون بنائے تانکند درزمان نشست	از بهار
نهادن ۲؎	بنا بر یخ نهادن	بر		بهار

مصطلح

۱؎ بناکردن کنایه از شروع کردن نیز آمده ۱۲ بهار ۲؎ بنا بر یخ نهادن کنایه از بے ثبات و ناپایدار کردن

و ہیچ و نابود انگاشتن ۱۲ بهار

ع۱ حباب آسا بنا درآب کردم خانهٔ خود را ۱۲ حزین ع۲ عمارتے اگر از دل بنا توانی کرد ۱۲ اشرف

مصدر		صله		شاعر
نهادن	معمار کارخانهٔ هستی برای او	بر ٥ع	طرح زمین فگند و بنای جهان نهاد	صدقی استرآبادی
نهادن ١ے	بنا بر آب نهادن	بر		بهار
نهادن ١ے	بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد		بر باد نهادند چو پرواز بنایم	بیدل عظیم آبادی
یافتن	تا که بنا یافت نگنجید بیش	بر	در همه عالم ز بزرگی خویش	خسرو دهلوی

بند پیوندگاه دو عضو، وانچه بر دست و پای مجرمان و اسیران و دیوانگان نهند، و بند نقاب و برقع و گریبان و تنبان و مانند آن، و بند انگشت و زبان، و بند آب که بر پیش آب بندند، و بند تیغ دوالی یا ریسمانی که بدان شمشیر بر کمر بندند، و ریسمان بستن اسپ و اشتر و امثال آن، و مکر و حیله، و حیلهٔ کشتی گیران، و غم و غصه، و طمع و توقع، و عهد و پیمان، و قید و گرفتاری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	شکایت از تو جفا جو چسان توانم کرد		که گر بدل گذری بند بر زبان افتد	عجزی تبریزی
بافتن ٢ے	بر سر کوی تو جمعند پریشانی چند		بند در بند قبا بافته عریانی چند	سلیم طهرانی

مصطلح

١ے بنا بر آب نهادن و بر باد نهادن کنایه از بی ثباتی و ناپایدار کردن و هیچ و نابود انگاشتن ۱۲ بهار

٢ے بند در بند قبا بافتن کنایه از هم پیوستن و مجتمع شدن و هجوم بسیار ۱۲ بهار و مصطلح

٥ع عشق جز بر راستی ننهد بنای خویش را ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
برخاستن [۵۱]	روز و شب چون خونیان دارم بزیر تیغ جای	از	تا مرا بند خموشی از زبان برخاست	صائب اصفهانی
برداشتن [۵۲]	از زبانم قامت او بند بردارد که لال	از	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن	رفیع قزوینی
برداشتن [۵۲]	همان چاره دید آن خردمند شاه	از	که بردارد آن بند از بندگاه	نظامی گنجوی
بستن [۵۳]	گر به پیراهن و قبا رفته	به عہ در عہ بر	بست بندی بهر کجا رفته	سلیم طهرانی
بستن	کمر به خدمتِ آزادهٔ ببند که او	به سہ بر	نه بسته بند ز تجرید بر قبا هرگز	واله هروی
بستن	سم نخش ز قید نعل رسته		نباشد کاسه‌ایش بند بسته	کلیم همدانی
بودن	تا چند با فسون جهان بند توان بود	با	مردیم درین کهنه سرا چند توان بود	فغانی شیرازی
خواستن [۵۴]	تا سستی تن نیاید از فقر به پیش		بس بند توکل چو ماهی خواهم	طغرای مشهدی
داشتن	دارم از مرغ شب آویز دلِ نالان تر	از	منکه دارم ز دلا ویز کمندی بندی	محتشم کاشی
داشتن	غیرت اغیار در کوئیتو ما را بند داشت		ورنه ما آزادگی را از خدامی خواستیم	طفیلی مشهدی

مصطلح

[۵۱] بند برخاستن از چیزی کنایه از دور شدن بند از آن چیز ۱۲ بهار [۵۲] بند برداشتن از چیزی دور کردن بند ۱۲ [۵۳] بند بستن معروف، و طمع و توقع کردن و پیوند کردن موی شیشه و چینی و امثال آن ۱۲ بهار [۵۴] بند توکل مایهٔ توکل ۱۲ بهار

عہ دران لب هما ناکه بست ست بندی ۱۲ مخلص کاشی عہ خوبان قریب چاک گریبان نمیخورند + تا چند بر قبا تبان بند بستن ست ۱۲ سالک سہ مگر با صد فسون بند دبا آن زلف دوتا بندی ۱۲ نجات اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
کاتبی نیشاپوری	عاشق نباشد آن کو بند زبان ندارد		می گفت دوش سوسن در گلستان به بلبل	داشتن
صادق شیرازی	سوز د ز نجوم هر شبش چرخ سپند	را	شوخیکه زند شیشهٔ دلها را بند	زدن ۱
علی خراسانی	بر شیشهٔ دل ز دیم بندے	بر	شاید که مۓ وفا نریزد	زدن
وحشی بافقی	ز روے خرنسازی دیده را بند	از	به حربا گفت خفاشے که تا چند	ساختن
فغانی شیرازی	ورنه چو میشدی دل ما صد خیال داشت		بند زبان ما گره ابرو یتو شد	شدن ۲
وحشی بافقی	نعوذ باللہ اگر یافرو رود بخلاب		عجبکه بند شود تا به پشت گاو زمین	شدن
فغانی شیرازی	آشوب جنون تند شد و بند شکستیم		ما نخل خرد از بن و پیوند شکستیم	شکستن ۳
مسیح کاشی	طرف کلاه و بند قبا را شکستهٔ		تا باد صبح برخورد از کاکل دبرت	شکستن ۳
سعدی شیرازی	فرمودی		از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند	فرمودن
مخلص کاشی	از هجوم گریه مژگانم بهم پیچیده است		پا براه سیل تنها بند کردن مشکل ست	کردن ۴
فوقی یزدی	گردون مراد من همه در خواب میدهد	بر	دیدم بخواب خوش که برو بند کرده ام	کردن ۵
صادق شیرازی	یکبار دل شکستهٔ را پیوند		ز و بند بسے شیشهٔ غلیان و نکرد	کردن

مصطلح

۱ بند زدن پیوند کردن، مرادف بند بستن ۱۲ بهار ۲ بند شدن قایم شدن ۱۲ بهار ۳ بند شکستن و بند قبا شکستن بمعنے بند کشادن ۱۲ بهار ۴ بند کردن قایم کردن و جماع کردن بنفسه و بصلۂ بر نیز، و پیوند کردن موے شیشه و چینی و امثال آن و طمع و توقع کردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	گرچه هستم زر خالص چه کنم چون گشتم		ریزه تر زانکه کسے بند کند کار بمن	مسیح کاشی
کردن	چند مار ابمدارا و فسون بند کنی		تا کی این رشته شود پاره و پیوند کنی	فغانی شیرازی
کشادن	لطف جوابش چو نسیم بهار	از	بند کشاد از دل من غنچه وار	ملا جامی
کشادن	ندارد طاقت بند گران بال سبکروحان		برآن اندام نازک رحم کن بند قبا بکشا	صائب اصفهانی
کشیدن	هرگز از دست تهی بند نقابے نکشید	از عه	خم زلفے نگرفت و دمے تا بے نکشید	فغانی شیرازی
گردیدن	اے که گردیدست از بهر دلم بندی دگر		رشتهٔ جان را بزلفت هست پیوندی دگر	آرزو اکبرآبادی
گسستن	بند دل بگسل و آزاده شو		نقش ریا دور کن و ساده شو	ملا جامی
گسیختن	بندہا سست است صائب ان نوا آسان گسیخت	از عه	سهل باشد گر نباشد منتظم دنیای من	صائب اصفهانی
نمودن	تسبیح مرا نموده بندے		ساده پسرے علاقه بندے	هادی لاری سه
نهادن	زلف دلبندش صبا را بند بر گردن نهد	بر	با هواداران ابرو حیلت هندو ببین	حافظ شیرازی
نهادن له	جوهر بیگانه این تیغ را در کار نیست	از بر	بندے از چین جبین هر لحظه برابرو منه	صائب اصفهانی
نهادن ٢ه	فلک ز پاے سعادت نهاد بند بلا	از	قضا ز دامن دولت گسست دست ستم	معز نیشاپوری

مصطلح

له بند برابرو نهادن کنایه از بید باغ شدن ۱۲ بهار ٢ه بند از چیزے نهادن جدا کردن ۱۲ بهار

عه بند گران بگردن آزاده چون کشم ۱۲ فغانی عه تا بند از نقاب بت ما گسیخته ۱۲ اشرف مازندرانی

سه در بهار و مصطلحات از میر هادی تغائی لاری نقل کرده است ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
بندگی عبودیت و کورنش ۱۲ بہار				
آموختن	باخطِ آزادگی بندگی آموختن		بادل بے آرزو چشم کرم داشتن	عرفی شیرازی
آوردن	غرور عشق زلیخا بہانہ انگیز ست		وگرنہ یوسفِ ما بندگی بجا آورد	صائب اصفہانی
بردن	مائیم و شرطِ بندگیش با ہزار شوق	به	این بندگی بحضرت ایشان کہ میبرد	خسرو دہلوی
دادن	گہ کلہت خواجگیِ گل دہد		گہ کمرت بندگیِ دل دہد	خسرو دہلوی
رساندن	حافظ مرید جامِ جم ست ای صبا برو	از را بہ عہ	از بندہ بندگی برسان شیخ جام را	حافظ شیرازی
فرمودن	خواجگیہا زمانہ در سر داشت		لیک من بندگیش فرمودم	اثیر اخسیکتی
کردن	تو بندگی چو گدایان بشرطِ مزد مکن	را عہ	کہ شاہ خود روشِ بندہ پروری داند	حافظ شیرازی
کشیدن	خواجہ کہ داند روشِ زندگی		بر در دونان نکشد بندگی	خسرو دہلوی
نمودن	ما بندگی خویش نمودیم و لیکن		خوے بد تو بندہ نیارست خریدن	سنائی غزنوی
ورزیدن	نہ بزرق آمدہ ام تا بملامت بروم		بندگی ورزم اگر عزت و اکرام نیست	سعدی شیرازی
بند و بست				
خواستن	در نگاہ بقفلِ تغافلش بند ست		ولے زیادہ ازین بند و بست می خواہد	ظہوری ترشیزی
یافتن	ہیچو اقلیم سخن کز نظم بند و بست یافت		زیب و آئینے ز موزونِ ملک بود و ہست یافت	افضل الہ آبادی

عہ برسان بندگی با بخداوند قدیم ۱۲ وحشی عہ دراکن بندگی ہم اوت بہتر ۱۲ نظامی گنجوی

شاعر		صله		مصدر
بنگ بالفتح گیاہے معروف مسکر ۱۲ بہار عجم				
طغرای مشہدی	پرد بنگ عشق از سر بلبلان		گر این گل دہد مے بر بلل گران	پریدن ۵۱
شفائی اصفہانی	ہر زمان بنگ و کوکنار سپس		میرساند بطاق ابرویت	رساندن ۵۲
کمال خجندی	غافل از نوش بادۂ عنبی ست		میزند بنگ صرف مرشد جان	زدن ۵۲
بنیاد اساس، وبمعنی آغاز نیز آمدہ ۱۲ بہار عجم				
کمال خجندی	گر عزم این باشد نخست از من بنہ بنیاد را		گفتے کہ بنیاد افگنم آن را کہ بر من دل نہد	افگندن ۵۳
انوری ابیوردی	آنکہ بنیاد فرخ تو فگند	بر	در تو آباد باد و فرخ باد	افگندن
عطار نیشاپوری	بنیاد وجود بر فگندم		تا بر رخ تو نظر فگندم	برافگندن ۵۴
حافظ شیرازی	من و ساقی بہم سازیم و بنیادش براندازیم		اگر غم لشکر انگیزد کہ خون عاشقان ریزد	برانداختن ۵۴
حافظ شیرازی	ورنہ این سیل دمادم ببرد بنیادم		پاک کن چہرۂ حافظ بسر زلف ز اشک	بردن ۵۴
خسرو دہلوی	تا نگردد دگر ز آب خراب	بہ	برد بنیاد ہر نمونہ بآب	بردن ۵۵
”	بنیاد بر کند دل و جان خراب را		گر بیخودی مجال دہد اضطراب را	برکندن ۵۴

مصطلح ۵۱ **بنگ** از سر پریدن واز کلہ پریدن ناگاہ خبردار شدن و بر سر حساب گشتن ۱۲ بہار ۵۲ **بنگ** ساندن وزدن، بنگ خوردن ونشہ مند شدن ۱۲ بہار ۵۳ **بنیاد افگندن**، بنا نہادن وہم بمعنی ہدم وخراب کردن ۱۲ از بہار ۵۴ **بنیاد** برافگندن و برانداختن و بردن و بنیاد برکندن، ہدم وخراب کردن ۱۲ بہار ۵۵ **بنیاد** بردن بآب بنیاد استوار کردن ۱۲ بہار شعر برآن پشتہ بنیاد افگند چست ۱۲ نظامی

شاعر		صلہ		مصدر
نظامی گنجوی	ظلم ست کہ موجب ضرر ہا باشد		عدل ست کہ بنیاد ظفر ہا باشد	بودن
بہار عجم		بہ	بنیاد بآب رسانیدن	رسانیدن
کلیم ہمدانی	رسانیدم بآب از زمین مے بنیاد تقوی را	بہ	بدل کردم بمستی عاقبت زہد ریائی را	رسانیدن
عالی شیرازی	چون حباب اینجا نہ بے بنیاد میدانیم ما	بہ	نیست محکم گر رسد بنیاد دنیا تا بآب	رسیدن
صائب اصفہانی	ہنوز تشنۂ خون ست تیغ مژگانش	بہ	بنائے عمر مسیح و خضر بآب رسید	رسیدن
تنہا تہہستانی	گرد آئینہ راہ مرہ و بنیاد نفس ریخت		افغان زبنا گوش تو ہر کس نظر داشت	ریختن ۲
خسرو دہلوی	ز بنیاد سنجی کشیدند رنج		کسانیکہ از بازوے چارہ سنج	سنجیدن ۳
کمال اصفہانی	پاے ہر چیز بانجام سر آن گردد		زانکہ بنیاد فلک دایرہ کردار فتاد	فتادن
حافظ شیرازی	بنیاد مکر با فلک حقہ باز کرد	با	صوفی نہاد دام و سر حقہ باز کرد	کردن ۴
صائب اصفہانی	کہ یک قطرہ سیل ست خواب گران را	بہ	باشکے توان کند بنیاد غفلت	کندن ۵
عرفی شیرازی	روز بدی نہادم بنیاد آشیان را	در عہ، بر عہ	من بلبل بہشتم امادرین گلستان	نہادن ۴

مصطلح

۱ بنیاد بآب رسیدن محکم و استوار شدن ونیز خراب و ویران شدن ۱۲ بہار ۲ بنیاد ریختن، پریشان کردن ۱۲ بہار عجم
۳ بنیاد سنجیدن، اندازہ کردن وپیمودن ۱۲ بہار ۴ بنیاد کردن و بنیاد نہادن، آغاز کردن کارے ۱۲ بہار عجم
۵ بنیاد کندن، ہدم وخراب کردن ۱۲ بہار

عہ حسن بنیاد محبت بر پریشانی نہاد ۱۲ نظیری عہ بنیاد ازین شیوۂ رندانہ نہادم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
		فصل واو		
	بوریا معروف ۱۲			
بافتن	بوریاباف گرچه بافنده است		نبرندش به کارگاه حریر	سعدی شیرازی
پوشیدن [۵۱]	نیم صحن حریم دیر کاطلس پوشن بنشینم		زمین مسجدم جز بوریاپوشی نمے دانم	طالب آملی
کوفتن [۵۲]	مسجدے هرکه ساخت پاکوبی		کند از ذوق بوریاکوبی	یحیی شیرازی
	بوسه معروف و **بوس** معرّب آن ۱۲ بهار عجم و مصطلحات الشعرا			
آوردن	گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر		گفتم که بگیر باده گفتا که بیار	عماد غزنوی
افتادن [۵۳]	باز مشتاق ترا بوسه به پیغام افتاد	به	گفتگوهاے زبانی بلب بام افتاد	استاد بلخی
افگندن [۵۴]	دهانم تلخ و لب خشک از فراق تست یکباری	در	لب خشک مرا تر ساز و بوسی در دهان افگن	اوحدی کرمانی
بخشیدن	چو لعل شکّرینت بوسه بخشد		مذاق جان من زو پر شکر باد	حافظ شیرازی
برافشاندن [۵۴]	بسنبل زما بوسه برفشان	به از	که آورد از زلف ساقی نشان	ظهوری ترشیزی
بردن	دزدانِ خال بوسه ز رخسار مے برند	از	غافل مشو ز لعلِ لب آبدار خویش	صائب اصفهانی
پیچیدن [۵۴]	شکر لعل لبش در تلخی دشنام مے پیچد	در	ز شیرینی زبانش بوسه در پیغام مے پیچید	صائب اصفهانی

مصطلح [۵۱] بوریاپوش، کنایه از غایت مفلس ۱۲ بهار [۵۲] بوریاکوبی جشنے که بعد از ساختن بناو عمارت نو کنند ۱۲ بهار [۵۳] بوسه به پیغام حصول مقصود بوساطت غیر و امر محال ۱۲ بهار [۵۴] بوسه افگندن و برافشاندن و پیچیدن استعاره است ۱۲ بهار

[ع۵] در بهار همین طور نسبت کرده است نامش ابوشکور ست ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
جستن	از دہانش بوسہ جستم زکات حسن را	از	گفت خامش ای گدا بر ہیچ مے نبود زکات	ابوالقاسم فندرسکی
چشیدن	یک بوسہ از رخت دہ و یک بوسہ از لبت		تا ہر دو را چشیدہ بگویم کدام بہ	ابوالقاسم فندرسکی
چیدن	لب مصیبت اگر ام رحمتت خواند	از	ہزار بوسۂ شادی ز روے غم چینید	عرفی شیرازی
خواستن	ہزار بوسہ از و تازہ سکہ مے خواہد	از	چہا کہ نیست بخاطر گدا ے خط ترا	وحید قزوینی
خریدن	بوسے ندہد تا ز کسے جان نستاند		یک بوسہ ہم آخر بخرم گرچہ گران ست	معزی نیشاپوری
خوردن	زبانم سیر بود از گفتگو لیک	بہ از	بہم در بوسہ خوردن اشتہا داشت	طالب آملی
خوردن	دائم غم نخوردن یک بوس میخورم	از از	بوسے نخوردہ ام ز تو افسوس مے خورم	طغرای مشہدی
دادن	لشکر کہ بوسہ بپای ہدف چو تیر دہم	بہ را بر بہ	گذشت عمر بخمیازہ چون کمان مارا	دانش مشہدی
دزدیدن	دزدی بوسہ عجب دزدی خوش عاقبت ست		کہ اگر باز ستانند دو چندان گردد	صائب اصفہانی
ربودن	عاشق کہ بخواب از لب او بوسہ رباید	از	تا صبح قیامت ز شکر خواب نخیزد	شفائی اصفہانی
ریختن	بمستی بے طلب بوس از دہان یار میریزد	از	ثمر چون پختہ گردد خود بخود از دار میریزد	صائب اصفہانی

مصطلح

لہ بوسہ چشیدن و خوردن و دادن و ربودن بیک معنی مستعمل است ۱۲ بہار ۲لہ بوسہ دزد و بوسہ چین و بوسہ خوار قریب بمعنے ہم ست ۱۲ از بہار

عہ بکام دل ز لبت بوسۂ چگونہ خورم ۱۲ باقر عہ بوس از لب خیال مگزران دہان خورم ۱۲ شفائی سہ گفتم کہ بوسۂ بہ نصیبی نمی دہی ۱۲ نصیبی نور بخشی للعہ با دزن گاہے تواند دست او را بوسہ داد ۱۲ صیدی صہ بوسہ ہا بر دست خود داد دست معمار ازل ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
زدن [1]	بوسهٔ زد بلب خویش دگر مستانه	به	رفتم از کار ازین کشش زدن مردانه	نجات اصفهانی
زدن [2]	مارا گزیده است زبس تلخیِ خمار	بر را ع۵	از ترس بوسه برلب میگون نمی زنم	صائب اصفهانی
ستاندن	با صنمے چو لعبتے خوش بنشین بخلوتے	از ع۵	بوسه ستان بکام دل تازه بتازه نو بنو	حافظ شیرازی
شکستن [2]	ملک بر تنگ شکر بوسه بشکست	بر	که شکر در دهان یابد نه در دست	نظامی گنجوی
شمردن [2]	صد بوسه تر شمرده بر دم	بر	بر دست تو ابر نوبهارے	طالب آملی
طلبیدن	کسانکه بوسه ازان بدمزاج می طلبند	از	نداد نی زره احتیاج می طلبند	آرزو اکبرآبادی
کردن [2]	مے چکد خون از گل رخسارش از بار نگاه	بر	بوسه بر رخسارهٔ چون ارغوانش چون کنم	صائب اصفهانی
کردن	زگستاخی لبش را کرده ام بوس	از	مفید از روے ساقی شرمسارم	مفید بلخی
کندن [2]	پیر ما بوسی ازان لب برنکند	از	چون کند بیچاره دندانیش نیست	کمال خجندی
گرفتن [1]	معشوق در آغوش بود طالع مارا	به	آیا ز لبش بوسه به پیغام گرفت ست	حکیم همدانی
گرفتن	بوسه گرفتم از لبش یک دو سه چهار و پنج	از		خسرو دهلوی
گنجیدن	ازان کوچک دهانت در گمانم	در	که در وے بوسه گنجید یا نگنجد	جمال اصفهانی

مصطلح [1] بوسه بلب خویش زدن حالتیست کشتی گیران را در اوّل کشتی گرفتن که دستے بر بازوے خود میزنند لعد ازان دستِ حریف را گرفته زور زنند ۱۲ از بهار و مصطلحات الشعرا [2] بوسه زدن و شکستن و شمردن و کردن و کندن و گرفتن و نهادن بیک معنی مستعمل ست ۱۲ از بهار

ع۵ هزار بوسه زنم خاکِ آستانهٔ خود را ۱۲ جامی ع۵ دو بوسه گر زلبِ آن نگار بستدمے ۱۲ اوحدی

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	صد بوسه مرده برلب روحانیان علم	بر	از بیم دوربا شش ادب هر صباح و شام	مردن
سوزنی سمرقندی	از لب چون کوثرش بوسه مزیدم چون شکر	از	در رخ چون جنتش کردم نگاهی در زمان	مزیدن
حافظ شیرازی	من بوسه بر پایت نهم تو پا نهی بر روی من	بر	انصاف مظلومان بده خود گو که این نیکو بود	نهادن
بوئے رائحہ وسراغ وامید واثر ۱۲ بہار عجم ومصطلحات الشعرا				
سعید قمی	که از شگفتگیم بوے یار مے آید	از	بفکر دوست چنان غنچه کرده ام خود را	آمدن
از بهار عجم			آنجا بوے فتیله مے آمد زود بدرزدیم	آمدن[۱]
طغرائے مشهدی	بگریز که بوے ریسمان می آید	از	زین پشم قلی که یونچی آقا شد	آمدن[۱]
نظامی گنجوی	همی آید از پهلویم بوے تیغ	از	که با آنکه پهلو دریدی چو میغ	آمدن[۲]
کلیم همدانی	بوی خون می آید از خاکے که بر سر میکنم	از	سرنوشتم گر شهادت نیست در کویت چرا	آمدن[۲]
صائب اصفهانی	وگرنه از دهان تیشه بوے شیر می آید	از	مگر از همت مردانه سازد کوهکن کاری	آمدن[۳]
صائب اصفهانی	در دل هر که کند ریشه خط مشکینش	از	بوئے مشک از نفس سوخته اش می آید	آمدن[۴]
کمال اصفهانی	بر هر آن خار که زو لاله وگل بار آورد	از با	بوئے از نکهتش آمیخته شد با دم باد	آمیختن

مصطلح

[۱] بوئے فتیله آمدن وبوئے ریسمان آمدن کنایه از بوے مظنه ووا همه شنیدن، ورم کردن آهو ست از یک میدان راه با ستشمام بوے فتیله تفنگ ۱۲ مصطلحات [۲] بوئے تیغ وبوئے خون آمدن کنایه از کمال خوف وخطر از جاے ۱۲ مصطلحات [۳] بوئے شیر آمدن از دهان یا لب کسے کنایه از زمان شیر خوارگی ۱۲ بهار [۴] بوئے مشک آمدن از چیزے در بوئے مشک دادن آید ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بنگر صفائی طینت پاکان که جذب عشق	از به	می آرد از کجا بکجا بوے پیرهن	شفائی اصفهانی
افگندن ف۱	غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت	در	که بوی امن و امان در مشام جان افگند	ظهیر فاریابی
برآمدن	هرجا که برگذشتی تا سالها برآید	از	بوئے سعادت تو از خاک رهگذارت	کمال اصفهانی
برخاستن ف۲	ز آتشین رخ او گر نقاب برخیزد	از	ز ریگ بادیه بوئے کباب برخیزد	وحید قزوینی
بردن ف۳	زکویش نسیم سحر بوئے برد	از	ببویش دلم پے بر آن کوئے برد	سلمان ساوجی
بردن ف۴	دل نمی دانم کدامین عنبرین مو برده است		اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است	مخلص کاشی
برداشتن ف۳	چون از آن شوخ توانم مئی گلرنگ گرفت	از	مشکل از ضعف ز رنگ گل بو نتوانم برداشت	وحید قزوینی
پریدن ف۵	از شوق تو چشم آرزوے پرّد	از با	با موی تو از شمامه بوے پرّد	ظهوری ترشیزی
پیچیدن	بوے کباب دلها پیچیده در لباسش	در	خون هزار بیدل از دامنش چکیده	صائب اصفهانی
پیوستن	اگر ز لطف تو بوئے به نخل پیوستے	از به	بوقت بر همه بے خار آمدی خرما	ابوالعلای گنجوی
تراویدن	می تراود بوئے درد از خرقهٔ خونین دلان	از	نافه بوی خویش را امساک نتوانست کرد	صائب اصفهانی

مصطلح

ف۱ بوئے افگندن در چیزے بمعنی بوئے رسانیدن ۱۲ از بهار ف۲ بوے برخاستن مرادف بو بلند شدن ۱۲ بهار ف۳ بوئے بردن و برداشتن کنایه از کسب کردن بو ۱۲ بهار ف۴ بوئے بردنِ زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوئے مشک و گل و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته است ۱۲ بهار ف۵ بوئے پریدن و پیچیدن و تراویدن بیک معنی ۱۲ بهار

شاعر		صلہ		مصدر
آرزو اکبرآبادی	چون غنچۂ فسردہ کہ جویند بو درو	در از[۵]	در زہد خشک خلق نمودن طمع خطاست	جستن
نجات اصفہانی	اے گل بآہ گرم کہ برخوردۂ دگر	از	بوئے گلاب از در و دیوار می چکد	چکیدن
سالک قزوینی	جاے آب و دانہ بلبل در چمن بومی خورد		سالک ارباب سخن از فکر معنی زندہ اند	خوردن[۵۱]
نظامی گنجوی	گر بدو عالم دہی ارزان دہی	از	بوے کزان عنبر لرزان دہی	دادن[۵۲]
نجات اصفہانی	لالہ ہاے این چمن بوے مصیبت می دہد		برمزار مدعا لوحے ست ہر داغ دلم	دادن
وحید قزوینی	کہ سود آنقدرش دہد بوے مشک		بناشد در روز خم دل بے شرنک	دادن[۵۳]
اثر شیرازی	ہیچو بادامے کہ بہر تقویت بو میدہند		زاتشم می گشت چشم کافرش دلخواہ تر	دادن
حافظ شیرازی	بیاد کار ربانی کہ بوے او داری	از	صبا تو نکہت ازان زلف مشکبو داری	داشتن[۵۴]
شاہی سبزواری	دلم در جہان آرزوے نداشت	از	صبا تا ز زلف تو بوے نداشت	داشتن
بہار عجم			بو داشتن زخم	داشتن[۵۵]
کمال خجندی	بوے بردیم ازان زان سر کو آمد بود	از	می دمید از دم مشکین صبا بوی بہشت	دمیدن
صائب اصفہانی	می دود در کوچہ و بازار چون دیوانگان	در	بلبلان دیوانہ اند و بوے گل از اتحاد	دویدن

مصطلح ۵۱ بو خوردن کسب بو کردن ۱۲ بہار ۵۲ بو دادن معروف، و برشتہ کردن بادام وپستہ و مانند آن ۱۲ بہار ۵۳ بوے مشک دادن کنایہ از نہایت خوبی و کمال انتفاع در سود او معاملہ ۱۲ بہار ۵۴ بوئے چیزے داشتن معروف، واثر آن داشتن ۱۲ بہار ۵۵ بوئے داشتن زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوے مشک و گل و این از اہل بہار بتحقیق پیوستہ

ع ۵ من از بوے جویم زانکہ گل رنگ از قمر گیرد ۱۲ جمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	باد آمد و بوئے ز بہارم نرسانید	از	پنہان سخنے از لب یارم نرسانید	خسرو دہلوی
رسیدن	گر یوسف مصری نرسد باز بکنعان	از به	از پیرہنش بوئے بہ کنعان رسد آخر	عماد کرمانی
ریختن	بوئے زلفے بگریبان وفا ریختہ اند	به	طرفہ شورے بدماغ دل ما ریختہ اند	حزین اصفہانی
زدن ۵۱	دل دامنت گرفت رہا چون کند کسے	از	پیرہنے کہ بوے یوسفش از پیرہن زدست	خسرو دہلوی
زدن ۵۲	ای فاختہ ز نالہ زن آتش بہ بوستان		کان گل امید نیست کو بوے وفا زند	"
زدن ۵۳	خواند در و در ضوان ریحان و سنبلش را	بر	بوے کہ کاکل او زد بر دماغ مردم	ظہور ترشیزی
زدن ۵۴	غنچہ دلتنگ را دل واشدست از خرمی	از	بوے فتحی زد مگر باد بہاری بر مشام	سلمان ساوجی
ستاندن ۵۵	خار پہلو کند ز صحبت گل	از	گر ز خلق تو بو ستاند باغ	مجد شیرازی
سوختن ۵۶	تو پری من بوئے سوزم گر بود صد بوئے خوش		بوئے سوزی می کنم تا بشنوم بوئے ترا	ظفرا مشہدی
ساختن ۵۷	ما بحسن صورت از معنی قناعت کردہ ایم	را عہ	بوشناسان را قماش پیرہن منظور نیست	صائب اصفہانی
شنیدن ۵۸	وحشی ز وحشی بوئے فتیلہ شنیدہ		خواست کہ رم کند	عالی شیرازی
شنیدن ۵۹	بوئے خوش تو ہر کہ ز باد صبا شنید	از	از یار آشنا سخن آشنا شنید	حافظ شیرازی

مصطلح ۵۱ بو زدن از چیزے مرادف بو آمدن از آن ۱۲ از بہار ۵۲ بو زدن بو دادن ۱۲ بہار ۵۳ بو بر دماغ زدن رسیدن بو و رسانیدن آن بدماغ ۱۲ بہار ۵۴ بو زدن بر چیزے بمعنی بوے رسانیدن ۱۲ بہار ۵۵ بو ستاندن کسب کردن بوے ۱۲ بہار ۵۶ بو سوختن بخور کردن خوشبوئیہا ۱۲ بہار ۵۷ بو شناس آنکہ شامہ صحیح داشتہ باشد ۱۲ بہار ۵۸ بوئے فتیلہ شنیدن مرادف بوئے فتیلہ آمدن کہ گذشت ۱۲ بہار ۵۹ بوئے شنیدن کسب کردن بو، و سراغ یافتن ۱۲ از بہار

عہ می شناسد دل من بوے دل سوختہ را ۱۲ صاحب

مصدر		صله		شاعر
شنیدن [۱]	نهفته ام بخموشی خیال روی ترا	از	مباد کز نفسم بشنوند بوی ترا	حزین اصفهانی
فرستادن	من بوی دل فرستم و تو نکهت عبیر		بارے درین میانه صبا کم نمی شود	فغانی شیرازی
فروختن [۲]	دلم از شمیم تبے شد فگار	به	که بوی فروشد بباغ و بهار	وحید قزوینی
کردن [۱]	باغبان در نکشود دست گلستانِ ترا		بو نکرد دست صبا سیب زنخدانِ ترا	حافظ شیرازی
کردن	پیراهن یوسفم سراپا لیکن		گر پیش زلیخا فگنی بو نکند	مسیح کاشی
کشیدن [۳]	دست بگل نمی زنم زانکه نگارِ من توئی	از عہ	بوئے سمن نمی کشم زانکه بهار من توئی	خسرو دهلوی
گذاشتن	جاودان گر بدلم خانه نسازی باری		باش چندانکه دلت بوی وفا بگذارد	شفائی اصفهانی
گذشتن	بوی از ان دو سلسلهٔ خم بخم گذشت	از	شیخ از حرم برآمد و گبر از صنم گذشت	نظیری نیشاپوری
گرفتن [۳]	خارم ولے گلاب ز من می توان گرفت		از بسکه بوئے همدمیٔ گل گرفته ام	نطقی نیشاپوری
گنجیدن [۴]	از عطر تو چون بوی برم اے گل سوری	در	گر بوی تو در پیرهن یار نگنجد	علی خراسانی
مالیدن	بوئے مالیدن			بهار عجم
ماندن	گلزار این جهان که نماندست بو درو	در	نشگفته ریخت ست گلِ آرزو درو	شفائی اصفهانی
یافتن [۵]	منت ایزد را که انجم چون صبا ضائع نشد	از	عاقبت بوئے ازان سیبِ زنخدان یافتم	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] بوے شنیدن و کردن کسب کردن بو، و سراغ یافتن ۱۲ از بهار [۲] بوفروش آنکه عطریات فروشد، بو فروختن مصدر ازان ۱۲ بهار [۳] بوئی کشیدن و گرفتن کسب بو کردن ۱۲ بهار [۴] بو گنجیدن مرادف بو برخاستن ۱۲ از بهار [۵] بو یافتن سراغ یافتن ۱۲ از بهار

عہ اگرچه مشک شوم بوے من همی نه کشد ۱۲ حسن غزنوی

مصدر		صله		شاعر
	فصل ہا ر			
	بہا بالفتح قیمت وارزش وخون بہا ۱۲ بہار عجم			
آوردن[۱]	نصاب مایہ سن دانش ست ومیدانی	در	کہ این متاع نیارد بہا درین بازار	ظہیر فاریابی
بودن	دُرِّ یتیم راچہ شناسد صدف کہ چیست	را	سہل ست اگر سپہر نداند بہا مرا	صائب اصفہانی
پرسیدن	دماغ عشق نداری بہائے زلف مپرس		کہ این معاملہ باخاطر پریشان ست	نادم گیلانی
پذیرفتن	حکم قضا را برضا در پذیر		جرم ہمین بخش وبہا در پذیر	خسرو دہلوی
دادن	متاع دل کہ نباید کشود در بر دوست		اگر بہاش سلیمان دہد نگین بکشاے	عرفی شیرازی
داشتن	متاع دل پاک عشاق مسکین	بہ	ببازار حسنش بہائے ندارد	حافظ شیرازی
دانستن	گر دل بمذہب تو ہمین گوشت پارہ ایست		قصاب شہر بہ ز تو داند بہائے دل	اوحدی مراغی
دویدن[۱]	زمان زمان بدلم شرح غم فزون گردد	را	چنانکہ جنسِ گرانمایہ را بہا بدود	شانی مشہدی
شکستن[۲]	خط دل سنگین بہائے لعل جانان را شکست		دیدہ از حق نمک بست نمکدان را شکست	صائب اصفہانی
کردن[۳]	در مصر حسن تو نتوانند رائیگان	در ع۱ بہ ع۲ را	کنعان صدف دریکہ بہا کرد روزگار	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ بہا آوردن ودویدن، بمعنی ارزش پیدا کردن ۱۲ بہار ۲ بہا شکستن کم کردن قیمت ۱۲ بہار ۳

بہا نہادن تشخیص قیمت کردن ۱۲ بہار

ع۱ اگر ہر دو جہانش بہا کنم یک مو ۱۲ اوحدی ع۲ بہا کرد دست یک دست تہی را ۱۲ اثیر اخسیکتی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [۱]	همیشه جنس هنر رونق از غنا گیرد	از [ع۵]	گهر ز دست صدف چون رود بها گیرد	مخلص کاشی
گفتن	یکتار موئیش را صبا هر دو جهان گوید بها	را	هرگز بدین نده‌هم رضا گر من شوم دلال او	خسرو دهلوی
نهادن [۲]	دل را بهائی سهل نهادی و نرخ کم	را	معلوم میشود که خریدار نیستی	نسبتی تهانیسری
بهار ترجمهٔ ربیع، و بمعنی هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً مجازاً ۱۲ بهار عجم				
آراستن [۳]	بهار آرا			بهار عجم
آلودن	مے بجامم می کند چشم خمار آلود تو		گل بفرقم می زند روی بهار آلود تو	صائب اصفهانی
آمدن	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید	به [ع۶]	وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید	حافظ شیرازی
آوردن	من ایدون ز طبعم بهار آورم		مر این شاخ را نو بهار آورم	اسدی طوسی
افشاندن	با گریبان بهار افشان چو پیدا شد ز دور		بر تن مجلس نشینان جامه‌ای بو گل گرفت	شوکت بخاری
برآوردن	آخر غم عشق تو عجب رنگ برآورد	از	چون غنچه بهارم ز دل تنگ برآورد	آرزو اکبرآبادی
برگشتن	نو بهار دیگران آمد بهارم برنگشت		آب برگشت و هوا برگشت و یارم برنگشت	وحیدان سرهندی
بستن [۴]	نشینی این همه زاهد بخانه چند بیا		بیا بسیر بهار از بهار بند بیا	اشرف مازندرانی

مصطلح [۱] بها گرفتن ارزش پیدا کردن، بهاگیر متاع قیمتی و گرانمایه ۱۲ بهار [۲] بها نهادن تشخیص قیمت کردن ۱۲ بهار [۳] بهار آرائے کنایه از باران بهاری و گل و شگوفه و امثال آن ۱۲ بهار [۴] بهار بند خانهٔ هوادار که فصل بهار دران نشینند ۱۲ کشف اللغات، یا مکان تابستانی که بالاے او واز باشد و شبها اسپان در آنجا بندند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ۱۲ بهار

[ع۵] از فیض عشق قطرهٔ خونے بها گرفت ۱۲ شفائے [ع۶] بهار رفته از گلشن به گلشن باز می آید ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
پیراستن	خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرای ست			ظهوری ترشیزی
جوشیدن	بهار جوشیدن			بهار عجم
چکیدن	چه عارض ست که در آفتاب دی خزان	از	بهار می چکد از خط همچو ریحانش	صائب اصفهانی
چیدن [١]	گل سرخ چیند بهار امید		گهی لعل بیند گهی مشک بید	نظامی گنجوی
خاستن	ای نو بهار خاسته پا از چمن مکش		وی زلف یار تافته دست از قدح مدا	حسن غزنوی
خندیدن	اکنون که تر و تازه بخندید نو بهار		وقت سماع و باده رنگین و زلف یار	″
خندانیدن	همانکه گریهٔ کلکت ازان روا داری	بر	که نو بهار طبیعت بر و بخندانی	عرفی شیرازی
دادن	جلوهٔ حسن گل اگر داد بهار رنگ و بو		عشق یکی هزار کرد ناله عندلیب را	فقیر دهلوی
دانستن	مجنون تو هم بر سر خاکستر گلخن		جان داد و بهار چمن افروز ندانست	فغانی شیرازی
درودن	بهار درودن			بهار عجم
دریافتن	کجائی ای ز رویت لاله را تاب		بهار خرمی بگذشت دریاب	شاهی سبزواری
دمیدن	بر هر گل زمین که ز رویت عرق چکد	در	آنجا بهار گل دمد و یاسمین همه	صائب اصفهانی
دیدن	جواب آن غزل حاذق ست این صائب		بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم	″
رستن	رست ست بهار از بهار عدالت	از	چون شاخ زدبان ز شاخ جو جم	ابوالفرج رونی

مصطلح [١] بهار چیدن از قرینه مصرع دوم معلوم میشود که مفعول فعل چیند بحذف عاطفه است یعنی گل سرخ و بهار سپید و بعضے از اهل تحقیق بر آنند که بهار چیدن محاوره نیست درین تامل ست چرا که هرگاه بهار بمعنے گل آمده باشد چنانچه گل چیدن متعارف ست بهار چیدن هم صحیح باشد ١٢ بهار

شاعر		صله		مصدر
فغانی شیرازی	بهار رفته از گلشن به گلشن باز می آید	از	هوا در گردش ست و مرغ در پرواز می آید	رفتن
بهار عجم			بهار روئیدن	روئیدن
شفائی اصفهانی	ولے چه سود که زود این بهار میریزد		خوش ست گلشن وصل و شگوفه های امید	ریختن ۱
طالب آملی	ز سراسر گلستان بد مد حنای رنگین	به از	چو بهار جلوه ریزی بچمن ز پای رنگین	ریختن
سلیم طہرانی	محتسب هم در پس کاری که میدانی نشست		شد بهار و رفت هر کس بر سر کاری سلیم	شدن
طالب آملی	مه را بهار از چمن هاله لب شگفد	از	تا سنبلت بحاشیهٔ لاله لب شگفد	شگفتن
صائب اصفهانی	مردان بدیگری نگذارند کار خویش	به	پیش از خزان بخاک فشاندم بهار خویش	فشاندن ۲
سلیم طہرانی	که نخل موم چو عنبر دران بهار کند	در از ۶	فضای گلشن ہندوستان گلستانی ست	کردن ۳
رفیع قزوینی	کز نخل مے نخورند اما بهار کردند		هستند همچو لاله جمعی سیاه کاسه	کردن ۳
فغانی شیرازی	چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت		وقت گلم تمام باه و فغان گذشت	گذشتن

بهانه معروف ۱۲ بهار عجم

ملا جامی	ز لبس کاری بهانه بر بهانه		دلم شد تیر محنت را نشانه	آوردن

مصطلح

۱ بهار ریختن پیدا کردن بهار، و نیز کنایه از بهار آخر شدن ۱۲ بهار ۲ بهار فشاندن آخر شدن بهار ۱۲ بهار ۳ بهار کردن شگفتن گل و ریحان، و بمعنے تے کردن نیز ۱۲ بهار و مصطلحات ۴ بهار گذشتن منقضی شدن بهار ۱۲ منه

۶ بهار از گریه مستی کند مژگان نمناکم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
افتادن	یار آوارگی همی خواهد		رفتن حج بهانه افتاد دست	حسن دهلوی
افگندن	دل ز سودای شیرین در غم افگند	بر	بهانه بر فراق مریم افگند	خسرو دهلوی
انگیختن	گر کسے بے بهانه نتوان کشت	به	صد بهانه بعشوهٔ انگیز	کمال خجندی
برخاستن	خوش آنکه مست شوے تا بهانه برخیزد	از	تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد	اهلی شیرازی
بودن	مرا بکوے تو خواهم که خانهٔ باشد	از	ز بهر آمدن آنجا بهانهٔ باشد	ملا جامی
جستن	ناز بهانه جو را بر یکطرف نهاده	را [ع۵]	شرم ستیزه خو را در خاک و خون کشیده	صائب اصفهانی
خواستن	خواهد بهانه از پئے خون ریختن مگر	از	تیغ ترا ز دیدهٔ من آب داده اند	سلیم طهرانی
دادن	بر سر پاے بود جان ناز و کرشمه هاے تو		داد بهانه ها بسے جان بهانه جوے را	خسرو دهلوی
داشتن	شورے ز تو غائبانه دارد	را	بلبل گل را بهانه دارد	جعفر قزوینی
ساختن	غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت		افگند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت	میلی هروی
شکستن [۵]	سر پیش داشتم ز نیازان یگانه را		تیغش بدست داده شکستم بهانه را	وحید قزوینی
کردن	به بستر افتم و مردن کنم بهانهٔ خویش		بدین بهانه مگر آرمش بخانهٔ خویش	فغانی شیرازی
گرفتن	نصیحتے کنمت بشنو و بهانه مگیر		که آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر	حافظ شیرازی

مصطلح

۵ بهانه شکستن رفع بهانه و تدارک آن کردن ۱۲ بهار عجم

ع۵ رنجیدن را بهانه می جستم ۱۲ فراهانی +

مصدر		صله		شاعر
شدن	بعد عمری که بخواب من بیدل آمد	از عه به	گریه آبی برخم ریخت که بیدار شدم	کلیم همدانی
کردن	دوش خود را سر بدامان تو میدیدم بخواب		کاش می مردم چرا بیدار کردم خویش را	سعید قمی
گردیدن	اگرچه نقش دیوارم بظاهر در گران خوابی	از عه	اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار می گردم	صائب اصفهانی
گردانیدن	ساقیا بیدار گردان چشم خواب آلوده را	از سه	باده نوش و نُقل کن دلهای خواب آلوده را	فغانی شیرازی
گشتن	ازین باره گفتار بسیار گشت		دلِ مردم خفته بیدار گشت	فردوسی طوسی
ماندن	خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند		در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار	انوری ابیوردی
بیداری ضد خواب ۱۲				
بخشیدن	گلاب افشانی شبنم بلطفش شوخ چشمان نرگسزار را	از	از گران خواب غنچگی بیداری شگفتگی بخشیده	ظهیر تفرشی
پذیرفتن	یکی نور بینائی تابندگی		پذیرای بیداری و زندگی	اسدی طوسی
دادن	یا رب همه خفته ایم بیداری ده		در مستی و شهوتیم هشیاری ده	افضل کاشی
داشتن	دو چشم روشن من در هوای روی تو داشت	در	چو بخت و دولت شاه زمانه بیداری	جناب اصفهانی
کشیدن	شبِ دراز بتحصیل علم و حکمت عین	به	بسا که نرگس مسکین کشید بیداری	سلمان ساوجی
بیرون و برون مقابل درون ۱۲ بهار عجم				
آمدن	هر دم از بزم طرب آن دلنواز آید برون	از	چون مرا بیند رود از ناز و باز آید برون	فغانی شیرازی
آمدن	شاه باز خانه از پی آزارِ شاعران	از پی	بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی	کسوتی یزدی

عه شدم بیحور یا حسین ز خواب خویش بیدار ۱۲ عزالدین شروانی عه شبی صد بار از فریاد دل بیدار میگردم ۱۲ صائب سه ز خواب غفلتم بیدار گردان ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم	از	که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را	حافظ شیرازی
افتادن	از بهر دو جهان زیاده می خواهم	از	وز پرده برون فتاده می خواهم	سحابی استرآبادی
انداختن	خوردن گندم برون انداخت آدم را ز خلد	از	تا بدانی پیش حق پاس اطاعت مشکل ست	صائب اصفهانی
بردن[1]	پا از حد بیرون بردن			بهار
بردن	گویا خط پیشانیست از بهر جبین ست	از	بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را	حزین اصفهانی
برشدن	برشود یوسف زرین رسن از چاه برون	از	بسکه مه گرد عذار اشک زلیخا آورد	بدر چاچی
پریدن	پیکان بقبضه سر کشد از مهر جنگ تو	از	ور سوی زه خدنگ برون پرد از کمان	ازرقی هروی
تاختن	مستانه برون تاختهٔ توسن کین را		بتخانهٔ چین ساختهٔ خانهٔ زین را	فغانی شیرازی
تاختن	ز میدان عالم برون تاختی	از		قاسمی گونابادی
جستن	دانه زود از تابهٔ تفسیده بیرون می جهد	از	گر شود دریای آتش دست امکان مفت ماست	صائب اصفهانی
چکیدن	اشک حسرت نیست کز مژگان پرخون میچکد	از	آبروی گریه ام از دیده بیرون می چکد	سیرجو بادقانی
خرامیدن	برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند		خراب آن شکن طره و بنا گوشند	فغانی شیرازی
دادن[2]	خار صحرای قیامت غنچه ها بیرون دهد	از ع۵	چون چکد خون گناه از نامهٔ رنگین ما	طالب آملی

مصطلح [1] پا از حد بیرون بردن کنایه از حد خود برآمدن، و وضع خود گذاشتن بهار [2] بیرون دادن کنایه از آشکارا کردن، بیرون افتادن لازم از آن، و آشکارا کردن ۱۲ بهار

ع۵ می بقدر حسن رنگ از شیشه بیرون میدهد ۱۲ دانش مشهدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون	از	صورت شیشه برآورد زلال تسنیم	عرفی شیرازی
دادن	اگر بیرون دهم راز دل خویش		کند پروانه شکر سوزش خویش	زلالی خوانساری
دمیدن	گر اشک دشمن تو بگو لو صفت کنم		بیرون دمد ز لولوی ناسفته نوک خار	مجیر بیلقانی
دویدن	می پرد چشم و دل میدود از سینه برون	از	همنشین خانه بیار آکه غافل نرسد	شاپور طرانی
راندن	سکندر بدستوری رهنمون	از	ز مقدونیه راند رایت برون	نظامی گنجوی
رفتن	سر دگر بسر نهم در دشت و ز عالم روم بیرون	از		فغانی شیرازی
رفتن	عشقیکه صادق ست بود ایمن از زوال	از	این تب برون نمی رود از استخوان صبح	صائب اصفهانی
رستن	مرجان فروغ لاله برون آید از چمن	از	مینا نهاد برگ برون روید از چنار	ازرقی هروی
ریختن	ز موج گریه شود غرق آب کشتی چشم	از	اگر نه مردم چشم آب از و برون ریزد	بنائی هروی
ریختن	آرزوے در گره بستم و یکتا شدم	از	حسرتے از دیدہ بیرون ریختم دریا شدم	صائب اصفهانی
زدن	هر که ابروے زاهد گرچنین تندی کند	از	نشئه همچو رنگ از شیشه بیرون میزند	"
شدن	برون شدی چو براهیم از دل آتش	از	بگردش آتش شوریدہ مے شدی گلنار	مسعود جرجانی
شدن	ای قدر تو افزون شده از دائرہ چرخ	از	وی جاه تو بیرون شده از حد توهم	حسن غزنوی
فگندن	خیمه ازین دائره بیرون فگن	از	غلغله در عالم بیچون فگن	خسرو دهلوی
کردن	ز دلها کرد بیرون سینه‌ها را	از		ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
کردن	مرا نشاند برو زسیاه خویش هنوز	از	زسر برون نکند طرهٔ تو طرارے	جناب اصفهانی
کشیدن	بچشم گفت که از در کشید بیرونش	از		خسرو دہلوی
کشیدن	سوز دل تا کے نگهدارم برون خواهم کشید		دود از جانم برآمد چند تب خواهم کشید	خسرو دہلوی
گذاشتن [1]	گفت دیگر پا ز حد خویش نگذارد برون	از	گفتمش جمع ست از پا خاطرم از سر چه گفت	عظیمائے نیشاپوری
گذاشتن [1]	برق آهش خویشتن را می‌زند بر خرمنش	از	چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال	وحید قزوینی
ماندن	خط برون ماند ز لعل تو که دید است آخر	از	تنگنای که خطے راند بد در خود راه	رفیعی لبنانی
نشاندن	مانند مهره برزده ام دست روزگار	از	از عرصهٔ وصال تو بیرون نشانده است	انسی جنابدے
نهادن	چسان ز کوچهٔ معشوق پا نهم بیرون	از	که بسته اند بزنجیر پیچتاب مرا	قاسم مشهدے
نهادن	ز تاب سیلی غم چون صدائے دف گاهی	از	برون ز دایره پا می‌نهم ولی با اصول	وحید قزوینی

بیرق بروزن بیذق پارچه که بر سر علم بندند ۱۲ بهار عجم

انداختن	دگر خیل خصومت را مجال آن رسید نیست	در	چو در میدان دل شاه محبت بیرق اندازد	شانی مشهدے
زدن	بر قلهٔ کهسار زنی بیرق خورشید	بر	بر پیکر زنگار کشی پیکر جوزا	خواجوی کرمانی
کشادن	بحکمتے که خلل اندرو نیابد راه	از به	ز مهر و ماه کشادند زان میان بیرق	انوری ابیوردے

بیضه تخم مرغ و جز آن، **بیضهٔ دین و اسلام** دائرهٔ دین و اسلام **بیضهٔ زرد** و **بیضهٔ آتشین** کنایه از آفتاب و کواکب ۱۲ بهار عجم

مصطلح [1] پا از حد و از وضع بیرون گذاشتن کنایه از حد خود برآمدن و وضع خود گذاشتن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	که از برای گسستن بهانه می طلبد	از برای	میان نازکا درا به برنگیرم تنگ	طلبیدن
طالب آملی	دیگر چه ماند بهر شگفتن بهانه ات		طالب شراب ساقی و گل هر سه حاضر ند	ماندن
بهتان بالضم دروغ و افترا ۱۲ بهار عجم				
واله هروی	توان بخاطر ممدوح بست بهتان را	برای ع	گذشت آنکه بقانون سنت شعرا	بستن
″	دگر بیگانه هم زین نسبتی بر خویش بهتان کن	بر	گریبان را بدست چاک دعوی مطلو مجانین را	کردن
حافظ شیرازی	من این نگفته ام آن کس که گفت بهتان گفت		که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز	گفتن
نظیری نیشاپوری	ورنه خراج برده ویران نبوده است	بر	بهتان گنج بر دل ویران نهادهٔ	نهادن
بهره و بهر بالفتح حصه، و نصیب ۱۲ بهار عجم				
صائب اصفهانی	زروی پاک خوبان بهره چشم پاک بردارد	از	صدف از پاک چشمی صائب از گوهر لبالب شد	برداشتن
واله هروی	برند لبان سایه از خور	از	از فیض وجود بهرهٔ پر	بردن
ملا جامی	ز شیر خویش شستی شکرش را	از را	زجان تا بود بهره مادرش را	بودن
قاسمی گونابادی	که بر شهد نابم نهد نام زهر	از را	کسی را نباشد ز انصاف بهر	بودن
عرفی شیرازی	بی آبی ایام مکیدست و قناعی ست	از	زین باغ مجو بهره که هر میوه که چینید	جستن
ملا جامی	از زر و ریوزه گدایان شهر	از را	گوش کنیزان ترا داده بهر	دادن
عالی شیرازی	علم طب دارم در علاج سودا بیت العمل آرم	از	لیکن چند روز پیش من باش تا بهره که از	داشتن

ع ۵ بسته ام تا نشنوی شهره بخود بهتان را ۱۲ واله هروی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	مرا زین گهرها که سفتم چه بهر	از	به بیند ز دُرّ بهره حکاک شهر	قاسمی گوناباد
رسیدن	مگر بخار و خس از آفتاب بهره رسد	به از	وگرنه برخ گل بهره کی توان دیدن	رفیع قزوینی
ساختن	داستانے سازم اندر مدح تو کز نظم او		بهره سازد خوب کاری مایه گیرد دلبری	ازرقی هروی
طلبیدن	چون طلبیدند ازان گنج پاک	از	بهرهٔ خود خانه خرابان خاک	ملا جامی
کشیدن	از کمانش سه صفت بهره بگیرم چو کشد	از به	زردے فا و خمیدن قدے و ناله زار	ابوالمعالی رازی
گرفتن	شدند انجمن کاردانان شهر	از	ز فرهنگ خسرو گرفتند بهر	نظامی گنجوی
یافتن	چون ز چنین فتح جهان یافت بهر	از	دست به مے برد سپهدار دهر	خسرو دهلوی
یافتن	ز گلگون سپر سرکشان بهره یاب	از	بر و قبه چون در شفق آفتاب	قاسمی گوناباد

فصل یاے تحتانی

بیابان معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بریدن	این بیابان را به تنهائی بریدن مشکل ست	به	چون جرس گلبانگ عشرت در سفر باشد مرا	صائب اصفهانی
داشتن	نه تنها کعبه صحرائیست دارد کعبهٔ دل هم	از	بگرد خویشتن از وسعت مشرب بیابان ها	״
ساختن	از دل سنگین لیلی کعبهٔ جان ساختند	از	وز غبار خاطر مجنون بیابان ساختند	״
گرفتن	بسیج سفر کردم اندر نفس		بیابان گرفتم چو مرغ از قفس	سعدی شیرازی
گشتن	درد تنهائی غبارم را بیابان گرد کرد		بهر تسکین دل من اهل دردے بر نخاست	صائب اصفهانی
نشستن	بیابان نشین .			بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
ظفرا مشهدی	پریشان کند جاده راہمچو دم		بیابان نوردی که از باد سم	نوردیدن

بیان معروف ۱۲

شاعر		صله		مصدر
طاهر کاشانی	گہے نموده بیان خَلَقْتَنِی مِن نار		گہے کشوده زبانِ خَلَقْتَهٗ مِن طِین	نمودن

بیخ اصل ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
ابوالفرج رونی	کز و سؤال گرد طبع سائل	از	برآر بیخ طمع از خاک آدم	برآوردن
سعدی شیرازی	کنونم بکین مے لگارند زشت	از	برانداختم بیخ شان از بہشت	برانداختن
نظامی گنجوی	پس آہنگ شد در زمین چار بیخ	از در	جناح از ہوا در زمین برد بیخ	بردن
انوری ابیوردی	که شبار وزبے چون ذکر تو در نشو و نماست	در	گرچه در ہر جگرے درد و غمت بیخ زد	زدن ۱؎
سعدی شیرازی	گذشت از فلک شاخ و بالائی او	به	درخت کرم ہر کجا بیخ کرد	کردن ۱؎
کمال اصفہانی	رستم زال زر تواند بود		آنکه بیخ فراق او بکند	کندن
حافظ شیرازی	بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوے		شکر ایزد که دگر بار رسیدی به بہار	نشاندن ۲؎

بیداد ظلم و ستم ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
فغانی شیرازی	ولے فریاد از آن ساعت که یکبیک بیادمی آید	از عہ	فراموشم شود چندانکه زو بیدادمی آید	آمدن
صائب اصفہانی	برہم آوازان چو خود مپسند این بیداد را	بر	باز صائب عندلیبان را بشور آورده	پسندیدن

مصطلح ۱؎ بیخ زدن و کردن بمعنی ریشه دواندن ۱۲ بہار ۲؎ بیخ نشاندن از عالم نہال نشاندن ۱۲ بہار

عہ ز بیداد ہا بر سرش آمدن ۱۲ فردوسی طوسی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ز بیدادی چرخ بیداد جوے		ز شاه جهان بخت بر تافت روے	قاسمی گونابادی
داشتن	دل ما اینهمه بیداد ز چشم تو نداشت	از	نیست از پیش خود البته بیا یا کسی ست	عالی شیرازی
دیدن	دلم بردی و کردی پشت بر من	از	ندید از برق این بیداد خرمن	ناظم هروی
رسیدن	از تیغ خسان اگرچه بیداد رسد	از	صد زخم ستم بر دل ناشاد رسد	ملا جامی
رفتن	بران صید مسکین چه بیداد رفت	بر	که در دام از یاد صیاد رفت	ظهوری ترشیزی
کردن	فریاد عندلیب چه بیداد ها کند	با عه بر عه	بر خاطریکه سایهٔ گل کوهِ غم شود	صائب اصفهانی
کشیدن	کمینه پایهٔ من شاعری ست خود بنگر	از	که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد	ظهیر فاریابی
گذراندن	بیداد فلک را به تغافل گذرانیم	به	پوشیدن چشم ست ز دشمن سپر ما	صائب اصفهانی
یافتن	در فلک نیز عطارد ز پئے شومی شعر	از	یابد از سوزش دل هر دمی صد بیداد	اثیر ادمانی
بیدار مقابل خفته ۱۲ بهار عجم				
بودن	شب که می گفتم بجرم حال خود در صحبتش	در سه از	چشم بر هم داشت آن بدخو و لے بیدار بود	شرف قزوینی
داشتن	تا سحر دوشم خیال چشم او بیدار داشت		بود چشم تا سحر بیدار چون بیمار داشت	حالتی طهرانی
دیدن	مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد	با	دلم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد	علی خراسانی
ساختن	بتن بو یا کند تصویر گلهائے نهالی را	به	بیا بیدار ساز خفتگان نقش قالی را	طالب آملی

عه با من این بیداد ها کان نامسلمان میکند ۱۲ ابو البرکه عه بران جامداران چه بیداد کرد ۱۲ جامی سه

در روز بیم بود دیدهٔ سنان بیدار ۱۲ کمال اصفهانی

شاعر		صلہ		مصدر
تاثیر اصفہانی	افگنے زبیم بیضہ فولاد	از	تا کردہ زدست و پنجہ اش یاد	افگندن ۱
عرفی شیرازی	بر زمین بیضۂ زر انداز د	بر	ہمچو سیمرغ آسمان ہر روز	انداختن ۱
صائب اصفہانی	تا بیضۂ گردون بتہ بال برآری	بہ	زان شہپر ہمت بتو کرد عنایت	برآوردن
خاقانی شروانی	بیضۂ آتشین بر اندازد	از	کرکس شب غراب وار ز خلق	برانداختن
محتشم کاشی	بیضۂ خرشید را زاغ و زغن می پرورد		زان دو زلف و عارضم پیوسته در حیرت کہ چون	پروردن
طغرائے مشہدی	دہد بیضۂ مار طاؤس باغ	از در	زفیض گل و لالہ در دشت و راغ	دادن
صائب اصفہانی	زلف کافر کیش او ننگ دشت ایمانے در دست	بر	چشم شوخش بیضۂ اسلام را بر سنگ زد	زدن
ناظم ہروی	کہ مکافات ز آہن قفسے می سازد	بر	بلبل آنروز کہ شد بیضہ شکن دانستم	شکستن
حالتی طہرانی	سنگ تو چرخ را بیضہ در افسر شکست	در	زردی بیضا چیست گرنہ تمسخر کنان	شکستن ۲
ایمائے اصفہانی	کی تواند کس شکستن بیضۂ اسلام را		نیست دستی بر دل وشن غم ایام را	شکستن
وحید قزوینی	کہ نخوت بسر داشت از زر شگوفہ	در	شکستند ازان بیضہ ہا در کلاہش	شکستن ۲
صائب اصفہانی	بیضہ ہائے غنچہ را بر فرق بلبل بشکند	بر	دست شوخی چون برآرد ز آستین آن شاخ گل	شکستن ۲

مصطلح

۱ بیضہ افگندن و انداختن کنایہ از ترسیدن و زہرہ باختن ۱۲ بہار ۲ بیضہ در افسر و در کلاہ شکستن و بر فرق و بر سر شکستن عاجز و رسوا کردن، ماخذش آنکہ بازیگران بیضہ را در کلاہ یکے بگذارند و دیگرے را گویند بشکن او ہر دو دست زور کند بیضہ غائب شود و آنکس خجل گردد و مردم ہنگامہ در خندہ آیند ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
ملا جامی		بر	برسر فتنہ گران بیضہ شکن	شکستن
خسرو دہلوی	تو بیضہ طلب کہ بط و ماکیان کشد		زاد تو نیست بیضہ دین ای شکم پرست	طلبیدن
کمال اصفہانی	برگوشۂ سرایتو اش آشیانہ باد		مرغی کہ کرد بیضۂ زرینِ آفتاب	کردن
خسرو دہلوی	تو بیضہ طلب کہ بط و ماکیان کشد		زاد تو نیست بیضۂ دین ای شکم پرست	کشیدن
محتشم کاشی	کہ زاغ بیضۂ خرشید را در زیر پر گیرد	در	ببالینش سحر آن لف و عارض را چنان دیدم	گرفتن
ظہیر فاریابی	ہزار بیضہ کبوتر نہاد بر بامش	بر در	جواب نامۂ ما را ز بس تغافل کرد	نہادن
خاقانی شیروانی	از مے بیضا بساز بیضۂ مجلس ارم[۲]		پیشش کہ طاؤس صبح بیضۂ زرین[۱] نہد	نہادن
مظہر دہلوی	می توان یافت و یار نتوان یافت		پر سیمرغ و بیضۂ اکسیر[۳]	یافتن

بیع بالفتح خریدن و فروختن اما اکثر استعمال آن در فروختن ست ۱۲ بہار عجم

وحید قزوینی	مشتریش نقد روان بیع داد		رو بسوے عالم بالا نہاد	دادن[۴]
ظہور ترشیزی	بخر دار بیع دل و جان زنند	بہ	رہِ مایہ دارانِ ایمان زنند	زدن[۵]

بیعت مرید شدن، و عہد و پیمان، و موافقت ۱۲ بہار عجم

صائب اصفہانی	خوشہ ام عقد اخوت با ثریا بستہ است	بہ باع	تاک بالا دست من بیعت بطو بستہ است	بستن

مصطلح [۱] بیضۂ زرین کنایہ از آفتاب ۱۲ بہار [۲] بیضۂ مجلس دائرۂ مجلس ۱۲ بہار [۳] بیضۂ اکسیر کنایہ از حقہ اکسیر ۱۲ بہار [۴] بیع دادن بہا یا بیعانہ دادن ۱۲ بہار [۵] بیع زدن خریداری کردن ۱۲ بہار

ع بستہ با کلک او قضا بیعت ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	همه دعوی پرست و فرصت جوی		همه معنی گذار و بیعت خواه	قاسمی گونابادی
رفتن	نسبتے دارد بهانا زلف و با چشم من	با	بیعتے رفت ست گویا هر دو را بایکدگر	معز نیشاپوری
شکستن	بیعت جسم و جان شکست اثر		خط او دست تا بهم داد دست	اثر شیرازی
کردن	ترک ما کردی و مهر و لطف بیعت با تو کرد	با	ناز و استغنا و لے هم عهد و هم پیمان ماست	وحشی بافقی
بیل بیائے مجهول آلۂ آهنی سرپهن که زمین را بدان کاوند ۱۲ برهان و رشیدی				
زدن	همان بیل زن مرد آلت شناس		کند بیلکش را به بیلے قیاس	نظامی گنجوی
بیم خوف و ترس ۱۲ بهار عجم				
آوردن	هر که از درد عشق بیم آرد	از	نیست عاشق که مرد بیمار ست	اسیری لاهجی
بردن	سر گرم مۓ عشق نه ترسد ز قیامت		کیفیت این باده برد بیم کبد را	علی خراسانی
بودن	همه بیم من ازان غمزۂ بیمار بود	از	همه تشویشم ازان زلف پریشان باشد	سلمان ساوجی
دادن	رقیبا مے دهی بیم که دارد قصد خونریزت	به عـه	ازین بهتر چه خواهد بود یارب این چنین باشد	وحشی بافقی
داشتن	این تیره نظر چه بیم مردن دارد	از عـه	پوشیدن چشم را تماشاے نیست	سالک قزوینی
رفتن	اگر اندیشه از اطناب نبود از مثنویات خمسه		قلیلے درین کتاب قلمی میکرد لیکن بیم رفت	واله داغستانی
رفتن	بیم و آمال شها در عقب یکدگر ند	از	گه ز اعمال رود بیم و گه از بیم آمال	ازرقی هروی

عـه اے آنکه بفردا دهی امروز مرا بیم ۱۲ سلمان ساوجی

عـه بیم دارد از سخن سازان بگیتی هر که هست ۱۲ وحید قزوینی

شاعر		صله		مصدر
ہاتفی جامی	ازان ہیم شب را بد و نیم کرد	از	ازان فتنۂ جانستان بیم کرد	کردن
مفید بلخی	کہ مرا دست تہی پنجۂ قاتل باشد	از	مے کشم ہر نفسے بیم ز بے برگیٔ خویش	کشیدن

بیمار مریض ۱۲ بہار عجم

آصفی شیرازی	امشب آن بیمار پرسیہا مرا بیمار داشت		دوش می پرسید حال چشم خود رفتم ز حال	پرسیدن[۱]
بہار عجم			بیمار خیز	خاستن[۲]
حسن غزنوی	تا چو خود جسم مرا چشم تو دارد بیمار		جز لعاب لبت ای کو بہی نیست مرا	داشتن
صائب اصفہانی	ہر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست		ہر کرا باشد دلے می چیند از چشم تو درد	داشتن[۳]

بیماری رنجوری ۱۲ بہار عجم

صائب اصفہانی	سا عدم رشتہ بانگشت طبیبان پیچید	بہ	بسکہ بیماریٔ عشقم بہ رگ جان پیچید	پیچیدن
طالب آملی	بیماری کہ نیست بہ پرہیزش احتیاج	بہ	ضبط نگہ مکن کہ بچشم تو دادہ اند	دادن
اہلی شیرازی	قدر صحت آن کسی داند کہ بیماری کشد		وصل آنرا بہ کہ از ہجران گرفتاری کشد	کشیدن
اشرفی سمرقندی	لئے در عجم علاج پذیر دنہ در عرب	در	بیماریٔ کہ جہل نہد در نہاد کس	نہادن

بینی ترجمۂ انف ۱۲ بہار عجم

مصطلح

[۱] بیمار پرسی پرسشِ احوال بیمار ۱۲ بہار عجم [۲] بیمار خیز کسیکہ از بیماری برخاستہ باشد کذا فی الملحقات و کسیکہ خاستن او مثل بیماران بود و این در حالت نقاہت بود ۱۲ بہار عجم [۳] بیمار دار تیمار دار ۱۲ منہ

مصدر		صلہ		شاعر
زدن [۱]	در اشارت ہاش را بینی زنی		مرد پنداری و چون بینی زنی	مولوی روم
کردن [۲]	بد کسے کو از حسد بینی کند	از	خویش را بے گوش و بے بینی کند	″

فصل بائے فارسی

پاس حفظ، وحراست، وترصد، وانتظار ۱۲ بہار عجم

آمدن	بیش ازین پاس دل بدخو نمی آید زمن	از	گرچہ با این دلنشین پہلو نشین خو کردہ ام	راقم مشہدی
جستن	دلیل جوہر مردی ست پاس اہلیت جستن		زنا محرم نگہدارید ابکار معانی را	صائب اصفہانی
داشتن	پاس خود دار ای نگاہ گرم و بیرون مکن		تاب اظہار محبت نیست محجوب مرا	شفائی اصفہانی
داشتن	چو آگاہ شد مرد ایزد شناس	در	کہ دزدان در آن قلعہ دارند پاس	نظامی گنجوی
دانستن	اگرچہ پاس دلہا نازنین من نمی داند		دعائے عاشقان ہر جا کہ باشد پاسبان بادش	خسرو دہلوی

پاسخ بضم سین، جواب ۱۲ بہار عجم

آوردن	بہ ایشان چنین پاسخ آورد شاہ	بر	کز ایشان بدیدہ ندیدم گناہ	فردوسی طوسی
دادن	چنین داد پاسخ کہ عمر اینقدر	بہ ع۵ را ع۶	بغم خوردنش چون رسانم بسر	نظامی گنجوی
شنیدن	قوس گفتا بسکہ گفتی یاوہ اکنون یک بیک	از	پاسخ از من بشنو و عقلت بہ نظم برگمار	اسدی طوسی

مصطلح

۱ بینی زدن کنایہ از انکار کردن ۱۲ بہار ۲ بینی کردن کنایہ از غرور و تکبر کردن ۱۲ بہار

ع۵ چنین داد پاسخ بمادر کہ شیر ۱۲ فردوسی ع۶ چنین داد پاسخ ورا پیشکار ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
کردن	چنان در حق من اہل تناسخ	را	جواب شرع را کردند پاسخ	زلالی خوانساری
گزاردن	رمح گفت ای شیخ خامش یکزمان تا فصل خویش		من بگویم چون بگفتم آن زمان پاسخ گذار	اسدی طوسی
نمودن	بپاسخ نمودن زن ہوشمند		زیاقوت سربسته بگشاد بند	نظامی گنجوی
پاک طاہر، وصاف، و بالکل، و تمام ۱۲ بہار عجم				
آمدن	دلا بگوشۀ آن چشم خوابناک نگر		تو پاک آمدی پاک باش و پاک نگر	فغانی شیرازی
انداختن [۱]	کیسہ را پاک انداخت			بہار عجم
باختن [۲]	فلانی متاع پاک باخت			بہار عجم
باختن [۳]	جوانے پاکباز و پاک رو بود		کہ با پاکیزہ روئے در گرو بود	سعدی شیرازی
بردن [۲]	متاع ما پاک برد			بہار عجم
بودن	تو پاک باش برادر مدار از کس باک		زنند جامۀ ناپاک گازران برسنگ	سعدی شیرازی
داشتن	عالی دل و دست و لب خود پاک توان داشت		تہمت زدن مدعیان را چہ کند کس	عالی شیرازی
دیدن [۴]	ز دیدن ہوس پاک بین شود چون عشق		دمے کہ حسن تو آلودۀ نگاہ من ست	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ پاک انداختن کیسہ خالی کردن کیسہ را بتمام از انچہ در وست ۱۲ بہار ۲ پاک باختن متاع و غیر آن و پاک دادن در ینہا پاک بمعنی تمام و بالکل ست ۱۲ از بہار ۳ پاکباز کنایہ از عاشق صادق و مرادف پاک فروش ۱۲ بہار ۴ پاک بین و پاک دیدہ و پاک نظر بیک معنی ست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
رفتن	جوانے پاکباز و پاک رو بود		که با پاکیزه روئے در گرو بود	سعدی شیرازی
رُفتن [۱]	فلانے خانهٔ ما پاک رُفت			بهار
ساختن	خاک هست اشکم اگر باخون نیامیزد مرنج	از [ع]	گویم بچشم خویشتن تا پاک سازد راه را	حیاتی بخاری
سوختن [۱]	متاع ما پاک سوخت			بهار عجم
شُدن	آئینه دل پاک شد و یار درآمد		صد شکر که کارم همه بر وجه حسن شد	فغانی شیرازی
شدن [۲]	چه بهشتے ست که آن شوخ غضبناک شود		از نگاهے بکشد کشتیِ ما پاک شود	نجات اصفهانی
شدن	جهان زیر فرمانِ ضحاک شد	از	ز هر نامهٔ نام جم پاک شد	اسدی طوسی
شدن [۳]	از عذاب پاک شد	از		بهار
فروختن [۴]	از هر دو جهان حاصلِ من ناوک آه ست		مانند کمان پاک فروشم ز دو خانه	صائب اصفهانی
کردن [۵]	تا روی تو بینیم مژه ام پاک کن از اشک	از	کز گریه نگاهم چو نفس در ته آب ست	نوعی خبوشانی

مصطلح

[۱] پاک رُفتن و پاک سوختن چیزے در ینها هم پاک بمعنی تمام و بالکل ست [۲] پاک شدن کشتی آخر شدن معرکهٔ کشتی، گویند کشتی ما و شما پاک شد، یعنی سربسته شدیم و از یکدگر راضی گردیدیم، و برین قیاس پاک کردن کشتی ۱۲ بهار [۳] پاک شدن از عذاب فارغ و رستگار شدن ۱۲ بهار [۴] پاک فروش آنکه هرچه داشته باشد به باد دهد و بدین معنی ست پاکباز ۱۲ بهار [۵] پاک کردن بمعنی چیدن، و صاف کردن چون راه و دانه و عرق و گرد و مانند آن، و بمعنی تمام کردن ۱۲ بهار

[ع] پاک ساز دره سیاره ز خاشاک ملال ۱۲ میر حاج

مصدر		صله		شاعر
کردن	راه پاک کرد			بهار
کردن	گهه دیده کبود دم از و پاک کرده گرد	از	گهه باغ سبز و ریخته گل گرد او صبا	اسدی طوسی
کردن ۱	سیکنند زود حساب من و هستی را پاک		همچو صبح این نفس پابرکابے که مراست	صائب اصفهانی
گردیدن	خرقهٔ زاهد نگردد پاک از نیل ریا	از	جبرئیلش گر بآب زمزم و کوثر کشد	طالب آملی
گردیدن	سراپا شسته شد چون موج کوثر	از	ز کلفت گشت پاک آن حور پیکر	ناظم هروی
گریختن	سپه خیل نجوم تو که باشند که پاک		بگریزند چو خورشید من افراخت علم	اسدی طوسی
ماندن	مجنون چو افشاند آتشی بر وصل تا روز جزا	از	دامان لیلی پاک ماند از تهمت آلودگی	محتشم کاشی
نگریستن	دلا بگوشهٔ آن چشم خوابناک نگر		تو پاک آمدهٔ پاک باش و پاک نگر	فغانی شیرازی

پالان معروف ۱۲

دوختن	یکے بگفت که پالان بدوز ای ظالم		چه پیر شگافتم این ست چوب کاه رسید	عالی شیرازی
کشیدن	خر از زین زر به که پالان کشد		که تا رخت خربنده آسان کشد	نظامی گنجوی

پاے ترجمهٔ رِجل، و بیخ، و بنیاد، و تمکن، و استقرار، و تاب و طاقت ۱۲ بهار

آمدن ۲	اگر سیل بگرفتار در دنبال من باشد	بر	جهان از خواب سنگین پاے من بر سنگ می آید	صائب اصفهانی
آمدن ۲	حاش لله گر در آید پاے او در روے سنگ	به	پشت خلقی بشکنند از بیم مال و بیم سر	کمال اصفهانی

مصطلح ۱ پاک کردن حساب به آخر رسانیدن حساب ۱۲ بهار ۲ پاے بر سنگ آمدن و به سنگ در آمدن

معروف و نیز کنایه از بلا و مکروهے پیش آمدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن ف۱	پاے زر خود بطلب کاری ومی آید	به	هر که چون سکه زراز سر زر برخیزد	تاثیر اصفهانی
آوردن ف۲	باکفش ابر می نیارد پاے	با	بادلش بحر مے نگیرد نام	انوری ابیوردی
آوردن ف۳	که روزگارش اگر پاے بر زمین آرد	بر	شفیع هم تو خواهم شدن که دستش گیر	″
آوردن ف۴	پاے پس آوردن			بهار
آوردن ف۵	پاے آوردن در دامن	در		بهار
آوردن ف۶	پاے کم نیاوردن از کسے	از		بهار
افشردن ف۷	هر اسیم بر سینه افشرده پاے	بر ، در ع	بت آن شراب تهور فزاے	ظهوری ترشیزی
افشردن ف۸	طالب توفیض گیر زوصل بتان که ما	به	پاے طلب بدامن حرمان فشرده ایم	طالب آملی
افگندن ف۹	شکار جو یارا در کوی محبتش پاے برافگنده	را ، در		واضح دهلوی
بافتن ف۱۰	کشاورز و آهنگر و پاے باف		چو بیکار باشند سرشان بکاف	ابوشکور بلخی

مصطلح ف۱ پاے خود آمدن بمعنی بپاے خود آمدن که عبارت از آمدن بطوع و رغبت خود است و حذف با در کلام قدما شائع ۱۲ بهار ف۲ پاے آوردن قیام و استقامت گرفتن ۱۲ بهار ف۳ پاے کسے بزمین آوردن کنایه از زبون ساختن و بر زمین زدن ۱۲ بهار ف۴ پاے پس آوردن کنایه از ترک کردن و گذاشتن ۱۲ بهار ف۵ پاے در دامن آوردن ترک آمد و شد کردن ۱۲ بهار ف۶ پاے کم نیاوردن کنایه از مساوی و برابر بودن در رتبه ۱۲ بهار ف۷ پاے افشردن قیام و استقامت گرفتن ۱۲ بهار ف۸ پاے بدامن افشردن بمعنی پاے در دامن آوردن ۱۲ از بهار ف۹ پاے برافگندن قصابان افسونے بر پاے بز دمند و آن پاے را هر جا که افگنند رمهٔ گوسفندان بنجو استهان طرف روند و قصابان بے مشقت گرفته بکشند ۱۲ بهار ف۱۰ پاے باف جولاهه ۱۲

ع ۵ مانند سرو پاے فشرده ام درین چمن ۱۲ صائب

شاعر		صله		مصدر
خسرو گرگانی	گروهی با سماع و پاے بازی		گروهی بانشاط و اسپ تازی	باختن ۱
طالب آملی	اگر بسنگ برآید بسنگ سرمه برآید	به	من و زیارت کوئی که پای دیده براہش	برآمدن
ظهوری ترشیزی	ببرچیدنِ پاے دزدند هوش		بافشاندنِ دست بپیچند گوش	برچیدن ۲
سلیم طهرانی	تا کے بروی شیشهٔ دلها توان گذشت	از	پایم زکوی او چه عجب گر بریده شد	بریدن ۳
بهار			پاے بریدن	بریدن ۴
سالک قزوینی	سر زنجیر بدوش افگن و پائے بردار		همچو مجنون پئے آواز درآئے بردار	برداشتن ۵
ملا جامی	که ازین بے ادبی دین تو برباد رود	بر	پاے دعوی بسر او منہ اے خواجہ مباد	بردن
حافظ شیرازی	پاے خیلِ خردم لشکرِ غم ازجا برد	از	دوش دست طربم سلسلهٔ عشق تو بست	بردن ۶
جمال اصفهانی	مور که پاے ملخ نزدِ سلیمان برد	۷ به	شعر فرستادنت باتو چنان ست راست	بردن
کمال اصفهانی	تیغ قضا کے برکندش چون چنار پایِ		گر سر برآورد چو کدو با تو بدسگال	برکندن ۴
خسرو دهلوی	سر برنگرفت پاے برگیر		تا شحنهٔ غم ترا درین راه	برگرفتن

مصطلح

۱ پاے باز رقاص ۱۲ بهار ۲ پاے برچیدن گریختن ۱۲ بهار ۳ پا و قدم ازجاے بریدن ترک آمد و شد آنجاے کردن ۴ پاے بریدن و برکندن بیک معنی ۱۲ از بهار ۵ پاے برداشتن شتاب رفتن و دویدن ۱۲ بهار

۶ پاے ازجا بردن کنایه ازبیجا کردن پاے ۱۲ بهار عجم

۷ پاے ملخ به نزد سلیمان بردهی ۱۲ جمال

شاعر		صله		مصدر
انوری ابیوردی	بر در قدر تو پاے بخت جوان را	در	دست قضا بسته در حناے مؤبد	بستن ۱
ظهوری ترشیزی	یکے در خرابات مست نیاز	در	یکے در حرم پاے بست نماز	بستن ۲
بهار		از	پاے کم نبودن از کسے	بودن ۳
سلمان ساوجی	گر نه پاے تو در میان باشد	در	کے رکاب ظفر گران گردد	بودن ۴
ملا جامی	وز حسرت پابوس تو سر مینزند بر سنگها		آب از پئے سرو قدت می آید از فرسنگها	بوسیدن
سعدی شیرازی	که مردم ز دستت نه پیچید پاے	از	الا تا نه پیچی سر از عدل وراے	پیچیدن ۵
بهار عجم			پاے پیچید	پیچیدن ۵
قاسم مشهدی	در در پنجہ یوسف گریبان زلیخا را	به	محبت پاے صبر گر بدامان یک نفس پیچد	پیچیدن ۶
غنی کشمیری	چو پاے خفت پاے دیگر از رفتار میماند		رفیق اہل غفلت ہر که شد از کار میماند	خفتن
وحید قزوینی	کے نقد سوے کیسه صراف میرود	به در	پایش بسنگ تا نخورد در رہ طلب	خوردن ۷
کلیم ہمدانی	پا نخواہم خورد تا دستم به مینا میرسد		واعظ از افسون نخواہد توبه داد از مرا	خوردن ۸

مصطلح

۱ پاے کسے در حنا بستن کنایه از باز داشتن کسی را از رفتن ۱۲ بہار ۲ پابست و پابند کنایه از مقید و گرفتار ۱۲ بہار ۳ پاے کم نبودن از کسے کنایه از مساوی بودن در رتبه ۱۲ بہار ۴ پاے کسے در میان بودن کنایه از واسطه بودن آن کس در میان چیزے ۱۲ بہار ۵ پاے پیچیدن گریختن و جان کندن ۱۲ بہار ۶ پا بدامان پیچیدن ترک آمد و شد کردن ۱۲ بہار ۷ پا بسنگ خوردن بلا و مکروہے پیش آمدن ۱۲ بہار ۸ پاے خوردن فریب خوردن و لغزش ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
نظامی گنجوی	ستاینده را در سکون جاے داد		دگر باره آن بسته را پاے داد	دادن
تاثیر اصفهانی	پاے کمی از صبح ندارد دم شامش	از	تا باد رخی کشته چراغ دل تاثیر	داشتن ۵۱
تنای مشهدی	میز د حمایت تو به پشت غبار دست		چون کوه پیش باد همی داشت پا اگر	داشتن ۵۲
کمال اصفهانی	چون دست برد بحر به بینی بدار پاے		سهل است پایداری تو در مقام وصل	داشتن ۵۳
فردوسی طوسے	ندارد همی جنگ را پاے و پر		ستودان همی ساختش زال زر	داشتن
صائب اصفهانی	چه غم دارد زخار آنکس که آتش زیر پا دارد	در	مغیلان پاے نازک طینتان را در حنا دارد	داشتن ۵۴
کمال اصفهانی	دشمن ار خود مثل رستم دستان باشد		شاد باش ای شیر پردل که ندارد پایت	داشتن ۵۵
حافظ شیرازے	اے کاشکے که پاش بسنگے در آمدے	به	وانکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون	در آمدن ۵۶
هاتفی جامی	بر آورد آواز رو یئنه ناے	به	به پشت لگاور در آورد پاے	در آوردن ۵۷
حافظ شیرازے	بضرب اصولم بر آور ز جاے	بر	که بار غمم بر زمین دوخت پاے	دوختن ۵۸

مصطلح ۵۱ پا کم نداشتن از کسے مساوی بودن در رتبه ۱۲ بهار ۵۲ پا پیش کسی داشتن کنایه از استقرار، وقوت، وقدرت، ۱۲ بهار ۵۳ پاے داشتن قیام واستقامت گرفتن ۱۲ بهار ۵۴ پا در حنا داشتن کنایه از مجروح گردانیدن ۱۲ بهار ۵۵ پاے آن ندارد امکان ومقدور آن ندارد ۱۲ بهار، گویم که این معنی ماخوذ از همان پا داشتن ست که در شعر کمال اصفهانی مذکور شده واصطلاح دیگر نیست پس بعنوان جداگانه نوشتن چنانکه بهار آورده وجهے ندارد مگر اینکه گویند بیشتر باین معنی با نون نافیه می آید والله اعلم ۱۲ مولف عفی عنه ۵۶ پاے بسنگ در آمدن بلا د کروهے پیش آمدن ۱۲ بهار ۵۷ پاے بر پشت اسپ در آوردن بر اسپ سوار شدن ۱۲ بهار ۵۸ پاے دوختن بر چیزے قیام واستقامت گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن ۵۱	زدیدهٔ ترمن آب خورده پنداری	از به	که پا ابر ز شادی نمی رسد بزمین	تاثیر اصفهانی
رسیدن ۵۲	پاے بر پے رسیدن	بر		بهار عجم
رفتن ۵۳	بهیچ در عشق زکس پاے کمی نیست مرا	به	پا بپا همرهٔ مجنون چو سلاسل رفتم	″
رفتن ۵۴	مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم		پایم از پیش بدر رفت بهند افتادم	اشرف مازندرانی
رفتن ۵۵	رود تا پاے دل از پیش ارباب سلامت را	از	فریب سبزهٔ خطش بسر چاه ذقن پوشد	شفائی اصفهانی
رفتن	هزار ساله رهم دور شد بیک تقصیر	از	رود چو پاے کسی از پیش بر قفا افتد	سلیم طهرانی
رفتن	خضر که خار از قدم سعی می کشد	را	پاے بخواب رفتهٔ ما را حنا گذاشت	صائب اصفهانی
زدن ۵۶	خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر	در	چون دست در عنان نهی و پاے در رکاب	معزی نیشاپوری
زدن ۵۷	از تغافل هاے پے در پے مگر یارش کنم	به، بر	پا زنم چندان به بخت خود که بیدارش کنم	اشرف مازندرانی
زدن ۵۷	در رقص بدان لاله سیراب زنی پاے	در به	در خواب بران سوسن آزاد نهی سر	ابوالمعالی رازی

مصطلح ۵۱ پا از شادی بزمین نرسیدن غایت خوشی بهم رسیدن ۱۲ بهار ۵۲ پا بر پے رسیدن متابعت کسے کردن ۱۲ بهار ۵۳ پا به پا رفتن برابر رفتن در سیر و سفر، و آن کنایه از مساوات در مرتبه بود ۱۲ بهار ۵۴ پا از پیش بدر رفتن پریشان و مفلس و تهیدست شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ۵۵ پاے از پیش رفتن پریشان شدن و کنایه از تقصیر و زلت واقع شدن ۱۲ بهار ۵۶ پا زدن در رکاب سوار شدن ۱۲ بهار ۵۷ پاے زدن به چیزے و بر چیزے و چیزے را بازی دادن ۱۲ بهار

۵۷ نیز دم بر بخت خود پائیکه بر میداشتم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
زدن	جلوهٔ آن ساق سیمین دل ز قمری می برد	را	قد آن در بردن دل سرو را پا می زند	فطرت مشهدی
سودن [۱]	سر خارے نبود در ہمہ راہ طلب	به / با [ع۹]	که بدریوزه نسودم بدر او پائے	واله هروی
شستن	ویژه در ایندم که میشوید بآب چشم ابر	به	باد مشکین چون عروسان پای گلبن را بآب	اشرفی سمرقندی
شکستن [۲]	هر که خار آرزو در دیدهٔ دل بشکند	در	بے تردد پای در دامان منزل بشکند	صائب اصفهانی
شکستن	ما گرچه پا شکسته به صحرا نشسته ایم		لیکن ز آب دیده بدریا نشسته ایم	لا اعلم
فرورفتن [۳]	نگر داد دولت مرا پاے رنج	به	که پایم فرورفته زینسان بگنج	نظامی گنجوی
فروشدن	مبارزان را از خوی گل فروشده پای	از / به	بماند دست تحیر بدست بر چو چنار	کمال اصفهانی
فروکردن [۴]	زمانه دوخت ز کیمخت آسمان کفشی	در	فرونکرد جلالش در آن محقر پاے	سلمان ساوجی
فروکشیدن [۵]	پاے فروکشید			بهار
کردن [۶]	کردهٔ پا بکلالش که از و رفت حیات	به	بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات	نجات اصفهانی
کردن	ساقی بیا که روزه برفتن شتاب کرد	در	می ده که عید پای طرب در رکاب کرد	فغانی شیرازی
کشادن [۷]	پاے کشادن			بهار عجم

مصطلح ۱ پاے سودن راه رفتن ۱۲ بهار ۲ پای در دامان شکستن ترک آمد و شد کردن ۱۲ بهار ۳ پاے بگنج فرورفتن کنایه از دولت یافتن و مالدار شدن ۱۲ بهار ۴ پای فروکردن در چیزے پاے انداختن در آن ۱۲ بهار ۵ پاے فروکشیدن توقف کردن ۱۲ بهار ۶ پاے بکلات کردن بکاف تازی و فوقانی فنیست از کشتی ۱۲ بهار ۷ پای کشادن کنایه از باز آمدن یعنی اینکه قبل ازین نمی آمد حالا می آید و نیز طلاق دادن و گریختن ۱۲ بهار

ع۹ پاے با ماه و مشتری سودم ۱۲ اثیر اخسیکتی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	آن هنر لیش که کرد ترا دست حافظان		بیش از گلیم خویش مگر پا کشیدنی	حافظ شیرازی
کشیدن ۵۲	ز ملک معصیت ساما غوبت کرده ام اکنون	در به	بصد افتادگی در راه طاعت می کشم پایی	طالب آملی
کشیدن ۵۳	پایی در دامن کشیدن	در		
کشیدن ۵۴	دست چون از چادر و پا از بستر کشد	از	تا بخوان و سفره آرد دست داز و پای بشوی	ملا جامی
کشیدن ۵۵	چه زلفی هندوی ایمان بریده	بر	سیاهی پایی بر مصحف کشیده	ز لالی خوانساری
کشیدن	سبو در سر خود کلاهی ندید	از	خجل گشته از بزم گه پا کشید	طغرای مشهدی
کشیدن ۵۶	از میان تاثیر گر پا دختر زمی کشید	از	در میان عاشق و معشوق کی دلاله بود	تاثیر اصفهانی
کوفتن ۵۷	پس آنگه حسب دستوری ز خوبان		روان شد سوی شیرین پای کوبان	خسرو دهلوی
کوفتن	چرخ هفتم پای کوب قدر تو همچون رکاب		سیر انجم دستمال حلم تو همچون عنان	جمال اصفهانی
گذاشتن ۵۸	دولت ز تازه دو خواری کشد کز اول		پوشنده پا گذارند بر سر لباس نو را	تاثیر یزدی
گذاشتن ۵۹	پا بر سر حرف من گذاری	بر	آری به منت سر سخن نیست	رفیع قزوینی

مصطلحات ۵۱ پای بیش از گلیم کشیدن از حد خود بیرون آمدن ۱۲ بهار ۵۲ پای کشیدن آهسته رفتن ۱۲ بهار ۵۳ پای در دامن کشیدن مرادف پای در دامن آوردن ۱۲ بهار ۵۴ پای از چیزی کشیدن بیرون آمدن از آن ۱۲ بهار ۵۵ پای بر مصحف کشیدن کنایه از کمال بی ادبی کردن ۱۲ بهار عجم ۵۶ پای از میان کشیدن کنایه از برآوردن خویشتن را از میان کاری ۱۲ بهار ۵۷ پای کوبان رقص کنان ۱۲ بهار ۵۸ پا بر لباس نو گذاشتن رسم است که چون خواهند جامهٔ نو پوشند اول پا را بران گذارند یعنی در زیر دست و پا کهنه شود و از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زنان آنجاست ۱۲ بهار ۵۹ پای بر سر حرف کسی گذاشتن بحرف او توجه نکردن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	سپندم از حریر شعله پا اندازمی خواهم	در	دران محفل که نبود روی گرمی پا نگذارم	گذاشتن ۱
اشرفی سمرقندی	سروری هر لحظه پای او بگیرد چون رکاب		مردمی هر لحظه دست او ببوسد در عنان	گرفتن ۲
کلیم همدانی	نخل امیدواری هر جا که پا گرفته	به	صد برق ناامیدی کرده کمین ز هر سو	گرفتن
نجات اصفهانی	پا نگیرد بجهان گر همه رستم باشد	به	هر کرا قوت بازو ز هم می باشد	گرفتن
بهار			پا گرفتن طفل	گرفتن ۳
تاثیر اصفهانی	سرشک بیقراری گویا ز ما گرفته		فارغ ز سوختن نیست تا شمع پا گرفته	گرفتن
کمال اصفهانی	شجاعت ست که پای بقا بلغزاند		سخاوت ست که دست یسار تنگ کند	لغزیدن
اثر شیرازی	همچنان کز آب گیرد سبزهٔ بیگانه پا	در	از سرشک خود بغربت پای در گل مانده ایم	ماندن ۴
حافظ شیرازی	پا منه پا اندرین ره بی سبیل	با	پا منه با خود که مقصد گم کنی	نهادن ۵
کمال اصفهانی	بر مطرحت ملوک بحرمت نهاده پای	بر	ای سایه ات خجسته تر از سایهٔ همای	نهادن
نظامی گنجوی	چگونه نهد پای پیش پلنگ	در	بهنگام سرپنجه روباه لنگ	نهادن ۶
وحید قزوینی	برون ز دائره پای نهم ولی باصول	از به	ز تاب سیلی غم چون صدای دف گاهی	نهادن ۷

مصطلح

۱ پا گذاشتن مرادف پا نهادن ۱۲ ۲ پای گرفتن کنایه از بند شدن پا و قیام و استقامت گرفتن و بمعنی مردن ۱۲ از بهار ۳ پا گرفتن طفل قوت رفتار بهم رساندن ۱۲ بهار ۴ پا در گل ماندن مقید و گرفتار بودن ۱۲ بهار ۵ پا با خود نهادن کنایه از راه بی رهنما رفتن ۱۲ بهار ۶ پا پیش کسی نهادن مرادف پای پیش کسی داشتن ۱۲ بهار ۷ پا از دائره بیرون نهادن ۱۲ معروف

مصدر		صله		شاعر
نهادن ۵۱	درطی زمان فراخ روچو تو که دید	بر	پا بر سر سال و ماه تا چند نهی	ظهوری ترشیزی
نهادن	پاے برگردن مراد نهند	بر	پشت بر روے روزگار کنند	جمال اصفهانی
نهادن ۵۲	پاے بر پاے کسے نهادن	بر		بهار
نهادن ۵۳	خط شبرنگ کز حسن نهد پا بحساب	به	شب نوروز من و روز حساب ست ترا	صائب اصفهانی

پای تراب متغیر پنیتره واین غلط عوام فارسی گویان هندوستان ست ۱۲ بهار عجم

کردن	گر خط نیست بر خسار تو اے جان دریاب	بر	میکند حسن تو بر عزم سفر پای تراب	اشتیاق دہلوے

پای در رکاب و پاے بر رکاب آنکه آماده رفتن باشد، و آماده، و مهیا، و چیزے قریب ضائع شدن، و مائل شدن شراب بترشی ۱۲ بهار عجم وغیر آن

بودن	باقامت خم از عمر استادگی مجوئید	در	پا در رکاب باشد تیریکه در کمان ست	صائب اصفهانی
داشتن	پا در رکاب داشتن			مصطلحات الشعرا
زدن	خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر		چون دست در عنان زدے و پاے در رکاب	معزی نیشاپوری
شدن	تا هش در رہا که خطر رفت شد پا در رکاب	از	باعث آوارگی گردد کمر گلدسته را	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ پاے بر سر سال و ماه نهادن زمانه را مغلوب خود تصور کردن از جهت فراخی معاش ۱۲ بهار ۵۲ پاے بر پاے کسی نهادن کنایه از متابعت کسی کردن ۱۲ بهار ۵۳ پاے بحساب نهادن غایت حزم و احتیاط کردن ۱۲ بهار عجم

ع۵ پیش ازان دم که ز مقراض شود پا برکاب + چشم بکشاے و خط مشک فشان را دریاب ۱۲ صائب

شاعر		صله		مصدر
فغانی شیرازی	می دہ کہ عید پاے طرب در رکاب کرد		ساقی بیا کہ روزہ برفتن شتاب کرد	کردن
صائب اصفہانی	بر دار عالم برون این ست چوگانی مرا		زندگی گردید از قد دوتا پا در رکاب	گردیدن
صائب اصفہانی	مے رود وقت گراز من خبرے می گیری		از حیاتم نفسے پا برکابے ماندست	ماندن
جمال اصفہانی	ورچہ تمہید ست ہمچو شاخ چنارم	بر	پاے چوگل بربساط ہر حسنی نہ نہم	نہادن
بہار		در	پا در رکاب نہادن	نہادن
پای رنج و پا رنج آنچہ عوض محنت پای کسی بہند چون قاصد و مہمان و مطلق اجرت ۱۲ بہار عجم				
نظامی گنجوی	کہ پایم فرو رفتہ زین سان بگنج		نگر داد دولت مرا پاے رنج	دادن
نظامی گنجوی	کشند از پے میہمان پای رنج	از پے	بفرمود شہ تا رقیبان گنج	کشیدن
پای لغز و پا لغز بلام زلت و لغزش ۱۲ بہار عجم				
طغرای مشہدی	ز بادہ بد ستش دہد مغز عقل		کدوے اگر خوردہ پا لغز عقل	خوردن
بہار			پا لغز دادن	دادن
نظامی گنجوی	کہ گردد سر ملک شوریدہ مغز	را	مبادا کہ شہ را رسد پاے لغز	رسیدن
پایان انتہا، و کرانہ ہر چیز ۱۲ برہان				
نظامی گنجوی	نماند در اندیشہ دیگر جہات		چو پایان پذیرد حد کائنات	پذیرفتن
معزی نیشاپوری	فراق اگر ہمہ بحر ست باشدش پایاب		سفر اگر ہمہ کوہ ست باشدش پایان	بودن
سالک یزدی	کہ باشد گرد بادش میل و فرسنگ		رہ سرگشتگان پایان ندارد	داشتن

شاعر		صلہ		مصدر
باقر کاشی	خبر نشنیدم از مجنون بصحرائیکہ من بودم		بیابان محبت راندیدم ہیچ پایانی	دیدن

فصل تای فوقانی

پختہ مقابل خام وسخت وقوی ۱۲ بہار عجم

سعدی شیرازی	گدا پیشہ خوانندش وپختہ خوار		وگر دست ہمت ندارد بکار	خوردن ۱
لا اعلم			بسیار سفر باید تا پختہ شود خامے	شدن
والہ ہروی	پاے بفزاے ناتمامی را		پختہ کن پختہ رسم خامی را	کردن
				گردیدن

فصل دال مہملہ

پدرود بالضم والکسر وداع کردن وترک گفتن ۱۲ بہار عجم

والہ ہروی	کند پدرود سرہاے سرافرازان گریبان را		چنان کز سبحۂ گسستہ ریزد دانہ ہا یکسر	کردن

پدید وپدیدار بالفتح ظاہر وآشکار ۱۲ بہار عجم

حافظ شیرازی	نماند از کس نشان آشنائی	در بر از ع ۱ س ۲	پدید آمد رسوم بیوفائی	آمدن
نظامی گنجوی	کہ صانع را دلیل آمد پدیدار		قیاس عقل ازینجاست پرکار	آمدن

مصطلح ۱ پختہ خوار آنکہ بے رنج ومحنت معاش کند ۱۲

ع ۱ در تو پدید آمدست ہر کہ ترا پدید کرد ۱۲ فقیر دہلوی ع ۲ بر لالہ ترا باز پدید آمدہ زنگار ۱۲ رودکی سمرقندی

س ۱ کز شب زایندہ چہ آید پدید ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	همان میوهٔ تلخ آرد پدید	بر[ع] از[عه]	از و چرب و ترمی نخواهد برید	ابوشکور بلخی
آوردن	عکسے از رنگ خوششش بر رخ خورشید افتاد	در[سه] از	اثرش در دل کان لعل پدیدار آورد	کمال اصفهانی
بودن	یک هفته پدیدار بود نرگس دشتی	بر[للعه]	وان نرگس چشم تو همه ساله پدیدار	رودکی سمرقندی
شدن	فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	از[ص]	شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد	حافظ شیرازی
شدن	شد آن وحدت ازان کثرت پدیدار	از[صه]	یکے را چون شمردی گشت بسیار	محمود شبستری
کردن	در تو پدید آمدست هر که ترا پدید کرد	بر[ه] با[بعه] از[له]	تا بخود آشنا نۀ بے خبری خدا را	فقیر دهلوی
کردن	چو بر فرق جم اره برکار کرد	از	زیک جم دو پیکر پدیدار کرد	فردوسی طوسی
گشتن	رفت زمین را چو حجاب از میان	از	گشت پدید از ته آب آسمان	خسرو دهلوی

فصل ذال معجمه

پذیرا و پذیره قبول کننده، و قبول کرده شده، و منتظر و مترصد و استقبال و پیشوا رفتن ۱۲ بهار عجم

افتادن	پذیرا افتادن			
بودن	پذیرا سخن بود شد جاے گیر		سخن کز دل آید بود دلپذیر	نظامی گنجوی
شدن	گروهے بپاکی و دین پروری		پذیرا شدندش به پیغمبری	״

ع زیر گنبد نیلی پدید آورده چار ارکان ۱۲ اثیر اخسیکتی عه هزار دائره بر نقطه پدید آرد ۱۲ کمال سه پدید آورد ز دهنان کار تیر ۱۲ فردوسی للعه چندان در روے بروے پدیدار بود ۱۲ جامی صه بسنگ اندر آتش از و شد پدید ۱۲ فردوسی ه نکرد آن سخن را بدیشان پدید ۱۲ فردوسی بعه چو پیغام شه با تو کردم پدید ۱۲ نظامی له از نیست پدید کرد هستی ۱۲ خسرو

مصدر		صلہ		شاعر
فصل راء مہملہ				
پُر بالضم مقابل خالی و نسبت آن اکثر بظرف بود گاہے بمظروف و بمعنی بسیار ۱۲ بہار عجم				
آمدن	زنیلوفر آراستہ انجمن	از	پر از شیشۂ ساعت آمد چمن	قاسمی گونابادے
بودن	جام فلک زگریہ ام امشب پُر آب بود	از	اشکم چو بادہ در قدح آفتاب بود	شفائے اصفہانے
بودن[۱]	گفتم کہ باین خال ندارم سر جنگ		باآنکہ پُرم زپاے تا سر چون چنگ	مسیح کاشی
داشتن	زبان من زشکر تو دہانے پر شکر دارد	از	کہ چشم من زرو تو جہانے پر قمر دارد	شرف غزنوی
ساختن	سفر پرداز دل بلبلو خوارے	از[ع]	رودہ پر ساز و معدہ انبارے	فوقی یزدی
شدن	سر چشمہ شاید گرفتن بمیل	از	چو پُر شد نشاید گذشتن بہ پیل	سعدی شیرازی
شدن	خاک ز زردی شدہ پر زعفران	از[ع]	خندہ نہ با اینہمہ در ارغوان	خسرو دہلوی
کردن	بیتو ہر گاہ تماشائے گلستان کردم	بہ[ہ] از	ہمچو گل دامن خود پر زگریبان کردم	عالی شیرازی
گردیدن	وگرچہ عرصۂ عالم پر از علی گردد	از	یکے بعلم و شجاعت چو مرتضیٰ نشود	ادیب ترمذی
گشتن	گرفتم ساغرم پر گشت از مے	از	چہ سازم چون لب مے خوردنم نیست	مسیح کاشی
ماندن	کسے را نماند از درم کیسہ پُر	از	صدف ہائے مردم تہی شد ز دُر	قاسمی گونابادی
نمودن	پر لطائف نمودہ عرض ہوا		در لطافت گرفتہ طول جبل	ابوالفرج رونے
مصطلح [۱] پر بودن لبریز شدہ بودن ۱۲ بہار عجم				

ع ۵ یاد صبا غنچہ را کرد دہان پر ز زر ۱۲ نظامی ع ۵ از نسیم آن ہوا پر مشک و پر عنبر شد ست ۱۲ مجیر بیت ۵ بحرف بمالیش دہان کردہ پُر ۱۲ ظہوری

شاعر		صله		مصدر
ملا جامی	پر یافت	از	اسکندر گوش خویش از ان جواہر حکمت	یافتن
			پَر بالفتح ترجمہ ریش اعم ازانکہ از جناح باشد یا از جای دیگر بتشدید و تخفیف ہر دو مستعمل ۱۲ بہار عجم	
صائب اصفهانی	زپرفشانی پروانہ یک چراغ نماند		دران حریم کہ صائب چراغ کلک افروخت	افشاندن[۵۱]
نظامی گنجوی	پرافگندہ سیمرغ در کوہ قاف	در	زغریدن کوس خارا شگاف	افگندن[۵۲]
بہار			پرافگندن	افگندن[۵۴]
خاقانی شیروانی	کرگس آسمان پر اندازد	از در[۵۵]	از شکوہ ہمای رایت تو	انداختن[۵۲]
رضی نیشاپوری	اگر فکرت برآرد پر و بالا	در[۵۶]	بہ پای ہمت او بر نیاید	برآوردن
منجر کاشی	در سایۂ آن گل کہ گریبان چمن اوست	در به	پر در پر ہم بافتہ بلبل بتماشا	بافتن[۵۳]
معزی نیشاپوری	کہ کردہ اند ہمہ خون زاغ بر منقار	بر	کہ بستہ اند ہمہ تیر زاغ بر سر پر	بستن[۵۴]
مجیر بیلقانی	بخواہشگری پر و بال کبوتر		پلنگ از نہیب سنان تو خواہد	خواستن
مخلص کاشی	متاع تیر بہر جا دہند پر دارد		ہمین نہ ناوک او بر دلم گذر دارد	داشتن
سعدی شیرازی	گفتم این منزلت از پای تو می بینم بیش	در	پر طاوس در اوراق مصاحف دیدم	دیدن

مصطلح

۵۱ پرافشاندن ریختن پر ۱۲ ۵۲ پرافگندن و پرانداختن عاجز و درماندہ شدن و بمعنی پر ریختن و تولک نمودن جانوران نیز ۱۲ بہار ۵۳ پر در پر ہم بافتن بہم پیوستن پر ۱۲ بہار ۵۴ پر بر سر بستن از عالم گل بر سر زدن ۱۲ بہار

۵۵ داد درین دو در پر انداختہ ۱۲ نظامی ۵۶ در پناہ تو برآوردند موران پر و بال ۱۲ ارشدی سمرقندی

مصدر		صله		شاعر
ریختن [۱]	جاے کہ عقاب پر بریزد	در	از پشۂ ناتوان چہ خیزد	لا اعلم
زدن [۲]	پرّ طاؤس چون لب بر نزند	بہ	میکند صد ہزار رنگ شکار	عبداللہ عشقی
زدن [۳]	پر زدن آن بہ کہ سمائی بود		پر زدن مرغ ہوائی بود	خسرو دہلوی
زدن	در کام شعلہ دم بشمار او فتادہ است	از	پر میزند ہنوز ز خامے کباب ما	صائب اصفہانی
زدن [۴]	شاخ چون طوطی خوش جامہ سر اندر سر نہاد	اندر	خاک چون طاؤس فردوسی پر اندر پر زدست	مجیر بیلقانی
سوختن	یکے باز را دیدہ بر دوختہ		دگر دیدہ ہا بازو پر سوختہ	سعدی شیرازی
شکستن	تنگی گردون پر و بال مراد ہم شکست		بیضۂ فولاد این بیداد بر جوہر نکرد	صائب اصفہانی
شکستن	طوطی طاؤس بال بیضہ در آتش نہاد		باز سبک سیر زاغ سیہ پر شکست	ابن جام برجندی
شکستن	چون برگ گل اگر پر و بالم شکستہ اند		پرواز شوخیم بہ پر رنگ بستہ اند	بیدل عظیم آبادی
شناختن	ز بیم خنجر و پیکان مبارز پیش زخم تو	از	نہ پر بشناسد از پیکان نہ خون بشناسد از خنجر	ازرقی ہروی
فرو ہلیدن [۵]	فکر من کے بخیال تو رسد کز عظمت	از در	مرغ اندیشہ فرو می ہلد آنجا پر و بال	سلمان ساوجی

مصطلح

[۱] پر ریختن معروف و کنایہ از عاجز شدن نیز ۱۲ [۲] پر بر سر زدن از عالم گل بر سر زدن و تاج بر سر زدن ۱۲ بہار عجم

[۳] پر زدن بمعنے پرواز کردن و نیز کنایہ از نہایت مشتاق و آمادہ و مہیا شدن بودن براے کارے ۱۲ بہار عجم

[۴] پر در پر زدن فراہم و مجتمع شدن ۱۲ [۵] پر فرو ہلیدن کنایہ از عاجز و در ماندہ شدن بود ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشادن	در ہوا تیو ہر آن مرغ کہ پرواز کند	بر	بر سر بیضۂ افلاک کشاید پر و بال	میر حاج جنابذی
کشادن	شاہے کہ باز چترش ہر گہ پر کشاید		طاؤس چرخ خوش آید در سایۂ ہمایون	سلمان ساوجی
کندن	من درین شہر یکے مرغم و در بند قفس		مرغ اقبال مراکند زمانہ پر و بال	ازرقی ہروی
گشتن	پر طوطی گشت گوئے جامۂ ہر غنچۂ		چشم شاہین ست گوئے دیدۂ ہر عبہرے	جمال اصفہانی
کشیدن	صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر	از	جاے کہ آن پریرو بالشت پر برآرد	طغرای مشہدی
گستردن	فزون ز دائرہ کائنات سایہ کند		ہماے ہمت او چون بگسترد پر و بال	فرشتہ استرآبادی
نشستن ۵۱	کدام روز مرا سایہ بسر انداخت	بہ	کہ ہیچو تیغ بفرقم پر ہما نہ نشست	سلیم طہرانی
نہادن ۵۲	نہ آنسان رفتہ از دستم کہ باز آن دل بنوا آید	بر	پر سیمرغ بر آتش نہم شاید کہ باز آید	طالب آملی
یافتن	تا کہ باشد خلعت باغ از مہ آذار دے	از	گہ دم طاؤس وگہ پر ز اصل یافتہ	جمال اصفہانی

پراگندہ متفرق و پریشان ۱۲ بہار عجم

شدن	سخن کو گذشت از میان دو تن	از ۵۳ بر	پراگندہ شد بر سر انجمن	اسدی طوسی
کردن	زمین زندہ دار آسمان زندہ کن		جہان گیر و دشمن پراگندہ کن	نظامی گنجوی
گردیدن	نباید بروز خم راندن چو تیغ	از	کز آہن نگردد پراگندہ میغ	؍؍

مصطلح

۵۱ پر بر فرق نشستن از عالم تیر در جگر نشستن ۱۲ بہار عجم ۵۲ پر سیمرغ بر آتش نہادن کنایہ از افسون کردن برائے بتسخیر آوردن کسے بود از عالم نعل در آتش نہادن ۱۲ بہار عجم

۵۳ پراگندہ شد لشکر از عاجزی ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گفتن	اگر ابلهی مشک را گنده گفت		تو مجموع باش او پراگنده گفت	سعدی شیرازی
یافتن	چون زلف شاهدان زتو هر کسکه سر بتافت		خود را سیه گلیم و پراگنده حال یافت	سلمان ساوجی
	پراگندگی پریشانی ۱۲ بهار			
آوردن	دو دل یک شود بشکند کوه را		پراگندگی آرد انبوه را	نظامی گنجوی
افتادن	پراگندگی در سپاه او فتاد	در	پژوهش در آرزم شاه او فتاد	״
	پرتو تاب و عکس ۱۲ بهار عجم			
افتادن	سینه صد پاره شد از رشک فروغ بختم	به عه در از عه	پرتو ماه رخت تا بکتان افتادست	علی خراسانی
افشاندن	چنان پرتو افشاند شمع قمر		که زد شعله از مشعل لاله سر	ظهوری ترشیزی
افگندن	اگر رالیش نگردد پرتو افگن	بر عه به	نباشد خانهٔ آئینه روشن	کلیم همدانی
انداختن	رخت خود را گو برون کش از برا ماه و سال	بر به عه از در	شمسهٔ ایوان او انداخت پرتو در جهان	ظهوری ترشیزی
بالیدن	نیست عالم جای عرض بیقراریها دل		پرتو این شمع گر بالد برون محفل ست	بیدل عظیم آبادی
بخشیدن	زهر ست می چو باشد بر لب ایاغ مردم	به	پرتو بدل نه بخشد دو چراغ مردم	شفائی اصفهانی
پذیرفتن	لیکن چه کنم نمی پذیرد	از	از غایت اضطراب پرتو	شجاع صفاهانی
تافتن	پرتو او تافت بروی زحل	به	گشت سعادت نحوست بدل	خسرو دهلوی

عه دل زین هوس آب شد که افتد + از عکس رخت در آب پرتو ۱۲ شجاع اصفهانی عه بر رویت اگر پرتوش از دور فتد ۱۲ آلی عه بر دلم شوق تو پرتو افگن شد ۱۲ باقر عه یک پرتو بهر جا افگنده شود ۱۲ سحابی عه چو عکس روی تو پرتو بر آسمان انداخت ۱۲ مجد همگر عه سینه بکشا و بدل پرتو از طور انداز ۱۲ عهدی

مصدر		صله		شاعر
دادن	کند اشک شمع ار ضیا گستری	را ؏ به	لگن را دهد پرتو خاورے	طغرائے مشہدی
دوانیدن ؎۵	گر نامهٔ من پرتو اندیشه دواند		صد صدق به تسخیر هوا ریشه دواند	بیدل عظیم آبادی
دیدن	پرتو روے ترا در خلوتم دید آفتاب	در ؏ به	میرود هر دم چو سایه بر در و بامم هنوز	حافظ شیرازی
رسانیدن	روشن ترست از گل خرشید داغ ما	به	پرتو به کائنات رساند چراغ ما	احسن تبریزی
ریختن	روز من تیره ز طفلے ست که مانند هلال	از	پرتو مهر و مه از طرف کلاهش ریزد	عالی شیرازی
زدن	گر پرتوے ز روے تو بر آسمان زند	از بر	ماه و ستاره تاب نیارند آب را	خسرو دهلوی
گرفتن	ز روشن دلش ملک پرتو گرفت	از	وزیر کهن را غم نو گرفت	سعدی شیرازی
یافتن	خرد حیران که این نور از کجا تافت	از	کز و پرتو چراغ انبیا یافت	ناظم هراتی
پرچم بجیم فارسی بوزن مرهم چیزیست که از ابریشم سیاه بر سر علم بندند و بمجاز دُم گاو کوهی را گویند که بر سر علم بندند ۱۲ بهار				
بربستن	بربسته قضا بطرهٔ حور	بر به	بر نیزه و بیرق تو پرچم	مجیر بیلقانی
پرچین بجیم فارسی بر وزن پروین خاربست از خار و خلاشه که گرد باغ وغیره سازند و بمجاز در خاربست باغ وچوبهائے سر تیز که بر سر دیوار نصب کنند و بمعنی پاک کردن باغ از خار و خاشاک استعمال یافته است ۱۲ بهار				
بستن	تا ز مشکت گرد باغ چهره پرچین بسته اند	از در	عالم دل در خمِ آن زلف پرچین بسته اند	سلمان ساوجی
ساختن	گردِ دلِ خود ز دوستی شان	بر در	بر دیو حصار ساز و پرچین	نامی اصفهانی
شدن	پرچین شد			بهار
؏۵ پرتو دوانیدن محل تامل ست ۱۲ بهار ؏۵ بخورشید درخشان پرتوے داد ۱۲ ظهوری ؏ غافل کسے که پرتو جانان بجان ندید ۱۲ آرزو				

شاعر		صله		مصدر
بهار			باغ را پرچین کرد	کردن[۱]
بهار			پرچین کردن	کردن[۱]
بهار			پرچین کشیدن	کشیدن
ظهوری ترشیزی	هیچ سیمین اختران پرچین	بر	گشته بر آستان زر زینت	گشتن[۲]
معزی نیشاپوری	داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد	از بر	تا نگار من ز سنبل بر چمن پرچین نهاد	نهادن

پرخاش بروزن مخراش جنگ وجدل ۱۲ بهار عجم

سعدی شیرازی	دلاور شود مرد پرخاش جوی		بکشتی و نخچیر و آماج و گوی	جستن
فردوسی طوسی	گرفتند پرسش نه بر آرزو		دو پرخاش خر با یکی نیک خو	خریدن

پرداز بدال مهمله بوزن سرباز باصطلاح روشنگران جلا دادن وزدودن زنگ را گویند ۱۲ بهار عجم

اسیر شهرستانی	آئینهٔ خیال که پرداز میدهد		شب جام لاله رنگ و سحر مشرق گل ست	دادن
صائب اصفهانی	خانهٔ آئینهٔ دل را بمی پرداز کن	به	زیر کوه آهنین منت صیقل مرو	کردن
ابوالفرج رونی	عزّ و ملت گرفت رو به پرداز		سیف و دولت رسید زو بهنر	گرفتن

مصطلح

۱ پرچین کردن محکم واستوار کردن وپاک کردن باغ از خار وخلاشه چنانکه گویند باغ را پرچین کرد یعنی پیراست آنرا ۱۲ از بهار عجم ۲ پرچین گشتن وپرچین شدن محکم شدن چیزے در چیزے از بهار

مصدر		صلہ		شاعر
پردہ حجاب، ورشتہ کہ بر دستۂ طنبور وغیرہ بندند برائے نگاہداشتن انگشتان و حفظ مقامات ومجازا بمعنی مقامات ومطلق آہنگ مستعمل شدہ ۱۲ بہار عجم				
آوردن	نہ از گریہ ست ضعف چشم نہ از درد	بہ	این پردہ بروے کار ہجران آورد	کلیم ہمدانی
آویختن	مردمک نیست کہ مجنون سیہ بخت ز رشک	در	پردۂ در نظر یوچ غزالان آویخت	وحید قزوینی
افتادن[۵۱]	پردہ از روے روز افتاد	از		بہار عجم
افتادن[۵۱]	پردہ از روے کار افتاد	از		بہار عجم
افگندن[۵۲]	پردۂ برروئے کار از جوی شیر افگندہ است	بر از	عشق شیرین بانجوان کوہکن می پرورد	صائب اصفہانی
انداختن	دلا بمہر رخش دیدہ را بر آب انداز	بر	ترست پردۂ چشمت بر آفتاب انداز	فضلے بغدادی
باختن[۵۳]	ور بشاہی سرفرازی می کنی		طفل راہی پردہ بازی می کنی	عطار نیشاپوری
باختن	آوردہ ام از فنون طرازی		با پردہ دری و پردہ بازی	فیضی اکبرآبادی
بافتن[۵۴]	پردہ چرا بافت یکے جانور		بیضہ برائے چہ نہاد آن دگر	ملا جامی
برافتادن[۵۵]	رندان بجر حوصلہ مستی ببو کنند		چون پردہ برفتد در دیدن فرو کنند	ظہوری ترشیزی

مصطلح

[۵۱] پردہ از روی روز واز روی کار افتادن کنایہ از افشا شدن راز بود ۱۲ بہار [۵۲] پردہ برروے کار افگندن کنایہ از نہان کردن راز بود ۱۲ بہار عجم [۵۳] پردہ بازی بباے موحدہ وزاے تازی کنایہ از لعبت بازی وخیال بازی ۱۲ بہار [۵۴] پردہ بافتن معروف ۱۲ بہار [۵۵] پردہ برافتادن از چیزے معروف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برافگندن [1]	شکایتِ شب هجران فرو گذار ای دل	از [ع]	بشکر آنکه برافگنده پرده روز وصال	حافظ شیرازی
برانداختن [2]	پرده برانداز که چون لاشوم	از [ع]	پرده کشاے در اِلّا شوم	خسرو دهلوی
برخاستن [3]	چنان مکن که زخاکم غبار برخیزد	از	مباد پرده ام از روئے کار برخیزد	راهب اصفهانی
برداشتن [4]	شب بمستی پرده از داغ درون برداشتم	از	مست شد از بوی گل هر کس بیرون برگذشت	صائب اصفهانی
برداشتن [5]	سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع	از	از گریبان سر برون آورد زنارم چو شمع	″
برداشتن	پرده از روے کار برداشتن	از		بهار
برداشتن [6]	من ندانم که ترا وش کند از من سخنی		پردهٔ راز من آن آئینه سیما برداشت	صائب اصفهانی
برکشیدن [7]	چنان پرده برکش ز اوج نوا	از	که گیرد چو مرغان وحشی هوا	قاسمی گونابادی
برگرفتن	ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	از	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت	حافظ شیرازی
بگردانیدن [8]	مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق		که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد	″

مصطلح

[1] پرده برافگندن دور کردن پرده ۱۲ بهار [2] پرده برانداختن دور کردن پرده [3] پرده از روے کار برخاستن افشاے راز شدن ۱۲ بهار [4] پرده برداشتن از چیزے دور کردن پرده ۱۲ بهار [5] پرده از روے کار و پرده از کار برداشتن افشاے راز کردن ۱۲ بهار [6] پرده راز برداشتن همان افشاے راز کردن ۱۲ بهار [7] پرده برکشیدن از چیزے و برگرفتن از چیزے دور کردن پرده ۱۲ بهار عجم [8] پرده بگردانیدن از مقامی بمقامی دیگر از آهنگ گفتن ۱۲ بهار عجم

ع تا خموشی پرده از رخ برفگند آواز بود ۱۲ بیدل ع امروز زرخسارهٔ خود پرده برانداز ۱۲ صائب

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	پردهٔ از شرم آن عیّار بر رو بسته است	از بر عه به	می‌زند بسیار راه دین و دل چو هر زمان	بستن
خسرو دهلوی	اگر در پرده میداری کسی را جان نمی ماند	بر	چه پوشی پرده بر رویی که آن پنهان نمی ماند	پوشیدن
ناظم هراتی	که دارد نسبتی با سینه چاکان	از	ز صحبش پرده پیچیدند پاکان	پیچیدن ۵۱
خسرو دهلوی	مرتبهٔ بیخودی آراسته	از	پردهٔ خویشی ز میان خاسته	خاستن
علی خراسانی	برروی خویش پردهٔ ز شرم و حیا مده	بر از	حیرت فگند دور مرا از نظاره ات	دادن ۵۲
سعدی شیرازی	خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست		آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست	داشتن ۵۳
صائب اصفهانی	که آه غیرت من پرده دار آئینه است		ز اشتیاق تماشا خود چه خواهی کرد	داشتن
بهار عجم			پرده در انداختن	در انداختن
خاقانی شیروانی	چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم	بر عه	شبهت حوّا نویسم تهمت هاجر نهم	دریدن ۵۴
سیفی اسفرنگی	که حسن پرده دوز چشم از اندازه بیرون ست		از آن جال مشکین ولیده مو هر دم دگرگون ست	دوختن ۵۵
رضا قمی	درویش بدهر پشت پای زد و رفت	به بر	سلطان جهان پرده سرا زد و رفت	زدن ۵۶

مصطلح

۵۱ پرده پیچیدن از چیزی دور کردن پرده و پرده خاستن از چیزی لازم آنست ۱۲ ۵۲ پرده دادن و در انداختن بر چیزی بمعنی بستن پرده ۱۲ ۵۳ پرده دار پرده پوش و دربان ۱۲ از بهار ۵۴ پرده در معروف و نیز کنایه از افشا کنندهٔ راز ۱۲ بهار عجم ۵۵ پرده دوز خیمه دوز ۱۲ بهار ۵۶ پرده زدن پرده بستن ۱۲ بهار

عه پرده مشکین بچشم خویش بست ست آن نگار عه در پردهٔ و بر همه کس پرده می دری ۱۲ اوحدی سه پردهٔ دهلیز بر اختر زدند ۱۲ خسرو

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده		مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند	ساختن [1]
جمال اصفهانی	وی ز سنبل پرده گرد شقایق ساخته	از	ای ردای شب نقاب صبح صادق ساخته	ساختن
قاسمی گونابادی	ز تار نوا مطربش پرده ساز	از	غنچک شد ز بهر مطرب طبل ساز	ساختن [2]
سلمان ساوجی	خشت زر آفتاب فرش سرای تو باد		مطرب گردون شها پرده سرای تو باد	سرائیدن
بهار عجم			پرده سوز	سوختن [3]
بهار			پرده سوز	سوختن
عرفی شیرازی	خامهٔ دولت او چهرهٔ توفیق کشای		ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شگاف	شگافتن [3]
بدر چاچی	شاهدی نیست به از چهرهٔ خود مریم را		پیش چشمی که شد از پرده شناسان حجاب	شناختن
نظامی گنجوی	پرده شناسان هوا در شگرف		پرده نشینان بوفا در شگرف	شناختن
بدر چاچی	چون شب زلف نهد بر رخ خورشید نقاب	بر	چون خطا دوست کند بر ورق مه پرده	کردن
فغانی شیرازی	آبی بما به تشنهٔ دیدار اندکی	از	بگشای پرده از گل رخسار اندکی	کشادن [3]
ابو رجای غزنوی	دل سوی ساقیان سمن ساق می‌کشد	بر	ابری خوش سرشته پرده بر آفاق می‌کشد	کشیدن [4]

مصطلح

[1] پرده ساختن راست کردن آهنگ و خواندن و آغازیدن ۱۲ بهار [2] پرده ساز پرده گر ۱۲ بهار [3] پرده سوز و پرده شگاف و پرده کشای هر کدام معروف و نیز کنایه از افشا کننده راز ۱۲ بهار [4] پرده کشیدن بصله از بمعنی پرده کشادن و بصله با و بر بمعنی بستن و بدون صله بمعنی هشتن پرده است ۱۲ عبدالحمید عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵	کشید پردہ زرخ لالہ فرصت تو نیز	از	زروی داغ برافگن نقاب مشکین را	طالب آملی
کشیدن	می دہم خاکستہ آئینۂ غیرت بباد		پردۂ از روی کار اہل دنیا می کشم	اسیر شہرستانی
گردیدن	برزبانم ہمہ آن ران تو خدایا کہ بحشر		رستگاری مرا پردۂ غفران گردد	کمال اصفہانی
گرفتن ۱	نغمہ بر چہرۂ خود پردہ ز اعجاز گرفت	بر از	ہر کجا شاہد ما پردہ زرخ باز گرفت	علی خراسانی
گرفتن	بیار بادہ بوقتے کہ بلبلانِ سحر		نشستہ بر سر گل پردہ ہای تر گیرند	خسرو دہلوی
گرفتن ۲	پردہ از چیزے گرفتن	از		بہار عجم
نشستن	پردہ نشینان بوفا در شگرف		پردہ شناسان ہوا در شگرف	نظامی گنجوی
نہادن	گر نہ نہی پردۂ بر رخِ چون آفتاب		وای بروز شکیب وای بصبر و قرار	رضی ارتیمانی
ہشتن	نہ مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم	بہ	ولی بدیدہ فرو می ہلد قضا پردہ	کمال اصفہانی

پرستش طاعت و عبادت و خدمت و بیمار داری ۱۲ برہان قاطع

نمودن	ہندو از سوزش تن دید سود		بیش ترش گرچہ پرستش نمود	خسرو دہلوی

پرستاری خدمت گاری ۱۲ بہار

کردن	درون پردۂ فکرت مرا عروسانند	بہ	کہ زہرہ شان بتفاخر کند پرستاری	ظہیر فاریابی

مصطلح

۱ پردہ گرفتن بر چیزے و ہشتن بر چیزے بمعنی بستن پردہ ۱۲ بہار ۲ پردہ گرفتن از چیزے بمعنی دور کردن پردہ و بمعنی پردہ ساختن نیز ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	نماید هر که چون مسواک جمعی را پرستاری		کنند اهل دعا با دست و دندانش نگهداری	اثر شیرازی
پرسش بفتح عیادت بیمار و تعزیت و مطلق حال پرسی ۱۲ بهار عجم				
کردن	با بخت تیره پرسش دل یار کے کند		در شب کسے عیادت بیمار کے کند	تاثیر اصفهانی
کردن	وارثے دیگر ندارم اے محبت پیشگان		چون بمیرم پرسش پروانه و بلبل کنید	سالک یزدی
کردن	بکن پرسشی باری از حال چاکر	از		عمعق بخاری
گرفتن	دو پرخاش خر با یکی نیک خو	بر	گرفتند پرسش نه بر آرزو	فردوسی طوسی
نمودن	شد یار و مرا بوسه خوشنود نکرد		پرسش نه نمود و نیز پدرود نکرد	عطاری فراہی
پرکار بفتح و کاف تازی آلۂ معروف ۱۲ بهار عجم				
زدن	چون فلک پرکار زد بر دو نقش روز نخست	بر	دولت او دست زد در دامن روز قیام	معزی نیشاپوری
کردن ۵۱	سرگشته ساخت خال دل آرائے او مرا		پرکار کرد نقطۂ سودائے او مرا	صائب اصفهانی
کشیدن	رائے او پرکار قدرت بر فلک خواهد کشید	بر	تا همه سیارگان را زیر پرکار آورد	معزی نیشاپوری
گشتن	ازینگونه گشتست پرکار گردون		چنین حکم کرد دست ایزد تعالے	ابوالفرج رونی
نهادن	به برگ نسرین بنجیر بر نهاد از قیر	به، از	بگرد پروین پرکار بر نهاد از قار	معزی نیشاپوری
پرند بفتحتین حریر ساده بافته ابریشم ۱۲ کشف اللغات				
بستن ۵۲	زخوبی چنان ساختش نقش بند	بر	که بربست بر نقش مژگان پرند	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ پرکار بستن سرگردان کردن ۱۲ بهار ۵۲ پرند بستن بر چیزے مستور و محجوب گردانیدن آنچیز را ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
پروا بالفتح فرصت و فراغت وبیم و اندیشہ وتوجہ والتفات ۱۲ بہار عجم[۵]				
بودن	تو گر در کوئے حکمت خانہ سازی	با	نباشد با جہالت ہیچ پروا	جمال اصفہانی
بودن	از اجل پروا نباشد مردم بی برگ را	از	ہیچو ماہے می تواند خورد مفلس مرگ را	اثر شیرازی
داشتن	زنا حق کشتگاں پروا ندارد آن سبک جولان	از	نسوزد دل نسیمی را کہ رہ بر لالہ زار افتد	صائب اصفہانی
کردن	ہر کہ بیخود بود از حد نکند پروائے	از	چہ غم از محتسب شہر بود مستان را	"
کردن	اسیر عشق بجانان نمی کند پروا	بہ	کہ زہر خوردہ بدرمان نمی کند پروا	وحید قزوینی
ماندن	مطلبش از دیدۂ بینا تماشا عبرت ست		ورنہ صائب را چہ پروائے تماشا ماندہ است	صائب اصفہانی
پرواز پریدن و افتخار و نازیدن ۱۲ بہار عجم				
آوردن	سوئے شہری چرا ناریم پرواز		کہ با شہزادگان باشیم دمساز	حزین اصفہانی
بودن	قالب فرسودہ را خواہد شکستن چون قفس	بہ	مرغ جان را گر بود سوئے تو پرواز چنین	ملا جامی
برداشتن	کہ چون آواز طبل باز برداشت		ہمائے چتر او پرواز برداشت	زلالی خوانساری
بستن	چون برگ گل اگر پر و بالم شکستہ اند	بہ	پرواز شوخیم بہ پر رنگ بستہ اند	بیدل عظیم آبادی
دادن	گر صدق کلامت ندہد بال یقین را		پرواز تجرد کہ دہد روح امین را	اسیر شہرستانی

مصطلح

[۵] پروا بمعنی بیم و اندیشہ بنفسہ و بصلہ "از" بالفظ کردن و داشتن، ؎ گرچہ کس پروا نخواہد کرد مکتوب مرا +

و بمعنی توجہ، والتفات، بصلہ با مستعمل ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
صوفی مازندرانی	هم آخر بالِ مرغِ مادرین ویرانه می ریزد		نمی بینیم در اقبال خود پرواز بستانی	دیدن
قاسم مشہدی	که از بال و پر مرغ حرم پروازی شستم	از	بیاد وصل او در کعبه چندان گریه میکردم	شُستن
طالب آملی	نقش زر از ورق گنجفه پرواز کند	از	فال احسان چو زند دست سخای تو ز شوق	کردن
وحید قزوینی	چو رنگ چهره پروازم ببال دیگری باشد	به	کمال عشقبازان از جمال دیگرے باشد	کردن ^ل^
الٰہی ہمدانی	برق جولان که در خرمن خاک افتادست	به	شش جہت ہمچو غباری شد و پرواز گرفت	گرفتن

پرورش تربیت ۱۲ بہار عجم

فردوسی طوسی	کز و آیدت سر بسر پرورش	از	که فردات زان گونه سازم خورش	آمدن
کمال اصفہانی	بر سر آید ہر که راز آن دست باشد پرورش	از	بر سر آمد گوہر تیغ تو در روز نبرد	بودن
عرفی شیرازی	گوہرت را پرورش داد ست کانِ آفتاب	از به	فیض می تابد ز رویت چون نتابد کز ازل	دادن
حزین اصفہانی	رندان می گسار ز صہبا چه دیده اند	از	از خونِ دیده پرورشِ تاک مے کنند	کردن
نظامی گنجوی	باب جگر یافته پرورش	به ع از	سنان کش یکے نیزہ سی ارش	یافتن

پرہیز اجتناب از مناہی، و اجتناب بیمار از ناخوردنی ۱۲ بہار عجم

دانش مشہدی	کے توان پرہیز دادن کودک بیمار را		باز چون دارم ز خون خوردن دل افگار را	دادن

مصطلح

ل پرواز ببال دیگرے کردن کارے به حمایت کسے کردن ۱۲ بہار عجم

ع که جان یافت زان ذوق و تن پرورش ۱۲ شرف یزدی

شاعر		صله		مصدر
نظیری نیشاپوری	مئی که می خوردم نمی خوردم غم پرهیز را	از	از شرابِ سود مندم بختِ بد پرهیز داد	دادن
ثابت الہ آبادی	میکنی از صبحدم در کاسه گردون حلیب†		تا تبِ خورشید تابان شکنی پرهیز دار	داشتن
اثر شیرازی	که از شکستنِ پرهیز خاطر بیمار		چنان دلت ز شکستِ دلم بود خرم	شکستن
طالب آملی	هنر بر و شیر را پرهیز فرماید ز حیوانی	از	چو ز تہا در ریاضت پیشه ہم شحنۂ عدلش	فرمودن
صنائی اصفهانی	دیگری بیمار و می باید مرا پرهیز کرد		سرمه نتواند بچشم او نگاهِ تیز کرد	کردن
رضی ارتیمانی	پرهیز مکن ز ما برهمن	از درِ	ما نیز چو تو صنم پرستیم	کردن

پری ترجمہ جن و نوعی از زنان جن که نہایت خوبرو باشند ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
بہار عجم			پری افسا[1]	افسائیدن†
قطران تبریزی	چون پری بندان برو بلبل همی افسون کند		چون پریداران درخت گل همی لرزد ز باد	بستن
مسیح کاشی	تو پری خوی و من پری خوانم		عاقبت رام سازمت بفسون	خواندن
سیف اسفرنگی	چو گیسوی پریداران بوقتِ رقص در پرزن		بنات چرخ بر بسته بغمزه چشم مردم را	داشتن[2]
مولوی رومی	من مرد پریخوانم من شخصِ پریدارم		در عشق سلیمانم من همدم مرغانم	داشتن
لبیبی مروزی	همی نماید زیرِ نگینهٔ لبلاب		گهی چو مرد پریسای گونه گونه صور	سودن

† شیرهٔ تازه دوغ خام ۱۲

† رام کردن بافسون ۱۲

مصطلح [1] پری افسای و پری بند و پریخوان آنکه جن داشته باشد و از احوال مغیبات خبر دهد ۱۲ بہار [2] پری دار و پری سای بمعنی پریخوان و نیز کسیکه آسیب جن داشته باشد، و نیز پریدار بمعنی دختر دوشیزه که زنان جادو خوانند برو دمند تا پری در بدن وی در آید و آن دختر شروع در رقص کند و از مغیبات خبر دهد ۱۲ بہار [3] در گشتن گر آن شره پرهیز میکند ۱۲ اضافه

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	سمن بلرزد همچون پرے گرفته زباد		برو کند چو پرے عندلیب افسون	رودکی سمرقندی
گرفتن	پری گرفته			بهار عجم
پریشان بکسر تین پراگنده ۱۲ بهار عجم و بفتح اول و یای مجهول ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری				
آسودن	بعمر خود پریشانی نه بیند	از	کسے کز روے پریشانے بیاسود	نظامی گنجوی
برآمدن	شاید بزلف خویش گرفتار شد فقیر	از	زآئینه خانه یار پریشان برآمده	فقیر دهلوی
بودن	گر رسیدے بخم طرهٔ او دست مرا		کے چنین خاطر مجموع پریشان بودے	آذری اسفراینی
خراسیدن	گردیده است همچو قدمگاه خضر سبز		روے زمین ز سرو پریشان خرام ما	صائب اصفهانی
داشتن	زاقبال چون خورشید روئے در نظر دارم		که مغز صبح را دارد پریشان جوش سودایش	״
ساختن	کلاه از سر فگن تا طرهٔ مشکین فرو ریزد		پریشان ساز کاکل را که مشک چین فرو ریزد	حزین اصفهانی
شدن ۵۲	پریشان شدن حکم			بهار عجم
شدن	اینقدر شور نیست در سر تو	از عه	که پریشان شود از و دستار	رضی ارتیانی

مصطلح

۵۱ پری گرفته بمعنی پریخوان مثل پریدار و نیز کسے که آسیب جن دارد و نیز از احوال مغیبات کاهنه بمردم خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و در دیده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از و بپرسی بگوید و بعربی آنرا کاهن گویند ۱۲ از برهان قاطع وغیر آن

۵۲ پریشان شدن حکم کنایه است از بیجا نوشته شدن حکم و بے ربط بودن آن ۱۲ از بهار عجم

عه وقت آئینه بهر نقش پریشان نشود ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گردن	که بر خاطر پادشاهان غمی		پریشان کند خاطر عالمی	سعدی شیرازی
گردیدن	کاکلت چند بگرد مه تابان گردد		بسر خود مگذارش که پریشان گردد	شمسی بدخشی
گردانیدن	اگر گنجی بدست آرد فراهم کرده چون پروین	از	ز بخشش چون بنات النعش گرداند پریشانش	حسن غزنوی
گشتن	که یک گل از چمن روزگار سر بر زد	در عه	که همچو صبح پریشان نگشت دستارش	صائب اصفهانی
گشتن له	کاکلش در جلوه آمد زلف چون کاری نساخت	از	حکم قتل من پریشان گشته بود از سر نوشت	اشرف مازندرانی
گفتن	بزلفش داشتم عرض تمنای و از دهشت		پریشان آنقدر گفتم که مطلب از میان گم شد	تاثیر اصفهانی
ماندن	بدوران او کس پریشان نماند	به	پریشان بجز زلف خوبان نماند	قاسمی گونابادی
نوشتن ٢ه	ننوشته هیچکس چو من اوصاف زلف تو		جمعی نوشته اند و پریشان نوشته اند	لا اعلم

پریشانی پراگندگی ١٢ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	خوابت بروز چهره پریشانی خمار	از	دارد لبت نشانهٔ دندان چو میکنی	فغانی شیرازی
داشتن	نمی دانم چرا گردون بکام من نمیگردد		اگر علیم پریشانی ست زلف یار هم دارد	شمس شهرستانی
کردن	نمی وزد ز جهان باد بر دلم هرگز		که زلف شاهد طبعم کند پریشانی	عرفی شیرازی
کشیدن	این پریشانی دل از فکر پریشان میکشد	از در عه	قطرهٔ ما خویش را گر جمع سازد گوهرست	صائب اصفهانی

مصطلح

له پریشان گشتن حکم بمعنی پریشان شدن حکم ست که گذشت ١٢ ٢ه پریشان نوشتن بی ربط نوشتن ١٢ بهار عجم

عه تا در هواش گشته پریشان حواس من ١٢ آرزو عه صد پریشانی درین گلشن ز دوران می کشم ١٢ مفید بلخی

شاعر		صله		مصدر
مجیر بیلقانی	گرفت زلفِ تو از کارِ من پریشانی	از	ربود چشم من از لعل تو گہر ریزی	گرفتن

فصل زای فارسی

پژوہش بالکسر و بالضم و واو مجہول تفاحص و بازخواست ۱۲ بہار عجم

نظامی گنجوی	پژوہش در آزرم شاہ اوفتاد	در	پراگندگی در سپاہ اوفتاد	افتادن
کمال اصفہانی	بہر کجا کہ پژوہش رود ز نسل و نژاد	بہ از	بجز بخدمت تو بندہ انتما نکند	رفتن
ابوشکور بلخی	ہمہ مردمانت نکوہش کنند	از	اگر روزی از تو پژوہش کنند	کردن

فصل سین مہملہ

پس ترجمہ ف ست کہ گاہے برای تعقیب محض آید و گاہے برائے تفریع ۱۲ بہار

شفائے اصفہانی	از و لکارت و عفت چو نیکوئی بیزار		ہزار جا پس آوردہ دختر بود ش	آوردن ۱
طغرائے مشہدی			آئینۂ سکندر پس افتادہ راہ بیش بینی	افتادن ۲
اوحدے کرمانی	کہ ندارد جز این پس افگندے		ہم بعلم خودش بدہ پندے	افگندن ۳
کمال اصفہانے	پس گوش افگندہ حدیثِ غم چو اسیر غم		دماغی کو ببوید آن سپر غمہا خوشبوئیت	افگندن ۴

مصطلح

۱ پس آوردہ بپسر و دختر خواندہ و بمعنی دختریکہ پدرش ہزار جا دادہ و ہیچکس قبول نکردہ باز پس بخانہ خود آوردہ باشد ۱۲ بہار

۲ پس افتادہ بمعنی مردود ۳ پس افگندہ چیزیکہ از خرچ ضروری باز گیرند و برائے زمان تنگی نگاہدارند و بعضے بمعنی میراث نیز گفتہ اند ۱۲ بہار عجم ۴ پس گوش افگندہ کنایہ از ناشنیدہ انگاشتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۱	پس افگندن			بهار عجم
انداختن ۵۲	اسباب حسن ماه مرا خال و خط بس ست		گیسوے تاب داده پس انداز میکند	آصفی شیرازی
اندیشیدن ۵۳	مخالف پس اندیش و او پیش بین		بد اندیش کم مهر و او بیش کین	نظامی گنجوی
بردن ۵۴	پس دکّان بردن			بهار عجم
بودن ۵۵	پس کار بودن			بهار عجم
خاریدن ۵۶	پس سر خاریدن			بهار عجم
خاستن ۵۷	برتر از سرو گل و نخل و سمن پایهٔ تست		نیست پس خیز تو جز سایه که همسایهٔ تست	نجات اصفهانی
رفتن ۵۸	میمون و خرس و کفتار رفتن چو پس کار		این شکل شد پدیدار زشت و پلشت و مضحک	عالی شیرازی
رفتن ۵۹	از تو رسد بهره که رارو بسوی مقصد نیست		یافتم از پس روییت فیض دم پیشوا	واله هروی
زدن ۶۰	نمی توان دل مردم ربود پس خم زد		سواد زلف ترا مو بموے می جویم	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ پس افگندن = پس گذاشتن و همچنین واپس افگندن ۱۲ بهار ۵۲ پس انداز بمعنی چیزیکه از خرچ ضروری باز گیرند و برآی زمان تنگی نگاه دارند ۱۲ بهار ۵۳ پس اندیش اندیشه کننده ایام گذشته نه ایام آینده که او را پیش بین گویند ۱۲ بهار ۵۴ پس دکان بردن فریب و بازی دادن ۱۲ بهار ۵۵ پس کار بودن مشغول شدن بکارے ۱۲ بهار ۵۶ پس سر خاریدن عذر و بهانه آوردن ۱۲ بهار ۵۷ پس خیز شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف کهنه سوار از جهت تعلیم با د کشتی گیرد ۱۲ بهار ۵۸ پس کار رفتن مشغول بودن بکارے ۱۲ بهار ۵۹ پس رو مرادف پیرو که ترجمه تابع ست ۱۲ بهار ۶۰ پس خم زدن گریختن ۱۲ مصطلحات الشعرا و راه کج کرده از پے کسے در آمدن و باز گریختن بنوعیکه کسے بران اطلاع نیابد ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
ستاندن ۵۱	پس نہ ستاند کریم دادۂ خود را		ابر زگوہر امید آب ندارد	صائب اصفہانی
کردن ۵۲	دیدہ ام جلوہ ہائے کاکل را		پس سر کردہ ام تغافل را	ظہوری ترشیزی
کردن	کردہ زخمم پس سر آرزوئے مرہم را		حیف در دست کہ افیون افسون گردد	〃
کردن ۵۳	چنار بین کہ زر غنچہ را کند پس دست		گل و شگوفہ صبا را برائے زر گیرند	خسرو دہلوی
کردن	وگر بخانہ زری ماند زن کند پس دست		ز بہر آنکہ خورد لیک دیگرش بحرام	〃
گرفتن ۵۴	من از خوبان عاشق کش نگارے طفل خو دارم	از	کہ گرگاہی دہد بوسی زمن فی الحال پس گیرد	واصف ایزدی
گرفتن ۵۵	پس گیر			بہار عجم
نشاندن ۵۶	نتوان شحنۂ عشق نگزیدنت نہانی		کہ چو رخ نمائی او را پس دست در نشانی	+ صلائی
نشاندن ۵۷	اشک بر چہرۂ ماہست بہار آتش را	در	عشق بنشاند عجب پس کار آتش را	والہ ہروی
نشستن ۵۸	پس کار خویش آنکہ غافل نشست		زبان بداندیش بر خود نہ بست	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ پس ستاندن دادہ را باز گرفتن ۱۲ بہار ۵۲ پس سر کردن رو کردن و دور کردن بلطائف الحیل ۱۲ بہار عجم ۵۳ پس دست کردن پنہان ساختن و ذخیرہ کردن ۱۲ بہار ۵۴ پس گرفتن مرادف پس ستاندن ۱۲ از بہار ۵۵ پس گیر کنایہ از پسر خواندہ ۱۲ بہار عجم ۵۶ پس دست نشاندن مرادف پس دست کردن ۱۲ بہار ۵۷ پس کار نشاندن متعدی پس کار نشستن کہ بعد ازین بیاید ۱۲ بہار عجم و مصطلحات الشعرا ۵۸ پس کار خویش غافل نشستن اقدام کردن در کارے و در انجام آن اندیشہ نکردن ۱۲ بہار عجم

+ نامش میر جلال الدین حسن ست ۱۲ از بہار

شاعر		صله		مصدر
ملا جامی	پس زانوئے خاموشی نشینیم		همان بهتر که خاموشی گزینیم	نشستن [۱]
سعدی شیرازی	لیکن نتوان زبان مردم بستن	در عب به از	شاید پس کار خویشتن بنشستن	نشستن [۲]
صائب اصفهانی	ورنه بیرون شو ازین خانه پس سر بنمائی		هست اگر کشور بازان تو محضر بنمائی	نمودن [۳]
بهار عجم			پس نهاده	نهادن [۴]

پست مقابل بالا و مرادف کوتاه و خراب و ویران ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
حاجی گیلانی	سخن باران بود خورد و بزرگ از آسمان افتد		مکن عیب سخنور گر سخن پست و بلند افتد	افتادن
اوحدی کرمانی	افتد ز فراز بر زمین پست	از بر	آندم که ازو بداشتے دست	افتادن
شفائی اصفهانی	از فیض مے چو طارم انگور شد بلند	از	کارم ز تو به بود شفائی چو خاک پست	بودن

مصطلح

[۱] پس زانو نشستن بفکر و اندیشه فرو رفتن ۱۲ بهار [۲] پس کار نشستن و در پس کار نشستن و از پس کار نشستن مشغول شدن بکارے ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا فائدہ وارستہ لاہوری گوید که صاحب سراج اللغات در شرح این بیت شیخ شیراز ع شاید پس کار خویشتن بنشستن آه معنی پس کار نشستن گذشتن از کار و مطلب خود نوشته وحال آنکه این معنی باستناد اشعار مذکوره خلاف قدما و متاخرین ست نون نافیه در شعر شیخ بر سر نشستن ست و افادهٔ ترک کار و مطلب میکند آنرا بای موحده فهمید که منشار غلط گردیده فافهم [۳] پس سر نمودن رو گردانیدن از خجالت و نیز بمعنی اعراض کردن اگر نمودن بمعنے کردن ست پس مرادف پس سر کردن بود و اگر مرادف ظاهر کردن ست پس بمعنے سر فرو افگندن از خجالت بود چنانکه پس سر نمودار شود ۱۲ بهار [۴] پس نهاده مرادف پس انگنده ۱۲ بهار

ع صحبت هم در پس کار یکه میدانی نشست ۱۲ سلیم ع بنشین بعزت از پس کاریکه کار تست ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر
شدن	اے گشتہ من از غم فراوان تو پست	از	شد قامتِ من ز بار ہجرانِ تو پست	ابوشکور بلخی
شدن	بدست امر شود طے صحائف ملکوت	بہ	بپاے قہر شود پست قبۂ گردون	جمال اصفہانی
کردن	گردون بلند کردۂ او رانکرد پست		دولت عزیز کردۂ او رانکرد خوار	معزی نیشاپوری
گردیدن	بچمن اگر در آئی قدِ سرو پست گردد		ز دو لعل جان فزایت ہمہ خلق مست گردد	سلطان سویدق
گردیدن	نگر تا نیاری بہ بیداد دست	از	کہ آباد گردد ز بیداد پست	سراج سگزی
گشتن	کہ گردون زادِ بار میگشت پست	از	فلانے گرفتش باقبال دست	ظہوری ترشیزی

پسندہ وپسندیدہ وپسند خوش ومرغوب ۱۲ بہار عجم

آمدن	ہجر از ہلاکِ کاتبیم مژدہ داد دوش		مپسند گرچہ این سخن آمد پسندہ ام	کاتبی نیشاپوری
آمدن	سپہ را جوابِ چنین ارجمند	از	پسند آمد از شہریارِ بلند	نظامی گنجوی
افتادن	مرا زپیش محبت ہمی پسند افتاد		کہ گرچہ ہست صد آزار سرگرانی نیست	وحشی بافقی
بودن	خمِ زلفِ یارم نباشد پسند		پسندم بود حلقہ ہاے کمند	قاسمی گونابادی
داشتن	رنجاندش بجرمِ نگہ دمبدم ز من		دارد ولے پسند دلِ پُر بہانہ اش	شفائی اصفہانی
شدن	پروانہ را چراغ ومرا داغ شد پسند		ہرکس بقدرِ طبع کند انتخاب را	رفیع قزوینی
کردن	دل را غمت بعلت قلبی نمی خرید	بر	لیکن چو دید روئے تو بردی پسند کرد	کمال خجندی
گردیدن	من چون کنم کہ طورِ بدِ ناپسندِ من		گردد پسند خاطرِ مشکل پسندِ تو	محتشم کاشی
گفتن	برہمن ز شادی برافروخت روے		پسندید وگفت ای پسندیدہ گوی	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
فصل شین معجمه				
پشت بالضم ترجمه ظهر و معاون و قوت و دوائیکه برای تقویت مستی در شراب اندازند ۱۲ بهار				
آوردن	با چرخ گر بزور کند دست در کمر	به	بخت تو آورد بزمین پشت آسمان	سلمان ساوجی
افتادن [۱]	شاید آن روی فلک بهتر ازین رو باشد	بر	پشت این آئینه برجا ما افتاده است	دانش مشهدی
افشاندن [۲]	هر کس فشاند بر من پرشور پشت دست	بر	از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست	صائب اصفهانی
افگندن [۳]	تیر افگنان رای تو صدره فگنده اند	به	پشت کمان به ترکش پر تیر آفتاب	طغرای مشهدی
انداختن [۴]	پشت انداز			بهار
ایستادن [۵]	چنانکه پشت ببازار ایستد قصاب	به	همیشه جانب ابروست روی غمزگانش	اثر شیرازی
برزدن	چیست چندین عظموت و جبروت	بر	پشت لب برزدن و باد بروت	مولوی جامی
برزدن [۶]	پشت لب برزدن			بهار

مصطلح

[۱] پشت افتادن بر چیزی معروف ۱۲ بهار [۲] پشت دست افشاندن رد کردن ۱۲ بهار [۳] پشت کمان افگندن بر کسی تیر برو انداختن چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد ۱۲ بهار عجم [۴] پشت انداز معطی و کون ده ۱۲ بهار [۵] پشت ببازار ایستادن قصاب چون قصاب گوشت بقناره آویزد و خواهد که قطع قطع کرده بفروشد ناچار پشت بدکان خود و بجانب بازار می ایستد ۱۲ بهار و مصطلحات [۶] پشت لب برزدن بناز و غرور نگریستن و جنبانیدن لب بالا در حالتی که دماغ می فروشد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
برکردن [۱]	پشت برکردن			بهار عجم
برکردن [۱]	پشت برکردن			بهار عجم
برکندن [۲]	بلبل از غصّه پشت دست برکند	از	گریبان چاک زد از سر بیفگند	نزاری قهستانی
بودن [۳]	پشتِ فراغت ما برکوه عیش باشد	بر	منقار کبک خندان هر جا گلوی میناست	تاثیر اصفهانی
بودن	دلِ بے عشق ندارد خبر از جلوه حُسن	از	پشت از باده بود آئینهٔ مینا را	قاسم مشهدی
بودن [۴]	پشت بر خویش باش چون دفتر	بر	روئے در خود مباش چون طومار	ظهوری ترشیزی
خاریدن [۵]	آنکه او پشت دست مے خاید		همه را پشت پاے مے خارد	انوری ابیوردی
خائیدن [۶]	روئے در روئے دوست کن بگذار		تا عدو پشت دست مے خاید	سعدی شیرازی
خوردن [۷]	نگاهم زرو یتو گر دیده مست		پری گرد هد می خورد پشت دست	ظهوری ترشیزی
دادن [۸]	فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد	به	ز قرص مهر وجهش گشت وجه نان روشن	کمال اصفهانی
دادن [۹]	از توکل هر که پشت خویش بر دیوار داد	از بر	بے سخن خاک مراد خلق چون محراب شد	صائب اصفهانی

مصطلح

[۱] پشت برکردن اعراض کردن و نیز بمعنی منهزم شدن ۱۲ بهار [۲] پشت برکندن پشیمان شدن و تاسف خوردن ۱۲ بهار [۳] پشت برکوه بودن کنایه از کمال قوت و استظهار بچیزے ۱۲ بهار [۴] پشت برخویش بودن خود را بنظر نیاوردن ۱۲ بهار عجم و مصطلحات الشعرا [۵] پشت پاے خاریدن تملق و چاپلوسی کردن ۱۲ بهار [۶] پشت دست خائیدن پشیمان شدن ۱۲ بهار [۷] پشت دست خوردن ر[...]ن ۱۲ بهار [۸] پشت خم دادن تواضع و فروتنی کردن ۱۲ بهار [۹] پشت بر دیوار داد کمال قوت و استظهار بچیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	چو بینی که لشکر همه پشت داد		به تنها مده جان شیرین بباد	سعدی شیرازی
دادن	به پیرست و تو پشت میدهی جانب او	به	انصاف بده که برنخیزد چه کند	عالی شیرازی
داشتن ۵۲	شوخی که دارد از دلِ سنگین بکوه پشت	از ع۵ به / بر ع۵	میدید کاش صائب در خون طپیده را	صائب اصفهانی
داشتن ۵۳	از مستی کند گم خویش را هر کس چو جمشید		زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را	″
دیدن	بجنگ اندرون پشت لشکر ولیکن		ندیده گهِ جنگ جز پشت لشکر	ابوالمعانی اصفهانی
دیدن ۵۴	از دم سردِ حریفان کے شود افسرده دل		شمع ما پشتِ سرِ چندین صبا را دیده است	صائب اصفهانی
دیدن	فلک ها را توانی پشت سر دید		بنور عشق اگر دل زنده باشی	″
زدن ۵۵	ابرویش از چشم مستِ نیم خواب	از بر	میزند پشت کمان بر آفتاب	تجلی اصفهانی
زدن ۵۶	یارب بکیش کیست بتِ ما که میزند	بر به	بر مست پشت پا و بمخمور پشت دست	حزین اصفهانی

مصطلح ۵۱ پشت دادن پشت بر کردن و نیز بمعنی پشت انداختن ۱۲ بهار ۵۲ پشت بکوه داشتن مرادف پشت بکوه بودن ۱۲ بهار ۵۳ پشت دار بدال مهمله مرادف پشتی بان ۱۲ بهار ۵۴ پشت سر کسی دیدن زوال کسے دیدن چون شخصی بر سر خود دستائی آید گویند ما پشت سر فلان و بهاران را دیده ایم تو کیستی یعنی کسان در گذشتند تو در چه حسابی و نیز چون از کسے کبیده خاطر باشند گویند الحمد لله که پشت سر فلان دیدیم یعنی مردنش یا از اینجا نقل کردنش را دیدیم ۱۲ اصطلاحات و بهار ۵۵ پشت کمان برکسے زدن مرادف پشت کمان برکسے بودن که گذشت ۱۲ بهار ۵۶ پشت پا زدن ترک کردن، خان آرزو نوشته که پشت پا زدن در محل رد کردن اشیاء و اسباب دنیا مستعمل ست بر اشخاص دیده نشد ۱۲ برهان و بهار

ع۵ دارند پشت بر کوه از سخت جانی خویش ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	دست و پاے زدیم در نگرفت		پشت پاے زدیم وارستیم	از برہان قاطع
زدن ۲	کہ رئے دست دولتِ دنیا خوریم کی	بہ	نقرم زند بحشمت فغفور پشتِ دست	مخلص کاشی
شکستن ۳	جورِ دوران ساغرِ عیشم بسنگِ غم شکست	در	بار ہجران تو پشتِ ماتم درہم شکست	لسانی شیرازی
فرسودن	سرِ سنان یکے روئے مہ خراشیدہ		سم سمند یکے پشت گاو فرسودہ	کمال اصفہانی
کردن	مکن تکیہ بر ملک دنیا و پشت	بر	کہ بسیار کس چون تو پرورد و کشت	سعدی شیرازی
کردن ۴	چو بیند بآن روئے پر آب و تاب	بر	کند ماہِ نو پشت بر آفتاب	طغرائے مشہدی
کردن	پاے بر گردنِ مراد نہند	بر	پشت بر روئے روزگار کنند	جمال اصفہانی
گذاشتن ۵	در پیش عارض تو مگر گذاشت ست	از بر	از برگ بر زمین شجر طور پشتِ دست	صائب اصفہانی
گردانیدن	درشتی دیدند ہمہ پشت گردانیدند			سعدی شیرازی
گزیدن ۶	یا بد چگونہ راہ در آن زلف دستِ ما	از ع ۷ بہ	جائیکہ شانہ میگزد از دور پشتِ دست	صائب اصفہانی

مصطلح

۱ پشت پا زدن منہزم شدن ۱۲ بہار و برہان ۲ پشت دست زدن رد کردن ۱۲ بہار ۳ پشت درہم شکستن معروف ۱۲ بہار ۴ پشت کردن بر چیزے اعراض کردن ازان چیز ۱۲ بہار ۵ پشت دست گذاشتن کنایہ از الحاح کردن ۱۲ بہار ۶ پشت دست گزیدن پشیمان شدن ۱۲ بہار

ع ۷ بدندان گزد پشت دست دریغ ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
ماندن ۵۱	گر زروی خود براندازی نقاب	بر	پشت بر دیوار ماند آفتاب	صنائب اصفهانی
نمودن ۵۲	سپاهے کہ در جنگ بنمود پشت	از در به	نه خود را کہ نام آوران را بکشت	سعدی شیرازی
نمودن	از بیم آبروی تو در روز رستخیز	از در	آتش نمود پشت و گرفته رهٔ گریز	کمال اصفهانی
نهادن ۵۳	به تسلیم چون چاکران کمین	بر به	فلک پشت دستی نهد بر زمین	ظهوری ترشیزی
یافتن	پشت یافتن			بهار

پشم صوف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۴	وا همه از حیز حملهٔ تو ندارم	در	چون سر کل پشم در کلاه ندارد	واله هروی
رشتن	دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم			سعدی شیرازی
شدن ۵۵	پشم شدن			بهار عجم
کشیدن ۵۶	کشیدم پشم در خیل و سپاهش	در		نظامی گنجوی
کشیدن	در نمی گنجد اگر موئے شود بیهده گوی		هر کہ بیهوده کند عربده پشمش درکش	نزاری قهستانی

مصطلح

۵۱ پشت بر دیوار ماندن، حیران ماندن ۱۲ بهار ۵۲ پشت نمودن مرادف پشت برگردن، و نیز منهزم شدن ۱۲ بهار ۵۳ پشت دست بر زمین نهادن نوعی از تعظیم هندوستان و تبرکی کورنش گویند ۱۲ بهار ۵۴ پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن ۱۲ بهار ۵۵ پشم شدن پراگنده شدن ۱۲ بهار ۵۶ پشم کشیدن تفرقه انداختن در چیزے و دور کردن بلطائف الحیل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پشیمان نادم ۱۲ بهار				
بودن	کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم	از	اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم	نقی کمره
دیدن	ما راندید هرگز از عشق او پشیمان	از	گیتی بجنت و غم پر آز مود ما را	خسرو دهلوی
شدن	هرگزم جمع نشد دل که پریشان نشدم		هرگز آسوده نگشتم که پشیمان نشدم	ولی دشت بیاضی
کردن	قتل آیه گفته بود آنمه که فردا میکنم		گو بیا امروز اغیارش پشیمان کرده اند	آهی سبزواری
گردیدن	هر آنکو بهر کار بیند ز پیش	از	پشیمان نگردد ز کردار خویش	اسدی طوسی
گشتن	سبحه را بگسل فغانی گر پشیمان گشته		کانچه در تسبیح زاهد هست در زنار نیست	فغانی شیرازی
فصل لام				
پل بالضم ترجمه جسر و **پول** مشبع آن ۱۲ بهار عجم				
بستن	ز تارش بر آن نغمه پرورده رود	بر	که پل بسته بر چشمه ساز و سرود	ظهوری ترشیزی
زدن	یکی پول دیگر ببایدزدن		شدن را یکی راه و باز آمدن	فردوسی طوسی
ساختن	می توان چون موج ازین دریا بیک ساغر گذشت	از ع۵	خیر بیند در جهان آنکس که این پل ساخته	فرح الله شوستری
شکستن ۱	فلک پل بر دلم خواهد شکستن	بر	کز آب عافیت بوئے ندارم	خاقانی همدانی
کردن	بر آب جیحون پل کردن و گذاره شدن	بر	بزرگ معجزهٔ باشد و قوی برهان	فرخی سیستانی
مصطلح ۱ پل شکستن بیطاقت و بے بهره گردانیدن ۱۲ بهار				
ع۵ گر بشب تاری پل سازندش از موے سیاه ۱۲ جمالی دہلوی				

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	محیط از سپه در تزلزل کشم	به	ز پشت نهنگان بره پل کشم	قاسمی گوناباد‌ی
کندن	بلا به چاره گران تند و تلخ بیشتر ست		که روز سیل همه صرف کندن پل شد	کلیم همدانی

پلاس نوعی از جامه درشت و کم بها ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن[۱]	پلاس افگندن			بهار
انداختن	پلاس انداختن			بهار
بافتن	ز موج جهان را بیافم پلاس	را از	ز خشتی بکیوان برآرم اساس	ظهوری ترشیزی
کردن	در صبح عزا چرخ گریبان بدرید	در	در ظلمت شب پلاس در گردن کرد	رفیع قزوینی
گفتن[۲]	پلاس گفتن			بهار

پلّه بتحریک و تشدید دوم کفه ترازو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گسستن	حلم ترا کمانه همیکرد ناگهان		بگسست هر دو پلّه میزان روزگار	انوری ابیوردی

فصل نون

پناه حمایت و پناه گرفتن نیز و این مجاز ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بیش ازین از من نمی آید که آوردم پناه	به از	از تف دوزخ بخاک آستان این جناب	اثر شیرازی

مصطلح

۱ پلاس افگندن و انداختن متفرق و پراگنده ساختن ۱۲ بهار عجم ۲ پلاس گفتن کنایه از فریب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بحسن عارض و قد تو برده اند پناه	به عه بر	بهشت و طوبی و طوبی لهم و حسن مآب	حافظ شیرازی
بودن	در آفتاب قیامت که هست طاقت سوز	در	پناه آرزویم سایهٔ نهال تو باد	آرزوے اکبرآبادی
جستن	خرشید زیر سایهٔ حسنت پناه جست	در از عه	گردون بگرد مرکز حکمت مدار کرد	ظهیر فاریابی
خواستن	از محتسب شهر چه خواهان پناهی	از	از سایهٔ تاک ست گرت افسر شاهی	آرزوے اکبرآبادی
دادن	پناهم ده بزیر دامن دین	به از سه	ز شر نفس یا خیر النبیین	ناظم هروی
داشتن	کسے کو ز جاهت ندارد پناه	از	کسے کو ز عدلت ندارد سپر	معزی نیشاپوری
دانستن	بگیتی ندانم پناهِ تو کس		همه دشمنند و منت دوست بس	فردوسی طوسی
ساختن	ساقی ز عکس نور رش گوی سیاوش ست		آتش پناه ساخته از بهر امتحان	ازرقی هروی
شدن	درین زمان که بزرگان پناه کس نشوند	در	ندانم از چه بجود داده بود رخنهٔ عار	اثر شیرازی
کردن	آسمان سرگشته کے ماندے اگر	با للعه از	باثبات دولتت کردی پناه	انوری ابیوردی
گرفتن	چو رنگ راهِ گریز از شکست جنگ نگیرم	از به در صه	ز بیم تیغ چو آتش پناه بسنگ نگیرم	مفید بلخی
گزیدن	گزیدم پناهی و حصنے و پشتے		مواصل بجاے و عزے و مالے	قاسمی گونابادی

عه برند وقت حوادث پناه بر در او ۱۲ ظهیر فاریابی

عه جگر از کاوش آن غمزه پناهے می جست ۱۲ طالب آملی

سه ز اختلاط عزیزان خدا پناه دهد ۱۲ زمانا

للعه دین و دنیا را تو کردستی پناه از اضطرار ۱۲ معزی صه درین سایه گاه از چه کردی پناه ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
پنبه بالضم قطن و با ضافت آن سوی قرابه و مینا و داغ و بالش و گوش شائع ست ۱۲ بهار عجم				
افگندن ۵۱	پنبه اندر گوش خود باید فگند	اندر	تا جز از ذکر تو دیگر نشنود	ضیائے نخشبی
برآوردن ۵۲	پنبه از گوش برآوردن	از		بهار
برداشتن ۵۲	که یعنی پنبه چیست از گوش بردار	از	رگ گردن مباش و سر فرو آر	زلالی خوانساری
برداشتن ۵۳	از دلم عشق بجاے غم دنیا برداشت	از	نتوان پنبه چنین از سر مینا برداشت	صائب اصفهانی
برگرفتن ۵۴	که ساقی می شود صائب درین محفل نمیدانم	از	که جوش می ز شادی پنبه برمیگیرد از مینا	"
چسپانیدن	بعد چندین پوست کندن این خوشامدهاے تو		هیچ از اوستاد گردن پنبه چسپانیدنست	اشرف مازندرانی
داشتن	دلِ ریشم از دیدنِ آن نگار	از	ز داغ نو و کهنه شد پنبه دار	وحید قزوینی
داشتن ۵۵	گیری ایرادی بهر دم که خطا کرد فلان	بر	پنبه بر ریش تو دارد عرق پیشانی	فانی کشمیری
رستن	هر پنبه که از زمین ما رست	از	رشتندش و رشتهٔ کفن شد	قاسم مشهدی
رشتن	هر پنبه که از زمین ما رست		رشتندش و رشتهٔ کفن شد	"
روئیدن	پنبه روئیدن			بهار

مصطلح

۵۱ پنبه اندر گوش افگندن مقابل پنبه از گوش برآوردن ۱۲ بهار ۵۲ پنبه از گوش برآوردن و از گوش برداشتن بیک معنی ست ۱۲ از بهار عجم ۵۳ پنبه از سر مینا برداشتن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ پنبه از مینا برگرفتن معروف ۱۲ بهار ۵۵ پنبه بر ریش کسے داشتن ظرافت و هزل کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	زقوس قزح برق شفاف ریخت	از	چو آن پنبه کز قوس نداف ریخت	قاسمی گونابادی
زدن ۱	هر روز بهر پنبه زدن بر دواج چرخ (لحاف ۱۲)	بر	صبح از عمود دسته کند وز افق کمان	اثیر اخسیکتی
زدن	پنبه بر سر مینا زدن	بر		بهار عجم
ساختن ۲	پنبه سازم از طپیدن رشته‌های دام را	از	کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخچیر من	صائب اصفهانی
سوختن	آتش می گرچه جهان برفروخت	از	پنبهٔ قرابه ز آتش نسوخت	خسرو دهلوی
شدن ۳	پنبه شدن			بهار
شدن ۳	پنبه کنم لشکر شان را چنان	از	کز تن شان پنبه شود استخوان	خسرو دهلوی
شدن ۳	پنبه شدن			بهار
فگندن	پنبه در گوش فگندن	در		بهار
کاشتن ۴	پنبه کاشته بودیم بر کنارهٔ نیل	بر		سعدی شیرازی
کردن ۵	در می روشن رگ تلخی شود در گلها خواب	از	پنبهٔ مینا اگر از پنبهٔ گوشم کنند	صائب اصفهانی
کردن	رای تو پنبه کرد سر بوالفضول را		کاگنده بود گوش قبول از ندای ملک	اثیر اخسیکتی
کردن	چون نیاید مرد را پنبه کنید		هفتهٔ مهمان باغ من شوید	مولوی رومی
کردن	چو خواجه را اجل از ملک پنبه خواهد کرد	از	چه اعتبار ز پشمی که در کلاهش هست	اوحدی کرمانی

مصطلح ۱ پنبه زدن ندافی کردن ۱۲ بهار ۲ پنبه ساختن پریشان کردن ۱۲ از بهار ۳ پنبه شدن پریشان شدن و گریختن و نرم و هموار بودن ۱۲ بهار ۴ پنبه کاشتن معروف ۱۲ بهار ۵ پنبه کردن کنایه از پریشان کردن و گریزانیدن و نرم و هموار کردن ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
کردن ۵۱	پنبہ کردن			بہار عجم
کردن ۵۲	پنبہ در گوش کردن	در		بہار عجم
گذاشتن ۵۳	پنبہ بر ریشش گذاشتم	بر		بہار عجم
گذاشتن ۵۴	پنبہ بر چشم گذاشتن	بر		بہار
گرفتن ۵۴	نگیرد چرا پنبہ بر چشمِ خویش	بر	کہ از کثرتِ گریہ گردید ریش	ملا طغرا مشہدی
گرفتن ۵۵	پنبہ از سر مینا گرفتن	از		بہار
گرفتن ۵۵	باز از پے کفن و دفنِ اندوہ نسیم	از	از شیشہ گرفت پنبہ و خشت از سرِ خم	کامل شیرازی
نہادن	بجذب امرکشی حرف از زبان سکوت	بہ در	بدست نہی نہی پنبہ در دہان صدا	ظہوری ترشیزی
نہادن ۵۶	پنبہ بر ریش کسے نہادن	بر		بہار عجم
نہادن ۵۷	پنبہ بر بروت کسے نہادن	بر		بہار عجم
نہادن ۵۸	پنبہ در گوش نہادن			بہار عجم

مصطلح ۵۱ پنبہ کردن کنایہ از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن ۱۲ برہان قاطع ۵۲ پنبہ در گوش کردن کنایہ از غفلت داشتن و سخن ناشنودن ۱۲ برہان قاطع ۵۳ پنبہ بر ریش گذاشتن یعنی و تدبیر کار از دست کسے گرفتن ۱۲ بہار ۵۴ پنبہ بر چشم گذاشتن و بر چشم گرفتن بیک معنی ست ۱۲ بہار ۵۵ پنبہ از سر مینا گرفتن و از شیشہ گرفتن معروف ۱۲ بہار ۵۶ پنبہ بر ریش کسے نہادن و پنبہ بر بروت کسے را ۵۷ نہادن ہزل و ظرافت باو کردن ۱۲ بہار ۵۸ پنبہ در گوش نہادن مرادف پنبہ در گوش افگندن و کردن ست ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
			پنجہ کف دست و پا ۱۲ بہار عجم	
بہار			پنجہ در پنجۂ کسے آوردن	آوردن
صائب اصفہانی	کسے بتاکِ بردست برنمی آید		فشردہ پنجۂ عقلِ بلند بازو را	افشردن ۱
تاثیر اصفہانی	بازوئے ہلال گشتہ رنجہ		ماہ علمش فگندۂ پنجہ	افگندن ۲
ظہوری ترشیزی	تا پنجۂ بہ پنجۂ مرجان در افگنم	بہ	اشکِ عقیق از بنِ مژگان ہمی کشم	افگندن ۳
قدسی مشہدی	پنجہ بازور آوران انداختن فرہنگ نیست	با	ہر چہ خواہی کن کہ ما را با تو راے جنگ نیست	انداختن ۴
عالی شیرازی	پیشِ فروغِ یار نگردد سفید صبح	از	از زورِ حسن پنجۂ خورشید بردہ است	بردن ۵
ابوالفرج رونی	تا کند بر بقاے شاہ دعا	از	پنجہا برکشید سرو از سر	برکشیدن
والہ ہروی	بشرطِ بیقراری پنجۂ سیماب می پیچم	بہ	چو موج از سوزِ دل ہر لحظہ بر آب می پیچم	پیچیدن ۵
صائب اصفہانی	کہ تابد پنجۂ الماس را مژگان زر ینش		مرا چون مہرِ تابان داغ دارد آسمان چشمے	تابیدن ۵
تاثیر اصفہانی	تافتہ مہر عارضت پنجۂ آفتاب را		کردہ بہ شیشہ چون پری لعل لبت شراب را	تافتن ۵
والہ ہروی	در معرکہ گر پنجہ دہی ساقِ بقم را		در خصم ربائی ز اجل دست رباید	دادن

مصطلح

۱ پنجہ افشردن غالب آمدن بر حریف در پنجہ کردن ۱۲ بہار ۲ پنجہ افگندن با کسے زور کردن با کسے بہ پنجہ ۱۲ بہار ۳ بہ پنجہ در پنجہ کسے افگندن و آوردن حریف کسے شدن ۱۲ بہار ۴ پنجہ انداختن مرادف پنجہ افگندن ۱۲ بہار ۵ پنجہ بردن و پنجہ پیچیدن و تابیدن و تافتن مرادف پنجہ افشردن ۱۲ بہار

شاعر		صلہ		مصدر
طالب آملی	پنجہ در پنجۂ آن زلفِ پریشان دارد	در	داغم از محرمی شانہ کہ ہر دم گستاخ	داشتن ۵۱
ظہوری ترشیزی	نالۂ او پنجۂ گردون درست		گریۂ او دجلہ ہا مون نورد	دریدن
ثنائی مشہدی	پنجہ در پنجۂ خورشید زر افشان بردم	در	کفِ شکرانہ کشم بر رخ چون زر دانگہ	رفتن
طالب آملی	پنجہ با نازکی خوئی تو نتوانم زد	با	در نظارہ بہ بستم چہ کنم کز سرِ عجز	زدن ۵۲
سعدی شیرازی	بروکو بزن پنجہ بر روئے مرد	بر	زنِ شوخ چون دست در قلتہ کرد	زدن
بہار		بر	پنجہ بر روے کسے زدن	زدن ۵۳
شفائی اصفہانی	پنجۂ خون بدرِ خانۂ گردون زدہ است	بہ	گریۂ من کہ بر افلاک شبیخون زدہ است	زدن ۵۴
سعدی شیرازی	خطا است پنجۂ مسکین ناتوان بشکست		ببازوانِ توانا و قوتِ سرِ دست	شکستن
صائب اصفہانی	در ہر دلے کہ پنجہ فرو برد ریشہ اش		سرو لیست قامتِ تو کہ از جاے میکند	فرو بردن
سعدی شیرازی	ساعد سیمین خود را رنجہ کرد	با	ہر کہ با فولاد بازو پنجہ کرد	کردن
صائب اصفہانی	وگرنہ پنجہ در پنجۂ فرہاد میکردم	در	دلِ شیرین غبار آلود غیرت میشود صائب	کردن

مصطلح

۵۱ پنجہ در پنجہ کسے داشتن و رفتن و کردن کنایہ از حریف کسے شدن و نیز ثانی بمعنی دست یکدیگر گرفتہ کارے کردن ۱۲ بہار
۵۲ پنجہ زدن با کسے بمعنی پنجہ افگندن با کسے ۱۲ بہار ۵۳ پنجہ بر روئے کسے زدن معروف و نیز کنایہ از سیاہ کردن روے ۱۲ بہار ۵۴ پنجۂ خون بر درِ کسے زدن اظہار ترکتازی خود کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشادن	شیر دندان نمود و پنجه کشاد		خویشتن گاو فتنه کرد سقیم	ابو حنیفه غزنوی
کشیدن [۱]	بر سینهٔ کشادهٔ ما دست ردّ خلق	بر [عه] از	بر روی بحر پنجهٔ خونین کشید نست	صائب اصفهانی
کندن	بحشمتش نبرد دیده تیهو از شاهین	از	بقوتش بکند پنجه روبه از ریبال	انوری ابیوردی
گرفتن [۲]	بس که ز دیده ریختم خون دل خراب را	در	گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را	صائب اصفهانی
گرفتن [۳]	بگو قاسم طبیب را که گیرد پنجه در آهن	در	که تندی ها بفصدم نیشتر بر بستر انداز د	قاسم مشهدی
گرفتن [۴]	از تست چنار را دلیری	با	با باد همیشه پنجه گیری	واله هروی
گسستن	بر براق برق اگر گردم سوار	از	پنجهٔ در داز عنانم نگسلد	طالب آملی

پند بالفتح نصیحت ۱۲ بهار عجم

آموختن	من بندهٔ آن خوی پسندیده که هرگز		آموختن پند بد آموز ندانست	فغانی شیرازی
بردن	در کیش عشق دوستی و دشمنی یکیست	از	ما پند از نصیحت بیگانه برده ایم	باقر کاشی
پذیرفتن	من پند پذیرفتم و این شعر بگفتم	از [عه]		ابو العباس مروزی

مصطلح

[۱] پنجه بر روی کسے کشیدن معروف و کنایه از سیاه کردن روی ۱۲ از بهار [۲] پنجه در حنا گرفتن کنایه از حنا پوش کردن پنجه ۱۲ بهار [۳] پنجه در آهن گرفتن کنایه از آهن پوش کردن پنجه را ۱۲ بهار عجم [۴] پنجه باکسے گرفتن زور کردن باکسے به پنجه ۱۲ بهار عجم

عه پنجه خونین کشید ند از افق بر روی صبح ۱۲ صائب عه تا پند توان آرزو از غیر پذیرفت ۱۲ آرزو

شاعر		صله		مصدر
صفائی استرآبادی	هر پند دلپذیر که پیر مغان دهد		بشنو که برکنارهٔ این دیر پاست	دادن
حسن غزنوی	آری رسید لیکن چون حلقه بر درست	به	گفتم رسد بگوش تو پندم چو گوشوار	رسیدن
نصیبی گیلانی	سرو بالا پیش خود برپای باش	از ع	یار باید پند ناصح بشنود	شنیدن
سلیم طهرانی	از گریه مرا منع مکن عالم آب ست		ساقی چه کنی پند من این بزم شراب ست	کردن
حافظ شیرازی	آه ازین دل که بصد پند نمی گیرد پند	به از عـه	جز بزلف تو ندارد دل عاشق میلے	گرفتن
مخلص کاشی	این دریکتا چرا باید بگوش کرشید	با ـه	حیف باشد پند گفتن با نصیحت ناشنو	گفتن

پنهان مقابل پیدا و پوشیدگی ۱۲ بهار عجم

حزین اصفهانی	داغ تراز پردهٔ پنهان برآورم	از	خورشید را اگر نکند دیدهٔ خیرگی	برآوردن
کاتبی نیشاپوری	گفت هرجا باد باشد شمع را پنهان برند		گفتمش پوشیده رخ مگذر زراه کاتبی	بردن
رکن سمنانی	چو طرهٔ تو بود ماه بررخت مفتون	از للعه در	چو نکتهٔ تو بود روح درلبت پنهان	بودن
ناظم هروی	از وکردار خود را داشت پنهان	از	چنان بینا که در صد پرده نتوان	داشتن
اثیر اخسیکتی	ززیر گنبد نیلی پدید آورد چار ارکان		جهان را هم جهانبانی پیدا این و پنهان دان	داشتن

عـه تو اے دل از من این یک پند بشنو ۱۲ مجیر عـه از نیک بختان بگیرند پند ۱۲ سعدی ـه بگو ناصح بعاشق پند شیرین ۱۲ کاتبی

للعه از نظر با آرزو گران کرپنهان بود ۱۲ آرزو ـه درین شعر پنهان بمعنی پوشیدگی ست نه صفت پرده چون این معنی بر طبع عالی خان

آرزو پنهان ماند بپردہ دری حضرت شیخ برخاستند ولواے خارج آهنگ از قانون انصاف بے پرده سرکردند چنانکه فرمودند که

پردهٔ پنهان معنی ندارد ۱۲ عبدالحمید عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
ساختن	گم نگردد جادهٔ وحدت ز راه اختلاف		کثرت نقش قدم پنهان نسازد راه را	وحید قزوینی
شدن	در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل	در	هر که دارد میلِ دیدن در سخن بیند مرا	حاذق گیلانی
کردن	از خیالِ لطف می مشاطهٔ چالاک طبع	در از عه	در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب	حافظ شیرازی
گداختن [ل]	چو آبِ فرات آشکار انواز	در عه	چو سرچشمهٔ نیل پنهان گداز	نظامی گنجوی
گردیدن	لطافت هر کجا گردید پنهان	در	زند جوش از زمینِ این گلستان	ناظم هروی
گشتن	یار پنهان ز نظر گشت چو شد دیده سپید	از در سه	مانع پرتو خرشید شد این کاغذ گیر	غنی کشمیری
ماندن	رقیب روسیه پنهان چو گیرد از لبش بوسے	از در سعه	چو خط نقره بر سنگ محک پنهان نمیماند	ظهوری ترشیزی
نمودن	آمد رقیب یار نهان گشت از نظر		پنهان نمود لکه ابر آفتاب را	حاجی گیلانی

فصل واو

پود و تار معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	بیچرب دستی اقبال او مطرا شد	از	لباس ملکی کز وے نبود پود نه تار	کمال اصفهانی
داشتن	جهان بسان یکے چادر شد ست بنقش	از	کجا ز عید و ز نوروز پود دارد و تار	ازرقی هروی
کاویدن	ناخن غم بارها کاوید پود و تار ما			طالب آملی
گسستن	بدین دو خلل مددیافت ورنه بگسستے		قضا بچرخ گران پود و تار آتش و آب	ابوالفرج رونی

مصطلح [ل] پنهان گداز چیزے که گدازش پنهان دهد ۱۲ بهار عجم عه خوب کردی که رخ از آئینه پنهان کردی ۱۲ صائب عه در هیچ چیز حسن هنر پنهان نگردید ۱۲ ظهوری سه دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد ۱۲ الملا مقیما للعه حسن در پرده محال است که پنهان ماند ۱۲ نقی کره

مصدر		صله		شاعر
پوزش عذر ۱۲ بهار عجم				
انگیختن	سران سپه پوزش انگیختند		همه در فغانش در آویختند	خسرو دهلوی
پذیرفتن	خداوند بخشنده و دستگیر		کریم خطا بخش و پوزش پذیر	سعدی شیرازی
فزودن	شدش دل خوش از مهر و خواهش نمود		نهادش کمان پیش و پوزش فزود	اسدی طوسی
کردن	بنزدیک یزدان چه پوزش کنم	به	بد آمد ز کار جهان بر تنم	فردوسی طوسی
نمودن	منه در گهِ خشم او پیش پاے		چو خشم از تو دارد تو پوزش نماے	اسدی طوسی
پوست جلد و قشر **پوستین** مزید علیه پوست بمعنی نخستین و پسین آنچه از پوست سازند ۱۲ بهار عجم				
افگندن [۱]	کراست زهره که بر صدرِ عشق بنشیند	از ع۵ از	که پوست افگند از هیبتش پلنگ اینجا	سالک یزدی
انداختن [۱]	بیم دار دار سخن سازان بگیتی هر که هست		پوست انداز دلبت چون باز با همسایه است	وحید قزوینی
بردن [۲]	گرش نبرد ز تن آفتابِ لطفت پوست	از	چو ژاله آب چه ریزد ز استخوان گوهر	ثنائی مشهدی
بستن	فلک بشادی ما قرعه زد کنون وقت است	از بر	ز بیضهٔ دلِ غم پوست بر دهل بستن	مسیح کاشی
پوشیدن [۳]	بس که معنی ز لفظ در دیدی	از	پوست پوش از غم تو گشت کتاب	نظام شیرازی
پوشیدن	پوست پوشش ناقه در صحراے چین		چشم آهو مردم صحرا نشین	زلالی خوانساری

مصطلح

[۱] پوست افگندن و پوست انداختن اندیشیدن و هراسیدن ۱۲ بهار [۲] پوست از تن بردن ترجمهٔ سلخ است ۱۲ بهار [۳] پوست پوش گداے بینوا و عاشق ۱۲ بهار

ع۵ هر سال پوست افگند از تن بسان مار ۱۲ مجیر

مصدر		صلہ		شاعر
پیچیدن ۱	از دو کام شاه و گدا کام جوست	بر	توان گفت بر مغز پیچیده پوست	ظهوری ترشیزی
پیراستن ۲	بشب و روز شان سپارکه نیست		زین نکوتر رود پوستین پیراسے	انوری ابیوردی
دادن ۳	کے شود غره بگفتار لطف مخا چون توئی	به	مرد دانا کے دہد ہرگز بگاز ر پوستین	معزی نیشاپوری
دریدن ۴	خلق را پوست چه درهم درم از بی مغزی	در از	هیچ کاری به ازین نیست که درخویش افتم	ظهوری ترشیزی
دریدن	جهان دیده راهم بدرند پوست	را	که سرگشته و بخت برگشته اوست	سعدی شیرازی
دریدن ۵	بگیتی هر که نام من شنیدے	به بر	بزشتی پوستین بر من دریدے	فخر گرگانی
دریدن ۵	پوست دریدن			بهار عجم
دریدن ۵	چون زغیرت بر وجودم پوست بر تن میدرد	از بر	تا لب زخم کراتیغش دگر سیراب کرد	صائب اصفهانی
دوختن ۶	با بدان نیکوئی نیاموزی		ناید از گرگ پوستین دوزی	سعدی شیرازی
شگافتن	غنچه باد لگارین پوست بر تن می شگافت	بر با	تو ز سستی همچنان زندانی پیراهنی	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ پوست بر مغز پیچیدن معروف ۱۲ بهار ۲ پوست پیرا دباغ ۱۲ بهار ۳ پوستین به گاز ر دادن بدگوئی و عیب جوئی کردن ۱۲ بهار عجم ۴ پوست بر تن دریدن و بر تن شگافتن معروف ۱۲ بهار ۵ پوست درهم دریدن و پوست دریدن و پوستین دریدن نکوهش کردن و غیبت کردن و عیب گرفتن و آشکارا کردن امر مخفی ۱۲ بهار ۶ پوستین دوز از عالم پاره دوز ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
رضی ارتیمانی	ما فگندیم ہفت پوست چو مار		در رہِ دوست پوست پوشیدیم	فگندن
فردوسی طوسی	بدانش ورا چون رہے پوست کرد		چو گشتاسپ ہیشوے را دوست کرد	کردن ۱
انوری ابیوردی	پوستینِ ماہ و پروین می کند	با	بارخ و دندانش روز و شب فلک	کردن ۲
اشرف مازندرانی	درجہان این پند را از بترہ دارم یادگار		خویش را در آتش افگن پوستینت گر کنند	کردن ۲
ظہوری ترشیزی	کتانش بمہتاب ساغر کشم	از	شب غصہ را پوست از سر کشم	کشیدن ۳
بہار عجم		بر	پوستِ سگ برروے کشیدن	کشیدن ۴
اشرف مازندرانی	ہمچو از استادرگ زن پنبہ چسپانید نست	از ع ۵	بعد چندین پوست کندن این خوشامدہاے تو	کندن ۵
برہان ابرقوہی	سخن پوست کندہ می گویم	از	می کند پوست از سر مردم	کندن
باقر تبریزی	نی ہیچو مار پوست گذار دزنالہ ام	از	مے خون شود جدا ز لبت در پیالہ ام	گذاشتن ۶

پولاد نوعے از آہن و بمعنی گرز و شمشیر ۱۲ بہار عجم

نظامی گنجوی	ہمہ خارہ خفتان و پولاد پوش		نشستند بر تازی تیز گوش	پوشیدن ۷

مصطلح

۱ پوست کردن کنایہ از آشکارا کردن امر مخفی ۱۲ بہار عجم ۲ پوستین کردن بہر دو معنی پوست دریدن ۱۲ بہار عجم ۳ پوست از سر کشیدن نوعے از عذاو سیاست ۱۲ بہار عجم ۴ پوست سگ برروے کشیدن بے حیائی و بے شرمی کردن ۱۲ بہار عجم ۵ پوست کندن ترجمہ تسلیخ و کنایہ از عیب گرفتن و غیبت کردن و طعن زدن ۱۲ بہار ۶ پوست گذاشتن کنایہ از اندیشیدن و ہراسیدن ۱۲ بہار ۷ پولاد پوش صفت دلاوران ۱۲ از بہار

ع ۵ تواند زہر مغز صد پوست کند ۱۲ ظہوری

شاعر		صله		مصدر
نظامی گنجوی	که بر پشت پیلان کشم پیل پائے		زرا چه منم پیل پولاد خائے	خائیدن ۵۱
"	در اندام شیران پولاد خائے		روا روز نان تیر پولاد سائے	سائیدن
"	زکفّه بکفّه همی راند سیل		ترازوے پولاد سنجان بمیل	سنجیدن ۵۲

فصل ہار

پهلو استخوان چند نرم که در سینه می باشد ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	شیشهٔ او نخورد پهلوئے از خارهٔ ما	از	چرخ در کین ضعیفان نشود صلب چنین	خوردن ۵۳
بیدل عظیم آبادی	رشته فربه نشد از خوردن پهلوے چراغ		آهم از طعنهٔ دل هیچ نه بالید بخویش	خوردن
بهار عجم			پهلوے خوردن	خوردن
بهار عجم			پهلوے خود خوردن	خوردن ۵۴
صائب اصفهانی	چرا بپاے خم مے کسے بسر نرود	به	بخاص و عام بزرگانه می دهد پهلو	دادن ۵۵
تاثیر اصفهانی	بد قماشان را برنگ آستر رو می دهند	به	اهل دنیا کے بوالاقدر پهلو می دهند	دادن ۵۵

مصطلح

۵۱ پولاد خائے در صفت مرکبان آید ۱۲ بهار ۵۲ پولاد سنج در صفت دلاوران آید ۱۲ بهار ۵۳ پهلو خوردن معروف و صدمه خوردن و کنایه از رسیدن صدمهٔ پهلوی دیگری ۱۲ بهار ۵۴ پهلوی خود خوردن بکسب دست خود چیزے بهم رسانیدن و منت کسے نکشیدن ۱۲ بهار ۵۵ پهلو دادن کنایه از امداد و اعانت نمودن و نفع رسانیدن به کسے ۱۲ بهار و نزدیکی نمودن ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گرگشائی درچمن بندِ قبا گاهِ خرام	در	بشنود از لاله و گل حرف پہلو دار سر	اثیر شہرستانی
داشتن	روزگاریست زابنائے زمان غیر سخن		ہیچ کس را نہ شنیدم کہ بود پہلو دار	ظہوری ترشیزی
داشتن ۵۱	غم بسے را کرد صاحب دستگاه	بر	پشت کس بر عیش پہلو دار نیست	″
دریدن	درم پہلوی پہلوانان بہ تیغ	به	خورم گردهٔ گردنان بید ریغ	نظامی گنجوی
وزدیدن ۵۲	بغیر از تکیہ ام کز سیم و زر دزدید پہلو را	از	غنی از پہلوی من ہر تہی دستے تونگر شد	غنی کشمیری
رسانیدن ۵۳	پہلو رسانیدن بر چیزے	بر		بہار عجم
رسانیدن ۵۴	پہلو رسانیدن بچیزے	با به		بہار عجم
زدن ۵۵	سحر با معجزه پہلو نزند خوش میباش	با به عہ	سامری کیست کہ دست از ید بیضا ببرد	حافظ شیرازی
زدن ۵۶	پہلو زند زمانہ بگردون کہ پیش ازین	به بر عہ	گر سفرهٔ بوسع سخاوت بگسترم	شفائی اصفہانی

مصطلح

۵۱ پہلو دار کنایہ از کریم و جوانمرد و نیز کنایہ از ثابت و پایدار و کنایہ از حرفی کہ در میان دو کس نفاق اندازد و زیادہ از یک محمل داشتہ باشد ۱۲ بہار عجم ۵۲ پہلو دزدیدن، خویشتن را باز داشتن از چیزے بہ تکلف بنہجی کہ کسے بران مطلع نشود ۱۲ بہار عجم ۵۳ پہلو رسانیدن بر چیزے بمعنی صدمہ زدن ۱۲ بہار ۵۴ پہلو رسانیدن بچیزے و با چیزے کنایہ از برابری کردن در قدر و مرتبہ با کسے ۱۲ بہار ۵۵ پہلو زدن با چیزے و بچیزے برابری کردن در قدر و مرتبہ با کسے ۱۲ بہار

۵۶ پہلو زدن بر چیزے بمعنی صدمہ زدن ۱۲ بہار

عہ کہ چون مصرع رسا افتد بدیوان میزند پہلو ۱۲ صائب عہ قامتش بر سرو پہلو میزند ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
سائیدن ۱۵	پہلو سائیدن بر چیزے	بر		بہار
سائیدن ۱۵	پہلو سائیدن با کسے و چیزے	با به		بہار
غلطیدن ۵۲	دو و دیگوی توام طفل اشک پہلو غلط		کہ ہیچو رابعہ آمد بکعبۂ احباب	طغرای مشہدے
کردن ۵۳	پہلو کند از آہم آنرا کہ دلے باشد	از	تا در کہ رسد ناگہ سوزِ دل پُر دردم	نزاری قہستانے
کندن ۵۳	خار پہلو کند ز صحبتِ گُل	از	گر ز خُلق تو بوستاند باغ	مجد شیرازی
گرفتن ۵۳	بگرد و لبستر سنجاب سدّ راہِ آسائش	از	روم در شعلہ و پہلو ز نقشِ بوریا گیرم	قاسم مشہدے
نشستن ۵۴	آئینہ دار روے تو شرم و حیا بس ست		پہلو نشین سرو تو بند قبا بس ست	صائب اصفہانے
نہادن ۵۵	بکنج گلخنم نے بسترے باشد نہ بالینے	بر با عـ۵ به عـ۵	چو خاکستر براخگری نہم پیوستہ پہلو را	کلیم ہمدانی

پہن و پہنا بالفتح و فتحتین، فراخ و کشادہ ۱۲ بہار

داشتن	وان قصر کوہ پیکر انجم لقا درو		پہنا ے خاک دارد بالاے آسمان	ازرقی ہروے

مصطلح

۵۱ پہلو سائیدن بر چیزے و بچیزے و باچیزے بمعنی پہلو رسانیدن بر چیزے و بچیزے و باچیزے ۱۲ بہار ۵۲ پہلو غلط کسیکہ بہ پہلو غلطد ۱۲ بہار ۵۳ پہلو کردن و کندن و گرفتن از چیزے کنایہ از کنارہ گرفتن و روبرتافتن و دوری جستن ۱۲ بہار ۵۴ پہلو نشین کنایہ از مصاحب و مقرب ۱۲ بہار ۵۵ پہلو نہادن خوابیدن و دراز کشیدن بنفسہ وبصلۂ با و بر نیز آید ۱۲

عـ۵ پہلوے خویش ہر کہ نہد چون سبو بخاک ۱۲ صائب عـ۵ بیکجا کے نہد با عاشقانِ رو سیہ پہلو ۱۲ فغانی

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	لعل ترا ز لاله بروے چمن		چون گل سوری شده گرد و پہن	شدن
تاثیر اصفہانے	بروے نام نکیش پہن در اطراف خواہد شد	در به	چنین دارد اگر رو در ترقی آفتاب من	شدن[۱]
خسرو دہلوی	دیده سرخود ہمه در طشت خون		روے پہن کرده چو طشت نگون	کردن

فصل یای تحتانی

پی نشان پا و سراغ و لغتیست در پائے ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
ظہوری ترشیزے	شحنهٔ تحقیقش آورده پی شان بگمیان	ع به	در گمان بگذشت گر برگشت زاری گله	آوردن[۲]
خسرو دہلوی	گناهم را سیاست بروے افگند		چو نتوانست خونم را پے افگند	افگندن[۳]
امامی ہروے	سنبلش پے فگنده در گلنار	در	سمنش زخ کشید در سنبل	افگندن
صائب اصفہانے	پشت پا زن دو جہان را و پئے ما بردار	به ع از	گر بما ہم سفری سلسله از ما بردار	برداشتن[۴]
شاپور طہرانی	بخواہم سوختن تا در چراغم روغنست امشب	به ع بر را	بمغز استخوان شاپور پے بردست سوز دل	بردن[۵]

مصطلح

[۱] پہن شدن نام کنایه از مشهور شدن نام ۱۲ بہار [۲] پی آوردن سراغ جستن ۱۲ بہار [۳] پی افگندن محو و ناپدید کردن سراغ ۱۲ بہار [۴] پی برداشتن و بردن سراغ یافتن ۱۲ بہار عجم

ع روان پی بتاراج آن آوری ۱۲ قاسمی ع پئے آہوی مشکین را بو صیاد بردارد ۱۲ دانش سه ازخون توان برداشت پے نخچیر پیکان خورده را ۱۲ کلیم للعه بولیش دلم پے بران کوے برد ۱۲ اسلان ۵ که چند پے نبرد منزل خراب مرا ۱۲ بیسامی

مصدر		صله		شاعر
بُریدن [۵۱]	دو اسپہ تاندواند پئے زمانہ ببر		ملایم ار نرود گوش روزگار بمال	شاپور طہرانی
بستن [۵۲]	دہد عمارت گیتی بسیل دیدہ ولے	از ع۵	ہم از غبار دل ماش پے توان بستن	مسیح کاشی
بستن [۵۲]	پے بستن			بہار
رفتن [۵۳]	خون چکانست ملک تیغ ستم می ترسم	بہ	کہ پے آخر بدر خانۂ قاتل نرود	ملک الجدائے
رفتن [۵۴]	عاقلان پے رو نقط نشوند		یا نخوانند یا غلط نکنند	ہاتفی جامی
زدن [۵۵]	میان غصہ ما الفت ست پنداری	بہ	کمان مست قاخود را بغصّہ پے زدہ ایم	مسیح کاشی
زدن	چو بر توسن وحدتش ہے زدند	از	زہم راہیش سایہ را پے زدند	ظہوری ترشیزی
زدن	بسوے صیدگاہ یار پے زن	بہ	حباب دیدہ را بر جوش می زن	زلالی خوانساری
سپردن [۵۶]	بلندی دادہ خاک پے سپر را		چو فرزند خلف نام پدر را	کلیم ہمدانی
شُدن [۵۷]	کشیدہ دار عنان چون سخن بعشق رسد	از	کہ پے ز تیزی رہ می شود سمند اینجا	صائب اصفہانی

مصطلح

[۵۱] پی بریدن گوشت پاشنہ بریدن بر آمنع دویدن ۱۲ بہار [۵۲] پی بستن عصب بستن و نبانہادن ۱۲ بہار [۵۳] پی رفتن سراغ رفتن ۱۲ [۵۴] پیرو تابع در این بیت مشہور کہ از جملہ قطعہ الیست کہ در زمان سلطان حسین میرزا گفتہ شدہ و در تذکر ہا مذکور ست وکسیکہ در مصرع اول نکنند خواندہ و پیرو بمعنی تتبع گمان بردہ غلط کردہ ۱۲ بہار [۵۵] پی زدن مرادف پی بریدن و عصب بستن و قدم زدن ۱۲ بہار [۵۶] پی سپر کوفتہ و پامال ۱۲ بہار عجم [۵۷] پی شدن بمعنی بریدہ شدن پای ۱۲ بہار

ع۵ بر آب و آتش حاشا کہ پئے توان بستن ۱۲ مسیح کاشی

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	نخست اسپ باز آمدن پے کنی	بر ع	اگر طالبی کین زمین طے کنی	گردن [۵۱]
دانش مشهدی	پئے آہوے مشکینے گرفتم تا ختا رفتم		فتادم صبح در فکر سیہ چشمے زجا رفتم	گرفتن [۵۲]
معزی نیشاپوری	گر داشتے ز دولت و اقبال تو خبر		اسکندر آنزمان کہ ہمی را نہادپے	نہادن [۵۳]
نظامی گنجوی	نگہداشت آئین کسریٰ و کے	بہ	بہ تخت گاہے کہ بنہاد پے	نہادن
صائب اصفہانی	بہ بوئے مشک پئے آن غزال رعنا را	از بہ	زنقش پائے غزالان دشت بتوان یافت	یافتن [۵۴]

پیادہ مقابل سوار ۱۲ بہار عجم

کمال اصفہانی	با اسپ و پیل چہ جنت چاکیے پیادہ بران		زلعب تیغ تو در حضر خصم شہ مات ست	راندن
والہ ہروی	ار واح پیادہ رو چو سایہ		در حضرتش از علو پایہ	رفتن [۵۵]
انوری ابیوردی	ملکے توان گرفت بہ نیروئے یک سوار	در	آنجا کہ یک پیادہ فرو کرد عزم تو	فرو کردن [۵۶]
کمال اصفہانی	پیادہ ماند سرش پائے پیل شطرنج دہ		زپشت اسپ چو افگندہ شاہ رخ برخاک	ماندن
نظامی گنجوی	رخ من پیادہ نہد پیل را		فرس افگند جوشن من نیل را	نہادن [۵۷]

مصطلح

[۵۱] پے کردن گوشت پاشنہ بریدن برائے منع از دویدن ۱۲ بہار [۵۲] پے گرفتن سراغ یافتن ۱۲ بہار [۵۳] پی نہاد بنا نہادن وقدم نہادن ۱۲ بہار [۵۴] پی یافتن سراغ یافتن ۱۲ بہار [۵۵] پیادہ رو از عالم مجرد رو ۱۲ بہار [۵۶] پیادہ فرو کردن بمعنی پیادہ گماشتن ۱۲ بہار [۵۷] پیادہ نہادن حقیر و زبون پنداشتن ۱۲ بہار

ع بیک پیل پا پیل را پی کنم ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
پیاله معروف ۱۲ بهار عجم				
بخشیدن	هم تو نگر پیالهٔ بخشی ازان می کهن	از	ورنه شراب دیگری نشکند این خمار را	وحشی بافقی
بستن	پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر	بر	بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز	حافظ شیرازی
پیمودن	صوفی پیاله پیما عابد قرابه بردار		ای کوته آستینان تا کی دراز دستی	"
چشیدن	درکش پیاله گر بسرت ذوق بیخودیست		بر لب نهادن و نچشیدن چه فائده	شفائی اصفهانی
خوردن	پیاله بر اهل صلاح خوردم دوش	از	که توبه همه را باعث شکست شدم	ثنائی مشهدی
دادن	بده پیاله بشانی که تندخوی و ترسم		که بیخودی کند و دست نازنین تو بوسد	"
داشتن	میکرد گریه ساقی بر گرد لاله زارے		گویا بیادش آمد دور پیاله داران	آصفی شیرازی
رسیدن	مردان اگر پیاله زهری رسد ز غیب	از	خندان لب و شگفته دل و تازه رو خورند	طالب آملی
زدن	گذشت عمر و می دیر سالهٔ نزدیم	به	بحکم گوشهٔ چشمے پیالهٔ نزدیم	"
ستاندن	ای آنکه سنگ میفگنی بر سبوے ما		بستان پیاله را و علاج دماغ کن	فغانی شیرازی
شکستن	چشم تو پیاله هائے مستی	به	یکیک بسر شراب بشکست	طالب آملی
کشیدن	بهار لاله ما بے مے و پیاله گذشت		پیاله نکشیدیم و دور لاله گذشت	فغانی شیرازی
گرداندن	هوا خمار کش و گل پیاله گردان ست		پیاله نوش و میندیش از خمار امروز	صائب اصفهانی

۵ در دهر پیاله کز کف خرشید خورده ایم ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
گرفتن	جریدہ روکہ گذرگاہ عافیت تنگ ست		پیالہ گیر کہ عمر عزیز بے بدل ست	حافظ شیرازی
نمودن	مرا زروی نشگرفی بیخود کشید کہ بوس	بہ از	پیالہ از سر مستی بمن نمود کہ نوش	مختار غزنوی
نوشیدن	ہوا خمار شکن گل پیالہ گردانست		پیالہ نوش و میندیش از خمار امروز	صائب اصفہانی

پیچ و تاب و پیچیدگی معروف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	زکفر کافر زلف تو دین پرستان را	بر در عہ	فتادہ بررگ جان پیچتاب زناری	ظہوری ترشیزی
افتادن	رشتہ ام تاب گرہ خوردن ز کوتاہی نداشت	در	اینقدر پیچیدگی افتاد در کارم چرا	قطران مشہدی
افگندن	عشق بے باک مرا در رگ جان افگندست	در	پیچ تابے کہ در آن موی کمر می باید	صائب اصفہانی
خوردن	مے دیدم و پیچتاب خوردم	از عہ	از خوردن پیچتاب توبہ	عرفی شیرازی
داشتن	رشتہ نورش ومے دیگر نماند برزمین	از	بسکہ دارد آفتاب از رشک رایت پیچتاب	عرفی شیرازی
زدن	اہل معنی می زنند از غیرت من پیچتاب	از	مصرعی رامیکند گر سر و موزون از منست	صائب اصفہانی

پیراہن و پیرہن کرتہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
بریدن	تا دامن قیامت برپائی می کشد	بر	پیراہنے کہ بر قد عثمان بریدہ	کمال اصفہانی
پوشیدن	از برگ سبزہ دشت بپوشید پیرہن	از	وز میغ تیرہ کوہ برافگند طیلسان	ازرقی ہروی
داشتن	چہ صورتیکہ کند فکر فیلسوف دران	از	زعقل دارد روح و زروح پیراہن	ازرقی سمرقندی
دریدن	از رشک جیب تو بدرد صبح پیرہن	از	از وے چو بامداد برآرد سر آفتاب	اثیر اخسیکتی

عہ چونال خامہ دررگہاے جانم پیچتاب افتد ۱۲ منصفی بخاری عہ ز بخت سیہ میخورد پیچتاب ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
دریدن	درید پیرهن سبز غنچه برگل زرد	بر	چنانکه طوطی و در زعفران زند منقار	ازرقی ہروی
دوختن	برهنه بود جهان مدتے و درزی ابر	بر	بدوخت برتن عالم سفید پیراهن	اثیر ادمانی
کردن	پیراهن در بر کردن	در		بهار عجم
کردن	چو شمع زرنگار روز کرد از دو پیراهن	از	زگوهرهائے نورانی چو مریم شد شب آبستن	رفیع لبنانی
کشیدن[ا]	چو پیراهن کشیدی بر تن او	بر از	شدی همراز با پیراهن او	ملا جامی
کندن	پیراهن کندن			بهار عجم

پیرایه[۵] بیائے مجهول زیور و آرایش ۱۲ بهار عجم

بخشیدن	خدا پیرایه بخشد از قبولش	از	نگهدار د ز رد هر فضولش	ظهوری ترشیزی
بربستن	سوسن آزاده را عارض بهار آید نسیم	از	یاسمین زرد را پیرایه بر بندد ز زر	ازرقی ہروی
بستن	حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد	بر	علی الخصوص که پیرایه بر و لبستند	سعدی شیرازی
پوشیدن	نکورو که زیور نه بندد بدوش		بسے بهتر از زشت پیرایه پوش	خسرو دهلوی
دادن	چون این لعل گران بها را پیرایه از نام	از	آن قطب آسمان سلطنت داد	نصیر دہلوی
داشتن	مهر دارد چادر از گردون از آتش لباس	از	زهره پیرایه زیکانهار حلل از خون از ازار	اسد طوسی
فشاندن	فشاندی بر دلم پیرایه حسن	بر	بساط حسن بر خرمن فشاندی	طالب آملی

مصطلح[ا] پیراهن کشیدن اگر بصله بر باشد بمعنی پوشانیدن بود و اگر بصله از بود بمعنی برهنه کردن بود کما لا یخفی منه عفی عنه [۵] بالکسر و بالفتح آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردن	مطرب امشب چنگ غم را یکدمی سازی نکرد	از	شاهد اندوه را پیرایه از نازی نکرد	واله هروی
گردیدن	خاکستر کشتگانت در دوزخ عشق		پیرایهٔ حوران بهشتی گردد	مسیحای هروی
یافتن	از تربیت تو یافت ایام	از	پیرایهٔ صبح و زیور شام	خسرو دهلوی
پیش مشترک ست در ماضی و مستقبل ۱۲ بهار عجم				
آمدن	ازین به نصیحت گرے بایدت		ندانم پس از من چه پیش آیدت	سعدی شیرازی
افتادن ۵۱	ساعت از غمگان خون دلم پیش او فتد	از	زین راز مانده بخت بدا پیش افتاد (نیست / من)	خسرو دهلوی
افتادن	تا پیش او افتد نگر اشکی ز چشم در فشان		دُرها ذخیره میکنم از بهر پیش افتادرا	حسن دہلوی
افتادن ۵۲	سایهٔ آن سرو م و پابند دست از من بکش		میتوانی ساخت کار پیش پا افتادهٔ	واله هروی
انداختن ۵۳	پیش انداز			بهار عجم
بردن ۵۴	به تنهاروی برد منصوبه پیش	به	رسانید بے پرده بر شاه خویش	طغرای مشهدی
بردن ۵۵	پیش بردن کار			بهار عجم

مصطلح

۵۱ **پیش افتاد** کنایه از قسمت و نصیب ۱۲ بهار ۵۲ **پیش پا افتاده** کنایه از بسیار نزدیک و آشکارا ۱۲ بهار ۵۳ **پیش انداز** آنچه زنان از نقره و مروارید سازند و از گردن آویخته در پیش سینه اندازند و پارچهٔ نازکی را نیز گویند که در وقت طعام خوردن بر روے زانو بگسترانند و سفرهٔ دستر خوان را نیز گویند ۱۲ بهار ۵۴ **پیش بردن منصوبه** کنایه از سرانجام خوب دادن منصوبه را ۱۲ از بهار ۵۵ **پیش بردن کار** بر قیاس پیش بردن منصوبه ۱۲ از بهار

شاعر		صله		مصدر
تاثیر اصفهانی	به پیش پای رخش آفتاب برخیزد		سفیده دم چو مه من ز خواب برخیزد	برخاستن ۱
نظامی گنجوی	غلط رانده بود از درستی سخن	از	کجا پیش پیرای پیر کهن	پیراستن ۲
سالک قزوینی	سر خیل فتنه کن مژه پیش جنگ را		بازی بس ست طاقت ما را ترا که گفت	جنگیدن ۳
وحید قزوینی	که او را قیامت بود پیش خیز		چه می پرسی از فتنهٔ آن عزیز	خاستن ۴
طالب آملی	خروش محشریان پیش خیز جوش منست		منم که جوش فغان بر لب خموش منست	خاستن
واله هروی	از فنای همه تحصیل نکو حالی کن		هر چه بینی همگی پیش خرید عدم ست	خریدن ۵
علی خراسانی	پیشتر از مرغ بستان پیشخوانی میکنم		چون شود هنگامهٔ گل گرم در طرف چمن	خواندن ۶
نظامی گنجوی	فزون از همه زندگانیت باد		جهان پیش خورد جوانیت باد	خوردن ۷
بهار عجم			پیش بین	دیدن ۸

مصطلح

۱ پیش پای کسے برخاستن بقصد تعظیم وے برخاستن ۱۲ بہار ۲ پیش پیرا کنایه از آرایش دهندهٔ زمان پیش ۱۲ بہار ۳ پیش جنگ آنکه پیش از دیگران با حریف جنگ کند و منتظر امداد و اعانت نباشد ۱۲ بہار ۴ پیش خیز خادم و شاگرد، و آنکه پیش از دیگران برخیزد و باصطلاح کشتی گیران نوچه کشتی گیر اول باو کشتی میگیرد و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته، وحید در تعریف معشوق کشتی گیر نوشته ۱۲ بہار ۵ پیش خرید آنچه به بیع سلم خرید کنند ۱۲ بہار ۶ پیش خوان آنکه چون کسے در مجلس وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اہل مجلس درخور آن تعظیم او کنند ۱۲ بہار عجم ۷ پیش خورد طعام اندک که بدان بر سبیل چاشنے خورند یا ناشتہ شکنند و بدین معنی آخر "پیش دندان" نیز آمده ۱۲ بہار ۸ پیش بین کنایه از عاقبت اندیش و دوربین ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن ۵۱	بمنزل رسید از همه پیشتر		بود عزت پیش رس بیشتر	هاتفی جامی
رسیدن ۵۱	سرجوش حیا گلبن باغ هوس ماست		سرپیش فگنندان ثمر پیش رس ماست	تاثیر اصفهانی
رسیدن ۵۱	من بقربان گلستان خیالے که بود		خار خشک سر دیوار گل پیش رسم	غیاثا هروی
رفتن ۵۲	یک دو قدم گرد و جهان پیش رفت	از	گرچه پس آمد ز همه پیش رفت	خسرو دهلوی
رفتن ۵۳	تاثیر پیش یار دگر آبرو مریز		میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود	تاثیر اصفهانی
رفتن ۵۴	حیات ابد خنده را پیشرو		صفای گهر پیش دندان گرو	ظهوری ترشیزی
رفتن	زرو نیست پیش هستی من		پادشاهی ست تنگدستی من	اوحدی مراغی
رفتن ۵۵	بهر آواز صد تصنیف نو داشت		پس هر پرده چندین پیشرو داشت	تاثیر اصفهانی
رفتن ۵۶	زاهد بخوری نُقل فریبے تو گفتم		کارت نرود پیش اگر توبه زمی هست	ظهوری ترشیزی
شدن ۵۷	پیش شدن منصوبه			بهار عجم
کشیدن ۵۸	شوخی زلف کجت خوار کند سوسن را		میکشد پیش ز آئینه رُخت گلشن را	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۵۱ پیش رس لیکه پیش از دیگران بمنزل رسد، و میوه، و گل، که در نوع خود پیش از همه رسد ۱۲ بهار ۵۲ پیش رفتن سبقت بردن ۱۲ بهار ۵۳ پیش رفتن حرف سبز شدن حرف ۱۲ بهار ۵۴ پیشرو معروف، و خدمتگار زیرا که پیش پیش اسپ میرود و این مجاز است ۱۲ بهار ۵۵ پیشرو باصطلاح موسیقیان نشیدیکه پیش از نقش خوانند ۱۲ بهار ۵۶ پیش رفتن کار کنایه از سرانجام خوب یافتن کار ۱۲ بهار ۵۷ پیش کشیدن منصوبه بر قیاس پیش شدن کار ۱۲ بهار ۵۸ پیش کشیدن بمعنی ملاطفت کردن، و نذر و پیشکش کردن، و مسخره گردانیدن کسے را، و عرض دادن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	ممنون سادہ لوحی خویشم کہ نوخطان	برای	گاہے برای خندہ مرا پیش میکشند	یحیی کاشی
کشیدن	اورا خوب پیش کشیدے			بہار عجم
کشیدن	چرخ گوید چہ کشم پیش تو دُرہاے نجوم		درزوای آیا ضمیر تو ازین بسیارست	وحشی بافقی
گرفتن ف ١	دل رمیدۂ مارا کہ پیش میگیرد		خبر دہید زمجنونِ جستہ از زنجیر	حافظ شیرازی
گشتن	چنین گشت منصوبۂ لالہ پیش		کہ بر دست بلبل نہد داغ خویش	طغرای مشہدی
گفتن ف ٢	مروفار الطبع محمودِ تو آمد پیشگوی		مرسخار ادست مسعود تو آمد ترجمان	ازرقی ہروی
نشستن ف ٣	خطبۂ ملک ترا کہ داند یارب		کیست خطیبش کہ عرش پیش نشین ست	انوری ابیوردی
نہادن ف ٤	پیش نہاد خاطرم اینکہ ہلاک او شوم		تشنۂ جام میروم شاید اگر سبو شوم	سنجر کاشی
نہادن	چہ نہی پیش پختہ بادۂ خام		پختہ را نیز پختہ باید جام	اوحدی مراغی

پیشکش آنچہ بطریق نذر و نیاز بگذرانند ١٢ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زاندم کہ شنیدیم کہ اکسیر وجود ست	را	جان پیشکش آریم مے بیش بہارا	سنجر کاشی
بردن	بہر منزلے کو عنان کرد خوش		ہمش نزل بروند وہم پیشکش	نظامی گنجوی

مصطلح ف ١ **پیش گرفتن** کنایہ از حائل وحاجب شدن ١٢ بہار ف ٢ **پیش گوی** کسے کہ چون بمجلس بزرگان شخصے درآید بیان حسب ونسبش کند تا اہل مجلس بران مطلع شدہ تعظیم کنند، وبعربی آنرا معرف خوانند وحالا ہمین لفظ عربی شہرت دارد وبعضی گویند، کسیکہ عرض مطالب بخدمت پادشاہان وامیران کند ١٢ بہار ف ٣ **پیش نشین** دایہ، وماماچہ، کہ ترجمۂ قابلہ باشد لیکن ازین بیت بمعنی دیگر مستفاد میشود ١٢ بہار ف ٤ **پیش نہاد** مقدمہ، وقضیہ ١٢ بہار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	میزبان چون زکار خود پرداخت		پیش زاندازه پیشکش ها ساخت	نظامی گنجوی
ستدن	اوستده پیشکش آن سفر	از	از سر طان تاج و زجوزا کمر	؍؍
فرمودن	شش ماه بوجود فائض الجود کلبهٔ محقر		منور و مزین بود ضیا فت و پیشکش می فرمودم	عالی شیرازی
کردن	ازین پس ما و جاهل مشربی و ناخردمندی		بیابان پیشکش کردیم علم نکته دانی را	طالب آملی
کشیدن	شبے که پیشکشت تحفهٔ نظاره کشم		چو دیده سر بگریبان پاره پاره کشم	معلوم تبریزی

پیشانی معروف مرکب از پیش و آنی که کلمهٔ نسبت است یا از پیشیان بمعنی پیش پیش و یائے نسبت وفارسیان بمعنی جبهه، وجبین، وسیاهی، وناصیه، نیز استعمال کنند ونصیب، وشایستگی ولیاقت، واستعداد، ووسعت، وفراخ، وبمعنی مقابله، ومواخذه، ونخوت، وشوخی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بتی از من سجودی چشم دارد		نگر پیشانی اسلام بخشند	ظہورے ترشیزی
بودن	مطلب روا نشد بدر دلستان مرا	در	پیشانی نبود در آن آستان مرا	ایمائے اصفہانی
خاریدن	ور تو کنی امتحان من بگه شعر		پیش تو پیشانی سر بخارم	جمال اصفہانی
دادن	خلق مجنون بر انسان ز تنگ جوش دام و دد		کوه را دیوانگی پیشانی هامون دهد	صائب اصفہانی
داشتن	مشکل که گشاید گره از رشتهٔ کارم		ابروئیتو پیشانی این کار ندارد	؍؍
داشتن ؎	پیشانی دار			بہار عجم
سودن	براه او نخستین گام ما را سجده پیش آمد	به	تو ای حسرت قدم میزن که ما سودیم پیشانی	بیدل عظیم آبادی

مصطلح ؎ پیشانی دار کنایه از کسیکه کار از پیش برد ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
بهار عجم			پیشانی شکستن	شکستن
بهار عجم			پیشانی شگفته	شگفتن
نزاری قهستانی	با دو ابروی تو خود کس نکند پیشانی	با	سپر از غمزهٔ مستِ تو بنید از دو چرخ	کردن
انوری ابیوردی	پیشانیِ عدو ز قفا کرد روزگار	از	آن سروریکه پیش ظفر پیشه رایتش	کردن[1]
دانش مشهدی	پیشانیِ کشاده درِ خانهٔ من ست		مهمان چراغ کلبهٔ ویرانهٔ من ست	کشادن[2]
بهار			پیشانی گرفته	گرفتن
سلمان ساوجی	پیش رویتو زهی روی و زهے پیشانی	از	سه که از روی تواضع بنهد پیشانی	نهادن

پیشه ترجمهٔ حرفه ۱۲ بهار عجم

قاسمی گونابادی	که مداحے کس بود پیشه ام		نشد هرگز این فکر و اندیشه ام	بودن
شوکت بخاری	نے نرگس بهر سوے نشانم پیشه پیسازم		بیادِ چشم او صحرا نشینی پیشه می سازم	ساختن
نظامی گنجوی	جز این گرچه نیکی کند بد کند		که هر پیشه ور پیشهٔ خود کند	کردن
ابوالفرج رونی	چون گشته پیشه تیغ ترا پاسبانیا		خواب ست حیلهٔ فتنهٔ بیدار گشته را	گشتن

پیغاره طعنه و سرزنش ۱۲ بهار عجم

بدیعی سمرقندی	گر بد کردم بخویشتن کردم		پیغاره زنی که بد چرا کردی	زدن

مصطلح [1] پیشانی از قفا کردن بمعنی هزیمت دادن و گریزانیدن ۱۲ بهار [2] پیشانی کشاده پیشانی بے چین که مردم خوش خُلق را می باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیغام و پیام از زبان کسے گفتن ۱۲ بہار				
آمدن	چنین با او بسرے بر دایام	از عہ به	که ناگه آمد از یعقوب پیغام	ناظم ہروی
آوردن	بجان او که بشکرانه جان برافشانم	به از	اگر بسوے من آری پیامے از بر دوست	حافظ شیرازی
بردن	بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت	از عہ	مگر نسیم پیامے خدا یرا ببرد	ایضاً
بردن	شرمسارم از دل بےصبر و بےآرام خویش	به بر از	خود به یار از بیقراری میبرم پیغام خویش	نظیری نیشاپوری
دادن	پیامے بده گه گہے باکمال	با	کزان لب بگوشم خطاب آرز دوست	کمال خجندی
دادن	از و قاصد بخشم آمد بمن یارست پنداری	از عہ به	زمر گم میدہد پیغام غمخوارست پنداری	فغانی شیرازی
داشتن	از دل پیام دارم بردو ست چون رسانم	از	آنجا که اوست جان زانہا درون سانم	خسرو دہلوی
دانستن	از دل بدلت راہی میخواہم و دیگر ہیچ		مکتوب نمی فہمم پیغام نمیدانم	مرشد یزدی
رسانیدن	رسید وصل و سر آمد زمان بیتابی	به را عہ در	پیام صبر شفائی باضطراب رسان	شفائی اصفہانی
رسانیدن	نسیم صبح پیغامی بخورشید رسان از ما	به از	که با یاد جمال او شب ما میکند روزے	سلمان ساوجی
رسیدن	ز راه دیده بدل میرسد ہزار پیام	از به	به نیم جنبشے از گوشه ہائے ابرویش	محتشم کاشی
شنیدن	پیام تلخ ز معشوق عین مرحمت ست	از عہ	خجسته وقت اسیر که این پیام شنید	فغانی شیرازی
شنیدن	باد بہار روے گل آشفته ہم اند	از	پیغام او ز ناله ما می توان شنید	معزی نیشاپوری
فرستادن	دیر ست که دلدار پیامی نفرستاد		ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد	حافظ شیرازی

عہ که پیغام آمد بگوش دلش ۱۲ اسعدی عہ قصه خود رضی بیا بگو + از تو چون کس نمی برد پیغام ۱۲ رضی عہ کیست که پیغام من بر شہر شروان برد

عہ برد ۱۲ مجیر للعه بدل از ره دیده پیغام ده ۱۲ ظہیر عہ پیام من برسانید بگلعذار مرا ۱۲ آرزو عہ در گوش جز تو می برساند پیام ما ۱۲ عرفی
معه نشنیده ام شفائے مگر از صبا پیامش ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نیست باکے خونِ ما بر گردن قاصد بنه	به به	در نوشتن آنچه باید می توان پیغام کرد	واضح دهلوی
گرفتن	ای دور باش غمزه رهم ده که بهر شوق	از	گیرم ز التفات نهانش پیام صلح	عرفی شیرازی
گزاردن	شهنشه چو بگذارد پیغام خویش		بامید پاسخ سرِ افگند پیش	نظامی گنجوی
گفتن	نمی خواهم که کس با نازنینِ من سخن گوید		اگرچه قاصد من باشد و پیغام من گوید	جعفر فراهانی
گفتن	وصیت میکنم قاصد چو باز آئی پیامش را	بر به	اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک ما گوئی	خصالے تونی
پیکار بکاف تازی جنگ و جدل ۱۲ بهار عجم				
بودن	ز جمع فلسفیان با مغنے بدم پیکار	با	نگر که ماند ز پیکار در سخن پیکار	اسدی طوسی
پرستیدن[۱]	از فتنه درین سوے فلک جا نه بیند		پیکار پرستان نه اِل را نه امان را	انوری ابیوردے
کردن	بدرع مشکین از هیچ خصم ستان زخم	به با	به تیغ مینا با هیچکس مکن پیکار	ازرقی هروے
پیکان ترجمهٔ نصل بنون و صاد مهمله ۱۲ بهار عجم				
باریدن	به گلخن مے نشینم شعله خنجر می کشد بر من	از	به گلشن مے روم پیکان ز شاخِ بید می بارد	ظهوری ترشیزی
بردن	تا کے ز بیم خوی تو افغان فرو بریم		تا کے نفس بر آرم و پیکان فرو بریم	مسیح کاشی
بستن	بیاد تیر آن ابرو کمان بر چشم مے بندم	بر به	اگر در کارگاهِ عشق پیکانے شود پیدا	لسانی شیرازی
جستن	دلم در سینه پیکان غمِ جانانه می جوید	در	فرو رفته است در دریاے دُر دانه می جوید	شانی مشهدے
چشیدن	شب دلِ ناکامِ من آرام با خنجر نداشت		سینه صد پیکان چشید و دست ز افغان بر نداشت	قدسی مشهدے

مصطلح [۱] پیکار پرست کنایه از شجاع و دلاور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن	از فغانم نالۂ زنجیر مے آید بگوش	در	در فضاے سینۂ من بسکہ پیکان چیدہ است	صائب اصفہانی
خوردن	ہمہ زہر دار پیکان خورم و رطب شمارم		چہ کنم کہ نخل خرما بہ ازین ثمر ندارد	وحشی بافقی
داشتن	از دل غیر بمیزان محبت دلِ من		زان گران سنگ تر افتاد کہ پیکان تو داشت	شاپور طرانی
دیدن	اگر بکوشد با خنجرت پلنگ دژم		وگر بہ بیند پیکان تو ہژبر ژیان	ازرقی ہروے
ریختن	غمزہ پیکان ریز و عاشق محو او مائل بقتل		صید ناپیدا و ہر سو تیرباران دیدہ اند	ثنائے مشہدے
زدن	در کنفِ درع تو جولان زند	بر	بر سر درعِ تو کہ پیکان زند	نظامی گنجوی
شکستن	ز تیرِ غمزہ کہ پیکان شکست در جگرم	در	چنان نمی شکنم کز عتاب دل شکنش	رفیع لبنانے
فشاندن ۱؎	زبس خستہ از تیرِ پیکان فشان		شدہ آبلہ دست پیکان کشان	نظامے گنجوی
کشادن	ذوق آسیبِ محبت بین کہ در میدان عشق		غمزہ چون پیکان کشاید چاک بر جوشن زنم	طالب آملی
کشیدن	چون ز سینے بر دل من تیر مکش پیکان را	بہ عہ	زانکہ پیوند بہ پیکانِ تو کردم جان را	غواصی یزدے
گردیدن	تیر بارانی کز قوس قزح یافت کشاد	در	در دلِ جعبۂ گلبن ہمہ پیکان گردد	کمال اصفہانے

مصطلح

۱؎ **پیکان افشان** جناب خیر المدققین در شرح بیت خواجہ نظامی "زبس خستہ الخ" میفرمایند کہ پیکان فشانی تیر بدو وجہ میتواند بود یکے آنکہ پیکان خاردار چون شست ماہی کہ خار دارد در بدن بخزد و باز آمدنش متعذر بود، دوجہ دیگر آنکہ تیر از کمان سخت رہا یافتہ باشد ہرگاہ کہ در استخوان نشیند چنان بند شود کہ اگر نے آن بکشند پیکان ہمانجا بماند ۱۲ از بہار

عہ پیکان بقبضہ در کشد از بہر جنگ تو ۱۲ ازرقی ہروی

شاعر		صله		مصدر
نورس قزوینی	چو مهمانی که ناراضی رود دیگر نه‌ند دامانش		خدنگت می گذشت از سینه دل گر نگرفت پیکانش	گرفتن
فیضی اکبرآبادی	سنگدل بنگر در عیش من از فولاد بست	در ع به	مانند پیکان های او فیضی بچاک سینه‌ام	ماندن
سلمان ساوجی	بخون جانم آن پیکان گنون لعل ست پیکانے	در	هر آن پیکان پولادیکه بنشانند در تیرے	نشاندن
فغانی شیرازی	وانکه دید این چشم پرخون بارم زجانش ناله خاست	در	هر که بشنید آه سردم در دلش پیکان نشست	نشستن
پیل بیای معروف حیوانی معروف و فیل بفا معرب آنست ۱۲ از بهار عجم				
نظامی گنجوی	بر اسپے که پیل افگند با درا		چو در زین کشد سرو آزاد را	افگندن
"	دهی شاه قنوج را پیل بند		چو در جنگ پیلان کشا کے کمند	بستن
پیمان در اصل اقرار کردن و عهد بستن ست برامری و در عرف عبارت از دست بر دست زدن برای یاد داشتن ۱۲ ابهار عجم				
ظهوری ترشیزی	بدستے که پیمان به پیمانه بست	به با ع	توان جام بزم اجل را شکست	بستن
معزی نیشاپوری	بتخت بادشاهی بر نهادن بر سرش افسر		موافق شد ترا توفیق تا پیمان بسر بردی	بردن
حافظ شیرازی	راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست		باده لعل لبش کز لب من دور مباد	دادن
علی درمنی	چون دل غم تو بسینه مهمان دارم	با	عمریست که با عشق تو پیمان دارم	داشتن
آهی ترشیزی	بشکنند پیمان و هرگز نشکنند پیمانه را	به ع	گر بداند محتسب ذوق می و میخانه را	شکستن ۱
سلمان ساوجی	وزین سبوئے زرق را بر سنگ قلاشی زنم	با	عزم آن دارم که با پیمانه پیمانی کنم	کردن

مصطلح ۱ پیمان شکن و پیمان گسل آنکه بر عهد خود ثابت نباشد ۱۲ بهار

ع ۵ ولی چون عمر باقی بود در دل ماند پیکانش ۱۲ غضنفر ع ۵ که دولت بست با فرمانش پیمان ۱۲ عزی ع ۵ بقول دشمنی پیمان دوست بشکستی ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	زسرہا سجدۂ طاعت بریدہ	از	زہر پیمانہ پیمانے کشیدہ	راسخ سرہندی
گسستن	شوخیکہ گسستہ بود پیمان از من	از	بنشستہ برم کشیدہ دامن از من	فوقی اردستانی
گسیختن	وفا از کہ جوید چو پیمان گسیخت		خراج از کہ خواہد چو دہقان گریخت	سعدی شیرازی
پیمانہ پیالہ و پیالۂ شراب و بمعنی شراب مجاز ست ۱۲ بہار				
آشامیدن [۱]	چو آشامیدم آن پیمانۂ پاک		در افتادم زمستی بر سر خاک	محمود شبستری
آوردن	کارے نشد از پیش بہ ترک مے و ساقی		پیمانہ بیارید کہ سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
خوردن [۱]	زمن باید شنید افسانۂ عشق	از	کہ خوردم از ازل پیمانۂ عشق	باقر کاشی
دادن	بدفع غم دوسہ پیمانہ میدہد پیہم	بہ ع۵	مسلم ست ابساقی کنون سقائیہ حاج	ندیم اصفہانی
زدن [۱]	دگر چشمی نگاہی میزند پیمانہ در خونم	در	کہ ہر مژگان او عمر ابد بخشد تماشارا	صائب اصفہانی
زدن	چیزے کہ زرسوا شدن آموختہ باقر	بر	پیمانہ زدم بر سر بازار دگر ہیچ	باقر کاشی
ساختن	مسجد خراب کردم و میخانہ ساختم		تسبیح را شکستم و پیمانہ ساختم	حبیب اصفہانی
شکستن	رسوائے تر دامنی از خلق چہ پوشیم	بر	پیمانۂ ما بر سر بازار شکستہ است	فغانی شیرازی
شکستن	بدست من آستین برافشاند		پیمانۂ آفتاب بشکست	عرفی شیرازی
کشیدن [۲]	دامن فرصت مدہ از کف کہ دوران بہار		نیست چندانی کہ گل بر سر کشد پیمانہ را	صائب اصفہانی

مصطلح [۱] پیمانہ آشامیدن و خوردن و زدن شراب خوردن ۱۲ بہار [۲] پیمانہ بر سر کشیدن یکبارہ شراب خوردن ۱۲ بہار

ع۵ بزاہد میدہم مرد آزما پیمانۂ خود را ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
سلیم طرانی	درآتش ست لاله و پیمانه می کشد		در عشق دل پیاله چو مستانه می کشد	کشیدن[۱]
شفیع شیرازی	پیمانه گسار بزم الفت مائیم		دُردی کش بادهٔ محبت مائیم	گساردن[۲]
فطرت مشهدی	کباب دل نمک سود از گلگشت مهتابش		نمیدانم کجا پیمانه می نوشد که باز امشب	نوشیدن[۳]
شانی مشهدی	مگر از همت دُردی کشان پیمانهٔ یابم		در خواهش زنم در هر کجا میخانهٔ یابم	یافتن
پینکی مقدمهٔ خواب ۱۲ بهار عجم				
باقر کاشی	از اول عمر پینکی زد تا مرد		مانند چراغیکه بود کم روغن	زدن
پیوست و پیوسته همیشه و بمعنی متصل ۱۲ از بهار عجم				
معز نیشاپوری	ایمنی آمد بسر چون عمر او آمد بسر	با	مملکت را ایمنی با عمر او پیوسته بود	بودن
غالب دهلوی	کین همانست که پیوسته در ابروی تو بود	در	دوست دارم گرهی را که بکارم زده اند	بودن
نقی کمره	کند گر بوستان پیرا زشاخ خلد پیوستش		درخت حلیش با پیوسته بار آرد بر جنت	کردن[۴]
کمال اصفهانی	همچوان غنچه که پیوسته کنی با عبهر	با	نوک پیکان همه در چشم دلیران غرقه	کردن
پیوند اتصال و قرابت و خویشی و عهد و پیمان و پیوند چوب برگ پیوند و شاخ پیوند ۱۲ بهار				
نظامی گنجوی	که سگ دانه بیند خداوند را	از	زخلق آنچنان برد پیوند را	بردن

مصطلح

۱ پیمانه کشیدن بمعنی پیمانه زدن ۱۲ بهار ۲ پیمانه گسار پیمانه کش ۱۲ بهار ۳ پیمانه نوشیدن شراب خوردن ۱۲ بهار

۴ پیوست کردن پیوند کردن چون درخت را از شاخ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	از تازه گلبن خود پیوند تا بریدم	از	باهیچکس نسازم گویی بخار مانم	کلیم همدانی
بستن	بی ناله از دلم نفسی سر نمی زند	با عہ در	پیوند درد با دلِ افگار بسته ام	حزین اصفهانی
بودن	به نخل قامت او هر کرا پیوند خواهد بود	به	ز دلچسپی تمامی عمر خود در بند خواهد بود	آرزو اکبرآبادی
جستن	بدو باز دادند فرزند او	به	بخوبی بجستند پیوند او	فردوسی طوسی
خواستن	نسب را در جهان پیوند می خواست	در را	بقربان از خدا فرزند می خواست	زلالی خوانساری
دادن	برد از ما پیامی چند با وی	با عہ به	زلیخا را دهد پیوند با وی	ملا جامی
دادن	خداوندیکه بهر نسل فرزند	به	بهم ارض و سما را داد پیوند	ناظم هروی
داشتن	چو یوسف از گل بخت برومند	با از	باقبال جبلّی داشت پیوند	ر
دیدن	موی میان نازک آن سیمبر ببین		پیوند این جهان بجهانِ دگر ببین	قاسم مشهدی
ساختن	مغنی بشنو دگر بیشتر وای فغانم را	به	پس از مردن بنی پیوند ساز استخوانم را	ظفرا مشهدی
شدن	بر فرق خاک بخت چو پیوند شد نهال		زخم امید را نمک یاس مرهم است	سالم کشمیری
شکستن	کار نشد از پیش به ترک می و ساقی		پیمانه بیارید که پیوند شکستیم	فغانی شیرازی
کردن	با سر زلفش دلم پیوند جانی می کند	با به	با خیالش خاطرم عیش نهانی می کند	سلمان ساوجی
گردیدن	دل صد پاره هم هم نشود چاره پذیر		جام نازک چو شکستند نگردد پیوند	کمال خجندی
گرفتن	گر شمه ای از الفتِ این خلق بگویم		پیوند نگیرند نهالان چمنها	قاسم مشهدی

عہ در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند ۱۲ حافظ عہ امید به بیم داده پیوند ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	عجب دارم که پیوند حیاتم نگسلد از هم	از	که پیچ و تاب زلفش در رگ جان من است امشب	صائب اصفهانی
ماندن	رفته از چشم و در دل حسرت رویت بماند	به	بر شکستی و بجان پیوند گیسویت بماند	خسرو دهلوی
یافتن	باین خورشید اگرچه ذره مانند	به	بخواهم یافت تا جاوید پیوند	وحشی بافقی
پیه بیاے معروف، شحم، و نیز کنایه از تکبر، و غرور ۱۲ بهار عجم				
آوردن ٥١	بعد عمری کان مه محفل آرا آمده ست		پیه اگر چشم رقیب آرد چراغم روشن است	تاثیر اصفهانی
سوختن ٥٢	چو صد شمعدان چید مجلس فروز		برافروخت نرگس دو صد پیه سوز	طغرای مشهدی
کردن ٥٣	گفتی ترا برشته جان آتش افگنم	از	چون شمع میکند دل من زین نشاط پیه	ملا جامی
گرفتن ٥٤	پیه گرفته ست چشم جوهریان را		ورنه چو من گوهری نبود بمعدن	طالب آملی
مالیدن ٥٥	گرگ ست در عهد شما از بزرگیان گوئیا	در	عدل تو شحم گرگ را مالیده در لحم غنم	سلمان ساوجی
مالیدن	القصه که پیه سوختن را چون شمع	به	روز اول بخویشتن مالیدم	ابو شکور بلخی
مالیدن ٥٦	عزیز مصر غیرت زحمت خواری نمی بیند	بر	چو پیه گرگ می مالند بر پیراهن یوسف	صائب اصفهانی

مصطلح ٥١ پیه آوردن چشم کنایه از نابینا شدن گویند چشمت پیه آورده است یعنی نمے توانی دید چه افزونی پیه چشم سبب نابینائی ست ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ٥٢ پیه سوز ظرفیکه در آن پیه سوزند ۱۲ بهار ٥٣ پیه کردن بالیدن و لحم و شحم بهم رسانیدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ٥٤ پیه گرفتن چشم کنایه از نابینا شدن ۱۲ بهار ٥٥ پیه چیزے بخود یا بر غیر مالیدن چیزیکه بالفعل ممکن الحصول نبود متوقع حصول آن بودن گویند من پیه این را بخود مالیده ام هرچه خواهد بشود حاصل آنکه مضرتیکه در ارتکاب این امر ست آنرا بر خود هموار کرده ام و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در مصطلحات متصف بصفات او ساختن ۱۲ بهار عجم ٥٦ پیه گرگ بر پیراهن مالیدن کنایه از مکر و فریب کردن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
مردن[ل]	فلان در پیه خود می میرد	در		بهار عجم

باب تاء

فصل الف

تاب پیچ وخم، وخشم وگرمی، وروشنائی وطاقت ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	من شدم دلگیر صائب زین حیات پنجروز		خضر چون آورد تا امروز تاب زندگی	صائب اصفهانی
افتادن	تاب افتادن			بهار عجم
بخشیدن	باده نیز اندر اصل خود آبیست		کافتابش فروغ بخشد و تاب	اوحدی کرمانی
بردن	شب بگلگشت آمد از مه تاب برد	از	صبح از مهر جلوه اش مهتاب برد	ظهوری ترشیزی
پیوستن	پیوسته تاب مهر تو در جان آفتاب	در	بنوشته دست عمر تو منشور روزگار	کمال اصفهانی
افگندن	در فگند رایتو بر بنده تاب	بر	ذره شوم پیش چنان آفتاب	خسرو دهلوی
افگندن	در تن هر شاه فرمان تو آورد ست خم	در	در دل هر شیر شمشیر تو افگند ست تاب	معزی نیشاپوری
خوردن	جان ما تاب هر زلف پریشان نخورد	از	دل ما آب ز هر چاه زنخدان نخورد	صائب اصفهانی
دادن	برخاست پی رقص و زصد دل شکنجان برد	به	تابی بکمر داد و دلم را زمیان برد	شوکتی صفاهانی
دادن	توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد	را	زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد	ارشد سمرقندی

مصطلح[ل] فلان در پیه خود می میرد متکبر و مغرور ست ۱۲ از بہار

فائده لفظ تاب با خوردن و دادن و عند الاضافة بمعنی پیچ وخم آید و با افتادن و افگندن و گرفتن بمعنی روشنی وگرمی و با لفظ زدن عام ست و با آوردن و داشتن بمعنی طاقت ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ندارم تاب مهجوری یوسف		خلاصم ده ز رنجوری یوسف	ملا جامی
زدن	نه خط بگرد بناگوش یار تاب زدست	به	که غوطه روز سیاهم در آفتاب زدست	وحید قزوینی
زدن	چهره آرای خلائق خاک درگاه تو باد	از	کز غبارش عارض خرشید تابے میزند	خسرو دهلوی
گرفتن	ز آفتاب رخت ماه تاب میگیرد	از	ز ماه طلعت تو آفتاب میگیرد	سلمان ساوجی
تاثیر نشان گذاشتن در چیزے ۱۲ بهار عجم				
آمدن	مرا تاثیر عشقت بر دل آمد	بر	همه دعوی عقلم باطل آمد	انوری ابیوردی
باختن	از رسائی باخت تدآه من تاثیر را	از	سوخت بال و پر ز صافی عاقبت آن تیر را	محمد داعستانی
بردن	تاثیر برد حکم تو از حکم کواکب	از	تغییر دهد هیبت تو حکم نعم را	عرفی شیرازی
بودن	مگر تاثیر در افغان سنگین دل نمیباشد	در	که دل را آب سازد ناله گر آسیا خیزد	صائب اصفهانی
خاستن	مگر در عشق تاثیر فسون افسانه میخیزد	در از	که شب با هر که بنشینم سحر دیوانه می خیزد	لذتی کشمیری
خواستن	نگذرد بر سر اگر چون خاک افتم بر درش		بیش ازین می خواستم ای عشق تاثیر ترا	وہا صفاہانی
داشتن	نامه در دم ندارد هیچ تاثیرے درو		با وجود آنکه خون دل ز مضمون می چکد	انیسی اصفهانی
دیدن	آه کردم در گرفت آثار طالع را نگر		ناله کردم تند شد تاثیر زاری را ببین	صالحی خراسانی
رفتن	نمک ز گریه و تاثیر از فغان رفته	از	دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته	کلیم همدانی
کردن	کند بزاهد و میخواره یکروش تاثیر	به در عـ۵	فتاده است چو آتش بخشک و تر لاله	صائب اصفهانی

عـ۵ تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام ۱۲ هلالی همدانی

شاعر		صله		مصدر
بدر چاچی	ز آتش تو بهراسد شیر و زمی نگریزد غم	از	گر قهر تو گرداند تاثیر ز خاصیت	گردانیدن
			تاج افسر ۱۲ بهار عجم	
خالص هروی	عبرت ز تاج دارا برگیر تاجدارا	از	آخر ز فرق دارا افتاد تاج دولت	افتادن
ناظم هروی	نیاز آریم بر درگاه جودش	از	جبین را تاج بخشیم از سجودش	بخشیدن
قاسمی گونابادی	چو مرغ شکاری برآراست پر	از	برآراست از هر یکے تاج زر	برآراستن
فردوسی طوسی	ز تن جامۂ شرم برکندهٔ	از	ز سر تاج فرهنگ بفگندهٔ	برافگندن
"		به	تبارک چرا برنهی تاج آز	برنهادن
سنجر کاشی	برو تاج از سرش زین مژده بردار	از	بهمراهیم باید ساخت ناچار	برداشتن
ازرقی هروی	کنون ز خاره در آویخت ست و خارستان		اگر زمرد و یاقوت تاجِ شاهان بود	بودن
ذوالفقار شروانی	نرگس آزاده را بر سر بود تاج کیان	بر	لاله نورسته را در دست باشد جام جم	بودن
جمال اصفهانی	عجب نبود اگر حالی چو سنبل تاجِ زر جوید		هر آنکس کو بمدح تو زبان بکشاد همچون گل	جستن
لسانی شیرازی	همچو هدهد تاج دولت پوش و دامن زبان بر آموز		گرچه روشن‌تر ز شمعی در وفا دلسوز باش	پوشیدن
جمال اصفهانی	تاج بخندد همی و لایق آن ست		تخت بناز دهی و بابت اینست	خندیدن
فردوسی طوسی	که آمد نو آیین گو تاج خواه		روا رو برآمد که بکشا‌ے راه	خواستن

دلیر ۱۲

مصطلح

۵ تاج از سر برداشتن چون کسے مژده آرد پیش از آنکه گوید کلاه از سر مخاطب بردارد و تا از وی مژدگانے نگیرد نگوید ۱۲ از بهار

شاعر		صله		مصدر
نظامی گنجوی	تاج دهی تخت ستانی کنی	را عـه به	چون خلفا گنج فشانی کنی	دادن
ناظم هروی	کزان دارد شکوهش تاج بر سر	از بر	شد ایران شاه زان سر هفت کشور	داشتن
وحید قزوینی	چو شمع ست ازان تاج بال و پرم		بت تاج دوز ست تاج سرم	دوختن ۵۱
فرخی سیستانی	همچنان چون بر سر چنگیز خان	بر	تاج قیصر بر سر قیصر زدند	زدن
ظهیر فاریابی	ساز در نعل مرکبا و تاج افتخار	از	سلطان نشان اتابک اعظم که آسمان	ساختن
رشید قمی	تاج از فلک و کمر ز جوزا بستان	از	شاها بتو داده اند دنیا بستان	ستاندن
فغانی شیرازی	مراد سر بود از هر که تاج می طلبند	از	بتان شهر که ترکانه باج می طلبند	طلبیدن
مخلص کاشی	زور کمان وحدتم بر شپهر زد حلاج را	بر	صوفی نیم کز سرکشی بر سر گذارم تاج را	گذاشتن
خسرو دهلوی	تا نگر دهیچو خودی راز بخت	به	تاج بسر کرد و برآمد به تخت	کردن
تاثیر اصفهانی	گویا گل مشکیچه بود داغ سیاهم	از	تا سور دلم تاج گرفت ست ز عنبر	گرفتن
کمال اصفهانی	شاید که همچو شمع ۵۲ زبان تاج سر کند		هر کس که او زبان به ثنای تو بر گشاد	کردن
خسرو دهلوی	تاج سلیمان بسر خود نشاند	به	هدهد ازان آیه حب الی که خواند	نشاندن
ثنائی مشهدی	گو تاج زرمنه فلک از مهر بر سرم	از بر سه به	در سر بس ست شعلهٔ شوق تو ام چو شمع	نهادن

مصطلح

۵۱ تاج دوز آنکه کلاه سقرلاطی دوازده کنگره دوزد ۱۲ بهار ۵۲ تاج شمع شعلهٔ شمع ۱۲ بهار

عـه خاک در او تاج شرف داد قسم را ۱۲ عرفی عـه که بیعقوب داد تاج و کلاه ۱۲ محمود وراق سه بسر ز سخن نهاد تاجت ۱۲ اوحدی کرمانی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	که چون یعقوب تاج سروری یافت	از عه	ز تاجش گوهر پیغمبری یافت	ناظم هروی
تاخت و تاختن دویدن بر سر کسے بقصد جنگ و غارت ۱۲ بہار عجم				
بردن	در بہ کشمیر برد حاجب تو تاختنی	بہ	او فتد ولوله و زلزله اندر کشمیر	معزی نیشاپوری
رسیدن	اے نارو از قدِ تو بازار نارون	از	ای تاختن رسیده ز زلفِ تو تاختن	ابو رجای غزنوی
کردن	لشکر اشک ز راه مژهٔ دریا بار	از بر	دمبدم بر طرف روم کند تاختنی	سلمان ساوجی
تاخیر واپس گذاشتن، و واپس بردن ۱۲ بہار عجم				
آوردن	اے بخوبی بر بتانِ کابل و کشمیر میر	در	ماندم از بس کاوری در عهدها تاخیر	قطران تبریزی
کردن	ساعتے تاخیر کرد اندر شدن	اندر از عه	بعد از ان شد پیش شیر پنجه زن	مولوی رومی
تار معروف کہ از آہن و برنج و مانند آن سازند، و رشتہ، و ریسمان، و مو ۱۲ بہار عجم				
بریدن	رشتهٔ عشق چو بگسست فغان خاموشی ست		تار طنبور چو ببرید صدایش ببرد	قاسم مشهدی
بستن	تار از رگهای جان بستیم بر قانون درد	از بر	میزند خوش ناخنی در سینهٔ افغان ما	ظهوری ترشیزی
پیچیدن	پیچید بدست و پای مگس تار عنکبوت	بہ	شهباز صید رشتهٔ آماده چون شود	صائب اصفهانی
دادن	ز پرده نماروے گلرنگ را	از	بده تار از طره آن چنگ را	قاسمی گونابادی
ریختن	نازم بآتشین نگهِ خود که بارها	از	چون تار زلف تار نقاب از رخ تو ریخت	طالب آملی
شکستن	بے بوے خُلق تو نتواند صبا بعمد		گر جعد زلف یار یکے تارش شکند	بهام غینانی

عه تاج بلندی ز کمر یافت ست ۱۲ جامی عه گر چه معنی کنند از سفله نهادان تاخیر ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بر ساز بخت تار کشیدست عنکبوت	بر	طنبور ما ز دست تهی بے نواترست	کلیم همدانی
گسستن	آه من آشفته ازان طرۀ پر خم	از	تاریست که هر چند کشم نگسلد از هم	همایون اسفراینی
گسیختن	از محتسب امروز دل زار گسیخت		کو ریخت شراب و چنگ را تار گسیخت	افضل صفاهانی

تار و پود تارهاے طول و عرض جامه، بهندی تانا بانا ۱۲

بافتن	برنگ کاغذ آتش گرفته زازل		هواے زلف بتان بافت تار و پود مرا	واضح دهلوی
بستن	تار و پود مخمل از خواب پریشان بسته اند	از	دست بالین کن شکر خواب فراغت بایبین	صائب اصفهانی
رشتن	دوش سر گردانیم می رشت تار و پود شوق		بر سر من مغز سودا پنبه دستار بود	قاسم مشهدے
کاویدن	نسبت آلودگی باطینت ما تهمت ست		ناخن غم بارها کاوید تار و پود ما	طالب آملی

تاراج غارت ۱۲ بهار عجم

آمدن	مکن اے باغبان منعم چه تاراج آید از دستے	از	که از دستے بزور غنچۀ گل بر نمی آید	دانش مشهدے
آموختن	فریاد از ان معلم کاموخت در دبستان	در	تاراج دین پیران طفلان پارسا را	ملا جامی
دادن	نواے بلبل و آواے دراج		شکیب عاشقان را داد تاراج	نظامی گنجوی
شدن	گر چنین منجوارۀ داو با خواهی زیستن	ع ۵	عاشقان را خانه تاراج عسس خواهد شدن	فغانی شیرازی
فرمودن	خزان هجر تو تاراج فرمود		ز گلزار امید آن خرمیها	شانی سبزوارے
کردن	جهان دل نبازی کرده تاراج	به	بدل صاحبدلان را کرد محتاج	جعفر قزوینی

ع ۵ به ابرے چنین تازه شد چون بهشت ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
تازه معروف و جدید و بدیع ۱۲ بهار عجم				
برآمدن	سبزهٔ خطِ تو چون تازه و تر بر آید		تا که آبشخورش از چاهِ زنخدان باشد	کمال اصفهانی
بودن	لبی که تر نشد از می لبِ ایاغ من ست		گلی که تازه بود تا بحشر داغ من ست	شاپور طهرانی
پریدن	عرفی بگیتی از خلد آمد که باز گردد		غافل که تازه پرواز گم سازد آشیان را	عرفی شیرازی
داشتن	همچو نرگس تازه دار در رنگ مخموری مرا	به عـه	می کشم افسردگی هر گه خمار آخر شود	مفید بلخی
دوختن	چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم		ای وای اگر بشکوه شود آشنا لبم	عرفی شیرازی
رسیدن	بباغ درون از سموم نفس		اثر دسته بند گلِ تازه رس	طغرای مشهدی
ساختن	طالب آئین ترنم تازه ساخت		چون نسازد عندلیب آمل ست	طالب آملی
شدن	آمد بهار و دل بمی و جام تازه شد	به عـه از	مهر لبِ ساقیان گل اندام تازه شد	فغانی شیرازی
کردن	دل بسوی طرهٔ جانان پرورش جان تازه کرد	به سـه	جان چو دید آن لف و عارض کفر و ایمان تازه کرد	تقی قمی
گردانیدن	هر آن خاری که در راهِ تو کارند	به	باب چشم گریان تازه گردان	حیاتی گیلانی
گردانیدن	تازه گردان از کرم مرسوم و تشریف رهی	از	وان دگر ها کز دعا گو کرد لطفت التزام	کمال اصفهانی
گردیدن	تازه می گردد ز چشم اشکباری جان ما	از للعـه به	مجلس ما را گل از بوی گلستان میکند	صائب اصفهانی

عـه بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد + برنگ ارباب صورت را ببو اصحاب معنی را ۱۲ سلمان

عـه یاری که دل ز دیدن او تازه می شود ۱۲ اوحدی سـه آنچنان تازه جگر طبع تو از بخشش کرد ۱۲ جمال اصفهانی

للعـه به سبزی کجا تازه گردد دلم ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	تن ما زیر جامه هائے تنک	از عہ به	گشت تازه ز بادهای خنک	مسعود جرجانی
گفتن	با ز لب تازه گویان زند		ره نغمه آید از سخن	طغرا مشهدی
ماندن	بشوق آنکه درد تازه ماند زخم پیکانش	در	ز شوق بوی زلفش بر جراحت مشک چین مالم	فغانی شیرازی

تازگی نوی، وجدت ۱۲ بهار عجم

بستن	برو تازگی آنچنان بسته آب	بر	که لغزید در سایه اش آفتاب	ظهوری ترشیزی
دادن	چنان تازگی ده بصوت رباب	به	که در نغمه اش پرده گردد حباب	طغرا مشهدی
داشتن	بهارستان دیوانم بطرزی تازگی دارد	به	که جلد او ز رنگ روغن گل می توان کردن	مفید بلخی
دیدن	تازگی که دیده ام آن رخ همچو لاله را		سوزم و بر نیاورم پیش وے آه و ناله را	خسرو دهلوی
رفتن	شنیدم رسن بسته سوے دار	بر	برو تازگی رفت چون نوبهار	نظامی گنجوی
شدن	تازگی که شد ز می آن رخ همچو لاله را	از	تازه کند بیک نفس داغ هزار ساله را	فغانی شیرازی

تامل نیک نگریستن و اندیشه کردن ۱۲ منتخب اللغات

کردن	هر زمانت پیش چشم خود تخیل میکنم		یک بیک اسرار حسنت را تامل میکنم	ملا جامی
نمودن	در هنگام سوال بر جوابی گاهی اگر اندک	در	تامل می نماید	ظهوری ترشیزی

تاوان معروف ۱۲

آمدن	بر فت لطف تو بر من گماشت دین بد بسیت		به نزد عقل که تاوان آن زیان آمد	عرفی شیرازی

عہ اے بتو تازه گشته دولت دین ۱۲ مجیر بیلقانی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زرنشان طشتی بمغرب شام گهگم گشته بود		جام زرتاوان طشتِ زرنشان آورده اند	نظام شیرازی
افتادن	تنور آسا بخاکستر نشسته نانوا زین غم	از بر	که از افتادن نان بر سرش افتاد تاوانی	عالی شیرازی
بودن	روز و شبت گر همه یکسان بود	بر	بر تو شب و روز تو تاوان بود	ملا جامی
دادن	یک دل و دو جزع شوخت نستاند هرگز از کس	را	کان را دو لعلِ شوخت صد جان داد تاوان	ملک پیغو هروی
داشتن	چرا دستی نگهدارد زمانه		که هر دل بشکند تاوان ندارد	عرفی شیرازی
ستاندن	نکردیم صرف آنچنان زندگی	از	که از ما ستانند تاوان ما	ظهوری ترشیزی
کردن	چو تحقیق کار نکویان کنند		بها آنچه کردند تاوان کنند	طغرای مشهدی
گرفتن	در عالم حباب باین مایه زندگی	از	تاوان عمر از همه کس می توان گرفت	تنهای شهرستانی

فصل بای موحده

تب و تب و لرزه حرارت و بخار ۱۲ از بهار عجم

آمدن	تو شیر بیشهٔ گرمی ز ران تب آمدت		آری ز تب چه مایه بود شیر را زیان	جمال اصفهانی
آوردن	دنیا عسلی ست هر که زو بیش خورد		خون افزاید تب آورد نیش خورد	محمد بن یحیی
افتادن	چنان زد به تندی برو گرز را		که تب لرزه اُفتاد البرز را	نظامی گنجوی
افروختن	سراغ شعله از خاکستر یا چند پرسیدن		تب افروزان ز خود رفتند و بر جا ماند بسترها	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۵ تب افروز کسے که تب داشته باشد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افگندن ف۱	یاد رخسارے کہ شبہا آتش افروز دل ست	در	خوش تب گرمی مرا در استخوان افگندہ است	دانش مشہدی
بردن ف۲	تا بید رنگ مشکل صعب ست بر طبیب	از	بردن زمردیر تب ربع در شتا	معزی نیشاپوری
بریدن ف۲	نئے کلکش بہ نیشکر ماند		کز پے تب بریدن بشر ست	خاقانی شیروانی
بستن ف۳	چہ می لرزی ز بیم مرگ بر خود بادہ پیش آور	بر ع۵ بہ از ع۶	کہ این تب لرزہ را یک ساغر سرشار می بندد	صائب اصفہانی
داشتن ف۴	زر پاشے و ناکشادہ گنجے		تب دارے و ناکشیدہ رنجے	خاقانی شیروانی
رفتن ف۵	عشقی کہ صادق ست بود ایمن از زوال	از	این تب برون نمی رود از استخوان صحیح	صائب اصفہانی
ریختن ف۵	اگر گرد رہ شان بود بیشہ گرد	از	تب از پیکر شیر ریزد چو گرد	ظہوری ترشیزی
زدن	بگرمی بران کوکبہ بانگ زد	بر	کزان بانگ تب لرزہ بر مانگ زد	عنصری بلخی
سوختن	در ختم دعا کوشش مسیحا چو طبیب ست		سنجر ز تب سوختہ چند این ہمہ ہذیان ۱۲۵۱	سنجر کاشی
شکستن	حشمت کہ ز روبہ صفتی لابہ گر آید		از سردی او تب شکند شیر اجم را	عرفی شیرازی

مصطلح

ف۱ تب در استخوان کسے افگندن مدقوق گردانیدن ویرا ۱۲ بہار ف۲ تب بردن و بریدن و شکستن از چیزے دور کردن تب ۱۲ بہار ف۳ تب بستن ازالۂ تب کردن بحیلہ و افسون بدون دوا، و بصلہ بر خود را بمبتلائے تب کردن ۱۲ از بہار ف۴ تب دار کسیکہ تب داشتہ باشد ۱۲ بہار ف۵ تب رفتن و ریختن دور شدن ۱۲ از بہار

ع۵ تب بتاب رشتہ می بندند مردم لیک او + ہر شبے بندد بتاب رشتہ تب بر خویشتن ۱۲ سلمان ع۶ تب لرز دل بیمار را از یک نظر بستن ۱۲ مقیمای قمی

مصدر		صله		شاعر
کردن	گیرد بلا چو گرم ترا چاره ریزش ست		آری عرق دواست کسی را که تب کند	مخلص کاشی
کشیدن	سوز دل تا کی نگهدارم بلب خواهم کشید		دُود از جانم برآمد چند تب خواهم کشید	خسرو دہلوی
گرفتن	چو گیرد گاهِ مرگ عداش را تب	را	بهم پیوند دان هم نامُرتّب	کلیم همدانی
نشستن	از وصل لبت شوقِ دل از زبانه نشیند	به	این تب بمداوای مسیحانه نشیند	تاثیر اصفهانی
نشستن	غم عشق بر عیش پیرایه بست	در	تب عشق در مغز صحت نشست	ظهوری ترشیزی
تباهی ضایع شدن ۱۲ بهار عجم				
پذیرفتن	تباهی بچیزے رسد ناگزیر	به	که باشد بگوهر تباهی پذیر	اسدی طوسی
دیدن	مگر نعمت شه فرامش کنم		که بینم تباهی و خامش کنم	سعدی شیرازی
رسیدن	تباهی به چیزے رسد ناگزیر	به	که باشد بگوهر تباهی پذیر	اسدی طوسی
گرفتن	سخنگوی جانِ جاودان بودنی ست		نگیرد تباهی نه فرسودنی ست	″
تبخال و تبخاله آنچه از جوش گرمی تب بر لب پدید آید و از علامات مفارقت تب است ۱۲ بهار				
افتادن	تبخاله ترا بر لب شیرین ز تب افتاد	بر از	بر رشتهٔ جانم گرهی بو العجب افتاد	آصفی شیرازی
خاستن	پرفشان شد رنگ تا از چهرهٔ من ناله خاست	از	ریخت اشک شرم چون از دیده ام تبخاله خاست	آرزو اکبرآبادی
دمیدن	با که سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید		برلب او ستم از شعلهٔ آواز خود ست	″
زدن	هوا را امید رید و بال میزد	بر	پیش بر بحر و بر تبخال میزد	زلالی خوانساری

مصطلح تب نشستن بچیزے ساکن شدن تب ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چون شعله پرتپ است درون و برون ما	از	تبخاله میزند لب خنجر زخون ما	فصیحی هروی
سوختن	لبش تبخاله سوز دانه گشت فنا گردد		اگر در خواب جوش بنید دمیدن حاصل ما را	اسیر شهرستانی
نوشیدن	بهوی صبر مشام آنچنان مبادآن رند		که قدر طالب تبخاله نوش نشناسد	طالب آملی
بتر آله بریدن درخت و جز آن ۱۲ بهار عجم				
خوردن	خورد نخل عمر عدویت بتر		بتو همیشه تر فرو شد اگر	ظهوری ترشیزی
زدن	دست زوال تا ابد از بهر جوی تو بار	در بر ع	در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر	انوری ابیوردی
تبسم دندان سپید کردن، و نرم خندیدن ۱۲ بهار عجم				
افشاندن ل۱	زبس هوای چمن ذوق اتحاد انگیخت	به در ع	هزار غنچه بیک لب تبسم افشان شد	طالب آملی
پاشیدن ل۱	زگرد وحشت ما تیره بختان فیض میجو شد		تبسم پاشی صبح است چین دامن شب ها	بیدل عظیم آبادی
تراویدن	تبسم می تراود از لب امید پنداری	از	بشامستان بختم خنده ریز صبحگاهی شد	طالب آملی
چسپیدن ل۲	زاستغنا بچشمش گرچه عالم در نمی آید	به	بدل طفلانه می چسپد تبسمهای شیرینش	صائب اصفهانی
روئیدن	دو نو گلش زگلستان مهر و کین روید	از	تبسمش زلب و چینش از جبین روید	طالب آملی
زدن	به تبسم نهانی که زدی بگریه من	به	مژه خیال بازم چه گهر که سفت امشب	فغانی شیرازی

مصطلح

ل۱ تبسم افشان و تبسم پاش بیکمعنی است ۱۲ از بهار ل۲ تبسم بدل چسپیدن در دل جا کردن و بدل خوش آمدن آن ۱۲ از بهار

ع بقول مرده دلان بر میان مزن تبرم ۱۲ ظهیر ع چو در جام گردد تبسم فشان ۱۲ طغرا

شاعر		صله		مصدر
ضیاء اصفہانی	صبح نتواند تبسم را مکرر ساختن		گر بدین دستور گردد دستگاہ عیش تنگ	ساختن
ظہوری ترشیزی	تبسم بہ لب در شکستن چرا	بہ	بر ویم در خندہ بستن چرا	شکستن
سلیم طہرانی	کہ ہست خانۂ بلبل خراب خندۂ گل	بہ	مکن تبسم رنگین بسوئے من ہر دم	کردن
عطار نیشاپوری	ہر کہ امید یدش در وگم مے نمود		می خرامید و تبسم مے نمود	نمودن
دقوعی تبریزی	از آن ایک غنچہ خرمن خرمنم گل می شگفت از مشبب	از	لبش نے خندہ از من نے تبسم می نہفت از مشبب	نہفتن

فصل تاء

تتق بضمتین پردہ، و نیز آنچہ پیش تخت عروس وقت جلوہ باشد ۱۲ بہار عجم

خسرو دہلوی	عرش دگر بر زمی انگیختند (مخفف زمین ۱۲)		تخت زدند و تتق آویختند	آویختن
جمال اصفہانی	بسکہ تشویش عروس کلۂ خضرا دہد	بر	گر ضمیر غیب گو یتو براندازد تتق	برانداختن
انوری ابیوردی	گرچہ از اندیشہ سازی بارگاہ	از	از سیاست آسمان بندد تتق	بستن
خسرو دہلوی	پردۂ دہلیز براختر زدند		فرش کشیدند و تتق برزدند	برزدن[لہ]
وحشی بافقی	رفتیم و ذوق چشمۂ حیوان گذاشتیم	بہ	ظلمت بہ پیش چشمۂ حیوان تتق کشید	کشیدن

فصل جیم تازی

تجارت بازرگانی کردن ۱۲ بہار عجم

حافظ شیرازی	بیا کہ سود کسی برد کین تجارت کرد	ع[ہ]	بہای بادۂ چون لعل چیست جوہر عقل	کردن

مصطلح [لہ] تتق برزدن نصب کردن تتق ۱۲ از بہار

[عہ] تجارت رہ حق میکنی بشر کت دلو ۱۲ کمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
تجربه بالفتح آزمودن ۱۲ بهار عجم				
برگرفتن	بیا و تجربه از سنگ آسیا برگیر	از	که آن دو سنگ دو سنگ اند فرق چون افتاد	میرکی بلخی
داشتن	تا آمده زایام نخور دست فریبی	از	دل تجربه داشت ندانم ز کجا داشت	حزین اصفهانی
کردن	زنهار ز فلک صبر ز نهار	عہ	من تجربه کرده ام سکون نیست	ظهوری ترشیزی
تجلی جلوه کردن ۱۲ بهار				
افروختن	شاخ از شگوفه صبح تجلی فروز شد	از	چون زلف یار ظلمت شب تار تار شد	حزین اصفهانی
تراویدن	تجلی می تراود از لب بام	از	همه در عکس ساقی می رود کام	زلالی خوانساری
خاستن ۵	تجلی خیز			بهار عجم
داشتن	در دل هر ذره چون دارد تجلی حسن او	در	ترسم اندازد هوایش بر ذره دلها مرا	اثر شیرازی
دمیدن	کوه سلمی که تجلی دمد از خاک آنجا	از	طور عشقت و کلیمش من غمناک آنجا	شانی مشهدی
ساختن	در آن محفل که شمع من تجلی ساز می آید	در	اگر طور است چون پروانه در پرواز می آید	حزین اصفهانی
سنجیدن	عشق هر جا که شد تجلی سنج	در	بترازوی طور سنگ نهاد	ظهوری ترشیزی
شکستن	تجلی در آیینه جان شکست	در	اگر نقش با ساده رویان نشست	″
کردن	بدون پرده تجلی چو کرد حضرت حسن		بکفر کفر نیامیخت و دین بدین ننشست	واله هروی

مصطلح ۵ تجلی خیز و تجلی زار هر کدام معروف ۱۲ از بهار

عہ بجز تجربه آرزو بسی کردی ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
نمودن	آنکس که بے چراغ درآید بخلوتم	از	بنمایمش تجلی طور از حریم خویش	عرفی شیرازی

فصل حاء مهمله

تحریر نوشتن، وخطوطیکه برگرد کاغذ خطوط وتصاویر کشند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	اگر از تحریک باد موجهٔ آب	از به	بهنجاری تحریر ریزست	ظهوری ترشیزی
شدن	تحریر شدن			بهار عجم
کردن	نیاز نامه فرستاده ام بدین مضمون	به	چنین بخون دل و دیده کرده ام تحریر	سنجر کاشی
کشیدن	مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید		در کشد همچون خطت تحریر نتواند کشید	سالک یزدی
یافتن	رسالهٔ در حل معما تحریر یافته وبشجرهٔ	در	مبارکه موسوم گشته	نصیرای بدخشانی

تحسین نیکو کردن، ونیک شمردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	دوش بر چرخ عطارد مگر از شعر تو خواند	از	که بیکبار برآمد ز کواکب تحسین	ضیای فارسی
داشتن	بصف آرائے میدان محبت نازم		کشته و مردهٔ این معرکه تحسین دارد	اسیر شهرستانی
کردن	رتبهٔ فکر ترا صائب عروجی دیگرست	را	می کند تحسین نجم دهر کس کند تحسین تو	صائب اصفهانی

تحصیل آماده کردن، وخلاصه چیزے برآوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تا برون آرد برائے سجده اش خورشید را		صبح صادق بر سرش استاده چون تحصیلدار	اثر شیرازی
فرمودن	ز شاه مصر یم بر طبق مقصود	از	سفارش نامها تحصیل فرمود	ناظم هروی
کردن	چون لاله درین بستر چمن داغ جگرسوز	به	تحصیل بخونابهٔ بسیار توان کرد	صائب اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
حزین اصفهانی	وقلیل تحصیلے نموده		در مبادی احوال مدرسه نشینی اختیار	نمودن

تحفه بالضم ارمغان وامر عجیب وغریب ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	باستعانت آن کحل تحفه تا مقدور	به عه	کنون که معرفتت حاصل ست زود بیار	آوردن
ناظم هروی	آن خود گذشته که بکوی فنا گذشت	از	برداشت تحفه مشت غبارے زخاک ما	برداشتن
کاتبی نیشاپوری	نیست چیزے دگرم هرچه خداداد ببر	به از	سوے آن تحفه هی جان زمن ای باد ببر	بردن
واله هروی	وزدم روح القدس بهار هری را	از را	تحفه زجان لبته ام نثار هری را	بستن
نظیری نیشاپوری	نگین ملک توان ساختن زآبگینه ما		دل شکسته بود تحفه خزینه ما	بودن
اثیر اخسیکتی	نیست حالی جز بجانم دسترس		تحفه می خواست عفت گفتمش	خواستن
حافظ شیرازی	که ندا دند جز این تحفه بما روز الست	به	برو اے زاهد و بر دُرد کشان خرده مگیر	دادن
شفائی اصفهانی	دادش بخاک پاے تو وتوتیا گرفت		بهتر زآفتاب فلک تحفه نداشت	داشتن
مولوی رومی	تا ببرم زیر خاک بهر مباهات را	به	خاک سگان درت تحفه فرستم بچشم	فرستادن
عرفی شیرازی	از روے همت توحیا کرد روزگار		می خواست تحفه تو کند باغ خلد را	کردن
ناظم هروی	که شد گنجینه دار عقل حیران		کشید از تحفه هاے مصر چندان	کشیدن

تحقیق درست وراست کردن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
حسابی نطنزی	من این تحقیق حال از پی بصحبت برده دارم	از	شب او بود دست وغیر وصحبت می خلوت جاے	داشتن

مصطلح ۵ تحفه بستن تحفه ترتیب دادن ۱۲ از بهار

۵ع تحفه چه آرند باد کز وجود ۱۲ اثیر اخسیکتی

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	ہزار بار من این نکته کرده ام تحقیق		جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ ست	کردن

تحکم حکومت نمودن برکسے ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	خو کرده بناز جور مردم بردن		سخت ست پس از جاه تحکم بردن	بردن
〃		بر	تحکم کند سیر بر بوے گل	کردن
ناظم هروی	تحمل بیش ازین ننگ آورد ننگ	از	تحکم تاکے از مینا کشد سنگ	کشیدن

تحمیق کسے را احمق خواندن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	ببین که تا بچه حد می کند تحمیق	به	بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام	کردن

تحمل برخود رنج و مشقت نهادن، و ازجای برداشتن ۱۲ منتخب اللغات

شاعر		صله		مصدر
محتشم کاشی	وگر غلط نکنم خواهد آزمود هنوز	به	تحمل به جفا آزمود تا می خواست	آزمودن
عصمت بخاری	بیچاره را تحمل بارگران نبود		ناگاهش از وزیدن بادی کمر شکست	بودن
عرفی شیرازی	کی داشتی تحمل بارگران علم		بیش از وجود صلب فلک بود ذات تو	داشتن
حافظ شیرازی	ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری	از عه را عه	ساغر ما که حریفان دگری نوشند	کردن

تحویل سپردن و اظهار کردن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
بهار			تحویل دار	داشتن

مصطلح ۵ تحویل دار آنکه چیزے باو تحویل کنند ۱۲ بہار عجم

عه شرم بادت کز فلک چندین تحمل میکنی ۱۲ شفائی عه گلبرگ تحمل نکند بارگران را ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
کردن	صحت ذات ترا بهر تصدق هر روز	به	خازن مهر بخورشید کند زر تحویل	سخی کرمانی
کردن	ناز تحویل کند آنکه بعاشق شب و روز	به	چه حساب است که هرگز نگرفتش بحساب	تاثیر اصفهانی

فصل خاء معجمه

تخت اریکه، و نیز کنایه از حوضهٔ پیل، و عماری ۱۲ بهار عجم

آوردن	به کوشش گرفتند شاهان خراج	از	زما در نیاورد کس تخت و تاج	قاسمی گونابادی
برداشتن	خورشید که زهره تخت او بردارد		همنام ترا چو تاج بر سر دارد	حسن غزنوی
بخشیدن	در آن خانه که بود امروز رختش	به	بصاحب خانه بخشیدند تختش	نظامی گنجوی
برنهادن	آسمان تخت آن شه را تبارک برنهد	به	گو بخدمت پیش این شه بر زمین بنهد جبین	ارشدی سمرقندی
دادن	که چون شد ماه کسری در سیاهی	به	بهرمز داد تخت بادشاهی	نظامی گنجوی
داشتن	گر ایشان داشتندی تخت یا تاج		تو تاج و تخت می بخشی به محتاج	״
زدن	تخت زرین زن دست گل بچمن	به عه	راح چون لعل آتشین دریاب	حافظ شیرازی
ساختن	شبی دارد حکومت شمع و تخت از موم میسازد		نمی داند که تاجش تخت را معدوم میسازد	قیدی کرمانی
ستدن	گرچه که سلطان جهانم بملک	به	تاج ده و تخت ستانم بملک	خسرو دهلوی
شدن	ننوشتم تا شراب عیش دوران نصیبم من	در	دم غم تخت در وقتیکه شد اورنگ زیبم من	قبول کشمیری
گرفتن	دشمن تو گر بجنگ رخت تو بگرفت	از	دیو گرفت از نخست تخت سلیمان	ابوحنیفه غزنوی

مصطلح له تخت شدن دماغ چاق شدن دماغ از نشه ۱۲ بهار عه زدم بر آسمان اندیشه را تخت ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
کشودن	ابر بفشاند همی از شاخها گنج درم	در	باد بگشاید همی در باغها تخت حریر	معزی نیشاپوری
کشیدن ۵۱	وقت آن آمد که فرمائی کشیدن بامداد	در	تخت زیر گلستان ورخت زیر لاله زار	"
نازیدن	تخت بنازد همی وبابت اینست		تاج بخندد همی لایق آن ست	جمال اصفهانی
نهادن ۵۱	ما ملک عافیت نه بلشکر گرفته ایم	به	ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم	حافظ شیرازی
نهادن	چو برپشت پیلان نهم تخت عاج	بر	ز هندوستان آورندم خراج	نظامی گنجوی

تخته لوح و پارچه چوب ۱۲ بهار عجم

برداشتن ۵۲	تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش	از	پی صبوح تواین تخته از دکان برداشت	ثنائی مشهدی
بستن	دکان خود فروشے در بازار با تخته بندست	در		نصیر بدخشانی
زدن ۵۳	هست آواز شلنگ تو بدین زیبائی	به	که زند تخته بهنگام سحر ترسائی	نجات اصفهانی
زدن ۵۴	دل دگر گرم طپیدن شده در سینهٔ تنگ		میزند آن بت طناز دگر تخته شلنگ	"
زدن ۵۵	لوح قبرم که میکند فرهاد	بر	میزند تخته بر سر استاد	آصفی شیرازی

مصطلح

۵۱ تخته زدن و کشیدن و نهادن بمعنی تخت گستردن، و لیکن بصله بر کنایه از بار کردن تخت ۱۲ بهار ۵۲ تخته برداشتن از دکان واکردن دکان ۱۲ بهار ۵۳ تخته زدن ترسا آن ست که ترسایان وقت سحر در معبد خود تخته بر تخته زنند ۱۲ بهار ۵۴ تخته شلنگ زدن نوعے از ریاضت کشتی گیران ۱۲ بهار ۵۵ تخته بر سر کسی زدن خراب و رسوا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	صرفہ نتوان برد از کاری کہ شد بسیار دست	در	تختہ زد زاہد دکان شید در ماہ صیام	مخلص کاشی
شدن ۵۲	مفتونِ راہ و رسم ہنر در نمی شود		یاقوت اگرچہ تختہ شود دُر نمی شود	تاثیر اصفہانی
شدن ۵۳	جوہر آئینہ ما گر نماید خویش را	از	تختہ از بال و پر طوطی شود دکان ما	صائب اصفہانی
شکستن	ہر جا کرشمہ شیوۂ تعلیم سر کند	بر	شاگرد تختہ بر سر استاد بشکند	سلیم طہرانی
کردن	تا قدت نرخ ناز کردہ بلند	را	تختہ کرد دست سرو بستان را	اشرف مازندرانی

تخفیف سبک کردن ۱۲ بہار عجم

دادن	حدیث عشق دراز ست و یار نازک طبع		دماغ درد سرش نیست میدہم تخفیف	طالب آملی
کردن	خاک کویت برنتابد زحمت ما بیش ازین		لطفہا کردی بتا تخفیف زحمت میکنم	حافظ شیرازی

تخلف باز ایستادن از چیزے ۱۲ بہار عجم

افتادن	بود این نکتہ پُر روشن کہ در باب جناب تو	در	تخلف تا ابد افتاد در اقوال انسانی	علی خراسانی
کردن	بر چہرۂ ما خاک در دوست گواہ است	از	کز طاعت می خانہ نکردیم تخلف	علی خراسانی
ورزیدن	می کند وعدہ با غیار و تخلف ورزد		چہ کند آرزوی ما کہ با وا اینہم نیست	آرزوے اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ تختہ زدن دکّان، بندکردن دکان، تختہ کردن دکان، مرادف آن، و تختہ بستن، لازم آن ۱۲ از بہار

۵۲ تختہ شدن یاقوت، ہموار شدن یاقوت ۱۲ از بہار ۵۳ تختہ شدن دکان بند شدن

۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
	تخم بالضم اصل، و نژاد، و بیضهٔ مرغ، و نطفه، و تخم غله ۱۲ بهار عجم			
افشاندن ۵۱	هر کسے تخمی بخاک افشاند و ما دیوانگان	به	دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم	صائب اصفهانی
افگندن ۵۱	بسکه با من سازگاری کرد من از درد خویش	از اندر	تخم خواب اندر دماغ پاسبان افگنده ام	ثنائی مشهدی
انداختن ۵۱	قطرهٔ بر خاک دل از آب تاک انداختم	بر از	تخم پاکی یافتم بر جائے پاک انداختم	نوعی خبوشانی
باختن ۵۲	که در باغ هنگامه سازی کند	از	ز روئے طرب تخم بازی کند	طغرائے مشهدی
بالیدن ۵۳	در گذر زین عالم پر شور و شر صائب که تخم	در	در زمین شور بالیدن نمی داند که چیست	صائب اصفهانی
برافتادن ۵۴	غریب زاده که تخمش برافتد از عالم	از	نمی شود که نباشد گزندهٔ و بدذات	ناظم تبریزی
برچیدن ۵۵	هر کجا تخم آز برچیدی	در	بزمین عطا فرستادے	عرفی شیرازی
پاشیدن ۵۶	در بوم و برِ زمانه حسنت	در	تخم گل آفتاب پاشید	اوحدی کرمانی
دمیدن ۵۳	چنین که تخم بتعجیل مید مد از خاک	از	فریب دانه درین دامگه نخورد شکار	کلیم همدانی
درودن	چه تخم ها که برومند را بباغِ وجود		زمانه کشتهٔ و لیس نارسیدهٔ بدرود	کمال اصفهانی
رستن ۵۳	تخمی که نروید از چه کارم		چیزی که نیابم از چه جویم	انوری ابیوردی

مصطلح ۵۱ تخم برخاک افشاندن و تخم افگندن و انداختن و کاشتن، بیک معنی مستعمل ست ۱۲ از بهار ۵۲ تخم باختن، روز نوروز و عید به بیضهائے رنگین بازی کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۳ تخم بالیدن و دمیدن و رستن، مرادف سبز شدن تخم ۱۲ از بهار ۵۴ تخم چیزے برافتادن، ونابود و معدوم شدن آن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۵ برچیدن، برداشتن آن ۱۲ بهار ۵۶ تخم پاشیدن، تخم افشاندن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چه تخمهاے برومندرا بباغ وجود		زمانه کشتهٔ وليس نارسيدهٔ بدرود	كمال اصفهانی
ریختن [1]	شد بهار ورنگ دیگر گردش افلاک ریخت	بر	دانهای اشک بلبل تخم گل برخاک ریخت	دانش مشهدی
سرشتن	درخاک وخون خویش سرشتند تخم داغ	در	تالالهٔ زخاک شهیدان برآمده	فقیر دهلوی
فروکردن [1]	دهقان بهرزمین که نشاند نهال تاک	به	من هم بخاک تخم کدوے فرو کنم	کلیم همدانی
کاشتن	تخم مهریکه بامید وفا کاشته ایم	به در[ع1]	بسر دوست که ناکاشته انگاشته ایم	طالب آملی
کردن [2]	فلانه کس خایه نهاد و تخم کرد			بهار
کردن [1]	این تخم توبه راکه تو درخاک کردهٔ	در	موقوف آبیاری اشک ندامت ست	صائب اصفهانی
کردن [1]	گل که بروید ززمین سرخ وزرد		تنگهٔ زردان که کفش تخم کرد	خسرو دهلوی
کشتن [1]	تخمے که بمزرعهٔ محبت کشتم	به از[ع2]	نخلے شد وحاصل برمهجوری داد	قربی دماوندی
گذاشتن [2]	فلان کس روزجنگ هزار تخم		وخایه بگذارد	بهار عجم
نهادن	تخم نهادن			بهار عجم
یافتن	قطرهٔ برخاک دل ازآب تاک انداختم		تخم پاکی یافتم برجای پاک انداختم	نوعی خبوشانی

مصطلح [1] تخم برخاک ریختن، فروکردن، ودر زمین کردن، ونیز تخم کردن وکشتن، بمعنی کاشتن تخم ۱۲ از بهار [2] تخم کردن، وگذاشتن، کردن کارے که ننگ وعار بار آرد ۱۲ بهار ومصطلحات الشعرا [3] تخم نها دن بیضه نهادن تابچه برآید ۱۲ بهار

ع۱ نالهٔ کارد در وتخم شرار ۱۲ تجلی یزدی ع۲ بجا نها تخم مهرے کشت ازان دست ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
تخمیر سرشتن ۱۲ بہار عجم				
گردن	چون شموم نابود از غم باز بہر سوختن	از	عشق از آب و گل پروانہ تخمیرم کند	منیر لاہوری
فصل دال مہملہ				
تدبیر نیکو اندیشیدن ۱۲ بہار عجم				
آوردن	در آن غم کہ تدبیر چون آورد		کزان سایہ خود را برون آورد	نظامی گنجوی
اندیشیدن	چون کنم تدبیر کارے چون کنم		چون دل تدبیر اندیشم نماند	انوری ابیوردی
دادن	بس سراسیمہ بود از دم تیغ شہ دین		دشمنش راند ہر حادثہ تدبیر فرار	علی خراسانی
داشتن	طپیدن سوختن بر خاک و خون غلطیدن و مردن		بحمد اللہ کہ در دِ عاشقی تدبیر ہا دارد	عالی شیرازی
ساختن	چہ تدبیر سازم چہ درمان کنم		کہ از غم بفرسود جان در تنم	سعدی شیرازی
سگالیدن	ضمیر تو چو سگالد خجستہ تدبیرے		خدای جل جلالہ چنان کند تقدیر	معزی نیشاپوری
کردن	دریغ و درد کہ کردم بجو دلبسی تدبیر	بہ عبہ	کزین طلسم بر آیم نشد زہی تقدیر	سنجر کاشی
نمودن	ہمان بہتر کہ تدبیرے نمایم		کہ پاک از گرد این خواری بر آیم	ناظم ہروی
تدویر گرد گردانیدن چیزے را ۱۲ منتخب رشیدی				
خوردن	فلک ز شکل و آتش ہمی خورد تدویر	از	قمر ز رفتن کلکش ہمی بود سیّار	معزی نیشاپوری
مصطلح ۵ تدویر خوردن، چرخ زدن ۱۲ بہار				
۵ے غم کہ پیر عقل تدبیرش بمردن میکند ۱۲ خاکی				

مصدر		صله		شاعر

فصل رای مهمله

تر خجل و منفعل و ناخوش و بیدماغ ۱۲ بهار عجم و مقابل خشک و بمعنی آزرده ۱۲ چراغ هدایت

مصدر		صله		شاعر
آمدن ف۱	شوخی که گشته خون دلم از نیم‌رنگیش	از	گل در چمن تر آمد از شوخ و شنگیش	تاثیر اصفهانی
آمدن	تر آمد یار از سیل سرشک من ندانستم	از	که خواهد ساخت جام خون‌فشانم ماجرای امشب	ندیم اصفهانی
آوردن	تر آوردن			بهار عجم
دیدن	شب جنگ خفتان در پیکان که از پرنده تیر او	از	پس از شش ماه در کهسار تنها بینی از خون تر	ازرقی هروی
شدن	ز فواره نے در کف آورد باغ	از	که از نغمهٔ او شود تر دماغ ف۲	طغرای مشهدی
شدن ف۱	در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا	از	آنقدر کردم که قمری تر شد از بالای سرو	صادق تبریزی
کردن	زاهد که کسب کرده همه عمر زهد خشک	به	نامردم ار بیک سخنش تر نمی‌کنم	باقر کاشی
کردن ف۳	آندم که باد صبح بزلفت گذر کند	به ع	مشک ختن بخون جگر چهره تر کند	سلمان ساوجی
گشتن	ز آه سینهٔ من ماند جرم گردون خشک	از از	ز اشک دیدهٔ من گشته روی هامون تر	اشرفی سمرقندی

ترازو و میزان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برافراختن ف۴	بسیر سپهر انجمن ساختند		ترازوے انجم برافراختند	نظامی گنجوی

مصطلح ف۱ تر آمدن، و شدن، خجالت کشیدن ۱۲ تر آوردن و کردن، متعدی آن ۱۲ بهار ف۲ تر دماغ، تازه دماغ ۱۲ بهار ف۳ تر کردن، بمعنی سرشتن چیزے بچیزے نیز ست ۱۲ از بهار ف۴ ترازو برافراختن، نصب کردن ترازو ۱۲ بهار

ع ف۵ کز آب چشم خصم تو رخسار تر کند ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سنگ گرکم نزدی ماه ترازو دارم		بار دل هیچ ترازو نشد بسیارم	سیفی بخاری
زدن مص۱	فلک یک شبه برون ناورد همسنگش بموزونی	بر	مگر زهره کنون بر سنگ خواهد زد ترازو را ع۵	حسن دهلوی
زدن مص۱	بدور او فلکِ خود فروش چند زند	بر از	زمهر و ماه عبث بر زمین ترازو را	سلیم طهرانی
زدن مص۲	از پیِ عقل جنون گرم ترازو زدن است		شهر دیوانه کند مردم صحرائی را	سالک قزوینی
شدن	کشیده + ز هر سو به چرخ برین		ترازو شده شاخ گاو زمین	وحید قزوینی
شدن مص۳	چون کمان هر چند مشت استخوانی گشته ایم	از	میشود از جوشش گردون ترازو تیر ما	صائب اصفهانی
شدن	نه خال است آنکه ظاهر شد ازمیان دو ابرو	از از	ز شوخی این کمان پیش از خدنگ از دل ترازو شد	حالی اصفهانی
شکستن	زنان را ترازو بود سنگ زن		بود سنگ مردان ترازو شکن	نظامی گنجوی
کردن	درهمان گرمی کشد بر سیخ تا نخچیر را		ناوکش را شستِ صاف او ترازو کرده است	فطرت مشهدی
گردیدن مص۳	از گران سنجی میزان عمل آزاد است	از	تیرش از سینهٔ هر کس که ترازو گردد	آهی ترشیزی

مصطلح

مص۱ ترازو بر سنگ زدن، و بر زمین زدن، کنایه از ابرام و سماجت کردن، در حق معشوق عاشق کش میگویند ۱۲ از بهار و مصطلحات مص۲ ترازو زدن چون روستائی در شهر وارد شود بازاریان ترازوئے مس یا برنج بر دارند و در قفائے او ترازو بهم زنند تا مردم شهر مطلع شده هنگامهٔ ریشخند گرم کنند ۱۲ از بهار مص۳ ترازو شدن و گردیدن تیر از چیزے برون رفتن و گذشتن یک نصف تیر از نشانه و برین قیاس ترازو شدن شاخ و مژگان و مانند آن ۱۲ بهار

ع۵ ترازو برج میزان را هم گویند لهذا با ماه طرف ایهام بهم رسانده کما لایخفی ۱۲ منه مدظله + در تعریف منار مسجد گفته ۱۲ منه

شاعر		صله		مصدر
صنائی اصفهانی	که از دلها تراز و گشتن نگار سای او	از	نیم آگاه از زلف بلندش اینقدر دانم	گشتن
نظامی گنجوی	تراز و نهادند بر سنگ او	بر	بزرگان ایران بفرهنگ او	نهادن

تراش حاصل بالمصدر تراشیدن ۱۲ بهار عجم

زلالی خوانساری	تراش رشک بر محمود پاشند	بر	بخود مسعود شاهی بر تراشند	پاشیدن[۱]
فیاض لاهیجانی	مصحف سفید گشتن نشان قیامت ست	را	خط راز دی تراش و جهان در ندامت ست	زدن[۲]
بهار			تراش کردن	کردن[۳]

ترانه سرود و نغمه ۱۲ بهار عجم

حسن مشهدی	کنون ترانه بوصف بهاری بندد	به	زگل بسینهٔ بلبل هزار خار شکست	بستن
بهار			ترانه پرداز	پرداختن[۴]
رضی رشتی	لن ترانی بود ترانهٔ ما		هست در کوئے یار مسکن ما	بودن
ظهور ترشیزی		به	جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز	ریختن

مصطلح

۱ تراش پاشیدن بر کسے، قرار دادن چیزیکه در اصل نبوده باشد ۱۲ از بهار ۲ تراش زدن بمعنی تراشیدن و ستردن موے ۱۲ بهار ۳ تراش کردن عبارت ازان ست که مانند چیزے که خواسته باشند ب زنند و آن چیز که ساخته شود بعینه مانند منقول عنه گردد ۱۲ بهار ۴ ترانه پرداز و ترانه ریز، هرکدام معروف ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	سودائے از بہر خشکم برباد داد حاصل	از عه بر عه	مطرب بزن ترانہ ساقی بیار بادہ	سلمان ساوجی
ساختن	خونم زدیدہ مطرب امشب روانہ ساخت		یارب چہ درد داشتی کان ترانہ ساخت	باقر کاشی
سرودن	شراب خوار و ترانہ سرائے و نادرہ گوے		شگرف و چابک و خرم خرام و خدمتگار	مختار غزنوی
سنجیدن	لبم بعشق نسنجد ترانہ زنہار	بہ	ولی زاشک من این مدعا برون آید	طالب آملی
شدن له	ترانہ شدن			بہار
شنیدن	بشنوز من ترانہ عبرت فزائے را	از	گر مردئی آسپند نگہدار پائے را	صائب اصفہانی
گشتن عه	در کسوت اغیار چو بنمود رخ آن یار	در	این قصہ در آفاق جہان گشت ترانہ	اسیر لاہجی
گفتن	ہر نہ سفتہ درّے درّے می سفت		ہر ترانہ ترانہ می گفت	نظامی گنجوی
ماندن	نے از خروش زبان بست عود از نالہ	از	نماند مطربی از درد من ترانہ خویش	شفائی اصفہانی

ترىبت بالضم خاک و بمعنی گور مجاز ست ۱۲ بہار عجم

خوردن عه	نہ گرد سرمہ باشد جلوہ گر زان نرگس جادو		زخاک تیرہ بختان خورد تربت چشم بیمارش	تاثیر اصفہانی
شگافتن	تربت بشگافم زبہم سودن دستی	از	در حوصلہ مرگ من افسوس نگنجد	طالب آملی

مصطلح

له ترانہ شدن، بجائے افسانہ شدن ۱۲ عه ترانہ گشتن، عبارت از کمال شہرت یافتن ۱۲ از بہار عه تربت خوردن بیمار، چون بیمارے از دوا ازائل نشود خاک تربت امام رضی اللہ عنہ بہ نیت شفا میخورانند و خاک شفا عبارت از انست ۱۲ بہار

عه شوق از قلم ترانہ میزد ۱۲ فیضی عه برگل زند ترانہ و برارغوان غزل ۱۲ معزی

مصدر		صلہ		شاعر
کشادن	بگشاے تربتم را بعد از وفات بنگر		کز آتش درونم دود از کفن برآید	حافظ شیرازی
تربیت پروردن و آموختن ۱۲ بہار عجم				
بودن	تربیت گر نہ این چنین باشد		حال این ہر دو عکس این باشد	شفائی اصفہانی
پذیرفتن	فلان مربی و من تربیت پذیر این بس		ز فضل خود چہ زنم لاف ہاے طولانی	عرفی شیرازی
دادن	اگر مسعود ناصر تربیت داد	را بہ	عیاضی را بہ خلعتہاے فاخر	انوری ابیوردی
کردن	اگر از سختی ایام شود آدم نرم		روے من تربیت سیلی استاد کند	صائب اصفہانی
کردن	گر نکردی لطف تو اہل ہنر را تربیت	را	بر بساط اشرفت کی دم زدی چون من گدا	جمال اصفہانی
نمودن	ز پہلوے دل روشن شدم ہمچون صدف ویران		نمودم قطرۂ را تربیت سیلاب خود کردم	کوکب مازندرانی
یافتن	از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو دہد	از عـ٥	چون نہالے تربیت یابد ثمر نیکو دہد	عزت شیرازی
ترتیب نہادن چیزے بر موضع آن چیز ۱۲ بہار عجم				
دادن	آنچہ بر شاہدان حسن رواست	بر	جملہ ترتیب دادہ بر اندام	سنجر کاشی
ساختن	ہمی ساز د فلک ترتیب خیل بندگانش را	از	زماہ چاردہ طاسک زلف تیرہ شب پرچم	کمال اصفہانی
کردن	سلاحی ملک وار ترتیب کرد		بجوشن برا ز تیغ ترکیب کرد	نظامی گنجوی
نمودن	زہے قدرت کہ در عبرت فزودن	در	چنین ترتیب ہا داند نمودن	؍؍
نہادن	ترتیب ملک و قاعدۂ دین و رسم داد		عبد الحمید احمد عبد الصمد نہاد	ابوالفرج رونی

عـ٥ گلی کہ تربیت از بلبلے نیافت فغانی ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ترجمان بضم اول و ثالث و بفتح اول و ضم ثالث[5] غرامت و تاوان و آنکه زبانے را بزبان دیگر بگرداند و میانجی ۱۲ بہار عجم				
بودن	چون سخن نیکو بود باشد خرد را تربیت		چو زبان شیرین بود باروان را ترجمان	رافعی نیشاپوری
دادن	گفتمش افراسیاب دہر گشتم منفعل		خواندمش نوشیروان عدل و ادم ترجمان	ظہوری ترشیزی
شدن	توئی کہ خنجر توشد مکان آتش و آب		زبان رمح توشد ترجمان آتش و آب	اولو مشہدی
کشیدن	عشقم دلیر ساختہ در شکوہ اینچنین		لطف توہم مگر بکشد ترجمان من	ظہوری ترشیزی
گرفتن	بر سندش اگر فشاند گل نشاط	از	گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان	طغرا مشہدی
ترجمہ بفتح اول و ضم ثالث گردانیدن زبانے بزبان دیگر ۱۲ بہار عجم				
کردن	مصحف صنع ترا ترجمہ با سرخی کرد	با	قلم نامیہ از لالہ و گل در بستان	اثر شیرازی
ترجیح افزونی دادن و افزونی کردن ۱۲ بہار عجم				
دادن	ہر کہ دید از بادہ لعلی بساغر شیشہ را	بر	مید ہد ترجیح بر لعل بدخشان شیشہ را	صائب اصفہانی
داشتن	ہر چند سخن دران باب ناکردن بر سخن کردن	بر	ترجیح داشت	ابوالفضل اکبرآبادی
کردن	ایکہ ترجیحی نکردی خویشتن را بر فلک	بر	ما نعے دیگر نمی دانم جز انسانی ترا	سیفی اسفرنگی

[5] قولہ بفتح اول و ضم ثالث، گویم "ترجمہ" مصدر فعل رباعی مجرد ست پس بر وزن بعثرۃ بفتح ثالث باشد نہ بضم ثالث، لہذا صاحب منتخب رشیدی گفتہ "ترجمہ" بفتح تا و جیم، بیان کردن زبانے بزبان دیگر ۱۲ منہ مدظلہ

مصدر		صله		شاعر
نهادن	آنکه گردون را بروترحیج نتواند نهاد	بر	عقل کل در هیچ معنی جز که در تقدیم ذات	انوری ابیوردی
ترحم بخشودن و مهربان شدن ۱۲ بهار عجم				
آمدن	اگر بپرسشم آن بی وفا نمی آید	بر از	ترحمش زچه برحالِ ما نمی آید	مخلص کاشی
بودن	فقیرم بجرم گنا هم مگیر	بر	غنی را ترحم بود بر فقیر	سعدی شیرازی
داشتن	عشق دارد با دل سوزان ترحم بیشتر	با	خون خورد آتش چو اشکی از کباب آید برون	عالی شیرازی
دیدن	منصبی راچه کنی خواجه که از هر نا اہل	از	گہہ تعرض کشی وگاه ترحم بینی	جمال اصفهانی
فرستادن	چو نوبت رسد زین جهان غربتش	بر	ترحم فرستند بر تربتش	سعدی شیرازی
فشاندن	هر نفس گرم ترحم فشان		وازاثر گریه تبسم چکان	عرفی شیرازی
کردن	ای کاش زخم سینهٔ ما واکند کسی	ع ۵	شاید ترحمی بدل ما کند کسی	سلیم طهرانی
نمودن	ای غنچهٔ حیا که تبسم نمودهٔ	بر	بر بیکسی دل که ترحم نمودهٔ	آرزو اکبرآبادی
تردد آمد و شد و گردیدن ۱۲ بهار عجم				
کردن	بمرگ باز نمانند سالکان ز طلب	به	همان تردد خود میکنند بخواب نفس	صائب اصفهانی
ترس بیم و هراس ۱۲ بهار عجم				
برافتادن	برافتاد ترس اندرین لشکرم	اندر	ندانم که تیمار او چون خورم	فردوسی طوسی
خوردن	سپهدار ازبد آنقدر ترس خورد		که پیش از عنان تافتن جان سپرد	طغرای مشهدی
ع ۵ آه آن بی رحم با من این ترحم هم کرد ۱۲ یحیی شیرازی				

مصدر		صله		شاعر
کردن	نه خوفے از اثرِ آهِ خستهٔ کردی	از	نه ترسے از گذرِ اشکِ سائلی کردی	عمادِ کرمانی
ترش بضمتین و بسکون دوم ظم معروف ۱۲ بهارِ عجم				
کردن	رو ترش کرد از سوالِ بوسه و لب پیش داد		داد شفتالو چو دندانم زدِ آلو کند شد	سنجر کاشی
ترقی بلند شدن ۱۲ بهارِ عجم				
خواستن	دلِ عاشق ترقی در دیارِ عشق میخواهد	در	عقیق با امیدِ نیکنامی از یمین دارد	تاثیر اصفهانی
دادن	کے ترقی می تواند داد احوالِ مرا		می برد بالا سپهر دون همین سال مرا	ایمای اصفهانی
داشتن	گهر را در صدف نشو و نما تاثیر می باشد	در	اگر دارد ترقی پاک طینت در وطن دارد	تاثیر اصفهانی
کردن	فلک سر سبزیت ار سازد مرید بید مجنون		که هر چند ار ترقی می کند سر بر زمین دارد	فدائی شیرازی
ترک بالفتح گذاشتن و گذاشته ۱۲ از بهارِ عجم				
دادن	نشست شعلهٔ آواز بلبلان صائب		برائے خاطرِ گل ترکِ آه و ناله مده	صائب اصفهانی
شدن	دیده تا دیدهٔ جمالش دل و جان ترک شده		دلم از داغِ جنون لالهٔ صد برگ شده	وحید قزوینی
فرمودن	عشق چون بر لوحِ هستی قرعهٔ توفیق زد	را	دیگران را ترک فرمود و رقم بر ما کشید	فغانی شیرازی
کردن	گفتی که ترکِ من کن و آزاد شو ز غم		آسان تبرک همچو توئی کی توان گرفت	خسرو دهلوی
گرفتن	تا ترکِ آشنائیِ عالم گرفته ایم		عالم تمام معنی بیگانه منست	صائب اصفهانی
گفتن	حافظا ترکِ جهان گفتن دلیلِ خوشدلی ست	عبـ٥	تا نه پنداری که احوالِ جهانداران چه شد	حافظ شیرازی

عـ٥ اگر مربی جانی به ترکِ جسم بگوے ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	توخود آن نیستی کز بهر چو من سیه بختی		نمائی ترک اغیار و زیکرنگی شوی یارم	محتشم کاشی
ترکتاز و ترکتازی مطلق تاخت و تاختن ناگاه بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان ۱۲ بهار				
آرمیدن	ترکتاز الم و شام غم و صبح طرب		آرمیدست و رمیدست و دمیدست ام وز	واصف بخارائی
آموختن	سر زلفت به یغما برد دلها	از	سیاهت ترکتازی از که آموخت	شرف اصفهانی
آوردن	سپهدار غمش در سینه ام زان ترکتاز آرد	در	که تسخیر بلاد آیین بود لشکر پناهان را	طالب آملی
برداشتن	عشق چون ترکتاز بر دارد		نے سوار ند آسمان فرسان	سالک قزوینی
بردن	بلاد عجم را شدم چاره ساز	به	به بزم عرب می برم ترکتاز	قاسمی گونابادی
زدن	قربان آن زمان که نگاهش به تیغ ناز	عـه بر از / به	بر قلب عاشقان زند از عشوه ترکتاز	مخلص کاشی
کردن	عبیر آموده دیدم جیب و دامان گل و سنبل	بر	صبا خوش ترکتازی کرده امروز بر رو	صادق شیرازی
کردن	چو چشم مست تو آغاز خشم و ناز کند	بر عـه در / به از	بسا که بر دلم از غمزه ترکتاز کند	عراقی همدانی
ترکش بفتح اول و کاف بر وزن سرکش مخفف تیرکش که تیردان باشد ۱۲ برهان قاطع				
انداختن ۱	سواران همه تیر پرداخته		گهی تیر و گه ترکش انداخته	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ ترکش انداختن، این را دو وجه میتواند شد، یا از جهت خالی شدن ترکش از تیر بسبب تیراندازی، یا از جهت حمله بر دشمن، زیرا که وقت جنگ هر چه بدست آید بر دشمن انداخته شود ۱۲ بهار

عـه بهر دائره کوزده ترکتاز ۱۲ نظامی عـه کند نغمه در صید دل ترکتاز ۱۲ طغرائے مشهدی سـه بدیار کفر و ایمان زتو ترکتاز کردن ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
دوختن	ماه ترکش دوز قربان شد دل آرام ازو		سینه همچون ترکشِ قیمه ست افگارم ازو	سیفی اسفرنگی
گشتن	دل پُر دلان ترکش تیر گشته		سر سرکشان تن ز بیدق گرفته	جمال اصفهانی
نهادن ۵۱	ببینداخت شمشیر و ترکش نهاد		چو بیچارگان دست بر کش نهاد	سعدی شیرازی
ترکیب پیوستن و بر نشاندن چیزے در چیزے ۱۲ بہار عجم				
خواستن	همتش ترکیب لفظِ کم نخواست		کاف سرکش ز اختلاط میم باد	ظهوری ترشیزی
دادن	چو از دوران این نیلی دوائر	از	زمانه داد ترکیب عناصر	انوری ابیوردی
کردن	سلاحی ملک وار ترتیب کرد	به از	بجوشن براز تیغ ترکیب کرد	نظامی گنجوی
گرفتن	نگو جام را لاله بیجا گرفت		که هر سبزه ترکیب مینا گرفت	طغرای مشهدی
ترنم سرود کردن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	زلیخا داشت با خود این ترنم	با	که آمد شاه خندان چون تبسم	ناظم هروی
رستن	ترنم روید از کام و زبانی	از	که با آه و فغانے همدم افتد	ظهوری ترشیزی
شدن	کند ماتمی نوحه گر هوس		ترنم شود چون برآرد نفس	"
شناختن	ترنم شناسانِ دستان نیوش		ز بانگِ مغنی گرفتند گوش	نظامی گنجوی
فشاندن ۵۲	صنم پیکرانِ لباس زرے		ترنم فشان وقت جولانگرے	طغرای مشهدی

مصطلح ۵۱ ترکش نهادن گذاشتن ترکش را از پیش خود بار را دہ آنکه من بعد جنگ نکند ۱۲ بہار

۵۲ ترنم فشان، کنایه از بسیار سراینده ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
حسن غزنوی	شاید که بدین مدح کند عقل ترنم	به	شاید که بدین شعر کند مدح تفاخر	کردن
فغانی شیرازی	مستانه رفته و ترنم نموده		هر جا که از پے تو فغانے کشیده آه	نمودن
ترویج رواج دادن ۱۲ بہار عجم				
ظهوری ترشیزی	ترویج داں لگا دادیم		از رونق کار غم ظهوری	دادن
تریاک بالکسر مرکبی ست معروف و مطلق یا د زهر ۱۲ بہار عجم				
سعدی شیرازی	صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا	در ۳ از	تریاک در دهان سول آفرید حق	آفریدن
اثر شیرازی	رسانده است بلب جان ناتوان مرا		بریدن از تو بزنگ بریدن تریاک	بریدن ۱
عراقی همدانی	مرا چو جان بلب آمد کجا برم تریاک		کنون اگر زسی کے رسی بفریادم	بردن
سلیم طهرانی	اگر زهرم نمی داد آسمان تریاک میخوردم		محبت کرد از بس تلخ بر من زندگانی را	خوردن ۲
فصل زار معجمه				
تزویر دروغ ظاهر کردن ۱۲ بہار عجم				
حافظ شیرازی	چون نیک بنگری همه تزویرے کنند		مے خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب	کردن
تزئین آراستن ۱۲ بہار عجم				
آصف طهرانی	نداده ام به ثنای تو شعر را تزئین	به	ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت	دادن
مصطلح ۱ تریاک بریدن نشهٔ افیون زائل شدن، و تریاک گذاشتن ۱۲ بہار ۲ تریاک خوردن کردن در هلاک خود کوشیدن ۱۲ بہار				
۳ تریاقش از عنایت خود آفریدهٔ ۱۲ کمال اصفهانی				

مصدر		صله		شاعر
کردن	مسافری تو و گرد جهان مسافر وار		همی شوی و جهان را همی کنی تزئین	معزی نیشاپوری
یافتن	ای روی تر اترجمه در دین مصحف	از	وز خال و خطت یافته تزئین مصحف	فصیحی هروی

فصل سین مهمله

تسبیح بپاکی خدا را یاد کردن و بمعنی سبحه ۱۲ بهار عجم

آویختن	تسبیح آویختن			بهار
پیچیدن	روی طمع از خلق بپیچ ار مردی	بر	تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ	سعدی شیرازی
دادن	بر چرخ سعد اکبرش مشتری ست نام	از	داد از پی بشارت تسبیح و طیلسان	جمال اصفهانی
ساختن	میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم	از	که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد	لسانی شیرازی
ستاندن	بر همت آ برهمن دیگر در دعوی قران	از	تسبیح را بستان ز من تسلیم کن زنار را	ظهوری ترشیزی
شکستن	مسجد خراب کردم و میخانه ساختم		تسبیح را شکستم و پیمانه ساختم	حبیب اصفهانی
شمردن ۱	غافل مشو از حلقهٔ تسبیح شماران		زان دام بیندیش که از دانه گذارند	صائب اصفهانی
فرمودن ۲	سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود		اگر تسبیح می فرمود گر زنار می آورد	حافظ شیرازی
کردن	بود رنده موذن در خرابات	در	کند تسبیح گریه در مناجات	زلالی خوانساری
گردانیدن	منه زنهار دل بر مهلت صد سالهٔ دنیا		که آخر می شود چندانکه یک تسبیح گردانی	صائب اصفهانی
گسستن	ما قلب را شکسته و پیمانه ساختیم		تسبیح را گسسته و زنار کرده ایم	سلمان ساوجی

مصطلح ۱ تسبیح شمار، زاهد ۱۲ بهار ۲ تسبیح فرمودن و تسبیح کردن، اشتغال بتسبیح فرمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گسیختن	صدعقده زہد خشک بکارم فگنده بود		ذکرش بخیر یاد که تسبیح من گسیخت	صائب اصفہانی
گفتن	توحید تو خواند بسحر مرغ سحر خوان	به	تسبیح تو گوید بچمن بلبل شیدا	خواجوی کرمانی
تسخیر رام کردن ۱۲ بہار عجم				
ساختن	کمند جذبۂ ہر ذره ام تسخیر میسازد		جہان یکسر تجلی گاه دلدار ست پنداری	حزین اصفہانی
فرمودن	بیک حمله که فرمود آن جہان گیر		ذرِ مریخ را فرمود تسخیر	وحشی بافقی
کردن	باین دماغ که از سایه اجتناب کنیم	از[عه] را[عسه]	چه لایق ست که تسخیر آفتاب کنیم	کلیم ہمدانی
تسکین آرام دادن ۱۲ بہار عجم				
بخشیدن	آرزوی وصل بهر اضطراب دل خوش ست	را	گرچه تسکینی نه بخشد جان غم فرسوده را	شاپور طہرانی
بودن	یارب چه بود امشب و جهان من که بود		تسکین جان بے سر و سامان من که بود	خسرو دہلوی
خواستن	خواستم تسکین سپند آتشت کردی مرا		بی قرار جان و دل با بیقراران این کنند	محتشم کاشی
دادن	بجان آمد دلم زین نالهای اثر امشب	به را[سه]	اجل کو تا که تسکینم دهد بی درد سر امشب	شاپور طہرانی
شدن	در غمی بسته قاصد از زبان یار می خواهد	از	که تسکین دل بی اضطراب آرزوی شود ما را	حزین اصفہانی
کردن	غم نیز ز بے تابی ما روئے نہان کرد	به از[للعه]	صائب بچه تسکین دل زار توان کرد	صائب اصفہانی
گرفتن	تا ز آتش غم بیدل نالان آخر		تا زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت	حیدر کاشانی

عه زنام نیک تسخیر جہان کن ۱۲ مخلص کاشی عسه غنچه بوئے خویش را تسخیر نتوانست کرد ۱۲ صائب اصفہانی سه بحرف و صوت نتوان داد تسکین اضطرابم را ۱۲ صائب للعه ز نور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم ۱۲ کوکب

مصدر		صله		شاعر
یافتن	چه شد یارب که امشب در دمن تسکین نمی یابد[ع]	از[ع] به	ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد	شهیدی قمی[ه]
تسلی دلخوشی یافتن ۱۲ بهارعجم				
آمدن	ز خط تسلی این جان بیقرار آمد	از	چو نامهٔ که ز یاری به سوی یار آید	آرزو اکبرآبادی
بخشیدن	دل وقت موذن خوش که در شبهای بیداری	از	تسلی بخش دل از نغمهٔ یا حی شود ما را	شاپور طهرانی
بودن	دلم بوصل تسلی نبود زانکه تمام	به	گل وصال ترا بوی از جدائی بود	نقی کمره
بودن	ازان روضه دل را تسلی بود	از		قاسمی گونه آبادی
ساختن	بده ساقی ز دنبال هم امشب که میدانم		تسلی ساز خاطر جام پی در پی شود ما را	شانی مشهدی
دادن	برغم من کند با هر کسی گرمی من خود را		تسلی داده می گویم که استغنا نمیداند	حاجی اسمعیل یحیی
داشتن	هرگز آهوی نگاه تو نشد رام اسیر	به	دل خود را بچه صیاد تسلی دارد	اسیر شهرستانی
شدن	شود ز گریهٔ ظالم تسلی مظلوم	از	بز خم دار گوارست آب آهن تاب	ندیم اصفهانی
شدن	مگر نسیم چمن همره آورد ورنی	به	مشام شوق تسلی بجذب بو نشود	طالب آملی
طلبیدن	عشق ست تسلی طلب از نه دل یعقوب		از پیرهن یوسف کنعان نکشاید	اسیری قاینی
فزودن	پیغام و بوسه نیست تسلی فزای من		زیرا که اشتیاق من از این و آن گذشت	صائب اصفهانی
کردن	در قفس دل را بنومیدی تسلی کرده ام	در به	بوی گل گر بر مشامم می خورد جان میدهم	محسن شیرازی

[ع] مگر از خاک تسکین یابد این آتش که من دارم ۱۲ زمانی [ع] بگهه گهه دیدنش تسکین نمی یافت ۱۲ جامی [ه] مرزا علی قلی داغستانی شعر مذکور بنام عیشی ساوجی آورده والله اعلم ۱۲ منه مدظله

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	همیشه صبح امیدش زخاک میروید	از به	زمغز هر که تسلی باستخوان گردید	صائب اصفهانی
نمودن	هردو فریق را تسلی نموده		مراجعت فرمود	عالی شیرازی
یافتن	باین نعم البدل تسلی یابند	به		”

تسلیم گردن نهادن، و سلام کردن، و سپردن ۱۲ بهار عجم

شدن	چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلی ست		اینقدر آویختن در دامن ساحل چرا	صائب اصفهانی
کردن	بر ہان دہر سوز عتاب توئی گذشت	در	تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار	عرفی شیرازی
کردن	کرد تسلیم بمن مسند بیتابی را	به	هر سپندیکه درین انجمن از جا برخاست	صائب اصفهانی
کردن	زد ورمی نهد انگشت برزمین خورشید	در	چو پیش رائے منیر تو میکند تسلیم	ظهوری ترشیزی
نمودن	صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران		می نمایم	عالی شیرازی

فصل شین معجمه

تشبث چنگ در زدن و در آویختن در چیزے ۱۲ بهار عجم

زدن	چو اشک بر مژه چسپیده ام بصد تشویش	به	که الغریق تشبث زند بکل حشیش	مخلص کاشی

تشبیه و تشبه مانند کردن چیزے را بچیزے ۱۲ بهار عجم

کردن	تا کرده ام بروی تو تشبیه ماه و خور	به	دارم ز روی تو همه دم انفعالها	اسیری لاهیجانی
کردن	رخ مریخ زان سرخ ست کو خورشید انور را	با	تشبه کرد با چتر سفیدآل بهرامش	بدر چاچی

مصدر		صله		شاعر
تشت بالفتح نام ظرفی معروف و طشت بطای مهمله معرب آن ۱۲ بهار عجم				
افتادن ۵۱	تشتِ من چو آفتاب از دامنِ چرخ او فتاد	از	ساده لوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا	صائب اصفهانی
افتادن ۵۱	افتد ز بسکه تشت کسی هر نفس ز بام	از	روی زمین چو معرکهٔ طاس باز شد	سلیم طهرانی
افگندن ۵۱	رسوا بکوی عشق چو خرشید محشرم	از	از بام آسمان فلک افگند تشت ما	″
خواستن ۵۲	دنیا خراب و دین بخلل بود عدل تو		آباد کرد دهر دو کنون تشت و آب خواه	انوری ابیوردی
زدن ۵۳	بر ماه گرفته تشت میزد	بر		زلالی خوانساری
تشریح نیک بیان کردن سخن را ۱۲ بهار عجم				
کردن	بافکر او چو سر بگریبان فرو کنم	به	تشریح زلف خم بخمش موبمو کنم	کلیم همدانی
تشریف خلعت و بمعنی رفتن و آمدن و بمعنی بزرگ داشتن ۱۲ بهار عجم و منتخب رشیدی				
آوردن ۵۴	تو تا ای ماه رو تشریف آوردی درین گلشن	در	گل مهتاب در هر سو خرمن بست امشب	آرزو اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ تشت از دامن چرخ افتادن، و تشت از بام افتادن و افگندن، فاش شدن راز، و فاش کردن راز ۱۲ از بهار ۵۲ تشت و آب خواستن، از سفر باز آمدن، و باز گرد راه شستن ۱۲ از بهار ۵۳ تشت زدن، کوفتن مس و جز آن بهنگام گرفتن ماه و آفتاب، و این رسم ولایت ست، و در هندوستان بهنگام برآمدن آبله بر اندام کودک اگر رعد و برق در خروش آید همین عمل کنند ۱۲ بهار

۵۴ باگریه بگوئید که تشریف نیارد ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	گرد دچو غنچه تنگ برش چتر سبز چرخ	بر	تشریف جاه هست ار فگند بر سر آفتاب	ثنائی مشهدی
بردن	ببوی کز و کسب کرده بخور	از	بنوری کز و برده تشریف نور	ظهوری ترشیزی
بردن	شام هجران تو تشریف بهر جا ببرد	به ، از عه	در پس و پیش هزاران شب یلدا ببرد	وحشی بافقی
پوشیدن	چرا نپوشد تشریف امتیاز از حق	از	برهنه نیست بعهدش مگر که تیغ جهاد	کلیم همدانی
خواستن	از سپهر سفله تشریف تن آسانی مخواه	از	پیرهن از چاه دارد یوسف کنعان درو	صائب اصفهانی
دادن	تشریف داد ذات ترا از صفات خویش	از	گاهی کریم و گاه رؤف و گهی رحیم	کمال اصفهانی
دادن	هر که را تشریف رسوائی دهد سلطان عشق	را عه	هر دم آید صد بلا بهر مبارکباد او	فغانی شیرازی
دادن	می دهد تشریف غم هر که که می خواهد بدل	به	هیچ معنی نیست در بازست هم آن آشناست	شاپور طهرانی
داشتن	تشریف شهادت ز دم تیغ تو دارم	از	فرض است بر ارواح طواف جسد ما	طالب آملی
داشتن	اگرچه درینوقت خدام نعیم الانام درین	در	جانب اصفهان تشریف دارند	نصیر همدانی
دوختن	تشریف دوختن			
رسیدن	نتوان بصد هزار زبان گفت شکر آن	از	تشریفها که ما را ازین خاندان رسید	کمال اصفهانی
فرمودن	مرا تشریف فرمودی ولیکن چون قدر من		مرا کس اینقدر بخشد ز تو کس اینقدر جوید	جمال اصفهانی
فرمودن	سر بسر آن نوعلی بگذاشت سالار رسل	در	در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری	آزاد بلگرامی
یافتن	تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی		در چشم آفتاب شدی خاک توتیا	کمال اصفهانی

عه از آن زبان که ازین کلبه بردهٔ تشریف ۱۲ طالب   عه قدرت بسر آزاد تشریف بندگی داد ۱۲ محتشم

مصدر		صله		شاعر
تشنگی معروف ترجمهٔ عطش ۱۲ بهار عجم				
کردن	زگریه بیش مے سوزیم باآنکه		نگیرد تشنگی در روز باران	خسرو دهلوی
تشنیع زشت گفتن ۱۲ بهار عجم				
زدن	دشنام دهد دشمن و تشنیع زند دوست		چندان شنوم ازکه وچندین بکه گویم	خسرو دهلوی
تشویر خجلت، وانفعال ۱۲ بهار عجم				
خوردن	زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر	از	زهی ندیده ترا چشم روزگار نظیر	کمال اصفهانی
دادن	کند لطائف طبع تو بحر را حیران		دهد شمائل حلم تو کوه را تشویر	انوری ابیوردی
کشیدن	در خلقتم اوستاد تقدیر	در	جز کن نکشید هیچ تشویر	واله هروی
تشویش رنج و محنت ۱۲ بهار عجم				
آمدن	از محنت ها محنت تو بیش آمد	از	وز ملک پدر بسر تو تشویش آمد	ناصر نسائی
بودن	همه بیم من ازان غمزهٔ بیمار بود	از	همه تشویشم ازان زلف پریشان باشد	سلمان ساوجی
خوردن	تهیدست تشویش نانے خورد		جهانبان بقدر جهانے خورد	سعدی شیرازی
دادن	جان را بهجرت میکنم بهر عیادت گومیا		کے بهر حفظ جان خود تشویش بایت میدهم	وحشی بافقی
داشتن	پیش ازین غم نانے داشتم واین		ساعت تشویش جهانے	سعدی شیرازی
دیدن	مرگست دوری زالم تشویش هستی دیده را		یارب بخواب نیستی در حشر بیدارم مکن	قراری گیلانی
کردن	بداندیش را زجر و تشویش کرد	را	پشیمانی از گفته خویش کرد	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	دل ست اینکه ناز بتان میکشد		دل ست اینکه تشویش جان می کشد	ظهوری ترشیزی
فصل صاد مهمله				
تصحیح درست کردن ۱۲ بهار عجم				
دادن	نهاد بر رخ گل نقطهاے شک شبنم		بباغ رو کن و تصحیح این رساله بده	صائب اصفهانی
تصدیع درد سر دادن ۱۲ بهار عجم				
بردن	مارا بروز واقعه خاطر بآن خوش ست	از	کز خاک آستان تو تصدیع می بریم	کمال خجندی
دادن	بعرضی میدهد تصدیع جاهت	به	عزیز مصر یعنی خاک راهت	ناظم هروی
کشیدن	تصدیع در تدارک هر ماحضر مکش	در	داری چو سرکه و نمکی در د سر مکش	مخلص کاشی
تصدیق راست گردانیدن، و باور داشتن ۱۲ بهار عجم				
فرمودن	میدانم که هرچه در وادی اشتیاق		می نویسم تصدیق می فرمایند	نصیر همدانی
کردن	گر لاف آن زنم که بمن ختم شد سخن	به عه	تصدیق من هر آئینه دیوار و در کند	کمال اصفهانی
تصرف دست در کارے زدن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	این تصرف نه مهر داشت نه ماه	در عه از	هر نگاهے که رفت داشت نگاه	ظهور ترشیزی
کردن	عشوهٔ ساقی تصرف در مزاج توبه کرد	در عه	گونگه ته جرعهٔ تکلیف بر تقوی افشان	〃

عه بهر پیام که آورده کرده ام تصدیق ۱۲ انوری عه تصرف در مزاج عالم از فیض سخن دارم ۱۲ علی سرهندی عه بدلها

در تصرف میتوان کردن ز بدخوئے ۱۲ واله هروی

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	تصرف دران سکہ نگذاشتم	در	کزان سیم در زر خبر داشتم	نظامی گنجوی
تصور در دل صورت چیزے بستن ۱۲ بہار عجم				
بستن	بہار بوسہ بپاے تو داد و خون گردید		نگہ تصور رنگینیِ حنا بستہ	بیدل عظیم آبادی
کردن	آئینہ را تصور گرداب مے کنم		از بس دلم ز مردم دنیا گرفتہ است	بسمل نیشاپوری
تصویر صورت کردن، وآفریدن، وصورت ۱۲ بہار عجم				
کردن	مصوریکہ شبیہ ترا کند تصویر	در عہ به عہ	زخامہ اش سر انگشت در دہان ماند	صنائب اصفہانی
کشیدن	در چشم مور جلوہ ندارم ز لاغری	به عہ بر عہ	تصویر من بموے میانی کشیدہ اند	قاسم مشہدی
فصل ضاد معجمہ				
تضرع زاری کردن ۱۲ بہار عجم				
کردن	گر تضرع کنی وگر فریاد		دزد زر باز پس نخواہد داد	سعدی شیرازی
فصل طاء حطی				
تطاول ظلم، وبیداد، وگردن کشی کردن ۱۲ بہار عجم				
کردن	خاکیان بے بہرہ اند از جرعۂ کاس الکرام	با عہ بر	این تطاول بین کہ با عشاق مسکین کردہ اند	حافظ شیرازی
کشیدن	این تطاول کہ کشید از غم ہجران بلبل	از	تا سراپردۂ گل نعرہ زنان خواہد رفت	”

عہ بخاک خشک بر از نقش خود کنی تصویر ۱۲ رضی نیشاپوری عہ خیال قد تو در آبگیر دیدۂ من + بجاے ہر مژہ سروی ہمیکند تصویر ۱۲
نجیب جرباد قانی عہ بر زمین از سایہ تصویر گلستان میکشد ۱۲ تجلی لل عہ بمن آشب مکن چندین تطاول ۱۲ خسرو عہ تطاول نکردند بر خاص و عام ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
تطبیق موافق کردن چیزے با چیزے ۱۲ بہار عجم				
دادن	اے دادہ باہل قبر تطبیق نفس	با	زآئینہ لبسہو کردہ تحقیق نفس	والہ ہروی
تطہیر پاک کردن ۱۲ بہار عجم				
دادن	بسکہ آلودۂ عصیان شدہ دل تا محشر	بہ	دامنش را نتوان داد بزمزم تطہیر	علی خراسانی
گرفتن	صادق آن مہبط انوار لدنی کہ گرفت	از	دامنِ شرع زسرچشمۂ علمش تطہیر	علی خراسانی
یافتن	پیش ازین بود پر از لوث خطا چون زمزم	از	یافت از آب کفِ شرع پیمبر تطہیر	〃
فصل ظاء معجمہ				
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی ۱۲ بہار عجم				
آمدن	تظلم نیاید از من لیک ترسم	از	کہ عدل حق تعالےٰ بر نتابد	عبد الغنی تفرشی
برآوردن	تظلم برآورد و فریاد خواند		کہ رحمت برافتاد و شفقت نماند	سعدی شیرازی
زدن	تظلم زنانند بر شاہ روم	بر	کہ بر مصریان تنگ شد مرز و بوم	نظامی گنجوی
کردن	گفتۂ شاہی برین درگہیست با چندین فغان	بر	داد خواہم بر در سلطان تظلم می کنم	شاہی سبزواری
نمودن	من تظلم می نمایم دست بر سر میزنم		او تغافل میزند آزار دیگر میکند	ثنائی مشہدی
فصل عین مہملہ				
تعب رنج و رنج کشیدن ۱۲ بہار عجم				
دادن	مثال گرسنہ چشمان شکم پرست مباش		کہ میدہد تعب آن پیرہن کہ دارد آتش ۱۲ بہار	ایمای اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	سبز ست حاصلی که زخرمن گذشته است	از عه	که مورِ خواهشم تعب دانه می کشد	اسیر شهرستانی
تعبیر بیان خواب کردن، وخبر دادن، وسخن گفتن از کسے یا از خود ۱۲ بہار عجم				
راندن	هزار راز برفت ست بر زبان قضا	بر	که بر زبان سنان تو راندش تعبیر	انوری ابیوردی
رفتن	دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود	عـه	تعبیر رفت کار بدولت حواله بود	حافظ شیرازی
زدن	تعبیر خواب بر که زنم هر شبے ز تو	بر از	خوابی دروغ راست کنم بهر حال خویش	خسرو دهلوی
کردن	خیال دولت تو هر که بیند اندر خواب		معبرش همه نیک اختری کند تعبیر	معزی نیشاپوری
نهادن	بخت ست بخواب دیدن خیر		ساهو یه چنین نهاد تعبیر	سوزنی سمرقندی
یافتن	اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست		خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود	عالی شیرازی
تعبیه ترتیب دادن چیزے ۱۲ بہار عجم				
آمیختن	داد جوابے ادب آمیخته		تعبیه هاے عجب آمیخته	خسرو دهلوی
انگیختن	مباش غره ببازوی خود که در خطرست	در	هزار تعبیه در حکم بادشاه انگیز	حافظ شیرازی
داشتن	در هر نفسی تعبیه دارم آهی	در	ای آئینه می گویمت از آه بترس	حسن غزنوی
ساختن	دیر ست که بر چرخ همین تعبیه سازند	بر	هفت اختر سیّار درین شغل درین کار	معزی نیشاپوری
شکستن	برالسو تعبیه زانگونه بشکست	بر از	که چهر الگان شد دست بر دست	خسرو دهلوی
کردن	در جسم خاک تعبیه کرد ست باد روح	عـه در اندر از	گوئی که باد چون دم عیسی مریم ست	انوری ابیوردی

عـه تو از گرانی خود میکشی تعب ما را ۱۲ عـه بروز وصل تو تعبیر رفت خواب مرا ۱۲ ابو القاسم سه کرده از یکقطره آب خون بحکمت تعبیه لعل اندر دهان سنگ و مشک در ناف غزال ۱۲ اجمال

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بصالغی که بمنقار عندلیب بهار	به	نمود تعبیه چندین نوای ناخن زن	طالب آملی
نهادن	وپیص خنجر توازخواص آبحیات	در از	هزار تعبیه در لمعه سراب نهد	بدر چاچی
تعجیل برانگیختن، وشتاب فرمودن ۱۲ بهار عجم				
دادن	خجلت حلم تو دادست زمین را تسکین		غیرت حکم تو دادست زمان را تعجیل	انوری ابیوردی
کردن	مکن تعجیل تا از عشق رنگی بر کند کارت		که سازد سنگ را لعل آفتاب آهسته آهسته	صائب اصفهانی
تعزیت صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را ۱۲ بهار عجم				
افتادن	از خاکدان دهر که دار کدورت ست	از	آن تعزیت چو عمر خضر جاودان فتاد	علی خراسانی
کردن	ای یار تعزیتم کن چه جای تهنیت ست			سعدی شیرازی
تعزیر سیاست کردن بقدر مصلحت وقت وسخت زدن ۱۲ بهار عجم				
کردن	دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند		پنهان خورید باده که تعزیر میکنند	حافظ شیرازی
تعظیم بزرگ داشتن ۱۲ بهار عجم				
خواستن	بکوهش کمین سنگ را آن شکوه	از	که تعظیم خواهد ز البرز کوه	ظهوری ترشیزی
دادن	نشست شعله ام از پا و سوختن برخاست		نفس گداخته را رنگ میدهد تعظیم	بیدل عظیم آبادی
داشتن	دون تر از مرد دون کسی بمدار		گرچه دارند هر کسش تعظیم	ابو حنیفه غزنوی
کردن	بی مزد کسی باده بجامت نکند		تعظیم تو فرزند و غلامت نکند	فوجی نیشاپوری

شاعر		صله		مصدر
تعلق بچیزے در آویختن ۱۲ بہار عجم				
نظام شیرازی	صد جا نہادم از شوق بنیاد آشیان را	با به	از بس مرا تعلق با خاک این چمن بود	بودن
حافظ شیرازی	آخوش آن سرو که از بار غم آزاد آمد	به	زیر بارند درختان و تعلق دارند	داشتن
دانش مشهدی	نه فرصتی که باین مشت گل توان پرداخت		نه تن زجان تعلق گسل توان پرداخت	گسیختن
عرفی شیرازی	بگنج صنع نمانده تعلق گنجور	به	ازان زمان که برون داده اند گوهر تو	ماندن
تعلیم کسے را چیزے آموختن ۱۲ بہار عجم				
صائب اصفہانی	اگر نباشد در بزم آن نگار سپند	به	نشست و خاست بعاشق که مید ہد تعلیم	دادن
کلیم ہمدانی	ہر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت	از	کوہکن تعلیم خار اسفتن از استاد داشت	داشتن
علی خراسانی	گرفته اند زابلیس جمله شان ارشاد	از	ستانده اند ز دجال چون خرش تعلیم	ستاندن
علی سرہندی	کدامین بے ادب تعلیم فرماشد کالبش را		بشوخی پای او بوسیدن و قالب تہی کردن	فرمودن
بہار آملی	دام وز اہل میکده رندی زمن آموختند	از ع	دی مفتیان شہر را تعلیم کردم مسئله	کردن
کلیم ہمدانی	در فن خود اگر چه بتقدیم شہرت کرده ایم	از	خاکساری نقش پا تعلیم می گیرد زما	گرفتن
شاہی سبزواری	ہمه تعلیم ناز میگوید		نگر استاد جور پیشه ترا	گفتن
نظامی گنجوی	خرد تعلیم دیگر مے نمودش	به	بہر سالے که دوران می فزودش	نمودن
معزی نیشاپوری	این جود و سخاوت زملک یافته تلقین	از	آن دین و شریعت زنبی یافته تعلیم	یافتن

ع کرده از زلف سیاہے بخت من تعلیم شب ۱۲ علی خراسانی

مصدر		صله		شاعر
تعمیر آباد ساختن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	پیرے نہ شکستے ست کہ اصلاح توان کرد		برو رزن ازان خانہ کہ تعمیر ندارد	صائب اصفہانی
طلبیدن	دریا طلب آمدم سرابم کردند		تعمیر طلب شدم خرابم کردند	صالح شیرازی
کردن	ویرانہ را چہ فرش بہ از نور آفتاب	بہ از ع	تعمیر دل بساغر چون آفتاب کن	صائب اصفہانی
یافتن	بود زان شوکت و شانش جہانگیر	از	کز اقبال سکندر یافت تعمیر	ناظم ہروی
تعنت بر کسے خطا و سہو جستن ۱۲ بہار عجم				
کردن	گرفتم کہ خود ہستی از عیب پاک	بر	تعنت مکن بر من عیب ناک	سعدی شیرازی
تعویذ معروف ۱۲ بہار عجم				
بستن	بفرقم پنبہ‌ہای داغ بیند غیر پندارد	بر	کہ بر سر اینہمہ تعویذ بہر درد سر بستم	وہمی قمی
کردن	حافظ تو این غزل زکہ آموختی کہ یار		تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت	حافظ شیرازی
نوشتن	بر ہفت ہیکل فلکے بر بہ پوست شیر	بر از	تعویذ می نوشت عطارد ز مشک و بان	جمال اصفہانی
تعہد تیمار داشتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	خبیث را چو تعہد کنی و بنوازی		بدولت تو گنہ میکند بانبازی	سعدی شیرازی
تعیین و تعین چیزے از میان چیزہا مخصوص گردانیدن ۱۲ بہار عجم				
کردن	کردم از چند طلب نسخہ گمنامان را		گر شود یافتہ تعیین تو خواہم کردن	والہ ہروی

۵ع کنند رخنۂ دیوار را ز گل تعمیر ۱۲ قدسی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	تعین گشت ساعات بزم طرب		خوشی یافت از حکم او روز و شب	طغرای مشهدی

فصل غین معجمه

تغافل خود را غافل وانمودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
باریدن	خوش آن عتاب که میرفتی و طاقتم میرمید از من	از	تغافل از تو می بارید و حسرت می چکید از من	عرفی شیرازی
پسندیدن	حیران بے نیازی خوبان کسے مباد		خون شد دل از نگاه تغافل پسند او	بیدل عظیم آبادی
داشتن	کدام مطلب عالی ست در نظر دل را	بر	که بر مراد دو عالم تغافلے دارد	صائب اصفهانی
دیدن	بردی دلم ز دست و نگفتی ترا چه شد		هرگز چنین فریب و تغافل ندیده ام	دنائی شیرازی
زدن	درد دل را می کنم با صبر پیوندے دگر	بر	بر طبیعت خود تغافل میزنم چندے دگر	نظیری نیشاپوری
کردن	دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی	به عه از عه	خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم	شوکتی صفاهانی
کشیدن	خود بگو از تو کشم ناز و تغافل تا کے	از	طاقتم نیست ازین بیش تحمل تا کے	وحشی بافقی

تغییر و تغیر از حال خود بگردانیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	و گر احوال تو تغییر پذیرفت شها		اندرین عالم تغییر پذیر ست احوال	ازرقی هروی
دادن	نشاط جامهٔ نو صبح عید طفلان ست		کجاست می که تغیر لباس رنگ دهیم	دانش مشهدی
دادن	ز دست طالع بد میروم شهر بشهر		چو بد قماش که تغییر میدهد جا را	اوجی نطنزی
دیدن	مردم بوقت پرسش حالم بحسرتے		پنهان اشاره کرد که تغییر حال بین	محتشم کاشی

عه بقتلم گر تغافل کرد مژگان سیه تابش ۱۲ حزین عه رفته ز ناز و عشوه تغافل کنان ز ما ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
گردن	درکوی نیکنامی ما را گذر ندادند	از ع۵	گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را	حافظ شیرازی
گردیدن	شحنه تیر آور نمی گردد زپی بردن تغییر	از	پی بخود گمی برد همچون کمان تیر آورست	نجات اصفهانی
تغیّر از حال خود برگشتن ۱۲ بهار عجم				
آمدن	وگر هوا متغیر شود زگرد و غبار	در	در آفتاب نیاید تغیر و نقصان	معزی نیشاپوری
داشتن	رفیع رائے تو بر من تغیری دارد	بر	به تهمتے که مرا نیست اندران تاوان	جمال اصفهانی
رسیدن	مشتری را که همه سعد جهان ست ازو	از	هم تغیر رسد از جرم سپهر و اشکال	ازرقی هروی
فصل فا				
تُف بالضم آب دهان ۱۲ بهار عجم				
افگندن	نیست زندان اینکه پیران از دهان می افگنند	به	تُف بروی اعتبار این جهان می افگنند	واعظ قزوینی
پاشیدن	دشمن که زخم بچنگ غم بخراشید	بر	تُف کرد بر آسمان و بر خود پاشید	باقر کاشی
زدن	چراغے را که ایزد بر فروزد	بر	هر آنکو تُف زند ریشش بسوزد	سرخوش دهلوی
کردن	آبرو ننگ است بهر مکر دنیا ریختن	بر	خصم مردان ست تف بر کیش این قطامه کن	تاثیر اصفهانی
تفاخر باهم نازیدن ۱۲ بهار عجم				
بودن	گر تفاخر بود زخدمت تو	از	آن تفاخر علی الخصوص مراست	معزی نیشاپوری
کردن	همی کُنند تفاخر زخدمت سلطان	از عسه	یکے سپهر دوم انجم و سوم ارکان	جبلی غرستانی

ع۵ نه از تعصب دین میکنم مکان تغییر ۱۲ سنجر عسه گو کرد به نقص تفاخر زخری ۱۲ رفیع

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چو ابر کف شه تفاخر نماید		زر از اسد طبع سائل رباید	منجیک ترمذی

تفاوت بهر سه حرکت در واو، دوری در میان دو چیز، و دور شدن و عیب ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آمدن	تفاوت نیاید جوی زیر و بالا		بود طابق النعل بالنعل یکسر	امید رازی
داشتن	از ان حساب تو هردم تفاوتے دارد	از عه	که قد سرو نه بینی و سایه پیمائی	عرفی شیرازی
دیدن	نشاندن بے هنران را بجاے اهل هنر	از	ندید هیچ تفاوت ز کوف تا به همائی	ابن یمین فریومدی
شناختن	همه جهان شعراند لیک اشناسند		بوقت شعر تفاوت میان شعر و شعیر	جمال اصفهانی
گذاشتن	بکار خلق تفاوت ز هیچ ره مگذار	از	چو کرموافق حق باش در میان دارے	اثیر شیرازی

تفتیش نیک جستجو کردن، و کاویدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	آشفته شو که کاکل و زلف پری رخان		تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند	رضائے خوانساری

تفسیر پیدا کردن معنی سخن، و وا کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	می کند باد صبا هر روز پیش از آفتاب	از عه به	مصحف خلق ترا از بوی گل تفسیرها	صائب اصفهانی
نمودن	بعد از فراغ از شرح اشعار معلقه تفسیر لغات	در	مشکله ابیات غیر مشروحه در هر مقام نمود	نصیر همدانی

تفضل نیکوئے کردن و افزون جستن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حافظ مدار امید فرح از مدار دهر		دارد هزار عیب و ندارد تفضلے	حافظ شیرازی
کردن	نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو		جان نرشتت سید هم گر این تفضل میکند	خواجو کرمانی

عه وحدت از کثرت نمیدارد تفاوت آنقدر ۱۲ آرزو عه اگر کنند بحق لفظ جو در التفسیر ۱۲ ارضی

شاعر		صله		مصدر

تفضیل برگزیدن کسے را بر کسے و حکم کردن بر فضل کسے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بُردن	بآب و رنگ تیغت برده تفضیل	به	چو نیلوفر ہم از دجله ہم از نیل	نظامی گنجوی
دادن	گفتم اے نور الٰہی آکه فرّ سایه ات	بر	بر ملک تفضیل نسل آدم و حوّا دہد	جمال اصفہانی
نمودن	ترجیح مے نہاد یکے مہر بر قمر	بر	تفضیل مے نمود یکے حور بر پری	مجد شیرازی
نہادن	یگانه بار خدائے که از فضائل او	بر عه	ہمی نہند زمین را بر آسمان تفضیل	معزی نیشاپوری

تفقد گم شده را جستن، و وا پرسیدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	عجب از وفای جانان که تفقدی نفرمود		نه بنامهٔ پیامی نه بخامهٔ سلامی	حافظ شیرازی
کردن	شکر فروش که عمرش دراز باد چرا		تفقدی نکند طوطی شکرخارا	″

تفک و تفنگ بالضم و فتح دوم بندوق ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	دم از وقوف تفک افگنیست می ترسم		چرا که حجت او گشته بے دلیل تمام	طالب آملی
انداختن	گوئی دستم سوخته دار وی تفک	به	گو یا که بپایم تفک انداخته	باقر کاشی
خوردن	طمع بہر جا فشرد دندان آفتش نیست چندان باک	به	باشتہائے غرض پسندان زیان ندارد تفنگ خوردن	بیدل عظیم آبادی
ساختن	تفک ساز ناکرد دل را نشان		نباشد دلم چون تفک بے فغان	وحید قزوینی
کشادن	تفکها کشاد ابر و شد در زمان		پر از ژاله و رعد و برق آسمان	قاسمی گونابادی
گرفتن	گرفتند گردان تفکها بجنگ	به	شد از ہر طرف گرم بازار جنگ	قاسمی گونابادی

عه تفضیل نہد چرخ بیاقوت و دُر بر ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
تفکر اندیشه کردن ۱۲ بهار عجم				
کردن	گفت هرگه من تفکر مے کنم		خلق عالم را تصور مے کنم	اسیر لاہجی
تفوق افزونی داشتن بر چیزی ۱۲ بهار عجم				
داشتن	ز نقش پایهٔ تو معراج سربلندیهاست	بر	زمین هزار تفوق بر آسمان دارد	نجات اصفهانی
تفوّل فال نیک گرفتن ۱۲ بهار عجم				
کردن	عشق برگشتن عشاق تفول می کرد	بر	اولین قرعه که زد بر من بدنام افتاد	سلمان ساوجی
تفهیم فهمانیدن ۱۲ بهار عجم				
کردن	که بصد قرن دگر امر بدیهی نکند		عقل اول براهین به پیشش تفهیم	عرفی شیرازی
فصل قاف				
تقاضا خواهش، واحتیاج خائط شدن ۱۲ بهار عجم				
آمدن	تقاضاے آن شوے چون آیدش		که از سنگ و آهن برون آیدش	نظامی گنجوی
خواندن	از نظم من تقاضا هرگز نخواند کس	از	در شعر من نشان ندهد هیچکس هجا	جمال اصفهانی
داشتن	مقصد ناله که دل از من مدهوش پرسید		شوق مست است ندانم چه تقاضا دارد	بیدل عظیم آبادی
شدن	داد جلادی نمی دانم چه بود اجزای او		آسمان را شد تقاضا که بر بنگاله رید	واله هروی
کردن	طرفه سروکاری ست که بر وعدهٔ معشوق	از عه	صابر نتوان بود تقاضا نه نمایان	حسن دهلوی

عه جود تو کند خواستن از مرد تقاضا ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بصلاح بخت بیدار و بمشورت عقل خداداد	به	و گواهی دل آگاه و پیغام سروش عالم بالا اتفاق صاحبان نموده	نصیر همدانی
تقدیر اندازه کردن ۱۲ بهار عجم				
بودن	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود		ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود	حافظ شیرازی
رفتن	در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم	از	کین چنین رفتست از روز ازل تقدیر ما	″
کردن	ضمیر تو چو سگالد خجسته تدبیرے		خدای جل جلاله همان کند تقدیر	معزی نیشاپوری
تقدیم و تقدم در پیش شدن و کردن ۱۲ بهار عجم				
دادن	شمع چو در جلوه به بیند قدش	بر	خیزد و تقدیم دهد بر خودش	سنجر کاشی
فرمودن	بلکه هر یکے بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم	بر	فرموده	ظهوری ترشیزی
کردن	که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش	بر	بوسه گاهی کرد بر لبم تقدیم	عرفی شیرازی
نمودن	گرچه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر	بر	ورچه بر صدر نشینان نمایم تقدیم	″
یافتن	خدائیگان وزیران که جز کمال خدای	بر	نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم	انوری ابیوردی
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن ۱۲ بهار عجم				
کردن	بیم سرش نباشد هر تن که او بهرت	از به	از دل کند تقرب و زجان کند تولا	معزی نیشاپوری
تقریب وجه و علت ۱۲ بهار عجم				
دانستن	جلالا چون کنم با طفل بدخوئی که می رنجد		ز من هر لحظه و تقریب رنجیدن نمی داند	جلال سیستانی
دیدن	دگر تقریب رفتن چون به بزم او نمی دیدم	به	برای پرسش آن نرگس بیمار می رفتم	کلیم همدانی

شاعر		صله		مصدر
شانی مشهدی	تقریب سازگشتن دیوانه تواند		امشب که اهل رشک لکاشانه تواند	ساختن
			تقریر سخن گفتن ۱۲ بهار عجم	
وفائی اصفهانی	کسی نشنیده در بزمے زمن چون شمع تقریری	در از	زبان خویش را تا کرده ام گویا بخاموشی	شنیدن
سنجر کاشی	که شرح خود بکدامین زبان کنم تقریر	به عه با عه به	زبان شکسته ترست از قلم نمی دانم	کردن
			تقسیم قسمت کردن ۱۲ بهار عجم	
ظهوری ترشیزی	دل ز دلدار و جان ز جانان ست		عشق تقسیم هست و بو دم کرد	کردن
واله هروی	غنچه واری خندهٔ سامان بهار ما نکرد		آنکه تقسیم ملال و شادی عالم نمود	نمودن
خسرو دهلوی	یافته تقسیم بجز و این عجب	به	جوهر آن جزو که فردش لقب	یافتن
			تقصیر کوتاهی کردن ۱۲ بهار عجم	
وحشی بافقی	وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمدست	از	بے لطفی بحال تو دیدم که سوختم	آمدن
سلمان ساوجی	بعد ازین دیّار کے گرد دیگر د این دیار	در	گر در اظهار عنایت هیچ تقصیرے فتد	افتادن
جمال اصفهانی	زنهار روا مدار تقصیر و ببخش		یک بوسه ز لعل خویش کم گیر و ببخش	بخشیدن
〃	شکایتے ست که از حد همی برد تقصیر	از	مرا ز جا کرت این بهره گرد گردون نام	بردن
علی خراسانی	بر گلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا	بر	طبع تو جاهل اگر باشد گناه باده چیست	بستن
حافظ شیرازی	ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود		قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود	بودن

ه شرح دیوانگی خود بتو تقریر کنم ۱۲ وحشی عه دل خود بر تست یا تو تقریر کند ۱۲ افضل کرمانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تقصیر میانش زخم و پیچ ندارد	از	حرفی ست که گویند الف هیچ ندارد	صائب اصفهانی
رفتن	داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر	از / در / در باب	تقصیر اگر میرود از جانب ما نیست	سلمان ساوجی
فرمودن	گوش بگشاے که بلبل بفغان میگوید		خواجه تقصیر مفرما گل تقدیر ببوے	حافظ شیرازی
کردن	نباشد پردهٔ بیگانگی جز بال و پر صائب	در	مکن در سوختن تقصیر اگر بال و پرے داری	صائب اصفهانی
تقطیع تکلف کردن و آراستن خویش را بجامه وغیره ۱۲ بہار عجم				
کردن	گرچه یک سرو برعنائے آن قامت نیست		چون که تقطیع کند مصرع موزون گردد	تاثیر اصفهانی
تقلید پیروی کردن و حرف و حرکت کسے را در خویشتن از روے تمسخر وانمودن ۱۲ بہار عجم				
کردن	شب که تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت		آه گر ناله پریشان تر ازین میکردم	فصیحی ہروی
فصل کاف				
تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی خدا را یاد کردن و الله اکبر گفتن ۱۲ بہار عجم				
خواندن	زبس نان کور و کم سفرهٔ دنیاے دنی ادهم		بجاے حمد تکبیر فنا خوانند بر نانش	ادهم کاشانی
زدن	من همانم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق	بر	چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست	حافظ شیرازی
کردن	زیرکان در شش جهت تاثیر حلمش دیده اند	بر	چار تکبیر فنا بر ملک سنجر کرده اند	احمد یزدی
کشیدن	خورشید از کمال تو تکبیر مے کشد	از	ماه از تو کس ندیده تمام آفریده تر	نظیری نیشاپوری
کوفتن	کوسش بحربگاه چو تکبیر فتح کوفت	به	خصم از نماز خیر و سلامت سلام داد	انوری ابیوردی

ع روز ازل در دیوان دهش آلهی هیچ چیز با او تقصیرے نرفته ۱۲ ظهوری.

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	زبس بے تو کمال شرک می آید ز توحیدم	از	در ارشاد مغان تکبیر از من برہمن گیرد	نظیری نیشاپوری
گفتن	اگر میرد کمال از عشق آن روئے	به	بروح پاک او گویند تکبیر	کمال خجندی
تکبر بزرگی نمودن، و گردن کشی کردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	تکبر مکن زینهار اے پسر		که روزی ز دستش در آئی بسر	سعدی شیرازی
تکرار بار بار گردانیدن ۱۲ بهار عجم				
نمودن	گفت بر من چشم شد اسرار عشق		می نمایم هر زمان تکرار عشق	عطار نیشاپوری
تکفیر کافر خواندن ۱۲ بهار عجم				
کردن	دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند		پنهان خورید باده که تکفیر مے کنند	حافظ شیرازی
تکلف بخود گرفتن کارے بے فرمودن، و رنج بر خود نهادن و تصنع ۱۲ منتخب اللغات				
برافتادن	بملک بے نوائی هرچه خواهی می توان کردن		تکلف گر برافتد پادشاهی می توان کردن	شفائی اصفهانی
رفتن	ساقی بغم تو عقل و جان رفت	از	می ده که تکلف از میان رفت	تائبے سبزواری
ستاندن	ستانش تکلف که تکلف قدرے		چون برهم خورد محض کلفت باشد	واله هروی
کردن	یک مو به تنم بے نمک جلوه نمانده است	به	زین بیش بکس باز تکلف نتوان کرد	سالک قزوینی
تکلم سخن گفتن ۱۲ منتخب اللغات				
شکستن	تازه‌ئی بلبل فسانه پرداز		زانگونه که بشکنی تکلم	عرفی شیرازی
مصطلح تکلم شکستن برهم زدن ۱۲ بهار ع۵ در مدح اسپ گفته ۱۲ منه				

مصدر		صله		شاعر
کردن	آخر چه شد که هیچ تکلم نمی کنی		خامش بیاد لعل شکر خای کیستی	شفائی اصفهانی
نمودن	شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح	به	باین حدیث لب لعل روح پرور او	هلالی استرابادی
تکلیف کار فرمودن و باندازه طاقت کار نفرمودن ۱۲ بهار عجم				
بودن	به تکلیف فطرت دلیرے نمود	بر	به سنی که تکلیف بر روے نبود	حمید بخاری
دادن	تکلیف میان هم حریفان یکان یکان	به	باشد باین بهانه باو ساغری دهم	شفائی اصفهانی
کردن	هشدار که مقتضائے پیری	به را عه	تکلیف کند بگوشه گیری	واله هروی
نمودن	عطا و قضا کیفر آن بلا بگردش در آورده		همگنان را تکلیف نشه سرشار سر بازی می نمود	عالی شیرازی
تکمه بالضم گوی یک کلاه و گریبان و قبا وجز آن ۱۲ بهار عجم				
بستن	تا بر کرده اے سرو قبائے آبی	به	تکمه بند عه بگریبان تو گل از شبنم	واصف بخارایی
کردن	از آن مے دلگشاید که کرده اندای گل	از	ز غنچه دل ما تکمه قبائے ترا	خالص اصفهانی
کشادن	غنچه تا انگشت کند در جیب	به	بسر انگشت برگ تکمه کشاست	ظهوری ترشیزی
نهادن	ز سیم اشک نهم چاک سینه را تکمه	از را	که سر بر دن نکند آه عاشقانه دل	لسانی شیرازی
تکمیل تمام گردانیدن ۱۲ بهار عجم				
دادن	سایه که زمد دید سوادش داد دست		دست کحال قضا دیده دین را تکمیل	انوری ابیوردی
تکیه و تکیه گاه مسند و بالش و چیزیکه بدان تکیه زنند و پشت پناه و اعتماد ۱۲ بهار عجم				

عه جنون تکلیف کوه دشت و صحرا میکند ما را ۱۲ واله هروی عه شده سعی نشو و نما تکمه بند ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تکیه آوردن			بهار
بودن	اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس	بر ع۶	خیمهٔ افلاک بی چوب و طناب استاده است	علی سرهندی
خوردن ل۱	زبسکه شیشه رطوبت پذیر شد ز هوا		اگر زیاده خورد تکیه افتد از اندام	کلیم همدانی
دادن	نموده می شفقی چهرهٔ فرنگ ترا	به بر از ع	بناز بالش گل تکیه داد رنگ ترا	علی سبزواری
داشتن	تکیه بر خرشید دارد طاق ابرویت مگر	بر س به	هست طاق بارگاه خسرو گردون جناب	خباب اصفهانی
داشتن	که خلقی برو تکیه دارند و پشت	بر	نبایست خلقی بیکبار کشت	سعدی شیرازی
زدن	گه جعد سوسن پوش او تکیه زده بر دوش او	بر	گه سر نهد بر گوش او زلفین عنبر سای او	جبلی غرجستانی
زدن	مزن تکیه بر مسند و تخت خویش	بر ع به	که هر تخت را تختهٔ هست پیش	نظامی گنجوی
ساختن	طرح بلغرقاب در انداختم	بر	تکیه بر آمرزش حق ساختم	″
فرستادن	خستگان را بمژدهٔ صحت	به	تکیه و تکیه جا فرستادے	عرفی شیرازی
کردن	در آید چون خیال خیل مژگانت تو در خاطر	بر ص به	کنم گه تکیه بر شمشیر و گه بر خنجر آسایم	باقر کاشی
کردن	دم خورش میدهد هر دم ببوی او صبا بارا	بر	ولیکن تکیه بر باد صبا کردن توان نتوان	سلمان ساوجی
کردن	نقش مراد طرح باقبال میدهند	از	جمعی که تکیه گاه خود از بوریا کنند	صائب اصفهانی

مصطلح ل۱ تکیه خوردن بالش خوردن ۱۲ بهار

ع۶ بود ز عدل تو تکیه بر اژدها دادن ۱۲ مسیح کاشی ع۵ از پیکر خود تکیه دهد گرگ غنم را ۱۲ سنجر س۵ چنین که تکیه بدستار یار دارد

گل ۱۲ مومن اصفهانی لله ع۵ که گهر بمور زند تکیه عذر خواهد راست ۱۲ کلیم ص۵ چنانکه تکیه بدوش صبا توانی کرد ۱۲ راقم مشهدی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	سر نیزه ساز دز دل تکیه گاه	از	لب تیغ کرده ز جان بوسه خواه	کمال اصفهانی
گرفتن	چون روز هجر روزِ من شد سحر نشد	به	شام غمش که تکیه بر روز جزا گرفت	شفائی اصفهانی

فصل کاف فارسی

تگ و تگاپو دویدن ۱۲ بہار عجم

دادن	زد بزمین تخت عماریم را	به	تگ بصبا داد سواریم را	نظامی گنجوی
زدن	ہزار سال بگرد حریم او نرسد	به	بپای آہو اگر تگ زند چو نافہ عبیر	اثر شیرازی
زدن	شنیدم که رستم سوار دلیر	به	به تنہا تگاپو زدے ہمچو شیر	نظامی گنجوی
کردن	باید بره عشق تگاپو کردن	به	پیوسته بخبر شیدازل رو کردن	فیضی اکبرآبادی

فصل لام

تلاش باکسے درآویختن، وخیال واندیشه ۱۲ بہار عجم

آمدن	تلاش قرب فقر از ہر جگرداری نمی آید	از	که نقش پنجه شیرست نقش بوریای او	صائب اصفہانی
افتادن	جلالی لشکر خط گرد خال عارضش سر زد	بر	تلاش افتاد باہم بر سر یکدانه موران را	جلالی بیجاپوری
داشتن	تلاش معنی باریک دار دہر که استاد است		که اینجا صید لاغر بیشتر مطلوب صیاد است	ملا سعید اشرف
فهمیدن	کس بجز شاعر نمی فهمد تلاش ما کلیم		شعرفہمان جمله صیادند صید بسته را	کلیم ہمدانی
کردن	سحر که جوہر شمشیر ناله فاش کنم	با	چو مہر یک تنه با عالمی تلاش کنم	طالب آملی
کردن"	رسیده نشه بحدیکه بہر دیدن تو		کنم تلاش که مہتاب را نگه دارم	یحیی شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر
تلاطم باہم زدن موج دریا ۱۲ بہار عجم				
افگندن	چو برخاک افگند جوشش تلاطم	بر	برد بر گنج قارون حسرت انجم	ناظم ہروی
بردن	ازان قطرۂ آن تلاطم برد	از	کہ رشحش گریبان قلزم درد	ظہوری ترشیزی
زدن	چہ لازم از پدر چندین توہم		چو دریا گو بزن قہرش تلاطم	//
کردن	محیط تشنہ لبی ہا چنین تلاطم کرد		کہ کشتی دل ما را بآن طرف انداخت	تنہا شہرستانی
تلافی عوض و بدل ۱۲ بہار عجم				
شدن	رنجیدہ ام بمرتبۂ از جفائے تو	از	کز صد ہزار لطف تلافی نمی شود	صیقلی یزدی
کردن	چشم و دہان یار تلافی کند مگر	را عہ	عمر عزیز را کہ بخواب و خیال رفت	صائب اصفہانی
نمودن	در پردہ نمود از عرق شرم تلافی	در از	در ظاہر اگر روی تو آتش بجہان زد	//
تلخ مزہ معروف و تیز و ناگوار و دشنام و سیاہ ۱۲ بہار عجم				
آمدن	زہر ہجرت گرچہ تلخ آمد بکام عیش تنگ	بہ	شربت وصل تو کار مومیائی می کند	روحانی سمرقندی
آمدن	ریزد ظہوری در زمان این زہر ہا در کام ہجران	بر	تلخی گر آید بر زبان شوخ شکر گفتار را	ظہوری ترشیزی
داشتن	طفل بازی گوش آرام از معلم می برد	بر	تلخ دارد زندگی بر ما دل خود کام ما	صائب اصفہانی
داشتن	گر ندارد ماتم ایمان این دل مردگان		از چہ دارد در بر جامۂ خود کعبۂ اسلام تلخ	//
ساختن	از گریۂ من عشرت او تلخ نسازید	از عہ	در بزم گہ خوش نمکان شور نگنجد	نظامی گنجوی

عہ خط غبار بوجہ حسن تلافی کرد ۱۲ اضافہ عہ بہ محفل دستگاہان خواب شیرین تلخ می سازد ۱۲ اضافہ عہ برخضر زندگانی جاوید تلخ ساختن ۱۲ اضافہ

شاعر		صله		مصدر
سلمان ساوجی	تلخ شد بے شکرت بر ما شراب	بر عہ از	تنگ شد بے لب تات بر ما جہان	شدن
عرفی شیرازی	کے بود کہ تلخی ز تو نشنفتم و رفتم	از	زین بزم سرا این بار بر آشفتم و رفتم	شنفتن
صائب اصفہانی	تیغ عالمگیر او دامی کہ از جوہر کشاد	بر عہ بہ	زندگانی تلخ خواہد کرد بر صید حرم	کردن
شاہی سبزواری	کہ گردد تلخ اگر زہر اجل ریزند در کامش		بچندان کام جان شیرین شد از ذوق دشنامش	گردیدن
طالب آملی	ابرم کہ تلخ گیرم و شیرین عوض دہم		دشنام خلق راندہم جز دعا جواب	گرفتن
شفائی اصفہانی	گر پشیمان گشتہ بر تربت فرہاد ریز		جرعۂ گر حسرت آن تلخ کامش گشتہ بود	گشتن
سعدی شیرازی	تلخ گفتار و تند خوئے بود		امردانگہہ کہ خوب و شیرین ست	گفتن ۱
فغانی شیرازی	بگذاشت جام شربت و میل شراب کرد	بر	آنکس کہ ذوق بادہ بر و تلخ مے نمود	نمودن

تلخی مرارت، و تندی، و شوری، و سختی ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
باقر کاشی	لذتش تلخی جان کندنم ۲ از کام ببرد	از	وقت مردن بزبان نام لبت آوردم	بردن
صائب اصفہانی	نتد کم زہر چشمش از شکر خواب		نبرد تلخی بادام را آب	بریدن
ظہوری ترشیزی	رافتش مصر مصر شکر بکام و زبان در نکشیدہ		تلخی مشقت کسب کمال کہ چشیدہ کہ بچاشنی	چشیدن
بدیع نصیرآبادی	چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما	در	کشتۂ زہر تغافل تا ابد بے نشہ نیست	داشتن

مصطلح

۱ تلخ گفتن دشنام دادن و سرزنش کردن ۱۲ بہار ۲ تلخی جان کندن سختی مرگ ۱۲ بہار

عہ چنان شدست زغم تلخ زندگانی ما ۱۲ ثانی عہ بعشوہ عیش مرا تلخ میکنی ہر دم ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نه بیند تلخی جان کندن آن کس		که لعل جان فزایت را مکیدست	کمال خجندی
شکستن	تلخی شکستن			بهار عجم
شنیدن	تلخی نشنیدیم هم از ساقی مجلس	از	هر چند که پیشش شکر و قند شکستیم	فغانی شیرازی
فروختن	تا خوانده ام که هیچ گره بے کشاد نیست		تلخی فروش هجر تو قنّادے نیست	عرفی شیرازی
فزودن	ترش روئیهای صبرم تلخی حسرت فزود		غالباً امداد صفرای کند لیموی من	طالب آملی
کردن	دل را روا کن حاجتے اے راحت جان همه	با	با ما چنین تلخی مکن اے شکرستان همه	خسرو دهلوی
کشیدن	از جهان تلخی بسیار کشیدم صائب	از	که ز شیرین سخنان شد سخنم شیرین تر	صائب اصفهانی
گذشتن	از آنجمله تلخی که بر من گذشت	بر	دهانم جز امروز شیرین نگشت	سعدی شیرازی
یافتن	میتوان گفتن که نتوان یافت در صد جام زهر	در	آنقدر تلخی که فرهاد از کف حلوا کشید	فغانی شیرازی

تلطف نرمی و مهربانی کردن ۱۲ بهار عجم

دیدن	ولے در پردهٔ توفیق یوسف	از	ازو هر چند میدید این تلطف	ناظم هروی
کردن	از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن		باشد که بوسه چندان بر آن دهان توان زد	حافظ شیرازی

تلف نیست شدن، وضائع و خراب ۱۲ بهار عجم

شدن	خون جگر تلف شد و ذوق گریستن کشد	از عہ	از مژه ام بجاے اشک آبله هاے پای را	الهی همدانی
کردن	از سردمهری آتش شوقم فسرده است	به	روغن تلف مکن بچراغیکه مرده است	صائب اصفهانی

عہ چو عود تلف شود ز آتش ۱۲ مولوی رومی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	باغ زآسیب تو گردد تلف	از	تات در آید به و سیبی بکف	ملا جامی
گشتن	گر نمی بودم تلف می گشت غمهائے جهان		مصرف این بخت من جستند حسرت ساختند	شفائی اصفهانی
تلقین فهماندن، و سخن فرا زبانِ کسے دادن ۱۲ بهار عجم				
دادن	حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد		همانا کے غلط باشد که حافظ داد تلقینم	حافظ شیرازی
کردن	زبان سوسن آزاد در سخن آید	به عـه به	اگر کنم به ثنای تو اش سخن تلقین	سلمان ساوجی
گرفتن	خط سبزت زرخ دل بردن آموخت	از	که طوطی گیرد از آئینه تلقین	کمال خجندی
نمودن	ساکنان شیراز را جمع نموده او امر و نواهی		دینی و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نموده	عالی شیرازی
یافتن	آن دین و شریعت زنبی یافته تعلیم	از	وین جود و شجاعت ز ملک یافته تلقین	معزی نیشاپوری
تلواسه اضطراب و بیقراری ۱۲ بهار عجم				
کردن	تلواسه کردن			بهار عجم
گرفتن	آن یکے را گرفته تلواسه		که خورد بیشتر ز هم کاسه	ملا جامی
فصل میم				
تماشا دیدن، و هنگامه ۱۲ بهار عجم				
افتادن	قیامت شد بپا از جلوهٔ نوخیز شمشادش	در به	تماشا در بهشت افتاد از حسن خدادادش	حزین اصفهانی
داشتن	پیوسته بر وئیتو تماشا دارم	به	دل در خم آن زلفِ چلیپا دارم	مسیح کاشی

عـه تا البش کرد چو طوطی لسخن تلقینم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	وجد صوفی شب معراج تماشا دارد		جلوهٔ تیر در آماج تماشا دارد	اشرف مازندرانی
دیدن	تعجب دارد اینصورت تماشا دارد این معنی		جهان محو تماشای و تماشائی نمی بینم	سالک یزدی
شدن	غنچهٔ دلها ز شوقت هر طرف وا میشود		گر نقاب از رخ بیندازی تماشا می شود	عالی شیرازی
شدن	شیشه ها چیدست بر طاقِ دلم دست امید	از عه	گر فتد سنگے ز نومیدی تماشا می شود	بدیع اصفهانی
رسیدن	مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید	به	در بزم چون نماند کسے جا بما رسید	نظیری نیشاپوری
کردن	چنانم می گزد بی او تماشاے چمن کردن	در عه	که شکل غنچه در گلشن سر مارست پنداری	〃
نگاشتن	بر شفق گریه عطارد شمار	بر	بر ورق دیده تماشا نگار	عرفی شیرازی
نمودن	برانسر دارم سودا که دست افشان و پاکوبان	از در	درآیم در جنون در شهر و بنمایم تماشائی	ثنائی مشهدی

تمام کافی، و کامل، و آخر، و منقضی، و نظام گرفتن ۱۲ بهار عجم

بودن	خلق گویند مغز خر خورده	در	هر که در احمقی تمام بود	کمال اصفهانی
دیدن	پدر در خسروے دیده تمامش	در	نهاده خسرو پرویز نامش	نظامی گنجوی
رسیدن	تمام رس نبود باده که کف دارد		که عیب وار بود گوهر یکه تف دارد	صائب اصفهانی
ساختن	خرشید در دو هفته کند ماه را تمام	به	حسن تو کار من به نگاهی تمام ساخت	〃
شدن	چو در ترکتازی کنند اهتمام		شود ترکی ترک گردون تمام	ظهوری ترشیزی
شدن	چل روز زان سبب گل آدم سرشته بود	به	تا قصر دین بخشت وجودت شود تمام	کمال اصفهانی

عه از قتل ما خواهد شدن فردا تماشائی دگر ۱۲ یاری یزدی عه چون نوش خوری عقل کند در تو تماشا ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
شدن	درخاکساری آنکه چو صائب تمام شد	در	بر صدر اگر قرار کند آستانه است	صائب اصفهانی
کردن	چون لب ز قصهٔ اظهار محبت واماند	به	بزبان نگهه گرم تماشش کردم	شفائی اصفهانی
کشیدن	هزار جرعهٔ فیض ست در قرابهٔ عشق		خوش آن حریف که این کاسه را تمام کشید	فغانی شیرازی
کشیدن	کمال دولت و بخشش هنوز نیم کش ست		جهان چو تیر شود راست اگر تمام کشید	ابورجائی غزنوی
گردانیدن	از ما و خدمت ما کاری نیاید ای جان		هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان	سنائی غزنوی
گردیدن	امید ها بلبش داشتم ندانستم	به	که این قدح بچشیدن تمام میگردد	صائب اصفهانی
گرفتن	گیرد بدولت تو همه شغلهای نسق	به	گیرد بهمت تو همه کارها تمام	معزی نیشاپوری
گشتن	واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب		چون ره تمام گشت جرس بی زبان شود	کلیم همدانی
		تمتع برخورداری یافتن ۱۲ بهار عجم		
برداشتن	نشد ز گرد یتیمی نصیب هیچ گهر	از	تمتعی که دل از خط دلستان برداشت	صائب اصفهانی
بستن	خموش باش نظر کن بطوطیان صائب	از	که جز قفس چه تمتع ز گفتگو بستند	״
بردن	جدا ز هم چه تمتع برند چون دندان	از ع	جماعتی که ز طفلی بهم برآمده اند	مخلص کاشی
داشتن	از لذت حیات ندارد تمتعی	از	امروز هر که وعدهٔ فرداش میدهند	حافظ شیرازی
دیدن	تمتع با کمال قرب ازان رعنائی نبینم	از	که زیر پا نه بیند یار و من بالا نمی بینم	صائب اصفهانی
گرفتن	نشد ز دولت بیدار رزق اهل سعادت	از	تمتعی که ازان چشم نیم خواب گرفتم	״

ع ۵ تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش ۱۲ کلیم

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	ز هر خرمنے خوشۂ یافتم	از	تمتع ز ہر گوشۂ یافتم	یافتن

تمثال پیکر انگاشتہ ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
عالی شیرازی	بیش نیست نقش مدعا طبع مشوش را	بر	کجا بر آب بہم خوردہ کس بستہ است تمثالی	بستن
رودکی سمرقندی	ز ہر گونہ در آن تمثال ہا ساخت	از در	بہشت آئین سرائے را بپرداخت	ساختن
ثنائی مشہدی	می کشد مجنون مصور چون کشد تمثال عشق		ہست از پیشانی عاشق ہویدا حال عشق	کشیدن

تمسک چنگ در زدن، و نوشتہ و سند ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
علی خراسانی	ہر کہ جوید بنقص تو تمسک	بہ	از قفا دیدہ اش بر آید زود	جستن
″	بقضا جستہ ام از ان تمسک	از بہ	دستگیرے ز کس نمی یابم	جستن

تمکن جا گرفتن ۱۲ منتخب اللغات

شاعر		صله		مصدر
ناظم ہروی	دگر نہ بو تہہ خار نیست گلبن	از در	ز گل در گلستان دارد تمکن	داشتن

تمکین قدر و وقع ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
اثر شیرازی	بکار خویش فلک را نمی دہد تمکین	بہ	مہابتت چو برافروز داز عتاب جبین	دادن
فرخی اردستانی	می کند دیوانہ سرشار تمکین سنگ را		سختی ایام باشد بر سبک عقلان گران	کردن
سعدی شیرازی	ملک را ثنا گفت و تمکین نہاد		جوانمرد شاطر زمین بوسہ داد	نہادن
انوری ابیوردی	از مکانت نیافتم تمکین	از در	خواستم گفت در سخن من و تو	یافتن

شاعر		صله		مصدر
تمنا خواهش و آرزو ۱۲ بهار عجم				
نظامی گنجوی	نظر سوے روشن چراغ آورند	در	تمناے گل در دماغ آورند	آوردن
تقی گادرونی	کہ تمنا بدر قاضی حاجات بریم	بہ	باہمہ بوالہوسیہا نگذارد ہمت	بردن
فغانی شیرازی	سودا خطا کرد و تمناے تبہ بست		ہر دل کہ ز دار الشفا حسن وفا جست	بستن
ظہوری ترشیزی	کردپیری مدد اینک بخمیدن رفتم	در عہ	سجدۂ دائمی بود تمناے جبین	بودن
ایضاً	تا چند سحر پرورم و شام برآید		تا چند تمنا پزم و خام برآید	پختن
صائب اصفہانی	کہ تیغ خود بدامان قیامت پاک می سازد	از عہ بہ	تمناے ترحم دارم از خونریز مژگانی	داشتن
ایضاً	ز آتش امساک می سوزد تمناہای خام	از	روزہ سازد پاک صائب سینہ ہارا از ہوس	سوختن
حزین اصفہانی	تمناے بہشت و آب کوثر کی شود مارا		لب جان بخش و گلزار جمالی در نظر دارم	شدن
صائب اصفہانی	ہر کہ اینجا بیشتر در دل تمنا بشکند	در	بال پروازش در آن عالم بود صائب فزون	شکستن
فغانی شیرازی	دلا در ہاے رحمت باز شد چیزی تمنا کن	از عہ	نظر دارند سوے عاشقان چشمان خونریزش	کردن
خاقانی شروانی	این تمناست یافتن دگرست		عافیت آرزو کنم ہیہات	یافتن
تمہید ہموار و نیکو کردن ۱۲ بہار عجم				
تنہا شہرستانی	یکرہ نشد کہ گوش کند داستان ما		تمہید صد مقدمہ کردیم حیف حیف	کردن

عہ چو دردانہ باشد تمناے سود ۱۲ نظامی   عہ یعنی بخداے خود تمنا دارد ۱۲ سبحانی

عہ ہر دم از مژگان او زخمے تمنا میکنم ۱۲ ملی خراسانی

مصدر		صله		شاعر
تمییز جدا کردن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	کرشمه ناز و ادا دلبری چه چیز ندارد	به	بهمین میانه عشق و هوس تمیز ندارد	تاثیر اصفهانی
کردن	بفکر خلق چه نسبت خیال صائب را	از	چرا تمیز خطا از صواب نتوان کرد	صائب اصفهانی
یافتن	ز مهر و کین تو تمیز یافتند ارنی	از	دو شاخ بودند از یک درخت منبر و دار	کمال اصفهانی

فصل نون

تن جسد و اندام ۱۲ بهار عجم				
آسودن ف۱	در بهشت نو نیازان آرزوی دل غم است		دوزخ است آنجا که می باشد تن آسانی در او	شانی مشهدی
پرستیدن ف۱	آنچه می دانند ماتم تن پرستان شور ماست		دار نخل دیگران و رایت منصور ماست	صائب اصفهانی
پروردن ف۲	اگر تن پرورست اندر فراخی		چو تنگی بیند از سختی بمیرد	سعدی شیرازی
خزیدن ف۲	کلاه کیان هم کیان را سزد	در	درین خز تن رومیان کی خزد	نظامی گنجوی
دادن ف۳	برقامت بزرگی او اطلس فلک	در ع۱ به ع۲	می زیبد ار بزرگی او تن در آن دهد	سلمان ساوجی

مصطلح

ف۱ تن آسا، و تن پرست، و تن پرور، آنکه تن وے معبود او باشد ۱۲ بهار عجم ف۲ تن خزیدن در چیزے لازم تن گرفتن که بیاید ۱۲ از بهار عجم ف۳ تن دادن بچیزے، و در چیزے، و چیزے را، رضا دادن، و قبول کردن ۱۲ بهار عجم

ع۱ ناداده تنے بکار برگشت ۱۲ واله هروی ع۲ تن در ندهید هیم عذاب الیم را ۱۲ باقر

شاعر		صله		مصدر
عطار نیشاپوری	اره بر فرقش نهند و تن زند		عشق آتش در همه خرمن زند	زدن ۱
بهار عجم			تن زیب	زیبیدن ۲
اسدی طوسی	به پیش آتش بنند موبدان زنار	به از	باتش اندر سوز ز فخر هندو تن	سوختن
خسرو دهلوی	شب تیره در چشمهٔ نور کرد		به تن شوی جامه ز تن دور کرد	شوئیدن ۳
نظامی گنجوی	نظر هر زمانے در آمد ز خواب	از	غنوده تن مردم از رنج و تاب	غنودن ۴
اسدی طوسی	روان داد و تن کرد روزے سرشت		وی آورد نیک و بد و خوب و زشت	کردن
اثر شیرازی	چو رونجاک نهان ساز دشمن خود را	به	بکش بوادی افتادگی تن خود را	کشیدن ۵
جمال اصفهانی	سر سرکشان تن ز بیذق گرفته	از	دل پردلان ترکش تیر گشته	گرفتن
خسرو دهلوی	خون یواقیت بگردن گرفت	در	تن چو در آن خلوت روشن گرفت	گرفتن ۶
رودکی سمرقندی	تن نهادم بر بلا و دل به بستم با قضا	بر	گر بلائے عاشقی بر من بلا ایزد لیست	نهادن ۷

مصطلح

۱ تن زدن خاموش شدن ۱۲ بهار عجم ۲ تن زیبیدن، تن زیب جامهٔ کوچکے که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند ۱۲ بهار عجم ۳ تن شوئے، جوئے و چشمه که دران غسل کنند عموماً، و تخته که مرده را بران شویند خصوصاً ۱۲ بهار عجم ۴ تن غنودن، مانده شدن تن ۱۲ بهار عجم ۵ تن کشیدن بچیزے، خویش را رسانیدن بوے ۱۲ بهار عجم ۶ تن گرفتن در چیزے، پوشیدن تن در چیزے ۱۲ بهار عجم ۷ تن نهادن بر چیزے، رضا دادن و قبول کردن، ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
	تناول فراگرفتن ۱۲ منتخب اللغات			
ساختن	تناول گرنسازی لقمہ راز ود		پشیمانی خوری کے داردت سود	خسرو دہلوی
کردن	دیگری تخم خشخاش ساچمہ تناول کرد			عالی شیرازی
نمودن	نان سنگک پرویز ولوا استاد تمیز باپنیر	با	یخچانی دماست جوانی تناول نمایند	صادق تبریزی
	تنباکو برگ معروف ۱۲ بہار عجم			
کردن ۱؎	وان یکے پہلو زند کانیک سر قلیان ناز	بر	کردہ ام تنباکوی لطفے کہ از من نگذری	فوقی یزدی
کشیدن	آن جوانانیکہ تنباکو کشند		اولش اللہ و آخر ہو کشند	بہار عجم
	تنبیہ بیدار نمودن، وآگاہانیدن بر چیزے ۱۲ منتخب اللغات			
افتادن	سی سال گذشت آخر از غفلت	را	تنبیہ فتاد چرخ گردان را	معز نیشاپوری
یافتن	دلم یافت تنبیہ دیگر بس ست		لبم سوخت در ہجر ساغر بس ست	ظہوری ترشیزی
	تنخواہ معروف ۱۲ بہار عجم			
دادن	غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد	را	ہمچو ماہی خوش زری ما را جہان تنخواہ داد	سلیم طہرانی
کردن	کند بر رہروان این کوہ تنخواہ	بر	بہر گامے بزرگیہائے بے راہ	جویا کشمیری
گرفتن	بہای بوسہ سیم قلب کے آن ماہ می گیرد		کہ گرتن خواہد از کس نقد جان تنخواہ میگیرد	مخلص کاشی
	تنگ کوتاہ، وخروار بستہ متاع، وکم، ومعدوم، وآزردہ، ومقابل فراخ			

مصطلح ۱؎ تنباکو سر قلیان کردن، کنایہ از مہیا کردن حقہ برائے کشیدن ۱۲ بہار عجم .

مصدر		صله		شاعر
ومقابل بلند وکم یاب، وگران، ودہان معشوق ۱۲ بہار عجم وبرہان قاطع				
آمدن ۵۱	جامۂ صبر ببالائی جنون تنگ آمد	به	انچه از دست برآمد بگریبان کردیم	راسخ سرہندی
آمدن ۵۲	چو منزل درآمد به بدخواه تنگ	به	ہزبران بکین تیز کردند چنگ	نظامی گنجوی
آمدن ۵۳	گلاب تلخ از یک غنچه معلوم است مقدارش	از	لبت آخر ازین دشنام دادن تنگ می آید	نجات اصفہانی
افتادن ۵۴	چاکہای سینه ام ہر یک در میخانه است	بر	از دل من کار بر اسلام تنگ افتاده است	سلیم طہرانی
بستن ۵۵	عنان تا شب شاہ فیروز جنگ	بر	کمر بست برکین بدخواه تنگ	نظامی گنجوی
بستن ۵۵	ای خوش کمران تنگ ببندید میان را	را	بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید	کلیم شہرستانی
بودن ۵۶	تنگ بودن قافیه			بہار عجم
بودن ۵۷	تنگ بودن جاے بر کسے	بر		″
داشتن ۵۸	گر اجل پیش آید از شادی معلق میزند		عرصه بر خصم تو از بس تنگ دارد روزگار	اثر شیرازی

مصطلح

۵۱ تنگ آمدن جامه بر بالا، یا ہرچه بدین مانند بود، مشہور ست ۱۲ بہار عجم ۵۲ تنگ آمدن منزل بر کسے درجائے بتنگی وسختی مبتلا شدن ۱۲ بہار عجم ۵۳ تنگ آمدن از چیزے عاجز وملول شدن ۱۲ بہار عجم ۵۴ تنگ افتادن کار، تنگ شدن کار ۱۲ ۵۵ تنگ بستن کمر ومیان، بر دو چیز می باشد، یکے بر زور کردن، دوم درکارہاے که امتداد آنہا منظور باشد ۱۲ بہار عجم ۵۶ تنگ بودن قافیه، کنایه از صعوبت وسختی ۱۲ بہار عجم ۵۷ تنگ بودن جاے بر کسی بمعنی تنگ آمدن منزل بر کسے ۱۲ بہار عجم ۵۸ تنگ داشتن عرصه بر کسے متعدی تنگ بودن جاے بر کسے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
ساختن ۵۱	بر دہانش خط ندانم کار را چون تنگ ساخت	بر	این قدر دانم برات بوسه را تنخواه نیست	حالی صفاہانی
شدن ۵۲	از شکوه حسن میدان تنگ ہامون شدست	بر را	دامن صحرا ز ریگ دیوانه پر مجنون شدست	صائب اصفہانی
شدن ۵۳	از شوق اینکه رُوے تو گلرنگ مے شود	از	گل را قبائے رنگ ببر تنگ مے شود	عالی شیرازی
شدن	جسم زار ما ز بس بالید از غمہائے او	بر	شد لباس زندگانی تنگ بر اندام ما	سلیم طہرانی
شدن ۵۴	تنگ شدن وقت			بہار عجم
شدن	کار شد تنگ برین دل خبر یار کنید	بر	دوستان بہر خدا چارۂ بیمار کنید	سلمان ساوجی
شدن ۵۵	ز نیغمایت متاع دل چنین گر تنگ خواہد شد	از	ز قحط دل میان دلربایان جنگ خواہد شد	مخلص کاشی
شدن	تنگ شدن دستگاہ چیزے			بہار عجم
شدن	قلم شکستم و اندوه نامه کردم مُہر		چه حرف در لب قاصد نہم خبر تنگ است	ظہوری ترشیزی
شدن ۵۶	بسے تنگ است بر اندام شوقم جامۂ ہستی	بر	نمی آید برون از آستین این قبا دستم	واہب اصفہانی
کردن ۵۷	بر طوطی ما شکر اگر کار کند تنگ	بر	چون غنچه ش سخن طوطی ما را شکری ہست	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ تنگ ساختن کار، سخت کردن آن ۱۲ از بہار عجم ۵۲ تنگ شدن میدان، تنگ بودن جائے بر کسے ۱۲ بہار عجم ۵۳ تنگ شدن قبا بیطاقت شدن، و تنگی معاش ۱۲ بہار عجم ۵۴ تنگ شدن وقت، کم فرصتی ۱۲ بہار عجم ۵۵ تنگ شدن متاع، و دستگاہ چیزے، و خبر کنایه از کم بہم رسیدن، و دشوار یاب شدن آن ۱۲ بہار عجم ۵۶ تنگ شدن جامه در تنگ آمدن جامه گذشت ۱۲ بہار عجم ۵۷ تنگ کردن کار سخت کردن آن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	خط جای بوسه بر لب لعل تو تنگ کرد	بر	اینش سزا که حرف بجان شنود بسے	صائب اصفہانی
کردن ف۱	نقش بر آئینه نتواند نفس را تنگ کرد	بر را	از ہجوم غم نگردد تنگ میدان خانه ام	״
کردن ف۲	بجز سنگدل کے کند معده تنگ		چو بینند کسان بر شکم بسته سنگ	سعدی شیرازی
کشادن	عقد لولو نموده در یاقوت	در	تنگ شکر کشاده در گفتار	امامی ہروی
کشیدن ف۳	از بس کشید ابر ببر تنگ باغ را	به در	میدان خنده بر دہن غنچه گشت تنگ	صائب اصفہانی
کشیدن ف۳	نکشم تنگ در آغوش نگاہش ترسم	در	که خلد خار به پیراہن نازک بدنی	فطرت مشہدی
گردیدن ف۴	گر باین دستور گردد دستگاه عیش تنگ	به	صبح نتواند تبسم را مکرر ساختن	صائب اصفہانی
گردیدن ف۵	تا نگردیدست از خط تنگ وقت آن دہان	از	بوسه زان لعل شکربار می خواہد دلم	״
گردیدن ف۶	نقش بر آئینه نتواند نفس را تنگ کرد	بر	از ہجوم غم نگردد تنگ میدان خانه ام	״
گرفتن ف۳	تنگ در بر گرفتن	در		بہار عجم
گرفتن ف۳	از دود دلم جامه او رنگ گرفتست	در	یا سوخته در بغلش تنگ گرفتست	مخلص کاشی
گرفتن ف۳	تنگ در آغوش گرفتن	در		بہار عجم

مصطلح ف۱ تنگ کردن نفس، خفا کردن ۱۲ بہار عجم ف۲ تنگ کردن معده، کنایه از پر خوردن ۱۲ بہار عجم ف۳ تنگ در بر کشیدن و گرفتن، و تنگ در آغوش کشیدن، و تنگ در بغل گرفتن، و تنگ در آغوش گرفتن، بیک معنی ست ۱۲ بہار عجم ف۴ تنگ گردیدن دستگاه چیزے، کم بہم رسیدن و دشوار یافتن آن ۱۲ بہار عجم ف۵ تنگ گردیدن وقت، تنگ شدن وقت ۱۲ بہار عجم ف۶ تنگ شدن میدان، به تنگی و سختی مبتلا شدن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
علی خراسانی	از بسکه مرا شوق تهی تنگ گرفته است		در حوصله ام نیست علی طاقت آهی	گرفتن ۱
کلیم همدانی	ای خوش کمران تنگ مبندید میان را	بر	بر طاقت ما کار چنین تنگ نگیرید	گرفتن ۱
کمال اصفهانی	که نیابد بجز از زیر زمین جائے مفر	بر	گشته بر دشمن تو روی زمین تنگ چنان	گشتن
صائب اصفهانی	میدان خنده بر دهن غنچه گشت تنگ		از بس کشید ابر بهر تنگ باغ را	گشتن ۲
خاقانی شیروانی	در تنگنائے دهر وفا تنگیاب شد		خاقانیا وفا مطلب از اهل عصر زانکه	یافتن ۳

تنور لفظے ست مشترک میان عربی و فارسی و ترکی بمعنی محل نان پختن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

سعدی شیرازی	مصیبت بود روز نا یافتن		تنور شکم دمبدم تافتن	تافتن

تنوره نام سلاحے مانند جوشن ۱۲ بهار عجم

منیر لاهوری	جز سنان و تنوره هیچ سلاح		مے نگیرد بر زم بهر فلاح	گرفتن

تنها مجرد و خالی ۱۲ بهار عجم

بهار عجم			تنها آمدن	آمدن
سعدی شیرازی	تا نه پنداری که تنها میروی		دیدهٔ سعدی و دل همراه تست	رفتن
ظهوری ترشیزی	بزم خاص کسے که تنها ماند		ذوق دربار عام چندان نیست	ماندن

مصطلح

۱ تنگ گرفتن، و تنگ گرفتن کار، سخت گرفتن ۱۲ بهار عجم ۲ تنگ گشتن میدان، مبتلا شدن به تنگی و سختی ۱۲ بهار عجم

۳ تنگ یاب، انچه بدشواری توان یافت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
تند تیز و جلد و شوخ ۱۲ بہار عجم				
افتادن	مبادا آتش سودائے کس زین گونہ تند افتد	از	ز جوش گریہ ام چشمی ست چون دیگی بسر رفتہ	کلیم ہمدانی
ساختن	تا بگوئیم بجانان غم تنہائی را		تند سازید دف و تنبکِ غوغائی را	نجات اصفہانی
کردن	ہر لحظہ خیرہ می کنم اندر خطش نگاہ		چون کودکے نکردہ سوادِ کتاب تند	شیدا ہندی
تنعم بناز و نعمت زیستن ۱۲ بہار عجم				
راندن	سیہ نامہ چندان تنعم براند		کہ در نامہ جائے نوشتن نماند	سعدی شیرازی
فرمودن	آن ہمہ ناز و تنعم کہ صباے فرمود		عاقبت در قدمِ بادِ بہار آخر شد	حافظ شیرازی
کردن	مباش از بہر رزق مضطرب بنشین تنعم کن		کہ از نان خوردن افتادست دندانی کہ جنبیدہ	مخلص کاشی
فصل واو				
تواضع فروتنی کردن ۱۲ بہار عجم				
خواستن	از خاک نشینان چہ تواضع خواہی	از	انکار کہ از زمین غبارے برخاست	نطقی نیشاپوری
دیدن	ز تواضعی کہ روزی ز تو دیدہ ایم اکنون	از	ز تغافلت نرنجم کہ ہنوز شرمسارم	قراری گیلانی
کردن	قربان آن شوخم کہ چون از دور مے بیند مرا		چندان تواضع میکند کز انفعالم میکشد	فغانی شیرازی
نمودن	چنگ زسر گذشتہ تواضع نمائے	از عــہ	باد تکبر بسر افگندہ پائے	خسرو دہلوی
توب بواؤ مجہول، یکے از آلات جنگ کہ از ہفت جوش ریزند ۱۲ بہار عجم				

عــہ مذلت ست تواضع بہ نزد سفلہ نمود ۱۲ مجیر بیلقانی

مصدر		صله		شاعر
انداختن	لم یقع چہ فتح قلعہ لم یکن یعنی یورش		سہو سینہ لہو زینہ لغو توپ انداختن	عالی شیرازی
بستن	او تصرفات مرغوب در بستن توپ کردہ			طاہر نصیر آبادی
ریختن	برای ریختن توپ تازہ شد تعیین		بشاہراہ عقیدت ز صدق شد پویان	"
توبہ باز ماندن از کارہاے بد ۱۲ بہار عجم				
بخشیدن	گر او توبہ بخشد بماند درست		کہ پیمان ما بے ثبات ست و سست	سعدے شیرازی
بستن	آن نرگس مست را بخوابانی و من		از بسکہ شکستہ باز بستم توبہ	سلمان ساوجی
بودن	یار دیرین مرا گو بزبان توبہ مدہ	بہ	کہ مرا توبہ بشمشیر نخواہد بودن	سعدے شیرازی
دادن	پارسا از لب ساغر بدہان آب آرد	از	دیگران را ز مے و نقل چرا توبہ دہد	کمال اصفہانی
شکستن	بر ما گنہ توبہ شکستن منویسید		کین توبہ بفرمان مٔی ناب شکستیم	طالب آملی
فرمودن	ناصح از عشق بتانم توبہ فرمودست لیک		نیست شاپور اعتباری توبہٴ فرمودہ را	شاپور طہرانی
کردن	دگر ز عشق جوانان مست توبہ نکرد	از	بہ نکتہ کہ فغانی ز پیر جام شنید	فغانی شیرازی
گسستن	بر توبہ بد و زکیہ آخر	از	تا بگسلد از شراب توبہ	عرفی شیرازی
گفتن	توبہ می گفتم ز بس تکلیف بیدردان و لے		می چکد صد توبہ از میخانہ ذوق بادہ ام	کلیم ہمدانی
توتیا بواو معروف سنگ سرمہ ۱۲ بہار عجم				
دادن	خاک رہش بمردم آسودہ کے دہند	بہ	این توتیا بدیدہٴ بیخواب میدہند	خسرو دہلوی
رساندن	اے باد کوے یار باین مبتلا رسان	از	چشم مرا ز خاک درش توتیا رسان	خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
شدن	صفای صبح فیضم بر جهان امروز روشن شد		غبار تربت من توتیای چشم دشمن شد	حزین اصفهانی
فروختن	از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم	از	باد گرزش می فروشد توتیای استخوان	ظهوری ترشیزی
کردن	دل بی صبر خواهد توتیا کرد استخوانش را		باین تمکین که شیون بر سر فرهاد می آید	صائب اصفهانی
گرفتن	چشمی که از غبار خطش توتیا گرفت	از	از اشک خویش دامن آب بقا گرفت	"
گشتن	غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم		بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم	خالص اصفهانی
	توجه رو آوردن بچیزی ۱۲ منتخب اللغات			
فرمودن	توجه فرمود رایات خسروانشان بجانب خراسان	به	و خبر یافتن محمد شیبانی خان	قاسمی گنابادی
کردن	دل بیدار می باید درین وادی توجه کن	به ع	که من با پای خواب آلوده کردم قطع منزلها	صائب اصفهانی
گماشتن	بآوازهٔ مرحمت و مکرمت و به صیت نصفت	به به	و عدالت توجه به تسخیر جهان گماشته	ظهوری ترشیزی
نمودن	ز دهلی بپالم توجه نمود	به	که نخچیرگاه شهنشاه بود	کلیم همدانی
	توشه زاد راه که مسافران بردارند ۱۲ بهار عجم			
برداشتن ۵	چو می پوید طریق وادی ناموس می باید		ظهوری توشهٔ ننگی برای نام بردارد	ظهوری ترشیزی
بردن	توشه ز دین بر که عمارت کم است	از	آب ز چشم آر که ره بی نم است	نظامی گنجوی
برگرفتن	گوی امید ز چوگان فلک بربایند	از	توشهٔ عمر ز دوران جهان برگیرند	حسن غزنوی

مصطلح ۵ توشه برداشتن، تهیهٔ سفر کردن ۱۲ بهار

ع اے خرم بکن توجه باطن بحال من ۱۲ آرزو اکبر آبادی

مصدر		صلہ		شاعر
بستن ۱؎	زین سخن ہر سہ تن بجاے شدند		توشہ بستند و رہگراے شدند	خسرو دہلوی
بستن	توشہ چون پارۂ دل بر میان بستہ اند	بر	مرکبے چون ابلق لیل و نہارت دادہ اند	صائب اصفہانی
بستن	برکمر از ترک جہان توشہ بست	بر از	در صفِ مردانِ مجرّد نشست	وحید قزوینی
بستن	جگر از نوک ترکان خوشہ بندد	بر	فلک بر دوشِ انجم توشہ بندد	زلالی خوانساری
پروردن ۲؎	سکندر کہ شاہ جہان گرد بود	بہ	بکار سفر توشہ پرورد بود	نظامی گنجوی
دادن	آنکہ ترا توشہ رہ میدہد		از تو یکے خواہد و دہ میدہد	〃
ساختن	راہ تو دور آمد و منزل دراز		برگ رہ و توشۂ منزل بساز	〃
شدن	آنقدر رفتہ ام از خود کہ اگر باز آیم		عمر جاوید خضر توشۂ راہم نشود	وحید قزوینی
کردن	منم رو از جہان در گوشہ کردہ	از	کفی پست جوین را توشہ کردہ	نظامی گنجوی
کشیدن ۳؎	دنبال ناز او چہ قدر ناشتا دوید	از	آہ دلم کہ توشہ ز دشنام میکشد	تنہا شہرستانی
گرفتن	بے جگر خوردن نگردد قطع صائب راہ عشق	از در	توشۂ این راہ از لخت جگر باید گرفت	صائب اصفہانی
یافتن	گوشۂ چشم ہمت و توشۂ راہ دولت یافتند			نصیر ہمدانی

توفیر گرد کردن مال، و بسیار کردن، و حاصلیکہ از مقدار مقرر زائد بر آید ۱۲ بہار عجم

سنجیدن	دو مار از راے تو توفیر سنج		یکے مار مہرہ دگر مار گنج	نظامی گنجوی

مصطلح ۱؎ توشہ بستن، در بر میان و کمر بستن، و توشہ گرفتن، تہیۂ سفر کردن ۱۲ از بہار عجم ۲؎ توشہ پرورد کسیکہ در سفر قریب و شکارگاہ توشہ را بر دوش او بار کنند ۱۲ از بہار عجم ۳؎ توشہ کش، مرادف توشہ پرورد ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	مرا از تو صد ناز توفیر شد	از	دلے تو بہ ام آرزو میسر شد	ظہوری ترشیزی
کردن	تو دیر زی که جهان کم کند ازین هر روز	در	ز عمر خلق که در عمر تو کند توفیر	خسرو دہلوی
گذشتن	مرا بگوی چه باقی بود ز رونق شغل	از	چو در معامله از اصل بگذرد توفیر	انوری ابیوردی
توفیق سزاوار و مهیا گردانیدن اسباب ۱۲ بهار عجم				
دادن	شکر خدا گوے که توفیق داد		ره بسوئے خانهٔ خویشت کشاد	ملا جامی
داشتن	اے که توفیق شکست توبه داری بیا		این زمان کاری دگر کن توبه را بار دگر	واله هروی
دریافتن	هر کو بنماز راز بشتافت		توفیق حضور دوست دریافت	اوحدی کرمانی
یافتن	می کنم جهد که زین حضر اخذلان بگذرم	از	حبذا روزیکه این توفیق یابم از خدا	خاقانی شروانی
توقع چشم داشتن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	توقع مدار از کسے دستگیری	از	به از سایهٔ خود عصائے نیابی	واله هروی
کردن	در وصل از و توقع مکتوبے کنم	از	بیطاقتی مرا بدیار دگر کشید	صائب اصفهانی
توقف باز ایستادن ۱۲ بهار عجم				
فرمودن	در ورود مسعود نموده قدرے توقف		فرمود	عالی شیرازی
کردن	دیدهٔ مجرائیان از انتظار سفید شد	در	این قدر در حج توقف کردن اے محمل چرا	صائب اصفهانی
نمودن	اگر نه شدت سرمای زمستان و کثرت برف و باران	در	مانع آمدی اینقدر توقف در قصبهٔ کرج نمی نمودم	نصیرای همدانی

مصدر		صله		شاعر
توکل بخدا سپردن ۱۲ بهار عجم				
کردن	افعال خلق چون بخطا منتهی شود	بر	درکارها توکل اگر بر خدا کنند	تاثیر اصفهانی
تولد پدید آمدن، وزائیده شدن ۱۲ بهار عجم				
کردن	فرزندِ خلاف وفتنه لابد	از	بالغ ز رحم کند تولد	واله هروی
یافتن	از طغیان مواد موئے که بشیر و شکر نوشی برف	بہ در	وبار ادراندام طفلان از زمین تولد یافته	ظہیر تفرشی
تولا دوستی داشتن باکسے ۱۲ بهار عجم				
بودن	ہرجا که تاج بخشیت بادا با وتولا	به	ہرجا که ملک ملکیست بادا بتو اضافت	بدر چاچی
کردن	بیم سرش نباشد ہرتن که او بمہرت	از به	ازدل کند تقرب وزجان کند تولا	معزی نیشاپوری

فصل ها

ته مایه، واصل، وپایان ۱۲ بهار عجم				
آوردن	نیستی خس که زہر بادیجولان آئی		مرو ازجا بنشین باقر وپیش آرتہے	باقر کاشی
بستن [1]	خون دردلِ می میکند تہہ بندیِ صہبائے تو		گلشن بغارت میدہد رنگ حنائے پائے تو	تاثیر اصفهانی
داشتن [2]	اہل معنی شکوهِ دیگر دارند		گرآئینه می داشت تہی دریا بود	جویا کشمیری

مصطلح

[1] ته بندی چیزے که پیش از خوردن شراب وغیره خورند ۱۲ بهار عجم [2] ته داشتن، گویند "فلانی ته ندارد" یعنی بے مایه وبے اصل ست ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
بہارِ عجم	که رخت غنچه را واکرد و نتواست ته کردن		صبا را شرم می آید برو گل نگهه کردن	کردن ۵۱
آلهی قمی	درکام تلخ ما چکان ته ماندهٔ آن جام را	در	از جام لب چون غیر را بخشی شراب همدمی	ماندن ۵۲
علی سرهندی	زموج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها		زجوش باده دُردِ ته نشین بالانشین گردد	نشستن ۵۳
اثر شیرازی	خاک آن مانند آب صاف باشد ته نما		این مقام از بسکه نورانی سر افتاده است	نمودن

تهدید نیک ترسانیدن ۱۲ بہارعجم

طالب آملی	ستیزه ابر دست لطف تو میداد تهدیدم		بمداحی دریا نشوم مُهر لب کز وے	دادن
حسن دہلوی	شمشیر مکش که بے گناهیم		تهدید مکن که بے قراریم	کردن

تهمت بالضم و فتح دوم و مشهور بسکون ست، گمان بد کردن، و گمان بد ۱۲ بہارعجم

منیر لاہوری	تهمت آلودِ جدائی گشته ام		نیستم یکدم جدا از تو عبث	آلودن
امانی دہلوی	تا تهمت غفلت بمن ناب نیاید	به	مے نوشم و خواهم که مرا خواب نیاید	آمدن
حافظ شیرازی	تهمتے بر شب روان خیل خواب انداختی	بر از	خواب بیداران به بستی وانگه از نقش خیال	انداختن
شانی مشہدی	تهمت بیگانگی از آشنا بر داشتم	از	مردم و فارغ شدم از بدگمانیهای او	برداشتن
فغانی شیرازی	بس تهمت و ملامت زین روزگار بردیم	از	از بهر نیم جرعه و زیادِ یک نظاره	بردن

مصطلح

۵۱ ته کردنِ رخت و قماش مشهور ست ۱۲ بہارعجم ۵۲ ته ماندن، انچه از خوردن باقی ماند ۱۲ بہارعجم
۵۳ ته نشین، انچه به تگ نشیند از دُرد و غیر آن ۱۲ بہارعجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	فسردهٔ دلِ ما بود زیب ساغرِ ما	بر به عه	بهرزه تهمت می بر سفال خود بستم	طالب آملی
زدن	تهمت عیش مزن کز اثر ذوق بلاست	از عه	اینکه هر لخت دلم بر سر مژگان خندد	"
کردن	پیش شهنشه بتو تهمت کنم	به	شه چه کند حکم سیاست کنم	وحید قزوینی
کشیدن	صد رشک مے برم بد ماغ اسیر تو	در از	در بزم باده تهمت ساغر زدن کشید	اسیر شهرستانی
گرفتن	اہل دنیا همگی تهمت گیرند و فساد		رخت خود را که ازین ورطه مسلم برداشت	عرفی شیرازی
نهادن	منکران چون دیدهٔ شرم و حیا برهم نهند	بتهمت چه را سه	تهمت آلودگی بر دامن مریم نهند	صائب اصفهانی

تهنیت مبارک باد گفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواندن	راویان هر نفسے تهنیت نو خوانند			حسن غزنوی
دادن	صاحبا چون دهمت تهنیت نوروزے		کز تو نوروز کند کسب جهان افروزے	واله هروی
ساختن	بزرگان بر و تهنیت ساختند	بر	بآن سر بزرگی سر افراختند	نظامی گنجوی
کردن	تهنیت کرده ترا میران بصد جشن چنین	را به	شاعران گفته بهر جشنے ترا مدح و ثنا	معزی نیشاپوری
گفتن	دیهیم و تخت تهنیت تخت گاه گفت	را سه	آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت	طغرای مشهدی

تهی خالی مقابل پُر ۱۲ بهار عجم

عه اے تهمت جبین بسته بزلف شب اندوه ۱۲ طالب عه چرا می بندی از زنجیر این تهمت بپائے من ۱۲ قبول سه زمانه تهمت بدخدمتی نهاد مرا ۱۲ بهار عجم للعه گر نهی تهمتم به پیران سال ۱۲ خسرو صه تهمت منه بشوخی چشم سیاه خویش ۱۲ شفائی سه تهنیت گویند خسرو را به جشن مهرگان ۱۲ ازرقی

شاعر		صلہ		مصدر
جمال اصفہانی	تو گوے عالم از آدم تہی بود	از	وصالے بود بے زحمت شب دوش	بودن
جبلی غرجستانی	کز صبر دارم دل تہی در عشق او از گہی	از	ای کاش تو گوے آگہی ورباز حال این رہی	داشتن
اسدے طوسی	تہی بارگاہ ور ایک زمان	از	نہ بینی ز خواہندہ ومیہمان	دیدن
بہار عجم			تہی رفتن	رفتن[1]
"			تہی رفتن	رفتن
"			تہی رفتن	رفتن
"			تہی رفتن	رفتن
عرفی شیرازی	رخصت جلوہ مدہ حجلہ نشین ناز را		تا حرم فرشتگان از دل ودین تہی شود	شدن
"	تہی کنم ز گہر گنج رمز وایما را	از	اگر اجازت عرفی اشارہ فرماید	کردن
"	ور سبو از می تہی گردد خمار وخواب ہست	از	ہوش اگر ناخن زند بر دل شراب ناب ہست	گردیدن
نظامی گنجوی	کہ اسکندر از چشمہ ماند تہی	از	بدانست خضر از سر آگہی	ماندن[2]

تہیہ بروزن تذکرہ استعداد، وآمادگی ۱۲ بہار عجم

ضیائے اصفہانی	تہیہ سفر عالم بقا میساز		کنون کہ قد تو گردیدہ حلقۂ در مرگ	ساختن
ظہوری ترشیزی	نداری تہیہ این کار بنشین		نفس تہ کن ز حرف عشق زنہار	کردن

مصطلح [1] تہی رفتن، بیراہی کردن، وسفر بیہودہ کردن، وتہیدست رفتن، وتنہا رفتن ۱۲ بہار عجم

[2] تہی ماندن محروم ماندن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر

فصل یا ر

تیار آماده، ومهیا ۱۲ بهارعجم

شاعر		صله		مصدر
اثر شیرازی	خمیر مایۂ رزقم نمیشود تیار		بدولت از نزنم پا چو چرخ کوزہ گری	شدن

تیر سهم، وخدنگ، وناوک ۱۲ بهارعجم

شاعر		صله		مصدر
ظهیر فاریابی	هر تیر که انداخت همه بر جگر آمد	بر	زان سینه تهی کرد کمانت که عدورا	آمدن
سلیم طهرانی	دیده ام مژگان شوخش راعجب تیر آورلیست		می شناسم چشم اورا طرفه مست کافریست	آوردن ۱
صائب اصفهانی	بر زمین تیر یکه از شست قضا افتاده است	بر	نیست جز تیر یکه بر با خاکساران خورده است	افتادن ۲
کمال اصفهانی	کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد	بر	لطفی کن و تیر دگر گرم سوئے دل انداز	افتادن
سالک قزوینی	افتد همه جا تیر نگاهت دو کمانه	در	تا زان مژه ها تیر به بندی به نشانه	افتادن ۳
بهارعجم			تیر افگندن	افگندن ۴
صائب اصفهانی	انکه می بخشید عمر جاودان پیدا کیست	به از	گر خضر تیری بتاریکی فگند از ره مرو	افگندن ۵

مصطلح ۱ تیر آور، عیار ومکار ۱۲ بهارعجم ۲ تیر افتادن، لازم تیر افگندن که می آید ۱۲ بهارعجم ۳ تیر دو کمانه افگندن، تیر یکه چون کشاد یابد دوجاے رسد واز آنجا جسته بجاے دیگر خورد، وبعضے گویند تیر کاری، وهمچنین تیر دو کمانه شدن ودو کمانه افتادن ۱۲ بهار ۴ تیر افگندن، معروف، ونیز کنایه از دعاے بد کردن، وطعنه زدن ۱۲ بهارعجم ۵ تیر بتاریکی افگندن، کار به گمان وپندار کردن ۱۲ بهارعجم

۵ آسمان تیرے بتاریکی فگندست از شهاب ۱۲ غنی

مصدر		صله		شاعر
افگندن	تیر میفگن که هدف راے تست		مقرعهٔ کم زن که فرس پاے تست	نظامی گنجوی
افگندن ۱	تیر افگندن بر چیزے			بهار عجم
انداختن ۱	لطفی کن و تیری دگرم سوے دل انداز	به ، بر ۵	کان تیر نخستین که زدے بر جگر افتاد	کمال اصفهانی
انداختن ۲	شب خدنگ نالهٔ بر آسمان انداختم	به ۶	بے نشان تیرے بآن تاریکدان انداختم	طغرای مشهدی
باریدن ۳	تیر باران سیاه فتنه طوفان می کند		از حصار گردش پیمانه سر بیرون مکن	دانش مشهدی
باختن	راست گوئی که بر و عشق همی باز د تیر	بر	که خروشنده رود از بر او عاشق وار	ابوالمعالی رازی
برکشودن	اگر عدوے تو از شصت برکشاید تیر	از	برویدای ملک اندر زره کمان سوفار	ازرقی هروی
بستن	تازان مژه ها تیر به بندی به نشانه	از ، به	افتد همه جا تیر نگاهت دو کمانه	سالک قزوینی
پرداختن	سواران همه تیر پرداخته		گهی تیر و گه ترکش انداخته	نظامی گنجوی
جستن	از کمانش نجسته تیر خطا	از	قبضه از دست او گرفته قضا	ظهوری ترشیزی
جهیدن	نگار من ز برمن همی چنان بجهد		که تیر وقت کشاد از بر کمان بجهد	جمال اصفهانی
خلیدن	تیر او هرگز نمی افتد بخاک از بهر آنکه	در ، به ۷	در دل من میخلد گر بر زمین می افگند	شاپور طهرانی

مصطلح ۱ تیر افگندن و انداختن بر چیزے، معروف ۱۲ بهار عجم ۲ تیر بتاریک انداختن، از قبیل شست بتاریکی زدن، یعنی کار بگمان و پندار کردن ۱۲ بهار عجم ۳ تیر باران و تیر بارش، تیر هاے بسیار که از کمان سر داده باشند ۱۲ بهار عجم

۵ چو تیر انداختی بر روے دشمن ۱۲ اسعد ۶ تیر مژه تنها بدل تنگ میندار ۱۲ جامی

۷ تیرے بجانم می خلد از خار خار کیست آن ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
کاتبی نیشاپوری	ہمچو آن تشنہ کہ خواہد بدعا باران را	از	دل من تیر تو خواہد زخدا در شب ہجر	خواستن
تأثیر اصفہانی	صف مژگان کجت ترکش سہم الغیب ست	از	کیست کز غمزۂ تو تیر نہانی نخورد	خوردن ۱
سعید قمی	تیر ش دو کمانہ خورد بر جان	بر	از شوخی ابروان فتّان	خوردن ۲
والہ ہروی	کس را نخورد تیر دُعا بر نشان ہنوز	بر	دامان چرخ از آہ ستم دیدگان پرست	خوردن ۳
مسیح کاشی	ازان تیر امان کس راندادست		چو مژگانش زقتل عام شادست	دادن ۴
شاپور طہرانی	قتل عام شہر را تیرے ز مژگان میدہد	از	چشم او در ملک جانہا حاکم فرمانرواست	دادن
صفائی اصفہانی	مشو زنہار ایمن از فریب چشم بیمارش	در	کمان نرم تیر سخت را در چاشنی دارد	داشتن
کمال اصفہانی	تیر چون شعشعۂ نور در آید بہ بصر	بہ	تیغ چون وسوسۂ عشق در افتد بدماغ	در افتادن
قدسی مشہدی	کہ باج از لعل بیکانے ستانند	در	گلش در غنچگی تیرے دواند	دواندن
کمال زیاد اصفہانی	این چرخ کہ خانۂ کمانیست	بر	جز تیر ندوخت بر دل و جان	دوختن
ازرقی ہروی	چو خار پشت سر اندر کشد بہ تیر نصال	در	مخالف تو اگر تیر در کمان راند	راندن ۵

مصطلح

۱ تیر خوردن، بدون صلہ، خستہ شدن بزخم تیر ۱۲ بہار عجم ۲ تیر دو کمانہ خوردن، مثل تیر دو کمانہ افتادن ۱۲ بہار

۳ تیر خوردن بر چیزے، رسیدن تیر بر چیزے ۱۲ بہار عجم ۴ تیر امان دادن، چون سلاطین کسے را امان دہند تیرے

از جعبۂ خاص باو دہند و این نشان امان باشد، وچون خواہند کہ شہرے را قتل عام یا غارت کنند یا از کسے چیزے طلبند، نشان

حکم تاراج بہ سردار دہند یا نشان تیر بفرستند ۱۲ بہار عجم ۵ تیر در کمان راندن مہیا کردن تیر برائے انداختن بر کسے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	تا کے ز تو ام جفاے دلسوز رسد		چند از تو بجان تیر جگر دوز رسد	جمال اصفهانی
رفتن	گر خشت تو بچین فتد اندر گه نبرد	به در	ور تیر تو بروم رود در صف وغا	اسدی طوسی
ریختن ۱	گر چنین زان مژه ها تیر جفا خواهی ریخت	از	از رخ آئینه ها رنگ صفا خواهی ریخت	وحید قزوینی
ریختن	سلامت خواهی از چشم بدان سر در گریبان کش	بر از عه	که از گردن فرازی بر هدف ها تیر میریزد	صائب اصفهانی
زدن ۱	کاش میرم چو زنی تیر من بیجان را	به عه را	کز تن مرده نیارند برون پیکان را	کاتبی نیشاپوری
شکستن ۲	از نه سپر سپهر بگذشت	در	هر تیر که در کمان شکستم	ثنائی مشهدی
شکستن	تا کے ز بیم خوی تو دزدم نگاه را	در	در سینه نفس شکنم تیر آه را	طالب آملی
طلبیدن	تیرے زد و چشمت طلبید این دل گستاخ	از	فرما که نرنجند ازو در گذرانند	کاتبی نیشاپوری
کردن	سینه را آماجگاه دردناکی کرده ایم	از	از غبار دل نفس را تیر خاکی ۳ کرده ایم	وحید قزوینی
کشادن	اگر کشید کمان و کشاد للعه تیر خدنگ		عجب مدار که پهلوے کفر را بدرید	سیف و ابخاری
کشیدن ۴	لب تشنهٔ فراقم و آمادهٔ وداع	از	تیری ز شست چست کمانے کشیده ام	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ تیر ریختن و زدن و کشادن و کشیدن، تیر افگندن ۱۲ بهار عجم ۲ تیر در کمان شکستن، مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسے ۱۲ بهار عجم ۳ تیر خاکی، نوعے از تیر که از همه تیرها دورتر رسد ۱۲ بهار عجم ۴ تیر کشیدن از چیزے بمعنی تیر خوردن ۱۲ بهار عجم

عه از نگاه تیز هر جا ترک چشمت تیر ریخت ۱۲ ظهوری عه شبم بسینه زدی تیر و بر سر پیکان، میانه دل و جانم کشاکش ست هنوز ۱۲ ثنائی

عه از غمزه زدے تیر جفا بر دل مجروح ۱۲ خسرو للعه بکشاے تیر مژگان و بریز خون حافظ ۱۲ حافظ

شاعر		صله		مصدر
تاثیر اصفهانی	کشد چو تیرِ جراحت کمان نمیدارد		بیان شکوهٔ عاشق زبان نمی دارد	کشیدن ۵۱
انوری ابیوردی	کشید غمزهٔ او در کمانِ ابرو تیر	در	کشادطرهٔ او بر کمین جان ها دست	کشیدن
کمال خجندی	گران مژگان بصد ناوک صد و یک تیر سد مارا	بر	مکش بر بهر دلے تیر و مکش بازاز حسد مارا	کشیدن ۵۲
قاسمی گونابادی	که آهِ اسیران زچرخِ برین	از	گذشتے چنان از سپر تیر کین	گذشتن
راضی †	تیر گردانی کند چون شعله جواله شمع		از تو تا شد بزم روشن خویش را گم کرده است	گرداندن ۵۳
بدر چاچی	خود قمر دو پاره شد تیر چو در کمان گرفت	در	راه پر از ستاره شد خنجر او چون برق زد	گرفتن ۵۴
ناصر اصفهانی	چون کج نظران در پئے پندار و گمانند	به ـ از ـ بر	من تیر نظر را بنشانم به نشانے	نشاندن
حافظ شیرازی	هوا گرفت زمانی و لے بخاک نشست	به ـ عـ۱ ـ بر	ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی	نشستن
معزی نیشاپوری	که در عداوت تو تیر بر نهد بکمان	به ـ عـ۲ ـ در	بشرق و غرب اگر دشمنے بود مثل	نهادن ۵۵

مصطلح

۵۱ تیر کشیدن جراحت، بهم کشیدن زخم و سوزش کردن آن ۱۲ بهار عجم ۵۲ تیر کشیدن بر چیزے، تیر انگندن ۱۲ بهار عجم ۵۳ تیر گردانی، چون چیزے گم شود اسامی حضار بر دور پیاله نویسند و تیرے در آن گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده بر نام دزد وا ایستد، و این تیر ها را در عربی "اقداح" گویند ۱۲ بهار عجم ۵۴ تیر گرفتن و کشیدن، مهیا کردن تیر برائے انداختن بر کسے ۱۲ بهار عجم ۵۵ تیر نشستن در چیزے و بر چیزے، رسیدن تیر بر چیزے، تیر نشاندن متعدی آن ۱۲ بهار عجم

† فصاحت خان ۱۲ بهار

عـ۱ که هیچ تیر نشیند ز آستان بر خاک ۱۲ صائب عـ۲ نشان ندیده منه تیر در کمان زنهار ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نهادن[۱]	شنیدم ز دانش پژوهان درست		که تیر و کمان او نهاد از نخست	اسدی طوسی
تیرگی تاریکی ۱۲ بهار عجم				
باریدن	چه تیرگی که ز دیوار و در نمی بارد	از	بکوی صومعه کان جلوه گاه ساقی نیست	ظهوری ترشیزی
بردن	مدیحش از دل عشاق تیرگی ببرد	از	چو بوی جامهٔ یوسف ز چشم اسرائیل	معزی نیشاپوری
جوشیدن	تیرگی می جوشد از غمخانهٔ افلاک ما	از	شمع بزم خویش را در تحت صرصر سوختم	طالب آملی
خاستن	درد از دل عاشق بمی ناب نخیزد	از	این تیرگی از خانه بمهتاب نخیزد	شانی مشهدی
داشتن	این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم		مادر نزادهٔ سر پستان سیاه کرد	فطرت مشهدی
رفتن	تا ز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید	از	این سیاهی از چراغ من آسان برنخاست	اوحدی کاذرونی
فزودن	فزود تیرگی خاطر از ایاغ مرا	از	بنفشه گل کند از لالهٔ چراغ مرا	صائب اصفهانی
تیره تاریک و کنایه از ناخوش و درهم ۱۲ بهار عجم				
بودن	باز آ که شهر بی تو تاریک و تیره باشد		در شهر بود نتوان باللہ که در جهان هم	خسرو دهلوی
داشتن	زبان روشن از بس تیره دارد روزگارم را		بخاموشی وصیت میکنم شمع مزارم را	واصف ایزدی
ساختن	روز ما تیره ز خط لب جانان سازی	از	روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را	آصفی شیرازی
شدن	چشم من تیره شد از فرقت یوسف روئی		چشم دارم که نسیمی رسد از پیرهنش	آذری اسفرائنی
شدن[۲]	مرغ دلم طائریست قدسی عرش آشیان	از	از قفس تن ملول تیره شده از جهان	حافظ شیرازی

مصطلح [۱] تیر نهادن، مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسی، و وضع تیر کردن، از قبل آئین و رسم نهادن ۱۲ بهار عجم

[۲] تیره شدن از چیزی، کنایه از ناخوش و درهم شدن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
سلمان ساوجی	ز دوران رسید آفتابش بزرد	بر ع۵	زمانه مه روشنش تیره کرد	کردن ۱
صائب اصفهانی	که روز هم شب تارست بر گدای چراغ	به	ملکن بحرف طمع تیره زندگانی خویش	کردن
ناظم هروی	که خورشیدش نگردد تیره چون ابر		ولے چندان بنودش پر توصبر	گردیدن
مجیر بیلقانی	پر خشم از و چو کودک بد فهم از استاد	به	نا شسته روی تیره نشینم به پیش او	نشستن
قاسمی گونابادی	جهان تیره گشت از غبار سپاه	از	چو افراشت در غنچه ان بارگاه	گشتن

تیز مقابل کند و کنایه از زخم مهلک ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
کمال اصفهانی	زهره توام آهسته باش و تیز متاز		فلک دو اسپه همی تاختیم که بدار	تاختن
خسرو دهلوی	صورت و معنی بصفت هر دو تیز		تیز چو گوش فرس تیز خیز	خاستن
ظهوری ترشیزی	تا به بیند که ماهتابے هست		تیز بین باد آفتاب پرست	دیدن
فغانی شیرازی	که تیز ساخت بر آتش دل کباب مرا	بر	که بر فروخت ز مے روی آفتاب مرا	ساختن
قاسمی گونابادی	چو منقار طوطی شکر ریز شد	در	نئے کلک من در سخن تیز شد	شدن
بهار عجم			قلم تیز کردن	کردن ۲
صائب اصفهانی	خنجر بسنگ سر مرا تیز میکند	به	در کشتنم گران قره پرهیز میکند	کردن

مصطلح ۱ تیره کردن، ناخوش و درهم کردن ۱۲ بهار عجم ۲ تیز کردن قلم، کنایه از قط زدن قلم را تا خوب نوشته شود ۱۲ بهار عجم

ع۵ که بر چشم مردم جهان تیره کرد ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	هر جا رسم شکایت آن شوخ سر کنم	از	تا از برائے قتل خودش تیز تر کنم	باقی کاشی
گردیدن	گردید تیز غمزهٔ مستش بخون من	به	هر چند دست او بشفاعت قبا گرفت	میلی هروی
گشتن	تیغ نه بل کاتش فولاد خیز	بر	بر دل سنگین عدو گشته تیز	خسرو دهلوی
	تیزی ضد کندی ۱۲ بهار عجم			
دادن	سوهان فلک تا گل عدل تو شگفته ست		تیزی نتواند که دهد خار ستم را	انوری ابیوردی
داشتن	تا بدار از کان بروید در زمان عقیق		تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام	صائب اصفهانی
	تیشه آلهٔ آهنی که نجاران و سنگ تراشان دارند ۱۲ بهار عجم			
آلودن ۲	فرهادم و اندیشهٔ شیرین لبس راما	به	آلوده بخون دل نکنم تیشه خود را	طالب آملی
خوردن ۲	صدائے تیشه که بر سنگ مے خورد دگرست	بر	خبر بگیر که آواز شیشهٔ جگرست	نسبتی تهانیسری
خلیدن	مرده ام زین غم که ناگه تیشه‌ها در دو خلد	در	دوش دل چون با خیال دست و هم آغوش گشت	ایضاً
خوردن ۳	تیشه بر پا خوردن	بر		بهار عجم
زدن ۳	تا یکے هر سو دوم در سومنات	بر	تیشه بر پائے ایمان می زنم	عرفی شیرازی
زدن	تیشه زن اندر هنر اندوختن	اندر	تخته نسازد ز پئے سوختن	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ تیز کردن کسے را، گرم کردن و برانگیختن ۱۲ بهار عجم ۲ تیشه آلودن بچیزے و خوردن به چیزے، معروف ۱۲ بهار عجم ۳ تیشه بر پا خوردن و بر پا زدن، از تردد باز ماندن و برهم زدن کار و بار خود ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	تیشه بسوی خود زدن	به		بهار عجم
تیغ شمشیر و هر چیز برنده مانند کارد و غیر آن ۱۲ بهار عجم				
آختن	یکی آخته تیغ زرین زبر	از	یکی بر سر آورده زرین سپر	اسدی طوسی
آزمودن	بر غیر آزمود ز بیداد تیغ ناز	بر	بنگر چه کرد دلبر حق ناشناس من	آرزوی اکبرآبادی
آمدن ۵۲	مرد را وقت فرود آمدن تیغ بفرق	به	چین فگندن بجبین ننگ شهادت باشد	طالب آملی
آمدن ۵۲	چو آب زندگی می نوشد و لب ترنمی سازد	بر	اگر تیغ دو عالم برگلوی عشق می آید	صائب اصفهانی
آلودن	بخون شکاری میالای تیغ	به	که داری بفتراک بستن دریغ	ظهوری ترشیزی
آوردن ۵۳	بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض	به	تیغ و ترنج اگر بمیان آورد کسی	کاشی آملی
آهیختن	علم افگنده هزاران صف طوطی طالب	در	هر کجا یک تنه تیغ سخن آهیخته ام	طالب آملی
افتادن ۵۴	خورشید رخت نخست تیغی که بزد	بر	بر لعل لبت فتاد و گردش بدو نیم	سیفی مروزی
افتادن ۵۴	تیغ از کف افتادن	از		بهار عجم
انداختن ۵۵	سخنهای غلافی میکند بی من همزادان	بر	چو آیم بر دکانش تیغ اندازد بروی من	سیفی بخاری
باختن ۵۶	میدان تیغ بازی برق ست روزگار		بیچاره دانه که سر از خاک برکند	صائب اصفهانی

مصطلحات: ۵۱ تیشه بسوی خود زدن، حرص و طمع کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ تیغ بر فرق و برگلو آمدن، معروف ۱۲ بهار عجم ۵۳ تیغ و ترنج بمیان آوردن، کنایه از امتحان ۱۲ بهار عجم ۵۴ تیغ افتادن و از کف افتادن، معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ تیغ انداختن، معروف ۱۲ بهار عجم ۵۶ تیغ باختن، باهم بازی کردن به شمشیر، مثل گردانیدن پټه که سلاح دکنیان ست ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	گردن نهادیم الحکم للّٰه	در	گر تیغ بارد در کوے آن ماه	باریدن ۵
ناظم ہروی	ظفر یابد اگر بر برق تازد		کہ خس گر تیغ ہمت برفرازد	برافراختن
حافظ شیرازی	بس کشتہ دل زندہ کہ بر ہمدگر افتاد		مژگان تو تا تیغ جہانگیر برآورد	برآوردن
عرفی شیرازی	کہ گرد عرش و کرسی صرف تا بوشہید انش		چو نازش تیغ بردارد چہ جای سدرہ و طوبے	برداشتن
ظفر مشہدی	بجان تیغ بردار آن شاہ شد	بہ	چو بہرام را بر فلک راہ شد	برداشتن ۵۲
نظامی گنجوی	سر تیغ او تاج و افسر برد	بر	اگر شحنۂ تیغ بر سر برد	بُردن ۵۳
ظہوری ترشیزی	مگر برکشد شحنۂ عشق تیغ	بہ عہ از عہ	ہوس قصد ناموس دارد دریغ	برکشیدن
شہرت شیرازی	ہر کجا دانی کہ تیغت می برد الماس باش		کاری از دستت چو آید سعی کن در کردنش	بریدن ۵۴
ابو حنیفہ غزنوی	گر شنیدی کہ ملک ہست عقیم		تیغ برگیر و مے ز دست بنہ	برگرفتن
ناظم ہروی	سر شمشیر بر فتراک بندد	از	چو تیغ از تیزی ادراک بندد	بستن
صائب اصفہانی	کہ غمزۂ تو کمر بست تیغ ابرو را		چو داغ لالہ بخون کعبہ غوطہ زد آنروز	بستن ۵۵
محتشم کاشی		بہ	چو ناز او بمیان تیغ بدگمانی بست	بستن ۵۵

مصطلح ۵ تیغ باریدن، و برآوردن، معروف ۱۲ بہار عجم ۵۲ تیغ بردار، آنکہ در سوارے تیغ برہنہ برداشتہ ہمراہ رود ۱۲ بہار

۵۳ تیغ برسر بردن، قصد حرب کردن ۱۲ بہار عجم ۵۴ تیغش می بُرد، کنایہ از انکہ استعداد دارد کہ از دستش کاری برآید ۱۲ بہار عجم

۵۵ تیغ بر کمر و بمیان بستن، معروف ۱۲ بہار عجم

عہ تو تیغ را بروی قلم برکشیدۂ ۱۲ اسدی عہ سبک تیغ تیز از میان برکشید ۱۲ اسدی

مصدر		صله		شاعر
خندیدن	زمانه بگرید بر آن کس بدرد	بر	که خندد بر و تیغت اندر نبرد	اسدی طوسی
خوابانیدن (۱)	به بیداری چه خواهد کرد یار بانظر بازان		که خوابانید تیغ ست خوابانید چشمش	صائب اصفهانی
خوابیدن (۱)	تیغ خوابیدن			بهار عجم
خوردن	بشُرب آب حیات آن کسان که می نازند	از	نخورده اند همانا ز دست جانان تیغ	طالب آملی
خوردن (۲)	نے تندگردد آن و نه این سوده می شود	بر	هر چند تیغ مهر خورد بر فسان برف	اشرف مازندرانی
دادن	عشق تیغ کین بدستِ غمزهٔ غماز داد	به	ناز برقع پیش خورشید جهان آرا کشید	ثنائی مشهدی
درافتادن	تیغ چون وسوسهٔ عشق درافتد بدماغ	به	تیر چون شعشعهٔ نور درآید به بصر	کمال اصفهانی
داشتن (۳)	بهر تیغداری که او باز خورد		سرش را به تیغی ز تن باز کرد	نظامی گنجوی
دیدن	هر که در روز وغا تیغ تو در دست تو دید	در	دید باهم ظلمات و خضر و اسکندر	کمال اصفهانی
راندن (۴)	گرچه غم میراند قصا با نه تیغ	بر [ع] به	استخوانم زخم ساطوری نداشت	ظهوری ترشیزی
رساندن (۴)	فلک کفن کنید که آن ترک جنگ جو		تیغی چنان رساند که از استخوان گذشت	فغانی شیرازی
ریختن (۴)	صد زخم دارم چون نگین بر روی خود اینک ببین	به	از بس لبسویم تیغ کین مهر درخشان ریخته	ظفر مشهدی
زدن	فولاد شود آب زخون گرمی چشم	بر	بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش	اوحدی نطنزی

مصطلح (۱) تیغ خوابانیدن و خوابیدن، تیغ زدن، و زده شدن ۱۲ بهار عجم (۲) تیغ بر فسان خوردن، تیز شدن تیغ ۱۲ بهار عجم (۳) تیغ دار، سپاهی و نگهبان ۱۲ بهار عجم (۴) تیغ راندن و رساندن و ریختن، معروف ۱۲ بهار عجم

ع بردل بهرگناهے تیغ جفا چه را نه؛ دیوانه ایست کایزد بر روے قلم نراند ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	دمبدم غمزهٔ تو بر دل من تیز ترست	بر	راست مانند به تیغی که زنی بر فسنے	سلمان ساوجی
ساختن ۵۲	چو از غمزهٔ خود شوی تیغ ساز	از	کند مشتری گردنِ خود دراز	طغرائے مشهدی
شدن ۵۳	کوه قاف از سپر انداختگان ست اینجا		که دگر تیغ شود پیشِ دمِ تیشهٔ ما	صائب اصفهانی
شکستن ۵۴	بمرد مهربانی تیغ بیداد	بر	شکستی بر دلم دستت مریزاد	زلالی خوانساری
شکستن	تیغها درهم شکسته همچو جوشن بارها	در	گرزها همچون سپر درکرده زخم تیغ خور	کمال اصفهانی
فرود آوردن	برغم رقیبان نظرے سوے من انداز		یک تیغ فرود آور و صد سر تن انداز	شانی مشهدی
فروهشتن	فروهشت بر ترک شه تیغ را	بر	ز برق آفتے کے رسد میغ را	نظامی گنجوی
فگندن	گفت در آن کوکبه بهرام پست		تیغ بیفگند و بهم دست بست	خسرو دهلوی
کردن ۵۵	بدین قیاس هما ناشکاری فرّه اش	به	بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ	طالب آملی
کردن	بیستون تیغ بگردن کند استغنایش		چین ز جوهر چو بابرو فگند تیشهٔ ما	صائب اصفهانی
کشادن	تیغ کشادن			بهار عجم
کشودن	تیغ کشودن			”

مصطلح

۵۱ تیغ بر فسن زدن، تیز کردن تیغ ۱۲ بهار ۵۲ تیغ ساز، آنکه تیغها سازد ۱۲ بهار عجم ۵۳ تیغ شدن، روبرو شدن، و در برابر جواب دادن ۱۲ بهار عجم ۵۴ تیغ شکستن، معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ تیغ بخاک کردن، ترک فتنه و خونریزی کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	چشم تو بسہ خنجر فولاد کشید	به، بر عه	ابروت بمہر تیغ بیداد کشید	شعلۂ اصفہانی
کشیدن ۵۲	خوبان بدیر و کعبه عنانی کشیده اند	به	تا تیغ غمزه را بفسانے کشیده اند	قاسم مشہدی
کشیدن ۵۳	تبسم کہ بخون بہار تیغ کشید	به، در عه	که خنده برلب گل نیم بسمل افتاده است	بیدل عظیم آبادی
کشیدن ۵۴	بینیِ تو تیغ می کشد پیوسته		عمر تو تمام در دم نزع گذشت	شفائے اصفہانی
کندن ۵۵	زمانه تیغ ستم کند یا علی زنہار		مباش غافل ز احوال من که بر خطرم	ظہوری ترشیزی
گذاشتن	شیر ندبه بیشه در چون تیغ گذارند		ما هند بگردون برچون اسپ دوانند	کافی ہمدانی
گذاشتن ۵۶	تیغ بہ رو گذاشتن			بہار عجم
گرفتن	دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت		مستانه در رسید و گریبان ما گرفت	میلی ہروی
گرفتن	آتش از سینه فشانند چو کوره گرمی	به	تیغ گیرند بدندان گرہی چون انبر	کمال اصفہانی
گماشتن	ملک نادار زانیان بستان که ارزانی توئی	بر	تیغ آتشبار برجان بداندیشان گمار	معزی نیشاپوری
نشاندن	می نشاندم تیغ ابروے کسے دیگر بچشم	به	ہست در سر باز فکر خانہ آرائے مرا	واضح دہلوی

مصطلح

۵۱ تیغ کشیدن، معروف ۱۲ بہار عجم ۵۲ تیغ بفسان کشیدن، تیز کردن تیغ ۱۲ بہار عجم ۵۳ تیغ بخون کسی و درخون کسے کشیدن، آلوده بخون مقتول کردن ۱۲ بہار عجم ۵۴ تیغ کشیدن بینی، راست و سر تیز شدن بینی و این در حالت مشرف شدن بر مرگ بود ۱۲ بہار عجم ۵۵ تیغ کندن، از نیام برکشیدن آنرا ۱۲ بہار عجم ۵۶ تیغ به رو گذاشتن، بجبر و تعدی چیزے گرفتن ۱۲ بہار عجم

عه چون کشیے تیغ جفا بر سر میلے دگرے ۱۲ میلی عه بکش تیغ جفا در خون شاہی ۱۲ شاہی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	با این سپهر مصلحتے داشت زانکه تیغ	به	برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست	ثنائے مشہدی
نمودن	زنیل ومشک پیوند درع داودی	از	زدر و مینا بنمائے تیغ گوهر دار	ازرقی ہروی
نهادن[۱]	بپیش آن جراح بزرگ رود کارم بیش	به	از برائے مرہم اوے نهم تیغے بخویش	مخلص کاشی
نهادن	اے صبر و ہوش رخت سلامت برون برید	به	کان ترک مست تیغ سیاست بجان نهاد	ثنائے مشہدی
نهادن	تیغ بر دوشش نه وازدی وازدوش مپرس	بر	گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم	ابو حنیفه غزنوی

تیمار غم خوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دلم خون گشت از تیمار خوردن	از[ع]	درونم خسته شد زین خار خوردن	خسرو دہلوی
کردن	کے دل دہم در سادگی کان شوخ تیمارش کند		گر تیغ اند چاره از چشم بیمارش کند	مخلص کاشی
کشیدن	تیمار رعیت کشد وانده درویش		کایزد بدہاد او را جزا نده وتیمار	فرخی سیستانی
گفتن	رقیبا برحقی گر باورت ناید غم خسرو		که من تیمار بلبل پیش بوتیمار میگویم	خسرو دہلوی
نهادن	منه بیش از کشش تیمار بر من	بر	بقدر زور من نه بار بر من	نظامی گنجوی

تیمم بخاک وضو کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	آب آمد[۵۲] تیمم برخاست			بهار عجم

مصطلح ۱ تیغ بخویش نهادن، امر نامرغوب بناچاری تحمل کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ مثل مشہور است که آب آمد تیمم برخاست، از قبیل فتنه فرو نشست ونزاع برخاست ۱۲ بهار عجم

ع ۵ دلم ز وسوسهٔ عشق کے خورد تیمار ۱۲ امیر معزی .

مصدر		صله		شاعر
دادن	بهر سجده پیش پالش هم زخاک پائے او	از	دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود	خسرو دهلوی
شکستن	چو نمود رخ قدر طاوس مست	از	زآب رخش چون تیمم شکست	وحید قزوینی
کردن	بآن خاک هر کس تیمم کند	به از عہ	کف از آب رحمت چو قلزم کند	طغرائے مشهدی

باب ثا

فصل با

ثبت نوشتن، و رقم کردن ۱۲ بهار عجم

افتادن	حدیث آرزومندے که درین نامه ثبت افتاد	در	همانا غلط باشد که حافظ داد تلقینم	حافظ شیرازی
بودن	ثبت بر صفحهٔ گل این رقم رنگین بود	بر	رفت بر باد هر آنچیز که از یاد آمد	ثابت الٰه آبادی
شدن	کز اقبالش این نامهٔ نامدار	بر	شود ثبت بر صفحهٔ روزگار	قاسمی گونابادی
کردن	آن باده که بر محضر یکتائی او ثبت	بر	کرد دست خرد نام بد و نیک جهان را	واله هروی
گشتن	شهنشاه روئے زمین گشت ثبت		شهنشاه زیر زمین شد رقم	رفیعی کاشانی
نمودن	داعی از جملهٔ مخلصان صادق الاخلاص حساب	در	فرموده نام او را در جریدهٔ بندگان ثبت نمایند	نصیر همدانی

ثبات برجائے بودن، و قرار گرفتن ۱۲ منتخب اللغات

پذیرفتن	نام از کرم ثبات پذیرد نه از درم	از	این نکته گفته حاتم طے با ندیم خویش	فغانی شیرازی
جستن	از این گشاده جبینان ثبات عیش مجو	از	که گل دهند بجز وار و یک ثمر ندهند	نظیری نیشاپوری

عہ زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد + زآب دیده من بیتوان تیمم کرد ۱۲ الٰهی همدانی

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	کہ بہ بازار غمت صبر و ثباتم دادند	به	حافظ آن روز بمن مژدۂ این دولت داد	دادن
فغانی شیرازی	دارد بیاد لعل تو صبر و ثبات ہم	به	کان ملالت ست فغانی و کوہ درد	داشتن
ظہیر فاریابی	بہ برو لطف درآمد جہان جانی و عاق		بیک ثبات کہ ہنگام کار بنمودے	نمودن

فصل میم

ثمر بر وزن کمر، میوہ ۱۲ بہار عجم

قاسم مشہدی	نخل سیراب چو گردید ثمرے بارد		نیست بے سجدۂ شکر تو درین باغ سری	باریدن
شانی مشہدی	امید نیست کہ یک تو ہم ثمر بخشد	به	ہزار نخل بخون جگر برآوردم	بخشیدن
صائب اصفہانی	نخل امید کہ امروز ثمرے بندد		سنگ مے بارد از افلاک ندانم دیگر	بستن ^(۱)
"	می نہد بر سر ہم دست ثمرے چیند		بادب باش درین باغ کہ ہر کس اینجا	چیدن
عرفی شیرازی	کجا نظر بکثیر ست یا قلیل مرا	از	زباغ وصل ثمر خواہم آنقدر کہ دہند	خواستن
"	کجا نظر بکثیر ست یا قلیل مرا		زباغ وصل ثمر خواہم آنقدر کہ دہند	دادن
صائب اصفہانی	ثمر چون پختہ گردد خود بخود از دار میریزد	از	بمستے بی طلب بوس از دہان یار میریزد	ریختن
رضائے کشمیری	کہ شاخ نخل پیوندے بہ از اول ثمر گیرد ^(ع۵)		محبت را پس از قطع محبت لذتے باشد	گرفتن ^(۱)
صائب اصفہانی	کہ شاخ سدرہ و طوبی ثمر نمی گسلد		زکلک تازۂ من شعر تر نمی گسلد	گسستن

مصطلح ^(۱) ثمر بستن نخل و شاخ، بار آوردن، و ہمچنین ثمر گرفتن نخل و شاخ ۱۲ بہار عجم

ع۵ خود دخو نہا چمن پیرا نہالے تا ثمر گیرد ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
فصل نون				
ثنا سخن نیک، وستایش ۱۲ بہار عجم				
نظامی گنجوی	زبانم را ثنائے خود درآموز		درونم را بنور خود برافروز	آموختن
اسدی طوسی	محمدؐ فرستاده ورهبرش	بر	ثنا باد برجان پیغمبرش	بودن
ظهیر تفرشی	دهانِ ثناپردازان دمیدن گیرد		بعطرسائے نسیم صبح خیز نفس ازغنچۂ	پرداختن
خسرو دہلوی	نور بقا دید و ثنا برگرفت		نفس خود از راه ثنا برگرفت	برگرفتن
فیضی اکبرآبادی	بقدر شعر میخواهم ثنا ها	به	اگر پست و بلند افتاد شعرم	خواستن
ناظم هروی	ثناخوان ضمیرت موج کوثر	به عہ بر عہ	کرائے مداح نظمت عقد گہر	خواندن
ظهیر تفرشی	قصائد غرا		ثناطرازی پیشگاه سلطنت راغزلسرائے	طرازیدن
عرفی شیرازی	ازبخت خود چه مایه ثناکر د روزگار	از	گلزار وصل شاهد معنی بدست کرد	کردن
ظهیر فاریابی	باشمت در جهان ثنا گستر	در	مے نخواهی که من باندک سعی	گستردن
سعدی شیرازی	زمین بوس قدر تو جبریل کرد	بر ﮦ	خدایت ثنا گفت تبجیل کرد	گفتن
فصل واو				
ثواب مزدطاعت، ومقابل گناه ۱۲ بہار عجم				
حزین اصفهانی	نه ثوابے زمن آید نه گناهے گاهے	از	دوسه روزیست که در دیدنگه دین عجب ست	آمدن

عہ بچه سرمایه و پیرایهٔ ثناخوان گردد ۱۲ کمال اصفهانی عہ چوبر جز از تو ثناخوانم آنچنان دانم ۱۲ رضی نیشاپوری سہ ثنا گفت بر سعد زنگی کسی ۱۲ اسعدی

شاعر		صله		مصدر
نصیر همدانی	والحمد لله اندوخته	از	ثواب بسیار از ذکر سبحان الله	اندوختن
آرزو اکبرآبادی	دو جام مے اگرم از پے سحور دہد	بہ	ثواب روزہ بہ پیر مغان ہمی بخشم	بخشیدن
حافظ شیرازی	کہ خاک میکدۂ عشق را زیارت کرد		ثواب روزہ و حج قبول آن کس برد	بردن
معزی نیشاپوری	آنرا کہ ہمت تو بدنیا دہد جزا	بہ	فردا خدای عشق بہ عقبیٰ دہد ثواب	دادن
کاتبی نیشاپوری	اگر ثواب ندارم مرا گناہے نیست		چو خیر و شر نہ بدست منست یکسر موی	داشتن
شانی مشہدی	از قید روزہ ام برہاند و ثواب کرد		بازم ہلال عید حریص شراب کرد	کردن
اوحدی کرمانی	وز سیرت بد عقاب یابی	از	از خلق نکو ثواب یابی	یافتن

تمام شد

۶۸۶

اعلان

ارمغان آصفی

کے تمام حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی صاحب قصد
طبع نفرمائین، جس کتاب پر مشتہر کی مہر یا دستخط نہون گے وہ
مسروقہ خیال کیجائیگی

المشتہر

محمد عبد الحمید خان

آگرہ

واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۳

تالیف

عالیجناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مؤفرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

سنہ ۱۳۲۳ھ

واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۳

تالیف

عالیجناب مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصیح بندہ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفاعنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

سنہ ۱۳۲۳ ہجری

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

باب جیم تازی

فصل الف

جادّہ بتشدید، راہ وفارسیان بمعنی خطی کہ در راہ از نقش پای رہروان پیدا شود استعمال کنند واکثر بہ تخفیف آرند ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	از بسکہ میروند بمژدہ ملک بہم	بر	اینک فتادہ جادہ بر راہ کہکشان	جمال اصفہانی
افگندن	جادہ ہا برہ زلعل اثرگون افگندہ ام	از	مطلب ما مبہم ست از بیش پا اُفتادگی	طالب[ع]
بالیدن	حق شناسی حیرت افزای دلِ آگاہ شد	بر	جادہ بالید آنقدر بر خود کہ سد راہ شد	معز فطرت نیشاپوری
خوابیدن[۱]	جادۂ خوابیدہ داند پای شوقم برق را		دستِ کوتاہ مرا ہر جا عنان گردد بلند	راقم مشہدی
کشیدن	سخن ز روضۂ رضوان بکوئے یار کشد	از به	چو جادۂ کہ ز صحرا بہ لالہ زار کشد	غالب دہلوی

مصطلح [۱] جادۂ خوابیدہ راہ دور و دراز، برقیاس راہ خوابیدہ ۱۲ بہار عجم

ع طالب خلف حاجی میرزا کمال بیگ ۱۲ داغستانی

شاعر		صله		مصدر
		جاروب معروف ۱۲ بهار عجم		
ظهوری ترشیزی	از سینه پاک رُفتم فکرِ خیال مردم	در	در کنج دل ظهوری جاروب آه بستم	بستن
کلیم همدانی	بیادِ آستان او دهی جاروب مژگان را	را به	بگوشش چو پنهان رسی آشنا سا ز بتخانه یادی کن	دادن
آصفی شیرازی	تا به شب رو بهم رهش جاروب آتش زدم	بر	دوش در خون دامنِ مژگان بسن عکسش زدم	زدن
کلیم همدانی	آفتاب از مژه جاروب کند میدانش	از	شهسوار یکه منم گرد ره جولانش	کردن
غنی کشمیری	جاروب کش خانهٔ آئینه غبار است		پیوسته دلم صاف از گرد خط یار است	کشیدن
		جام پیاله، و شراب، و شیشهٔ رنگین که در دیوار هائے خانه و حمام تعبیه کنند ۱۲ بهار عجم		
قاسمی گونابادی	دواے دل و جانِ شیدا بیار	به [۳]	بیا ساقیا جام صهبا بیار	آوردن
بهار عجم		به	جام بکف آوردن	آوردن [۱]
قاسمی گونابادی	که میخواهدش خسرو روم و زنگ ز آئینه دل بَرَد زنگ غم	به از	بیا ساقی آن جام آئینه رنگ بمن بخش از راه لطف و کرم	بخشیدن
ذهنی اصفهانی	جام بردارم بجالیش دیدهٔ روشن نهم		شب رَوَم بر بام آنمه چشم بر روزن نهم	برداشتن
فغانی شیرازی	بیاد لعل او چون جام می پیشش دهن بردم	در	روان گردید خوناب دلم از ساغر دیده	بُردن
طغرا مشهدی	نسازد کسے شیشه از چنگ رود		جز این جام پیماے صهبا سرود	پیمودن [۲]

مصطلح [۱] جام بکف آوردن، معروف ۱۲ بهار عجم [۲] جام پیما، شراب خوار ۱۲ بهار عجم

[۳] جامے بمن آورد که بستان و بنوشش ۱۲ لطف نیشاپوری

شاعر		صله		مصدر
فخر گرگانی	که رنگ آورد از عقیق یمن	به	از آن مے یکے جام پیما به من	پیمودن[۱]
ظهوری ترشیزی	به نقلے که شکر دہانے گزید		بجامے که ساقی خود اول چشید	چشیدن
صائب اصفهانی	پرشور تر ز صبح قیامت برآمده		جام صبوح خورده زخلوت برآمده	خوردن
فردوسی طوسی	بمن ده رہا جانم از رنج راه	از	سه جام از خداوند این زر بخواه	خواستن
عالی شیرازی	اگر مے دہی پر لگا لی بده	به در[ع]	فرنگی صفت جام عالی بده	دادن
اشرف مازندرانی	صندم جام خالی میدهد گویا دلش از ما پرست	به در	ساقی دوران بجام روز در بزم طرب	دادن[۲]
نظامی گنجوی	بدان جامداران چه بیداد کرد		بجامے که یک مست را شاد کرد	داشتن[۳]
حسن مشهدی	قدر این نعمت نمیداری چرا	بر	جام برکف داری و شاکر نه	داشتن
حافظ شیرازی	سلطانی جم مدام دارد	به	آنکس که بدست جام دارد	داشتن
فغانی شیرازی	در گوشهٔ بپیش تو جامے نداشتم	در به	عمرم گذشت در غم و آخر بکام دل	داشتن
//	بینوایان را نظر بر رحمت عام و بس است	را	جام یاقوت و شراب لعل پاکان را رسد	رسیدن
حافظ شیرازی	فرصت عیش نگهدار و بزن جامے چند		مے چو از خم بسبو رفت و گل انداخت نقاب	زدن[۴]

مصطلح

[۱] جام پیمودن، شراب خوردن ۱۲ بہار عجم [۲] جام خالی دادن، معروف، و فریب دادن، چه ساقی مست را از روے امتحان جام خالی میدہد ۱۲ بہار عجم [۳] جام دار، شراب خوار ۱۲ بہار عجم [۴] جام زدن، شراب خوردن ۱۲ بہار عجم

[ع] ہر جام سے که در نظرم می دہی بغیر ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	جام بر سنگ زدن	بر		بہار عجم
ستاندن	جامی بمن آورد کہ لبستان و بنوش		گفتم بخورم گفت برائے دل من	لطف نیشاپورے
شکستن ۲	کے توانم دید زاہد جام صہبا بشکند		مے پردر نگم حبابے گر بدریا بشکند	ماہر اکبرآبادی
شکستن ۲	مستی و دیوانگی جام مسیحا ۳ شکست		صرفہ درین بزم نیست ساغر جم داشتن	عرفی شیرازی
شکستن ۲	توان جام بزم اجل راشکست	بہ	بدستے کہ پیمان بہ پیمانہ بست	ظہوری ترشیزی
کشیدن ۴	عاشقا گر بود خواہی در صف میخوارگان		جام مے برتارک سر رائگان باید کشید	سعز نیشاپورے
کشیدن ۴	چو آفتاب بکش جام آتشین بر سر	بر عہ به عہ	کہ از خمار عذار تو رنگ مہ دارد	صائب اصفہانی
کشیدن	در مسجدیم و طاعت میخانہ شغل ماست	بہ	جامے بطاق ابروے محراب می کشیم	طالب آملی
گذاشتن	آنکسکہ ذوق بادہ برو تلخ مے نمود		بگذاشت جام شربت و میل شراب کرد	فغانی شیرازی
گردیدن	فلک امشب لگام رند در آشام میگردد		عسس گو خواب راحت کن کہ امشب جام میگردد	فغفور لاہجی
گرفتن	کسے تا کی پیاپے جام غیرت در دہن گیرد	در	الٰہی اشک آتش گردد و در جان من گیرد	شفائے اصفہانی
گرفتن ۵	جام گیر			بہار عجم

مصطلح ۱ جام برسنگ زدن، از شراب توبہ کردن ۱۲ بہار عجم ۲ جام شکستن، معروف، و رسوا کردن، و نومید ساختن ۱۲ بہار عجم ۳ جام مسیحا، کنایہ از باد سحر، و آفتاب ۱۲ بہار عجم ۴ جام برتارک سر کشیدن و بر سر کشیدن، شراب خوردن بیک بار چنانکہ ازدے چیزے نماند ۱۲ بہار عجم ۵ جام گیر، شراب خوار ۱۲ بہار عجم

عہ اگر تر دامنی جامے بسر کش ۱۲ زلالی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	نزدیک شد که عاشق جام مراد گیرد		از دور چند بیند می در ایاغ مردم	فغانی شیرازی
نوشیدن	مرا کین دولت امروز است در چنگ	به	بدولت چون ننوشم جام گلرنگ	خسرو دهلوی
نهادن	انجام طرب شکار بر دستم نه	بر	وان ساغر چون نگار بر دستم نه	کمال اصفهانی
جامه رخت پوشیدنی و گستردنی ۱۲ بهار عجم				
انداختن ۱	جامهٔ فاختهٔ کبک بدوش اندازد	به	گر نه بیند روش سرو خرامان ترا	صائب اصفهانی
انداختن	از پی آرایش جان دست ارباب فات	بر از	جامهٔ درد ترا بر قد جان انداخته	کمال اصفهانی
بافتن	بی نگار جامه بافم هست تا بازارها		بهر من هر لحظه پیدا میکند سرکارها	سیفی هروی
بالیدن ۲	چون شمع هر که سوخته داغ نیاز تو	به از	بالیده جامه جامه بخود از گداز تو	یوسف گازرونی
بخشیدن	دوستان را جامهٔ تجرید می بخشد خدا	به را	شاه می بخشد بخاصان جامهٔ پوشیده را	صائب اصفهانی
بردن ۳	یا بکش بر چهره نیل عاشقی	به	یا فرو بر جامهٔ تقوی به نیل	حافظ شیرازی
برکشیدن	جامهٔ تن از تن جان برکشم	از	خامهٔ نسیان بجهان درکشم	نظامی گنجوی
برکندن	ز سر تاج فرهنگ بفگندهٔ	از	ز تن جامهٔ شرم برکندهٔ	فردوسی طوسی
بریدن ۴	جامه بر قد کسے بریدن	بر		بهار عجم

مصطلح ۱ جامهٔ فاخته بر دوش انداختن، لباس ماتم پوشیدن ۱۲ بهار عجم ۲ جامه جامه بالیدن، بالیدن بافراط از خوشی و نشاط ۱۲ بهار عجم ۳ جامه در نیل فرو بردن، لباس ماتم پوشیدن ۱۲ بهار عجم ۴ جامه بر قد کسے بریدن، جامه نو قطع کردن و باندازهٔ قامت او دوختن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن [1]	دور خط هم کس وفا باور ازان دلبر نکرد	از	جامه از مصحف رخش پوشید کس باور نکرد	تاثیر اصفهانی
پوشیدن	پوشند برای زیب مردم جامه	برای	ما بهر دریدن گریبان پوشیم	جعفر فراهانی
پوشیدن [2]	پرید رنگ من از رو چو جانان سرخ (گشت)		حذر کنید چو پوشید جامه سلطان سرخ	واعظ قزوینی
خواستن	نگاهم در طوافش جامه احرام میخواهد	در	باشک از پرده های دیده می شویم سیاهی را	حزین اصفهانی
دادن	نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه ام	در	یا نیم گردون که روزی کس بود یک نان مرا	کاهی نیشاپوری
داشتن	دارد هوس جامه فروشی دل زارم		در جامه نمی گنجد ازین جامه که دارم	سیفی هروی
دریدن	مجنون ترا جامه دریدن نگذارند		یک ناله دلخواه کشیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
دریدن [3]	جامه بر تن کسی دریدن	بر		بهار عجم
دریدن	خدا کشتی آنجا که خواهد برد	بر	اگر ناخدا جامه بر تن درد	سعدی شیرازی
دوختن	از رشته جان جامه جانان نتوان دوخت	از	گر دل گره سخت برین تار فتادست	شهیدی قمی
دوختن [4]	عاجز ز ثنایش فکر و خامه	بر	بر قد فلک که دوخت جامه	فصیحی هروی
دوختن [5]	جامه بر تن دوختن	بر		بهار عجم

مصطلح [1] جامه از مصحف پوشیدن، خود را به تکلف بنظر مردم صالح نمودن، و بعضی بمعنی قسم خوردن نوشته اند این خطاست، بلکه بدین معنی مصحف خوردن ست ۱۲ بهار عجم [2] جامه سرخ پوشیدن سلطان، در غضب آمدن، در عهد قدیم ملوک هنگام قهر و غضب جامه سرخ می پوشیدند ۱۲ بهار عجم [3] جامه بر تن کسی دریدن، جامه نو قطع کردن و باندازه قامت او دوختن ۱۲ بهار [4] جامه بر قد کسی دوختن و بر تن دوختن، مرادف جامه بر تن کسی دریدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۱]	در صفا چون صبح مے آید برون	در	جامه گر در نیل عصیان می زنم	ثنائی مشهدی
ساختن	گر کسے راهست پشمی در کلاه معرفت	را	جامهٔ شهرت نسازد خرقهٔ پشمینه را	سلیم طهرانی
شستن	بشوی دست ز اصلاح تن بجان پرداز		که دل سفید نگردد ز جامه شوئی ها	صائب اصفهانی
فرمودن [۵۲]	صحرائے پیرهن وادیِ بیهوده من ست		تشریف ابر جامهٔ فرمودهٔ من ست	شوکت بخاری
کردن [۵۳]	جامه بر تن کردن	بر		بهار عجم
کردن [۵۳]	جامه در بر کردن	در بر		″
کردن [۵۴]	جامه خون بسته بر سر چوب کردن	بر		″
کشادن	عطر جان کن جگر سوخته را	بر	جامه بر نکهتِ عنبر بکشاسے	طالب آملی
کشیدن [۵۵]	می شود مهتاب در گور سیاه او کفن	در	هر که در نیل محبت جامهٔ عمری کشید	قاسم مشهدی
کشیدن [۵۶]	نازک اندامی که مارا جامه در خون میکشد	در	بر گرفتاران خدنگ از قد موزون میکشد	تاثیر اصفهانی
کندن [۵۷]	جامهٔ واژدن طالع میکنم از تن کلیم	از	بخت را از همت والا دگرگون میکنم	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ جامه در نیل زدن، لباس ماتم پوشیدن ۱۲ بهار ۵۲ جامهٔ فرموده، جامه که بفرمایش برخود قطع نمایند چه در ولایت اکثر جامهاے دوخته در بازار بفروخت میرود ۱۲ بهار عجم ۵۳ جامه بر تن کردن، و در بر کردن، پوشیدن جامه ۱۲ بهار عجم ۵۴ جامه خون بسته و پیراهن خون آلود بر سر چوب کردن، فریاد کردن و داد خواستن ۱۲ بهار عجم ۵۵ جامه در نیل کشیدن، لباس ماتم پوشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۶ جامه در خون کشیدن، کشتن ۱۲ بهار عجم ۵۷ جامه کندن، جامه از تن جدا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	زندگانی من از روے پریشانیهاست	از	جامه بگذاشتنم از ره عریانیهاست	اشرف مازندرانی
گرفتن[1]	جامه بدندان گرفتن	به		بهار عجم
گرفتن	قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته دید	در از	سر و سیاه جامه در نیل از رنج آن گرفت	بدر چاچی
نهادن[2]	در جامهٔ شادی شب هنگامه نگنجی		ما جامه نهادیم و تو در جامه نگنجی	نسبتی تهانیسری
جان روح حیوانی و نفس ناطقه ۱۲ بهار عجم				
آسودن	بوس تو نیاز موده ام ولیکن		دشنام دهی که جان بیاساید	کمال اصفهانی
آفریدن	بنام جهاندار جان آفرین		حکیم سخن بر زبان آفرین	سعدی شیرازی
آمدن[3]	صفاهان کو چو سینه از پے جسم جهان آمد	در	چو جان آمد درو یعنی عبید الله خان آمد	هلاکی همدانی
آمدن[3]	فسون بهار ست چشم او که گاه عشوه پردازی	در	ز سحر غمزه اش جان در تن اعجاز می آید	شفائی اصفهانی
آمدن[4]	بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست	به	بس جان بلب آمد که برو کس نه گریست	سعدی شیرازی
آوردن	پیش یار آنها که جان آرند بیشک جان برند	در	صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند آن برند	کاتبی نیشاپوری
افروختن	جز لقای روے جان افروز دوست		درد ما را نیست درمان اے طبیب	اسیری لاهجی
افزودن	دلبرم در کام جان ریزد مدام		آن شراب بیخمار جان فزا	″

مصطلح [1] جامه گذاشتن، مردن ۱۲ بهار عجم [2] جامه بدندان گرفتن، گریختن ۱۲ بهار عجم [3] جان نهادن، مردن ۱۲ بهار عجم [4] جان در سینه و در تن آمدن، بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم [5] جان بلب آمدن، قریب به مرگ بودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افسردن	جان افسرده			بہار عجم
افشاندن ط۱	جان افشاندن			//
افشاندن ط۲	جان در پاے کسے افشاندن	در		//
باختن ط۲	جان در پاے کسے باختن	در		//
باختن	چیست جان تا پیش تیغ یار نتوان باختن	به	سهل باشد پیش آب زندگی جان باختن	صائب اصفهانی
بخشیدان	دل کز لب جان بخش تبے طالب کام ست		دندان بجگر برده در اندیشه خام است	شاپور طہرانی
بردن	جان و دل و دین بردی و پیوند بریدی		اینها همه اے شوخ بلا نوش تو باشد	شانی مشہدی
بردن ط۳	پیش یار آنها که جان آرند بیشک جان برند		صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند	کاتبی نیشاپوری
بردن ط۳	دلی جان برنمی یابم ز دست تیغ و مژگانش	از به عہ	بدور چشم او پیمانه ها لبریز مے بینم	طالب آملی
برآمدن	در دست غنیم لئیم محکم ست جانش برآید		محافظت کرده باشد	عالی شیرازی
برآمدن	تا رفته از نظر ز تنم جان برآمده	از	شرمنده ام که در غمش آسان برآمده	حزین اصفهانی
برافشاندن	همچو صبحم یکنفس باقی ست بے دیدار تو		چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع	حافظ شیرازی

مصطلح

ط۱ جان افشاندن، و باختن، مردن ۱۲ بہار عجم ط۲ جان در پای کسے افشاندن و باختن و برافشاندن، جان فدای او کردن ۱۲ بہار عجم ط۳ جان بردن و جان برد، کنایه از سلامت و محفوظ ماندن ۱۲ بہار عجم

عہ بعذر از تو بدخواه جان مے برد ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	جان به بستم بمیان شمع صفت از سر شوق	به از	تا نسوزی ز غم عشق نیابی تو خلاص	حافظ شیرازی
بودن [۲]	پاس دولت جمع کی با خواب راحت می شود	بر از	شمع دائم از برای تاج زر جان بر سرست	مخلص کاشی
پروردن	چه لذت ست شنیدن نوای جان پرور		ز مطربیکه توان داد بوسه بر دهنش	بدر چاچی
خواستن	غمت هر لحظه جانی خواهد از من	از	چه انصاف ست چندین جان که دارد	عراقی همدانی
دادن [۳]	نه پنداری که جان را رایگان داد	به عه	فروغ روی جانان دید و جان داد	مولوی جامی
دادن [۴]	چشمت کشد و لبت دهد جان		مرگ آید و در میان نگنجد	کمال خجندی
داشتن	جانی که داشت کرد فدائی تو آذری		شرمنده از تو گشت که جانی دگر نداشت	آذری اسفرائینی
داشتن	چون الف هر کس ندارد در میان جان ترا	در	داردش چون جیم و نون ایام از جان برکران	ظهوری ترشیزی
دمیدن	خنده او جان بجهان در دمید	به	منصب احیا به مسیحا رسید	مولوی جامی
دیدن	پیش لبت کمر که هم از تو جان ندید	از	یک آفریده چون تو مسیحای زمان ندید	فغانی شیرازی
رسیدن [۵]	تا تو از چشم لطف در بینی	در	جان مردم رسید در بینی	خسرو دهلوی
رسیدن [۶]	جان بلب از ضعف نتواند رسید	به از	ما بزور ناتوانی زنده ایم	غنی کشمیری

مصطلح

[۱] جان بمیان بستن، آماده شدن برای کاری ۱۲ بهار عجم [۲] جان بسر و بر سر بودن، قریب بمرگ بودن ۱۲ بهار [۳] جان دادن، مردن ۱۲ بهار
[۴] جان دادن، زندگانی دادن ۱۲ بهار عجم [۵] جان به بینی رسیدن، بغایت تنگ آمدن ۱۲ بهار عجم [۶] جان بلب رسیدن، قریب بمرگ شدن ۱۲ بهار

عه لبت بمرده دهد جان بوقت می نوشی ۱۲ ایضاً نجفی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	جان رفت و بسے نماند مارا	از ؏	سودائے کسے نماند مارا	شاپور طہرانی
رمیدن	دل کندہ بود از مے و ساقی چو گل رسید		جان رمیدہ راہوس کام تازہ شد	فغانی شیرازی
ریختن ؎۱	دست من گیر کہ بیچارگی از حد بگذشت	در	سر من دار کہ در پائے تو ریزم جان را	سعدی شیرازی
ریختن	جانِ خود را خواہم از رشک حیا بر خاک ریخت	از بر	میروم کز دست خوبان فتنہ برپا کنم	خالص اصفہانی
سپردن ؎۲	خوش حال آنکہ دید ترا و سپرد جان		آگہ نشد کہ ہجر کدام و وصال چیست	ضمیر صفاہانی
سپردن ؎۲	جان شیرین منست این شعر و من پیش شما	در	می سپارم جانِ خود جانِ من و جانِ شما	سلمان ساوجی
ستاندن	عشقت کہ شحنہ وار میانم گرفتہ است	از	جان مے ستاند از من و سر مید ہد مرا	شفائی اصفہانی
سوختن	برغم من بحریفان مے شبانہ مکش		مسوز جان من و آہ عاشقانہ مکش	فغانی شیرازی
فرستادن	بسوئے آن پری قاصد نہان خواہم فرستادن	بہ	صبا بسیار رفت این بار جان خواہم فرستادن	کاتبی نیشاپوری
فرسودن	عقل داند کہ پر زیان بود دست	از	ہر کہ از بہر حال جان فرسود	کمال اصفہانی
فروختن	ہر دم فروشم جان ترا بوسہ ستانم در بہا	را	دیوانہ ام باشد مرا با خود بسے بازارہا	مولوی جامی
فروختن	تا حسن جان فروز تو ببیند عاشقان		بردار یکدم از رخ خود این نقاب بہا	اسیری لاہیجی
فشاندن ؎۳	در ہوائے کام دنیا مے فشانی جان چرا	در		صائب اصفہانی

مصطلح ؎۱ جان در پائے کسے ریختن، جان خود فدائے او کردن ۱۲ بہار عجم ؎۲ جان سپردن، مردن و دیگر بمعنی حقیقے ست ۱۲ بہار عجم ؎۳ جان فشاندن، مردن ۱۲ بہار عجم

؏ من ہمی دیدم و از کالبدم جان می رفت ۱۲ حافظ شیرازی

شاعر		صلہ		مصدر
کاتبی نیشاپوری		بر	ہمہ تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع	فشاندن[۱]
آرزو اکبرآبادی		بہ	ہرچند جان فشاند بپایش نگفت شمع	فشاندن[۱]
شاپور طہرانی	تا مگر بیدار سازم بخت خواب آلودہ را	از	از فغان و نالہ کاہم جان غم فرسودہ را	کاستن
حسن غزنوی	برانم تا کنم یکروز جان خویش در جانش		بعمر ارچند بنہادست یکشب روی بر رویم	کردن
صائب اصفہانی	روی آتشناک خون مردہ مے آرد بجوش	در	میکند جان در تن امید لعل بادہ نوش	کردن[۲]
وحید قزوینی	یکبار کس نفس ز پئے مدعا کشد		صد بار جان کشیدن ازان بہ کہ پیش خلق	کشیدن[۳]
ظہوری ترشیزی	جانے کشم بپایش جامی کشم ز دستش	بہ	خوش آنکہ نقل سازم لبہاے پرستش	کشیدن[۴]
جمالی دہلوی	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا	از	یاد لب تو در دل غمگین بود مرا	کندن
بہار عجم			جان گداز	گداختن
وحید قزوینی	راہ بسر چشمۂ حیوان گرفت	از	از الفش آب روان جان گرفت	گرفتن[۵]
نظامی گنجوی	ہمہ جامہ اش درسکاہن رزم	بہ	ہر آنکس کہ جانش باہن گزم	گزیدن[۶]
کمال خجندی	یک خانہ دو میہمان نگنجد		یا دوست گزین کمال یا جان	گزیدن

مصطلح

[۱] جان بر کسے فشاندن، و بر پائے کسے فشاندن، و جان در جان کسی کردن، جان فدا کردن ۱۲ بہار عجم [۲] جان در تن کسے کردن، زندگانی دادن ۱۲ بہار عجم [۳] جان کشیدن، مردن ۱۲ بہار عجم [۴] جان در پائے کسے کشیدن، جان فدا کردن ۱۲ بہار عجم [۵] جان گرفتن، زندگانی یافتن ۱۲ بہار عجم [۶] جان گزیدن، ہلاک کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
گسستن	چو آہے کشم از غم جان گسل		باہم رود بر ہوا خشت دل	طغرای مشہدی
لرزیدن	ہمی بخند داز تو دل کہ لبن بازیب و فرہنگی	بر	ہمی برتو بلرزد جان لب بے عیب وہمتائی	جمال اصفہانی
نگاشتن	بادشاہ بادشاہا جان نگار انس وجان		آنکہ نامش برزبان از آبحیوان خوشترست	بدر چاچی
نواختن	جان نواز			بہار عجم
نہادن ۱	اینچہ بخت ست کہ باہر کہ نہم جان بمیان	با به	خصم جانم شود ار عیسی مریم باشد	تقی اصفہانی
نہادن ۲	جان برمیان نہادن	بر		بہار عجم
یافتن	ازاین آبحیوان کہ جان یافتم	از	شدم زندہ وازمرگ امان یافتم	قاسمی گونابادی

جائزہ صورت الفی کہ بر سر اعداد بعد مقابلہ و تصحیح کنند و بمعنی صلہ و بخشش نیز ست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	رود از دفتر ایجاد رعونت بیرون	را	قامتش گر ندہد جائزہ رعنائی را	خالص اصفہانی
داشتن	در روضۂ تعلیم سخن جائزہ دارد	از	زان مرد کہ دستار ہنر بستہ سرآن را	والہ ہروی
گرفتن	گر نظم را بقدر سخن میرسد بہا	از	شخصم زجملہ جائزہ بہتر گرفتہ است	شانی مشہدی
نوشتن	دفتر دل را خط شاہی نوشت		جائزہ سرِ آلہی نوشت	خسرو دہلوی
یافتن	زجہل جائزہ یابم اگر ہجا گویم	از	بعلم تاج دہم گر شوم مدیح نگار	عرفی شیرازی

جائے مطلق مکان و بر خانہ نیز اطلاق آمدہ و **جایگاہ** مکان استقرار ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	در دو عالم جای او در کنج خذلان آمدہ	در	ہر کرا قہر تو دور از آستان انداختہ	کمال اصفہانی

مصطلح ۱ جان بمیان نہادن، نہایت ہمراہ و دوستدار بودن ۱۲ بہار عجم ۲ جان برمیان نہادن، آمادہ شدن برای کاری ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن [ف۱]	بے آنکه همی کام و زبان وقفِ تو دارم	در	در صدرِ دل انداخته ام بهر تو جائی	واله هروی
بستن [ف۱]	به تختِ جم نمی گنجید ذات قهرمانِ حق	به	بعزت خانهٔ عرشِ مجیدش جایگه بستند	فغانی شیرازی
بودن	از لطافت بود چون جان بلکه نازک تر ز جان	در	نازنین جانیکه بودش در همه دل جایگاه	سلمان ساوجی
بودن [ف۲]	مدان کم رتبهٔ حاجت گزاری را که از عزت	بر	چو ناخن بر سر دست است جا مشکل کشایان را	مخلص کاشی
داشتن	دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد		خضر گر کشتهٔ تیغ تو شود جا دارد	لا اعلم
دادن [ف۳]	در دیده جا بمردم هموار مے دهند	در به	چون رشتهٔ صفا شد نگهه چشم سوزنست	علی سرهندی
داشتن	خار پیراهن فانوس شود رشتهٔ شمع	به	جا بهر بزم که آن آتش سوزان دارد	فطرت مشهدی
سپردن [ف۴]	آن روز که آدم صفی جا بسپرد		میراث بوارثان یکایک بشمرد	واله هروی
سپردن [ف۵]	سپرد جا بتو هر کس ز بزم بیرون رفت	به	توئی بجای همه هیچ کس بجاے تو نیست	صائب اصفهانی
کردن [ف۶]	از کمان ناجسته در چشم تحیر کرده جا	در	معرفت گر تیر حکمی بر نشان انداخته	عرفی شیرازی
گرفتن [ف۷]	گل مرتبهٔ عارض جانانه نگیرد		جائے لب ساقی لب پیمانه نگیرد	صائب اصفهانی

مصطلح

[ف۱] جاے انداختن و بستن، ترتیب دادن مکان ۱۲ بهار عجم [ف۲] جای بر سر دست بودن، کمال معزز بودن ۱۲ بهار عجم [ف۳] جاے در دیده دادن کسے را، نهایت مرغوب و پسندیده داشتن کسے را ۱۲ بهار عجم [ف۴] جا بسپردن، مردن ۱۲ بهار عجم [ف۵] جاے خود بکسے سپردن، کسے را قایم مقام خود کردن ۱۲ بهار عجم [ف۶] جائے در دیده و چشم کسے کردن، مرغوب و پسندیدهٔ کسے شدن ۱۲ بهار عجم [ف۷] جاے کسے گرفتن، قایم مقام کسے بودن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
عرفی شیرازی	بگرفتہ برآفتاب جا را	در بر	در انجمن جمال رویت	گرفتن ۱
صائب اصفہانی	چمن را از وکار بالا گرفت	بر	چو گل بر سر چمن جا گرفت	گرفتن
خسرو دہلوی	مرغ در افغان کہ بگیرند جاے		جاے نہ در باغ ز گلہاے باغ	گرفتن
اثر شیرازی	چو نور نظر جاے ۲ علینی گزیدم		بملک عراق از جہان آرمیدم	گزیدن
کلیم ہمدانی	گل جانشین سبزۂ مینا نمی شود		بے بادہ دل ز سیر چمن وا نمی شود	نشستن ۳
جمال اصفہانی	وی خیالت چو سواد از دیدہ منزل یافتہ	در	ای غم تو جان سعید جاے در دل یافتہ	یافتن

فصل بار موحدہ

جبہ میان دو ابرو تا ناصیہ فارسیان بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز ست ۱۲ بہار عجم

صائب اصفہانی	شیر مردان از مژگان جبہ میخاریم ما	از	در کف عشقیم عاجز ورنہ در میدان رزم	خاریدن ۴
دانش مشہدی	در این درگاہ سر بر چرخ ساید جبہ سایان را		بدان خاکسار امیر سند از این مکان دانش	سودن ۵

جبین بالفتح پیشانی ۱۲ منتخب رشیدی

اثر شیرازی	بکار خویش فلک را نمید ہد تمکین	از	مہابتت چو برافروزد از عتاب جبین	افروختن

مصطلح

۱ جاے بر کسے گرفتن، بہ تنگ گرفتن او را از روے غلبہ ۱۲ بہار عجم ۲ جاے علینی، جاے خوب و خالص ۱۲ بہار

۳ جانشین، قایم مقام ۱۲ بہار عجم ۴ جبہ خاریدن، کنایہ از کمال قوت و دلاوری ۱۲ بہار عجم ۵

جبہ ساے، سجدہ گر ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افشاندن	آنکہ در راہ تو دل بازو و دین افشاند		آستانت چو برد نام جبین افشاند	طالب آملی
بوسیدن	تو آن گلی کہ مہ آسمان جبین تو بوسد		ملک ز سدرہ فرود آید و زمین تو بوسد	فغانی شیرازی
گرفتن ۱؎	پیش جبین گرفتہ مکن عرض احتیاج		اے نابلد مکوب دری را کہ باز نیست	اثر شیرازی
مالیدن	خوش آن مستی کہ چون آن آستان او جبین مالم		گہے خاک درش بوسم گہے رو بر زمین مالم	فغانی شیرازی
جبر بالفتح شکستہ را بستن و نیکو کردن حال کسے را ۱۲ از منتخب اللغات				
نمودن	اُمید کہ مرہم عنایت الٰہی جبر این		شکستگی نماید	نصیرے ہمدانی

فصل دال مہملہ

جدا معروف ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	میکند از دیدۂ یعقوب روشن خانہ را	از	تا ز یوسف کوی پیراہن جدا افتادہ است	صائب اصفہانی
بودن	اول آنست کہ چون نیت عزلت دارد	از	بندہ زین دائرہ جمع جدا خواہد بود	سلمان ساؤجی
داشتن	چون معنی بیگانہ کہ وحشت کند از لفظ	از	ہمخانہ دل بود و ز دل خانہ جدا داشت	صائب اصفہانی
ساختن	کعبہ را ہر کسکہ از میخانہ میسازد جدا	از ع؎	لفظ را از معنی بیگانہ میسازد جدا	احسان قمی
سوختن	روزیکہ دل ز جان شود و جان ز تن جدا	از	ہر یک جدا ز عشق تو سوزند و من جدا	فغانی شیرازی
شدن	روزیکہ دل ز جان شود و جان ز تن جدا	از	ہر یک جدا ز عشق تو سوزند و من جدا	رر

مصطلح ۱؎ جبین گرفتہ، ترش رو ۱۲ بہار عجم

ع؎ بہ سنگ از یکدگر سازد جدا با دام توام را ۱۲ اثر شیرازی

شاعر		صله		مصدر
ناظم هروی	زانکه معنی کسے از لفظ جدا نشنیدست	از	نام من هر که برد حرف تو آید بزبان	شنیدن
اشرف مازندرانے	جدا از دلبرم کردی ای زین بدتر چه خواهی کرد	از	ندانم ای سپهر سنگدل آخر چه خواهی کرد	کردن
کمال خجندی	تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم	از	گفت اگر گردی شبی از روے چون ماهم جدا	گردیدن
مسیح کاشی	ز هر دو کون بیکے عرصه جدا گیرم	از	بران سرم که دگر ترک مدعا گیرم	گرفتن
روحی همدانی	بے ضربت جلاد جدا گشته ز تن ها	از	در کوے تو سرہاے شهیدان محبت	گشتن
جلال اردستانے	کس از دیار و یار مباد اچو من جدا	از	از یار دور مانده ام و از وطن جدا	ماندن
فغانی شیرازی	تا جدا از خود نشستم یکزمان پهلوی تو	از	کرده ام از هستی موهوم پهلو را تهی	نشستن

جدل خصومت و دشمنی ۱۲ بهار عجم

اسد طوسی	در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم	از	هر دو را خاست جدل از سبب هستی و فضل	خاستن
صائب اصفهانی	زین سبب طفلان جدل دارند با دیوانه ها	با ع	نیست گنجائی ملک تنگ عافیت جاے دو شاه	داشتن
انوری ابیوردی	گویند جمله سند عالی مسلم ست	به	قدرت بر اختران چو برفعت جدل زند	زدن ۱
حافظ شیرازی	ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم	با	حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بران	کردن

جدول خطوط که بر کتاب کشند ۱۲ بهار عجم

نظامی گنجوی	یکے جدول انگیخت از مشکناب	بر	چو خطش علم راند بر آفتاب	انگیختن
وحید قزوینی	جدول نور کشد چون مژه رگهای مرا	را	گر فتد پرتو رخسار تو در ساغر مے	کشیدن

مصطلح ۱ جدل زدن، دعوی صدارت کردن ۱۲ بهار عجم ع دلم بلاله و گل بے رخت جدل دارد ۱۲ اسیر

مصدر		صله		شاعر
فصل ذال معجمه				
جذب وجذبه، کشیدن، و ربودن، و خشک شدن آب دهن وغیر آن ۱۲ از منتخب				
داشتن	کمند جلوهٔ ناز تو جذبهٔ دارد		کز آسمان بزمین میکشد مسیحا را	مخلص کاشی
کردن	از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست		گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید	عرفی شیرازی
فصل رای مهمله				
جراحت بالکسر مطلق زخم، و فارسیان زخم کهنه، و ناسور را گویند ۱۲ بهار عجم				
دیدن	دلم زان عنبرین مو میگریزد		جراحت دیده از بو میگریزد	ذوقی اردستانی
رسیدن	اگر حدیث کنم تندرست را چه خبر		که اندرون جراحت رسیدگان چون است	سعدی شیرازی
شدن	از نظر افتادهٔ یاریم و مدتها گذشت		زخمهای تیغ استغنا جراحتها شدست	وحشی بافقی
کردن	صبا از چین زلف او مگر سوی چمن آمد	را	که بوی مشک زخم لاله و گل را جراحت کرد	سلیم طهرانی
گزیدن	جراحت گزین را بمرهم چه کار			طالب آملی
ماندن	خوش آن فگار شفائی که تا بروز جزا	به	جراحتش بدل داغ داغ میماند	شفائی اصفهانی
نهادن[1]	چه راحتها بود آندم که آید در برم دلبر	از بر	اگرچه بازم از غمزه جراحتها نهد بر دل	بدر چاچی
جرأت، دلیری نمودن ۱۲ منتخب				
دیدن	جرأتِ من بین که از جولا انگشتش بوسیده ام		دی زمین امروز لعل بادیا امشب کباب	محتشم کاشی

مصطلح [1] جراحت نهادن، زخم نهادن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
ظفرای مشهدی	که هیچکس نکند جرأت خریداری	در عه	متاع درد ترا آنچنان مزاد کنم	کردن
آرزوی اکبرآبادی	جرأت چه معنی است زغم طاقتم نماند		تا عرض حال خویش کنم جرأتم نماند	ماندن
بدر چاچی	این چنین جرأت نماید نفس شیطان ازین		خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین	نمودن

جرس درای ۱۲ بهار عجم

فیضی اکبرآبادی	ساربان چندین جرس بیهوده بر جمازه بست	بر	غلغل زنجیر مجنون ناقه را دارد برقص	بستن
نظامی گنجوی	جرس در گلو بست هارون شاه	در	چو بانگ جرس آمد از پایگاه	بستن لـه
صائب اصفهانی	اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند	از بر عه	بر سفر کردن درین ره کرده دلیل روشن ست	بستن ۲
نظامی گنجوی	جرس جنبان هارونان شاهم		من شب خیز کز بیکان راهم	جنبانیدن
؍؍	بدان تا نه جنبم جرس میزنم		بصد رنج دل یک نفس میزنم	زدن ۳

جرعه یک آب آشام، و ظرف شراب ۱۲ بهار عجم

فغانی شیرازی	خوشدلم گر جرعه بخشی مرا از کام خویش	از	من نه آنم کز لب لعل تو یابم کام خویش	بخشیدن
ظهوری ترشیزی	از و جرعه جو خضر یابند گے	از	نگویم که مے مایه زند گے	جستن
عالی شیرازی	سالم مانده جرعه از آبحیات چشید	از	لاجرم در آن ظلمت از ظلم آن سیه دلان	چشیدن

مصطلح لـه جرس در گلو بستن، تهنیه سفر کردن، و دعا گفتن بآواز بلند ۱۲ بهار عجم ۲ جرس بر محمل بستن، تهنیه سفر کردن ۱۲ بهار عجم ۳ جرس زدن، بآواز آوردن آنرا ۱۲ بهار عجم

عه در شکست کار مردان هر که جرات میکند ۱۲ تابت عه جرس مبند بمحمل که ره خطرناک ست ۱۲ طالب

شاعر		صله		مصدر
خسرو دهلوی	که مردمی نبود باده نوش تنها را	به	چو می خوری بلبم نیز جرعهٔ بچکان	چکانیدن
سلمان ساوجی	بزمگاهت را بلب جرعه‌چین	به	آستانت را برخ شاهان عالم خاکروب	چیدن
زلالی خوانساری	منادی زد که شیرینی دلم برد	از	تبسم از لبش چون جرعهٔ خورد	خوردن
ظهوری ترشیزی	بدست کرم گر دهی جرعهٔ	به عـه	بنامم زند زندگی قرعهٔ	دادن
فغانی شیرازی	که جرعهٔ بمن تشنهٔ خراب رسان	به	بحق جام جم و آب خضر اے ساقی	رساندن
حافظ شیرازی	در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت	به	بر بوی آنکه جرعهٔ جامی بما رسد	رسیدن
شفائی اصفهانی	گر پشیمان گشتهٔ بر تربت فرهاد ریز	بر	جرعهٔ کز حسرت آن تلخ کامش گشته بود	ریختن
عرفی شیرازی	بر لب کوثر ز شرم حسرتم داشتن	در از	در ته دوزخ ز شوق جرعهٔ کوثر زدن	زدن
فغانی شیرازی	که جرعهٔ ز سر احتیاج مے طلبند	از	مران انجمن خویش تنگدستان را	طلبیدن
طالب آملی	جرعه بر صبح فشاند لب میخوارهٔ ما	بر	ما صبوحی طلبان صوفی صافی نفسیم	فشاندن
فغانی شیرازی	عاشق که بود جرعه‌کش دوست ندیم ست		خونین جگران را چه غم از نار و نعیم ست	کشیدن
مرشد یزدی	اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند	از	در شیشه جرعهٔ ز شراب شبانه ماند	ماندن
حافظ شیرازی	التفاتش بمی صاف و مروق نکنیم	به از	شاه اگر جرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد	نوشیدن

جرگه صف، و حلقه مطلق بخواه از مردمان باشد خواه از حیوان ۱۲ بهار عجم

ناظم هروی	پرستاران بخدمت جرگه بستند	به	اشارت کرد خاصان را نشستند	بستن

عـه داد کاسا کن کویش بمن یک جرعه مے ۱۲ کاکائے قزوینی عـه از بادهٔ وصالت گر جرعهٔ بنوشم ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
جرُم گناه، وآنچه از گناه گار بزور لبتانند ۱۲ بهارعجم				
بخشیدن	سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک		جرم ہرچند گران ست خدا مے بخشد	ابوالفتح گیلانی
بردن	پیالہ گیر وز آلایشِ گناہ مترس		کہ برد طاعت یکماہہ جرم یکسالہ	ملا جامی
بستن	بہر جفا کہ کنی بر زمانہ بندی جرم	بر	کسے زفعل تو آگاہ نیست پنداری	ظہیر فاریابی
پرسیدن	ای کاش بدوزخ بفرستند ونپرسند		جرمم کہ ندارد سر سوائے قیامت	رشکی ہمدانی
دیدن	چہ جرم دید خداوند سابق الانعام		کہ بندہ در نظر خویش خوار میدارد	سعدی شیرازی
رفتن	ربودہ بود زمن یار من مرا یارب		چہ جرم رفت کہ دیگر بمن گذاشت مرا	ملا جامی
کردن	یارب چہ جرم کرد صراحی کہ خون جام		بانغمہائے غلغلش اندر گلو ببست	حافظ شیرازی
گرفتن	بادہ جرم عیش گیر داز دل ہشیار ما	از	خون گل خواہد بہار از گوشۂ دستار ما	شکوہی ہمدانی
نہادن	از کبر بر مراد دل کس بنودۂ	بر	تہمت بہ بخت وجرم براختر نہادۂ	نظیری نیشاپوری
جریدہ تنہا ۱۲ بہارعجم				
رفتن	وحشی ام وجریدہ روکعبۂ عشق مقصدم		بدرقۂ اشک وآہ بس قافلۂ نیاز را	وحشی بافقی
جریمہ[۵] گناہ، وفارسیان بمعنی تاوان استعمال نمایند ۱۲ بہارعجم				
کردن	سزاست گرچہ صدفہاش پُر ز دُرّ گرد	را	اگر جریمہ کند بحر ابر نیسان را	والہ ہروی

۵ خان آرزو مے فرمایند کہ جرمانہ بمعنی تاوان ست نہ جریمہ، گویم کہ شعر والہ ہروی دلالت

برخلاف آن دارد ۱۲ منہ مدظلہ

مصدر		صلہ		شاعر
فصل زاء معجمہ				
جزا سزا ۱۲ بہار عجم				
دادن	صلیب دار و مرید و رجیم رانده بود	بہ عہ	جزاے کار دہد بادشہ مگر بوزیر	عالی شیرازی
جزء پارہ، و چون آنرا مضاف کنند بواو نویسند ۱۲ بہار عجم				
ساختن	در جامہ نگنجم کہ ز پہلوئے قناعت	از	جزو تن خود ساختہ ام دلق کہن را	قبول کشمیری
شدن	پژمردگی نبرد بہار از گیاہ ما		چون لالہ جزو تن شدہ بخت سیاہ ما	قدسی مشہدی
کردن لہ	جزو کشی کردن			بہار عجم
کشیدن لہ	شب کہ پروانہ بہ پیش دل من جزو کشید	بہ	شمع آورد و سواد الفی روشن کرد	غنی کشمیری
جزر بالفتح فرو خوردن آب دریا و بازگشتن آب و کم شدن آب برخلاف مدّ ۱۲ بہار عجم				
کشیدن	میروم بے اختیار از خویش و می آیم بخود		جزر و مدّی ہر نفس مانند دریا میکشم	منشور اصفہانی
جزیہ باج ۱۲ بہار عجم				
خوردن	اجری دہ شام و روم جزیہ خور ترک و چین		فرمان دہ شرق و غرب یعنی شہ ہندوستان	بدر چاچی
رسیدن	گرم شد آوازہ بگرد جہان	بہ از	جزیہ بدرگاہ رسید از شہان	خسرو دہلوی
ستاندن	منکہ بہند از ہمہ رایان لبال	بہ از	جزیہ ستانی کنم از پیل و مال	"

مصطلح لہ جزو کشی کردن و جزو کشیدن، اکتساب علوم کردن بخواندن و آموختن ۱۲ بہار عجم

عہ آنرا کہ ہمت تو بدنیا دہد جزا ۱۲ معزی عہ دو عالم را جزاے قاتل من دہ خداے من ۱۲ لااعلم

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

جعد موے پیچیدہ گرہ دار ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
سودان[ف۱]	زگل در خون نشستہ جعد سایش		دل قمرگان گزیدہ سنگ پالیش	زلالی خوانساری
شکستن	جعدے برخ سمن شکستہ	بہ	دست چمن از بنفشہ بستہ	فیضی اکبرآبادی

فصل فاء

جفا بالفتح ستم کردن و بدی کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	برمن جفا ز بخت من آمد وگرنہ یار	بر از	حاشا کہ رسم لطف و طریق کرم نداشت	حافظ شیرازی
آموختن	دل گشتہ اسیر طفل عالم سوزی		در مکتب بیداد جفا آموزی	عیشی یزدی
برداشتن	تو وکرشمہ و ما و دل جفا بردار		خدائے بر تو کہ جور آنقدر کہ بتوانی	حیاتی گیلانی
بردن	جفائے پدر بردو زندان و بند	از[ع۵]	چنان سود مندش نیامد کہ پند	سعدی شیرازی
پسندیدن	فراق دوست پسندیدن آن جفا برمن	بر	کہ ہیچکس نپسندد بدشمن جانی	قدسی مشہدی
جستن	جفا جوز دورنجی بخت جانا مہر باشوخی		بحسن خویش مغروری بلطف خود بیتیانی	فطرت مشہدی

مصطلح

ف۱ جعد سا بسین مہملہ چیزیکہ بدان جعد را بشویند مثل گل سرشوی ۱۲ بہار عجم

ع۵ جفا بردن از دست ہیچو خودی ۱۲ سعدی شیرازی

شاعر		صله		مصدر
فغانی شیرازی	جفای یار نخواهی بترس و پاک نگر		مزاج حسن لطیف است و طبع عشق غیور	خواستن
حافظ شیرازی	انچه در مذهب پیران طریقت نبود	از	ما جفا از تو نه بینیم و تو هرگز نکنی	دیدن
″	گرت چو شمع جفای رسد بسوز و بساز	را	ز شوق مجلس آنماه خبرگهی حافظ	رسیدن
کمال خجندی	سلطان توئی کسے به تظلم کجا رود	از بر	گیرم که از تو بر من مسکین جفا رود	رفتن
معزی نیشاپوری	گر دوست غایب است غم دوست حاضر است		ای عاشق جفا زده فریاد شرط نیست	زدن
انوری ابیوردی	زین پیش با من ارچه جفا کرد روزگار	با را عه بر عه عه	در خدمت تو عذر همی خواهدم کنون	کردن
حید خراسانی	وانکه یکذره وفا از تو ندیدست منم	از شعه	انکه پیوسته جفائے تو کشیدست منم	کشیدن
شانی مشهدی	روز و شبم تمام باه و الم گذشت	بر از	از بسکه بر من از تو جفا و ستم گذشت	گذشتن
سعدی شیرازی	که فرماندهی داشت بر کشورے		حکایت کنند از جفا گستری	گستردن
فغانی شیرازی	چنان شدم که بدل ناسزائی گنجد		جفا مکن که دگر آن جفائے گنجد	گنجیدن
سنائی غزنوی	وفا بگفت و نکرد و جفا نگفت و بکرد	عه بر	جفا نمود و نه بخشود و دل ربود و نداد	نمودن

جفت بالضم مثل و برابر ۱۲ بهار عجم

مجد شیرازی	بگسل که چنین حادثه بسیار افتاد		ایدل چو گل تو جفت هر خار افتاد	افتادن

عه بینیم و گر جفا کرا خواهی کرد ۱۲ نوری عه بمن صد جفا کن بجانت بحل ۱۲ ظهوری

سه این جور دیده کرد تو بر من جفا مکن ۱۲ حافظ للعه دل جفائے که از ان زلف گره گیر کشید ۱۲ ازل اصفهانی

عه بر سر آن جیفه جفائے نمود ۱۲ نظامی گنجوی

شاعر		صله		مصدر
ظہوری ترشیزی	صبا گر دسقف وجدارش برفت	بہ	دل طاق ایوان بغم بود جفت	بودن
ظہیر فاریابی	نہد بہ پیش تو دعوی خسروی برطاق		کسیکہ جفت نداند ز خسروان خود را	دانستن
ظہوری ترشیزی	توان نکہت از چین گیسوش رفت	با یا بہ	شود وسمہ با طاق ابروش جفت	شدن لہ
اثر شیرازی	کہ بے صیغہ مرغان نکردند جفت		چنان رسم بد در جہان زو نہفت	کردن لہ
ظہوری ترشیزی	ابروے شوخ چشم قبائل برابرست	بہ	مجنون بطاق قبلہ نظر جفت چون کند	کردن ۲
"	ساغر بطاق ابروے شوخے دگر کشم	با	با غیر خندہ جفت مکن سرخوشم مباد	کردن ۳
یحیی کاشی	از پر و بال ہما سازند پر بالشت را	با	با سر بیدولتان دولت نگردد جفت اگر	گردیدن
سعدی شیرازی	خیال بست بہ پیرانہ سر کہ گیرد جفت		شنیدہ ام کہ درین روزہا کہن پیرے	گرفتن
فردوسی طوسی	کہ جفت آن گزینم کہ آید ہوا		از و مر مرا ہست فرمان روا	گزیدن
ملا جامی	یک کشف اینک بد و لب گشتہ جفت	بہ	بانگ برآمد ز ہمہ کاسے شگفت	گشتن

جفتہ بالفتح و بالضم، لگد ستور، و سرین آدمی ۱۲ بہار عجم

خسرو دہلوی	جفتہ بازی و چہرہ دزدی بود		کار این کج مزاج دزدی بود	باختن
میرم قزوینی	لکار و بار جہان پیش ازین نمی کوشم		شرابے کشم و جفتہ میزنم دایم	زدن ۴

مصطلح لہ جفت شدن و کردن، مباشرت کردن ۱۲ بہار ۲ جفت کردن نظر، تمام نگریستن در چیزے ۱۲ بہار عجم
۳ جفت کردن چیزے با چیزے، باہم برابر کردن ۱۲ بہار عجم ۴ جفتہ زدن، لگد زدن ۱۲ بہار عجم

ع بصد غم شود جفت آب و گلش ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
زدن[۵۱]	یک جهان بوالهوس جفته زن مغلم را		در پی کون خود انداخته یعنی چه	اشرف مازندرانی
گرفتن	چو بهر جا گرفتمش جفته		کردمش داغ جفته بر جفته	خسرو دهلوی

جفتی باهم جفت شدن حیوانات، و بمعنی جماع و مباشرت مجازست ۱۲ بهار عجم

خوردن	جفتی خوردن			بهار عجم
زدن	جفتی زدن			
کردن	ازان شد پرده چشمم بخون جگر آلوده	با	که غم بالعتبان دیده جفتی کرد پنهانی	خاقانی شیروانی

فصل قاف

جق جق بکسر هر دو جیم، فریاد و شور و غوغاے بے معنی ۱۲ بهار عجم

کردن	زاهد ز حسد جق جق باطل کند آغاز	از	عاشق ز سر شور چو زد نعره جق جق	اسیر لاهیجی

فصل کاف فارسی

جگر عضو معروف، و تاب و طاقت و غم و غصه و رنج و محنت و دل و انتظار ۱۲ بهار عجم

آشامیدن[۵۲]	هوشمند و جگر آشامی تن فرسائیست		بر جنون زن که در و چاشنی رسوائیست	طالب آملی
آلودن	یکشب زبر آ دل من محرم من باش		بشنو ز دلم چند حدیثی جگر آلود	خسرو دهلوی
باختن[۵۳]	شود از نگاهت نیستان اگر	در از	در آن شیر از بیم بازد جگر	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ جفته زدن، اعلام کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ جگر آشام، غمخوار و محنت کش ۱۲ بهار عجم
۵۳ جگر باختن، ترسیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
تابیدن[۱]	زداغ ہاے جگرتاب سینہ تاب ندارد		کسے زسوختگان این دل کباب ندارد	ظہوری ترشیزی
باریدن	از آہ زہر لبے جگر بار		از اشک بہر دلے شرر کار	فیضی اکبرآبادی
پالودن	میتواند داد رنگی کار و بار گریہ را		ہر کرا در عشق مژگان جگر پالا دہند	ظہوری ترشیزی
تابیدن	مکن ہیچ تقصیر در کشتن من		کہ کار عزیزان جگر برنتابد	خاقانی شروانی
جوشیدن[۲]	حذر کن زچشم جگر جوش من		مشو ایمن از خواب خرگوش من	نظامی گنجوی
خائیدن[۳]	زشوق لبت چند خایم جگر	از	بیا ساقی اے از خدا بے خبر	ظہوری ترشیزی
خراشیدن[۴]	زبانی زسوہان خراشندہ تر	از	خراشندم از طعن ہر دم جگر	"
خوردن[۵]	آن جگر گوشہ ہمان شد کہ من اول گفتم		کہ چو شوید لبش از شیر جگر خوارہ شود	کمال خجندی
خوردن[۶]	گوشہ گیر و جگری میخور و تلخی مے کش		تا بعہدیکہ شود حسب رضا تو ملک آرائے	عرفی شیرازی
خوردن[۷]	گشت گم آن شیر سگ از شیر مرد		مُرد در آن غم کہ جگر گربہ خورد	نظامی گنجوی
دادن[۸]	من کہ غمخوار تو ام خوارم مکن		وز جگر دادن جگر خوارم مکن	حسن دہلوی

مصطلح

۱ جگر تابیدن، تاب غصہ و رنج آوردن، جگر تاب، چیزے کہ جگر را گرم کند ۱۲ بہار عجم ۲ جگر جوش، چیزے کہ جگر را بجوش آرد ۱۲ بہار عجم ۳ جگر خائیدن، غم و غصہ خوردن ۱۲ بہار عجم ۴ جگر خراشیدن، معروف ۱۲ بہار عجم ۵ جگر خوارہ، بے رحم و سنگدل و جمعی از ساحران کہ بزور افسون جگر اطفال خورند ۱۲ بہار ۶ جگر خوردن، غم و غصہ خوردن ۱۲ بہار ۷ جگر گربہ خورد، یعنی چیز نفیس را گم کرد ۱۲ بہار ۸ جگر دادن، دل دادن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن [1]	جگر چه میدهی آنرا که بر توان چیدن	را	زخاک رهگذرت پاره پاره جگرش	رضی نیشاپورے
دادن [2]	هردم نوید لطف دگر میدهد مرا		دل میبرد ز دست و جگر میدهد مرا	آشنا تربتی
داشتن [3]	دارم دو هزار دشنه چون بید	در	در کشتن خود جگر ندارم	طغرای مشهدے
دریدن [4]	اگر همسرے را دریدم جگر	از ع	ندادم بدرندگان دگر	نظامی گنجوی
دزدیدن [5]	ماکه از زخم جگر میدزدیم	از	گو مده رشته بمژگان چه نزاع	ظهوری ترشیزے
دوختن	تاکے ز توام جفاے دلسوز رسد		چند از تو بجان تیر جگر دوز رسد	جمال اصفهانی
ریختن	آن گریه که ره بسته برو غیرت عشقم	از	گر سر دهم از هر مژه ریزد جگرے باز	شفائی اصفهانی
سوختن [6]	زذوق یاد شیرین کوهکن آسایشی داند	در از	که در هجران نمی سوزد جگر از قرب پرویزش	〃
سوختن	من آن نیم که برحم کسے فریب خورم	بر	تو آن نه که ترا بر کسے جگر سوزد	ثنائی مشهدے
شگافتن [7]	الماس ریزه بود نه یاقوتِ آبدار		هرچند بیشتر جگر گل شگافتیم	فغانی شیرازی
کاویدن	بهرجا بیدلی کاود جگر با ناخن مژگان	به با	گریبان نگاه حسرتم گرداب آن گردد	طالب آملی

مصطلح

[1] جگر دادن، رنج دادن ۱۲ بهار عجم [2] جگر دادن، تاب و طاقت دادن ۱۲ بهار عجم [3] جگر چیزے داشتن، تاب و طاقت آن داشتن ۱۲ بهار [4] جگر دریدن، کمال قوت و غلبه کردن ۱۲ بهار [5] جگر دزدیدن و رنجیدن و کاویدن، معروف ۱۲ بهار عجم [6] جگر سوختن بر کسے، رحم آمدن بر کسے ۱۲ بهار عجم [7] جگر شگاف، معروف ۱۲ بهار عجم

ع بدریدش از هول گفتی جگر ۱۲ فردوسی

مصدر		صلہ		شاعر
گردن [۱]	چو جام مے ز لبش کام میتواند یافت		دل گداختہ ام گر جگر تواند کرد	وحید قزوینی
کشیدن [۲]	از بانگ جرس ببر نشانرا		پے کن قدم جگر کشانرا	فیضی اکبرآبادی
گداختن [۳]	آہوی او کہ بود بہ شیشۂ دل شیر گہش	از	میگداز د جگر شیر ز طرز نگہش	محتشم کاشی
گستردن	طالب گل اشکے کہ بہاری نفروزد		در دامن مژگان جگر گسترانیست	طالب آملی

فصل لام

جل بالضم و تشدید و تخفیف نیز، پوشش ستوران ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
برآوردن [۴]	در بصیرت نتوان از وزغی کمتر بود	از	کہ برون آورد از آب مسلم جل خویش	تاثیر اصفہانی
بستن [۵]	زین لگا و جل خویش بستہ تا مردم	بہ ع بر	بخود قرار اقامت درین سرا ندہند	صائب اصفہانی
پوشیدن	نہ منعم بمال از کسے بہتر ست		خر ار جل اطلس بپوشد خرست	سعدی شیرازی
کشیدن	جل زرین خنگ چارم را	بر	نیم شب بر سر بیا دہم کشش	بدر چاچی

جلا بالفتح والمد زدودن، و از خانمان بیرون کردن، و بالکسر سرمہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
بیختن	غبارش کہ بر سرمہ بیزد جلا	بر	مقدم نشین ست بر توتیا	ظہوری ترشیزی

مصطلح [۱] جگر کردن، جرات و دلیری کردن ۱۲ بہار [۲] جگر کش، غمخوار و محنت کش ۱۲ بہار عجم [۳] جگر گداز و جگر گستر، معروف ۱۲ بہار عجم [۴] جل خویش از آب برآوردن، از عہدۂ کار خود برآمدن، و سرانجام دادن آنرا، و از مہلکہ تدبیر برآمدن، و بکار خود وارسیدن ۱۲ بہار عجم [۵] جل برگاو بستن، تہیہ سفر کردن، و روانہ شدن ۱۲ بہار عجم

ع شیر برگاو بہ بندد ز خجالت جل خویش ۱۲ تاثیر

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	میل قلم در سرمه سائے	به به	بجلا پردازی چشم کور سواد ان به	پرداختن
صائب اصفهانی	شود رسوائی عالم بهر که رسوا میکند ما را		ندارد صرفهٔ آئینه ما را جلا دادن	دادن
مولوی رومی	بهر کوران روے را مزن جلا		چون نداری فطنت و نور هدی	زدن
مخلص کاشی	که در زمین دگر آسمان دیگر نیست	از	ز جور چرخ جلاے وطن مکن مخلص	کردن
صائب اصفهانی	اگر تو دیده دل را جلا توانی کرد	را	ز سایهٔ تو زمین آفتاب پوش شود	کردن
مخلص کاشی	چشم از آئینه پوشم که جلاے گیرد		بسکه ارباب طمع را نتوانم دیدن	گرفتن
کلیم همدانی	زنگ از تری طالع خود کام بگیریم	از	ز نیسان که ز می آئینهٔ طبع جلا یافت	یافتن

جلال بفتح بزرگی ۱۲ بهار عجم

معزی نیشاپوری	شهیکه ملت تازی بدو فزود جمال	به	شهیکه دولت باقی بدو گرفت جلال	گرفتن

جلد بالکسر بمعنی پوست حیوانات، و جلد کتاب، و جلد دفتر ۱۲ بهار عجم

بهار عجم			جلد بستن	بستن
خاقانی شیروانی	مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن	به	دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود	ساختن
مفید بلخی	که جلد او ز زنگ و روغن گل می‌توان کردن	از	بهارستان دیوانم بطرزے تازگی دارد	کردن

جلو بکسر اول و بفتح دوم، دوانیدن اسپ ۱۲ بهار عجم

طغرای مشهدی	جلو بر سپهدارش انداخته	بر	چو فوج نشاط از کمین تاخته	انداختن
اشرف مازندرانی	پر گرد کلفت ست جهان زین سوارها	در	خلقے سمند عمر جلو داده هر طرف	دادن

شاعر		صلہ		مصدر
بہار عجم			جلو دار	داشتن ۵۱
ظہوری ترشیزی	جلو ریز آیندہ از راہ دور		بوصفش معانی ہمہ تازہ زور	ریختن ۵۲
اسیر شہرستانی	مستانہ میرسد جلوے توان گرفت		جولان دل شکارش از کار بردہ است	گرفتن

جلوہ بالفتح نمودن وعرض کردن خویشتن را بر کسے ۱۲ بہار عجم

حافظ شیرازی	مجال طعنۂ بدبین و بد پسند مباد	در	درآن بساط کہ حسن تو جلوہ آغازد	آغازیدن
خسرو دہلوی	ہر لحظہ جامے دہد و بگریزد		اینجا چہ زنت کہ جلوہ ہا انگیزد	انگیختن
ملا جامی	جلوہ بہ میدان کرم برگرفت	بہ	عقد زہمیان کرم برگرفت	برگرفتن
بہار عجم			جلوہ پرداز	پرداختن ۵۳
اسیر شہرستانی	آئینۂ جنون کند عقل برہنہ پای را	بہ عہ از عہ بہ عہ بر در	مست تو جلوہ گر دہد جام جہان نمائے را	دادن
علی خراسانی	آن نہا گر دیدہ واین جلوہ دارد برملا	در عہ ار	اینقدر باشد تفاوت درمیانشان کز نظر	داشتن
ایجاد [illegible]	بیشتر ہر جا سخن شد آئینہ در زنگ بود	در را	جلوہ معنی ندیدم در صفائے قیل وقال	دیدن

مصطلح

۵۱ جلو دار، آنکہ عنان اسپ گرفتہ ہمراہ رود ۱۲ بہار عجم ۵۲ جلو ریز، سبک عنان، وجلد، وشتاب ۱۲ بہار عجم

۵۳ جلوہ پرداز، معروف ۱۲ بہار عجم

عہ تا شوخی چسنت بدہد جلوہ بہر جا ۱۲ والہ ہروی عہ بتی جلوہ دادم زمشکین نقاب ۱۲ قاسمی سہ چند بر کور دلان جلوہ دہم معنی را ۱۲ حافظ

للعہ کہ در تاج مقوا جلوہ مبیاد ۱۲ از لالی ھے در چشم مور جلوہ ندارم ز لاغری ۱۲ قاسم دیوانہ سہ دیدہ ام جلوہ ہائے کاکل را ۱۲ ظہوری

شاعر		صله		مصدر
کلیم همدانی	تاب این رشتهٔ باریک بدر خواهد رفت	از	جلوهٔ پیچ وخم از موی کمر خواهد رفت	رفتن
بهار عجم			جلوه ریختن	ریختن
نظامی گنجوی	جلوهٔ اول به سخن ساختند	به	پردهٔ اول چو برانداختند	ساختن
صائب اصفهانی	آه ازان روز که آیینهٔ ما تار شود	از	از صفای دل ما حسن شود جلوه طراز	طرازیدن
نظامی گنجوی	عروس نظم را پس جلوه فرمای	در عـه	به بستان طبیعت لاله بکشای	فرمودن
بیدل عظیم آبادی	وقت ست که زخم دل ما تازه کند چشم		بیدل گل رخسار تو جلوه فروش ست	فروختن
حافظ شیرازی	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند	بر عـه به در	واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند	کردن
وحید قزوینی	عکس در آب آئینه دارے کند		نور تو چون جلوه گذارے کند	گذاشتن
حافظ شیرازی	از دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم	در	روئے نگار در نظرم جلوه مے نمود	نمودن

فصل میم

جماع بالکسر معروف ۱۲ بهار عجم

خسرو دهلوی	هر لحظه جماعے دهد و بگریزد		اے خواجه زنت که شیوه ها انگیزد	دادن
انوری ابیوردی	بر کس ما میرید این شوهران		گر جماع اینست کین خر میکند	کردن

جمال حسن وخوبی ورو و دیدار ۱۲ بهار عجم

عالی شیرازی	که عالی سوزد و مردانه سوزد		جمال ای شمع بے پروا برافروز	افروختن

عـه جلوه فرما در چمن نخل بلندت راکه سرو ۱۲ اشفائی عـه بچشم دور گردان جلوهٔ دیگر کند منزل ۱۲ ضامن عـه در خانه که جلوه کند معرع قدرت ۱۲ تاثیر

مصدر		صلہ		شاعر
بردن	اے آنکہ زمانہ راست سو راز رویت	از	خورشید برد جمال و نور از رویت	شرف طوسی
بودن	جمال مجلس باشد بمردم دانا	بہ	اگرچہ باشد جائے نشست پائے گہش	علی سمرقندی
دادن[1]	مخدران سماوی در و جمال دہند	بر عہ در	اگر تو آئینۂ دل ز زنگ بزدائی	کمال اصفہانی
داشتن	جمال و جاہ داری ہر چہ خواہی مے توان کردن		بدین حسن و جوانی پادشاہی مے توان کردن	ثنائی مشہدی
دیدن	نازم بچشم خود کہ جمال تو دیدہ است		افتم بپائے خود کہ بکویت رسیدہ است	صالح ہروی
رفتن	ہمان خیال کن اے مہ کہ آنجمال نماند		جمال رفت و ز خوبی بجز خیال نماند	ثنائی مشہدی
فزودن	شہیکہ دولت باقی بدو گرفت جلال	بہ	شہیکہ ملت تازی بدو فزود جمال	معزی نیشاپوری
کردن[2]	شرح فضائلت را کردم جمال دیوان		نقش مدائحت را کردم طراز دفتر	؍؍
گرفتن	ملک از خردمندان جمال گیرد	از		سعدی شیرازی
ماندن	بغیر جنگ ندارم چو خط برآوردی		مرا جلال نماند و ترا جمال نماند	آرزو اکبرآبادی
نمودن	گرچہ سخن خود نہ نماید جمال	در از عہ	پیش پرستندۂ مشتِ خیال	نظامی گنجوی
یافتن	زہے یافتہ دولت و دین ز تو	از	جمالے کہ گردون ز اختر نیافت	ادیب اصفہانی

جمع گرد آوردن ۱۲ بہار عجم

آمدن	لشکرے بے قیاس و سپاہے بے ہراس جمع آمد			نصیر ہمدانی

مصطلح [1] جمال دادن؛ جمال نمودن ۱۲ بہار عجم [2] جمال کردن؛ آرایش کردن ۱۲ بہار عجم

عہ دادمرا این غزل پر خیال + بر دل چون آئینہ او جمال ۱۲ خسرو عہ چو گل جمال نمود از نقاب زنگاری ۱۲ شاہی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زهد و علمی که بچل سال دلم جمع آورد	به	ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد	حافظ شیرازی
افگندن	ز جمع افگنیهاش یک جعبه تیر		چو مژگان بچشم هدف جایگیر	کلیم همدانی
انداختن ١	بر دلم خورد بهر کس مژه اش تیر انداخت		نازم آن چشم سیاه تو که جمع انداز است	وحید قزوینی
بستن ٢	کسیکه از دل عاشق قرار می طلبد	به	زمال جمع بملک خراب می بندد	تاثیر اصفهانی
داشتن	خار خار رشک در جان آتش حسرت بدل		جمع دارد خاطر اسبابیکه میسوزد مرا	شاپور طهرانی
ساختن	این پریشانی دل از فکر پریشان میکشد		قطرهٔ ما خویش را گر جمع سازد گوهر است	صائب اصفهانی
شدن	آب و آتش نشود جمع ولی دیدهٔ من	در عه با عه از عه بر عه	دار داز آتش رخسار تو آبیکه مپرس	فغانی شیرازی
کردن	اگر حواس پریشان خویش جمع کنی	در	ببین نماز فرادی کم از جماعت نیست	مخلص کاشی
گردیدن	با صفای دل مال جهان جمع نگردد	با	زان روست که در خانهٔ آئینه نمی نیست	خالص اصفهانی
گشتن	بچشم اشک فشان من آستین گوئی	در	تنوره ایست در و گشته آب باران جمع	اشرف مازندرانی
نمودن	عبدالرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبدالله		زیاد نیست ساکنان شهر را جمع نموده	عالی شیرازی

جمعیت فراهم آمدن، و سازگاری نمودن، و مقابل پریشانی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	در گرفتاری بود جمعیت خاطر مرا	در	رشتهٔ شیرازهٔ بال و پرم دام است و بس	صائب اصفهانی

مصطلح ١ جمع انداز: ایکه تیرش نشان را خطا نکند، و این فعل را جمع افگنی گویند ۱۲ بهار ٢ جمع بستن: جمع مقرر کردن ۱۲ بهار عجم

عه چار چیز است که در سنگ اگر جمع شوند ۱۲ جلال یزدی عه سودا سخن باسر و سامان نشود جمع ۱۲ مخلص عه غبار خاطرم از اهل عالم جمع شد چندان ۱۲ غنی لله عه غمهای عالم از همه بر ما جمع شوند ۱۲ خواجه سلمان عه دل دران زلف شکار انداز خود را جمع کرد ۱۲ صائب

شاعر		صلہ		مصدر
کلیم ہمدانی	یاری یک رشتہ جمعیت دہد گلدستہ را		تا توانی ناتوانان را بچشم کم مبین	دادن
سلمان ساوجی	تشویش سلمان ببید ہد ہندوے طرازشما	با	دل با عذار سادہ ات جمعیتے دار د ولے	داشتن
اشرف مازندرانی	لشکر شود پریشان از پادشاہ گردش	از	رفت از خرابیِ دل جمعیت حواسم	رفتن

فصل نون

جنازہ بالفتح و بالکسر تختیکہ مردہ را بر آن بخوابانند ۱۲ بہار عجم

آصفی شیرازی	ما بہرِ خاطرِ تو بلا ہا کشیدہ ایم		اغیار را جنازہ کشیے غیر ما بنود	کشیدن

جنابت بالفتح دور شدن از پاکے و دور شدن مطلق ۱۲ بہار عجم

نظیری نیشاپوری	غسال لگر جنابتم بر دارد		با این وسواس نیتم نیست درست	برداشتن

جنبش حرکت ۱۲ بہار عجم

قاسمی گونابادی	در افتاد جنبش بصحرا و کوہ	بہ	ز رفتار آن نجم ثانی شکوہ	درافتادن
نظامی گنجوی	حرف نخستین ز قلم در گرفت		جنبش اول کہ قلم بر گرفت	برگرفتن
ناظم ہروی	چہ میگوییم فلک ہا را سعدل		ہوالیش داد تن را جنبش دل	دادن
عرفی شیرازی	برنگ شعلہ دارد جنبشے با طبع رقصانش	با	سماع آموز ران مجنو کہ در ہنگامہ مستی	داشتن
ہاتفی لاہجی	در آرند جنبش باین کارگاہ	بہ	بہ بندند بر فیل نر بارگاہ	درآوردن
فیضی اکبرآبادی	دل می طپیدم جنبش ناقوس نہ بیند		شب در بغلم خرقۂ سالوس بہ بیند	دیدن
زلالی خوانساری	در ہفت قلم و قلم رفت	بر	اول جنبش کہ بر رقم رفت	رفتن

شاعر		صله		مصدر
ناظم ہروی	کہ صد پہلو خورد سیم بہر گام	بہ	براہش چون کنم جنبش پے کام	کردن
آرزو اکبرآبادی	زمین در زیر پا شوخیش ہموار کی ماند	در	فلک را جنبشے در پیش آن رفتار کی ماند	ماندن
نصیرای ہمدانی	کہ چون نسیم مصلا و آب کنا باد جنبش نماید		بار فقیر حقیر نصیر کہ بتحریک اشتیاق گنجائش داشت	نمودن
نظامی گنجوی	فلک جنبش زمین آرام ازو یافت	از	بنام آنکہ ہستی نام ازو یافت	یافتن

جنگ ترجمہ حرب ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
بہار عجم			جنگ آزما	آزمودن
سنجر سمرقندی	جائیکہ جنگ باید آوردہ ایم صلح	در	جائیکہ صلح باید آوردہ ایم جنگ	آوردن
وحید قزوینی	افتادہ تا میانہ ما جنگ زرگری	در	در کورہ گداز ازان سر و سیمتن	افتادن
مولوی جامی	مرا بر ہر برادر سر فرازے		دہد در جلوہ گاہ جنگبازی	باختن ۱
قدسی مشہدی	با ہر کہ در صلح زدم جنگ برآورد	با	ننشست موافق بکسے نقش مرادم	برآوردن
سرخوش دہلوی	نے چو گرد د وصل با پیکان خدنگی میشود		ساز ہم در جنگ دل ساز جنگی میشود	بردن
شانی مشہدی	کم بودہ کہ بخت با خودم جنگ نبود ست	با	باآنکہ بہ جنگ کسم آہنگ نبود ست	بودن
سعدی شیرازی	شبانگہ چو نقش تہیدست پیش	با	زنے جنگ پیوست با شوے خویش	پیوستن
ظفرا مشہدی	سیکنم ہر لحظہ باآن جنگ جو طفلانہ صلح		تا نیاید پاے جنگ زرگری ہم در میان	جستن ۱
صائب اصفہانی	نزاع از کفر و دین و سبحہ و زنار بردارم		نمی خواہد میانجی جنگ ہاے زرگری ورنہ	خواستن

مصطلح ۱ جنگباز و جنگجو و جنگ سگال؛ قریب بمعنی ہم ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ناوک غمزه بیاور زره زلف که من	با عه به	جنگها با دل مجروح جفاکش دارم	حافظ شیرازی
دانستن	ز صلح سیمبران نیست بهره ور هر کس		خوشا کسیکه چو من جنگ زرگری داند	ظهوری ترشیزی
سگالیدن	با قضای جهان از فزع تیغش هر روز		همی صلح سگالد دل هر جنگ سگالی	فرخی سیستانی
سودن له	بر آمد بر وزنگی جنگ سود		بیک ضربت از تن سرش در ربود	نظامی گنجوی
شدن	هر یک از اجزای حسنش میکشد دل را بخود	بر	میشود صید افگنان را بر سر نخچیر جنگ	عالی شیرازی
کردن	آن یکی می خورد و لب از زند و جنگ کند	به از عه با شعه	وقت رفتن شکند جام و صراحی درهم	نزاری قهستانی
گزیدن	حریف جنگ گزیند تو هم در آور جنگ		چو سنگ صداع دهد تن مزن بر آور سنگ	مولوی رومی
جنون بالضم دیوانگی و بمعنی عشق در اصطلاح شعر است ۱۲ بهار عجم				
آوردن	همه حیرانی و جنون آرد		گوش کس مشنواد تقریرم	رضی ارتیمانی
دانستن	سوزدم هر کس بطعنی این هنر آنکه من		دیده ام شور اسیران جنون دانسته ام	فغانی شیرازی
زدن	خط سبزی جنون بعالم زد	بر عه	یارب این سایهٔ کدام پریست	علی سرهندی
کردن	با آنکه دل از دیدن آن شوخ جنون کرد	از	سودای وی افزود ز مانیکه ندیدش	وحید قزوینی

فصل واو

مصطلح له جنگ سود، کسیکه فرسوده جنگ بود، و این کنایه است از جنگ آزموده و تجربه کار ۱۲ بهار

عه تا چند صلح و جنگ تو داری بجان ما ۱۲ فغانی عه ز قحط دل میان خوبرویان جنگ خواهد شد ۱۲ مخلص عه صد جنگ و آشتی بخیالت نمیکنم ۱۲ حسابی لله عه با پسر خویش که کرد ست جنگ ۱۲ خسرو عه بازم جنون عشق تبی بر دماغ زد ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
جواب پاسخ ۱۲ بہار عجم				
آمدن	بیش ازین تاب انتظارم نیست		میروم تا جواب مے آید	اسیر شہرستانی
آوردن	نمی آرد جواب نامہ لم از صد یکے قاصد		بیارا و نیز چون من آشنا بود دست داشتم	نسبتی مشہدی
بردن	نام قاصد چون برآمد قالب باشد تہی		مرغ روح ما جواب نامۂ دلدار برد	معصوم کاشی
بودن	خاموشیم زدرد سر گفتگو رہاند		اینجا ہزار مسئلہ را یکجواب بود	آرزو اکبرآبادی
خواستن	جواب نامہ کلیم از ستمگری خواہد	از	کہ مرغ نامہ بر اوست تیر چار پریش	کلیم ہمدانی
دادن	بصد امید کشودم لب خواہش بسوال	از عـه بہ	ناامیدم زلبش داد جوابیکہ مپرس	شفائی اصفہانی
داشتن	نکند فیض ادب رنج خموشی ضائع		ہر سوالیکہ نکردیم جوابے دارد	اسیر شہرستانی
شکستن	چون سوال از لبت کند صائب	در	در لب خود جواب را بشکن	صائب اصفہانی
شنیدن	تو ئی کہ گوش بجرم نمے نہی ورنہ	از	زکوہ باہمہ تمکین جواب مے شنوم	حسن اصفہانی
فرمودن	چین ابروے تو بر من رستخیز آرد فکیف		روزہا شد تا نفرمودی سلامم را جواب	انوری ابیوردی
کردن	جودت زما سوال تقاضا نمے کند		آسان بود سوال چنین را جواب کرد	کمال اصفہانی
گرفتن	کبوتر آمد و زد چرخہا ز ذوق ببامم	. از عـه	مگر کہ نامۂ دردم را جواب گرفتہ	شاپور طہرانی
گفتن	ہر آنکہ گفت جوابش مطابق حکمت		نہ از دوایر وہمی وہیئت وادوار	شریف جرجانی
نوشتن	ورزرخ صلح برافتد نقاب	از ســه	معذرتش را چہ نویسم جواب	خسرو دہلوی

عـه قدرت جواب او بزبان سنان دہد ۱۲ ظہیر عـه اگر ز خواجہ مسلک جواب میگیرد ۱۲ مخلص ســه نوشتہ زراہ عتابش جواب ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
یافتن	دلم ز حرص سوال از لبش جواب نیافت	از	چو آن گدائے کہ سراسیمہ کز نوالہ گذشت	نظیری نیشاپوری
جوانی مقابل پیری ۱۲ بہار عجم				
تراویدن	جوانی مے تراود از در و بام	از	جہان پیر برنائی رساندست	ظہوری ترشیزی
کردن	تا ز چشم افتادۂ ساقی در ایام گلیم		دل جوانی مے کند در دور ساغر پیر نیست	دانش مشہدی
جور بالفتح جفا ۱۲ بہار عجم				
آمدن	ہر جور کہ از تو بر من آید	از بر	از گردش روزگار دارم	کمال اصفہانی
برداشتن	بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن	از	ورنہ جا پرور دستان از دوستان برداشتن	کلیم ہمدانی
بردن	سخت ستا پس از جاہ تحکم بردن		خو کردہ بناز جور مردم بردن	سعدی شیرازی
خواستن	دل جور تو اے مہر گسل مے خواہد		خو در الم تو متصل مے خواہد	بہائے آملی
داشتن	ہر جور کہ از تو بر من آید	از	از گردش روزگار دارم	کمال اصفہانی
دیدن	چندانکہ دید جور فغانے ز دلبران	از	از بخت خویش دید و شکایت ز کس نکرد	فغانی شیرازی
رفتن	برق عشق ار خرقۂ پشمینہ پوشے سوخت سوخت	بر	جور شاہ کامران گر بر گدائے رفت رفت	حافظ شیرازی
کردن	تو جور کن کہ ندارد دلے چنان باقر	بر ع	کہ ہیچ بوالہوسان دلبر دگر گیرد	باقر کاشی
کشیدن	منم بر آنکہ چو جورت کشیدہ ام در حشر		قلم کشند گناہان بے حسابم را	سلمان ساوجی
نگریستن	گردون در کینہ میزند جور نگر		جانان غم دل نمیخورد طور نگر	فائض ابہری

ع آن جورہا کہ بر من بیچارہ کردۂ ۱۲ کمال اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	وقت آنشد که درآئی ز در مهر و وفا		تا بکے جور نمائی و جفا چند کنی	فغانی شیرازی
جوش ترجمه فور ۱۲ بهار عجم				
درآمدن	ملک را چنان گرم کرد این خبر	به	که جوشش درآمد چو منجل بسر	سعدی شیرازی
افتادن	جوش افتادن			بهار عجم
برآوردن	چو زخم تیغ تو ترسم که خون برآرد جوش	از عے	اگر خطے بمزار شهید خویش کشے	درکی قمی
برخاستن	جوش برخاستن			بهار عجم
بردن	آن آهن تفته ام که جوشم ببرند		آن کهنه درآیم که خروشم ببرند	مسیح کاشی
بودن	اگرچه چشمه را صد جوش باشد		چو در دریا رسد خاموش باشد	نظامی گنجوی
دادن	تلخی در اندیشه را جوش ده	به	درافتادگی تن فراموش ده	؍؍
داشتن	لیلی خبر ندارد از آب چشم مجنون		صحرانشین چه داند دریا چه جوش دارد	شاپور طهرانی
دمیدن	بجوشیکه از سینهٔ خم دمید	از	بهوشیکه در مغز مستی خزید	ظهوری ترشیزی
ریختن	چنان ذوق می ریخت در سینه جوش	در	که پرهیز شد امت میفروش	؍؍
زدن	نیست جز چشم او گر لاله رنگست از درون	در از عے	جوش مستی میزند میخانه در فصل بهار	صائب اصفهانی
کردن	از یک نگاه گرم که کردم بروئے او		تا حشر خون دیدهٔ من جوش میکند	وحید قزوینی
گرفتن	چو مژگان بیشود خار سر دیوار رنگین	از	چنین از ناله ام گر خون گلها جوش میگیرد	صائب اصفهانی

عے برآورد از شهد شان زهر جوش ۱۲ ظهوری عے از کنج لب تو میزند جوش ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
نشاندن	صبح آمد و بنشاند ز دل جوش تبسم	از	با جام مے آمد بت عتاب لبم	والهی قمی
نشستن	شب آمد و جوش خلق بنشست		برخیز کزانِ ماست سر جوش	ملا رومی
نهادن	نهد جوش در سینۂ آفتاب	در	شرار چراغ شبستانِ ما	ظهوری ترشیزی
جوشن بواوِ مجهول، سلاحی باشد غیر زره ۱۲ بهار عجم				
انداختن	آفتاب از کشاد ناوک او	در از	جوشن حوت در بر اندازد	عرفی شیرازی
برکندن	گهہ وعید تو ناهید بشکند بربط	به	لگاه وعد تو بهرام برکند جوشن	جمال اصفهانی
پوشیدن	جوہر مکن خیال که از بیم غمزه ات	در	پوشیده است زیر قبا جوشن آئینه	صائب اصفهانی
خائیدن	نه هر که موی شگافد به تیر جوشن خاے		بروزِ حمله زور آوران بدارد پای	سعدی شیرازی
دوختن[۱]	جوشن چینی به تیر بر تن فغفور دوخت	به بر	مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست	انوری ابیوردی
دریدن	باچنان دستان دو چنان تیغ عجب نیست اگر	بر	شوق زخم تو براعضا بدرد جوشن را	طالب آملی
کردن	جوشن در بر کردن	در		بهار عجم
گداختن	جوشن گداز			"
گذاشتن[۲]	جوشن گذار			"

مصطلح

۱ جوشن دوز، معروف ۱۲ بهار عجم ۲ جوشن گذار، به تقدیم ذال معجمه بر راے مهمله، تیر و تیغ که از جوشن بگذرد، وبرین قیاس جوشن خاے، و جوشن گداز، و جوشن گسل ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گسستن	مریخ اگر بخون عدوی تو تشنه نیست		زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد	انوری ابیوردی
جولان گردیدن و گردشتن بالتحریک ست و فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند و کارزار ۱۲ بهار عجم				
دادن	در عنان راه ده ظهوری را	بر	تا دهد رخش بر فلک جولان	ظهوری ترشیزی
زدن	راکب رایش بمیدان راند و گفت	برعہ در از	دهر میدانیست جولان میزنم	عرفی شیرازی
کشادن	از آنجا بسوی صحرا ران کشادند †	به	بصید انداختن جولان کشادند	نظامی گنجوی
کردن	آنچنان کز لفظ گردد معنی بیگانه دور	در بر	در سواد شهر و جولان در بیابان می کنم	صائب اصفهانی
گرفتن	آمد و گردش دو سه جولان گرفت	در	نیفهٔ روباه بدندان گرفت	نظامی گنجوی
نمودن	کشتی زر چو بدریای نگون غرق شود		جهد آن کن که نماید بسوی آب جولان	بدر چاچی
جوهر معرب گوهر ۱۲ بهار عجم				
داشتن ۱	جوهر دار			بهار عجم
داشتن ۲	دل طاقت حیرانی دیدار ندارد		آئینهٔ ما جوهر اینکار ندارد	صائب اصفهانی
جوی نهر ۱۲ بهار عجم				

مصطلح ۱ جوهر دار، صاحب جوهر چون تیغ جوهر دار ۱۲ بهار عجم ۲ جوهر این کار ندارد، یعنی لیاقت و استعداد این کار ندارد ۱۲ بهار عجم † ران کشادن، سوار شدن و راه رفتن ۱۲ بهار عجم

عہ بر سر هر نیش جولان میزنم ۱۲ عرفی عہ ز اقبال محبت در مقامی میزنم جولان ۱۲ صائب سہ عاشقان هم بر بساط ناز جولان میکنند ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
آمدن	تفکر از پے معنی ہمی چنان باید	از	کہ از مشام دل و دیدہ جوے خون آید	کریمی سمرقندی
آوردن	حریفیست اینکہ کوہکن آورد جوے شیر			غنی کشمیری
بریدن	جوی شیر از جگر سنگ بریدن سہل ست	از	ہر کہ بربایے ہوس تیشہ زند کوہکن ست	صائب اصفہانی
گشادن	مے گشاید جوے خون از مغز سنگ خارہ را	از	نالہ ہم کس جوے از استخوان آید برون	”

فصل ہا ر

جہان بالفتح و بالکسر، روزگار ۱۲ بہار عجم

آراستن[1]	حسن بے اندازہ را کون و مکان آئینہ است		گرچہ مرآت جہان روے جہان آرا اوست	اسیر لاہجی
آشفتن	چون عقیق آبدار و چون کمند تابدار		آن لب جان پرور و زلف جہان آشوب یار	معز نیشاپوری
بخشیدن[1]	جہان بخش			بہار عجم
پروردن[1]	جہان پرور			”
جستن[1]	جہان جوے دار از قلب سیاہ		بر آشفت چون شیر شرزہ سیاہ	نظامی گنجوی
خوردن[2]	جہان بہ است امروز خوش بخوریم جہان		کہ دی گذشت و فردا پدید نیست نشان	معز نیشاپوری
داشتن[1]	جہاندار			بہار عجم

مصطلح

[1] جہان آرا، وجہان بخش، وجہان پرور، وجہان جو، وجہاندار، وجہان سوز، وجہانگیر، ہر کدام بحسب مواقع در صفات بادشاہان مستعمل مے شود ۱۲ بہار [2] جہان خوردن، تسخیر کردن، و منتفع شدن از وے ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	جهاندیده بسیار گوید دروغ		گر از بنده لغوی شنیدی مرنج	دیدن ۱
"	ز ترشیش روی جهانی ترش		جهان سوز و بی رحمت و خیره کش	سوختن
نظامی گنجوی	تو از نیک مردان چه داری بیاد	به	بشمشیر باید جهان راکشاد	کشادن ۲
انوری ابیوردی	بینی که جور صرصر چون جهان کن ست	به	سلطان دی به لشکر صرصر جهان بکند	کندن ۳
عرفی شیرازی	برداشت بیک دست قلم را و علم را	از	اقبال سکندر بجهان گیری نظم	گرفتن
خسرو دهلوی	آن جهان گرد را کجا یابند		صبرم از دست من گریخت کنون	گشتن ۴
بهار عجم			جهان نورد	نوردیدن ۵

جهد بالفتح توانائی و کوشش و رنج ۱۲ بهار عجم

صائب اصفهانی	که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند		بسر نیامدهٔ طور عمر جهدی کن	کردن
بدر چاچی	ازین سپس تو دما و لقای جاویدان		تو جهد ورز بدرگاه قاهره پیوند	ورزیدن

باب جیم فارسی

فصل الف

چابک بضم موحده چست و چالاک ۱۲ بهار عجم

مصطلح ۱ جهاندیده، تجربه کار، وجهان بین کنایه از چشم و مانند آن، لهذا اطلاق آن بر جام صحیح شده ۱۲ بهار ۲ جهان کشادن، تسخیر کردن آن ۱۲ بهار عجم ۳ جهان کندن، خراب و ویران کردن ملک ۱۲ بهار عجم ۴ جهان گرد وجهان نورد، سیاح و بسیار سفر کننده ۱۲ بهار ع ۵ ز تیغت جهان ملت حق گرفته ۱۲ جمال اصفهانی

مصدر		صلہ		شاعر
غاستن	دست حفظت بہر چابک خیز و برستگی		برمیان شعلہ بر بند دلطاق از برگ کاہ	عرفی شیرازی
خرامیدن	چابک خرام			بہار عجم
سرودن لہ	بیارای سخن گوے چابک سرائے		بساط سخن رالیکایک بجاے	نظامی گنجوی
چاپہ ببای فارسی، قالب چوبے کہ بدان نقش بر جامہا وجز آن کنند ۱۲ بہار عجم				
کردن	اگر ز وصلِ تو نقشم بکام ننشیند	از	ز بوسہ چاپہ کنم اطلس فرنگ ترا	خالص اصفہانی
چادر معروف، و در ترکی بمعنی خیمہ ۱۲ بہار عجم				
افگندن لہ	کشیدہ برقع از رخسارہ گستاخ	بہ از	فگندہ چادر از شوخی بیک شاخ	اشرف مازندرانی
انداختن سہ	بدست حسن چو برقع ز رخ بر اندازد	بہ از	زمانہ بر سر خورشید چادر اندازد	طالب آملی
برافگندن	از پشتِ کوہ چادر احرام برکشد	بر	برکتف ابر چادر ترسا برافگند	خاقانی شیروانی
برکشیدن	سایۂ بید او بچہرۂ روز	بہ	بے سبب برکشیدہ چادر قار	انوری ابیوردی
برکشیدن	از پشتِ کوہ چادرِ احرام برکشد	از	برکتف ابر چادر ترسا برافگند	خاقانی شیروانی
پوشیدن	چادر پوشیدن			بہار عجم

مصطلح

لہ چابک خیز، و چابک خرام، و چابک سرائے، معروف ۱۲ بہار عجم ۲ چادر بیک شاخ افگندن، دو کردن چادر ۱۲ بہار عجم ۳ چادر انداختن، چادر بر سر کشیدن ۱۲ بہار عجم ۴ چادر احرام، برف، چادر ترسا، کنایہ از سفیدی صبح و روشنائی آفتاب، و ملا سروری گوید "چادر ترسا، چادر زرد و کبود" ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
زدن	زد چادر قلندری از لاله در چمن	از در	گویا درین دو روز سفر میکند بهار	خالص اصفهانی
کشیدن	هوا چادر از گرد بر سر کشد	از بر در ع	علم طرف دامن بخون در کشد	ظهوری ترشیزی
گرفتن	باغ از شگوفه لیلی چادر گرفته است		از لاله کوه عاشق در خون طپیده ایست	صائب اصفهانی
	چاره علاج و تدبیر بمعنی وقت و زمان و مکر و حیله ۱۲ بهار عجم			
برانداختن ۲	یکی چاره باید بر انداختن		به تزویر مردم خوری ساختن	نظامی گنجوی
بودن	من از لب تو خرابم هم او دوائی نیست		که هم شراب بود چارهٔ شراب زده	اهلی شیرازی
پذیرفتن	دل صد پاره بهم بر نشود چاره پذیر		جام نازک چو شکستند نگردد پیوند	کمال خجندی
جستن	صائب ز بسکه درد مرا در میان گرفت		بیچاره شد ز چارهٔ من چاره جوی من	صائب اصفهانی
داشتن	همچو شمع رشتهٔ جان سوخت آتش پارهٔ		آه چون سازم که جز مردن ندارم چارهٔ	بدیع سبزواری
دانستن	از غیر دوست چاره بغیر از کناره چیست		بیچاره آنکسیکه ندانست چاره چیست	شجاع اصفهانی
دیدن	همان چاره دید آن خردمند شاه		که بردارد این بند از بندگاه	نظامی گنجوی
ساختن	یکی بانگ زد روبه چاره ساز		که بند از دهان سگان کرد باز	〃
شدن ۳	زخم دل چاره شد از (بنکهت) آن عقدهٔ زلف	از	زهر این مار کم از مهرهٔ این مار نبود	تاثیر اصفهانی
شدن ۳	درد دلم چاره شد ز غنچه نهالی	از	کز نی شکر کشیده اند گلابش	〃

مصطلح ۱ چادر زدن، خیمه برپا کردن، چادر قلندری، نوعی از خیمه ۱۲ بهار عجم ۲ چاره برانداختن و چاره کردن بیک معنی ۱۲ بهار عجم ۳ چاره شدن زخم و درد، به شدن زخم و درد ۱۲ بهار عجم

ع هر یکی در سر کشیده از شگوفه چادری ۱۲ جمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شناختن	می شد آن کس که چو او چارهٔ کارم نشناخت		من همی دیدم واز کالبدم جان میرفت	حافظ شیرازی
کردن	صد شیشه چارهٔ دل تنگم نمی کند	به عه از عه	می خانهٔ عمارتِ رنگم نمی کند	بدیع سبزواری
گرفتن	مرا چارهٔ خویش باید گرفت		ره خشک را پیش باید گرفت	فردوسی طوسی
ماندن	بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری		بجز این نمانده چاره که سفر کنی نکردی	شریف تبریزی
نمودن	چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود		چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولادم بود	حزین اصفهانی
چاشت و چاشته طعام اول روز ۱۲ بهار عجم				
خوردن	در سفرهٔ وصال تو ای حقهٔ نمک		ما چاشته خور طبق شام و چاشتیم	علی خراسانی
خوردن	آنکه در روزِ توجه موکبِ او می خورد		چاشت خوان در نیم روزِ و در حدود شام شام	سلمان ساوجی
دادن	دهی فتنه را گاه از چشم چاشت	از	دهی مرگ را گاه از جور شام	مختاری غزنوی
چاشنی نمونه، ومزه، واندک چیزی از شراب و طعام، و کم کم زدن چوب نقاره ۱۲ بهار عجم				
افتادن	چون کند ترک سر زلف تو کز خونِ دلم	در	شانه را چاشنی در بُن دندان افتاد	طالب آملی
بخشیدن	بنام چاشنی بخش زبان ها		حلاوت سنج معنی در بیانها	وحشی بافقی
برگرفتن	نخست از همه چاشنی برگرفت	از	وزان چابکی ماند خسرو شگفت	نظامی گنجوی
چشانیدن	شدی خندان و بیرون آمدی ابرو ترش کرده		عجائب چاشنیها می چشانی تلخ کامانرا	فغانی شیرازی
دادن	بیتی ز تو افتاد در افواهِ خلایق	با را	کان بیت دهد چاشنی قند دهان را	فصیح هروی

عه گویند چاره اش بزر و سیم صبر کن ۱۲ سلمان   عه چاره نمی کن دل افسرده را ۱۲ ایمای اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از دهان یار دارد چاشنی گفتار من	از	خامه ها را لب شق از شیرینی مضمون کنم	صائب اصفهانی
دانستن	امروز رقیبانه بسویم نگرانست		دانسته مگر چاشنی کنج لب خویش	نصیرای همدانی
شکستن	ازبسکه شگفتیم ز تلخابه کشیدن	در	در کام گل از چاشنی قند شکستیم	عرفی شیرازی
شناختن	چاشنی شناختن			بهار عجم
فشردن	چاشنی فشردن			″
کردن ۱	دانست چو ما هر که ازان چاشنی کرد است	از	این نان چه قدر بی نمک این آب چه شور است	سالک یزدی
کردن ۲	خضر اگر چاشنی تیغ شهادت میکرد		زآب حیوان بلب خشک قناعت میکرد	صائب اصفهانی
کردن ۲	کمان ناز ترا هر که چاشنی کرد است		کمان سخت فلک را کباده می داند	″
کردن ۳	چون چاشنی کنید نخستین دمامه را		از آه سینه گرم و بس از دیده تر کنید	خسرو دهلوی
کشیدن	گر نکشد چاشنی هر زبان		در شکر وعده تقاضا چه حظ	ظهوری ترشیزی
گرفتن	دل بسی چاشنی از چشمهٔ نوش تو گرفت	از	دیده چندی نمک از پستهٔ خندان تو داشت	فغانی شیرازی
گرفتن ۴	مثل او من چاشنی گیری ندیدم در جهان		در نظر زر در پلاو قاب را پنهان برد	فوقی یزدی

مصطلح

۱ چاشنی کردن و چاشنی کردن چیزی، چشیدن برای دریافت کیفیت آن ۱۲ بهار عجم ۲ چاشنی کردن تیغ و کمان، اندک کشیدن تیغ و کمان را تا زور و آب وی معلوم شود ۱۲ بهار عجم ۳ چاشنی کردن دمامه و نقاره، کم کم زدن چوب بر نقاره ۱۲ بهار

۴ چاشنی گیر، کسیکه کار و خدمت مطبخ برو مقرر باشد ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	چاشنی در دنهٔ اندر دلم	اندر	درد ندارد دل بے حاصلم	نهادن
اثیر اخسیکتی	کز لعل لبش چاشنی یافته قند	از	امشب ز وصال آن سرو بلند	یافتن
چاک شگاف، و چاک دامن، چاکها ئیکه یمین و یسار دامن کنند ۱۲ بهار عجم				
علی خراسانی	این چاک بجز خرقه در ولش نیفتاد	در عه بر عه	بر دامن منعم زرسد دست تطاول	افتادن
صائب اصفهانی	چشمه کاریست که درد ز لیخا دل ست	در سه به	چاک در پیرهن یوسف عقل افگندن	افگندن
طالب آملی	کز دامن چشم همه عطر کفن افشاند		پیراهن اسید که چاک اجل انگیخت	انگیختن
ملا جامی	چاک بتن چون گلش انداختند	به در لله	خنجر الماس چو بید آختند	انداختن
باقر کاشی	که برزنی بمیان چاک های دامان را	به	هزار جامهٔ جان چاک میشود آندم	برزدن
ظهوری ترشیزی	اگر دامن دل در آید بدست	در	اجل را توان چاک در جیب بست	بستن
مسیح کاشی	تار هاے کفیده را مانم	از	چاکها از دم نسیم خورم	خوردن
آخری یزدی	گریبانم ز دست پندگویان چاک دل دارد	از بر	دلم صد چاک از پیمان آن پیمان گسل دارد	داشتن
شفائی اصفهانی	از هزاران چاک بیرحمی یکے میدوزدم		ای که غیر از دل شگافی هیچ چیزت یاد نیست	دوختن
آرزوی اکبرآبادی	باغ جنان ز رخنهٔ دیوار دیدهٔ		اے آنکه چاک پیرهن یار دیدهٔ	دیدن

عه کز هر طرفے در جگرم چاک نیفتد ۱۲ خسرو — عه چاک افتاد برلبش چو شتر ۱۲ اسلیم

سه چاکم چو گل فگنده بداماں چه میبردی ۱۲ جامی — لله تا کے ز پیکان غم در سینه چاک انداختن ۱۲ کاتبی

صه نه همین گل ز غمش چاک براعضا دارد ۱۲ طاهر وحید

مصدر		صله		شاعر
رفتن	چمن چو یاے وصل کیست کز خود در بیابانش	در	سراسر میرود چاک گریبان تا بدامانش	ادہم کاشی
ریختن	زبسکه چاک جنون ریخت ست بر سر ہم	بر	بسینه ره نبرد عافیت که داغ کجاست	شفائے اصفہانی
زدن	زه جیب جانها رفو مے زند	را در بر	بنازم بجاکے که او میزند	ظہورے ترشیزی
ساختن	نخواہد غنچه بختم شگفت از شاخ گل بیتو	را	اگر صد چاک سازم چون گریبان سینهٔ خود را	فغانی شیرازی
شدن	زمستی تا بدامن چاک شد صد دامن تقوے	از	بهر محفل که بے خود نام آن گل پیرہن بردم	″
کردن	دست اجل موم کند آہنت		تیغ قضا چاک کند جوشنت	ملا جامی
کشادن	غم دشنه ریز گشت و مرا دست نارسا ست		کو مشفقے که چاک گریبان کشایدم	طالب آملی
کشودن	بهارش چاک پیراہن کشودن		خزانش رنگ رسوائی نمودن	ناظم ہروی
گردیدن	ازبسکه میریزد سرشک از چشم گریانم چو شمع	از	صد چاک از آب دیده میگردد گریبانم چو شمع	شاپور طہرانی
ماندن	بگذشت بهار و دیده نمناک بماند	از	وز خنجر آرزو دلم چاک بماند	مسیح کاشی
نمودن	یک گریبان ز غمت چاک نمود ست رقیب	از	دسترس بود مرا کاش گریبانے چند	تعظیم مازندرانے
نهادن	اگر داغ جانم را تهی صد چاک بر دامن	بر	ہنوز از شکر انعامت علم برداشتن باشد	حسن دہلوی

چاکری نوکری، و ملازمی ۱۲ بهار عجم

کردن	نیرزد بخیل آنکه نامش بری		وگر روزگارش کند چاکری	سعدے شیرازی

ع چاک درین هودج اخضر زدم ۱۲ نصیرے ہمدانی ع غمزه چون پیکان کشاید چاک بر جوشن زنم ۱۲ آملی س سحر چون جیب صبرم چاک شد خود را ہمان دیدم ۱۲ ہادی شیرازی ع ترا ہرگز گریبانی نشد چاک ۱۲ حیاتی

مصدر		صله		شاعر

فصل بای فارسی

چپ بالفتح مخالف و دغاباز و کج و دغا و فریب ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	از چشم ہوس عیش و طرب افتادست	با ۶	باراست روان زمانہ چپ افتادست	ظہوری ترشیزی
انداختن ۲	راست میگویم این شکایت نیست	بہ	نظر او بما چپ انداز ست	حاذق گیلانی
بستن	حرفے زپیچ و تاب محبت شنیدۂ		چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیدۂ	سالک قزوینی
دادن ۳	کجا بودی تو ای گلبرگ خندان راست گو امشب	را	کہ چون چپ دادۂ امروز گلبویان رعنارا	خسرو دہلوی
دیدن	حرفے زپیچ و تاب محبت شنیدۂ	از	چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیدۂ	سالک قزوینی
رفتن ۱	چپ میرود بر آنکه روان طریق عشق است	بہ	درگوش چرخ حلقۂ آہن کشیدن ست	صائب اصفہانی
شدن	چپ شدن			بہار عجم
کردن ۳	راه چپ کرد حریفانہ بہار از چمنم	از	غنچہ باندم من و ہنگام شگفتن بگذشت	طالب آملی

فصل تای فوقانی

چتر بالفتح چیزے باشد پہن و مدور بشکل گنبد کہ در سوار ملوک و سلاطین
پیش پیش برند و براے سایہ کردن ہم بکار مے آید ۱۲ بہار عجم

مصطلح ۱ چپ افتادن، و رفتن، و بستن، مخالفت کردن، و مکاری ورزیدن ۱۲ بہار عجم ۲ چپ انداز، مکار و حیّال ۱۲ بہار عجم ۳ چپ دادن، و کردن، گذاشتن و طرح دادن، و بالفظ شدن لازم آن ۱۲ بہار

۶ ور بما چرخ چپ فتاد چہ غم ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
افراختن	طاوس قلمش برفرق لفظ و معنی چتر افراخته	بر		ظهوری ترشیزی
بازکشیدن	چتر شب دامنت چو بازکشی		خرمن ماه شرمگین تو باد	انوری ابیوردی
داشتن	ناگاه سلطان باران چتر بر سر داشته	بر	علم گرد باد برافراشته	عالی شیرازی
داشتن ۵۱	چو آمد از ره امید واری	از	بسنجر شد مقرر چتر داری	اثر شیرازی
زدن ۵۲	چتر بر سر زدن	بر		بهار عجم
زدن	سنے بہر سایہ چتر بفرقم زد آسمان	بهر به	استاده است چرخ که چون افگند مرا	قاسم مشهدی
زدن	زند خرمے چتر بر نارون	بر		ظهوری ترشیزی
زدن ۵۳	چتر بر سر کسے زدن	بر		بهار عجم
زدن ۵۴	دل ببیر فلک از رشک کنی دیوانه	به	همچو طاؤس زنے چتر بور زش خانه	نجات اصفهانی
ساختن	چو خطے شه حسن خود را شناخت	به	بیامش زهر سود و صد چتر ساخت	طغرا مشهدی
ساختن ۵۱	چتر سازے ست ابر بر سر تو	بر	تیغ بازے ست برق بر در تو	باقر کاشی

مصطلح

۵۱ چتر دار و چتر ساز، هر کدام معروف ۱۲ بهار عجم ۵۲ چتر بر سر زدن، و بر فرق زدن، و چتر زدن، معروف ۱۲ بهار عجم ۵۳ چتر بر سر کسے زدن، در انداز هلاک او بودن ۱۲ بهار عجم ۵۴ چتر طاؤس زدن، ورزشے ست که کشتی گیران استاده، و پاها را بسوے پشت خم کرده میروند ۱۲ از بهار

۵۵ ز داغ عشق چون خرشید دارم چتر شاهی را ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
مسعود جرجانی	کشاده چتر همایونش آسمان کردار		کشیده خنجر مصقولش آفتاب نهاد	کشادن
اوحدی کرمانی	در سایه تو هم نگذارد که بنگریم	در بر عہ	آن چتر سلطنت که تو در سر کشیدهٔ	کشیدن
ظهوری ترشیزی	چتر در چتر آفتاب کشد	در	رتبه عشق بین که نیلوفر	کشیدن[1]
خسرو دهلوی	چتر بهمایگی ماه شد		مه ز فلک چتر کش شاه شد	کشیدن
خسرو دهلوی	چتر اسرای کشید بر سر ماه	بر	مه چو بر سر نهاد چتر سیاه	نهادن

چراغ بالکسر و بالفتح معروف ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
کلیم همدانی	پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت		زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت	آوردن
شاپور طهرانی	در تنگنای سینه فروزم چراغها	از در	شبهای بی سراغ دل خود ز داغها	افروختن[2]
صائب اصفهانی	افروختم بخاک فغانی چراغها	به	صائب ازین غزل که چراغ دل منست	افروختن[3]
کلیم همدانی	پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت	از	زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت	بازگرفتن
سعدی شیرازی	چراغ بلاغت برافروختم		شبی زیب فکرت همی سوختم	برافروختن
فغانی شیرازی	که مے برند ازینجا بخانقاه چراغ	به از	در آبمیکدهٔ اعتقاد روشن کن	بردن[4]

مصطلح

[1] چتر در چتر چیزے کشیدن، مساوات و برابری در رتبه کردن ۱۲ بهار [2] چراغ افروختن، معروف در رسیدن بدولت ۱۲ بهار عجم [3] چراغ بخاک کسے افروختن، چراغ بمزار او افروختن ۱۲ بهار عجم [4] چراغ از خانهٔ کسے بردن، کسب نور کردن از وے ۱۲ بهار عجم

عہ چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
برکردن [1]	بروشنائی دل رازِ نُه فلک خوانی	در	اگر تو در دل شبها چراغ بر نه کنی	صائب اصفهانی
پریدن [2]	آن روشنی دیده چو رفت از نظرم	از از	از سیلی غم چراغم از چشم پرید	برهان ابروئی
جستن [2]	سیلی باد بر رخ او بست	از	که چراغ از چراغ چشمش جست	سلیم طهرانی
جهیدن [2]	میجهد از سیلی دوران چراغ از چشم من	از ع	خانهٔ تارم چنین گاهے منور میشود	اشرف مازندرانی
خواستن [3]	چون گدایانے که میخواهند از مردم چراغ	از	فیض از مے در شب آدینه میخواهیم ما	وحید قزوینی
خواستن [3]	بدریوزه زهر زرّین ایاغے	به	بعشق شاه مے خواهد چراغے	سلیم طهرانی
خواندن	یار بنشست بمجلس بنشانید چراغ		روے او نور تجلی ست مخوانید چراغ	کمال خجندی
داشتن [4]	بفروغ چهره زلفش ره دل زند همه شب	به	چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد	حافظ شیرازی
درگرفتن [5]	ز دیدار تو یوسف را زلیخا مهر برگیرد	از	چراغ دیدهٔ یعقوب از روئ تو درگیرد	صائب اصفهانی
رفتن [6]	بے وصیت دلم از خود نرود شام فراق		این چراغیست که از رفتن خود آگاه است	طغرای مشهدی

مصطلح

[1] چراغ برکردن، و برگرفتن، روشن کردن چراغ، و رسیدن بدولت ۱۲ ابهار [2] چراغ از چشم پریدن، و از چشم جستن، و از چشم ودیدن جهیدن، کنایه از آن روشنی ست که آدمی را از رسیدن ضرب سخت بیش چشم بهم رسد ۱۲ ابهار عجم [3] چراغ خواستن، و بعشق کسے چراغ خواستن خواستن چیزے از مردم، چنانکه گدایان هندوستان چراغی گفته میخواهند، و معرکه گیران ولایت در آخر معرکه نیز این کار میکنند ۱۲ ابهار [4] چراغ بکف داشتن، معروف ۱۲ ابهار [5] چراغ درگرفتن، لازم چراغ برگرفتن ۱۲ ابهار [6] چراغ رفتن، لازم چراغ خاموش کردن ۱۲ بهار عجم

ع مے جهد شبهاے تار از دیدهٔ روزن چراغ ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
ساختن	غمش در کوچهٔ تاریک دل شوار می آید	از	چراغ از آه سازم تا براه او نهم آنجا	شفائی اصفهانی
سوختن ۱	ز گرمی جگرم دوش چشم تر میسوخت	به	چراغ دیده براه تو تا سحر میسوخت	حزین صفاهانی
سوختن ۲	روزن فانوس را مانند حسود تنگ چشم		هر کرا سود چراغ او را کدورت میرسد	واعظ قزوینی
سوختن ۳	امانے آنچه تو از دست خواستی آن شد	به	بروح مجنون میسوز گاه گاه چراغ	امانی اکبرآبادی
سوختن ۴	زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت	بر	پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت	کلیم همدانی
شدن ۵	چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد	در		اثر شیرازی
طلبیدن ۶	فتیله از شب غم بهر داغ میطلبم	به	بعشق لاله رخان یک چراغ مے طلبم	آصفی شیرازی
کردن ۷	از روشنی اختر بخت ست که چون شمع		کردند چراغ شب ما داغ جبین را	حزین اصفهانی
کشتن ۸	زن که کشد از پے شهوت چراغ	از	کے بود از پرتو روشن چراغ	خسرو دهلوی
گرفتن ۹	بداغ ساده رخان چند سوزم این پسران	بر	مرا چراغ نخواهند بر مزار گرفت	ثنائی مشهدی
مردن ۱۰	دستی بدر آر و هر چه خواهی بربا ے		کین خانه تاریک چراغش مردست	ذوقی اردستانی

مصطلح

۱ چراغ سوختن، روشن شدن ۱۲ بهار ۲ چراغ کسے سوختن، مراد حاصل شدن، و بدولت رسیدن ۱۲ بهار ۳ چراغ بروح کسی سوختن چراغ بر مزار او افروختن ۱۲ بهار ۴ چراغ سوختن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار ۵ چراغ کسے روشن شدن، مراد حاصل شدن، و بدولت رسیدن ۱۲ بهار ۶ چراغ طلبیدن، روشن کردن ۱۲ بهار ۷ چراغ کردن، روشن کردن چراغ، و بدولت رسیدن ۱۲ بهار ۸ چراغ کردن، خاموش کردن چراغ ۱۲ بهار ۹ چراغ گرفتن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار ۱۰ چراغ مردن، خاموش شدن چراغ ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
کمال خجندی	روی او نور تجلی ست مخوانید چراغ		یار بنشست بمجلس بنشانید چراغ	نشاندن[۱]
ثنائی مشهدی	این چراغی است که از باد سحر ننشیند	از	از دم سرد دلم سوز جگر ننشیند	نشستن[۲]
نظامی گنجوی	که جز دیده را دل نخواهد بباغ	به	به بی دیده نتوان نمودن چراغ	نمودن
طالب آملی	خورشید را ز حسن چراغی براه نه	از به	رخ برفروز و غاشیه بر دوش ماه نه	نهادن

چراغان نوعی از تعذیب مقرری که عاصی را چند جا زخم کرده در غور هر زخم شمع برافروخته گذارند و این رسم ایران ست ۱۲ بهار عجم

صائب اصفهانی	شد چراغان جگر چاک ز خونین کفنان	از	دست تیغ تو مریزاد که از پرتو آن	شدن
اثر شیرازی	کنند خلق بچشم حسد چراغانش	به	چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد	کردن

چرب بالفتح معروف و بمعنی غالب و افزون مجازست ۱۲ بهار عجم

خسرو دهلوی	بدلیری ز شیر چرب آید	به از	اگرش شیر نر بحرب آید	آمدن
نظامی گنجوی	چنین چرب بی انگیخت از مغز کار		همان چرب گو مرد شیرین گزار	گفتن[۳]

چربی معروف و نیز کنایه از نرمی و ملایمت و ملاطفت ۱۲ بهار عجم

نظامی گنجوی	چنین چرب بی انگیخت از مغز کار	از	همان چرب گو مرد شیرین گزار	انگیختن[۴]

مصطلح

[۱] چراغ نشاندن، خاموش کردن چراغ ۱۲ بهار [۲] چراغ نشستن، خاموش شدن چراغ ۱۲ بهار [۳] چرب گوی، چرب زبان، و فصیح و فریبنده، و چاپلوس ۱۲ بهار [۴] چربی از مغز کار انگیختن، فائده بر داشتن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
نظامی گنجوی	کہ چربی نخیزد ز پہلوئے شیر	از	زبون تر ز من صید آور بزیر	خاستن [۱]

چرخ گردش، و حرکت دوری، و ہر چیزیکہ حرکت دوری کند ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
نجیب بادقانی	ثنائے شست تو گوید سپہر چرخ انداز		شہاب وار چو تیر از کمان خود رانی	انداختن [۲]
نظامی گنجوی	بدان چرخ پیچان بصد چرخ پیچ		بر آمد بر آن سان کہ ناسود ہیچ	پیچیدن
سیفی اسفرنگی	خواہد نشاند در پس چرخ آفتاب را		گر ماہ چرخ تاب کشاید نقاب را	تافتن [۳]
وحید قزوینی	بمن حال گردید چون آسیا		خورد چرخ از چرخ آن دلربا	خوردن [۴]
طالب آملی	چرخ دہی خاتم سہیل نگین را	بہ	در دم اندیشہ چون بخنصر اقبال	دادن [۴]
کمال خجندی	صد چرخ دگر بذوق آن زد	بہ در عنہ عنہ از بہ	مہ کرد شبے طواف آن کوئے	زدن [۴]
بہار عجم			چرخ زدن	زدن [۵]

فصل سین

چست بالضم جلد، و چالاک، و نیز بمعنی تنگ، مقابل فراخ ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
نظامی گنجوی	نسب کرد بر کیقباد دے درست	بہ	بلنجسر وے نامش افتاد چست	افتادن [۶]

مصطلح [۱] چربی از پہلوے شیر نخاستن، قادر نشدن بر شکار شیر ۱۲ بہار [۲] چراغ انداز آنکہ از کمان سخت تیر اندازی کند ۱۲ بہار [۳] چرخ تاب، شش جہات تاب ۱۲ بہار [۴] چرخ خوردن و دادن و زدن، اینجا چرخ بمعنی حرکت دوری ست ۱۲ بہار عجم [۵] چرخ زن، سیاح و رقاص ۱۲ بہار [۶] چست افتادن چیزے بہ چیزے، موافق بودن چیزے بچیزے ۱۲ بہار عجم

عہ زدے گر چرخ در میدان صحرا ۱۲ ناظم عہ کبوتر آمد و زد چرخ ہا ز شوق ببام ۱۲ شاپور

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	کز ناز کیش بخیہ بر اندام بر آید		زنہار کہ آن بند قبا چست مبندید	بستن ۱
ظہوری ترشیزی	میان پلنگ تکبر شکست	در	چو در شیر مردے کمر چست بست	بستن ۱
بہار عجم			چست بستن کمر	بستن
ایضاً	اکہ آب داد دگر سرو لالہ رنگ ترا		کہ چست دوختہ آئی قبائے تنگ ترا	دوختن
بہار عجم			چست کردن عنان	کردن

فصل شین

چشم معروف و بمعنی چشم زخم مجاز ست و نگاہ و امید و کلمۂ اجابت ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
لسانی شیرازی	آنرا کہ چشم راحت بر یکدگر نیاید	بر	چون روئے دوست بیند در خواب نا امید	آمدن ۲
بہار عجم		در	چشم ورود رہم آوردن	آوردن ۳
مخلص کاشی	شوم ممنون کہ شاید ز اسیا چشم بیار افتد	بہ	بتابا تیغ اگر سازند قسمت عضو عضوم را	افتادن ۴
مومن استرآبادی	بحال مرگم و چشم بروزن افتادست	بہ	چو آفتاب در آزادرم کہ از غم تو	افتادن ۵

مصطلح

۱ چست بستن بند و کمر، تنگ بستن اینہا، و آمادہ شدن برائے کارے ۱۲ بہار ۲ چشم بر یکدگر آمدن، اندک خفتن ۱۲ بہار ۳ چشم ورود رہم آوردن، ترش رو شدن ۱۲ بہار ۴ چشم افتادن بچیزے، دیدہ شدن آنچیز ۱۲ بہار ۵ چشم بروزن افتادن، عبارت ست از حالتے کہ بوقت قرب موت بر چشم طاری میشود ۱۲ بہار عجم

ع ۵ کہ چست دوخت عفا اللہ قبائے تنگ ترا ۱۲ افغانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن ه۱	از تو گل در بستر از درد فراق افتاده است	به	لاله بیمار تو و چشمش بطاق افتاده است	تاثیر اصفهانی
افگندن ه۲	بر من نفگند چشم و دانم	بر به	بر ہیچ کس اینقدر نینداخت	واله هروی
افگندن ه۳	چشم بر زمین افگندن	بر ع		بهار عجم
انداختن ه۲	ندارد توتیای چشم من جز سرمه چشمیت	به بر	شود روشن اگر چشمی بچشم من بیندازی	وحید قزوینی
باختن ه۴	نیست کار هر کسی دل را مصفا ساختن		باخت چشم آنکس که این آئینه را پرداز کرد	صائب اصفهانی
برآوردن ه۵	چسان بینیم بروی دختر رز چشم نامحرم	از	که من از کاسه آرم برون چشم حبابش را	مخلص کاشی
برخاستن	ز فریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد	از از		صائب اصفهانی
برداشتن ه۶	سویدای دل آتش شد از حسرت سپند اینجا	از	کسی چون چشم از آن رخسار آتشناک بردارد	"
بردوختن ه۷	چشم بر چیزی بردوختن	بر		بهار عجم

مصطلح

ه۱ بچشم بطاق افتادن، عبارت ست از حالتے کہ ہنگام قرب موت بر چشم طارے شود و از ان جہت چشم در پستی افتد ۱۲ بہار عجم ه۲ چشم افگندن و انداختن بر چیزے و در چیزے، نگاہ کردن و نگریستن بچیزے ۱۲ بہار عجم ه۳ چشم بر زمین افگندن، فرو نگریستن از شرم و حیا، یا از تواضع و ادب، یا از غم و اندوه ۱۲ بہار عجم ه۴ چشم باختن، نابینا شدن ۱۲ بہار عجم ه۵ چشم از کاسہ برآوردن، از چشم خانہ برآوردن ۱۲ بہار عجم ه۵ چشم از خواب برخاستن، بیدار شدن ۱۲ بہار عجم ه۶ چشم برداشتن از چیزے، ترک نظارہ کردن ۱۲ بہار عجم ه۷ چشم بردوختن بر چیزے، کمال توجہ کردن بچیزے ۱۲ بہار عجم

ع ه یکرہ بلطف اگر فگنے بر چنار چشم ۱۲ ثنائے مشہدی .

شاعر		صلہ		مصدر
سعدی شیرازی	یکے حرف در روے دنیا موختے	از	خردمند از وچشم بردوختے	بردوختن ۵۱
حزین اصفہانی	چشم طمع برخنۂ دیوار بستہ ام	بہ	شاید شبے شمیم گلے رہ غلط کند	بستن ۵۲
طالب آملی	چشم ہوس زگلشن ایام بستہ ایم	از	ما بلبلان لب از طلب کام بستہ ایم	بستن ۵۳
مخلص کاشی	چشم در روے آفتابش نیست	در	چرخ دون از کسے حجابش نیست	بودن ۵۴
قدسی مشہدی		از	نوازش ستمے گر تو چشم بود مرا	بودن
بہار عجم		بہ	چشم بدست کسے بودن	بودن ۵۵
تاثیر اصفہانی	روزیکہ سوارے نیَتش بود	در	چشم چو رکاب در پَیَش بود	بودن ۵۶
حاتم کاشی	ہنوز چشم بداندیش در قفای منست	در	فتادم از نظر ہر کہ بود در عالم	بودن ۵۶
بہار عجم		بہ	چشم بدنبال کسے بودن	بودن ۵۶
صائب اصفہانی	عجب اگر پرکاہی بکہکشان ماند	از	چنین کہ می پرداز حرص خاکیان زچشم	پریدن ۵۷

مصطلح

۵۱ چشم بردوختن، ترک نظارہ کردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ چشم بستن بچیزے، کمال توجہ و اعتنا کردن بچیزے ۱۲ بہار عجم ۵۳ چشم بستن از چیزے، ترک نظارہ کردن ۱۲ بہار عجم ۵۴ چشم در روے کسے بودن، بیحیا بودن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۵ چشم بدست کسے بودن، طمع داشتن از کسے ۱۲ بہار عجم ۵۶ چشم در پے و در قفا و بدنبال کسے بودن، در فکر خرابی کسے بودن، و منتظر بودن ۱۲ بہار ۵۷ چشم پریدن، جستن چشم، و این اکثر از ریاح باشد ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن ۱	دولت مساعدت کرد صبا چشم پوشید	از	در کار دام کردیم نخچیر لاغر خویش	سالک قزوینی
چراندن ۲	چشم چرانی			بهار عجم
چراندن ۳	چون چشم از چراندن چشم ست رزق ما		نے ہمچو دیگران لشکم زنده ایم ما	صائب اصفهانی
خواباندن ۴	به بیدارے چه خواهد کرد یارب بانظر بازان		که خوابانید تیغست خوابانید چشمت	"
خوابیدن ۴	چشم خوابیدن			بهار عجم
خوردن ۵	کاشکے اهل جهان اهل بصیرت بودند	از	چشم تا کے کسے از دیدهٔ نادیده خورد	تاثیر اصفهانی
داشتن ۶	ما زیاران چشم یارے داشتیم	از	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم	حافظ شیرازی
داشتن ۶	که ساغرهای زرین چشم بر دست سبو دارد	بر		صائب اصفهانی
داشتن ۷	چشم براه داشتن	به		بهار عجم

مصطلح

۱ چشم پوشیدن از چیزے، ترک نظاره کردن، و نیز کنایه از نابینا کردن و شدن ۱۲ بهار عجم ۲ چشم چرانی، خیره چشمی و نهره نگاہے ۱۲ بهار عجم ۳ چشم چراندن، دیدن چیز مرغوب ۱۲ بهار عجم ۴ چشم خواباندن، تغافل کردن، گویند "فلانه چشم خود را خوابانیده است" یعنی دیده و دانسته تغافل کرده است، چشم خوابیدن لازم آن ۱۲ بهار ۵ چشم خوردن، چشم زخم خوردن ۱۲ بهار ۶ چشم داشتن، بدون صله و بصله از توقع و امید داشتن، و بصله بر بمعنی انتظار کشیدن ۱۲ بهار ۷ چشم براه داشتن انتظار کردن ۱۲ بهار عجم

عہ شود صاحب بصیرت هر که پوشد چشم از دنیا ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	چشم بے آب داشتن			بہار عجم
داشتن ۲	نباشد سخت باطن چشم ورو دارے ز احبابش		بود آئینۂ فولاد کی حاجت بسیمابش	اثر شیرازی
داشتن ۳	باغبان برغم بلبل از صفت نامحرمان		ہر کہ چشم زاغ دار در گلشن میدہد	سلیم طہرانی
دوختن ۴	بلبل عبث بحجرۂ گل چشم دوختہ است	بہ عہ بر	بر ہر زرے کہ سال نگردد زکات نیست	صائب اصفہانی
دوختن ۴	چشم دوختن			بہار عجم
دوختن ۵	ہمیشہ تا برہ انتظار دوزد چشم	بر عہ بہ	کسے کہ گوش بہ پیغام نو سفر دارد	سنجر کاشی
دریدن ۶	شوخی نرگس نگر کہ پیشِ تو بشگفت		چشم دریدہ ادب نگاہ ندارد	حافظ شیرازی
دویدن ۷	چشم دویدن بر چیزے	بر		بہار عجم
دیدن ۸	ز چشم خویش سیاہی مزن بما بسیار		کہ چشم خستہ دلانِ تو چشمہا دیدست	سلیم طہرانی
دیدن ۹	نگہ از دیدہ چون بالا دویدے	بہ	بپایان چشم برگشتن ندیدے	امین سبزواری

مصطلح

۱ چشم بے آب داشتن، بیحیا بودن ۱۲ بہار عجم ۲ چشم ورو داشتن، حیا و شرم داشتن ۱۲ بہار عجم ۳ چشم زاغ داشتن باضافت، بیحیا و دلیر بودن ۱۲ بہار عجم ۴ چشم بر چیزے دوختن، و چشم دوختن، کمال توجہ کردن بآن چیز و انتظار کردن ۱۲ بہار عجم ۵ چشم براہ دوختن، انتظار کردن ۱۲ بہار عجم ۶ چشم دریدہ، شوخ چشم و بیحیا ۱۲ بہار ۷ چشم دویدن بر چیزے رغبت بچیزے کردن ۱۲ بہار ۸ چشمہا دیدن تجربہ بسیار کردن ۱۲ بہار ۹ چشم چیزے ندیدن، تاب و طاقت آن نداشتن ۱۲ بہار عجم

عہ بباغ دوختہ بر داغ لالہ نرگس چشم ۱۲ قدسی عہ او دوختہ چشم بر رہ یار ۱۲ ہاتفی

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	دیده سیه کرد باحوال ما	به	چشم رسانید باقبال ما	وحید قزوینی
رسیدن مع ۱	بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد	را به ع ۱ ع ۲	زیر این طارم فیروزه کسے خوش ننشست	حافظ شیرازی
رفتن	چشم بخواب رفتن	به		بهار عجم
زدن مع ۲	یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم		ترسم که نگاہے کند آگاه نباشم	بهرام بخاری
زدن مع ۲	بزید و عمرو و زید جز تو بیک چشم زد		لشکر چون کوه قاف بجد اگر شکست	انوری ابیوردی
زدن	نخشبے چند خواب خواهی کرد	از	چشم زن از هجوم عیاران	نخشبی
زدن	دوخته به دیده ازین ناکسان	از	کاهل نظر چشم زنند از خسان	خسرو دہلوی
زدن مع ۳	چشم برهم زدن	بر		بهار عجم
زدن مع ۴	ازبسکه سست گشت تنِ مبتلا مرا		سازد هوائے چشم زدن توتیا مرا	واعظ قزوینی
زدن مع ۵	با غیر میلیے از رہِ دیگر گذشت یار	به	تو چشم انتظار براہِ که میزنی	میلی هروی
زدن مع ۶	خاکسترِ مرا ز حسد چشم میزنند	از را	پروانهٔ مرا ز نظرها نهان بسوز	صائب اصفهانی

مصطلح

مع ۱ چشم رسیدن، چشم زخم رسیدن ۱۲ بهار مع ۲ چشم زدن، و چشم زد، کنایه از زمان بغایت اندک ۱۲ بهار مع ۳ چشم برهم زدن، مردن ۱۲ بهار عجم مع ۴ چشم زدن، گردش چشم ۱۲ بهار مع ۵ چشم برراه داشتن، انتظار کردن ۱۲ بهار عجم مع ۶ چشم زدن، چشم زخم رسانیدن ۱۲ بهار عجم

ع ۱ به بجز رفتم و چشم گهر رسید مرا ۱۲ قاسم مشهدی ع ۲ چشم گه رسد بحضور فراغ ما ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	ایکه بے لعل لبتان از زندگی دم میزنی	بر	چشم برهم می نهی تا چشم برهم میزنی	آصفی شیرازی
زدن [۲]	برق را نیست جز ایمای تو در مدّ نظر		میزند چشم که عمر گذران را دریاب	عالی شیرازی
سودن [۳]	بے خاکپاش غبار قره در بصر شکست	به	از بسکه سوده ایم بهر رهگذار چشم	علی خراسانی
شدن [۴]	گفت برمن چشم چشم شد اسرار عشق	بر	عینیایم بهر زمان تکرار عشق	عطار نیشاپوری
شکستن [۵]	ترسم ز گریه چشم گهر بار بشکند	از	این کاسهٔ گدائی دیدار بشکند	صائب اصفهانی
شکستن [۵]	چشم شکستن			بهار عجم
غنودن	چشم ناغنوده			بهار عجم
فرمودن	دیدمش سرگرم استغنا ز راهی میگذشت		گفتمش دارم نگاهی آرزو فرمود چشم	قاسم مشهدی
فروبستن [۶]	دلارامے که داری دل در و بند	از	دگر چشم از همه عالم فرو بند	سعدی شیرازی
فرودوختن [۶]	شبم ز هجر تو چشم از جهان فرو می دوخت	از	نوید وصل جمال تو داد جانم را	حافظ شیرازی
کردن	بکشا بشیوه نرگس بیمار خواب را	از به	وز رشک چشم نرگس رعنا بخواب کن	
کردن [۷]	که چشم کرد دل داغدار را صائب		که دود تلخی ازین لاله زار میخیزد	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ چشم برهم زدن، بند کردن چشم ۱۲ بهار ۲ چشم زدن، اشاره کردن ۱۲ بهار ۳ چشم سودن برچیزے، کمال توجه کردن ۱۲ بهار ۴ چشم شدن، ظاهر و منکشف شدن ۱۲ بهار ۵ چشم شکستن، کور شدن و کور کردن ۱۲ بهار ۶ چشم از چیزے فروبستن، و فرودوختن، اعراض کردن ۱۲ بهار ۷ چشم کردن، چشم زخم رسانیدن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	اگرچه چشم بزاہد از حقارت کرد	به عبر	بیا بمیکدۂ و وضع قرب وجاہ ببین	کردن ۱
ظہوری ترشیزی	که ہر صبح چشمے بر رویت کشاد	بر به	کسے را خدا بخت بیدار داد	کشادن ۲
حافظ شیرازی	روے لطیف دلکش چشمے سیہ کشیدہ		لفظے فصیح شیرین قدے بلند چابک	کشیدن ۳
صائب اصفہانی	چشم از ہر که گرفتند بصیرت دادند	از	یافت در بے بصر گم شدۂ خود یعقوب	گرفتن ۴
نصیر ہمدانی	دیدہ گستاخانه بر روے تو روزن باز کرد		دود آہم چشم او خواہد گرفت آخر اگر	گرفتن ۴
وحید قزوینی	از متاع آفرینش چشم میگیریم ما	از	در جہان ارباب ہمت نیز بحاجت نیند	گرفتن ۴
عسجد ہروی	قریع آن کور ملعون چشم گشته		ہجا کرد ست پنہان شاعران را	گشتن ۵
مجیر بیلقانی	در جامه گیردم چو تقاضاے بامداد	از	زان بیشتر که چشم بمالم ز خواب خوش	مالیدن ۶
والہ ہروی	از چشم نشینان سیه چرده گواہی		ہستم سبب روشنی دیدہ دارم	نشستن ۷
خالص اصفہانی	از بہر ہمین روے بدیوار نشستیم	از	از بیخودی امروز ز خود چشم نمودیم	نمودن ۸

مصطلح

۱ چشم بر چیزے کردن، نظر کردن و نگریستن بچیزے ۱۲ بہار ۲ چشم کشادن، دیدن ۱۲ بہار ۳ چشم کشیدۂ چشم خوش آیندہ ۱۲ بہار ۴ چشم گرفتن، نابینا کردن، و بند کردن چشم، و نابینا شدن ۱۲ مصطلحات الشعرا و ترک نظارہ کردن ۱۲ بہار ۵ چشم گشتۂ، احول، و کج نظر ۱۲ بہار ۶ چشم مالیدن، ہوشیار شدن، و از غفلت بر آمدن ۱۲ بہار ۷ چشم نشین کنایه از معشوق ۱۲ بہار ۸ چشم نمودن، ترسیدن ۱۲ بہار

ع ۵ ز شرم چشم نکردے بر آفتاب گہی ۱۲ افغانی

مصدر		صله		شاعر
نهادن ۵۱	من نهاده چشم بر ره تا کے آرندم نشان	بر	من نهاده گوش بر در تا کے آرندم خبر	سعیدی نیشاپوری
نهادن ۵۲	چشم تا واکردم و برهم نهادم عمر رفت	بر	آنچه جزوِ عنصرِ من بود گویا صرصرست	واله هروی
هشتن ۵۳	شود حسابِ البصیر هر که بپوشد چشم از دنیا	از	گشادِ این حباب از چشم برهم هشته می آید	صائب اصفهانی

چشم زخم و چشم زخ و چشمِ زخ عبارت از آنست که شخصے چیزے مرغوب را بطریق حسد نگاه کند و بعضے گویند در چشم زخم حسد ضرور نیست نظر دو هم کار میکند ۱۲ بهار عجم

آمدن	طائرے بودم من و غوغائے بال افشانئے		چشم زخمے آمد و بشکست درهم بال من	وحشی بافقی
رسیدن	درین معامله بودند تا خبر آمد	به	که چشم زخم عظیمے بفوج شاه رسید	عالی شیرازی
زدن	عطار در ابد و زم دیدهٔ بد		که جادو خانه را چشم زخ زد	عمید رازی

فصل لام

چِلّه بالکسر و تشدید دوم و تخفیف آن، زهِ کمان، و ایام معهود که مرتاضان در آن خلوت گزینند و ریاضت کشند ۱۲ بهار عجم

افشاندن	بے عقاب تیر هر سو صد شکار افگنده ام	از بر	چله از شصت هنر چون بر کمان افشانده ام	ثنائی مشهدی
برآوردن	چله در خم برآر و چله اندر سبو	در	همچو صافی شو آنگه در دل مینا نشین	باقر کاشی

مصطلح

۵۱ چشم براه نهادن، انتظار کشیدن ۱۲ از بهار ۵۲ چشم برهم نهادن، بند کردن چشم، و مردن ۱۲ بهار ۵۳ چشم برهم هشته، چشم بسته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ز آسمان نتوان طرّاز فغان بستن	به به	بز در حیله نشاید باین کمان بستن	الہام اصفہانی
کردن	از زبردستان که خواهد این کمان را چله کرد	از را	بادهٔ پرزور چون نکشود زابرو چین ترا	صائب اصفہانی

فصل میم

چمن نشیب گاه میان باغ که پیرامون آن درخت نشانند و در میانهٔ آن گلہا و ریاحین کارند و خان آرزو میفرمایند که چمن جاے باشد که در آن چیزہا کارند و خصوصیت بباغ ندارد بر کشت زار نیز اطلاق کنند ۱۲ بہار عجم

آراستن ۵۱	فرح آباد گلستان لطیمناے مل ست		موج بال تدرو چمن آرائی گل ست	اشرف مازندرانی
آسودن	بال خون آلودهٔ بیرون ز دام آورده ام		با چمن آسوده مرغان ذوق پروازم کجاست	دانش مشہدی
افروختن ۵۲	دل بے تو بہار چمن افروز ندانست		در مدت عمرہا بتو نور و زندانست	ثنائی مشہدی
اندودن ۵۳	شوق موسیٰ نگہم رام تسلی نشود		تا دو عالم چمن اندود تجلی نشود	بیدل عظیم آبادی
پوشیدن ۵۴	زباغ وصف او طوطی چمن پوش		بہار بیخزان دارد در آغوش	〃

مصطلح

۵۱ چمن آراے، باغبان ۱۲ بہار عجم ۵۲ چمن افروز، نام تاج خروس، و اطلاق آن بر گل آن مجاز ست ۱۲ بہار عجم ۵۳ چمن اندود، معروف ۱۲ بہار ۵۴ چمن پوش، معروف ۱۲ بہار

ع ۵ فرح آباد جاے ست از توابع مازندران، که شاہان ایران عمارتہا دران جا ساخته اند ۱۲ منه

شاعر		صله		مصدر
کمال اصفہانی	زیکدگر چہ جدا کردشان چمن پیرا		زاصل خود گزرد شاخ و سایہ دار شود	پیراستن[۱]
منیر لاہوری	کہ باد او ست بر دلہا فرح بیز		تعالی اللہ ازین شہر چمن خیز	خاستن[۲]
فغانی شیرازی	چمنے بر سر خونین کفنے ساختہ اند	بر	گلرخان بر سر خاکے چمنے ساختہ اند	ساختن[۳]
"	زہر نہال گلے بانگ بلبلے برخاست		چمن شگفت و نسیمے زہر گلے برخاست	شگفتن
عرفی شیرازی	آب و ہوا زیادہ کن باغچۂ نیاز را		خیز و بجلوہ آب دہ سرو چمن طراز را	طرازیدن[۴]
دانش مشہدی	چمن گردی زہر فرسودہ بال و پر نمی آید		بیاد ہمصفیران در قفس شور خوشی دارم	گردیدن[۵]

چنبر چیز مدور، میان تہی ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
شمس بلخی	بر گل ز بنفشہ چنبر آوردن تست	بر از	فریاد کہ وقت خط برآوردن تست	آوردن
سلمان ساوجی	اگر خواہند تا دانم ہم او تا دامن باشد		بدرم چنبر مہ را بر بزم ساغر شہ را	دریدن
سنائی غزنوی	ہیچکس دیدی کہ بر مہ چنبر از عنبر کند	بر از	بر مہ از عنبر ہمی معشوق من چنبر کند	کردن
سلمان ساوجی	کہ چنبر فلک از اقتدار بکشاید	از	جہانکشائے عدو بند میر شیخ حسن	کشادن
جمال اصفہانی	چنبر چرخ بگسلد در چنین	بر	گر نہ بر سمت حکم تو گردد	گردیدن

مصطلح

[۱] چمن پیرا، باغبان ۱۲ بہار عجم [۲] چمن خیز، از قبیل مردم خیز ۱۲ بہار عجم [۳] چمن ساز، باغبان ۱۲ بہار عجم [۴] چمن طراز، باغبان ۱۲ بہار عجم [۵] چمن گرد، آنکہ در چمن ہا بگردد ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
جمال اصفہانی	چنبر چرخ بگسلد در حین		گر نہ بر سمت حکم تو گردد	گسستن

چنگ پنجۂ آدمی و حیوان درندہ، و ساز معروف ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
ثنائی مشہدی	در چنگلش آسمان نگنجد		شاہین غمش چو چنگ بازد	باختن
فغانی شیرازی	من گفتم و مطرب بنوا چنگ برآورد	بہ	گفتم کہ بیک نغمہ درم جامۂ ناموس	برآوردن
شفائی اصفہانی	آہنم بدل آزاری ما چنگ برآورد	بہ	گفتم کہ با لطرۂ گر نیرم چو شفائے	برآوردن
نظامی گنجوی	کمانِ خدنگی و تیرِ خدنگ		پریچہرہ برداشت و بنواخت چنگ	برداشتن
حسن یزدی	خنک آنکس کہ چنگ و دف دارد		در قلم داشتن فلاح نماند	داشتن
صائب اصفہانی	در تعلق ہر کہ چون شبنم گرفتار آمدہ	در بہ عـہ بر عـہ	مے تواند چنگ در فتراک زد خرشید را	زدن
اکبر شاہ اکبرآبادی	من چنگ نمے زنم لئے آرید		من بنگ نمے خورم مے آرید	زدن
یحیی کاشی	بر دلِ بستانِ چمن چنگ زد	بر	بلبلِ خوشخوان چو برآہنگ زد	زدن لہ
سعدی شیرازی	سرانگشتہا کردہ عناب رنگ	بہ	بخوانِ عزیزان فرو بردہ چنگ	فرو بردن
سلمان ساوجی	از دامنِ مغنّی زنہار چنگ مگسل	از	چنگ ست بستہ خود را در دامنِ مغنّی	گسستن
کاتبی نیشاپوری	تا نگویند کہ در میکدہ بے قانونم	بہ	مطربا مست شدم چنگ بقانون بنواز	نواختن

مصطلح

لہ چنگ بر دل زدن، کنایہ از تصرف کردن در مزاج ۱۲ از بہار عجم

عـہ چو بر داماں نقاشی زنم چنگ ۱۲ فوقی عـہ بسینہ چنگ زدم دل در اضطراب آمد ۱۲ ایما مشہدی

مصدر		صلہ		شاعر
نہادن	نہادہ پدر چنگ در نائے خویش	در	پسر چنگے و نائے آورد پیش	سعدی شیرازی
چنگال پنجہ، مزید علیہ چنگ ۱۲ بہار عجم				
افگندن	ہمائے رامش در بزم او برآرد پر	بہ	ہنر برفتنہ برزمش بیفگند چنگال	سلمان ساوجی
برآمدن	اجل چو تیر تو بیند برآیدش چنگال		قضا چو تیغ تو بیند بریزدش دندان	عنصری بلخی
زدن	ہمان در صید وحشت بال میزد	بہ	پر و ناخن بدل چنگال میزد	ناظم ہروی
کندن	بفر دولت او شیر فرش ایوانش	بہ	تواند ار بکنند شیر چرخ را چنگال	انوری ابیوردی
فصل واو				
چوب بواو مجہول، معروف ۱۲ بہار عجم				
انداختن	طفل اشکم بہ نشست آمزہ در مکتب چشم	بر	چوب[1] تعلیم برین خونی ناپاک انداز	طغرائے مشہدی
بستن[2]	نخواہد لطاقِ دل او نشست	از	کہ از زہد خشکش کند چوب بست	وحید قزوینی
خوردن[3]	در مطبخِ تو چوب خورد تا ابا پزد	در	آتش کہ از تکبر سرمایۂ اباست	کمال اصفہانی
خوردن[4]	چوب نرم را کرم مے خورد			بہار عجم

مصطلح

۱ چوب تعلیم، چوبیکہ معلمان و کشتی گیران شاگردان را بدان ادب دہند ۱۲ بہار ۲ چوب بست، چوبہائے کہ باہم بستہ معماران بران نشینند و تعمیر و کہگل کنند ۱۲ بہار ۳ چوب خوردن، زدہ شدن بچوب ۱۲ بہار عجم ۴ چوب نرم را کرم میخورد یعنی ہر کرا جز و نارے مغلوب باشد باو اکثر آزار می رسد ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن ۱	ہمچو سالک شید کیشان را کسی نشناختہ		زاہد سالوس را این رند دارد چوب بہا	سالک یزدی
داشتن ۲	چوب براے او داشتہ اند	براے		بہار عجم
شدن	از دویدن سر نہید مصرعۂ برجستہ ام	در	خامہ در علم سخن شد چوب تعلیمی مرا	تاثیر یزدی
شکستن ۳	درین درگاہ عالی مانع بسیاری بلنیم	بر	توان بر پہلوے دربان شکستن چوب دربان را	علی سرہندی
کردن	در گلستانے کہ وصف قد موزون کردہ اند	در	سرو چنار و کاج را چوب بیست در کون کردہ اند	ضیائے طہرانی
گذاشتن ۴	دار از آن چوب پیش رہ منصور گذاشت	بہ	کہ قدم از رہ باریک ادب دور گذاشت	صائب اصفہانی
گرفتن	چو نام سگ بری چوبے بکف گیر	بہ		بہار عجم
نشاختن ۵	یکے نغز گردون چوبے بساخت	بہ در	بگرد اندرش چوبہا در نشاخت	فردوسی طوسی
نشاندن ۵	چوب نشاندن در چیزے	در		بہار عجم

چوگان بالفتح خمیدہ و چوب سر کج عموماً و چوب گوی بازی و دہل نوازے و نقارہ نوازے خصوصاً ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
باختن	سر آن ترک چوگان باز خود گردم کہ پیوستہ		قدم را چون سر چوگان زلف خود دوتو خواہد	حسن دہلوی
پرستیدن ۶	یکے روز کین چرخ چوگان پرست		بشب بازی آورد گوے درست	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ چوب براے کسے داشتن، در عذاب داشتن کسے را ۱۲ بہار ۲ چوب براے او داشتہ اند یعنی اسباب زد و کوب براے او مہیاست ۱۲ بہار ۳ چوب شکستن بر چیزے، چوب زدن ۱۲ بہار ۴ چوب پیش راہ کسے گذاشتن، منع کردن و باز داشتن ۱۲ بہار ۵ چوب نشاختن، و نشاندن در چیزے، استوار کردن چوب در چیزے ۱۲ بہار ۶ چوگان پرست، آنکہ کمال شوق بچوگان داشتہ باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	فارس حکمش بجولان راند وگفت		آفتابم گوی ست چوگان میزنم	عرفی شیرازی
شکستن	عجب نباشد اگر شد شکسته گوی دلم	بر	زبسکه می شکنند زلف تو برو چوگان	کمال اصفهانی

فصل ہار

چهره بالکسر، روی، و مجازاً پیشانی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	این چهره رخسارست گویا چهره پرداز بهار		آب و رنگ صد گلستان صرف یک گل کرده است	صائب اصفهانی
دیدن	چهره دیدم و آهنگ تماشا کردم		غمزه اش رهزن جان بود نمیدانستم	اشرف مازندرانی
شدن	شد چهره که با من که فراموش نکردم	با	این جلوه پسندیده ام از آئینه یاد است	تاثیر یزدی
شکستن	زبسکه دارم ازان چشم بی سرانجامی		شکسته چهره من همچو رنگ بادامی	مفید بلخی
طرازیدن	نوعروسی نبود در تتق خاطر من	از	که نه از زیور مدح تو بود چهره طراز	عرفی شیرازی
کشادن	گر چنین چهره کشاید خط زنگاری دوست		من رخ زرد بخونابه منقش دارم	حافظ شیرازی
کشیدن	من آن رندم که چون بردوش بار غم کشم	در	دیده را برهم فشارم چهره را درهم کشم	باقر کاشی
گردیدن	کجا با برهمن زاهد تواند چهره گردیدن	با	ندارد سبحه اش آن دل که رگ زناری باید	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ چهره پرداز، و چهره طراز، و چهره کشای، معروف ۱۲ بهار ۲ چهره شدن، حریف روکش و مقابل شدن ۱۲ بهار ۳ چهره شکستن، رنگ شکستن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۴ چهره کشادن، نمایان شدن ۱۲ بهار ۵ چهره درهم کشیدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۶ چهره گردیدن، حریف روکش و مقابل گردیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مالیدن ۱	ابروئے دوست قبلۂ محراب دولت ست	در	آنجا بمال چہرہ و حاجت بخواہ ازو	حافظ شیرازی
نوشتن ۲	دارے پئے نشان ز طائع مہر	از	صد چہرہ نویس چون منوچہر	تاثیر اصفہانی

فصل یار

چیرہ غالب و زبردست، و بمعنی دستار رنگین ہندی الاصل ست ۱۲ بہارعجم

بستن	سپہر بر سر خود چیرہ زآفتاب بست	بر از	کہ تا کمر بدر مالک الرقاب بست	والہ ہروی
پیچیدن	ز عکس ماہ و موج آب در شبہا بجوش آیم		کہ پندارم بت من چیرۂ زرتار می پیچد	سلیم طہرانی
شدن	بامن و عدل تو شاہین شود مسخر کبک	بہ بر	بدولت تو شود کبک چیرہ بر شاہین	معز نیشاپوری

چین تہ، و شکنج کہ برروے و جامہ و جز آن افتد ۱۲ بہارعجم

آوردن	آسمان را بزمین آوردم	در	تا در ابروے تو چین آوردم	باقر کاشی
افگندن ۳	گروہے چو چشم خرد خردہ بین	بر از	برابرو بیفگندہ از خشم چین	؍؍
افگندن ۳	مرد را وقت فرود آمدن تیغ بفرق	بہ در	چین فگندن بہ جبین ننگ شہادت باشد	طالب آملی
افگندن ۳	ببر د عدل تو از پشت پادشاہی خم	بر	فگند تیغ تو برروے بدسگالان چین	معز نیشاپوری

مصطلح

۱ چہرہ مالیدن، اظہار عجز و فروتنی کردن ۱۲ بہار ۲ چہرہ نویس، آنکہ چہرہ نوکران را نوشتہ سررشتہ آن در دفتر نگاہدارد ۱۲ بہارعجم ۳ چین برابرو، و بہ جبین، و برروے افگندن، ناخوش و بیدماغ شدن ۱۲ بہارعجم

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	زبازی به تندی نپرداختے	از بر	زکین چین برابرو نینداختے	انداختن ۵۱
کلیم ہمدانی	بنشینی وز ابروئے تو چین برخیزد	از	اے خوش آندم که دولت از سر کین برخیزد	برخاستن
مفید بلخی	جوہر شمشیر نتوان از جبین برداشتن	از	مشکل ست از ابروئے آن شوخ چین برداشتن	برداشتن
معزی نیشاپوری	ببرد از روئے ملت رائے او چین	از	ببرد از پشت دولت تیغ او خم	بردن
انوری ابیوردی	نادیده نظام بخت ننگ تباہی		ناخورده سپر قلمت چین توقف	خوردن
نظام کاشی	که زیر ہر شکنی صد ہزار چین دارد	در	خطاست زلف ترا تشبیہ مشک چین گفتن	داشتن
طالب آملی	تبسمش ز لب و چینش از جبین روید	از	دو نو گلش ز گلستان مہر و کین روید	رستن
صائب اصفہانی	از کمند تو محال ست که یک چین ریزد	از	نارسا نیست سر زلف تو در گیرائی	ریختن
″	چینی که حق زلف لو دبر جبین مزن	بر	انصاف نیست آیۂ رحمت شود عذاب	زدن
علی قلی خان فرخ آبادی	برکشایند از دو ابرو چین و در گیسو زنند	در	نوبہار آمد که خوبان غازه ہا بر رو زنند	زدن
نظامی گنجوی	با برو دراز چینیان چین زدند	به از	بفرمود تا کوس رویین زدند	زدن
صائب اصفہانی	این کمند از شوخ چشمے خود بخود چین میشود	از	بے کمند انداز چین آن زلف مشکین میشود	شدن
طالب آملی	در این آشفتگی چو بشگفانم چین ابروئے	در	نه بزم باده دلے رقص جام و نے پریروئے	شگفانیدن

مصطلح

۵۱ چین برابرو انداختن، و چین برابرو، و برچہره زدن ناخوش شدن ۱۲ بہار عجم ۵۲

چین شدن، کنایه از پرچین شدن ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
طالب آملی	صد ناز خفته در خم ابروی انتعاش	از	نکشوده چین ز ناصیهٔ ماتم وهنوز	کشودن[۱]
صائب اصفهانی	تا قیامت نشود زم کمانی که تراست	از	چین زابروی گره گیر تو خط هم نکشاد	کشودن[۱]
نقی کمره	آن قوت از کجاست مرا کاین کمان کشم	از	چون چین ابروان تو من ناتوان کشم	کشیدن
ظهوری ترشیزی	هر نقطهٔ او نافهٔ مشک آگینی	در	خطش نگذاشت در جبین ها چینی	گذاشتن
ابوشکور بلخی	که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار مهنان		اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند	گرفتن
باقر کاشی	برخاست فتنه که اجل بر زمین نشست	بر از	هرگاه بر جبین تو از خشم چین نشست	نشستن
"	از بهر قتلم آمد و بر آستین نشست	بر از	چینی نشسته بود بر ابروی او ز ناز	نشستن

باب حای حطی

فصل الف

حاجت بفتح نیازمندی و مراد و امید ۱۲ بهار عجم

نظامی گنجوی	همین حاجت آمد بگوهر پسند	به	مرا با چنین گوهر ارجمند	آمدن
سراج سگزی		از	خوشا حاجت که از دلبر برآید	برآمدن
بهار عجم			حاجت برآوردن	برآوردن
سلمان ساوجی	کای پسر چون حاجتی افتد ترا	به[۳] را	یک حدیثم یادگارست از پدر	افتادن

مصطلح [۱] چین از ناصیه یا از ابرو کشودن رحم کردن ۱۲ بهار [۲] چین گرفتن ابرو، ناخوش و بیدماغ شدن ۱۲ بهار

[۳] درین وقت داعی را با صطرلابی حاجت افتاد ۱۲ نصیر همدانی

شاعر		صله		مصدر
شفائی اصفہانی	حاجت نمے برم بدر قاتل دگر	بہ	در انتظار زخم دگر جان اگر دہم	بردن
فغانی شیرازی	زین سبب کاسہائے لالہ مشکین غازہ بود	را / ہم / از	نازکان باغ را حاجت برنگ و بو بود	بودن
ظہوری ترشیزی	نگاہ عرض حاجت می تراود	از بہ	ظہوری صاف خواہد شد کہ از خود	تراویدن
معزی نیشاپوری	حاجت خویش از تو دانم خواست	از	قصۂ خویش با تو دانم گفت	خواستن
والہ ہروی	در لیست از ہمہ سوخانہ ہائے ویران را	بہ	بدیدہ حاجت نظارہ ات ندارد دل	داشتن
نظیری نیشاپوری	کہ آب خضر اگر حاجت شد از خمار می آرد		زخود بینان چہ میجوئی بکوی بیخودان بنشین	شدن
فغانی شیرازی	حاجت نماندش کہ دگر جستجو کند		خرسند شو کہ ہر کہ زبان بست از سوال	ماندن

حاشا انکار کردن، و سوگند خوردن در نکردن کارے ۱۲ بہار عجم

اشرف مازندرانی	آخر نہ خدنگ تو نشانے دارد		حاشا چہ زنی کشتۂ پیکان توام	زدن
وحید قزوینی	کسے را آجفا جو بر تو حکمے نیست حاشا کن		ز چشمت از برائے مصلحت دل را اگر خواہم	کردن

حاشیہ طرف و کنارہ ۱۲ بہار عجم

انوری ابیوردی	کشتگان را دیت از گرگ نخواہند اغنام	را از	ہر کجا حاشیۂ سفتی عدل تو کشد	کشیدن

حاصل بقیہ و خلاصہ چیزے ۱۲ بہار عجم

خاقانی شیروانی	دوست خود ناممکن ست آکاش بود آشنا	را از / ہم	در ہمہ شہران مرا حاصل نیاید نیم دوست	آمدن
فغانی شیرازی	گہر میریزم و سنگ ملامت بار می آرد		سرشک لعل من حاصل گل آزار می آرد	آوردن

ع بود ز خاک جناب تو حاجت سفرم ۱۲ ظہیر عہ تا از کدام باد و ہوا حاصل آمدست ۱۲ شاہی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	من ز مسجد بخرابات بخود نفتادم	از	اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	حافظ شیرازی
برداشتن	از لطافت زمین وجوهر آب و هوا	از	حاصل دلخواه برداشته	ظهوری ترشیزی
بردن	از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد	از	آنکسکه گردباد زگردروان شناخت	اسیر شهرستانی
بودن	کام غیر از عشق غیر از عمر فرسائی مباد		حاصل آمد شدش جز باد پیمائی مباد	شاپور طهرانی
دادن	خیر پنهان کن اگر داری طمع اجری بحشر		دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد	نامی گیلانی
داشتن	جز پشیمانی ندارد حاصلے طول عمل		چند پیمائی مکرر این ره بیهوده را	صبا اصفهانی
دیدن	جز خون جگر ندیده ام حاصل خویش	از ع۱	یارب بکه در میان نهم مشکل خویش	مسیح کاشی
شدن ع۲	یک شیوه حاصلم ز تو نازک ادا نشد	از	گویا دل شهید مرا خونبها نبود	طالب آملی
کردن	چه کار بود که تو سوی آن نهادی روے	به س۱ از س۲ ع	که کام خویش بجا صل نکردی آخر کار	فرخی سیستانی
گردیدن	علی ز اضطرابم کام دل حاصل نمیگردد	از به ص	خطا شد بارها از بیقراری ہای من تیرش	علی سرہندی
گشتن	بصدق مرشد خویش ست کامل	از	مرادش از مریدی گشته حاصل	ناظم ہروی
ماندن	ز عمرم یک نفس باقی و در دل صد ہوس مانده	از	مرا حاصل ز عمر و زندگانی یک نفس مانده	حیدر خراسانی

حاضر مقیم، وضد غائب ۱۲ از بهار عجم

ع۱ خصم تو از آن دیگ خصومت که همی پخت + حاصل جگر سوخته دید و طمع خام ۱۲ فیاض اصفهانی ع۲ حاصل نشود رضای سلطان ۱۲ سعدی

س۱ تو حاصل نکردی بکوشش بهشت ۱۲ سعدی للعه که حاصل کنند زان گل گور خشت ۱۲ سعدی ص وصل تو به سیم و زر نگردد حاصل ۱۲ فراہانی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نرد بانی محکم چون اساس خلافت	در	در پیشگاه سلطنت حاضر آورند	عالی شیرازی
بودن	گرچه مستم چشم بر لطف ازل دارم هنوز	در	زانکه حاضر بوده ام جائیکه جنت ساختند	فغانی شیرازی
ساختن	صلابت خان را بزودی در بارگاه	به در	فلک اشتباه حاضر سازند	عالی شیرازی
کردن	در ضیافت کرد حاضر از برای خوردنش	در	روث سرگین ست لیکن فرشتہ سرگین درہ	"
گشتن	بزمے نکرد یار کہ حاضر نگشت غیر		ہرگز جدا نگشت ز دوزخ بہشت ما	واعظ قزوینی

حاضری طعامیکه در اول روز خورند، اما سیر نمیخورند ۱۲ بهار عجم

خوردن	حاضران را بود غم مردن		چون در آید بحاضری خوردن	یحیی کاشی
طلبیدن	ایکه مهمان من مست شدی غیر شراب		حاضری مے طلبی نیست مرا حاضر هیچ	آصفی شیرازی

حال کیفیتے کہ بزمان موجود تعلق دارد، و مطلق کیفیت ۱۲ بهار عجم

برگشتن [۱]	حال برگشتن			بهار عجم
پرسیدن	تو گر حالم نپرسی مهربان من که خواهد شد	از [ع]	شکیب آموز جان ناتوان من که خواهد شد	شفائی اصفهانی
پوشیدن	مے کنم جهد تا بپوشم حال		دیده با اشک بر نمے آید	جمال اصفهانی
جستن	تا نجوئی از خم حال درون تنگ را	از را	شرم میگرداند اوراق کتاب رنگ را	وحید قزوینی
دادن [۲]	عشق آنکو حال بنده با تو داد	با	وصف شاهی در نهاد ما نهاد	اسیری لاهیجی
داشتن	گر گویمت که بیتو دلم تا بچه حال داشت	در	خواهی تمام عمر زمن انفعال داشت	شانی مشهدی

مصطلح [۱] حال برگشتن، متغیر شدن، عموماً از نیکه از بد بہ شود یا بالعکس ۱۲ بهار [۲] حال دادن، حال گفتن ۱۲ بهار

[ع] حال مرا بپرس ز عرفی که گفته است ۱۲ فقیر دهلوی

مصدر		صله		شاعر
دانستن	خدا یگانا حالِ دلم تو میدانی		چگویمت که دلم چون ز غم گران آمد	عرفی شیرازی
دیدن	ببین حالِ فغانی آنکه بر آیینه پاکت	از عه	رخ انجامِ کارِ هر کسی ز آغاز می تابد	فغانی شیرازی
رسیدن	بدین رسید ز آسیب دوستان حالم	به از	که دشمنان پی دردم علاج می طلبند	ثنائی مشهدی
زدن ۵۱	بمردن خویش را چون فال بد زد	را	همان فالِ بد او را حال بد زد	خسرو دهلوی
شدن	به هیچ میگوئی اسیری داشتم حالش چه شد		خستهٔ من نیم جانی داشت احوالش چه شد	محتشم کاشی
شناختن	حالِ وامق نشناسد مگر آن سوختهٔ		که بود دیک شبی از پهلوی عذرا مانده	خسرو دهلوی
شنیدن	تو حالِ خود چه گویم که تو خود شنیده باشی		غم دل عیان نسازم که بدان رسیده باشی	فغانی شیرازی
شوریدن	ز هولم در آن جای تاریک و تنگ	از در	بشورید حال و بگردید رنگ	سعدی شیرازی
کردن ۵۲	مجنون لباس کعبه سیه دید و حال کرد		گویا سیاه خیمهٔ لیلی خیال کرد	آصفی شیرازی
کشودن ۵۳	چو سازد با چنین بیتابی شبهائے تنهائی	با	مقیمی حال خود گر با در و دیوار نکشاید	مقیمی تبریزی
گذشتن	ماجرای دوش پرسیدی که چون بگذشت حال	به	ای سرت گردم چه می پرسی بدشواری گذشت	خسرو دهلوی
گردانیدن	که فرمانِ خدائی حال گردان		مبدل کرد در دست را بدرمان	ناظم هروی
گردیدن ۵۴	همین بس است که گیر زبان و حال بگردد		فصاحتِ سخنِ عشق نحو و صرف ندارد	عالی شیرازی

مصطلح ۵۱ حال بد زدن، حال بد کردن ۱۲ بهار ۵۲ حال کردن، وجد کردن ۱۲ بهار ۵۳ حال کشودن، ظاهر کردن حال ۱۲ بهار ۵۴ حال گردیدن، متغیر شدن حال، عام از اینکه از بد به شود یا بالعکس، حال گرداندن متعدی آن ۱۲

عه زهجران دیده ام حالیکه کافر از اجل بیند ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
گفتن	سحر میگفت با پروانه بلبل حال و می نالید	با به را	که گل شد زرد آخر شعلهٔ خارست پنداری	فغانی شیرازی
ماندن	خزان رسید و گلستان بآن جمال نماند		سماع بلبل شوریده رفت و حال نماند	؍؍
نمودن	حال نمودند بدارای ملک	به	کاب درافزود بدریای ملک	خسرو دهلوی
نوشتن	ده که یک قاصد که باشد محرم این راز نیست	بر	چند بر کاغذ نویسیم حال و شوییم و دوده را	نظیری نیشاپوری

حالت کیفیت، و انچه آدمی بران بوده باشد ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	شکر بیش زبان هاے شکر ریز		بشیرین نکته هاے حالت انگیز	وحشی بافقی
پرسیدن	حال رخسارهٔ زردم ز بیگر جنگ مپرس	به	حالتِ عاشق بیچاره باین رنگ مپرس	حیرتی ماوراء النهری
داشتن	در نماز عاشقی شبها فغانے تا بروز	در به	حالتے دارد بمحرابیکه میسوزد مرا	فغانی شیرازی
رفتن	در نمازم خم ابروے تو چون یاد آمد		حالتے رفت که محراب بفریاد آمد	حافظ شیرازی
کشیدن	عاشق مسکین نمیدانی چه حالت میکشد		گر بگویم خاطر پاکت ملالت میکشد	وحید قزوینی

حائل بازدارنده، و مانع شونده میان دو چیز ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	ذره ام امیدوار پرتوے از آفتاب		اے سحاب بے مروت میشوی حائل چرا	عالی شیرازی
گشتن	علاجِ کُند چشمی کرده ام از تیز بینی ها	برای	برآیم در تماشاے تو عینک گشته حایلها	ظهوری ترشیزی

فصل با ء

حُب بضم اول و بار مشدد، دوستی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بسکه داری حب دنیا بعد مردن خاک تو		گر نگردد بو نخواهد گشت ریگ زرگری	اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
حباب بالضم و بالفتح گنبدهٔ آب که برروئے آب پدید آید ۱۲ بهارعجم				
شکستن	کشاد عقدهٔ خاطر شکست اہل دل است		که شیشه می شکند چون حباب شیشه شکست	تاثیر اصفهانی
فصل جیم				
حج قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن ۱۲ منتخب اللغات				
خریدن ۵	حج خریدن در دیار عشقبازان رسم نیست		هر که مرد اینجا برای او شهادت میخرند	صائب اصفهانی
کردن	حج کردن			بهارعجم
گزاردن	حج گزاردن			〃
حجاب بالکسر، پرده ۱۲ بهارعجم				
آمدن	دو عالم گرچه برروئے نگار ما حجاب آید	بر	زبیدای جمالش در نظر بیش از نقاب آید	الٰہی همدانی
افتادن	نمی خواهم بروئے آن پری از دل نقاب افتد	در	مبادا در من و معشوق یکسینا حجاب افتد	عاشق دهلوی
افگندن	از رخ حجاب سنبل شبرنگ برفگن	از	تا بر رخ افگند ز حیا معجر آفتاب	کمال زنجانی
بافتن	حجاب بافتن			بهارعجم
برانداختن	حجاب سیاست برانداختند		زبیگانگان حجره پرداختند	نظامی گنجوی
برخاستن	برخاست از میان من و تو حجاب تن	از	این خرقه را بنذر حضور تو سوختم	حزین اصفهانی
برداشتن	ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند	از	کسیکه خدمت جام جهان نما بکند	حافظ شیرازی
مصطلح ۵ حج خریدن، ثواب حج بدست آوردن ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در میکشی نگار من از بس حجاب داشت	در	پیمانه در کفش عرق آفتاب داشت	حزین اصفهانی
رفتن	چون زمیان رفت حجاب خیال	از	بے حجبش جلوه نمود آن جمال	خسرو دہلوی
شدن	غبار آنچنان در ہواشد حجاب	در	که ره بست بر دعوتِ مستجاب	قاسمی گونابادی
شگافتن	ایدل که حجاب صبر بشگافتۀ		تنہائی من دیده از ان تافتۀ	خسرو دہلوی
کردن	اگر حجاب کنی از خدا فرشته شوی	از	چنین که مے کنی از مردمان حجاب اینجا	صائب اصفہانی
کشودن	بکشود سفیده دم حجاب از طرفے	از	بر داشت نگار من نقاب از طرفے	غنی تفرشی
گشتن	بنود عزم که جویم ز دوستان دوری	در	ولے چه سود قضا گشت پیش دیده حجاب	جمال اصفہانی

حجت دلیل و برہان ۱۲ بہار عجم

آوردن	شند در از این بحث آلهی تاجری از زیر باد		حجت[۱] محکم بیار در رفع ساز شور و شین	عالی شیرازی
انگیختن	زبان تازه کردن به اقرارِ تو	از	نه انگیختن حجت از کار تو	نظامی گنجوی
گرفتن[۲]	بدلبری قد شیرین شمائلے که تراست	به	ہزار حجت قاطع به نیشکر گیرد	تاثیر اصفہانی
ماندن	چو حجت نماند جفا جوئے را		به پرخاش در ہم کشد روئے را	سعدی شیرازی

حجله بالتحریک، پردۀ که برائے عروس مرتب سازند، و فارسیان بسکون استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم

آراستن	حجله آراستن			بہار عجم
بستن	عقد بکرِ فکر را با عالی امشب بسته اند	از	حجله باید از صفائے خاطر دامادلبست	عالی شیرازی

مصطلح [۱] حجت محکم، آله مصنوعی که زنان حلکه پر بخود فرو کنند ۱۲ بہار [۲] حجت گرفتن، اعتراض نمودن بر کسے ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
نظامی گنجوی	حجله زپرداختن آئین ببست		چون عصبیت کمر کین به بست	پرداختن
ثنائی مشهدی	بزم را فرش ز اختر اندازد		باش تا حجله ساز طالع تو	ساختن
خسرو دهلوی	خاص کن عطر بقصر دماغ		حجله کش جلوهٔ بکران باغ	کشیدن

فصل دال مهمله

حد نوعے از سیاست شرعی، وجانب وطرف ۱۲ بهار عجم

صائب اصفهانی	میزنند از خشم شیران بر زمین دنبالها	در	بیگناهان در حد گنهگاران خورند غضب	خوردن
؍؍	نگذراند عشق از هم صحبتان تقصیر را		در حرم هر کس گناهی کرد حدش میزنند	زدن
حافظ شیرازی	کار این زمان بصنعت دلاله میرود		می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت	یافتن ؀

حدیث مطلق سخن وگفتار ۱۲ بهار عجم

صائب اصفهانی	دهان زخم شهیدان پر آب میگردد	در	حدیث تیغ تو هر جا که درمیان آمد	آمدن
نظامی گنجوی	زنشه داد پوشیدگان را درود		نخستین حدیثے که آمد فرود	آمدن
فضلی جرباذقانی	لب از زبان بربایدزبان ز لب دزدد	بر	خوش آنحدیث که هرگاه بر زبان آرم	آوردن
سعدی شیرازی	حدیث عشق بر صحرا فگندم	بر	مجال صبر تنگ آمد بیکبار	افگندن
فیضی اکبرآبادی	انگیخت حدیث تلخ وشیرین		یک چند ادب طراز دیرین	انگیختن
صائب اصفهانی	هزاران دفتر انشا میکند چشم سخن سازش	به	لب حرف آفرینش تا حدیثے را بهم بندد	بستن

مصطلح ؀ حد یافتن، بکمال رسیدن ۱۲ بهار ؁ حدیث بر صحرا افگندن، نوشتن واظهار کردن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	حدیث عهد گل و دور لاله از من پرس	از	که همچو آب روان پا چنار ئی چمنیم	سلیم طهرانی
خواندن	برخوان حدیث لمک لحمی و سر مپیچ		بشنو رموز رنگ دمی و رخ متاب	سودائی شیرازی
دانستن	خویش را شهره بعشق دگران میخوانم		تا ندانند حدیث من و تو بیخبران	ملا جامی
راندن	لب لعل دل فریبت ز گهر حدیث راند	از	سر زلف مشک بارت ز بنفشه راز دارد	کمال اصفهانی
رساندن	اعنی که حدیث دل فریبم	در	در مجلس بادشا رساند	عرفی شیرازی
رسیدن	می گفت دل حدیث وصال تو عقل گفت	به	خاموش این حدیث بحالت نمیرسد	کمال اصفهانی
رفتن	ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود		این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود	حافظ شیرازی
شنودن	از زبان تو حدیثے نشنودم هرگز	از عه	از تو شرمندهٔ یک حرف نبودم هرگز	مسیح کاشی
شنیدن	کهن شد قصهٔ مجنون حدیث درد من بشنو		بهر افسانه عمر خود مکن ضایع ز من بشنو	شریف تبریزی
فهمیدن	حدیث من بجز مجنون نه فهمد		زبانم را شکست زلف لیلی ست	قاسم مشهدی
کردن	شرم دارد زمانه با چو توئی	از بر سه	که ز حاتم حدیث جود کند	معزی نیشاپوری
گذشتن	در مجلسے که حدیث سر زلف تو گذشت	در	گرچه پیشین گذرد قافله گمراه شود	مسیح کاشی
گذاشتن	ببین چه کرد او با اهل بیت مصطفوی		حدیث رستم بگذار و قصهٔ بیژن	جمال اصفهانی
گرفتن	حدیث عشق نگیرد به زاهدان هرگز	به		سعدی شیرازی

عه دم بتشدید میم از تصرفات شاعر ست، والا در اصل لغت، حرف آخرش واو است که حذف شده، و از کلمات محذوف الاعجاز است ۱۲ عبد الحمید

عه حدیث تلخ زبادام اگر نمی شنوی ۱۲ صائب سه بر بمعنی پیش، حدیث فقیهان بر ما مکن ۱۲ رضی

شاعر		صله		مصدر
مولوی روم	حدیثِ درد فراق تو با تو بگزارم	با	مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی	گزاردن
سیفی بخارا	نگو گفتی حدیثے از میان جان من گفتی	با از بر عه	دلا وصف حدیثِ نازکِ جانانِ من گفتی	گفتن
شاہی مشهدی	من رفتم از میان سخنم در میانه ماند	در	مُردم من و حدیثِ غمم در زمانه ماند	ماندن
آرزو اکبر آبادی	هر جا که حدیثیست بنامِ تو نویسند	به	آن قوم که قرآنِ کلامِ تو نویسند	نوشتن

حُدِی سرودیکه در عرب شتربانان مے سرایند ۱۲

آصفی شیرازی	ساربان در رهِ حُدی خواند و مجنون میگریست	در	ناقه را می خواند لیلی سوی منزلگاه خویش	خواندن
ناظم هروی	سوارم بر ذلول بےخودی کن		بیا مطرب ترنم را حُدی کن	کردن

فصل ذال معجمه

حذر پرهیز کردن، و ترسیدن ۱۲ بهار عجم

مخلص کاشی	دیوانه نیست آنکه جهد چون شرر ز سنگ	از	سرگرم داغ عشق ندارد حذر ز سنگ	داشتن
شوکت بخاری	حذر کن از سیه چشمے که گرم سرمه سائی شد	از	بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز میسازد	کردن
سلمان ساوجی	چو شست تو بکشاید قدر حذر گیرد		چو تیغ تو بدرخشد قضا مفر جوید	گرفتن

فصل راء مهمله

حرارت گرمی ۱۲ بهار عجم

نجیبا کاشی	حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته	در	شود با من بهم گرمِ عتاب آهسته آهسته	دادن

عه با تو چه گویم حدیث جان که داری ۱۲ سیف اسفرنگی عه بر بمعنی پیش۔ بر طبیب حدیثے زدرد دل گفتم ۱۲ سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	به مجلس نوجوانان را کهن پیری ضرور آمد		حرارت دارد این معجون طباشیرے ضرور آمد	رائج دہلوی
نشستن	ہزار دجلہ کشیدیم و تشنگی باقیست		حرارتِ دل ازین آب آتشین نہ نشست	باقر کاشی
حرام ناشایستہ و ناروا ۱۲ منتخب اللغات				
آمدن	قید غفلت بر دلِ آزادگان آمد حرام	بر	کودکان را خواب بنود در شب آدینہ ہا	عاشق دہلوی
شدن	ہر کس نگفت بادۂ عشقِ ترا حلال		خونش حلال و عمر عزیزش حرام شد	حسن دہلوی
گفتن	زاہد حرام گفت مے لعل را ولی		ما زاہدیم و میکدہ بیت الحرام ماست	شاہی سبزواری
حرب جنگ ۱۲ بہار عجم				
کردن	شد وقت کہ با جن و پری حرب کنم	با	با نامِ تو نام خویش را ضرب کنم	فوقی یزدی
حرج بفتحتین، تنگی ۱۲ بہار عجم				
داشتن	کے بیابے از غم ہجران فرج	از	تا ز حلقش نفسِ تو دارد حرج	اسیر لاہجی
حرز تعویذ ۱۲ منتخب اللغات				
بستن	ز ایمان گر دلت آسیبے یابد بدیرش بر	بر	کہ بر بندند حرزِ کفر بر بازوی ایمانش	عرفی شیرازی
ساختن	دل از آفتِ مرہم آسودہ شد		کہ زخم تو حرزِ جگر ساختم	ظہوری ترشیزی
کشادن	کشد جان صد آسیب از آب و گل	از	کشاید ز بازو اگر حرز دل	″
حرص سخت آرزومند شدن ۱۲ بہار عجم				
بردن	حرص از طینتِ پیران نبرد موی سفید	از	این تبے نیست کہ ساکن بطباشیر شود	صائب اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
دادن	درستدن حرص جانت دہد	در	درشدن آسایش جانت دہد	نظامی گنجوی
داشتن	بعدِ صد سالم ہر آن اشکے کہ باید ریختن		بسکہ دارم حرص از چشم من اکنون مے چکد	اسیر جربادقانی
شکستن	ما حرص بہ نیروئی قناعت شکنیم	بہ	واندر دلِ خلقِ منت شکنیم	حسین یزدی
ہشتن	حرص بہل کورہ طاعت زند		گردنِ حرصِ تو قناعت زند	نظامی گنجوی
حرف گفتار وسخن ۱۲ بہار عجم				
آفریدن	نگردد تیرہ بختی مُہر لب حرف آفرینان را		سواد از سرمہ روشن میکند چشمیکہ گویا شد	صائب اصفہانی
آموختن	استادِ عشق تا بمن آموخت حرفِ عشق	بہ را ع۱	از علم حکمت آنچہ بخواندم زیاد رفت	عصمت بخاری
آوردن ۱	زان جفا پیشہ کسانیکہ خبر می آرند	بر	از خجالت برِ من حرفِ دگر می آرند	ہیلی ہروی
بافتن ۱	نفسم حرفِ طرہ مے بافد		دانہا خال مشک بیز مرا	ظہوری ترشیزی
برآمدن	ہر جا کہ حرف آن لبِ خندان برآمدہ	در	صد گل ہزار چاک گریبان برآمدہ	آرزو اکبرآبادی
برداشتن ۲	چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق		حرف سنگین تا بکے چون گوش کر برداشتن	بیدل عظیم آبادی
بستن ۳	از زبان من غرض گوگر نہ حرف تازہ بست	از	یاد اوراق تغافل را چرا شیرازہ بست	قدسی مشہدی
پرسیدن	بہ چنان گوید جواب من کز آن گردد رقیب آگہ	از	بہ مجلس گر من بیدل از و حرف نہان پرسم	شرف قزوینی

مصطلحات ۱ حرف آوردن و بافتن، سخن گفتن ۱۲ بہار ۲ حرف برداشتن، تحمل کردن ۱۲ بہار ۳ حرف از زبان کسے بستن، گفتن خبرے از زبان کسے کہ او نگفتہ باشد، وہمچنین، سخن از زبان کسے بستن وساختن ۱۲ مصطلحات

ع۱ نیاموخت ما را جز از حرف رنج ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
پریدن ف۱	گر شوم خاموش حرفم از سر مژگان پرد	از	در چو بند مرغ وحشی رو بر دزن میکند	قاسم مشهدی
پوشیدن	بنگاه حرف قاصد پرده بر روی سخن پوشد	از	شنیدست از لبش حرفی و می خواهد ز من پوشد	شفائی اصفهانی
پیمودن ف۲	حرف پیمائی مرا چون خمیازه داشت		مهر خاموشی بلب رطل گرانی شد مرا	صفائی اصفهانی
چاویدن ف۳	حرف چاویده			بهار عجم
چیدن ف۴	زبس خامه لیسیده آن حرف چین		سیه کرده دندان خود همچو شین	طغرای مشهدی
خواندن	یکحرف خوانده بود ز لوح مزار ما	از	مجنون که تخته بر سر اهل جنون شکست	قدسی مشهدی
خوردن	اهل سخن از گردش افلاک نه رنجند	از	برهم نخورد حرف ز پیچیدن کاغذ	بیدل عظیم آبادی
داشتن	دگر یارب چه حرفست اینکه آن مه بر زبان دارد	از	که میگوید به بدخواه من و از من نهان دارد	محتشم کاشی
راندن ف۵	اگر خوانده حرف نغمه راندے		گوشت از بینوائی گوشت خواندے	یحیی شیرازی
رفتن ف۶	تاثیر پیش یار دگر آبرو مریز		میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود	تاثیر اصفهانی
رفتن ف۷	حرف از فروغ روی تو هرگاه میرود	از در ع۱	خجلت بچشم روشنی ماه میرود	〃
زدن ف۸	عشق آمد با من سخن از حسن بتان زد	از به ع۲	اینحرف بمن تا بدر دیر مغان زد	سلیم طهرانی

مصطلح ف۱ حرف پریدن، شایع و منتشر شدن ۱۲ بهار ف۲ حرف پیمودن، عرض دادن ۱۲ بهار ف۳ حرف چاویده، سخن بیمزه و بیته ۱۲ بهار ف۴ حرف چیدن، وعیب گرفتن، حرف چین، عیب گیر و نکته چین ۱۲ از بهار ف۵ حرف راندن، سخن گفتن ۱۲ بهار ف۶ حرف پیش رفتن، موافق گفته بعمل آمدن ۱۲ بهار ف۷ حرف رفتن، مذکور شدن ۱۲ بهار ف۸ حرف زدن، سخن گفتن ۱۲ بهار

ع۱ در چمن چون حرف آن بالای موزون میرود ۱۲ اصفای ع۲ حرف از ورقی زن که کتابش همه خون ست ۱۲ امید همدانی

مصدر		صله		شاعر
زدن ف۱	رم کن از صحبت که وحشت از دو روئے بہتر ست	از	با کسے منشین که حرفش از قفا باید زدن	دانش مشہدی
زدن ف۲	در جلوه گہش زخم نمایان بود آغوش	به	ترکی که بشمشیر زند حرفِ میانش	صائب اصفہانی
زدن ف۳	حدِّ وحشی نیست حرف عشق آن سلطان حسن	به	حرف باید زد بحدِ خویشتن درویش را	وحشی بافقی
ساختن	نکتۂ واضح ز خاموشان شنو		داستانِ حرف سازان مبهم است	ظہوری ترشیزی
ساختن ف۴	گمانم میشود عیبی که از من مدعی گوید	از	چو آن لالی که میسازد کسے حرف از زبان او	تاثیر اصفہانی
سنجیدن	معلم گر ازین تخته شد حرف سنج	از	نیاموخت ما را جز از حرف رنج	خسرو دہلوی
شستن	ز لوحِ سینه شستم پاک حرف بیگناهی را	از	بدست خود کشیدم بر رخ انگشتِ سیاهی را	شاپور طہرانی
شناختن	ز نقطه حرف شناسان کتاب دان شده اند		بچشمِ کم منگر نقطۂ سویدا را	صائب اصفہانی
شنیدن	ز غیرت از ریاضی دان رمیده	از ع	که حرفِ جسم تعلیمے شنیده	اثر شیرازی
کردن ف۵	من بحسرت حرفِ آن خال و زنخدان چون کنم		ساحرے چون حرف هاروت و چه بابل کند	شیدا ہندی
کردن ف۶	دفترِ آداب را در بزم می شیرازه نیست	در	دختر رز حرف در کارِ فلاطون میکند	صائب اصفہانی
کشادن ف۷	بد لبهاے پُر از خون حرف آن زلفِ دوتا بکشا	به	سر این نافه را پیش غزالانِ خطا بکشا	؍

مصطلح ف۱ حرف از قفا زدن، عیب کردن ۱۲ بہار ف۲ حرف بشمشیر زدن، معروف ۱۲ بہار ف۳ حرف بحد خویش زدن، سخن باندازۂ خود گفتن ۱۲ بہار ف۴ حرف از زبان کسے ساختن، گفتن خبرے از زبان کسے که او نگفته باشد ۱۲ بہار ف۵ حرف کردن، سخن گفتن ۱۲ از بہار ف۶ حرف در کار کسے کردن ایراد گرفتن ۱۲ بہار ف۷ حرف کشادن، سخن گفتن ۱۲ بہار

ع از لعل فسون ساز تو هرگز نشنیدیم + حرفیکه در و مصلحت ناز نباشد ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
کشادن ۱	از غنچهٔ لب بکشا بامرده دلان حرفی	از با	یکره بدم احیاکن اعجاز مسیحا را	حزین اصفهانی
کشیدن ۲	گرچه در وصف دهانش شرط باشد اختصار		حرف زلفش مے توان تا دامن محشر کشید	مخلص کاشی
کشیدن	داغم که بیقراری این درد جانگداز	از	حرف شکایت از دل بیتاب میکشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۱	خوش آنکه خسته دلان می ز جام ژرف کشند	از	چو نقطه از دهن تنگ یار حرف کشند	سلیم طهرانی
گذشتن	در روز و هفته میگذرد حرف عمر ما	در	دیگر کجا امید مه و سال مانده است	مسیح کاشی
گرفتن ۱	گفتی ز تو کے جدا شوم من	از	این حرف گرفتم از هوا من	باقر کاشی
گرفتن ۲	مگیر از دهن خلق حرف راز نهار	از	بآسیا چو شدی پاسدار نوبت را	صائب اصفهانی
گرفتن ۳	چو حرفم بر آید درست از قلم		مرا از همه حرف گیران چه غم	نظامی گنجوی
گفتن ۴	فرمان دهی نداشته چون من جهان نظم	با از ع۵ در	این حرف باطلی توان گفت بی هراس	عرفی شیرازی
نشاندن ۵	بکرسی نشینان چنان تیغ راند	به	که حرف شجاعت بکرسی نشاند	لا اعلم
نشستن	حرف برکرسی نشستن			بهار عجم

مصطلح

۱ حرف از لب کشادن، و از دهن کشیدن، و از هوا و دهن گرفتن، معروف ۱۲ بهار ۲ حرف کشیدن، دراز کردن سخن ۱۲ بهار ۳ حرف گرفتن، عیب گرفتن ۱۲ بهار ۴ حرف گفتن، سخن گفتن ۱۲ بهار ۵ حرف برکرسی نشاندن،

سخن خود راست و درست ساختن، و از عهدهٔ دعوی خود برآمدن، حرف برکرسی نشستن، لازم آن ۱۲ بهار

ع۵ حکیم از نقطهٔ موهوم حرفے گفت در مجلس ۱۲ حسابی نطنزی

مصدر		صله		شاعر
نوشتن	چون فغانی چند حرف درد دل خواهم نوشت		گرچه کس پروا نخواهد کرد مکتوب مرا	فغانی شیرازی
نهادن[1]	نه گوهرست که باشد بحلقهٔ گرداب	به	نهاده جود تو حرفے بناف دریا را	اشرف مازندرانی
حرکت بالتحریک، جنبش، و فارسیان بسکون نیز استعمال کنند ۱۲ بہار عجم				
شکستن	زمرد مک نرسد نور تا ابد بمژه	در	چو بشکنی حرکت در مفاصل انظار	عرفی شیرازی
کردن	جہان بجاه و جلالت بغایتے پرشد	به	که آسمان حرکت می کند بدشواری	〃
حرمت بالضم، معزز و ارجمند شدن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	مے که محتسب و شیخ حرمتش[4] دارند		مے که تیز کند فہم غافلان بلید	واصف بخاری
شکستن	گر زلتے از ایشان صادر شود رواست	از	نتوان شکست حرمت ایشان ز جاہلی	سعدی ہروی
ماندن	مے ده که گر فرشته شوم ہمچنان بدم		بدنام چون شدم بر کس حرمتم نماند	فغانی شیرازی
یافتن	یافت هر بیت جدیدم حرمت بیت العتیق		خاصه آن بیتی که مبنی بر دعار پادشاست	سعدی شیرازی
حریف ہم پیشه، و انباز در امرے ۱۲ بہار عجم				
باختن[2]	حریف باخته بے صرفه بازمیباشد		زہر که دل ببری قدر جان نمیداند	کلیم ہمدانی
بردن[3]	آدمی تا کسب دنیا کرد بے آرام شد		خواب خوش ہرگز نمی آید حریف برده را	علی سرہندی

مصطلح [1] حرف بناف کسے نہادن، ظرافت و استہزا کردن ۱۲ بہار [2] **حریف باخته**، آنکه اکثر اشیا خود را ببازے داده باشد ۱۲ بہار [3] **حریف برده**، کسیکه قمار از وے حریف برده باشد ۱۲ بہار

[4] دلم مقیم در نیست حرمتش میدار ۱۲ حافظ

مصدر		صلہ		شاعر
حریفی انبازی در امرے ۱۲ بہار عجم				
کردن	گرچہ بسی طبعِ لطیفے کنی	با	با تنِ تنہا چہ حریفے کنی	نظامی گنجوی
فصل سین				
حساب بالکسر والضم شمردن، وشمار، ومعاملہ ۱۲ بہار عجم				
برانداختن ف۱	حسابے کہ خاقان برانداختے		بفرمانِ او کارِ آن ساختے	نظامی گنجوی
برداشتن ف۲	ز چہرۂ تو بہشت آب وتاب بردارد	از	ز قامتِ تو قیامت حساب بردارد	صائب اصفہانی
بُردن ف۲	ناظم بد ز سلسلۂ آہ جو کہ باز		چرخ ار برد حساب از این دودمان برد	ناظم تبریزی
برکشیدن ف۳	بر سوادِ عمر چون زد سوے کافوری بیاض		یک قلم باید حسابِ آرزوہا برکشید	مخلص کاشی
بودن	تاج وتخت وخاتم وملک ترا بود قرین	را	جیش وجود وبندہ وگنجِ ترا بود حساب	فتح اللہ اصفہانی
بودن ف۴	حساب بدست بودن	بہ		بہار عجم
بودن ف۴	حساب در انگشت بودن	در		”
جستن	ز روئے عدالت بجوید ز ہر کس	از	حساب وکتاب طوامیر ودفتر	رجائے اصفہانی

مصطلح

ف۱ حساب برانداختن، برائے زدن وصواب اندیشیدن ۱۲ بہار ف۲ حساب از کسے برداشتن، وبردن، ترسیدن وعبرت گرفتن از چیزے ۱۲ بہار ف۳ حساب برکشیدن، دور کردن حساب ۱۲ بہار ف۴ حساب بدست، ودر انگشت بودن، برائے سہولت حساب بانگشت میکنند ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	حسابِ خندۂ گل باشمار گریۂ شمع	با	اگرچہ دور م ازان بزم میتوانم داد	دادن ۵۱
تاثیر اصفهانی	آخر بما حساب بانگشت میدہد	بہ بہ	ہر نقدِ دل کہ مے بر دآندستِ خوش نگار	دادن ۵۲
سلیم طهرانی	گرحسابی داری از خود در حسابِ ما مباش	از	خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار	داشتن ۵۳
نظیری نیشاپوری	شمارِ ظلم و بیدادِ کسی برہم نمیگردد	بہ	حسابِ امشب و فردا بزلف وہمیدارم	داشتن
یحیی کاشی	شاہ آن بود کہ خوب نداند حساب را	را	بسیارکم شمردنِ ما لایق تو نیست	دانستن
زلالی خوانساری	حسابِ نازرا برہم نمیزد	را	شکرلب مے شنید و دم نمیزد	زدن ۵۴
بہار عجم			حساب سربسر شدن	شدن ۵۵
افضل کاشی	آن ذرّہ کہ درحساب نیاید مائیم		فرداکہ حسابِ جملہ عالم طلبند	طلبندن
ظفرا مشہدی	چون سرو را بآن قدِ دلجو کند حساب	را بہ	قمری بہ بیحیائی خود معترف شود	کردن ۵۶
ہاتفی جامی	کہ فردا توانیش گفتن جواب	بہ	بہر دم کن امروز آن سان حساب	کردن
اشرف مازندرانی	حسابِ ما و تو گردید سربسر امروز		سرِ یکہ میطلبیدی بنجبرت دادیم	گردیدن ۵۷

مصطلح

۵۱ حساب دادن، حساب کردن ۱۲ بہار ۵۲ حساب بانگشت دادن، برائے سہولت حساب بانگشت میکنند ۱۲ بہار

۵۳ حساب از خود داشتن، بخود مغرور بودن ۱۲ بہار ۵۴ حساب برہم زدن، سررشتہ حساب از دست دادن ۱۲ بہار

۵۴ حساب سربسر شدن، حساب پاک گردیدن ۱۲ بہار ۵۵ حساب کردن، برابر شمردن، و مساوی دانستن ۱۲ بہار

۵۶ حساب سربسر گردیدن، حساب پاک شدن ۱۲ بہار.

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	باین شادی کہ آزادی زمکتب صیدِ بیدل	را	حساب عمر میگیرد ہمی آدینہ خود را	صیدی طہرانی
گرفتن ۵۱	ازان زما ہمہ عالم حساب میگیرد	از	کہ در قلمروِ انصاف خود حسابانیم	صائب اصفہانی

حسد بالتحریک، کینہ، و بدخواہی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گرچہ قدر ملک از قدر بشر بیشتر ست	از ع۵ به را	باوجود تو ملک را حسد آید ز بشر	معزی نیشاپوری
بردن	شکرہا گو میت ای چرخ کہ از گردشِ تو	به ع۵ بر ب۵ از	نیست یک کس کہ توان برد بجایش حسدی	کلیم ہمدانی
داشتن	بذوقے تکیہ بر شمشیر جسم لاغرم دارد	بر س۵ به از	کہ شبنم در کنار گل حسد بر بسترم دارد	صائب اصفہانی
کردن	حسد کنند حسودان ترا باصل و حسب	را به	بدین دو چیز بود مرد محتشم محسود	معزی نیشاپوری
ورزیدن	حسد ورزانِ یوسف بامدادان		به فکر صبح خرم طبع و شادان	ملا جامی

حسرت بالفتح، دریغ، و پشیمانی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن ۵۳	تاثیر خفتہ است بخاکِ درت شبے	به بر ص۵	حسرت کجا بہ بستر سنجاب مے برد	تاثیر اصفہانی
بردن ۵۴	حسنا رفتی و باخود بردی این حسرت کہ او گوید	از با		حسنائی نظیری

مصطلح ۵۱ حساب از کسے گرفتن، ترسیدن ازو ۱۲ مصطلحات ۵۲ خود حساب، کسے کہ افعال و اعمال خود را خود ش محاسبہ کند ۱۲ بہار ۵۳ حسرت بردن، بصلہ بہ، و باو از، حسرت کردن، و نیز بصلۂ با، مقابل آوردن ۱۲ بہار

ع۵ آبحیات را حسد آید بز ہر مار ۱۲ عماد غزنوی عہ حسد برد بدل از بارگاہِ صدرِ اجل ۱۲ مختاری س۵ بر بہار حسد بری امیر تو شود ۱۲ افضل کاشی للعہ خود از محبت جانان بخود حسد دارم ۱۲ نظیری ص۵ برد بر گنج قارون حسرت انجم ۱۲ ناظم ہروی
۵ حسرت برم ہمیشہ نظیری ز صیدگاہ ۱۲ نظیری

شاعر		صله		مصدر
ثنائی مشهدی	باید بروز مرگ مرا با شراب شست	از	خواهی که از دلم ببرے حسرت شراب	بردن
باقر کاشی	آنچنان میرم که نبود حسرتے در دل مرا	در	دامنِ او گر بدست آید دم بسمل مرا	بودن
شفائی اصفہانی	صورتِ غیر خورد حسرتِ آئینۂ ما		نامزد شد بخیالت دلِ بے کینۂ ما	خوردن
فیاضؔ لاہیجی	سحابِ خشک حسرت میدہد مشتاقِ باران را	را	کتابت کی تواند داد دادِ بیقراران را	دادن
نشو صفاہانی	برلبِ تشنۂ ہر زخم کہ انگشت زدیم	از عہ بر از عہ	حسرتِ یکدم آب گر از تیغ تو داشت	داشتن
شاپور طہرانی	گرچہ از گل قفسم را چمنے ساختہ اند	از	از دلم حسرتِ پرواز گلستان نرود	رفتن
ظہوری ترشیزی	ز دل حسرت چند ریزم بدر	از	زند جوش خون نابِ دل در جگر	ریختن
شفائی اصفہانی	مصرِ فی چون بخت من جستند و حسرت ساختند		گر نمی بودم تلف می گشت غمہائے جہان	ساختن
بیدل عظیم آبادی	سرو را حسرت فروشِ جلوۂ شبنم کنم		در گلستانے کہ من آہی کشم تا روز حشر	فروختن ل۵
فطرت مشہدی	دلِ آئینہ ہم داغست از محرومی رویش	از سہ	نہ تنہا شانہ حسرت میکشد از تارِ گیسویش	کشیدن ل۵
بہار عجم			حسرت گداز	گداختن ل۵
آصفی شیرازی	تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا	در	قاتلِ من چشم می بندد دمِ بسمل مرا	ماندن

حسن خوبی ۱۲ بہار عجم

ہلاکی ہمدانی	نہ من شناختم او را نہ او شناخت مرا		ز بسکہ حسن فزود و غمش گداخت مرا	افزودن

مصطلح ل۵ حسرت فروش، و حسرت کش، و حسرت گداز، معروف ۱۲ بہار

عہ برلب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن ۱۲ عرفی عہ ہلالی آسا بیاد نو جوانی حسرتے دارم ۱۲ آرزو سہ مست حیرت شد و حسرت برخ یار کشید ۱۲ زمانی

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	وگرنہ حسن کامل از خط سبزنگ می بالد	از	گداز در دیدن سنگ محک کامل عیار ازا	بالیدن
دانش مشہدی	حسن برشتہ سوختہ لالہ دیدنی ست		گل دل زبا بزور صباحت نمی برد	برشتن ۵۱
شریف تبریزی	کہ در وصف رخش ہر غنچہ جزوی در بغل دارد	بہ	بباغ خوبی آن گل وہ چہ حسن بدل دارد	داشتن
صائب اصفهانی	آب آئینہ ربایندہ تر از سیلاب ست		تا از ان حسن ربایندہ نظر یافتہ است	ربودن ۵۲
بہار عجم			حسن ساختہ	ساختن ۵۳
دانش مشہدی	حسن برشتہ سوختہ لالہ دیدنی ست		گل دل زبا بزور صباحت نمی برد	سوختن
سالک یزدی	ہر چند گرد چہرہ او آفتاب شست		این حسن شستہ کہ تو داری ندا صبح شست	شستن ۵۴
ثابت الہ آبادی	کنند شکل حماری بدل بہ شکل عروس		چو علم ہندسہ حسن قبول دریابد	یافتن

فصل شین

حشر بالفتح، و برانگیختن و محشور، و بالتحریک فوج و توابع و لواحق ۱۲ بہار عجم

ظہیر فاریابی	وز حادثہ بر جانش مفاجا حشر آمد	بر	بر بوک + و مگر عمر بسر برد حسودت	آمدن
معزی نیشاپوری	بیداد تو بر جانم ہر روز حشر آرد	در، بر، از	بیداد کنی بر من دادم ندہی ہرگز	آوردن

مصطلح ۵۱ حسن برشتہ سوختہ، حسن ملیح ۱۲ بہار ۵۲ حسن ربایندہ، حسنے کہ بیک دیدن بخود کشد و از خود ببرد ۱۲ بہار ۵۳ حسن ساختہ، حسنے کہ بہ تکلف کنند، و این مقابل حسن خداداد ست ۱۲ بہار ۵۴ حسن شستہ، حسن در غایت بہا و صفا ۱۲ بہار

+ بوک، بضم واو، بمعنی شاید و مگر ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
معزی نیشاپوری	طبعم انگیزد بر لفظ زمعنی حشری	بر از	چون بمیدان مدیح تو مباهات کنم	انگیختن
ظهوری ترشیزی	کواکب بریزند بر یکدگر	را بر علیہ	فلک را بر دلرزه برسر حشر	بردن
بهار عجم			حشر داشتن	داشتن
شفائی اصفهانی	امروز را خوشست که روز جزا کنند		تا حشر میرسد گله پامال میشود	رسیدن
هاتفی جامی	فرستادشان بر سر آن حشر	بر	بعثمان عباس چندی دگر	فرستادن
معزی نیشاپوری	وندرو چون قوم خیبر دشمنان کرده حشر	در از	گر بسان قلعهٔ خیبر و لیکن هست استوار	کردن
حزین اصفهانی	بسینه حشر کنم داغهای پنهان را	به	صباح وصل تو کو تا قیامت انگیزم	کردن
ظهوری ترشیزی	آه برخاست لوای ظفر خواهم بست	بر	آرزو بر سر حسرت حشری گرچه کشید	کشیدن

حشم بالتحریک، چاکران، که برای صاحب خود، با حریف جنگ کنند ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	در سایهٔ انصاف تو می خواست حشم را	در	آن روز که امکان حشم حادثه آراست	آراستن
"	در سایهٔ انصاف تو می خواست حشم را		آن روز که امکان حشم حادثه آراست	خواستن
خسرو دهلوی	مغرما عارض خونریز را کز خط حشم گیرد	از	بسند ست اینکه زلف اندر پس گوشت علم گیرد	گرفتن

حشو بالفتح آگند که در بالش و امثال آن کنند، و بمعنی سخن بیهوده مجاز ست ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	بناچار حشوش بود درمیان	در	قبا گر حریرست وگر پرنیان	بودن
"	کرم کار فرمای و حشوم بپوش		تو گر پرنیانی نیابی مجوش	پوشیدن

عہ غمزهٔ او حشر فتنه بهر جا برد ۱۲ وحشی عہ از سرشک خون حشر کردی، ملکن خاقانیا ۱۲ خاقانی

مصدر		صله		شاعر
گفتن	گوش و لب را غزل کن طالب که در دیوان عشق		حشو گفتن طرز نی ہذیان شنفتن رسم نیست	طالب آملی

فصل صاد

حصار بالکسر، قلعه ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	ترسم کند خراب تمنای راحتش	بر از	برگرد دل زداغ حصاری برآورم	ظہوری ترشیزی
برکشادن	بتان شکسته و بتخانها فگنده زپای		حصارہای قوی برکشاده لاد از لاد	فرخی سیستانی
بستن	عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست	بر از	برگرد شہر حسن زآہن حصار بست	صائب اصفہانی
بودن	اگر از دل حصار باید کرد		جز دلِ من ترا حصار مباد	ابوالحسن بخاری
زدن	درآن پہن صحرای دریا شکوه	در از	حصاری زد از موج لشکر چو کوه	نظامی گنجوی
ساختن	گرد دلِ خود ز دوستی شان	در بر	بر دیو حصار ساز و پرچین ع	ناصر اصفہانی
شدن	یکدل روشن نگہبانِ جہانی میشود		عصمتِ یوسف حصار کاروانی میشود	صائب اصفہانی
کردن	اگر از دل حصار باید کرد	از	جُز دلِ من ترا حصار مباد	ابوالحسن بخاری
کشیدن	برآرم سر زیر دستان او	در	حصاری کشم در شبستان او	نظامی گنجوی

حصر بالفتح، گرد گرفتن چیزی را ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی		شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار	ظہیر فاریابی
کردن	گیرم که خرد حصر کند مایهٔ نعتش		آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را	عرفی شیرازی

ع پرچین، خاربست که بر اطراف باغ وغیر آن برای نگہداشت بندند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
حصن بالکسر قلعه ۱۲ بهار عجم				
بستن	ز حصنیکه معمار رائے تو بست		طلسم غرور اعادی شکست	ظهوری ترشیزی
کشادن	حصنیکه بصد تیغ کس آنرا نکشاد		کلک تو کند عالیها سافلها	مسعود جرجانی
حصه بهره ۱۲				
آمدن	دراز ل خاک وجود هر کسی میبیختند		حصهٔ من کمتر آمد غم در و آمیختند	عیشی ساوجی
دادن	ندهد حصه تا رفیقان را		در ادب[ع] خانه مے خورد نان را	یحیی شیرازی
فصل ظاء				
حظ نصیب، قسمت، عیش، وخوشی ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	بهار عمر ملاقات دوستدار انست	از	چه حظ کند خضر از عمر جاودان تنها	صائب اصفهانی
فصل فاء				
حُفره بالضم، مغاک که در زمین کنند ۱۲ بهار عجم				
زدن	موش در انبار ما حفره زدست	در	از کفش انبار ما ویران شدست	مولوی روم
حفظ بالکسر، نگهداشتن، ویاد گرفتن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	اهل همت راز گو هر انچه باید حفظ کرد	در	در محیط آفرینش آبروی سائل ست	صائب اصفهانی
کردن	نکردے صفحه اش گر حفظ[ع] صورت	از	بتان را آبرو رفتے ضرورت	جلالا زواره

ع ادب خانه، بیت الخلا ۱۲ بهار ع حفظ صورت، روئے کسے نگاهداشتن ۱۲ بهار

فصل قاف

حق حصه، و نصیب، و راست، و آنچه تدارک آن باحسان کنند، و مردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
اگاهیدن	حق آگاه			
افروختن	جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد		ضمیرش حق پرست آمد و زیرش حق نواز آمد	معزی نیشاپوری
اندیشیدن	بهجر دبال و بر ظاهری اکتفاے خاطر		حق اندیش نه	ابوالفضل اکبرآبادی
بودن[1]	حق بجانب کسے بودن	به		بهار عجم
بودن[1]	حق برطرف کسے بودن	بر		״
پذیرفتن[2]	جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد		ضمیرش حق پرست آمد و زیرش حق نواز آمد	معزی نیشاپوری
پرستیدن[2]	ترک حد مشرق ست و روم حد مغرب ست		هر دو دارد شهریار و حق پرست و حق ورست	״
پژوهیدن[2]	حق پژوه			
پسندیدن	واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی			ابوالفضل اکبرآبادی
جوئیدن	بخاطر حق جو میرسد			״
خواستن	شبے نعلبندے و پالان گرے	از	حقِ خویش می خواستند از خرے	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] حق بجانب کسے، و برطرف کسے بودن، معذور بودن درکارے و بے اختیار سرزدن کار از و ۱۲ بهار

[2] حق پذیر، و حق پرست، و حق پژوه، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خوردن	با محتسب بگوی و مترس از کسی کمال		گر باده میخوریم حقِ کس نمی خوریم	کمال خجندی
دادن	تو ز پیاله می خوری من همه خون که دمبدم	از، به، را	حق لبم همی دهی از لب خود پیاله را	خسرو دهلوی
داشتن [1]	بسے حق نمک دارد لبت بر سینهٔ ریشم	بر		سلمان ساوجی
دیدن	در کل وجود هر که جز حق بیند	در	باشد ز حقایق الحقیقت غافل	ابوالوفا خوارزمی
رسیدن	حق بحقدار رسید	به		"
رفتن	ترا عادت ای بادشه حق روی ست		دلم در حق گواز آنجا قوی ست	سعدی شیرازی
شناختن	یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت		حاش لله که روم من زپئے کار دگر	حافظ شیرازی
طرازیدن [2]	حق طراز			برهان قاطع
طلبیدن	در یکے که حق شناسی و حق طلبی		بیشتر باشد	ابوالفضل اکبرآبادی
کردن [3]	خویش را نابود مطلق کردهٔ	در	عیش را در کار غم حق کردهٔ	زلالی خوانساری
گذاشتن [4]	حقوقِ خدمتِ صدساله برکنار گذاشت	بر، به	بیکدو بوسه کزان سنگدل طلب کردم	صائب اصفهانی
گذاشتن [4]	حق نعمت شاه بگذاشتند			نظامی گنجوی
گزاردن [5]	زہے بندگان را خداوندگار		خداوند را بندهٔ حق گذار	سعدی شیرازی

مصطلح [1] حق چیزے داشتن بر چیزے، درینجا حق بمعنی چیزے ست که تلافی آن باحسان باید کرد ۱۲ بهار [2] حق طراز، ظاهر کنندهٔ حق ۱۲ برهان [3] حق کردن، اینجا حق بمعنی مردن ست ۱۲ بهار [4] حق برکنار گذاشتن و حق گذاشتن، ترک حق نمودن ۱۲ بهار [5] حق گذاردن، ادائے حق کردن ۱۲ بهار

ع [5] حق سائل را چرا ظالم بدربان میدهی ۱۲ صیدی غزالی

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد			ابوالفضل اکبرآبادی
گستردن	رایتت رایتی ست حق گستر		قلمت معجزیست باطل خوار	انوری ابیوردی
گفتن	تو منزل شناسی و شه راهرو		تو حق گوی خسرو حقائق شنو	سعدی شیرازی
نمودن	یارب بنما حقیکه باطل ببرد		راهی بنما که پی بمنزل ببرد	ادهم کاشی
نواختن ۱	جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد		ضمیرش حق پرست آمد وزیرش حق نواز آمد	معز نیشاپوری
نهادن	بنهاد زمانه حق بموضع	به	باطل زمیانه گشت مهجور	
نیوشیدن	خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق	به	نیوشش میرسید	ابوالفضل اکبرآبادی

حقه ظرف چوبی که در آن جواهر دارند و در هندوستان قلیان را نیز گویند اما در شعر امامی واقع شده ۵ حقه ریز دعطر از گلهای رنگارنگ او + خوشتر ست از بوئے ریحان دود تنباکو مرا ۱۲ بهار عجم

باختن	صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد	از	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	حافظ شیرازی
کشیدن	کشیدی حقه و در آتش غم سوختی ما را		مبادا عکس دود او شود خط رخ صاف	ثابت اله آبادی

حقیر خوار، و خرد ۱۲ منتخب اللغات

داشتن	راست گویم ره مخالف را		در زوال اے صنم مدار حقیر	بدر چاچی

مصطلح ۱ حق نواز، سرفراز کننده حق، مثل بنده نواز ۱۲ بهار ۲ حقه باز، شعبده باز، و مجازاً مکار ۱۲ بهار

۳ خطش از خال حقه باز شدست ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر

فصل کاف

حک بالفتح، تراشیدن، و دور کردن ۱۲ بهار عجم

ساختن	دلم چو یافت ترا دیده شد سفید از اشک		چو نقطه که پس از انتخاب حک سازند	مانی شیرازی
شدن	چشمم بتو افتاد و جودم همه حک شد		هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد	خسرو دهلوی
کردن	خنجرِ خور نقطهٔ از خط شب	از عه	کرده حک و روز نهادش لقب	"

حکایت قصّه، و داستان ۱۲ بهار عجم

بستن له	جمله وصف عشق من بود و حسن روی تو هست	از	آن حکایتها که از فرهاد و شیرین بسته اند	حافظ شیرازی
پرداختن له	هر چند جهان شود حکایت پرداز		جز راز تو نیست گر شوی محرم راز	سحابی استرابادی
پرسیدن	از جان من حکایت جانان من بپرس	از	غافل چه داند این سخن از جان من بپرس	فغانی شیرازی
جستن	باز جستند از و حکایت حال	از	او شد از راز خود فسانه سگال	خسرو دهلوی
داشتن	بیا که هم زبان تو با لبت لب من	از با	حکایت خوش و شیرین و مختصر دارد	سلمان ساوجی
رسانیدن	زچشمش نکته کردم روایت	به	رسانیدم بگوشش او حکایت	کاتبی نیشاپوری
سنجیدن له	حکایتهای هشیارانه سنجد فهم هر مستی	را	ولیکن نکته مستانه را هشیار می باید	عرفی شیرازی

مصطلح

له حکایت بستن، و پرداختن، ترتیب دادن و ساختن آن را ۱۲ بهار له حکایت سنجیدن، مشخص کردن ۱۲ بهار

عه کرده حک از صفحهٔ ایام نقش کافری ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	اے آنکه دلم غیر جفا از تو ندید	از	وے کز تو حکایت وفا کس نشنید	بهار آملی
کردن	با نسیم سحری از شکرین پستهٔ تو	با، به، از	غنچه میکرد حکایت به نهانی دهنی	سلمان ساوجی
گذاشتن	حکایت شب هجران فرو گذار اے دل		لشکر آنکه برافگنده پرده روز وصال	حافظ شیرازی
گذشتن	کیم وچه قدر دارم که کنی شکایت از من	از، بر	خجلم که بر زبانت گذرد حکایت از من	یحیی لاهجی
گفتن	خموش وحشی از انکار عشق او کاین حرف		حکایتیست که گفتی هزار بار دگر	وحشی بافقی

حکم فرمان، وفرمودن، وحکم کردن بر چیزے، عام ست که بزبان بود یا بدست
پس نوشتن بقلم، وکشتن به تیغ نیز حکم بود ۱۲ بهار عجم

آمدن	گر ز دیوان قضا حکم نجاتے آیدم	از	نیست مجرا گر نه بر طبعش دهی امضا ز من	شانی مشهدی
آوردن	حکم آورده ام از جانب سلطان جنون	از	کم از کس زر میکده مانع نشود	〃
پذیرفتن	حکم قضا را برضا در پذیر	را، به	جرم بمن بخش و بها در پذیر	خسرو دهلوی
خاستن [ا]	باعشق تو شانی بوجود از عدم آمد		کس را چه گنه حکم خداوند چنین خاست	شانی مشهدی
دادن	قطرهٔ خرشید را حکم چکیدن دهم	را	تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهم	خلیل کاشی
داشتن	سکندر که بر عالمے حکم داشت	بر	در آن دم که بگذشت وعالم گذاشت	سعدی شیرازی
راندن	نماید که چون حکم رانی درست		برین حکم ران دان دگر حکم تست	نظامی گنجوی

مصطلح [ا] حکم خاستن، صادر شدن حکم ۱۲ بهار

ع ه از و حکایت واسوختن بمن نکنید ۱۲ تشبیهی کاشی .

مصدر		صله		شاعر
رفتن	حکم چنان رفت ز زرین سریر	از	کز صفِ لشکر زد و سوچند امیر	خسرو دہلوی
شدن	من اولت چو بدیدم بغم نہادم دل	از	کہ حکم خیر و شہر ہر کس از نخست شود	فغانی شیرازی
شنیدن	بکشای لب کہ ہر چہ تو گوی چنان کنم	بہ را	حکم ترا بسمع رضا می توان شنید	۔۔
فرمودن	خبر شد شاہ مصر و حکم فرمود		کہ در شہر و ملوک از شعلہ تا دود	ناظم ہروی
کردن	دہر بدین فخر کرد و ملک شرف یافت	بہ	شاہ بدین حکم کرد و خواجہ رضا داد	معزی نیشاپوری
کردن	گدای میکدہ ام لیک وقتِ مستی بین	بر	کہ ناز بر فلک و حکم بر ستارہ کنم	حافظ شیرازی
کشیدن[1]	یا دگیر از من طریقِ بردباری را کہ من		برق عالم سوزم و حکم گیاہ مے کشم	ناظم ہروی
گرداندن	حافظ ز خوبرویان بختت جز اینقدر نیست		گر نیست رضائے حکم قضا بگردان	حافظ شیرازی
نمودن	اگر از حرمت اندیشی بیا تا حکم بنمایم	از بہ	ز سلطان شریعت لیک ننمائی بنجا فاش (نش)	عرفی شیرازی
یافتن	ہر آیتِ کمال کہ پیش از تو حکم یافت		آن حکم منتسخ بود آن نسخہ ابتر ست	بدر چاچی

حکومت داوری ۱۲ منتخب اللغات

دادن	دادش حکومتِ ہمہ روی زمین امام		از شرق تا بغربش واز بحر تا برش	بدر چاچی
داشتن	شبے دارد حکومت شمع و تخت از موم میسازد		نمی داند کہ تاجش تخت را معدوم میسازد	قیدی کرمانی

فصل لام

حل کشادن ۱۲ بہار عجم

مصطلح ؎۱ حکم کشیدن، فرمانبرداری کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دانستن	سرت گردم چہ غم از عقدۂ زلف تو بر دلہا	به	کہ میدانم بعلم شانہ سازی حل مشکلہا	آزاد بلگرامی
شدن	بده می کہ تا حل شود مشکلم	عہ به		فوقی یزدی
طلبیدن	روزیکہ ز مشکلات حل می طلبند	از	آنجا نہ ترانہ و غزل می طلبند	جمال ہمدانی
کردن	مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	به	کو بتائید نظر حل معما میکرد	حافظ شیرازی
گردیدن	جز بآب زندگی یعنی شراب	به را	حل نمیگردد مرا این مشکلات	"
گشتن	بست ہوا بر دل آب از عمل	عہ از	عقدۂ مشکل کہ نمی گشت حل	خسرو دہلوی
یافتن	بہفتم چرخ چون نعلین سودش		زحل حل یافت ہر مشکل کہ بودش	ملا جامی

حلال مقابل حرام، و فارسیان بمعنی مباح استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم

آمدن	مئے کو چو آب زلال آمدست	به	بہر چار مذہب حلال آمدست	نظامی گنجوی
بودن	حلال باد بر آن کس چو خضر عمر دراز	بر	کہ در رہش ہمہ را صرف انتظار کند	فرح اللہ شوستری
داشتن	داشت اصول طرب از قیل و قال	از	ریختن خون صراحی حلال	خسرو دہلوی
دانستن	اگرچہ از تو مے را حلال میدانم	را	خدا بہ تیغ تو خون مرا حرام کند	کلیم ہمدانی
شدن	اکنون مئے مغانہ بعرفی حلال شد	به	کز بیخودی گذاشت رہ مستقیم خویش	عرفی شیرازی
کردن	خونم کہ ریخت چشم تو با دا حلال تو	را	مے با کسے مخور کہ حلالت نمے کنم	حسابی نطنزی
گردیدن	ہمیشہ تا کہ نگردد حلال بر فرزند	بر	جمیلہ کہ شود با پدر بہ حجلہ مقیم	عرفی شیرازی

عہ اسرار حقیقت نشود حل بسوال ۱۲ اوحدی　عہ مشکل من از کرمش گشت حل ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
نمودن	خواهی حنای پاکن و خواهی نگار دست		من مشت خون خویش نمودم حلال تو	صائب اصفهانی

حلالی استعفای حقوق از دیگران، و بخشیدن خواستن ۱۲ مصطلحات الشعرا و بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خواستن	جان بلب فکر دامن برکمر پیچیدنیست	از	گر حلالی خواهی از بیمار ما وقتست وقت	صائب اصفهانی
طلبیدن	خون ما سخت فشردست دم تیغش را	از	زخم برخیز و حلالی طلب از قاتل ما	واعظ قزوینی

حلاوت بالفتح شیرین شدن، و شیرینی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
تراویدن	می تراود از مسامانم حلاوت تنهاییش	از	گرچه تا مژگان بخون آرزو افتاده ام	طالب آملی

حلق بالفتح گلو ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن[۱]	بر سر هر خار که بلبل گذشت		حلق وی افتاد و خراشیده گشت	خسرو دہلوی
خراشیدن	بر سر هر خار که بلبل گذشت		حلق وی افتاد و خراشیده گشت	؍؍
دریدن	مغز ما خورد و حلق خود بدرید			سعدی شیرازی
رهاندن	فرو شوید از دور بیداد را	از	رهاند ز خون حلق[۲] آزاد را	نظامی گنجوی

حلقه هر چیز مدور بشکل دائرہ، و بمعنی مجمع و مجلس ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
انداختن[۳]	ز غلیانها دماغ جملگی ساز	از	ز تنباکو دهن ها حلقه انداز	اشرف مازندرانی

مصطلح [۱] حلق افتادن، گرفته شدن آواز ۱۲ بہار [۲] حلق آزاد، حلقے کہ بہیچ وجہ ریختن خون او درست نمود ۱۲ بہار [۳] حلقه انداز، از صاحب زبانی تحقیق شدہ کہ جوانانیکہ حقہ میکشند و دود آن از دہن آہستہ آہستہ برمی آرند بصورت حلقہ از دہن برمی آید ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
طلحه مروزی	وانگهه برخ چو ماه بر تافتهٔ	از	گیرم که ز زلف حلقهٔ با فتهٔ	بافتن
صائب اصفهانی	که نظر ها بتماشای تو پیوسته شدست	از بر	نه ز خط حلقه براطراف رخت بسته شدست	بستن
حافظ شیرازی	نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی		خیال حلقهٔ زلفش چو دستت میدهد حافظ	جنبانیدن ۵۱
قاسمی گنابادی	ز قوس قزح حلقه دادش سپهر	از	در او که شد فرش او قرص مهر	دادن
نظامی گنجوی	به نیزه حلقه بربودی گره را	به	به تیر از موی بکشودی گره را	ربودن
زلالی خوانساری	حلقه بدر مدینه ریزم	به	تا دیده ز خواب غم چو خیزم	ریختن ۵۲
یحیی کاشی	ما رلیست که حلقه بر سر گنج زدست	بر به	بر فرق پر از داغ جنونم دستار	زدن
غالب دهلوی	بر در بزن آن حلقه که در گوش نکردند	بر ع	ور خود بغلامی نه پذیرند گدا باش	زدن ۵۲
کمال خجندی	گرت جانیست در بازست در باز	بر	کمال این حلقه بر سندان زدن چیست	زدن ۵۲
خسرو دهلوی	سلسله چون کعبه شده حلقه ساز		گنبد او سلسله پیوند راز	ساختن
شوکت بخاری	چشم سوزن حلقهٔ زنجیر عیسی میشود		از تعلق بستگی در کار پیدا میشود	شدن

مصطلح

۵۱ حلقهٔ اقبال ناممکن جنبانیدن، طلب محال کردن ۱۲ بهار ۵۲ حلقه بر در ریختن و زدن، و بر سندان زدن، در کوفتن، و آنچنان بود که تنگهٔ آهنی را بر تختهٔ در نصب کنند تا اگر کسے بر در آن خانه آید و خواهد که از آمدن خود صاحب خانه را آگاه سازد حلقه را بر آن تنگه بزند ۱۲ بهار

ع ۵ بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد ۱۲ بادی مشهدی ع ۵ بر در دیگر مزن این حلقه جز درگاه حق ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
شدن	گر باین عنوان کمان چرخ خواهد حلقه شد	به	خندهٔ سوفار گرد غنچهٔ پیکان او	صائب اصفهانی
شدن ۱	پیری مرا ز خاطر احباب برده است	از	نامم شدست حلقه ز قد خمیده ام	تاثیر اصفهانی
کردن	کسے بگردن مقصود دست حلقه کند	به	که پیش زخم بلاها سپر تواند بود	کمال اصفهانی
کردن ۲	بر گلوی شیشه ساقی حلقه کرد انگشت خویش	بر	باز طوق بندگی در گردن مینا گذاشت	خالص اصفهانی
کردن	زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	را	طره را تاب مده تا ندهی بر بادم	حافظ شیرازی
کردن	در خود بغلامی نه پذیرند گدا باش	در	بر در بزن آن حلقه که در گوش نکردند	غالب دهلوی
کردن	زود خواهم کرد صائب حلقه نام خویش را	را	گر باین عنوان پیری ها دوتا خواهم شدن	صائب اصفهانی
کشیدن	کے از بدمهری افلاک نقشم دلنشین گردد	بر ع از	کشد گر حلقه نامم خط دور نگین گردد	اشرف مازندرانی
کشیدن	حلقه گرد خویشتن بکشیم	به	تا نیاید درون خانه پرے	سعدی شیرازی
کشیدن	حلقه می باید کشیدن گوش را	را	بسکه بیکار از سخن نشنیدن ست	مخلص کاشی

مصطلح

۱ حلقه شدن، و کردن نام، و حلقه بر نام کشیدن، نام کسے از دائره اعتبار برآورده شدن چه منشیان دفتر وقت اخراج نام کسے حلقه بر و میکشند ۱۲ بهار ۲ حلقه کردن انگشت بر گلوے شیشه، انگشت را بر گلوی شیشه حلقه کرده شراب یا گلاب در شیشه ریختن تا بر زمین نریزد ۱۲ از بهار ۳ حلقه کشیدن، عبارت ازان ست که عزیمت خوانان گرد خویشتن دائره میکشند تا از آفت دیو و پری محفوظ بمانند، و آنرا در عرف این طائفه حصار گویند ۱۲ بهار

ع ۱ حلقه بر نام شراب از خط ساغر میکشم ۱۲ زاهد تبریزی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	حلقه در گوش کسے کشیدن	در		بهار عجم
کوفتن ۵۲	حلقه بر در کوفتن چون یار دل را می گزد	بر	بسته بهتر آن درے کز سخت روئے وا شود	غنائی اصفهانی
گردیدن	حلقه گردیدن			
گرفتن	تا دید هاله خط آن پر حجاب را		از شرم چرخ حلقه گرفت آفتاب را	ایمائی اصفهانی
گشتن	دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشت گیسویش		گمان بردم که هر یک چشم حیرانیست بر رویش	قدسی مشهدی
حلوا چیزے که از شیرینی ساخته باشند ۱۲ بهار عجم				
خوردن	چه خوش بود بدلارام دست در گردن		بهم نشستن و حلوائے آشتی ۵۳ خوردن	سعدی شیرازی
حُلّه مطلق جامه، و حُلَل جمع آن ۱۲ بهار عجم				
بافتن	باز طفلان چمن را حله می بافد صبا	را	نوعروسان طبیعت یافتند از نم نما	جمال اصفهانی
بستن	زمانه حله نو بست روئے صحرا را	را	کشید در چمن لعبتان رعنا را	خسرو دهلوی
پوشیدن	کوه بر بست یکے سبز عمامه بر سر	به	دشت پوشید یکے حُلّه حمرا بدن	لمولفه
پوشیدن	حلی بست و حلل پوشید باز آمد مه نیسان		اگر در ماه تشرین از حلی و حلیه عریان شد	معزی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ حلقه در گوش کسے کشیدن، محکوم و مطیع گردانیدن او را ۱۲ بهار ۵۲ حلقه بر در کوفتن، در کوفتن تا صاحب خانه را از آمدن خود آگاه سازند ۱۲ از بهار ۵۳ حلواے آشتی، شیرینی که بعد از مصالحت باهم بفرستند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن	در دم اندیشهٔ قدر تو شگافد زهم	بر از	حلهای علم بر دوش دل دانای من	عرفی شیرازی
طرازیدن	فلک آماده شود زبهره مهیا گردد		آن یکی حله طراز آید واین غالیه سای	//
گرفتن	نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب	بر	نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون	جمال اصفهانی
حلی زیور ۱۲ بهار عجم				
بستن	بناف غنچهٔ گل را نافه پیوند	از بر	زگل بر شاهد گلبن حلی بند	ملا جامی
فصل میم				
حمائل بالفتح، دوال شمشیر، وانچه در بر اندازند ۱۲ منتخب اللغات				
افتادن	بگردنم ز تو تعویذ دوستی این بس		که زخم تیغ شهادت حمائل افتاد ست	فیضی اکبرآبادی
نشستن[۱]	راست رو همچو عصا در کف سائل مباش	در	رو بشه گو که حمائل ننشیند اینجا	قاسم مشهدی
حمایت بالکسر، نگهبانی کردن ۱۲ منتخب رشیدی				
کردن	کسی کو که دین را حمایت کند	را	مگر کفر عشقت هدایت کند	ظهوری ترشیزی
حمد ستودن، وستایش ۱۲ منتخب رشیدی				
سرودن	حمد خداوند سرایم نخست		تا شود این نامه بنامش درست	خسرو دهلوی
کردن	گر دهن میم شود ز دهان		حمد خداوند کند بی دهان	//

مصطلح

۱ حمائل نشستن، کج نشستن بناز ونخوت ۱۲ بهار

شاعر		صلہ		مصدر
حمل بالفتح بار شکم ۱۲ منتخب و گمان بردن و قیاس کردن ۱۲				
خسرو دہلوی	حمل صدف بستہ ز دُر یتیم	بہ از	قطرہ احسانش بفیض عمیم	بستن
؍؍	حمل شود ہم بز بونی من	بہ	ور نزنم تیغ بر آن تیغ زن	شدن
حافظ شیرازی	خون دل عکس برون میدہد از خسارم	بہ	بطرب حمل مکن سرخی رویم کہ چو جام	کردن
حملہ باز گردیدن بر دشمن برائے زدن یا راندن، و آہنگ کردن بجنگ ۱۲ بہار عجم				
فردوسی طوسی	بر آن بار و ر خسروانی درخت	بر	یکے حملہ آورد کافور سخت	آوردن
مسعود جرجانی	بیخ خشکی و خاک برکندی		تو بایں حملہ کہ افگندی	افگندن
نظامی گنجوی	فرو ریخت از رومیان لشکرے	از	بہر حملہ کانگیخت از ہر درے	انگیختن
؍؍	یکے گرزۂ شیر پیکر بدست	بر	برو حملہ برد چون شیر مست	بردن
فطرت مشہدی	داند کہ غیر شیر خدا نیست حملہ دار		ہر کس براہِ کعبۂ توفیق رفتہ است	داشتن [۱]
فردوسی طوسی	یکے حملہ سازند ازین رزمگاہ		بفرمود پیران کہ یکسر سپاہ	ساختن
الہام اصفہانی	حملہ بر نقاش این شیر از کشیدن میکند	بر از	از خیال عشق دل عزم رمیدن میکند	کردن
والہ ہروی	نیزہ و تیغ سوار فرس تنہائی		دیدہ در مرکز آورد کہم حملہ گرائے	گرائیدن [۱]
بہار عجم			حملہ گیری	گرفتن [۲]

مصطلح

۱؎ حملہ دار و حملہ گرائے، معروف ۱۲ بہار ۲؎ حملہ گرفتن، حملہ کردن حریف بر حریف ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
فصل نون				
حنا بالکسر و تشدید نون، و نیز بالقصر، برگ معروف که بدان دست و پا را نگار بندند ۱۲ بهار عجم				
بستن ۱ه	نه هر جمال نکو قابل گرفتاری ست	را عو	نه بسته آئینه را پا کسی حنا هرگز	واله هروی
بستن ۲ه	امشب این مجلس رنگین ز حنابندان ست		نتوان گفت بهشت ست که صد چندان ست	عالی شیرازی
بستن ۳ه	مسودهٔ نامه‌های من کاغذ توتیای کدام		پیره‌زن شده و حنابند کدام عروس گشته	نصیرای همدانی
بستن ۴ه	گیرد ز لطف رنگ حنای دوباره بند		شوید اگر بچشمهٔ کافور پشت دست	ناظم هروی
تراشیدن ۵ه	عروسی ست عشاق را در سرا		که آن لاله رامی تراشد حنا	وحید قزوینی
دادن	بدست و پای عروس چمن گل و سنبل	به	یکی حنا دهد و دیگری نگار دهد	میلی هروی
ساختن ۵ه	نباشد حنا ساز آن گل عذار		حنا ساز باشد برنگ بهار	وحید قزوینی
شستن	بسکه کردم گریه آمد بر سر بالین من	از	عاقبت از پای او شستم حنای بار را	سعید قمی

مصطلح

۱ه **حنا بستن**، استعمال کردن حنا، اما در محاوره حنابستن مخصوص بزنان ست، و مالیدن، بمردان، برین قیاس حنا بسته، و حنا مالیده ۱۲ بهار ۲ه **حنا بندان**، و حنابندی، جشنی باشد که در کدخدائیها هنگام حنابستن عروس کنند ۱۲ بهار ۳ه **حنابند**، کاغذیکه در آن حنا بندند ۱۲ بهار ۴ه **حنای دوباره**، حنائیکه مکرر بندند برای ازدیاد رنگ ۱۲ بهار ۵ه **حنا تراش**، و حناساز، آنکه خانهٔ زین از چوب تراشد و درین صورت "حنا" بمعنی تمام خانهٔ زین خواهد بود ۱۲ بهار

ع۵ شعله می بندد حنا بر دست خاشاک مرا ۱۲ علی سرهندی

مصدر		صلہ		شاعر
گشادن ۱	نگردان عالمی را کشتۂ حسرت زبیکاری		چہ بندی تہمت خون جہان بر کف حنا بگشا	آرزو اکبرآبادی
گذاشتن ۲	محتاج زینت نبود حسن خداداد	بر عہ	آن بہ کہ حنا بر ید بیضا نگذاریم	صفائی اصفہانی
گرفتن ۲	گردون ز شفق حیا گرفتہ	بر	زالے بر مو حنا گرفتہ	زلالی خوانساری
مالیدن ۲	چون نجو رنگین نباشد پنجۂ مژگان من	را	غیر آن دست نگارین را حنا مالیدہ است	مخلص کاشی
نہادن ۲	کشید وسمہ برابروی موج سبزۂ تر	بہ را عہ	نہاد پر تو گلہا حنا بدست چنار	کلیم ہمدانی
نہادن ۳	منع حکمت دست گردون را نہد بر کف حنا	بر	دہر آن عزمیکہ از نوک قلم کردی خضاب	انوری ابیوردی

فصل واو

حوالہ، وحوالت سپردن ۱۲ بہار عجم

رفتن	زاہد تو دان و خلوت و تنہائی و نیاز	بہ	عشاق را حوالہ العیش مدام رفت	حافظ شیرازی
شدن	حوالہ شد ز ازل عشق و ما بدین شادیم	از سہ	کہ دولت ابدی از ازل حوالۂ ماست	حیرتی ناور النہری

مصطلح

۱ حنا گشادن، دور کردن حنا ۱۲ ۲ حنا گذاشتن وگرفتن، ومالیدن، ونہادن، بستن حنا ۱۲ بہار
۳ حنا بر کف کسے نہادن، معطل وبیکار کردن آن را، ۱۲ بہار

عہ تو نیز پنجہ زمے رنگ کن کہ باد خزان + حنا بدست عروسان شاخسار گذاشت ۱۲ کلیم عسہ بطوف کعبہ از دیدہ پا کردم کہ می نہد + بجز خار مغیلان کس کف پا را حنا آنجا ۱۲ والہ سہ اگر تکوین بہ آلت شد حوالت + چہ آلت بود در تکوین آلت ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
کردن	علاج درد دل با لب حوالت کن	بہ عــہ	که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست	حافظ شیرازی
کردن	کردم حواله با کرمت عذر خویش را	با عــہ	خود بہ که راند از کرمت رسم اعتذار	سلمان ساوجی
حوصله بفتح اول و سوم، تاب، و تحمل ۱۲				
پرداختن	بادهٔ حوصله پرداز لب و چشم بتان		نیست از سلسلهٔ تاک ز میخانه کیست	صائب اصفهانی
داشتن	پیاله از سر فغفور می زند تیغش		که باده بیخود از شاه کاسه حوصله دار	اثر شیرازی
فصل یا				
حیا شرم ۱۲ بہار عجم				
بالیدن	خزان عاشقان باشد بہار بزم معشوقان	در	که آنجا تا حیا می بالد اینجا رنگ میگردد	بیدل عظیم آبادی
زدن	چنین حیا زده رفتی بسیر باغ و نداشت		رخ نزاکت شرم تو تاب خندهٔ گل	فیاض لاہجی
کردن	می خواست تحفهٔ تو کند باغ خلد را	از	از روی ہمت تو حیا کرد روزگار	عرفی شیرازی
حیات زیستن و زندگانی ۱۲ بہار عجم				
آمدن	مژده دادندم که می آئی و زین شادی مرا	از را	ہم حیات رفته آمد ہم غم آینده رفت	وارسته رازی
بخشیدن	چون دم عیسی نسیم او ز لطف	از عــہ را بہ	مرده صد ساله را بخشد حیات	حافظ شیرازی
پذیرفتن	از اثر آن حنوط نفس پذیرد حیات	للعــہ از	وز اثر این حنا عشق برد خونبہا	علو فرخ آبادی
خواستن	حیات جاودان خواہی بصحرای قناعت رو		که دارد یاد ہر موری درین وادی سلیمانہا	صائب اصفہانی

عــہ می بین و مکن حواله بر غیر ۱۲ فیضی عــہ حواله کرد بچشم کرشمه ساز توام ۱۲ شفائی ســہ بیکطرف ز تبسم حیات بخشنده ۱۲ حبیب

للعــہ ور پذیرد ز دم صورت دلدار حیات ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	حیات جاودان خواهی بصحرای قناعت رو		که دارد یاد هر موری درین وادی سلیمان ها	ضیائی اصفهانی
دادن	دهی حیات ابد اینه دم از تو نیست عجب		بیک کرشمه کشتی اینهم از تو نیست عجب	فغانی شیرازی
داشتن	زکشت اجل دل نگردید مات		اگر دل نداری نداری حیات	ظهوری ترشیزی
رفتن	کردهٔ پابکلاتش که ازو رفته حیات	از	بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات	نجات اصفهانی
سپردن ۱	چون شمع اگر شام گرفتیم حیاتے	در به	ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردیم	ناظم هروی
گرفتن	چون شمع اگر شام گرفتیم حیاتے	در	ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردیم	″
ماندن	غیر پیغام تو می آرد کجا ماند حیات		کس بدشمن چون سپارد شربت بیمار را	اشرف اصفهانی
یافتن	از داغ تازگی جگر پاره پاره یافت	از	از آفتاب صبح حیات دوباره یافت	ضیائی اصفهانی

حیرت و حیران سرگشته شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آفریدن ۲	حیرت آفرین			بهار عجم
افزودن ۳	چند اچترواتا تے کاندر ونقاش چین	در به	حیرت افزاید بحیرت آفرین بر آفرین	وحشی بافقی
چکیدن	خوش آن ساعت که میرفتی و طاقت میرمید از من	از	تغافل از تو می بارید و حیرت می چکید از من	عرفی شیرازی
داشتن	روز و شب گریز ماگریزان دلبر دلخواه ماست	از ع	حیرتے دارم که تا کشتن چسان همراه ماست	تاثیر اصفهانی
زدن	حیرت زدهٔ روی تو برهم نزند چشم		چون دیدهٔ تصویر که بیگانه زخواب است	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ حیات سپردن، جان سپردن، و این غریب ست ۱۲ بهار ۲ حیرت آفرین و حیرت افزا معروف ۱۲ بهار

ع ۳ نبات از بسکه حیرت زان لب شکر شکن دارد ۱۲ مشفقی بخاری

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	حیران زدهٔ درد و غم ار زانم		اندوه گرانبهاست سرمایهٔ شوق	زدن
فغانی شیرازی	حیرتش گیرد که ناز و غمزهٔ او چون کشد		هر مصورکان جمال و صورت موزون کشد	گرفتن
حیران سرگشته ۱۲ بهار عجم				
حزین اصفهانی	که حیران تماشا یتو باشد	عـه	سراپا دیده شد آئینهٔ دل	بودن
ثنائی مشهدی	چشم خونباری که بر رویتو حیران داشتم	بر	طالع بد بین که حیران من و کار نیست	داشتن
بنائی هروی	دیدهٔ ماست که بر رویتو حیران شده است	در عـه	خال در حلقهٔ زلفت که نمایان شده است	شدن
انوری ابیوردی	دهر شمائل حلم توکوه را تشویر		کند لطائف طبع تو بحر را حیران	کردن
مسیح کاشی	دوزخ حیران سینهٔ من گردد		گر آتش دوزخم نشیمن گردد	گردیدن
کمال اصفهانی	وی مانده عقل حیر از ان شکل و زان شمائل	از عـه	ای مرده آبحیوان پیش لب و دهانت	ماندن
حیف جور، و ستم، و افسوس، و انتقام، و کلمه ایست که در وقت افسوس گویند ۱۲ بهار عجم				
کلیم همدانی	حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم		گر هجو نیست در سخن من عجب مدار	آمدن
حافظ شیرازی	باشد از همه انصاف ستم داور ما	بر	گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند	بردن ـله
شاپور طرانی	آبی نخورده ام که نخوردم هزار حیف		تا چشم را به خنجر او آب داده ام	خوردن
ملا جامی	حیف میداری که افتد چشم من بر روی تو		روی بر تابی ز من هر گه که بینم سوی تو	داشتن

مصطلح ـله حیف بردن و خوردن، دریغ و افسوس خوردن ۱۲ بهار

عـه زبسکه دیده بنظارهٔ تو حیران بود ۱۲ شانی عـه حیران شده ایم هردو در کار شما ۱۲ سیف الملوک عـه بسکه حیران مانده ام بر قد بالای تو من ۱۲ محتشم

شاعر		صله		مصدر
شاپور طہرانی	گر زندگی بود کشم از روزگار حیف	بہ از	شاپور حیفہا بہ من از روزگار رفت	رفتن ۱
عرفی شیرازی			زد دم فروخت حیف وجفا کرد روزگار	کردن
صائب اصفہانی	می کند خون در دل آتش نگہ دیدن کباب	از	مے کشد از عشق حیف خود دل بے تاب ما	کشیدن ۲
مسیح کاشی	حیف مستان ہمہ از مردم ہشیار گرفت	از	اینچہ عدلست وچہ انصاف کہ این چرخ بلند	گرفتن ۲
آصفی شیرازی	نیست دوری کہ قوی حیف نماید بہ ضعیف	بہ	میر مجلس ہمہ را بادہ بدستور دہد	نمودن ۳

حیلہ مکر و فریب ۱۲ بہار عجم

نادم گیلانی	حیلہ در صیدم نینداز ی کہ بسمل گشتہ ام	در	گر ز پا افتادہ ام زنہار دست از من مدار	انداختن ۴
عرفی شیرازی	عاجز شدہ عقل حیلہ اندوز		در معرض عشق بے محابا	اندوختن
حافظ شیرازی	بدان ہوس کہ شود آن حریف رام و نشد	از	ہزار حیلہ بر انگیخت حافظ از سر مہر	انگیختن
شفائی اصفہانی	بچہ حیلہ بازیم دل نفسے قرار گیرد	عہ بہ	نہ بوعدہ شد شکیبا نہ بوصل شد تسلی	باختن
خسرو دہلوی			مرد حیلت پژوہ گفت کہ من	پژوہیدن
میلی ہروی	حیلہ سازان ز زبان تو خبر می آرند	از	تا فتد راز من سادہ دل از پردہ برون	ساختن

مصطلح

۱ حیف رفتن بکسے، ستم رفتن برکسے ۱۲ بہار ۲ حیف کشیدن و گرفتن از کسے، انتقام گرفتن ۱۲ بہار

۳ حیف نمودن برکسے، ستم کردن ۱۲ بہار ۴ حیلہ انداختن، حیلہ کردن ۱۲ بہار

عہ با این پر فن کلامی حیف باز د ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
کردن	باشد حصول مطلب شان ترک مدعا	با	جمعیکه حیله بافلک سر بتو کنند	آرزو اکبرآبادی
نمودن	حیله بصد گونه نمودن توان	به	وز کفش آمال ربودن توان	عرفی شیرازی
ورزیدن	کس را در عشق لاف عقلی نرسد		خس با دریا چه حیله ورزد چکنند	سحابی استرآبادی

باب خاء معجمه

فصل الف

خاتم بفتح تاء و کسر آن، انگشتری که در دست کنند، و فصحای عجم بفتح تاء استعمال نمایند ۱۲ بهار عجم

بستن ۱	نقش سنبل آن لبسکه برایں جسم پرغم بسته ام	از	خویش را گوئی زسرتا پای خاتم بسته ام	واله هروی
رفتن	فریدون را سر آمد بادشاهی	از	سلیمان را برفت از دست خاتم	سعدی شیرازی
کردن	تا خاتم اقبال در انگشت تو کردند	در	برخصم تو شد گیتی چون حلقهٔ خاتم	معزی نیشاپوری

خار معروف ۱۲

افشاندن	همین چشم از صبا دارم که خار این بیابان را	به	زراه دوست بردارد بچشم دشمن افشاند	حزین اصفهانی
افگندن ۲	خار در جیب گلستان فگند گلخن ما	در	خنده بر نغمهٔ داؤد زند شیون ما	طالب آملی
برآوردن	در دم ابه غیر چه نسبت که مدعی	از	خار از قدم برآرد و من از جگر کشم	اهلی شیرازی
برداشتن	همین چشم از صبا دارم که خار این بیابان را	از	زراه دوست بردارد بچشم دشمن افشاند	حزین اصفهانی

مصطلح ۱ خاتم بستن، بر استخوان فیل وشتر وغیر آن، گلها و تصویرها کنده کردن ۱۲ بهار ۲ خار در جیب افگندن، ایذا دادن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
نصیر بدخشانی	از سبزه خاربست بشکر کشیده است		بر گرد لعل تو که زمرد کشیده سر	بستن له
کاتبی نیشاپوری	خار غم اندر ره عقبی می پاش	اندر	طالب این گلشن دینی میباش	پاشیدن
عرفی شیرازی	نه آن باغیکه باید خارچین از بیم دزدانش		چنان باغے کز و گلچین نیارد گل برون بردن	چیدن
بهار عجم			خارچیدن	چیدن ؎
فغانی شیرازی	هر روز که بے ساقی گلچهره نشستیم	از	صد خار بلا از دل دیوانهٔ ما خاست	خاستن
عرفی شیرازی	بسعی زلزله در دیده ام خلاند خار	در به	وگر ز بوتهٔ خارے کنم شبے بالش	خلاندن
شفائی اصفهانی	اگر از پردهٔ چشم ملائک پیرهن پوشد	در عـــه بر عـــه	سر آن نازنین گردم که در بستر خلد خارش	خلیدن
فغانی شیرازی	با آنکه در خوردن یکبار مشکل ست		هر دم بدل هزار سنان آب میکنم	خوردن
فصیحی هروی	محروم بوستانم و مردود آتشم	از	خارترم که تازه زباغم درووده اند	درودن
محمود شستری	گهے جنت کشاید رو گهے نار	از در	کزو گه گل دمد در باغ و گه خار	دمیدن
سلیم طهرانی	خار میسوزد اگر در پائے مجنون می رود	در	در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست	رفتن

مصطلح

له خاربست، وخاربند، وخارچین، انچه گرد زراعت، و سر دیوار باغات از خار بندند تا سوار و پیاده و بهائم [illegible] موذیان داخل نشوند ۱۲ از بهار ؎ خارچیدن، محافظت راه کردن، خواه برائے خود، خواه برا[illegible] دیگران

عـــه بر دامن کسے نخلیدست خار ما ۱۲ ملک مشرقی عـــه گر بپائے عاشقان خارے درین صحرا خلید ۱۲ رکنائے کاشی

مصدر		صله		شاعر
روئیدن	گر بعد مردن روید از خاک رقیبان خارها	از	باید دل مجروح من زان خارها آزارها	کامی همدانی
ریختن ۱ه	باغبان اگر که گل بر مردم آزاد ریز	بر عہ به	خار حسرت هر چه داری بر من ناشاد ریز	شفائی اصفهانی
سوختن	ز شمشیر کین آتش افروختند		گل و خار آن باغ را سوختند	قاسمی گونابادی
شکستن	ز گل بسینهٔ بلبل هزار خار شکست	به از		حسن غزنوی
شکستن	هر که خار آرزو در دیدهٔ دل بشکند	در	بے تامل پای در دامان منزل بشکند	صائب اصفهانی
شکستن ۲ه	خار در جگر شکستن	در		بهار عجم
شکستن ۳ه	مرا تا خار در ره می شکستی	در	کمان در کار ده ده می شکستی	نظامی گنجوی
کشیدن	سوزن تمام چشم شد از انتظار من	از به	با ناخن شکسته ز پا خار می کشم	صائب اصفهانی
کشیدن ۴ه	اول سرے برهنهٔ دیوار می کشم	به	دیگر بآشیانهٔ خود خار می کشم	"
کندن	بغیر ناقهٔ لیلی که میکند خارے		دگر کرا غمی از رهگذار مجنون ست	درویش قزلکی
نشاندن ۵ه	خار سودای تو در دل بهوای گل وصل	به در	بنشاندیم همه خون جگر بار آورد	سلمان ساوجی

مصطلح ۱ه خار ریختن بر چیزے، ایذا دادن ۱۲ بهار ۲ه خار در جگر شکستن، بیقرار کردن ۱۲ بهار ۳ه خار در راه شکستن، محافظت راه برائے خود یا برائے دیگران کردن ۱۲ از بهار ۴ه خار کشیدن، بصلهٔ با بمعنی درآوردن، و بصلهٔ از بمعنی برآوردن ۱۲ بهار ۵ه خار نشاندن، از قبیل نهال نشاندن ۱۲ بهار

عہ خارش اگر ریخت بپای بولهب ۱۲ قاضی سنجانی

شاعر		صله		مصدر
شانی مشہدی	کہ خار تفرقہ اش بر دل غمین نشست	بر و در	بہیچ شاخ گلے بلبل حزین نہ نشست	نشستن ۱
ظہیر فاریابی	دوران روزگار بپا بر نہاد خار	بہ	دانا کہ از حدیقہ لطفش گل شگفت	نہادن
نجیب بادخانی	قامت او در شمائل تاب ع عرعرمی دہد	بر	عارض او در نکوئی خار بر گل می نہد	نہادن ۲
والہ ہروی	نہادہ در رہ شان خار و کردہ بی خطرم		ز قاطعان طریق ایمنم کہ دوری راہ	نہادن ۳

خارا سنگ سخت، و نوعی از قماش ابریشمی ۱۲ بہار عجم

ظہوری ترشیزی	اینست خارا پوش و آن خارا کن ست		نسبت فرہاد و شیرین ظاہر ست	پوشیدن
زلالی خوانساری	ز آب دست شبنم بر شہر ربند		بدخشی خارہ پیرا سے ہنرمند	پیراستن
کلیم ہمدانی	ہر چہ کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت		کوہکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت	سفتن
زلالی خوانساری	ز خارا موج خون بر خارہ بافے		طلب فرمود شہ خارا شگافے	شگافتن
ظہوری ترشیزی	اینست خارا پوش و آن خارا کن ست		نسبت فرہاد و شیرین ظاہر ست	کندن

خارخار دغدغہ، و خواہش، خواہ امر مرغوب باشد یا غیر مرغوب ۱۲ بہار عجم

عبد المولی اصفہانی	ہنوز در تہ دل خارخار دارد گل	در	بہ نیم جلوہ کہ در کار گلستان کردی	داشتن

مصطلح

۱ خار نشستن در چیزے، خار خلیدن در چیزے ۱۲ بہار ۲ خار نہادن بر چیزے، ایذا دادن ۱۲ بہار

۳ خار در راہ نہادن، محافظت راہ کردن ۱۲ بہار

ع این خار غم کہ در دل بلبل نشستہ است ۱۲ صائب

شاعر		صله		مصدر
جودت دہلوی	برنگ خار ماہی شانہ میرید زپہلویش	از	دلی دارم کہ دارد خار خار از یاد گیسویش	داشتن
ناطقی استرآبادی		از در	زیاد غمزۂ او خار خاری در جگر دارم	داشتن
شفائی اصفہانی	جز خار خار داغ تقاضا چہ دیدہ اند	از	دلبستگان وصل تو از وعدۂ خلاف	دیدن
خاصیت طبیعت، وخو ۱۲ بہارعجم				
شوکت بخاری	زخم دل خاصیت مشک از سوادش می برد	از	دیدنش از دور ناخن میزند داغ مرا	بردن
انور ابیوردی	ببرد خاصیت ز اشیا بخنجر	از به	بدوزد از عدم عنقا بناوک	بریدن
وفائی ہروی	دامان ترا خاصیت بال وپری بود		از جنبش پیراہن تو رفت دل از جای	بودن
فغفور لاہجی	لوح مزار کشتۂ چشم سیاہ را		تاثیر عشق خاصیت سنگ سرمہ داد	دادن
موجی اصفہانی	خط مشکین او خاصیت بال ہما دارد		مزلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق	داشتن
خسرو دہلوی	فائزہ می آید مگر خاصیت عبہر گرفت		خواب اگر عبہر کند پس از چہ معنی غنچہ را	گرفتن
سلمان ساوجی	طبع زمانہ خاصیت زعفران نہاد	در	در خاک درگہ تو کہ با مشک ہمدم ست	نہادن
خاطر خیال، ومیل، ودل ۱۲ بہارعجم				
صائب اصفہانی	نعوذ باللہ اگر التفات فرمائے		تغافل تو باغیار خاطر آزاری ست	آزردن
ہاتفی جامی	بشیرین سخن ہائے خاطر پذیر		لب آراست سرخیل خاقان سریر	پذیرفتن[۱]
سعدی شیرازی	درون دلم چون درخانہ ریش		بکرد از سخن ہائے خاطر پریش	پریشیدن[۲]

مصطلح [۱] خاطر پذیر، مرغوب وپسندیدۂ خاطر ۱۲ بہار [۲] خاطر پریش، پریشان کنندۂ خاطر ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
جستن ۱	در بهاران خاطر بلبل بجو تا در خزان	در	بینوائی کم کشی ای باغ و بستان کسی	صائب اصفهانی
پسندیدن ۲	رقم سنج این نقش خاطر پسند		نمونه چنین داشت از نقش بند	هاتفی جامی
خواستن	آه در دل ناله بر لب سینه چاک		آن چنان گشتم که خاطر خواه تست	سنجر کاشی
خوردن	همچو عکس گلستان در آب می سوزد جهان	بر	فی المثل گر خاطر روشندلی برهم خورد	وحید قزوینی
داشتن	سر درس عشق دارد دل مستمند حافظ		که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد	حافظ شیرازی
رمیدن	خاطر رمیدن			بهار عجم
رنجانیدن	بمستی دوش رنجانیدم از خود خاطر یاران	از به	چه کردم کاش خون میخوردم آنجا بلکه میمردم	فغانی شیرازی
شدن	خاطر از وضع مکرر زود برهم میشود	برهم	یک و ساغر نوش کن تا آدمی دیگر شوی	وحید قزوینی
شکستن	بیوسف می توان بخشید جرم کاروانی را	از ع	خدا را درمیان بین خاطر خلق جهان مشکن	صائب اصفهانی
گشادن	ازین لیلی وشانم خاطر ناشاد نگشاید	از	بجز شیرین کسی بند از دل فرهاد نگشاید	محتشم کاشی
کشیدن	آئینه ام ز روشنی آزار میکشد	به	خاطر بسیر سبزهٔ زنگار میکشد	صائب اصفهانی
گرفتن	شراب نورس است و شاه نورس نغمهٔ نورس	از	چرا باقر کسی را خاطر از ملک دکن گیرد	باقر کاشی
ماندن ۳	دل چو رویش دید و جان را در نیافت	از	خاطر خواجو همه از دل بماند	خواجوی کرمانی

مصطلح ۱ خاطر جوئی، دلجوئی ۱۲ بهار ۲ خاطر پسند، مرغوب و دلپسند ۱۲ از بهار ۳ خاطر ماندن، گرانی خاطر، و آزردگی بهم رسانیدن ۱۲ بهار

ع آن ناله کز خاطر خرسند شکستیم ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
نشاندن ۱	زصبح صادق اگر پیرهن کنم در بر		صد اقسم بتو خاطر نشان نمیگردد	صائب اصفهانی
نواختن ۲	مغنی بیا اے بتِ نغمه ساز		که غیر از تو کس نیست خاطر نواز	طغرای مشهدی
خاک معروف، و قبر، و نعش، و بمعنی خاکی مجاز ست ۱۲ بهار عجم				
آلودن ۳	ز خاکساری بد باطنان فریب مخور		شود گزنده چو زنبور گشت خاک آلود	صائب اصفهانی
افشاندن ۴	آنچنان گشته ام از ضعف که می افشانم	بر	خاکِ کو یتو بامداد صبا بر سر خویش	وحشی بافقی
افگندن ۵	نه ترسیدی از زور بازوی من	در	که خاک افگنی در ترازوی من	نظامی گنجوی
افگندن ۶	غیر خاکے که بسر از غم لیلے افگند	به از	باورم نیست که کس بر سر مجنون آید	نظیری نیشاپوری
انداختن ۷	خاک بر هر طرف از تودهٔ افلاک انداز	بر از	نشود یافته آن گم شده بی خاک انداز	طغرای مشهدی
باختن ۸	دلا تا کے درین کاخِ مجازی	در	کنی مانند طفلان خاکبازی	ملا جامی

مصطلح

۱ **خاطر نشان**، بمعنی نشانده شده در خاطر، چنانکه زر نشان، بمعنی زر نشانده شده در چیزے دیگر ۱۲ بهار ۲ **خاطر نواز**، از قبیل دلنواز ۱۲ ۳ **خاک آلود**، کنایه از خاک پوش ۱۲ بهار ۴ **خاک بر سر افشاندن**، معروف ۱۲ بهار ۵ **خاک در ترازوے کسے افگندن**، کنایه از ذلیل وخوار کردن کسے را، واستهزا و ریشخند کردن ۱۲ بهار ۶ **خاک بسر افگندن**، خاک بر سر افشاندن ۱۲ بهار ۷ **خاک انداختن**، انداختن خاک در جاے تا دزد چیز دزدی رفته را به پنهانی در آن اندازد و رسوا نشود ۱۲ از بهار

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	که در زندگی خاک بود ستهم		اگر خاک شد سعدی آن را چه غم	بودن ۱
ہاتفی جامی	سپاہان از آن زلزلہ لرزہ ناک	از	زگرد سپاہان بر آورد خاک	برآوردن ۲
نظامی گنجوی	کہ بستانم و باز ریزم بجاے		من آن خاک بیزم بفرمان راے	بیختن ۳
بہار عجم			خاک بیزی	بیختن ۴
صائب اصفہانی	پرتو روئے تو آئینہ نما کرد مرا	بہ	عکس من خاک بچشم آئینہ رامی پاشد	پاشیدن ۵
"	کہ بر خطہا ترسم ست خاک خشک پاشیدن		مکن اے تازہ خط با خاکساران نازکی چندین	پاشیدن
بہار عجم			خاک پوش	پوشیدن
نظامی گنجوی	نہد لقمہ وا زاکند خاک خفت		بفرمود تا مطبخے در نہفت	خفتن ۶
بہار عجم			خاک دیوار خوردن	خوردن ۷

مصطلح

۱ خاک بودن، خویشتن را ہیچ و ناچیز پنداشتن ۱۲ از بہار ۲ خاک برآوردن، خراب و ویران کردن ۱۲ از بہار ۳ خاک بیختن، خاک کارخانۂ زرگران و خاک رہ گذرہا بآب شستن و بیختن تا زر یا چیز گم گشتہ از آن برآید ۱۲ بہار ۴ خاک بیزی، کنایہ از غربت و سفر ۱۲ بہار ۵ خاک در چشم پاشیدن، خاک در چشم انداختن ۱۲ از بہار ۶ خاک خفت، چیزے کہ در خاک بخوابانند، چون گوشت بعضے حیوانات کہ بوئے ناخوش داشتہ باشد مثل بط، و ماہی وغیرآن ۱۲ بہار ۷ خاک دیوار خوردن، قناعت کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۱	خدنگ منتِ خاقان نمیتوانم خورد		تمام عمر خورم خاک اگرچه تیر خطا	قدسی مشهدی
رفتن ۲	شاهنشهِ دو کون محمدؐ که هر صباح		آید بخاکروب درش بر سر آفتاب	علی خراسانی
ریختن ۳	زحل کرده در خاکریزش نگاه		زخورشیدش افتاد از سر کلاه	قاسمی گونابادی
ریختن ۴	گفتمش در دیدهٔ دل ار او خو کردی جگر		گفت سیفی خاکریزم گر بمن داری گمان	سیفی بخاری
ریختن	بسکه از سبزهٔ آن طرف بناگوش ترست	بر	خط ریحان چمن خاک بسر میریزد	صائب اصفهانی
ریختن ۵	برنیاید در حضور زاهدان از ما نفس	از در	خاکِ قبر از دشمنی در مجلسِ ما ریختند	اثر شیرازی
زدن	کرده تسبیح و بآن ذکرِ تو گوید باقر	بر	خاک پاے تو که بر چشم ترِ ما زده اند	باقر کاشی
زدن	قسمت کلبهٔ ما نیست فروغ مه و مهر	بر	خاک نومیدی بر دیدهٔ روزن زده ایم	طالب آملی
زدن	زدن خاک در دیدهٔ جوهری	در	همه خانهٔ یاقوت اسکندری	نظامی گنجوی
زدن	بپرده سرا آتش اندر زدند	بر	همه لشکرش خاک بر سر زدند	فردوسی طوسی

مصطلح

۱ خاک خوردن تیر، بر زمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر ۱۲ بهار ۲ خاکروب، معروف و مجازاً بمعنی جاروب ۱۲ از بهار ۳ خاک ریز، جاے که بالائے قلعه براے قلعه خاکر دبه انداختن، و سنگ و کلوخ بر سر غنیم انداختن سازند، خاک انداز مرادف آن ۱۲ از بهار ۴ خاک ریختن، انداختن خاک در جاے تا دزد چیزے بدزدی رفته را در آن اندازد درسوا نشود ۱۲ از بهار ۵ خاک قبر در خانه ریختن، ساحران بر خاک قبر افسونی خوانده در خانهٔ دشمن اندازند تا خانه اش خراب شود ۱۲ از بهار ۶ خاک بر چشم و بر دیده و در دیده زدن، خاک انداختن در دیده ۱۲

شاعر		صلہ		مصدر
سعدی شیرازی	کہ در زندگی خاک بودست ہم		اگر خاک شد سعدی آن را چہ غم	شدن ۵۱
سلیم طہرانی	نگین جم طلب از خاک شوی میخانہ		کلید گنج سعادت ز موج مے باشد	شستن ۵۲
سلمان ساوجی	منع مے خوردن مکن سلمان باکراہم دگر	بہ	در ازل خاکِ وجود ما بمی گل کردہ اند	کردن ۵۳
حافظ شیرازی	خاک بر سر کن غم ایام را	بر	ساقیا برخیز در دہ جام را	کردن
باقر کاشی	بے منتِ کفن کفِ خاکت بسر کشم	بہ	خرم دمی کہ مرقدِ پاکت ببر کشم	کشیدن
کمال خجندی	من ہم بدیدہ می کشم این خاک راہ را	بہ	جوہر کہ قیمتیست کشیدش باحتیاط	کشیدن
اشرف مازندرانی	بہر نانی تا بکے ہر سو دوان باشد کسے		خاک لیسی پیشہ می باید نمودن ہمچو آب	لیسیدن
صائب اصفہانی	شد بہم عاقبت خونخواری او آشکار	بہ عہ از از	گرچہ می مالید بر لب چشم او از سرمہ خاک	مالیدن ۵۴
حزین اصفہانی	سبو قسم خشک از دل عمان برون آید		بپائے خم من مخمور بر لب خاک می مالم	مالیدن ۵۵
فردوسی طوسی	ازان بہ کجا خاک بر سر نہند	بر	ہمہ سر بخاکِ سیہ بر نہند	نہادن ۵۶

مصطلح

۵۱ خاک شدن، خود را ہیچ و ناچیز پنداشتن ۱۲ از بہار ۵۲ خاک شستن، خاک کارخانہ زرگران و خاک رہگزر ہا با آب شستن تا زر یا چیز گم گشتہ ازان برآید ۱۲ از بہار ۵۳ خاک گِل کردن بچیزے، سرشتن ۱۲ بہار ۵۴ خاک بر لب مالیدن، اخفا کردن امرے ۱۲ از بہار ۵۵ خاک بر لب مالیدن، انکار کردن ۱۲ از بہار ۵۶ خاک بر سر نہادن کنایہ از خاک بر سر افشاندن ۱۲ از بہار

عہ ز بس خون خوردم و بر لب ز غیرت خاک مالیدم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
خاکستر ترجمهٔ رماد، وفسرده از صفات اوست ۱۲ بهار عجم				
افشاندن	سرو از قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند	از به	تا بسنبل راه دادی شانهٔ شمشا درا	صائب اصفهانی
ریختن	بسکه همچون شمع سرگرم تپ عشق توام	از در	دود خیزد گر زما ریزند خاکستر در آب	اثر شیرازی
زدن [1]	خاکستر اگر زنی بمر آت	به	خاکستر مهر اوست ذرات	فیضی اکبرآبادی
خاک مال کنایه از ذلیل وخوار کردن ۱۲ بهار عجم				
خوردن	ازان مخورد سایه این خاک مال	از	که یکجاے باشد قرارش محال	ظهوری ترشیزی
دادن	برگوهرم غبار یتیمی فزون شود		چندانکه چرخ بیش دهد خاکمال من	صائب اصفهانی
کردن	خاک مال کردن			بهار عجم
خال نقطه سیاه که براندام باشد ۱۲ بهار عجم				
افتادن	خال زیر لب آن ماه لقا افتادست	در	چشم بد دور که بسیار بجا افتادست	واضح دهلوی
برداشتن	گردست رسی بسیم وزر داشتمی	از به	خال از رخ تو ببوسه برداشتمی	جمال اصفهانی
زدن	خال سیاه برلب شیرین زدی چنانکه	بر به	عمداً کسے زمشک نقط بر شکر زند	معزی نیشاپوری
گذاشتن	مشاطه بحسن سعی بر رخسارش	به از	از مردمک دیدهٔ خود خال گذاشت	ظهوری ترشیزی
نشستن	این خال از ازل برخ طالعم نشست	به		واضح دهلوی
نهادن	بمشاطگی سر برآرد نهال	بر از	نهد بر رخ لاله از مشک خال	طغرا مشهدی
مصطلح [1] خاکستر بمرآت زدن، جلا دادن آئینه را ۱۲ بهار عہ آن خال عنبرین که نگارم بروز زده ۱۲ مهری جلایزی				

مصدر		صله		شاعر
	خالی معروف			
بودن	من پیش تو خواهم که بوم در همه وقتے		خالی نبود مجلس و خوانت ز ثنا خوان	معز نیشاپورے
داشتن	ندارد در غم و رنج و وفا و مهر تو خالی	در از	لب از باده سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر	جبلی غرجستانے
دیدن	جاے اعدا را خالی دیده پنداشت	از عہ		عالی شیرازی
شدن	جهان از داد او پر گشت و خالی شد ز بیدادی	از	که داد او حقیقت گشت و بیدادی مجاز آمد	معزی نیشاپورے
کردن	خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود را	از عہ	بگریه افتم و خالی کنم دل خود را	ولی دشت بیاضے
گذاشتن	آن برج‌ها را هیچو خانه‌هاے بے پناه		خالی گذاشته	عالی شیرازی
گردیدن	تنها پر شدن این کیسه‌ها بکار نمی آید وقتیکه	از	کیسه‌هاے بدن از نقد حیات خالی نگردد	؍؍
گشتن	که چون جسم نظامی گشت خالی	از سہ	نظامی رفت و باز آمد زلالی	زلالی خوانسارے
ماندن	نخواهد این چمن از سرو لاله خالی ماند	از	یکے همیرود و دیگرے همی آید	حافظ شیرازے
یافتن	تا خلوت جان خالی از اغیار نیابی	از	بام و در این خانه پر از یار نیابی	کمال خجندے
	خام مقابل پخته، **خامان** مزید علیه آن ۱۲ بهار عجم			
درآئیدن	تا عالم روحی نشود عالم جسمی		تا مردم پخته نکند خام در آئی	سنائی غزنوی

عہ آسیاے دهر خالی دیدم از جنس وفا ۱۲ فوقی یزدی عہ بارے آنقدر پر گفت که بشوق کلامش اتواب از گوالیل معظمه دلبو اربیت موزنه خالی کردند ۱۲ عالی

سہ نخواهد گشت خالی ساغر از مے شادکامان را ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
سوختن ۵۱	تیزست آتش اے دل دیوانه دور تر		هشیار خام سوز نسازی کباب را	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۲	خام کن پخته تدبیر ها		عذر پذیرندهٔ تقصیر ها	نظامی گنجوی
گرفتن ۵۳	خام گرفتن کسے را			بهار عجم
گرفتن ۵۴	خام گرفتن کار			"
خامه قلم، و مرادف کلک ۱۲ بهار عجم				
افشاندن ۵۵	تا شد ز عرق ابروِ او خامهٔ افشان		خون کرد دلم را همه چون نامهٔ افشان	مفید بلخی
تراشیدن	خامه تراشیدن			بهار عجم
جنبانیدن ۵۶	ز مژگان بے نگاهی نیست در دلها اثر از چشم		که نتوان کرد انشا نامه بی خامه جنبانی	واله هروی
زدن ۵۷	خامه مزن سوختنِ عامه را		آله تیز و دیر مکن خامه را	خسرو دهلوی
گذاشتن ۵۸	هرچه بهشتی رقمش حرف جوست		خامه گذارِ قلم صنع اوست	"

مصطلح

۵۱ خام سوز، چیزے که از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد ۱۲ بهار ۵۲ خام کردن، محو کردن و برهم زدن ۱۲ بهار ۵۳ خام گرفتن کسے را، نوعے از سیاست ست ۱۲ بهار ۵۴ خام گرفتن کار، ناتمام و ناساخته گرفتن کار را ۱۲ بهار ۵۵ خامهٔ افشان، خامه که بر آن افشانِ نقره یا طلا کرده باشند ۱۲ از بهار ۵۶ خامه جنبان، نویسنده، و محرر ۱۲ بهار ۵۷ خامه زدن، خامه تراشیدن، ۱۲ بهار ۵۸ خامه گذار، چیزیکه آنرا خامه نوشته باشد، مراد نقش، و رقم ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن[1]	خامه چو بر تخته دیگر نهاد	بر	تیر قلم شد بخطش سر نهاد	خسرو دهلوی
خان ومان، خان مخفف خانه، ومان رخت خانه ۱۲ بهار عجم				
برانداختن	دل ما کیست که سرگشته رویت باشد	از	خان ومان ہا زشکر خنده برانداختهٔ	نظیری نیشاپوری
رُفتن	بدوستان گله آغاز کرد وحجت خواست		که خانمان من این شوخ دیده پاک برفت	سعدی شیرازی
سوختن	ز برق خرمن گل خانمان شبنم سوخت	از	بشاخ گل مگذارید آشیان گستاخ	صائب اصفهانی
نهادن	در گلستان محبت عاقبت چون فاخته	در	بر سر سروے نهادم خانمانِ خویش را	سلیم طهرانی
خانه مطلق مکان وماوائے چیزے ۱۲ بهار عجم				
آراستن	خانه آرائے			بهار عجم
باختن[2]	خانه باز			
بافتن[3]	زرکتانِ منقالی خانه باف		زده کوه بر کوه چون کوه قاف	نظامی گنجوی
برانداختن[4]	صائب چه حال مردم غافل شنیده ایم		شکرِ جنونِ خانه برانداز کرده ایم	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] خامه بر تخته نهادن، تهیهٔ نوشتن کردن ۱۲ بهار [2] خانه باز، قمار بازی که اثاث البیت را پاک ببازد ۱۲ بهار [3] خانه باف، قماشے که آنرا غلامان وخانه زادان تربیت یافته بافته باشند، چنانچه در اصفهان چیزہائے کار غلامان شهرت با متیاز دارد ۱۲ بهار [4] خانه برانداز، کسے که هرچه داشته باشد همه را بباد دهد خواه از آنِ خود باشد، خواه از آنِ دیگرے، و این مقابل خانه نگهدار است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برانداختن ۱	بازاز چشم ترم خانه برانداخت فراق	از	آتشی در من خونین جگر انداخت فراق	لسانی شیرازی
برداشتن ۲	کمان ابروانش خانه برداشت		به بنیم قدرت ایما که دارد	از بهار
بردن ۳	جز من که براه تو گذشتم ز دو عالم	از	هرگز نبرد از دو طرف خانه کمانی	وحید قزوینی
بردن ۴	خانهٔ صاحب نظران می بری		پردهٔ پرهیزکنان می دری	سعدی شیرازی
بریدن ۴	همیشه گرچه دزد غارت اندیش		بریدی خانهٔ مردم ازین بیش	سلیم طهرانی
پرداختن ۵	ندارد عالم تجرید چون من خانه پردازی		نمیگردد غبار آلود سیلابی ز سر آمن	صائب اصفهانی
پروردن ۶	گفتمش بگذر زمانی گفت معذورم بدار		خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب	حافظ شیرازی
پروردن ۷	درو چه باده بجان ده ای بیخبر ز هستی		باجنس خانه پرور نرخ دکان نگنجد	نسبتی تهانیسری
تابیدن	گر بسوزد هزار پروانه		مشعل خانه تاب را چه غم ست	خسرو دهلوی
خاستن ۸	گهی با چنان گوهر خانه خیز		چو بوطالبی را کنی سنگ ریز	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ خانه برانداختن، ویران کردن ۱۲ بهار ۲ خانه برداشتن کمان، کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود ۱۲ بهار ۳ خانه بردن کمان، خانه کردن کمان ۱۲ بهار ۴ خانه بردن و بریدن، کنایه از دزدی بسیار که در خانه چیزی نماند، گویا خانه را برده است ۱۲ مصطلحات ۵ خانه پرداز، مرادف خانه برانداز ۱۲ ۶ خانه پرورد، آنکه در خانه پرورش یافته باشد و گرم و سرد روزگار نچشیده ۱۲ بهار ۷ خانه پرور، مرادف خانه پرورد، وکالای نفیس که در خانه نگهدارند و بقیمت گران بفروشند ۱۲ بهار ۸ خانه خیز، چیزی که بی قصد از خانه خیزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواستن ۵۱	خانه خواهِ هر بلا واعظ منم در شهر عشق		منزلی سیلاب را نبود بجز ویرانه ام	واعظ قزوینی
خوردن ۵۲	از ستونِ آه برپا کرده ام افلاک را	بر هم	گر نفس در دم بجو د این خانه برهم میخورد	جامی نهاوندی
داشتن ۵۳	هنوز کلبهٔ من از متاع بے برگی		چنان پر است که صد چند خانه دار من ست	کلیم همدانی
رسیدن ۵۴	چو من میوه در سایهٔ خانه بس		که ناخوش بود میوهٔ خانه رس	نظامی گنجوی
رمیدن ۵۵	ما خانه رمیده هاے ظُلمیم		پیغام خوش از دیارِ ما نیست	نظیری نیشاپوری
ریختن ۵۶	از هوا جوئی درین دریا گوهر چون حباب	از بر	بر سرِ ما خانه را آخر هواے خانه ریخت	صائب اصفهانی
زادن ۵۷	فغانی زین نظربازی سیه شد نامه ات تا کی		خیالت بر خطِ نوخیز و خالِ خانه زاد افتد	فغانی شیرازی
زادن	بے فرزندی که خانه زادے دارد		شک نیست که باشدش بجای فرزند	بهار عجم
زدن ۵۸	خانه برهم زدن			۲

مصطلح

۵۱ خانه خواه، شخصے که مهمانان لبالبهٔ معرفت در خانهٔ او فرو کش کنند و اسباب مهمانداری را او سرانجام دهد ۱۲ از بهار و مصطلحات ۵۲ خانه برهم خوردن، ویران شدن خانه ۱۲ از بهار ۵۳ خانه دار، ملازمے که سرانجام ضروریات خانه و پاسبانی خانه بذمهٔ او باشد ۱۲ بهار و مصطلحات ۵۴ خانه رس، میوهٔ که بر شاخ پخته نباشد، لیکن بحیله آنرا پخته نمایند، چنانچه در هندوستان انبه را پخته نما می سازند ۱۲ بهار ۵۵ خانه رمیده، آنکه از خان و مان دور افتاده باشد ۱۲ بهار ۵۶ خانه ریختن، مسمار و منهدم ساختن ۱۲ ۵۷ خانه زاد، در عرف بر اولاد نوکران و غلامان اطلاق کنند، و نیز قدیمی ۱۲ بهار ۵۸ خانه برهم زدن، مرادف خانه برانداز ۱۲

شاعر		صله		مصدر
دانش مشهدی	خانه را بزینت ویران شدن بیساختم		یاد آن شورش که باطوفان تنش بیساختم	ساختن ۱؎
صائب اصفهانی	سیاهی درنگین نامداران خانه می سازد	در	خط یاقی ست گمنامی کلفت گوشه گیران را	ساختن ۱؎
ثنائی مشهدی	تا عشق خانه سوزم در سینه کرد منزل		درخرمن نشاطم افتاد آتش غم	سوختن ۲؎
خسرو دهلوی	خانۂ زنبور شورانیده گیر		چند فرگان را بخون اغرا کنی	شوراندن ۳؎
رفیع قزوینی	خانۂ کعبہ اگر خانہ فروشست بکند		می توان گفت که حاجی شده بعد طواف	فروختن ۴؎
خاقانی شیروانی	خانه فروشی مکن آستی برفشان		عشق بگسترد نطاع پای فروکوب هان	فروختن ۵؎
کمال خجندی	فرو رود شب ہجران زبسکه باران ست	بر	زگریه بر سر مردم یقین که خانۂ چشم	فرو رفتن ۶؎
صائب اصفهانی	زبازوے چو کمان خانه میکند تیرم	از	بلب نمیرسد از ضعف آه شبگیرم	کردن ۷؎
مفید بلخی	خمیازه خانه کرد بدل چون کمان مرا	به	رحمی کز اشتیاق قدچون خدنگ تو	کردن
؍؍	خانه هرجاکه درین بادیه چون تیر کنم	در	ندهد شوق نشانت نفسے آرامم	کردن

مصطلح

۱؎ خانه ساختن، قایم شدن، و مکان گرفتن، و اقامت کردن، و بمعنی خانه آراستن، و تعمیر کردن ۱۲ بہار ۲؎ خانه سوز، معروف ۱۲ بہار ۳؎ خانه شوراندن، ویران کردن خانه ۱۲ بہار ۴؎ خانه فروش، تارک دنیا، و مفلس ۱۲ بہار ۵؎ خانه فروشی، اظہار تجمل و ثروت ۱۲ بہار ۶؎ خانه فرو رفتن، فروشدن خانه در زمین، و منہدم شدن، و این اکثر از آسیب سیل و باران صورت مے گیرد ۱۲ از بہار

۷؎ خانه کردن، قایم شدن، و مکان گرفتن، و اقامت کردن ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	بر و خانه آباد گردان به زن		خرابت کند شاهد خانه کن	کندن [۱]
خسرو دهلوی	مه سینه نشین است این ماه خانه گرد است آن		همی رفتند و می گفتند و کاندر حسن فرد است این	گردیدن [۲]
اثر شیرازی	این دراز پاشنه پاے گدا میگردد	از	خانهٔ صاحب دولت زسخا میگردد	گردیدن [۳]
صائب اصفهانی	کافر بسر کوے بتان خانه بگیرد	به	سیلاب بود کاسهٔ همسایهٔ این قوم	گرفتن [۴]
اشرف مازندرانی	که خانه چون بنشیند غبار برخیزد		ز دل شکستگی آه از جگر زبانه کشید	نشستن [۵]
″	عاقبت خود نشست خانهٔ ما		از نشینندگان کسے چو نماند	نشستن
			خایه تخم مرغ وغیر آن ۱۲ بهار عجم	
بهار عجم			خایه بر کله اش لبست	بستن [۶]
″			خایه بر کله جستن	جستن [۶]

مصطلح

[۱] **خانه کن**، کنایه از پسر ساده که با عاشق صحبت دارد و هر چه در یابد از ایشان بتصرف خود آرد ۱۲ بهار [۲] **خانه گرد**، مثل کوچه گرد ۱۲ از بهار [۳] **خانه گردیدن**، رونق و صفا یافتن خانه ۱۲ بهار [۴] **خانه گرفتن**، اقامت کردن، و مکان گرفتن ۱۲ بهار [۵] **خانه نشستن**، دو معنی دارد، یکے آنکه بعد ساخته شدن، و تمام گشتن بعضے از خانها یک گونه در زمین فرو شود، ازین وجه در دیوار و سقف، رخنه و چاک پدید آید، و این معروفست، دوم بمعنی فرو افتادن خانه ۱۲ بهار [۶] **خایه بر کله اش لبست و خایه بر کله جست**، یعنے خیلی ترسید، و سراسیمه شد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن [۱]	روز عید ست و بتان در تخم بازی مهربان		ای دل بیتاب آخر خایه خواهی گذاشت	اشرف مازندرانی
گرفتن [۲]	بر عروست بدگمان بودن نشاید بهر آنکه		ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس	علی سمرقندی
نهادن [۱]	همچو مرغیکه بهرزه گرد افتاد		نیست جائیکه خایه ننهاد	سلیم طهرانی

فصل با موحده

خبر آگاهی، و گفتار، و حدیث ۱۲ بهار عجم

آمدن	درین معامله بودند تا خبر آمد	از [عه] به [عه]	که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید	عالی شیرازی
آوردن	خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	از [سه]	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم	سلمان ساوجی
آوردن [۳]	تا فتد راز من ساده دل از پرده برون	از	حیله سازان ز زبان تو خبر می آرند	میلی هروی
افتادن	این طرفه که راز تو بخود نیز نگفتم	در	تا شد خبرم در همه شهر این خبر افتاد	کمال اصفهانی

مصطلح

[۱] خایه گذاشتن و نهادن، بیضه دادن مرغ و آن معروفست، و کردن کارے که موجب ننگ و عار باشد، چون از کسے چنین امر سرزند گویند که "فلانکس خایه نهاد" و در مقام ترسیدن نیز مستعمل ست، گویند "فلان کس در روز جنگ هزار تخم و خایه بگذارد" و خجالت کشیدن، و پشیمان کردن، و این از اهل زبان تحقیق شده ۱۲ از بهار [۲] خایه گرفتن، بمعنی بیضه دادن ۱۲ بهار [۳] خبر از زبان کسے آوردن، گفتن خبرے از زبان کسے که او نگفته باشد ۱۲ بهار و مصطلحات

[عه] آه هرگز از غریب ماتمی آید خبر ۱۲ آذری [عه] بسوی ما خبر از هیچ باب نیامد ۱۲ اوحدی [سه] عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
انداختن	تا غیر بمیرد ز شعف یک شبم از وی	در از	پنهان کن و در شهر ز قتلم خبر انداز	محتشم کاشی
باختن	آگهند از روش پیک صبا گام بگام		بر سر راه خبر گرچه خبر باخته اند	ظهورئے ترشیزی
بردن	پاے صبا به بند و سر شیشه باز کن	از به	از بزم ما مباد بجائے خبر برد	شفائے اصفهانی
بستن لے	مژدهٔ وصل ضرورست تو هم باور کن	از	از زبان تو ظهوری خبرے خواهم بست	ظهورئے ترشیزی
بودن	هر چه کند در کل و در جزء اثر	از را عه	کلی و جزوی لیش بود ز ان خبر	خسرو دهلوی
پرسیدن	یارب من بیدل ز که پرسم خبرت را	از را	چون هر که بکو تو رود دبی خبر آید	اهلی خراسانی
جستن	می جستم از زمین خبر صدق لب بلب	از	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	ضیائے اصفهانی
خواستن	بے نشان شو گر از و خواهی نشان	از	بیخبر شو گر از و خواهی خبر	رضی ارتیمانی
دادن	خط موجه اش نزد اهل بصر	از را عه به سه	دهد از وقوع تسلسل خبر	طغرائے مشهدی
داشتن	بود موج تبسم جنبش گهوارهٔ نازش	از	خبر از گریه ام آن شوخ بے پروا کجا دارد	شوکت بخاری
رسانیدن	یکبار نسیم خبر او نرسانید	به للعه	گردی بمن از رهگذر او نرسانید	شفائے اصفهانی
رسیدن	نزدیکی آنچنان بدلم کز دلم بتو	از به بر صه	چندین خبر رسد که نباشد خبر مرا	آهی همدانی

مصطلح

لے خبر از زبان کسے بستن ، گفتن خبرے از زبان کسے که او نگفته باشد ۱۲ از بهار

عه زانسان که ترا خبر نبود ست ۱۲ شانی عه خبر دهد ز خروج آن شعاع مطرب را ۱۲ اثر سه مید هد از دل بدل اینجا خبر ۱۲ رضی

للعه خبر من برسانید بعرفان جبین ۱۲ اسعدی صه دین خبرے از همه بر می رسد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
رفتن	رفت خبر بر شه مشرق پناه	بر عه به	ناصر حق وارث این تختگاه	خسرو دهلوی
شدن	مستغرق خیال تو بودم چنانکه دوش	از عسه به	در جان درآمدی و دلم را خبر نشد	شرف قزوینی
شدن له	یاران خبر شوید ز خود این چه صحبتیست	از سه	دل شد گشاده میکده مست بهار شد	تنها شهرستانی
شناختن	مهرست لب فریب قاصد		گوش دل ما خبر شناس ست	ظهوری ترشیزی
شنیدن	دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا		من دعا کردم و از شش جهت آواز آمد	علی خراسانی
فرستادن	خبر فرستادن			بهار عجم
کردن	من بودم و کنجی و حریفی و سرودے	از صه را	غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد	حسن دهلوی
گرفتن ۲ه	هر که در سایهٔ آن سرو روان جا گیرد	از سه	می تواند خبر از عالم بالا گیرد	مخلص کاشی
گفتن	بگو بمیت خبری کز نهایت ندرت	با معه از	نتیجه هاے خیال ترا بود انباز	عرفی شیرازی

مصطلح

له خبر شدن، بمعنی خبردار شدن، ۱۲ بهار ۲ه خبر گرفتن، استفسار احوال کردن، و باصلاح لوطیان ایران بمعنی فعل بد کردن ست، لیکن بصلهٔ از، این قباحت دور می شود، و لهذا بمعنی اول احوال گرفتن استعمال کنند نه خبر گرفتن ۱۲ از بهار

عه خبر در دمن بعالم رفت ۱۲ وطواط عسه تاشد خبرم زپردهٔ این رازم ۱۲ اسحاقی سه خبر شد لضحاک بدروزگار ۱۲ فردوسی

سعه ای دل ز فیض گرد رهش گر خبر شوی ۱۲ نجات صه خواهم ز حال خویش اجل را خبر کنم ۱۲ افضل صفاهانی سه همین آئینه میگیرد

خبر گاه از نفس ما را ۱۲ صائب معه از شادی بسیار مبادا که بمیرم + با من خبر وصل بیکبار مگوئید ۱۲ اشرف له ز سر گوشی

وهم گوید خبر ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
نیوشیدن	سامعہ را کرد بہ بیرون دو در		تا ز چپ و راست نیوشد خبر	ملا جامی
یافتن	فارغم از غم جان تا بہ غمت مشغولم		از جہان بیخبرم تا خبرت یافتہ ام	امین نجفی

فصل تاء

ختم باخر رسانیدن چیزے را ۱۲ بہار عجم

آمدن	باخر گشت نازل نفس انسان	بر	کہ بر ناس آمد آخر ختم قرآن	محمود شبستری
بودن	بالقاب مالک رقابے کہ باشد	بر	برو ختم دارائی ہفت کشور	رجائے اصفہانی
شدن	کار عالم ز سخن ساختہ شد اول بار	بہ عہ بر	ختم اینکار ہم آخر بسخن خواہد شد	صادق گیلانی
کردن	چہ لازم ست کنی ختم میہمانی را	بر عہ	بجمعیکہ روی ختم کن تلاوت را	صائب اصفہانی
گشتن	خدیو ملک محمد ستودہ جوگی شاہ	بر	کہ ختم گشت برو منصب جہانداری	شہاب ترشیزی

فصل جیم

خجالت بالفتح شرم و حیا ۱۲ بہار عجم

بردن	ہرچند ابر و باد بفرط سخا و بذل	بہ از	بسیار بردہ اند خجالت ازین میان	جمال اصفہانی
دادن	تا آن زمانکہ دست و دل ہمت بلند	از عہ را	در موہبت خجالت دریا و کان دہد	صدفی استرآبادی
داشتن	ز راستی نبود شاخہاے بے بر را	از	خجالتے کہ من از قامت دوتا دارم	صائب اصفہانی

ع۵ خلعت کہ برو شدست خوبی ہمہ ختم + پیغمبر آخر الزمان حسن ست ۱۲ آرزو ع۵ سخن بر ہمین ختم کردیم و بس ۱۲ قاسمی

ع۵ ز آب چشم خجالت دہیم طوفان را ۱۲ قوام الدین شیرازی

شاعر		صله		مصدر
مخلص کاشی	زنخوت میرسد دائم خجالت خود نمایان را	از را	برنگ دیدهٔ کز باده خوردن سرخ میگردد	رسیدن
سلمان ساوجی	چه خجالت که کشد نرگس مخمور از تو	از	گرچنین نرگس مست تو به بیند در خواب	کشیدن

خجلت بالتحریک شرم، وحیا، وفارسیان بسکون استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم

فغانی شیرازی	که روز از مستی شب اینهمه خجلت نمی بردم	از	من آشفته نیم در خواب دوشین کاش میمردم	بردن
خسرو دہلوی	خجلت بود درویش را مهمان چو در بیگه رسید	از ع	آمد خیالش نیمشب جان دادم و گشتم خجل	بودن
عرفی شیرازی	اندکے گشته بود خجلت ناک		به پذیرفته بود چون خجلت	پذیرفتن
ظہوری ترشیزی	بیش از آنی که دہی خجلت تقصیر مرا		کم از آنم که در معذرتم باید زد	دادن
صائب اصفہانی	خجلتے دارم که نتوان گفت از پیغام خویش		گرچه مطلب نیست در پیغام در دآلود من	داشتن
فقیر دہلوی	خجلت زدهٔ صبر و قرارست دل ما		دور از تو سپند سر آتش شده صد بار	زدن
علی خراسانی	کاب رخ شرم تو خجلت جہان شکست		کاسه تہی گر بود عیب نباشد علی	شکستن
صائب اصفہانی	شور بلبل خجلت از جوش بہارم میکشد	از	زخم گل آب از نوای آبدارم می کشد	کشیدن

خجل بفتح اول وکسرهٔ دوم، شرمنده ۱۲ بہار عجم

عرفی شیرازی	خجل مباش که من هم ز خجلتم آزاد		سخن شناسا اگر بیت بنده رد کردی	بودن
صائب اصفہانی	اگر سوار شود در میان زین چه کند		گل پیادهٔ او سرو را خجل دارد	داشتن
فغانی شیرازی	با داغ دل در آیم و با درد دل روم	از	امیدم این بود کزین در خجل روم	رفتن

ع نخچیرگاه عشق را یارب چه صید لاغرم + کز ننگ صیدم تا ابد خجلت بود صیاد را ۱۲ خضری لاری

مصدر		صله		شاعر
ساختن	تحصیل ثواب و شرف نسبت نعت	از[ع]	زینگونه خجل ساختہ حسان عجم را	عرفی شیرازی
شدن	بعهد گل شدم از توبہ شراب خجل	از	کہ کس مباد ز کردار ناصواب خجل	حافظ شیرازی
کردن	صبحدم میکہ از رخت برفگنی کلالہ را	عہ	چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لالہ را	نظام قزوینی
گردیدن	کسے روز محشر نگردد خجل	در سه	کہ شبہا بدرگہ برد سوز دل	سعدی شیرازی
گشتن	وہم کہ باریک ترین رشتہ است	از	زین رہ باریک خجل گشتہ است	نظامی گنجوی

فصل دال مهمله

خدا

برداشتن[۱]	بنشستہ چنان قوی کہ برداشتنش		کار دگرے نیست خدا بر داراد	عالی شیرازی
برداشتن[۲]	تا کے از جور تو دل بار جفا بردارد		آنقدر جور بما کن کہ خدا بردارد	فضلی جربادقانی
بردن[۳]	ہر جا دو چارے شود از کار میروم		یکبار از غرور نپرسد خدا برد	اسیر شہرستانی
پسندیدن[۴]	عاشق و شکوۂ معشوق خدا نپسندد		در شکست از دل ما سنگ صدا نشنیدست	صائب اصفہانی

مصطلح

[۱] خدا بردارد، یعنی ببرد، واز میان بردارد ۱۲ بہار [۲] خدا بردارد، بمعنی رد دارد، ۱۲ مصطلحات [۳] خدا برد، بجائے کجا میروی، استعمال کنند ۱۲ بہار [۴] خدا نپسندد، یعنی خدا نکند کہ چنین واقع شود ۱۲ بہار

[ع] تا خجل از تنگدستی سازدم در بزم خویش ۱۲ میلی ہروی [ع] بمعجز بدگمانان را خجل کرد ۱۲ نظامی

[سه] نگردد ز دستار بندان خجل ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
پسندیدن ۵۱	بعمرِ خویش نکردی نماز بی خللی		خدا پسند نمی باشد اینچنین عملی	مخلص کاشی
ترسیدن ۵۲	امیدِ رحم بود کفرزان خدا ناترس		که گر بکعبه رود از فرنگ مے آید	صائب اصفهانی
خواستن ۵۳	کند شماتتِ زاهد فرنگ عالم را		خدانخواسته میخانه گر خراب شود	"
دادن ۵۴	خوبرویانِ جهانی همه زیور بستند		دلبرِ ماست که با حسنِ خداداد آمد	حافظ شیرازی
داشتن ۵۵	معنی ز لفظ گرچه نباشد جدا جدا		دارم برائے وصل تو هر دم خدا خدا	عالی شیرازی
ساختن ۵۶	مژدهٔ درد دوستی یافت شفائی از ازل		بیم زوال کے بود عشق خدائے ساز را	شفائی اصفهانی
فروختن ۵۷	خدا فروشان			بهار عجم
کردن ۵۸	مرا با آنکه در خوابست بخت بد باین روزم		خدانا کرده گر بیدار می بودی چه میکردم	اشرف مازندرانی
کردن ۵۹	خدا خدا کنم از کثرت بتان شب و روز		که در میان نشود گم ره خدا دانی	طغرائے مشهدی

مصطلح

۵۱ خدا پسند، عملی که پسندیدهٔ خدا باشد ۱۲ بهار ۵۲ خدا ناترس، آنکه از خدا نترسد ۱۲ بهار ۵۳ خدانخواسته، یعنی خدا نکند که چنین واقع شود ۱۲ بهار ۵۴ خدا داد، چیزیکه خدا بخشیده است آنرا، و کسی را در آن دخلی نبود ۱۲ بهار ۵۵ خدا خدا داشتن، پناه بخدا بردن ۱۲ بهار ۵۶ خدا ساز، ساختهٔ خدا، چون کعبهٔ خدا ساز، و کار خدا ساز ۱۲ بهار ۵۷ خدا فروشان، صوفیان مکار که بظاهر خود را بیارایند، و ملاعین که دعوی خدائی کنند ۱۲ بهار ۵۸ خدانا کرده، بمعنی خدانخواسته ۱۲ بهار ۵۹ خدا خدا کردن، پناه بخدا بردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	چسان ز دست گذارم قبول داماِنش		که یافتم بت خود را خدا خدا کرده	قبول کشمیری
گرفتن ۲	کسے از رقیب هردم سخنی چرا گیرد		زگرفتِ ما چه خیزد مگرش خدا بگیرد	باقر کاشی
خدمت پرستاری، و سلام، و کورنش ۱۲ از بهار عجم				
آمدن	ز ما خود خدمت شایسته ناید	از	که شادروان عزت را بشاید	نظامی گنجوی
آوردن	خدمتش آرد فلک چنبری		باز رهد ز آفت خدمت گری	”
پسندیدن	خدمت پسند			بهار عجم
داشتن	چرخ داند خدمتم را بنده زانم داشته		خونبهای من ندارد زنده زانم داشته	مسیح کاشی
رساندن	ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی		خدمتِ ما برسان سرو و گل و ریحان را	حافظ شیرازی
طلبیدن	بآرزو طلبیدم همیشه خدمتِ تو	به	روا مدار کزین آرزو برسد ضررم	ظهیر فاریابی
فرمودن	یا ازین شغل دور کن او را	را	یا مرا خدمت دگر فرمائے	خالد مروزی
کردن	میکند هر جرعهٔ دُردی کشِ میخانه ام	را	خدمت رندان کنم تا پر شود پیمانه ام	ابدال اصفهانی
گذاشتن	گر بنده دو روز خدمتت را بگذاشت	را	نے نقش عبادت تو بر آب نگاشت	کلیمی
گرائیدن	وزیران بدستور خدمتگرائے		زمردی ادب دیده بر پشت پای	قاسمی گونابادی
گزاردن	چو خدمت گزاریت گردد کهن		حق سالیانش فرامش مکن	سعدی شیرازی

مصطلح ۱ خدا خدا کردن، مرزا عبدالغنی قبول بمعنی ”بسیار یاد کردن خدا را“ لیکن چون بر استادی ایشان وثوق تام ست ظاهرا بدین معنی جائے یافته باشند ۱۲ بهار ۲ خدا گرفتن، بغضب الٰهی، و آفت ناگهانی گرفتار آمدن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	هوای خواجگیم بود بندگی تو کردم		امید سلطنتم بود خدمتت گزیدم	حافظ شیرازی
گفتن	گفت بحاجب که بشه باز گوے		خدمت من گوی و پس آنگه بگوے	خسرو دهلوی
نمودن [۱]	ششم خانه را کرد مریخ جاے		چو خدمت گران گشت خدمت نمائے	نظامی گنجوی

خدمتی پیشکش ۱۲ بہار عجم

آوردن	خدمتی جان بر تو آوردم		بجز این خدمت دگر داری	اثیر اخسیکتی
رساندن	داد بشہزاده که بر جد رسان		خدمت من خدمتی خود رسان	خسرو دهلوی
کشیدن	مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی	در	شیر شکاری بسے آهوے لاغر شکست	انوری ابیوردی

خدنگ تیر، و در اصل نام درختی که از چوب آن تیر سازند، و بعضے گویند چوب گز است و بمجاز بمعنی تیر شہرت گرفته ۱۲ بہار عجم

آمدن	بازم خدنگ غمزه زنی بر دل آمدست	بر	بازم ز عشق واقعه مشکل آمدست	تنہاے سبزواری
افگندن	خدنگ افگنی از که آموختی		که صد حسرتم بر جگر دوختی	ظہورے ترشیزی
انداختن	شب خدنگ ناله بر آسمان انداختم	بر	بے نشانے تیر آن تا ریگدان انداختم	طغرائے مشہدے
باریدن	خدنگ غمزه می بارد قدر انداز مژگانش		چسان تاثیر گوید شکر این رزق مقدر را	تاثیر اصفہانی
بستن [۲]	بتان ز بسکه بجانم خدنگ کین بستند	به	ز چار سو بر خم سد آهنین بستند	شانی مشہدے

مصطلح

۱ خدمت نمائے، خدمت گذار ۱۲ بہار ۲ خدنگ بستن، تیر بزه کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	همیشه در صف عشاق سر کشم چو هدف	از ع	بدین هوس که نمایان خورم خدنگ ترا	شانی مشهدی
داشتن	که کمند عنبرین راز دو سوی حلقه کردست		که خدنگهای مشکین چو زبان مار دارد	کمال اصفهانی
زدن	خدنگ غمزه بنظمی زدی و آه کشید	به	زبان بریده مگر آفرین نمی دانست	نظمی هروی
کشیدن	نازک اندامی که مارا جامه در خون میکشد	بر از	بر گرفتاران خدنگ از قد موزون میکشد	تاثیر اصفهانی
کشیدن	ز سینه بسکه کشیدم خدنگ جور ترا	از		والهی قمی
گذشتن	مرا قدی چو کمان رفت زیر خاک هنوز	از	خدنگ آه ز سنگ مزار میگذرد	کاتبی نیشاپوری
نشستن	بتن خدنگ نازش چه بکبر پا نشسته	به عب به	چو شکسته استخوانی که برو هما نشسته	سحائی لاری

فصل ذال معجمه

خذلان بالکسر، فروگذاشتن، و یاری و مدد نکردن ۱۲ بهار عجم

کردن	خسروا هر کسکه نصرت خواهد از پیکار تو	بر را	زخم پیکان تو نصرت را برو خذلان کند	معزی نیشاپوری

فصل رای مهمله

خراب ضایع، و مست گزاره، و بمعنی ویرانه عربیست ۱۲ بهار عجم

افتادن	من از چشم خوش ساقی خراب افتاده ام لیکن	از	بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم	حافظ شیرازی
افگندن	خرابم افگند آن مست حسن از شیوهٔ هر دم		زهی حسن و جوانی کم مبادا این باده در جامش	فغانی شیرازی
بودن	جهان بود چون کان گوهر خراب		به آبادی او فتاد زین آفتاب	نظامی گنجوی

ع خدنگے خورده ام از کیش مژگان ستمگارے ۱۲ حزین   عب خدنگ تو بر سینه زان سان نشست ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	هوای خواجگیم بود بندگی تو کردم		امید سلطنتم بود خدمتت گزیدم	حافظ شیرازی
گفتن	گفت بحاجب که بشه بازگوے		خدمت من گوی وپس آنکه بگوے	خسرو دهلوی
نمودن[۱]	ششم خانه را کرد مریخ جاے		چو خدمت گران گشت خدمت نماے	نظامی گنجوی

خدمتی پیشکش ۱۲ بهار عجم

آوردن	خدمتی جان برِ تو آوردم		بجز این خدمت دگر داری	اثیر اخسیکتی
رساندن	داد بشهزاده که برجد رسان		خدمت من خدمتی خود رسان	خسرو دهلوی
کشیدن	مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی	در	شیر شکاری بسے آهوے لاغر شکسته	انوری ابیوردی

خدنگ تیر، و دراصل نام درختی که از چوب آن تیر سازند، و بعضے گویند چوب گز است و بمجاز بمعنی تیر شهرت گرفته ۱۲ بهار عجم

آمدن	بازم خدنگ غمزه زنی بردل آمدست	بر	بازم زعشق واقعهٔ مشکل آمدست	تنهای سبزواری
افگندن	خدنگ افگنی از که آموختی		که صد حسرتم برجگر دوختی	ظهوری ترشیزی
انداختن	شب خدنگ ناله بر آسمان انداختم	بر	بے نشان هے تیر بان تا ریگدان انداختم	طغرای مشهدی
باریدن	خدنگ غمزه می بارد قدر انداز مژگانش		چسان تاثیر گوید شکر این رزق مقدر را	تاثیر اصفهانی
بستن[۲]	بتان زبسکه بجانم خدنگ کین بستند	به	زچار سو برخم سد آهنین بستند	شانی مشهدی

مصطلح

[۱] خدمت نماے، خدمت گذار ۱۲ بهار [۲] خدنگ بستن، تیر بزه کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	همیشه در صف عشاق سر کشم چو هدف	از ع۱	بدین هوس که نمایان خورم خدنگ ترا	شانی مشهدی
داشتن	که کمند عنبرین راز دو سوی حلقه کردست		که خدنگهای مشکین چو زبان مار دارد	کمال اصفهانی
زدن	خدنگ غمزه بنظمی زدی و آه کشید	به	زبان بریده مگر آفرین نمی دانست	نظمی هروی
کشیدن	نازک اندامی که ما را جامه در خون میکشد	بر از	بر گرفتاران خدنگ از قد موزون میکشد	تاثیر اصفهانی
کشیدن	ز سینه بسکه کشیدم خدنگ جور ترا	از		والهی قمی
گذشتن	مرا قد چو کمان رفت زیر خاک هنوز	از	خدنگ آه ز سنگ مزار میگذرد	کاتبی نیشاپوری
نشستن	به تن خدنگ نازش چه بکبر یا نشسته	به ع۲ به	چو شکسته استخوانی که بر و هما نشسته	سخائی لاری

فصل ذال معجمه

خذلان بالکسر، فروگذاشتن، و یاری و مدد نکردن ۱۲ بهار عجم

کردن	خسروا هر کسکه بنصرت خواهد از پیکار تو	بر را	زخم پیکان تو نصرت را بر و خذلان کند	معزی نیشاپوری

فصل راء مهمله

خراب ضایع، و مست گزاره، و بمعنی ویرانه ع بیت ۱۲ بهار عجم

افتادن	من از چشم خوش ساقی خراب افتاده ام لیکن	از	بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم	حافظ شیرازی
افگندن	خرابم افگند آن مست حسن از شیوهٔ هر دم		زهی حسن و جوانی کم مبادا این باده در جامش	فغانی شیرازی
بودن	جهان بود چون کان گوهر خراب		به آبادی او فتاد زین آفتاب	نظامی گنجوی

ع۱ خدنگی خورده ام از کیش مژگان ستمگاری ۱۲ حزین ع۲ خدنگ تو بر سینهٔ زالان نشست ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
خواستن	بنای بقا را نخواهی خراب	از عه	مکن پای بستش زلای شراب	ظهوری ترشیزی
داشتن	غمت که روز بروز م خراب تر دارد		زغصه خون بجگر کرده نیکخواه مرا	شفائی اصفهانی
دیدن	چو می بیند خرابم سوی آن پر فن نمی بیند		نمیگرد ذر من غافل که سوی من نمی بیند	وقوعی تبریزی
ساختن	بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت	به	بنائی عهد قدیم استوار خواهم کرد	حافظ شیرازی
ساختن	سواد اعظم اقلیم عافیت بودم	به	خراب ساخت سوارے بنیم تاخت مرا	محتشم کاشی
شدن	چنان زگریۂ من شد خراب عالم آب	از	که بحر خانه بدوش ست از حباب هنوز	تمکین اصفهانی
کردن	از نخستین نگهت مست و خرابم کردی	از عه	کمر سیخ نکردم که کبابم کردی	تاثیر اصفهانی
کردن	بمی عمارت جان را خراب میکردم	به	تو یاد آمدی و دست جان لکار شکست	تمنائے مشهدی
گذشتن	گذشت عمر بستی و کاهلی عرفی		خراب گشتۂ طبع لوند خویشتنیم	عرفی شیرازی
گردیدن	نام عدلت چون برم معمور گردد جان لفظ		وصف حشمت چون کنم گردد دل معنی خراب	″
گشتن	خراب گشتم و برخویش بس نمی آیم	از سه	که هیچ با چو توئی همنفس نمی آیم	خسرو دهلوی

خرابی ویرانی ۱۲ بهار عجم

آوردن	برون آمد قمر از برج آبی	در	که در شهرکتان آرد خرابی	زلالی خوانساری
پذیرفتن	کفر شد از بسکه خرابی پذیر			خسرو دهلوی

عه خراب از چشم تر می خواستم کاشانۂ خود را ۱۲ حزین عه از یک نگاه خانۂ مردم خراب کن ۱۲ نجیبا کاشی

سه گشته بنای دل من زد خراب ۱۲ بهار الدین یزدی ۔

مصدر		صله		شاعر
خاستن	این بیخودی و مستی عشق ست فغانی	از	اینگونه خرابی زمے ناب نخیزد	فغانی شیرازی
دیدن	جز خانمان خرابی ازان گل ندیده ام	از	در باغش آشیانهٔ بلبل ندیده ام	آرزو اکبرآبادی
کردن	خرابی کند مرد شمشیر زن		نچندانکه دود دل پیرزن	سعدی شیرازی
خراج آنچه از جاے حاصل شود مطلقاً ۱۲ بهار عجم				
آمدن	چنان دهی که برسم سلامی و پابوس	از	خراج قند و نبات آید از ختا و ختن	ظهوری ترشیزی
آوردن ^ل^	خراج آورش حاکم روم و رے		خراجش فرستاد کسری و کے	نظامی گنجوی
بودن	بهتان گنج بر دل ویران نهادهٔ	بر	ورنه خراج برده ویران نبوده است	نظیری نیشاپوری
خواستن	طلعت من خواسته از مه خراج	از	حرف خجالت زده بر لوح عاج	ملا جامی
خوردن ^ل^	از شهے کشور دل آباد ست		که خراج ده خراب خورد	ظهوری ترشیزی
دادن	غمیکه شادی عالم با دخراج دهد	به	سریر سلطنتش خاطر حزین منست	اشرف اصفهانی
ستاندن	بادشاهان جهان طرفه گدا طبعانند	از	که ستانند خراج از ده ویرانی چند	فائض مازندرانی
ستدن	سران را تبارک رسانید تاج		بسے خرجها داد و بستد خراج	نظامی گنجوی
طلبیدن	نماند در جگرم آب و این سیه چشمان	از	هنوز از ده ویران خراج می طلبند	فغانی شیرازی
فرستادن	زمینے که از مشک تر خواست باج	به	بدین خاک خوشبو فرستد خراج	طغرای مشهدی

مصطلح

ل خراج آور، آنکه خراج رساند ۱۲ بهار ٫ ل خراج خوردن، خراج گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	برتو زیبد که خراج از همه خوبان گیری	از	شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی	اشرف مازندرانی
واگرفتن	که چون بود گزگو هرین تخت و تاج	از	ز درگاه ما واگرفتی خراج	نظامی گنجوی
نهادن	شه روس را نیز با طوق و تاج	بر، را، به	رها کرد و بنهاد بر وے خراج	″

خراش معروف ۱۲

دادن	پیش سپه روشنی دور باش		داد جگرگاه عدو را خراش	خسرو دہلوی
داشتن	خراشی دارم از هر ناله در دل کاش مرگ من	از، در	رسیدے هم در آن آشوب و غوغائیکه من بودم	فغانی شیرازی
کشیدن	منکه خراشے ز خسان می کشم		نه ازپے خود بهر کسان می کشم	خسرو دہلوی

خرام بالکسر، رفتار بناز ۱۲ بهار عجم

دیدن	جمال را نگرم یا خرام را بینم		کدام را بگذارم کدام را بینم	فهمی کاشانی
کردن	خرام کرد میان دیار هندستان	در	گذشت رایت عالی ز گنبد دوار	مسعود جرجانی
نمودن	زاغ که با کبک نمود خرام	با	خنده فرو خورده شگوفه بکام	خسرو دہلوی

خرج بالفتح، برآمدن، مقابل دخل که به معنی درآمد ست، وفارسیان بمعنی مال نیز استعمال کنند، و بجیم فارسی غلط عوام ست ۱۲ بهار عجم

آمدن ۱؎	پلاس او بگز کهکشان به پیمودیم		برائے خرقۂ ما خرج هست و بود آمد	مسیح کاشی

مصطلح

۱؎ خرج هست و بود آمدن، موافق و برابر آمدن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
نظامی گنجوی	بسے خرجہا داد و بستد خراج		سران را بتارک رسانید تاج	دادن
ملا جامی	ز حکمت تازہ گنجی درج سازم	از	ز ہر نقدی کز ایشان خرج سازم	ساختن
کلیم ہمدانی	پریرویان ہمی دل می ستانند	از	نہ خرج از مال حاصل مے ستانند	ستاندن
صائب اصفہانی	جمعیکہ فکر توشۂ عقبیٰ نمی کنند	در	در راہ چون پیادۂ حج خرج میشود	شدن لہ
ظہوری ترشیزی		در	و در آن ہمین عشق و عاشقی خرج شود	شدن
بہار عجم			خرج کردن کسے را	کردن
صائب اصفہانی	فتنہ ہا دارد بنام بادشاہان زرزدن		سکۂ مردان نداری معرفت کم خرج کن	کردن لہ
"	کہ می کنند ترا خرج تا عطا بخشند		فریب جود فرومایگان مخور زنہار	کردن
"	رگِ گردن چو قوی گشت سنان میگردد		سترِ ارباب جدل خرج زبان میگردد	گشتن لہ
ظہوری ترشیزی	کجا خرج میگشت کالائے ناز		اگر عشق دکان نمی کرد باز	گشتن

خرد بکسر اول و فتح دوم عقل ۱۲ بہار عجم

خسرو دہلوی	بیشتر از فہم فراستگران		بیشتر از فکر خرد پروران	پروردن

مصطلح

لہ خرج چیزے شدن، در تلاش آن مردن ۱۲ از بہار لہ خرج کردن کسے را، فروختن اورا، چون کسے اظہار حاجتے پیش آشنائے کند کہ توقع اعانتے ازو دارد، او گوید "مرا خرج کن" اے بفروش و کار خود را سرانجام دہ ۱۲ مصطلحات، ونیز بمعنی ہلاک کردن، و کشتن ۱۲ بہار لہ خرج چیزے گشتن، در تلاش آن مردن ۱۲ از بہار

شاعر		صله		مصدر
بہارعجم			خرد پرست	پرستیدن
مجیر بیلقانی	خرد پژوده شناسد که پایۂ تو کجاست		اگر ز بیخردی حاسدی سخن گوید	پژوهیدن
عرفی شیرازی	در پردۂ اندیشہ خرد پوش ظہیرم		در کندے شمشیر زبان قاتل سیفیم	پوشیدن
فیضی اکبرآبادی	ہر سطر رہے بسوے دل یافت		ہر حرف از و خرد گسل یافت	گسستن

خرده مطلق ریزۂ ہر چیز، و ریزہ زر، وخصوصاً بدل کردن روپیہ بپول سیاہ واشرفی بروپیہ، وپول سیاہ بدمری واعتراضے کہ بر قول وفعل کسے گیرند ۱۲ بہارعجم

وحید قزوینی	آنرا کہ ہمچو گل کفِ ہمت کشادہ بود		از خردۂ کہ داشت نبیند و خت حاصلی	داشتن
کاتبی نیشاپوری	گم گشت آنچنانکہ دگر خویش را نیافت		ہر خردہ دان کہ یافت نشان دہانِ او	دانستن [۱]
بہارعجم			خردہ بین	دیدن [۲]
عماد کرمانی	این خردہ نیز بر من مسکین فرو نرفت	بر	خالش بمشک خواندم و صد عذر خواستم	فرورفتن [۲]
وحید قزوینی	ز غم خردہ چون شد بہیچم فروخت		ز خردہ فروشم دل زار سوخت	فروختن [۳]
اشرف مازندرانی	در دستِ مغربی آفتاب را خردہ		ستارہ نیست کہ گرد دست چرخ دولابی	کردن
یحیی کاشی	از حاتمی گدائے دربانیا شوند		گر پیسہ صبح خردہ بدمری کنند شام	کردن

مصطلح

[۱] خوردہ دان، وخوردہ بین، نکتہ دان، وباریک بین ۱۲ بہار [۲] خردہ فرورفتن، معاف شدن گناہ ۱۲ بہار [۳] خردہ فروش، شخصے کہ چیزہاے سہل وکم قیمت بفروشد چون آئینہ وشانہ وغیرآن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	زجام ساز سبوے شراب را خرده		کنون که ابر کند سیم آب را خرده	اشرف مازندرانی
گرفتن	بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرف حسود	بر ع	خرده گیری خرمنم را خوشہ چینی کردن ست	″

خرسند قانع و خوش ۱۲

بودن	هرچند ز شکر نتوان کرد به نے صلح	با ع ب	با وعده بے مغز تو خرسند توان بود	صائب اصفهانی
ساختن	از وصال او نصیبم وعدهٔ خام ست و بس		آنکه گاهی ساز دم خرسند پیغام ست و بس	شفائی اصفهانی
شدن	من واز دور تماشاے گلستان کسے	به از	به نسیمے شده خرسند ز بستان کسے	وحشی بافقی
کردن	بدان سکینهٔ عصمت که کرد خرسندش	ب بر	بپرده داری یک عنکبوت بر در غار	ظهیر فاریابی
گردیدن	روان شد سوی آن غمدیده فرزند	از ص ب	چو دیدش مطمئن گردید خرسند	ناظم هروی
گشتن	روز بیک قرص چو خرسند گشت	به	روشنی چشم خردمند گشت	نظامی گنجوی

خرقه بالکسر، جامه که از پارها دوزند ۱۲ بهار عجم

افشاندن	پیش مردم اقدسی از زهد می لافد و لے		خرقه اش را گر بیفشانی شراب آید برون	اقدسی مشهدی

مصطلح

لـ خرقه افشاندن، معروف، اما ظاهر آنست که درینجا "بیفشاری" از مادهٔ افشردن باشد ۱۲ بهار

ـــ حسن رخش خرده با بر گل بستان گرفت ۱۲ اسلام ع ـــ از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود + خرسند بمرگ همه عالم نتوان بود ۱۲ اهلی
ـــ بوعده خاطر شاپور کردهٔ خرسند ۱۲ شاپور للعه بنشینی و دل از وسوسه خرسند کنی ۱۲ نظیری ص ـــ بسلام و پیام
خرسند نگردد ۱۲ نصیرا همدانی

مصدر		صلہ		شاعر
انداختن[۱]	خرقہ انداختن			بہار عجم
انداختن	خرقہ انداختن			〃
انداختن	خرقہ انداختن			〃
انداختن	خرقہ انداختن			〃
انداختن	خرقہ انداختن			〃
باختن[۲]	فلک ہم خرقہ بازیہا کند بر دو میخانہ		چو از زندان درد کش بر آید ہای وہوی بجا	غزالی مشہدی
برکشیدن	خرقۂ انجم ز فلک برکشید	از	خط خرابی بجہان در کشید	نظامی گنجوی
پوشیدن[۳]	مشرب من خرقہ از دست صدف پوشیدنست	از	تیغ بر سر میخورم گوہر بدامان میدہم	صائب اصفہانی
پوشیدن	گہ خرقۂ ریائے پوشم کہ شیخ وقتم		گہ زیر خرقہ زنار بندم کہ بت پرستم	بہائی آملی
دریدن	صبح کہ ہمچو صوفیان خرقۂ سبز میدرید		آنہمہ آہ سروش از ہمہ پیالہ زرست	بدر چاچی
ساختن[۴]	خرقہ ساختن			بہار عجم

مصطلح

۱ خرقہ انداختن، معروف، وکنایہ از جامہ بخشیدن، و اعتراف واقرار نمودن بگناہ، و عاجز شدن، واز ہستی پاک گشتن، واز خودی بیرون آمدن ۱۲ بہار ۲ خرقہ باختن، وخرقہ بازی، بازی کردن صوفیان بخرقہ در وجد وحال ۱۲ از بہار ۳ خرقہ از دست کسے پوشیدن، مرید او شدن ۱۲ بہار ۴ خرقہ ساختن، پارہ کردن وے ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
حزین اصفهانی	این خرقه را بنذر حضور تو سوختم		برخاست از میان من و تو حجاب تن	سوختن
بهارعجم			خرقه شدن	شدن[۱]
کاتبی نیشاپوری	که خرقه را چو بود آفتاب باید شست	به	به پیش روی تو شستیم خرقه را بشراب	شستن
بهارعجم			خرقه کردن	کردن[۱]
اثیر اخسیکتی	شد غرق در غلالهٔ زرفرق کوه سار	بر	چون خرقه گشت بر کتف شب ردائے قار	گشتن[۱]

خرگاه جنسی از خیام مراتب بادشاهان ۱۲ بهارعجم

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	دست محبت آنجا خرگاه عشق چون زد	در	یارب بلیکه دروی پروای کس نه گنجد	زدن
فیضی اکبرآبادی	جهد از تو وهمت از شهنشاه	بر از	بر چرخ بکش ز عشق خرگاه	کشیدن

خرم تازه، و سیراب ۱۲ بهارعجم

شاعر		صله		مصدر
فغانی شیرازی	که سرو قامتش از دست خضر آب گرفته	از	چنان ز باد یه سرسبز و خرم آمده گوئی	آمدن
انوری ابیوردی	گل گیتی[ع] ترا مسلم باد		خسروا ملک از تو خرم باد	بودن
مجد شیرازی		به	خرم بتو داشتم دل بغیم را	داشتن

مصطلح

[۱] خرقه شدن و کردن و گشتن، پاره شدن و پاره کردنِ وے ۱۲ از بهار

[ع] گل گیتی، بمعنی گل زمین ست کذا فی البرهان، وانچه خان آرزو میفرماید که گل گیتی به معنی گل زمین سندش در هیچ جا یافته نمی شود، از کلام انوری پیداست که آن از قلت اعتناست ۱۲ المولفه

مصدر		صله		شاعر
شدن	می وبیارگون چو آنجوان باد بر دستت	از [ع]	که مجلس گاه تو خرم چو نزهتگاه رضوان شد	معزی نیشاپوری
کردن	دو روزی دلی کرد خرم بغم	به	چو لاغر که فربه شود از ورم	ظهوری ترشیزی
گشتن	مجیرا هیچکس خرم نگشت ست	از	تو خوش بنشین که از تو هم نگردد	مجیر بیلقانی
خرمن بالکسر تودهٔ هر چیز عموماً، و تودهٔ غله خصوصاً، و حلقه، و هاله ۱۲ بهار عجم				
انباشتن	بهر جا که تخم وفا کاشتند	از	زیکدانه صد خرمن انباشتند	ظهوری ترشیزی
اندوختن	ای من ز تو اندوخته صد خرمن غم	از	بر راه تو دل نشسته بر روزن غم	کمال اصفهانی
بردن	گروهی فراوان طمع ظن برند		که گندم نیفشانده خرمن برند	سعدی شیرازی
پیمودن	دهقان فلک خرمن عمر ما را	به	میپیماید بکیل ماه و خورشید	واله هروی
دادن [۱]	خرمن کهنهٔ گل چیند تو ان داد بباد	به	خرمن آنست کزین مو میانان دارند	صائب اصفهانی
زدن	در دیده ام آن رخ چو لاله	از	خرمن زده یک مه از دو هاله	واله هروی
زدن	گه ز سنبل زلف تو خرمن زند بر لاله زار	از بر	گه ز عنبر جعد تو پرچین نهد بر بوستان	معزی نیشاپوری
سوختن	از صفیر بلبلی پژمرده گردد گلشنم	از [عه] به [سه]	پای موری گر بسنگ آید بسوزد خرمنم	تصنیف اصفهانی
طرازیدن [۲]	خرمن طراز			بهار عجم

مصطلح [۱] خرمن کهنه بباد دادن، بدولت گذشته لاف زدن، و غرور کردن ۱۲ بهار [۲] خرمن طراز، از قبیل انجمن طراز ۱۲ بهار

[ع] زریخ ورا گیتی مرجان دل مشو خرم ۱۲ شاهی [عه] وز آتش هجر خرمنم سوخته اند ۱۲ مسیح [سه] صد خرمن مراد بیکدانه سوختیم ۱۲ افغانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	ماه عزمت هر کجا خرمن کند بر چرخ ملک		آفتاب از کهربا گردد نیار دبر دکاه	مختاری غزنوی
نهادن	خرمن چه نهی برگذر آهِ ضعیفان	بر ^ع^ در	کین سوختگان دود صفت شعله بتازند	واله هروی
خروج برآمدن، و بیرون رفتن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	سعد از دکن خروج اگر کرد چه شد		دجّال زرهند هم برون آمده است	شفائی اصفهانی
خروش فریاد، و آواز بلند ۱۲ بهار عجم				
برآمدن	برآمد زوحشِ بیابان خروش	از	برفت از سر شیر افلاک هوش	قاسمی گونابادی
برآوردن	خاطر گویا و زبان خموشش	از	از دل پر جوش برآرم خروش	ملا جامی
برخاستن	اے لشکر خواب سحر داده هوش	از	خیز که برخاست ز مرغان خروش	″
بردن	آن آهن تفته ام که جوشم بر زند		آن کهنه درایم که خروشم بر زند	مسیح کاشی
تراویدن	خروشِ ناتوانی می تراود از شکستِ من	از	زبانِ سرمه آلود ست موے خویش چینی را	بیدل عظیم آبادی
رفتن	خروش ستوران و آواز زنگ	از	ز اقصائے چین رفت تا روم و زنگ	قاسمی گونابادی
زدن	هرگز ز بد زبان خروشی نزنیم	از	داریم بدل دوزخ و جوشی نزنیم	جوشی
کردن	از نارسید گیست که صوفی کند خروش		سیلاب چون به بحر رسد میشود خموش	مخلص کاشی
کشیدن	شتابندهٔ گر کشیدی خروش		خروش از قفایش رسیدی بگوش	هاتفی جامی
نشاندن	خروش از شهر بنشاند هر آن گاه که بنشیند	از	هزار آفت برانگیز د هر آن گاهیکه برخیزد	معز نیشاپوری

ع که در خوشه ام برق خرمن نهد ۱۲ ظهوری

مصدر		صلہ		شاعر

فصل سین

خسارت بالفتح، زیان کشیدن، وگمراہ شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
بردن	عشق را فائدہ در کوی زیان کاران است		ہر کہ زین کوی سفر کرد خسارت بردہ	نظیری نیشاپوری
کشیدن	چشم و دلم فگند درین رنج و می کشم		گاہی خسارت دل و گاہی زیان چشم	سلمان ساوجی

خس کاہ ریزہ عموماً، ونوعے از کاہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن [۱]	تا بے تو نگہ را بتماشا ہوس افتاد	در از	در چشم من از جوہر نظارہ خس افتاد	بیدل عظیم آبادی
افتادن [۱]	در دیدہ افتادن			بہار عجم
پوشیدن [۲]	چند از آتش خس پوش برانگیزی دود		اے بجوش جوہرے آئینۂ حسن تو مثل	عرفی شیرازی
شستن [۳]	ابر نوروزی زباے گل خس و خاشاک شست	از	گریۂ مستان غبار از روے برگ تاک شست	دانش مشہدی
کشیدن [۴]	خس کشی میکرد پیش اسپش از میدان صبا		او چو نگر فتش تنگ خس خاک رو بان گشت باز	خسرو دہلوی
گذاشتن	خس بدہن گذاشتن			بہار عجم

مصطلح

[۱] خس در چشم افتادن، و در دیدہ افتادن، معروف ۱۲ [۲] خس پوش، چیزے کہ آن را بخس پوشیدہ باشند ۱۲ بہار [۳] خس و خاشاک شستن از چیزے پاک وصاف کردن چیزے را از خس ۱۲ بہار [۴] خس کشے کردن، مرادف خس و خاشاک شستن از چیزے ۱۲ از بہار

مصدر		صلہ		شاعر
گرفتن ۱	خس بدہن گرفتن			بہار عجم
گرفتن	خس بدندان گرفتن			"

خسک بالتحریک گیاہے دوائی، واطلاق برخار آن مجاز ست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن ۲	گل اندر خوابگاہِ نرگس افتد چون وزد بادے	در	ولیکن عشقبازان را خسک در خوابگاہ افتد	خسرو دہلوی
بودن ۲	خسک در بستر بودن	در		بہار عجم
ریختن ۳	ز گفتگوے محبت چہ میکنی منعم	در	خسک نریخت کسی در رہِ صبا ہرگز	والہ ہروی
ریختن ۳	شب کہ شوق تو خسک در جگر محفل ریخت	در	شعلۂ شمع بہ بیتابیِ فانوس نبود	بیدل عظیم آبادی
ریختن ۳	جو ہر بنیش خسک ریز بساط کس مباد		ہمچو شبنم در گدازِ خجلتم از چشم خویش	"

فصل شین

خشت آجر، ونیزۂ کوچک ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
انداختن	دگر خشتے انداخت آن شیر نر	بر	بران کشتنی ہم نشد کارگر	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ خس بدہن گرفتن، کنایہ از نہایت عجز و زنہار خواہی، واین در شعر امیر خسرو واقع شدہ وملا طاہر غنی، خس بدہن گذاشتن بستہ، ومحمد قلی سلیم خس بدندان گرفتن استعمال نمودہ، واین محاورۂ ہندیانست ۱۲ بہار ۲ خسک در خوابگاہ افتادن، ودر بستر بودن، آزار یافتن بدان ۱۲ از بہار ۳ خسک در راہ، یا در جگر، یا در بساط کسے ریختن، برائے ایذا رسانیدن بدیگرے بود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	خشت برداشتن			بهار عجم
برگرفتن	گرفت از سر خم خشت پیر باده فروش	از	چراغ عیش برون آمد از ته سرپوش	آصفی شیرازی
خوردن	کار من خوردن خشت ست بسر دانستم	به	تا بآن سنگدل افتاد سر و کار مرا	سیفی اسفرنگی
ریختن	پی فرش در گردون ز آب و خاک مشتاقان	از	چو ریزد خشت از شادی تهی سازند قالبها	آصفی شیرازی
زدن	نه هندره بکویت چکنم چرا نسوزم		همه گل برند بر سر نزنند خشت ما را	فغانی شیرازی
زدن[۱]	غلام آبکش باید و خشت زن		بود بندهٔ نازنین مشت زن	سعدی شیرازی
ساختن	بس ز قید قالب تن کار بر من گشته تنگ	از	بعد مردن خشت نتوان ساختن از خاک من	مخلص کاشی
شدن	شوم خشت و فکر تنعم کنم		دگر باره سر در سر خم کنم	قاسمی گونابادی
شکستن	سوم همچنین خشت بر روی شکست	بر	نشاید بخشت آب را باز بست	نظامی گنجوی
کردن	شرفی ست خاک ما را بگل سبو فروشان		که خمش بسر گذارد چو کنند خشت ما را	شاپور طرانی
کندن	نفس هر دم ز قصر عمر خشتی می کند بیدل	از	پی تعمیر این ویرانه معمار این چنین باید	بیدل عظیم آبادی
گذاشتن[۲]	خشتی بخیر چون خم می بر زمین گذار	به	دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار	صائب اصفهانی
مالیدن	یکی ست مرتبهٔ خشت مال و اعدادی[۳]		که هر دو را شده پر کردن مربع فن	اثر شیرازی

مصطلح

[۱] خشت زن، و خشت مال، آنکه خشت ها را بسازد ۱۲ بهار [۲] خشت بخیر گذاشتن، عمارتی مثل چاه یا مسجد در راه خدا ساختن ۱۲ بهار

[۳] اعدادی کسی ست که خانهای نقش مثلث و مربع وغیره با عداد پر کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	بنّاے روزگار کہ این خشت زرنگار		برطاق چار مین بلند آسمان نهاد	سلمان ساوجی

خشخاش درخت کوکنار و اطلاق آن بر تخم مجازست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	سنگ روے خفته را خشخاش کرد		این مثل بر جمله مردم فاش کرد	مولوی رومی

خشک مقابل تر و چیزیکه انتفاع از و نتوان کرد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۲	مستی فزود اندر سرم خامش کنم خشک آورم		خواهی تمامش بشنوی امشب برو فردا بیا	مولوی رومی
باختن ۳	چشم من بارخ تو هر دو جهان	با	خشک میباز دو تر میماند	خاقانی شیروانی
بستن ۴	زخم فراق را نتوان کرد خشک بند		دست بریده را نبود بخیه سودمند	قاسم مشهدی
بودن	خشک بودن			بهار عجم
جنباندن ۵	اندرین ره نماز روحانی		زان نکوتر که خشک جنبانی	سنائے غزنوی
شدن	گل داشت لخلخ بو یتو آمد بدعوی سوئیتو	از	از آفتاب روئے تو شد خشک با چندان تری	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ خشخاش کردن، ریزه ریزه، و مجروح کردن ۱۲ بهار ۲ خشک آوردن، کنایه از راضی شدن، وخاموش بودن از غایت اعراض وبیدماغی ۱۲ بهار ۳ خشک باختن، بے گرد باختن ۱۲ ۴ خشک بستن، زخم را بدون بستن مرهم علاج کردن، وخشک بند، زخمیکه بغیر بستن مرهم علاجش کرده باشند ۱۲ از بهار ۵ خشک جنبان، شخصیکه حرکات بے فائده از و سر زند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	از خیال او مرا آبی بروی کار بود		پنجه‌ام بی موی او شد همچو دست شانه خشک	سلیم طهرانی
کردن	ای آمده و نمانده چندان از ناز		کین دیدهٔ تر خشک کند اشک نیاز	نگاری اسفراینی
گذشتن ۲	از جگر سوختگان خشک گذشتن ستم ست	از	توشهٔ آبله بهر مغیلان بردار	صائب اصفهانی
گردیدن	ز تر کاری نکهت بید مشک	از	نگردد دماغ گل و لاله خشک	طغرای مشهدی
گشتن	چو لاله خون به تنم گشته خشک از تف دل	از	ترا و شبکه نهد مرهمی بداغ کجاست	حزین اصفهانی
ماندن	گر لب زخم شهیدان خشک ماند دور نیست		جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را	ناظم هروی
نهادن	زبان گوهر سے تری ذوق دارم ای مطرب		برای خشک نهاد آن بهانه میخواهند	قاسم مشهدی
خشم غضب ۱۲ بهار عجم				
آمدن	چو خشم آیدت بر گناه کسی	بر	تأمل کنش در عقوبت بسی	سعدی شیرازی
تافتن ۳	سپاهی عرب پیشه و خشم تاب		چو دیدند روی جهان بی نقاب	نظامی گنجوی
خوردن	عیب پوشی قبای مردانست		خشم خوردن غذای مردانست	سید کاشانی
داشتن	منه پیش او در گه خشم پاسی	از	چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای	اسدی طوسی

مصطلح

۱ خشک شدن دست و پا و مانند آن، معروف، و نیز بی حس و حرکت شدن ۱۲ بهار ۲ خشک گذشتن، تهیدست و بی خبر شدن ۱۲ بهار ۳ خشم تاب، کسیکه خشم او را تاب داده، و پیچیده باشد ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
درآوردن	دگر رہ یکے روسی اگر بہ چشم		چو شیران درابرو درآوردہ خشم	نظامی گنجوی
رفتن	آن یار خشم رفتہ کہ با ما بجنگ بود		دی سنبلش ز تاب مے آشفتہ رنگ بود	شاہی سبزواری
گرفتن	سلطان چو خشم گیرد بر بندگان حضرت	بر	حکمش رسد ولیکن حدے بود جفارا	

فصل صاد

خصل بالفتح، گرو، وانچہ بر سر داؤ نہند ۱۲ بہار عجم

باختن	چسان در نرد عشق او نبازم خصل ایمان را	در	زبے نقشے دو ششش گر میزنم یک خال مایہ	طغرائے مشہدی
بُردن	کسے خصل دولت درین عرصہ برد	در	کہ دانستہ از خویش بازی نخورد	ظہوری ترشیزی

خصلت بالفتح، خوئے نیک، وگاہے بر خوئے بد نیز اطلاق کنند ۱۲ بہار عجم

گرفتن	در پیچ و تاب خصلت سنبل گرفتہ ایم	در	در جوش نالہ عادت بلبل گرفتہ ایم	لطفی نیشاپوری
گزیدن	ہر خصلت و ہنر کہ گزید از جہان خرد	از	در طینت تو تعبیہ کردست کردگار	ظہیر فاریابی

خصم دشمن ۱۲ بہار عجم

افگندن ۱	خصم افگن			بہار عجم
تاختن ۲	چو سلجوق صید گیر آمد چو بیغو جنگ جو آمد		چو طغرل شیر بند آمد چو جغری خصم تاز آمد	معزی نیشاپوری
شکستن	گہہ مجاورہ چون آفتاب نور افشان		گہہ مناظرہ چون روزگار خصم شکن	جمال اصفہانی

خصومت دشمنی ۱۲ بہار

مصطلح ۱ خصم افگن، ۲ خصم تاز، معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	خواستم کز مهربانی بوسه بر ریش زنم	بر از ع	چشم او با من خصومت کرد و از من کین کشید	معزی نیشاپوری

فصل ضاد معجمه

خضاب گلگونه و وسمه هر رنگ عموماً ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	به کهکشان که کهن چرخ راست ریش سفید	از به	ز خون خصم چو رمح تو کس خضاب نه بست	واله هروی
دادن	قیمت یاقوت بدل من نداند چرخ هم	از	میدهم با آنکه از خون دلش هر شب خضاب	فوقی یزدی
رساندن	سرخ گل پیشت بخاک افتاد و در ریش زرد شد	را	جرعهٔ میریز و در ریش را خضابی میرسان	خسرو دهلوی
زدن	عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز	بر	شکسته گشته و بر برگ گل خضاب زده	حافظ شیرازی
ساختن	لاف برنائی مزن چون ریش میسازی خضاب			فوقی یزدی
شدن	زان گل که اندکی بته مشکناب شد	از	بسیار خلق را مژه از خون خضاب شد	خسرو دهلوی
کردن	از فلک در بندگی تو سپر هم نفگنم	به	گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب	انوری ابیوردی
نهادن	بلنج دست شه آن زر در رنگ افعی چیست	بر از	یکے هلال که بر مه ز شب خضاب نهد	بدر چاچی

فصل طاء مهمله

خط سبزهٔ رخسار و مکتوب و تحریر و محضر و حجت ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آنعهد یاد باد که از بام و در مرا	از	دایم پیام یار و خطِ دلبر آمدے	حافظ شیرازی
آمدن	توقیع همایون تو بر صفحهٔ منشور	در	خطیست که در گرد عذار ظفر آمد	ظهیر فاریابی

ع ۵ میکرد خصومت ز پے تاج و نگین ۱۲ شاه شجاع

شاعر		صله		مصدر
آلہی ہمدانی	سرنوشت خویش را ہرگز کسے از بر ندا نشت	بہ	من چہ دانستم کہ دلبر خط بخونم آورد	آوردن ۱
سفائی اصفہانی	قاصد بروز جانب جانان بیار خط	از بہ عے	مکتوب من کہ باز پس آرے چہ میبری	آوردن
معز نیشاپوری	تو عجب تر کہ خط آوردی و ناز آوردی		چون خط آرند بتان ناز فراوان نکنند	آوردن ۲
اشرف اصفہانی	ہیچکس منکر جمال تو نیست	را عہ	نیست حاجت کہ خط بروں آرے	آوردن ۳
خسرو دہلوی	باد بسے خاک بر آن ریختہ		سبزہ بسے خط ترا انگیختہ	انگیختن ۴
بہار عجم			خط بالیدن	بالیدن
شاہی سبزواری	آرے بنفشہ با گل و خوش بر آمدہ	بہ از ۵	خطش بگرد عارض مہوش بر آمدہ	بر آمدن
صائب اصفہانی	در صفا جوہر آئینہ نہان مے باشد		خط بر آورد و ہمان چہرۂ او سادہ نماست	بر آوردن ۲
مخلص کاشی	خط بر آورد کہ فرمان معافی دارم		گفتمش بوسہ مرادہ کہ زکوٰۃ حسن ست	بر آوردن ۳
فغانی شیرازی	آتش بنشست و دود برخاست	از	زان رو خط مشک سو برخاست	برخاستن ۵
″	یکبار ہم برائے فغانی بیار خط		قاصد بغیر چند بری خط دوست را	بردن

مصطلح

۱ خط بخون کسے آوردن، حجت قتل او مہیا کردن ۱۲ از مصطلحات ۲ خط آوردن، و بر آوردن، مخطط شدن جوان سادہ رو، خط بر آمدن، لازم آن ۱۲ از بہار ۳ خط انگیختن، خط کشیدن، ۱۲ ۴ خط آوردن، و بر آوردن، آشکارا کردن حجت برائے دعوی خود ۱۲ بہار ۵ خط برخاستن، روئیدن خط ۱۲

عہ یکبار ہم بنام فغانی بیار خط ۱۲ عہ کہ عارض تو خط آورد صدق دعوی را ۱۲ نصیرا ہمدانی سے تا سبزۂ خط از لب جانان بر آمدہ ۱۲ صائب

شاعر		صله		مصدر
باقر کاشی	چون خط بریده پندارند مکتوب مرا		هر کجا سوز درون خود نوشتم پاک سوخت	بریدن ۱
نظامی گنجوی	برانگیخت زاندازهٔ هندسی	به	بآن چار گوشه خطِ اطلسی	برانگیختن ۲
شانی مشہدی	تا لبش خط زمرد رنگ بر بیجاده بست	بر	سبزہا از لالہ زار خاطر شانی دمید	بستن ۳
آرزو اکبر آبادی	رونق که رفته بود ز اسلام تازه شد	از	شکر خدا که یار تراشید خط ز رخ	تراشیدن
ظهوری ترشیزی	که هر کور فهم ست دانا فتاد		چنان خطِ معنیش خوانا فتاد	خواندن ۴
وحشی بافقی	وانخط غلامی که ندادیم دریدیم		نفروخته خود را به غمت باز خریدیم	دادن
ظهوری ترشیزی	خطے بسرِ خویش قلم ہا دادند	به	تا بر خطِ دیگران دگر سر ننهند	دادن ۵
وحید قزوینی	همه خط بخوش خطیش داده اند	به	اگر نقش از رنگ اگر ساده اند	دادن ۶
حافظ شیرازی	بهار عارضش خطے بخونِ ارغوان دارد	به	تبے دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد	داشتن ۷
وحشی بافقی	وانخط غلامی که ندادیم دریدیم		نفروخته خود را به غمت باز خریدیم	دریدن
واصف بخاری	بگرد عارض گلزار خط سبز دمید	به از بر	بیا که وقت تماشای حسن سبز رسید	دمیدن ۸

مصطلح

۱ خط بریده، صفحهٔ که خط را بریده آن صفحه را بر صفحهٔ دیگر چسپانند ۱۲ بهار ۲ خط برانگیختن، خط کشیدن ۱۲ بهار ۳ خط بر لب بستن، ریش برآوردن ۱۲ ۴ خط خوانا، خطیکه بے تامل خوانده شود ۱۲ بهار ۵ خط بسرِ خویش دادن، حجت تقبل خود دادن ۱۲ بهار ۶ خط بغلان چیز دادن، اقرار کردن بکمال آن چیز ۱۲ بهار ۷ خط بخون کسے داشتن، حجت قتل او مهیا کردن ۱۲ از بهار ۸ خط دمیدن، ریش برآمدن ۱۲ بهار ع نه خط است اینکه دمید از لب جان پرور تو ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دیدن	گر دیا قوت لب لعلت عجب خطی دمید	در	هیچکس در دور یاقوت این چنین خطی ندید	نادر سمرقندی
رستن	بود بملک عدم سیر شش جهت امسال	به	خطیکه رسته بهر سو دهان تنگ ترا	آرزو اکبرآبادی
رسانیدن	بی مژدهٔ وصال تسلی چه صورت است	از	قاصد زیار اگر برسانی هزار خط	فیضی اکبرآبادی
رسیدن	ز سبز برلب جو خط تازهٔ بدمید	از بر	بتازگی خط آیندگان باغ رسید	ملا جامی
ریختن ۱	زبس کز دل غبار آلوده می آید کلام من	از	چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد	صائب اصفهانی
زدن ۲	حرف وصل یار را از دل برون کردم نظام	بر	خط نسیان بر دل زاندیشهٔ باطل زدم	نظام شیرازی
ستردن	خط سبز از صفحهٔ عارض ستردن خوب نیست		آیهٔ رحمت بآب تیغ شستن خوب نیست	صائب اصفهانی
شستن	تو اگر بشعله شوئی خط سرنوشت مارا	به	نشود سترده هرگز غمت از سرشت مارا	حزین اصفهانی
شکستن ۳	مرا ز تجربه کاران نصیحتی یاد است		که تو به نامه بخط شکسته میباید	صائب اصفهانی
فرستادن	شوقم بغایتی ست شفائی که اضطراب	به	هردم بسوی یار فرستد هزار خط	شفائی اصفهانی
کردن	رخی چنانکه زخورشید و ماه نتوان کرد	از	خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد	کمال اصفهانی
کشیدن ۴	دلبر چه زد خط برخ دلستان کشید	به	خطی چنان لطیف بماهی توان کشید	صائب اصفهانی
کشیدن ۵	خط بر سر کسی کشیدن	بر		بهار

مصطلح ۱ خط از قلم ریختن، مرقوم شدن ۱۲ بهار ۲ خط بر چیزی زدن، محو کردن، وگذاشتن آن ۱۲ بهار ۳ خط شکسته، باصلاح خوشنویسان نام خطی ست ۱۲ بهار ۴ خط کشیدن، ریش برآوردن ۱۲ از بهار ۵ خط بر سر کسی کشیدن، کسی را بانحلاد عیب منسوب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	بر صفحۂ آرزو خط انسیان کش	بر عہ به	لے وصل طلب لے محنت ہجران کش	حیاتی کاشی
کشیدن ۵۲	میکشم در حساب وعدۂ او	در بر از	خط ز مژگان ہمیشه بر دیوار	شاپور طرانی
کشیدن ۵۳	ز بعدِ مرگ کسی خط بقبرِ ما نکشید	به	ز بہرِ آنکه نبودیم در حساب کسے	صائب اصفہانی
کشیدن ۵۳	چو زخم تیغِ تو ترسم که خون بر آرد جوش	به	اگر خطے بمزارِ شہید خویش کشی	زکی قمی
کشیدن ۵۴	گل ز انفعال دلیش در خار گشته پنہان	از بر	ریحان ز شرم خطش بر خاک خط کشیده	صائب اصفہانی
کشیدن ۵۴	تا صفِ مژگانِ آہو چشم ما را دیده است	به بر	خط بمژگان بر زمین خورشید تابان میکشد	"
کشیدن ۵۵	بر خاک ما نظر غرض آلوده میکنی	به	خط میکشی بخون شہیدان چرا چرا	قطرۂ مشہدی
گذاشتن ۵۶	خط گذار			بہارِ عجم
گردیدن	ہزار تشنه جگر را بآب خضر رساند	در	خطیکه گرد لب لعل دلستان گردید	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ خط بر چیزے کشیدن، محو و ناپدید کردن ۱۲ بہار ۵۲ خط بر دیوار کشیدن، برائے حفظ اعداد خطوط بر دیوار کشیدن ۱۲ ۵۳ خط بر قبر و بمزار کشیدن، بعد تدفین میت بر قبر سورۂ "انا انزلنا" خوانده ہفت خط می کشند و این را موجب مغفرت اعتقاد دارند ۱۲ بہار ۵۴ خط بر خاک، و بر زمین کشیدن، اظہار عجز و خجالت خود کردن ۱۲ بہار ۵۵ خط بخون کسے کشیدن، حجت قتل او مہیا کردن ۱۲ از بہار ۵۶ خط گذار، کنایه از نویسنده ۱۲

ع۵ سپیده دم چو خط نور بر ظلام کشید ۱۲ جابر غزنوی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	خطِ بندگی گرفته ستم آفرینے از من	از	که بصفحهٔ محبت نوشته اند نامش	شفائے اصفهانی
ماندن	حرفیست از جفا یتوای ترک تندخو	بر از	هر جا خطے که بر تنم از تازیانه ماند	فغانئ شیرازی
نشستن [۱]	غباریست خطّت نشسته بر آن لب	بر	بلی خطِ یاقوت باشد نشسته	شاهی سبزواری
نمودن	بود لوحش آئینهٔ در شمار	در	نموده در و خط مشکین یار	قاسمی گونابادی
نوشتن [۲]	بهر مرزبان خطے از خون نوشت		که در مرز ما خاک با خون سرشت	نظامی گنجوی
نوشتن	چو سر نوشت مرا کلک روزگار نوشت	به [ع]	خط غلامی خوبان روزگار نوشت	حیرتی تونی
نهادن [۳]	دشمن بیار نامهٔ سربسته می نوشت	بر	نگذاشت از حسد که نهم بر کنار خط	شفائے اصفهانی
یافتن	همین تا ز و خط فرمان نیابند	از	بلطف هیچ پیکر جان نیابند	نظامی گنجوی

خطا ناصواب، وسهو، وگناه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چون بوم مست و بیخبر خفته	از	نه خطا آید از من و نه صواب	نظام تبریزی
افتادن	در صید وصل ناوک تدبیر غمکشان	در	با اینهمه ملاحظه آخر خطا فتاد	ظهوری ترشیزی
انداختن	خداوندا باعزاز شهیدانت که در محشر	بر	خطائے قتل من بر جانب قاتل نیندازی	نسبتی تهانیسری
باختن [۴]	خطا باختی و تیر اصابت از کمان گمان		بر هدف یقین نینداختی	نصیر همدانی
بخشیدن	غلام همت آن عاشقان باکرم		که یک صواب به بینند و صد خطا بخشند	آذر اسفراینی

مصطلح [۱] خط نشسته، خط پخته که بآسانی خوانده شود ۱۲ بهار [۲] **خط بخون کسے نوشتن**، برائے کارزار و خونریزی باعوان خویش نوشتن ۱۲ از بهار [۳] **خط نهادن**، خط نوشتن ۱۲ [۴] **خطا باختن**، خطا کردن ۱۲

[ع] کفر محبت ست نوشتن بیار خط ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
بودن	پیش ابروی کجت سجده خطا بود خطا	در	سر نهادن برضا پیش تو غلط بود غلط	محتشم کاشی
پذیرفتن	ما ناکس و تو در پی بدگفتن اینچنین		تا کی خطای ما نپذیرفتن این چنین	فغانی شیرازی
پوشیدن	پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت		آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد	حافظ شیرازی
خوردن ۱؎	راه باریک و کاسه لبریز ست		دم نگهدار تا خطا نخورد	باقر کاشی
دادن	دور فلک جز تو پس از پدر تو	به	خط وزارت بهرکه داد خطا داد	معزی نیشاپوری
داشتن	گر مشک کرد آهو با زلف تو تشبه	در	نبود عجب که دارد در اصل خود خطا را	ناصر بخاری
داشتن	میزد ز ناوک مژه عشاق را چو صید	بر	این تیر بر نشانهٔ دلها خطا نداشت	علی خراسانی
درگذاشتن	نگهدار ما را از راه خطا		خطا درگذار و صوابم نما	سعدی شیرازی
دیدن	هرمز را گفتند که از وزیران پدر	از	چه خطا دیدی که بند فرمودی	″
رفتن	تیر یکه زدی بر دلم از غمزه خطا رفت		تا باز چه اندیشه کند رای صوابت	حافظ شیرازی
رفتن	صد نقش درست آید و کس را خبری نیست		چون رفت خطای همه را چشم بر آنست	فغانی شیرازی
رفتن	ز سنجر گر خطای رفت بپذیر	از	که عذر بندهٔ قابل بلند ست	سنجر کاشی
زدن	که هرگز ز طفلی خطای نزد	از	بجز شیشهٔ دل بجای نزد	وحید قزوینی
شدن	جام از کفم خطا شد و دردی کشی گرفت	از	گفتا بنوشش تا نکنی در خطا غلط	واله هروی
کردن	سحاب جود گفتم دست او را خطا کردم		سر و دم نغمهٔ گز شرم لب زد موج عمانی	فصیحی هروی

مصطلح ۱؎ خطا خوردن، سهو شدن ۱۲ بهار ۲؎ خطا زدن، و کردن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [۱]	کشد ز کلک خطا بر رخِ قضا و قدر	از بر	نهد منطق حنا بر کفِ صواب و خطا	انوری ابیوردی
گرفتن	کسے گیرد خطا بر نظم حافظ	بر	کہ ہیچش لطف در گوہر نباشد	حافظ شیرازی
گشتن	پدر پیر ز عیب پسران میلرزد		تیر چون گشت خطا پشت کمان میلرزد	معصوم تبریزی
گفتن [۲]	حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر آن		ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم	حافظ شیرازی
نگریستن	خطا نگر کہ بیکدم ہزار شیشۂ دل		شکست زاہد خود رائے و در دین دانست	فغانی شیرازی
نمودن	اگر چرخ گردان خطائے نمود		باین خانہ دست آز مائی نمود	نظامی گنجوی
نهادن	ترک خطائے آفت جانست خطا آنکہ	بر	بر دیدہ عیب گیرم و بر دل خطا نہم	حسن دہلوی

خطاب سخن، و حکم، و لقب، و سخن گفتن رو برو ۱۲ بہار عجم

آمدن	سحر بادمی گفتم حدیث آرزومندی	از [ع] را	خطاب آمد کہ واثق شو بالطاف خداوندی	حافظ شیرازی
بخشیدن	کردہ بارادت انتخابم		بخشید مرید خان خطابم	ماہر اکبر آبادی

مصطلح

[۱] خطا برخ کسے کشیدن، خطا بر و گرفتن ۱۲ بہار، فراہانی علیہ الرحمۃ در شرح این بیت نوشتہ کہ "در نویسندگی و وزارت شد صاحب مرتبہ ایست کہ خطا بر نوشتۂ قضا و قدر میگیرد، و در تکلم و نطق قدرتے دارد کہ گاہ نطق او از ہیچ کلامے (ورای کلام او) خواہ صواب باشد و خواہ خطا، کارے نمی آید، چہ ہر کہ را حنا بر کف باشد از و کارے نیاید" ۱۲ بہار [۲] خطا گفتن، خطا کردن ۱۲

ع آمد ز مبدا ر فیاض شوکت خطاب مارا ۱۲ شوکت

شاعر		صله		مصدر
مشرقی مشهدی	بچو ہمنی ز تو چندین خطاب میباشد	به از	باین خطا که دو گام از تو بیشتر رفتم	بودن
بدر چاچی	بدست بوس تو واتش چو خامه سجده کنان	از بر عوعہ	چو این خطاب بپیش جان فرو خوانی	خواندن
اسیر شہرستانی	ہر کرا بینی برنگی کرد تسخیر آئینه		بکلاہان قبلۂ عالم خطابش داده اند	دادن
فغانی شیرازی	لطف و قہر پایه مگو ناز و عتابی که مپرس	از	دارم از غنچۂ لعل تو خطابی که مپرس	داشتن
حافظ شیرازی	که با تو روز قیامت ہمین خطاب رود	با	مرا تو عہد شکن خوانده و می ترسم	رفتن
ظہیر فاریابی	گہے خطاب کنم شخص سفلۂ را راد	را	گہے لقب نہم آشفته زنگی را حور	کردن
صرف داء بخاری	که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید	به	بگل خطاب چنین کرد نرگس شہلا	کردن
فغانی شیرازی	ور رسد میکند از ناز خطابیکه مپرس	از	نرسد ہیچگه آن سرو بسر منزل ما	کردن
عرفی شیرازی	خطاب ترجمة الشوق یافت از احرار	از	چو این قصیده در افواه خاص و عام افتاد	یافتن
جناب اصفہانی	آورند از چرخ یابند از جنابش گر خطاب	از	چار چیزش گاه بزم و چار چیزش روز رزم	یافتن

خطبه کلام خطیب در حمد و نعت، و موعظت خلق ۱۲ بہار عجم

خسرو دہلوی	منبر نه پایه ازان ساخته		خطبۂ لولاک بپرداخته	پرداختن
نظامی گنجوی	خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند	از بر	سکه تو زن تا اُمرا کم زنند	خواندن
سلمان ساوجی	زمانه جز تو کسے را بپادشاه نخواند	در به	فلک بنام تو تا خطبه داد در عالم	دادن
خسرو دہلوی	نہد به مسجد عیسی ز مہر منبر چوبین		گہے که قاضی افلاک خطبۂ تو سراید	سرودن

عہ که شد منبر کام از خطبه خوان ۱۲ ظہوری   عہ چو خطبۂ لمن الملک بر بقا خوانند ۱۲ جمال اصفہانی

شاعر		صلہ		مصدر
فغانی شیرازی	خطبۂ عشقش بنام کوہکن خواہد شدن	بہ	بہر شیرین گر کند صد بار جان خسرو نیاز	شدن
معزی نیشاپوری	سعادت آمد و بوسید پایۂ منبر	بر ع	کجا خطیب سمرقند خطبہ کرد برو	کردن

خطر قدر، و بزرگی، و اندیشہ، و ضرر، و بہلاک نزدیک شدن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
حسن دہلوی	بیخطری را خطرے او فتاد		دوش بکوئیش گذرے او فتاد	او فتادن
سالک قزوینی	لنگر انداختہ ام تا خطرے برخیزد		بے شکست دل از ین ورطہ بساحل نروم	برخاستن
ظہیر فاریابی	کہ گر نطق بزنم تا بجان بود خطرم	بہ	ز دل بر آمدم اکنون درد آندرم	بودن
نفیسی کاشانی	ز خنجر مژہ ات خلق را خطر باشد	از	جہان ز فتنۂ چشم تو پر حذر باشد	بودن
حزین اصفہانی	بہامون میفشانم گریۂ مستانہ خود را	از	اساس شہر کو از اشک پر شورم خطر دارد	داشتن
آرزو اکبرابادی	ہمہ سائل نجات است گذری چو از کرا	بہ	نرسد خطر بعشقت چو شوی غریق این بحر	رسیدن
معزی نیشاپوری	زمزم از پائے سمعیل گرفتست خطر		گر براہیم خطر کرد شد از کعبہ برون	کردن
مسیح کاشی	تا کے زچار موج عناصر خطر کشیم	از	خود را چو تختہ پارہ برآریم زین میان	کشیدن
معزی نیشاپوری	از خطر کردن شود مرد جوان دولت خطر	از ع	درچنین فصلی گرفتی از خطر کردن خطر	گرفتن

فصل فار

خِفّت سبک شدن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
تاثیر اصفہانی	چرا بر سر نہد تخفیفہ ہر کس بے تکلف شد	بر	اگر خفت نمی آرد بسر ترک ادب کردن	آوردن

ع خطبہ بنام رفعت و قدرش ہمی کنند ۱۲ خاقانی ع بباز وے تو ندارد خطر گرفتن ملک ۱۲ ظہیر

مصدر		صله		شاعر
دادن	از طرفه رسمهائے فلک در تعجبم		کامی بکس نداد که خفت نمیدهد	تاثیر اصفهانی
کشیدن	در حقیقت جهل کامل به ز علم ناقص ست	از از	زر کشد از کم عیاری خفت از سنگ تمام	مخلص کاشی
خفه فشرده شدن گلو ۱۲ بهار عجم				
نمودن	تا نماید خفه از دود خودم غنچه صفت	از	مشعل لاله نه انگیخت ضیا در کشمیر	طغرای مشهدی

فصل لام

خلاص رستن، و رهائی، و رها، و آزاد، **خلاصی** مزید علیه آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	یکے رفت از چار سوئے قصاص	به	چه کردی که آمد بجانت خلاص	سعدی شیرازی
خواستن	شکارش نجوید رهائی ز بند	از	اسیرش نخواهد خلاص از کمند	؍؍
خواستن	خلاصی خواهی از قید علائق گوشه گیری کن	از	نیارد هیچ صیادی بدام خویش عنقا را	برهان مازندرانی
دادن	سفر از غم خلاصی کے دهد محنت نصیبان را	از	همان در بحر باشد گرچه کشتی بر کنار آید	یحیی شیرازی
دیدن	اگر خیل ماهی در آمد بجنگ	از	نه بیند خلاصی ز کام نهنگ	قاسمی گونابادی
ساختن	عقل نگذارد مرا یکدم ز دردسر خلاص	از	رهزنی کو تا مرا سازد ازین رهبر خلاص	سلیم طهرانی
شدن	جان شود آسوده هر گه دل قبول عشق کرد	از ع	میشود چون صاف شد آئینه روشنگر خلاص	؍؍
کردن	خونم بریز و ز غم هجران خلاص کن	از	منت پذیر غمزهٔ خنجر گذار مست	حافظ شیرازی
گردیدن	فضائے دل خلاص از خار خار غم کجا گردد	از	ز چنگ خار بن دامان صحرا کے رها گردد	واعظ قزوینی

ع از قید حادثات جهان چون شوم خلاص ۱۲ علی خراسانی .

مصدر		صله		شاعر
گشتن	ازل مانند سیمابیکه با آئینه می باشد	از	خلاص از صورت مردم نگشتم بعد مردن هم	ازل اصفهانی
یافتن	زچنگ زلف کمندت کسی نیافت خلاص	از	نه از کمانچهٔ ابرو و تیر غمزه نجات	حافظ شیرازی
خلاف ناسازگاری کردن باهم ۱۲ بهار عجم				
افتادن	چو در لشکر دشمن افتد خلاف	در	تو بگذار شمشیر خود در غلاف	سعدی شیرازی
افگندن	زنادانی و تیره رائی که اوست	در از	خلاف افگند در میان دو دوست	؍
بودن	دروغ بود که من از غمش صبور شدم		خلاف بود که از خدمتش نفور شدم	کمال اصفهانی
جستن	یکی جهود و مسلمان خلاف می جستند		چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم	سعدی شیرازی
دیدن	شه چو خلافی زمخالف ندید	از	زانچه همی گفت زبان درکشید	خسرو دهلوی
رفتن	گر با همه کس بهر خلافیکه رود		در کار شوی و در از کار شوی	سوزنی سمرقندی
کردن	عشاق خود بمذهب عشقند متفق		در دین عشق کفر بود گر کنی خلاف	اسیر لاهیجی
نمودن	چندان خلاف وعده نمودی که بس ازین		پیغام وصل با تو امید دل ست	صابر اصفهانی
خلال چوب دندان کاو ۱۲ بهار عجم				
کردن	رسنان بطرح چه بازی مگر که پروین را	از به	ز نوک نیزه بدندان خلال خواهی کرد	خسرو دهلوی
کردن[۱]	خلال کردن			بهار عجم
ماندن[۲]	کس آمد کزان ملک آراسته	از	خلالی نماندست ازان خواسته	نظامی گنجوی

مصطلح [۱] خلال کردن، دست از طعام باز کشیدن ۱۲ بهار [۲] خلال نماندن از چیزی تمام و کمال تاراج شدن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خلل تباہی کار، و رخنہ ۱۲ بہار عجم				
آمدن	خبر شد ازان قصہ والیِ مصر	در	کہ آمد خلل در حوالی مصر	ہاتفی جامی
افتادن	اگر در گوشۂ غم دور ازان سیمین بدن میرم	در	خلل در کار عشق افتد از آن روز یکہ من میرم	امیر نطنزی
افگندن	کفر زلفِ تو خلل در دل ایمان فگند	در	زاہد صومعہ را چشم تو مدہوش کند	سنجر کاشی
انداختن	دل عارف غبار آلودۂ کثرت نمیگردد	در	بیند از دل خلل در وحدت آئینہ صورتہا	صائب اصفہانی
داشتن	بنائے عمر ظالم از نہاد خود خلل دارد	از	کہ آہن در گداز خویش آتش در بغل دارد	تجلی اصفہانی
رفتن	گفت جہان از خلل آلبتن ست		گر خللے رفت خطا بر منست	نظامی گنجوی
شدن	شیخ صنعا را چو دل از دست شد زنار بست	در	رخنہ تا در دل نیفتادش خلل در دین نشد	ہلالی ہمدانی
کردن	چو در کار من عقل کردی خلل	در عـہ به	بحکم تو معزول شد از عمل	ظہوری ترشیزی
یافتن	بیوفائیہا نخواہد یافت چندانی خلل		پیش مردم گر بتقریبے گہے یادم کنی	خاری تبریزی
خلعت بالکسر جامۂ کہ از تن خود کندہ بکسی دہند، و در عرف جامۂ کہ اُمرا بکسی بخشند، و خطیکہ خوشنویسان ہنگام اصلاح دادن بشاگردان بر گرد حرفے کہ خوب نوشتہ باشد می کشند ۱۲ بہار عجم				
آوردن	این جشن شادیست کہ از حضرت امام	از	آوردہ اند خلعت و فرمان معتبر	بدر چاچی
بخشیدن	دوستان را کسوت تجرید می پوشد خدا	به	شاہ می بخشد بخاصان خلعت پوشیدہ را	الٰہی ہمدانی

عـہ بملک حسن تو گوئی خلل کند کہ دمے + سنان غمزہ بخون دلے نیالائی ۱۲ مسعود لبنانی

مصدر		صله		شاعر
بریدن[1]	تا بر دا ز همت والاے تو	از به	خلعت توحید بہ بالاے تو	ملا جامی
پوشانیدن	دوستان را خلعت تجرید پوشاند خدا	را	شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را	اثر شیرازی
پوشیدن	چو شه پوشید خلعت را برنگ مردم دیده	را	میان روز سیه دیدیم شب را با مه تابش	بدر چاچی
دادن	بنده را خلعت دهد حسب رضا براے بندگی	را براے		ایما اصفهانی
دادن[2]	نیست ابروانیکه بالائے چشمت کرده جاے		عین خوبی دیده استاد خلعت داده است	خالص اصفهانی
درکشیدن	دوش آن زمان که خسرو زرین قبای خور	به	در می کشید خلعت عباسیان ببر	بدر چاچی
ستاندن	هر ماه به پیک راے گانی	به	خلعت تو دهی و واستانی	خاقانی شیروانی
افگندن	هر گه که فگنده خلعت مشکین در بر	در		فیضی اکبرآبادی
فگندن	خرقهٔ تن را ز تن جان فگند	بر	بر کتفش خلعت احسان فگند	ملا جامی
کردن	ماهِ من از جامهٔ خواب چهر سر بر میکند	در	خلعت مخموری خورشید در بر میکند	فغانی شیرازی
گرفتن	الٰهی سرمه در نای گلویت ریزد اصفاهان	در	نگیرد باطن عشاق خلعت در نوا خوانی	اثر شیرازی
یافتن	خاک ازان مفرش زر بافته	از	خلعت نوروز ز رشته یافته	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ خلعت بریدن، قطع کردن خلعت باندازهٔ قامت ۱۲ از بهار ۲ خلعت دادن استاد، چون شاگردے حرفے بقاعده نویسد استاد خطے بدور آن میکشد و آن را خلعت استادی گویند ۱۲ بهار

ع۵ بریده راے تو بر قد مهر خلعت نور + چنان بلند که بر خاک میکشد دامن ۱۲ ملک مشرقی

مصدر		صله		شاعر
خلوت بالفتح جاے خالی ۱۲ بہار عجم				
آراستن	چو گرد دستہ نہانی خلوت آراے		نہ ہرکس را در آنخلوت بود جاے	وحشی بافقی
برآوردن	یا خلوتی برآور یا برقعے فروہل		ورنہ بشکل شیرین شور از جہان برآری	سعدی شیرازی
برساختن	صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند	از	خلوتی بر یادمی از خلد خوشتر ساختند	خاقانی شیروانی
بودن	بزمیکہ در و خلوت محبوب نباشد	در	گر خلد برین ست کہ مطلوب نباشد	ثنائی مشہدی
جستن	خلوت انس و صالش کہ بعمرے جستم	بہ	دست داد دست بما از دو جہان بالبس	حافظ شیرازی
خوردن[۱]	نیست جز مہر خموشی حلقۂ بر درمرا	بر از	میخورد بریکدگر از چشم گو یا خلوتم	صائب اصفہانی
داشتن	باخیالت خلوتی خوش دارد اما ہر نفس	با	مدعی اوقات سلمان را بہم بر میزند	سلمان ساوجی
ساختن	صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند	بر	خلوتے بر یادمی از خلد خوشتر ساختند	خاقانی شیروانی
کردن	باخیالت خلوتی در انجمن خواہیم کرد	در	سیر نسرین را ز چاک پیرہن خواہیم کرد	دانش مشہدی
گزیدن[۲]	ایکہ با وصل دلآرام گزیدی خلوت	با	بہ غنیمت شمر این عیش کہ کامی داری	حافظ شیرازی
نشستن	گرت مال و جاہست زرع و تجارت		چو دل باخدا نیست خلوت نشینی	سعدی شیرازی
خلہ چیزے سر تیز کہ بجاے فرو برند، چون سوزن، دجوالدوز، ذرخم و جراحت، و درد کہ در پہلو و مفاصل بود ۱۲ بہار عجم				
خوردن	ہر خلۂ خار کہ خوردم بگشت	بہ	صد خلۂ زجر بجانم گذشت	خسرو دہلوی
مصطلح	۱ خلوت بریکدیگر خوردن، برہم خوردن خلوت ۱۲ بہار ۲ خلوت گزین، خلوت نشین ۱۲ بہار			

مصدر		صله		شاعر
دادن	زان خله هر بارکه در ابر داد	در	برق زجاجست و دگر جا فتاد	خسرو دهلوی
داشتن	ماه نخسپد همه شب تا سحر	به	کز سر سختش خله دارد به بر	″
کردن	گله کرد آن بت شیرین ز بر خسرو خست	از	خله کرد آن گل نسرین ز سر خار برفت	″
گذشتن	هر خله خار که خوردم بگشت	به	صد خسلۂ زجر بجانم گذشت	″
یافتن	شعلۂ او گر چنین آشوب یافت	از	صد خله از سیخک جاروب یافت	″

فصل میم

خم بالفتح، وتخفیف، وایضاً بہ تشدید، خمیدگی، وخمیده ۱۲ بہار عجم

آوردن	در تن هر شاه فرمان تو آورد ست خم	در	در دل هر شیر شمشیر تو افگند ست تاب	معزی نیشاپوری
انداختن	خمیکه ابروی شوخ تو در کمان انداخت	در به	بقصد جان من زار ناتوان انداخت	حافظ شیرازی
بردن	ببرد از پشت دولت تیغ او خم	از	ببرد از روی ملت رای او چین	معزی نیشاپوری
خوردن	قدش هردم از غصه خم میخورد	از	بخاک ره شه قسم میخورد	ظهوری ترشیزی
خوردن ۱ف	خم زلف تو خورده ام زان رو		شانه وش میکنم خلال بمو	طالب آملی
دادن ۲ف	شاهیکه چو کردند قران هلال و دستش	را	البته کمان خم بدهد حکم قران را	انوری ابیوردی
دادن	جعد دلبندان بگرد روی مرا داد ست بند	را	زلف مه رویان بگرد پشت مرا داد ست خم	معزی نیشاپوری

مصطلح

۱ف خم کسے خوردن، قریب او خوردن ۱۲ بہار ۲ف خم دادن، معروف، ورد کردن، و دفع نمودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن له	بچون دل شدگان تیغ او خمی دارد	به	بکار من بر دار از جور تا دمی دارد	سالک یزدی
داشتن له	بے سحر نگاہت کہ بلاے دل و دین ست	در	مژگان تو خم در خم اعجاز ندارد	سالک قزوینی
زدن	پشت وے از بار گهر خم زده	از	چون بسحر گلشن شبنم زده	خسرو دہلوی
زدن عه	ترازو ہیچ جانب خم نمی زد	در	سر موے کشیدن کم نمے زد	زلالی خوانساری
زدن	آن دادگستری کہ ز تاثیر عدل او	از	باز و عقاب خم زند از کبک و از غراب	سوزنی سمرقندی
زدن سه	خم زدن			بہار عجم
شدن	قوت بسیار تو چون کم شود		گر ہمہ تیر ست قدرت خم شود	ملا جامی
فگندن	ہیکل پیلان بزمین خم فگند	به عه در	زلزلہ در عرصۂ عالم فگند	خسرو دہلوی
کردن	فال تسلیم زن و شوکت جاہے دریاب	عه	گردنے خم کن و معراج کلاہے دریاب	بیدل عظیم آبادی
کشیدن	اگر دف ز پہلوے او خم کشد	از	خط موج بر دور عالم کشد	طغرای مشہدی
گردیدن	دل بکردن رہ غنی چون قامتت گردید خم	از سه	بہر این خاتم نگینی نیست چون سنگ مزار	غنی کشمیری

مصطلح

له خم بچیزے داشتن، و خم در خم کسے داشتن، در صدد خرابی او بودن ۱۲ بہار عه خم ترازو زدن، میل کردن کفۂ ترازو بطرفے بسبب گرانی وے ۱۲ بہار سه خم زدن، گریختن، و خم کردن ۱۲ بہار

عه کہ ابروے تو خمی باز در کمان افگند ۱۲ رفیع لبنانی عه پشت طاعت کے کند دیگر بسوئے قبلہ خم ۱۲ جامی سه خم نگردد حلقۂ از جوشن مقدار من ۱۲ بدر چاچی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	خوشم هر چند خم گیرد قدم از بار هجرانش	از	که خواهم زود تر دست تظلم زد بدامانش	حالتی طهرانی
گشتن	قامتت خم گشت و پشتت بار طاعت بر نداشت		چهرهٔ بی‌شرم تو رنگ خجالت بر نداشت	صائب اصفهانی
نشانیدن	کمانگر خم ابروی دلبران	در	نشانیده در خانه‌های کمان	ظهوری ترشیزی
یافتن	از حسرت قد الف پشت پدر	از	خم یافته بر مشابهٔ ابرو بیت	شمس الدین صاحب دیوان
خُم بالضم و تخفیف و تشدید نیز آمده سبوی شراب و غله و مانند آن و بمعنی کوس و نقاره مجاز ست ۱۲ بهار عجم				
بستن ۱	بفرمود تا بر درش گاو دُم	بر	زدند و ببستند بر پیل خم	فردوسی طوسی
رفتن ۲	حرف وصل من و او می‌گویند	به	بزبان رفت خم نیل فلک	نظام شیرازی
زدن ۳	صبوحی بجام دل شب زند	به	بته جرعگی خم لباب زند	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۳	گر دل شدگان کشند بر دوش سبوی	بر	ما خُم گران کشیم بر تارک سر	معزی نیشاپوری
خمار بالضم بقیهٔ مستی که در سر بماند و گلوگیرد ۱۲ بهار عجم				
آلودن ۴	خمار آلوده			بهار عجم
آوردن	چو مهمان خراباتی بعشرت کوش با رندان		که درد سر کشی جانان گرت مستی خمار آرد	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ خُم بستن بر چیزی، بار کردن نقاره ۱۲ بهار ۲ خُم نیل بزبان رفت، هرگاه خم نیلی بجوش آید که از سر ریزد، بواسطه فرونشاندن جوش آن حرفهای خلاف واقع در محل تعجب میگویند ۱۲ بهار ۳ خم لباب زدن، و خم بر تارک سر کشیدن، خوردن شراب بافراط ۱۲ بهار ۴ خمار آلوده، مخمور ۱۲

شاعر		صله		مصدر
سنائے غزنوی	زخواب کلفت ازین پس خمار برخیزد		زفیض ذات تو شاید که ہیچو کیفیت	برخاستن
والہ ہروی	بادۂ جائے دگر خمار ہری را	از به	از سرما کسے برد بگردش ایام	بردن
"	ازنشہ بیشش بادہ چشمش خمار را		حسن ست حسن ساقی مجلس کہ میدہد	دادن
کمال اصفہانی	سر گفتگو ندارم کہ مرا خمار دارد		چو بسے بگفتم اور ابکرشمہ گفت بامن	داشتن
شفائے اصفہانی	زین بادۂ وصال کہ جاوید خوردہ ایم	از	ہرگز خمار ہجر شفائی ندیدہ ایم	دیدن
صائب اصفہانی	ہنوز از دم تیغش خمار میریزد	از	بنائے زندگی خضر ہم بآب رسید	ریختن
منیر لاہوری	بشکن بہ نیم جرعہ خمار کرشمہ را	به ع از	ازفیض بادۂ نشہ ناز تو گل کند	شکستن
دانش مشہدی	چرا خمار کشد آن کسے کہ زر دارد		ہمیشہ ساغر ازمی تہی ست چون نرگس	کشیدن
اسیری لاہجی	بچہ کار آید آن می کہ سبو سبو نباشد		نہ دماغ می رساند نہ خمار می نشاند	نشانیدن
معزی نیشاپوری	نہاد در سرم آن چشم پر خمار خمار	در	ربود ازین دلم آن زلف بیقرار قرار	نہادن

خمیازہ بالفتح دہن درہ، وحالتیست کہ از کاہلی و سستی کشیدگی در بدن پیدا شود و در آنحالت بنا چار دست بالا کنند، و حق تحقیق اینکہ خمیازہ و فاژہ عام ست کہ بر دہن درہ و بر کشیدگی بدن ہر دو اطلاق کنند بلی خمیازہ و دہن درہ بیشتر معاً واقع شود ۱۲ بہار عجم و مصطلحات

شاعر		صله		مصدر
بیدل عظیم آبادی	خمیازہ دمد چو شانہ از ہر بن مو	از	مخمور گرفتاری گیسوے ترا	دمیدن
طالب آملی	نمک میریزد و خمیازہ بر خمیازہ میریزد	بر	دلی دارم کہ در آغوش مرہم زخم ناسورش	ریختن

ع کہ شاہ پاشکند زان لعل نوشین + خمار بوسہ ہاے بکر شیرین ۱۲ زلالی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	خیالش چون شود خمیازه فرما بر ودوشم		لبالب میشود چون هاله از مهتاب آغوشم	تجلی یزدی
کشیدن [۱]	مستی و خمیازه برخوان دل ما می کشی	بر	صد خم می داری و حسرت بمینا می کشی	صائب اصفهانی

فصل نون

خنجر کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند، و فارسیان مثل تیغ بمعنی کارد قلم تراش نیز استعمال کنند ۱۲ بهار عجم

آختن	خنجر الماس چو بید آختند		چاک بتن چون گلشن انداختند	ملا جامی
افتادن	سمندر چو پروانه بے پر فتد	بر	چو بر شعلهٔ شمع خنجر فتد	ظهوری ترشیزی
انداختن	آنکه از ناز و غمزه بر جانم	از بر	گه سنان گاه خنجر اندازد	عرفی شیرازی
برآوردن	قصد قتلم می کنی بدنامی خواهی کشید		زانکه خنجر تا برآری انتظارم می کشد	زمانا اردستانی
برداشتن	شهنشهیکه چو برداشت روز کین خنجر		بخون خصم بیاغشت خاک را یکسر	مظفر هروی
برکشیدن	سپهر برنکشد بامداد خنجر صبح		اگر بشب نزند همت تو بر فنش	ظهیر فاریابی
بستن	نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است	بر	تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش ست	عالی شیرازی
خلیدن	آه اینچه عادت است که خوابم نمی برد	در	در سینه تا نمی خلدم خنجر بلا	شفائی اصفهانی
خوردن	در بن هر خار خنجر می خورم	در ع [۲]	بر سر هر نیش جولان می زنم	عرفی شیرازی
دادن	از مژه خنجر مده غمزهٔ خونریز را		شانه مزن هر طرف زلف دلآویز را	کاتبی هروی

مصطلح [۱] خمیازه کشیدن بر چیزی، در خمار آرزوی آن بودن ۱۲ مصطلحات الشعرا

ع [۲] بے لعل لبت اگر مئے ناب خورم + گوئی بجگر خنجر قصاب خورم ۱۲ زمانا اردستانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چو مریخ فلک شد صاحب نام		بخنجر داری او شاه بهرام	اثر شیرازی
زدن	جوش غیرت میزند خون شفق از اشک من	را بر	برق را مژگان آتش دست من خنجر زد دست	صائب اصفهانی
زدن له	سپهر بر نکشد با مداد خنجر صبح	بر عه به	اگر بشب نزند همت تو بر فسنش	ظهیر فاریابی
کشیدن له	بسنگ سرمه خنجرهای مژگانرا کشید امشب	به	ازین جان سختی من بس نداند تیغ ابرو را	عالی شیرازی
کشیدن	بتغافل جگر خصم زبون مے سوزم	از در عه سه بر	نیستم برق که خنجر برخ یار کشم	صائب اصفهانی
گذاشتن	ز مردان شمشیر زن ده هزار		همه نامداران خنجر گذار	فردوسی طوسی
مالیدن	بهر فرمان شحنهٔ پنجم که ترک انجم ست	بر	برگلوی برّه می مالید هر دم خنجای	سلمان ساوجی
نهادن	نیست ممکن که من از خط تو بردارم سر	بر	گر نهندم چو قلم خنجر بُرّان بر سر	״

خندق گوے که گرد بگرد حصار کنند ۱۲ بهار عجم

زدن	حصار کرده برین آبگینه گون طارم	به از	بگردوی زده از بحر بیکران خندق	انوری ابیوردی

خنده مقابل گریه، وخندیدن ۱۲ بهار عجم

آمدن عه	زمان بے مهر و گیتی دشمن و دلدار مستغنی	بر از سه	مرا بر آرزوهای تمنائی خنده می آید	ثنائی مشهدی

مصطلح

له خنجر برفسن زدن، و لبسنگ کشیدن، تیز کردن خنجر را ۱۲ بهار عه خنده آمدن برچیزے، معروف ۱۲ بهار

عه خنجر بر دکشیدم دبر خویشتن زدم ۱۲ قاضی نوری عه ز غمزه در رخم خنجر کشیدی ۱۲ کمال اسمعیل سه بگلخن می نشینم شعله خنجر میکشد بر من ۱۲ ظهیر لله عه خنده می آمدش از سستی پیمانے چند ۱۲ فایض مازندرانی

مصدر		صله		شاعر
برآمدن ۱ه	خنده برآمدن			بهار عجم
پرداختن ۲ه	خنده پرداز			؍؍
تراویدن	خنده تراویدن			؍؍
چکیدن	خنده چکیدن			؍؍
خاستن	خنده خیز			؍؍
داشتن	ازان نفست لطور اهل ایمان خنده ها دارد	به بر عه	که پروردی العهد کودکی در کافرستانش	عرفی شیرازی
دزدیدن	یک نفس باشد نشاطِ خندهٔ ظاهر چو برق	به	خنده دزدیدن بدل گل را گریان کردن ست	طالب آملی
دوختن	در لب مدوز خنده که پیداست آب رخت	در	آن شیوه ها که چهره کشای تبسم ست	کاشی آملی
ریختن	سرو همت را برومندی بود در برگ ریز		خنده میریزد ز لب در وقت احسان شیشه را	صائب اصفهانی
زدن	برِ تو لاف نکوئی ز دست درو دارد	بر با عه سه للعه	کجاست صبح که بر آفتاب خنده زند	رفیع مشهدی
شکستن ۲ه	اگرچه محتسبی گردن سبو شکن	از به در	حریف بزم مرا خنده در گلو شکن	یحیی شیرازی

مصطلح

۱ه خنده برآمدن، و پرداختن، و تراویدن، و چکیدن، و خنده خاستن، و دزدیدن، و ریختن، هرکدام معروف ۱۲ بهار ۲ه خنده در گلو شکستن، باز داشتن از خنده ۱۲

عه باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد ۱۲ مخلص عه در چمن خنده زنی با همه گلها اے گل ۱۲ عماد کرمانی سه خود عقل خنده میزند از کار دکشتِ ما ۱۲ شاهی للعه آن بے ادب که خنده بر استاد میزند ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن	خنده طراز لب گلهاے باغ		دیده کشاى دل عاشق ز داغ	واله هروى
فرو خوردن	زاغ که با کبک نموده خرام	به	خنده فرو خورده شگوفه بکام	خسرو دهلوى
کردن	باخود چو شمع گریه کنان خنده میکنم	با عه بر عه به	تا با تو سنگدل چکند سوز و ساز من	حافظ شیرازى
کردن	نازم گران رکابىِ تمکین یار را	به	گل گل شگفت و خنده بدیوانه نکرد	قاسم مشهدى
کشیدن	صد خنده بلبل از گل تصویر واکشید		آن غنچه لب هنوز بمن وا نمى شود	صائب اصفهانى
گرفتن	یکے جهود و مسلمان خلاف می جستند	از	چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم	سعدى شیرازى
از گرفتن	اے غنچه که خنده هردم از سر گیرى	از	دل میدهد بدت که لب ز هم برگیرى	ایما اصفهانى
نهادن	زلب خنده بنهاد بر روے هم	از بر	رسانید در گریه هانم به نم	ظهورى ترشیزى
نهفتن	لبش لے خنده از من لے تبسم می نهفت امشب	از	ازان یک غنچه خرمن خرمنم گل می شگفت امشب	وقوعى تبریزى

فصل واؤ

خُو بواؤ معروف، عادت ۱۲ بهار عجم

بردن	خو مبر از خورد بیکبار گے	از	خورده نگهدار بکم خوار گے	نظامى گنجوى
دادن	تبے که چشم و دلم را بگریه خو دادست	به با س	شکر لبى ست که خمیازه اش شکر خندست	صائب اصفهانى
داشتن	گوئى که هست مردم چشم چو آبجو	به با لعه	یا خود چو ماهئى ست که دارد بآب خو	عنصرى بلخى

عه گریه ابر اگر شوم خنده بمن همیکند ۱۲ آلهى همدانى عه بردار زشت گیتى خندهٔ بلهانه کن ۱۲ على خراسانى سه با وصالم بیشتر خو میدهد ۱۲ میلى للعه بادرد تو خُو دارم حاشا که دوا خواهم ۱۲ جامى

شاعر		صلہ		مصدر
خسرو دہلوی	بجز بان دیدم خوشد عجب خوے کہ من دارم	بہ	توئی در پیش چشم دیدہ ہر سوئیکہ من دارم	شدن
حافظ شیرازی	ای دل بدرد خوکن و نام دوا مپرس	بہ با عہ	در دفتر طبیب خرابات عشق نیست	کردن
شرف قزوینی مشہدی	الٰہی آن بت آتش طبیعت خو بگرداند		نمی گویم کہ آتش رنگ یا گل بو بگرداند	گرداندن ۵۱
وحدت قمی	باز مشکل شد کہ با ما تیغ نازش خو گرفت	با عہ بہ	خون شیرین ست وحدت را خدا آسان کند	گرفتن

خواب مقابل بیداری، وانچہ در خواب دیدہ شود ۱۲ بہار عجم

شاعر		صلہ		مصدر
اشرف مازندرانی	خواب آشفتہ ام بہ بالینست		ہمہ شب ہمچو دستۂ سنبل	آشفتن ۵۲
صائب اصفہانی	ورنہ از کف دادن دامان فرصت سہل نیست		در دیعقوبی ندارد چشم خواب آلودِ ما	آلودن ۵۳
خسرو دہلوی	گہے برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد	از بہ عہ	پس از ماہیم دوش از غم دہ دیدا خواب آمد	آمدن
باقر کاشی	این قصہ تا بروز جزا میتوان شنید	از سعہ در	عشق آن فسانہ نیست کہ خواب آورد بچشم	آوردن
صائب اصفہانی	شبے صد بار از فریاد دل بیدار میگردد	بہ	خدا این طفل بدخو را ببخشد خواب آسایش	بخشیدن

مصطلح

۵۱ خوگرداندن، تغیر دادن وے را ۱۲ بہار ۵۲ خواب آشفتہ، خواب پریشان ۱۲ از بہار ۵۳ خواب آلود، خوابیدہ ۱۲ بہار

عہ چنان خو کردہ با ناز آفرین قدش خرامیدن ۱۲ طالب عہ اگر بباغ روم دل نگیردم آنجا + کہ خو گرفت دل من بگوشہاے غمش ۔ خسرو سہ دگر بدیدہ مرا خواب از کجا آید ۱۲ خسرو للعہ گذشت صد شب و در دیدہ ہیچ خواب نیامد ۱۲ اوحدی

مصدر		صله		شاعر
بردن مہ۱	آسودگیست مشکل ہرگہ شباب بگذشت	بہ عہ از	آسان نمی برد خواب چون وقت خواب بگذشت	ایمای اصفہانی
بردن مہ۲	در غمزۂ تو خواب نبردی بشب از من	عہ از	تا وقت سحر نالۂ من زار نبودے	معزی نیشاپوری
بردن مہ۲	سخت گیر الیست مژگان تو از حق نگذریم	از	تا نبرد از دیدۂ ما خواب آسایش نداشت	فطرت مشہدی
برداشتن مہ۳	شب ہجران تو چو این دل بی تاب دارد	از	ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بردارد	وحید قزوینی
برگشتن	از آن وقتی کہ بر خاکم گذشتی سخت بی تابم		بآن بیمار میمانم کہ او را خواب برگردد	سالک یزدی
بریدن مہ۴	ز دل کرد تاراج تاب مرا		چو مخمل بریدست خواب مرا	وحید قزوینی
بستن مہ۵	ز بسکہ بے تو نشینم دو چشم حسرت باز		گمان برم کہ مگر خواب بستہ اند مرا	حیاتی گیلانی
بستن مہ۶	خواب بند			بہار عجم
بودن	قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام		کودکان را خواب نبود در شب آدینہ ہا	عاشق دہلوی
پریدن مہ۶	گلی گفتم بخواب از گلشن رخسار او چینم	از	پرید از چشم خواب از ہای و ہوی عندلیبانم	صائب اصفہانی

مصطلح

مہ۱ خواب بردن کسی را، خواب آمدن ۱۲ مہ۲ خواب از کسے، و از دیدہ بردن، قطع کردن خواب ۱۲ بہار مہ۳ خواب از چشم برداشتن، قطع کردن خواب و بیدار کردن ۱۲ بہار و چراغ مہ۴ خواب بستن، پریشان کردن خواب، و نگذاشتن کہ بخواب رود ۱۲ بہار مہ۵ خواب بند، افسونے کہ بدان خواب مردم بستہ شود ۱۲ بہار مہ۶ خواب از چشم پریدن، دور شدن خواب ۱۲ بہار

عہ اکنون مرا بسایۂ گل خواب می برد ۱۲ صائب عہ از دیدن تو آئینہ را خواب می برد ۱۲ قاسم مشہدی

شاعر		صله		مصدر
بہار عجم		از	خواب از دیدہ جستن	جستن ۵۱
صائب اصفہانی	در خور بیداری اینجا خواب راحت امید منید		خضر راحت گرکنند از راہزن ایمن مباش	دادن
کمال خجندی	صیاد خواب داشت کہ غافل ز دام شد		زلف صبا کشید و نشد آگہ آن دو چشم	داشتن
نظامی گنجوی	کہ از موم خود خواب را دوختند	از	مگر جادوان از من آموختند	دوختن ۵۲
فرخی سیستانی	مرکبان داغ ناکردہ قطار اندر قطار		ایرگان عـہ خواب نادیدہ مصاف اندر مصاف	دیدن ۵۳
قاسم مشہدی	ترا چنانکہ دلم خواست آنچنان دیدم	در از عـہ	ربود خواب ترا در کنارم از مستی	ربودن ۵۴
ظہوری ترشیزی	بیداری مامکن فراموش		افسانۂ ما ربود خوابت	ربودن ۵۵
بہار عجم		در	خواب در چشم رفتن	رفتن ۵۶
"		از	خواب از دیدہ رفتن	رفتن ۵۷
شاپور طہرانی	خجل از دیدۂ خویشم کہ آسایش ندید از من	از	بروی‌ایش تا کشودم دیدہ خواب آخوش رمید از من	رمیدن ۵۸

مصطلح

۵۱ خواب از دیدہ جستن، دور شدن خواب ۱۲ بہار ۵۲ خواب دوختن، پریشان کردن خواب ۱۲ بہار ۵۳ خواب نادیدہ، نابالغ، چنانکہ خواب دیدہ بمعنی بالغ ۱۲ بہار ۵۴ خواب ربودن کسے را، خواب آمدن ۱۲ بہار ۵۵ خواب ربودن، قطع کردن خواب ۱۲ بہار ۵۶ خواب در چشم رفتن، خواب در چشم آمدن ۱۲ ۵۷ خواب از دیدہ رفتن، و خواب رمیدن، خواب دور شدن ۱۲ بہار

عـہ کہ داغ و درد ہجران خواب را از من ربود اے جان ۱۲ معزی عـہ ایرگان بمعنی مردمان ۱۲ برہان

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	از پیش گاه دیدہ بر و بیم خواب را	از	در گوشه غم از مژه جاروب بسته ایم	روفتن ۵۱
علی خراسانی	خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار از کجاست	بر در	بر سر ما تیره بختان در مصیبت گاه عشق	ریختن ۵۲
صائب اصفهانی	خواب راحت میزند در جنگل شهباز من	در به	تا بدار الامن صلح کل رسیدم کبک مست	زدن ۵۳
خسرو دهلوی	فتنه چو خواب کم کند بهر چه برد خواب من		فتنه چشم تو سد خواب من شکسته را	ستدن
صائب اصفهانی	چون کسی غافل ازان صبح بناگوش شود	در	خواب در دیدهٔ غفلت زدگان می سوزد	سوختن ۵۴
"	در چشم نرم مخمل بیدرد خواب سوخت	در	سنگین فتاده خواب تو ورنه فغان من	سوختن ۵۴
کمال اصفهانی	در چشم تو خوش نیایم ار خواب شوم		بر دست نگیری ار مے ناب شوم	شدن
حافظ شیرازی	کاغوش که شد منزل و ماوا که خوابت	از در	خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز	شدن ۵۴
صائب اصفهانی	از بسکه تند میگذرد جوئبار عمر	از	فرصت نمیدهد که بشوییم ز دیده خواب	شستن ۵۴
قاسم مشهدی	چشم پوشیدم و در دیدهٔ من خواب شکست	در	بسکه سرمایهٔ غفلت تنک افتاد مرا	شکستن ۵۴
طالب آملی	در چشم ستاره خواب بشکست	به از	زلفت چو پئے عتاب بشکست	شکستن ۵۴

مصطلح

۵۱ خواب از دیده روفتن، دور کردن خواب ۱۲ بهار ۵۲ خواب ریختن، بخواب آوردن ۱۲ بهار ۵۳ خواب زدن، بخواب آمدن ۱۲ بهار ۵۴ خواب در دیده سوختن، و در چشم سوختن، و از دیده شدن، و از دیده شستن، و در دیده، و در چشم شکستن، دور کردن خواب، و دور شدن آن ۱۲ بهار

۵۰ همچو گرد سرمه در چشم غزالان خواب ریخت ۱۲ اسیر ۵۰ منصور خواب خوش بسردار میزند ۱۲ صائب ۵۰ بچشم او و دل من هم زناله خواب شکست ۱۲ وحید

شاعر		صله		مصدر
صیدی طہرانی	گر بوی گل بدیدہ شکستہ ست خواب را	بہ از	صیدی بعندلیب مزن طعن بے غمی	شکستن ۱
صائب اصفہانی	خواب آسودگی از چشم نگہبان مطلب	از	نظر لطف ز مہر و مہ کم کاست مجوی	طلبیدن
خسرو دہلوی	برخیز رو بشوے فرومال خواب را		در آرزوی روی تو دریاست چشم خلق	فرومالیدن ۲
صائب اصفہانی	گرد ہدا ز دہن شیر فلک ما والیش	بر	عارف آنست کہ بر بستر گل خواب کند	کردن ۳
؍؍	نتوان کرد مرا خواب بافسانۂ خط		تشنۂ معنی تازہ ست مرا ساغر گوش	کردن
خسرو دہلوی	کجا خواب در چشم بیدار گردد	در	چو آن شوخ شب در دل زار گردد	گردیدن
صائب اصفہانی	درین زمانہ پر انقلاب خواب گرفت	را در از ع	کدام ساعت سنگین دو چشم بخت مرا	گرفتن ۴
زلالی خوانساری	بچشم اشک پراگندۂ و گریختہ خواب		بدل طپیدن شب زندہ دار مردہ مزاج	گریختن
معزی نیشاپوری	زفال گوی و زاختر شناس خواب گزار		ولے توکل تو بے نیاز داشت ترا	گزاردن ۵
؍؍	خواب من بگسست آری بگسلد و سواس خواب		صبر من بشکست آری بشکند بیمار صبر	گسستن ۶
؍؍	خواب من بگسست آری بگسلد و سواس خواب		صبر من بشکست آری بشکند بیمار صبر	گسلیدن

مصطلح

۱ خواب بدیدہ شکستن، استوار شدن خواب، و استوار کردن ۱۲ بہار ۲ خواب فرومالیدن، دور کردن خواب ۱۲ بہار ۳ خواب کردن، بخواب آمدن، و در خواب کردن ۱۲ بہار ۴ خواب گرفتن، خواب آمدن ۱۲ ۵ خواب گذار تعبیر کنندہ خواب ۱۲ بہار ۶ خواب گسستن، دور کردن خواب ۱۲ بہار

ع کش خواب از فسانۂ بے مدعا گرفت ۱۲ امیلی

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۱	گل رابنیم حدیث رو بتو کنم	به	مانند کسیکه خواب گوید بچراغ	تاثیر اصفهانی
ماندن	از چشم رفت آوخ و با بخت ماند خواب	با	وز رخ برفت اینک و در چشم ماند آب	جمال اصفهانی
نهادن ۲	بیا ساقی از سر بنه خواب را	از	می ناب ده عاشق ناب را	نظامی گنجوی
خوار مقابل ارجمند، و بمعنی کم مقابل بسیار ۱۲ بہار عجم				
آمدن	خوار آمده زانکه بیا دارم و سوزم		آن پند نکوخواه که نشنفتم و رفتم	فغانی شیرازی
افتادن	سر بلندی می کنم دعوی گواه افتادگیست		از عزیزانم دلیلم اینکه خوار افتاده ام	ظہوری ترشیزی
بودن	نه پرسشے نه نگه کردنی نه دشنامی		کسے چنین بر جانان خویش خوار مباد	حسن قزوینی
داشتن	زبسکه داشتی ای گل ہمیشه خوار مرا		نماند پیش کسان ہیچ اعتبار مرا	فغانی شیرازی
دانستن	ندانم ہمین دشمن خرد خوار		بترسم ہمی از بد روزگار	فردوسی طوسی
ساختن	جنسم ہمه یوسف بود امانتوان یافت		در مصر عزیزیکه مرا خوار نسازد	راقم مشہدی

مصطلح

۱ خواب بچراغ گفتن، آن ست که چون خواب پریشان بینند و در شب بیدار شوند، آن خواب را پیش چراغ نقل کنند، گویند که این عمل از اثر بد خواب محفوظ میدارد، و تحقیق آنست که تخصیص خواب پریشان بیجاست بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل کنند از جهت آنکه مبادا اگر با نااہلے بگویند و تعبیرش به لفظ قبیح کند ہمان اثر می بخشد ۱۲ بہار

۲ خواب از سر نهادن، دور کردن خواب ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	زان باز نگیرم دل ازان گل که شود خوار		هر جنس که از دست خریدار برآید	یحیی کاشی
کردن	خدایا بعزت که خوارم مکن	به عه	بذل گنه شرمسارم مکن	سعدی شیرازی
گردیدن	در کوی تو غیرتم همین بس	از	کز دولت عشق خوار گردم	عرفی شیرازی
گشتن	دلِ خوار گشتهٔ من که ندید عزت از تو		بکسی دهم که دارد بهزار احترامش	شفائی اصفهانی
نگریستن	خوار منگر که خسروم آخر		گر غلام تو رائیگان شده ام	خسرو دهلوی

خواری دشنام، و زیان کاری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	عزیزی و خواری تو بخشی و بس		عزیز تو خواری نه بیند ز کس	سعدی شیرازی
بردن	آن همه خواری که ز بدخواه برد	از	یکدلی گندمش از راه برد	نظامی گنجوی
خواستن	خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد		چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد	ادهم کاشی
دیدن	ازین خواری که من از عشقت دیدم جای آن دارد	از	که ذوق رسم مهر از طینت آدم برد بیرون	شفائی اصفهانی
رسانیدن	ناکس بتو جز محنت و خواری نرساند	به	گر تو به مثل بر فلکِ ماه رسانیش	ناصر اصفهانی
رسیدن	نه تنها با حباب خواری رسید	به	چه خواری که اسباب شاهی کشید	ظهوری ترشیزی
کردن	خواری کردن			بهار عجم
کشیدن	سر ده سرشک چند کشی خواری از جهان	از عه در	چون ابر اینقدر زنم آب جبین مباش	سلیم طهرانی
نهادن	گزیده‌تر با خوارگان چون دهم	به	بخود بر چنین خواری چون نهم	نظامی گنجوی

عه هرگز بکبر و شعبده نتوانش خوار کرد ۱۲ ظهیر عه درین دیار ز اخوان چرا کشم خواری ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
خوان معروف				
آراستن	خوان زیبائی بہ نعمتہای ناز آراستی		نعمت این خوان مبارک باد مہمان ترا	وحشی بافقی
افگندن	مگر افگند عشق خوان کرم		کہ گردند ہم کاسہ لا و نعم	ظہوری ترشیزی
انداختن	لطف تو بمہمانی ارباب خرد	بہ از	انداختہ خوان سخن از خوان خلیل	″
برآراستن	سیوم روز خوان را بمرغ و برہ	بہ	برآراست خوان از خورش یکسرہ	فردوسی طوسی
برداشتن	خوان برداشتن			بہار عجم
چیدن	برو ناصح مچین خوان نصیحت		کہ گوشم امتلای پند دارد	ظہوری ترشیزی
چیدن	خوان تعریف بہار وصل در ہم چیدہ ام	در	در تموز ہجر مغز استخوان آوردہ ام	ظہوری ترشیزی
ساختن	درع حکمت پوشم و بی ترس گویم اتصال		خوان بخشش سازم و بی بخل گویم کالصلا	خاقانی شیروانی
کشیدن	بخلق و فریبش گریبان کشید	بر عــ	بخانہ در آوردش و خوان کشید	سعدی شیرازی
گستردن	چنان پہن خوان کرم گسترد		کہ سیمرغ در قاف قسمت خورد	″
نہادن	بروز چہارم کہ بنہاد خوان	بہ برعــ	خورش داد از پشت گاو جوان	فردوسی طوسی
خواہش آرزو و دعا				
آراستن	سران جہاندار برخاستند	از ســ بہ	ازان پہلوان خواہش آراستند	فردوسی طوسی

عــ بر سفرہ کشیدہ توشمالش + خوانے کہ بکنج ہفتخوان ست ۱۲ سنجر عــ بر چرخ اگر توان ز عطاے تو خوان نہاد ۱۲ ثنائے

ســ بزرگان زہر جاے برخاستند + بخاقان چین خواہش آراستند ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
خاستن	خواہش جان خاسته از خدّاو	از	راستی آراسته از قدّاو	کاتبی نیشاپوری
داشتن	فقیر خواہش بوسے ازان دہن دارم	از	دگر بہیچ کسے نیست ہیچ کار مرا	فقیر دہلوی
کردن	گر خواہشے کند دل شیدا مرا چه جرم		عشقست و صد ہزار تمنا مرا چه جرم	ولی دشت بیاضی
نمودن	بخواہش نمودن زبان برکشاد		پس از آفرین شاه را کرد یاد	نظامی گنجوی

خود ذات، که نقیض غیرست، و زائده، و برائے تکیه کلام ۱۲ بہار عجم

انگندن[1]	چو بر رخشِ عصیان شوم خود فگن		عنانم بدستِ کرم باز زن	ظہوری ترشیزی
انداختن[2]	خود را از ته نمی اندازد	از		بہار عجم
باختن[3]	خود را باخته است			″
پرستیدن[4]	چو بامِ بلندش بود خود پرست		کند بول و خاشاک بر بامِ پست	سعدی شیرازی
پسندیدن[5]	خود پسندی چه قدر بر دز را ای طفل (هست)		که شدی چہره بآئینه و آبش کردی	علی مو فرخ آبادی

مصطلح

[1] خود فگن، یکه تاز ۱۲ مصطلحات [2] خود را از ته نمی اندازد، یعنی در حالت افلاس نیز آبروے خود را از دست نمیدہد، و ذلت نمی کشد ۱۲ بہار [3] خود را باخته است، یعنی ترسیده، و رنگش شکسته است ۱۲ بہار [4] خود پرست، مردم فرومایه، و متکبر، و خودستا ۱۲ برہان [5] خود پسند، آنکه حرف دیگرے را نه پسندد، و تنہا برائے خود اعتماد دارد و بس، مثل خود سر، و خود راے ۱۲ بہار

عہ چنان کشید ملامت ز قدر دانی خویش + که خود حسابی تاثیر خود پسندی شد ۱۲ تاثیر اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۱	بار دیتو صبر از دلِ بیتاب نیاید		خودداری ازین آئینه چون آب نیاید	تاثیر اصفهانی
دانستن ۵۲	خوددانی میکند			بهارعجم
دوختن ۵۳	گل اگر دوخته بر بوی تو خود را رسدش	بر	جیب از دست ز شوقِ تو دریدن دارد	ظهوری ترشیزی
دیدن ۵۴	از مردمک دیده بباید آموخت		دیدن همه کس را و ندیدن خود را	صائب اصفهانی
رساندن ۵۵	رنگ گل رفته بآن رو که رساند خود را	به	شعله کوشد که بآن خوبرساند خود را	تاثیر اصفهانی
روئیدن ۵۶	از باغ دلم ربوده طاؤس		پشتارهٔ داغهاے خودرو	طغرائے مشهدی
ساختن ۵۷	صاف تر ز آئینه باشد سینهٔ پرجوش ما		بهر خودسازی در آ در خلوتِ آغوش ما	ایمائے اصفهانی
ستودن	خودستائی نیست رسم مردم صاحب کمال		آب لب بست از صدا چون گوهر یکدانه شد	علی سرهندی
شکستن ۵۸	ندارد داستخوانِ خود پرستان مغز آگاهی		جهانِ پوچ را گر هست مغزے خودشکن دارد	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ خودداری، ضبط، و خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن ۱۲ بهار ۵۲ خوددانی میکند، یعنی تعریف جد و آبا و صدارت آنها پیش مردم میکند ۱۲ بهار ۵۳ خود را بر چیزے دوختن، نهایت شیفته و واله او بودن ۱۲ بهار ۵۴ خودبین و خودستا، متکبر و مغرور ۱۲ ۵۵ خود را بکسے رساندن، باکسے برابری و همچشمی حاصل کردن ۱۲ بهار ۵۶ خودرو، انچه ناکاشته بروید، ۱۲ بهار ۵۷ خودسازی، به تهذیب اخلاق کوشیدن، و ظاهر خود را آراستن ۱۲ بهار ۵۸ خودشکن، آنکه از فروتنی در شکست خود باشد ۱۲ بهار و مصطلحات

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	دارد آسیب نزاکت دلِ غم پیشهٔ ما	از	خود بخود بشکند از موج هوا شیشهٔ ما	از بهار
شناختن ۵۲	حق پرستی قطره را در کار دریا کردن ست		خود شناسی بحر را در قطره پیدا کردن ست	صائب اصفهانی
فروختن ۵۳	ای خواجه تو مردِ خود فروشی		رختِ تو درین دکان نگنجد	کمال خجندی
فروختن ۵۴	خود فروشی میکند			بهار عجم
کردن ۵۵	خود کرده را درمان نیست			〃
کشتن ۵۶	تذرو و کبک برای چه خود کشی نکنند		که در نشیمن شان شاهباز مهمان شد	فرج الله شوشتری
گذاشتن ۵۷	تو باش ای همنشین گر انتظار دوستان داری	از به	که من از شوق نزدیک ست بگذارم بجا خود را	مخلص کاشی
گذشتن ۵۸	برداشت تحفه مشتِ غباری ز خاکِ ما		آنخود گذشته که بکوی فنا گذشت	ناظر تبریزی

مصطلح

۵۱ خود بخود شکستن از چیزی، از اثر چیزی شکستن بی آنکه آن چیز را بشکند ۱۲ ۵۲ خود شناس، عارف برحق ۱۲ بهار ۵۳ خود فروش، خود نما ۱۲ ۵۴ خود فروشی میکند، یعنی تعریف جد و آبا پیش مردم میکند ۱۲ بهار ۵۵ خود کرده را درمان نیست، یعنی بلای که خود بر سر خود آورده باشد تدارک آن دشوار است ۱۲ بهار ۵۶ خودکشی، زیاده از حد مقدور خود سامان ضیافت و مهمانداری دادن، و جهد بلیغ در امری و زیاده از مقدور در کاری کوشیدن ۱۲ بهار و مصطلحات ۵۷ خود را بجا گذاشتن، مردن و بیخود شدن ۱۲ بهار ۵۸ خود گذشته، از خود رفته، و از جان سیر آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	تا قیامت نتوانست گرفتن خود را		هر که لغزید ز نظارهٔ سیمین بدنان	صائب اصفهانی
نمودن ۲	میخوار و رند باش ولی خودنما مباش		مے نوش در طریقت ما بہ ز خودفروش	اسیر لاہجی

خودنمائی خویشتن را برکسے نمودن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	خضر گاہی خودنمائی ہا بمردم میکند	بہ	یافت ہر کس دولتے خود را چرا گم میکند	میر سبزواری

خورشید آفتاب از بہار

مصدر		صله		شاعر
اندودن ۳	خرد زان طیرہ گشت الحق بمن گفتا کہ با من ہم	بہ	بگز مہتاب پیمائی بگل خورشید اندائی	انوری ابیوردی
رفتن ۴	بر سر ہر دیدہ کہ پرتو خورشید عشق تافت	بر	خورشید عقل بر سر دیوار می رود	عماد رازی
مردن ۵	چہ نسبت بما ذرہ طبعان طرب را	از	کہ خورشید مرد از غم کامرانی	والہ ہروی

خوش مرادف شاد، و خوب و بتشدید شین نیز آمدہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خوشامد ہر کہ را گفتی خوش آمد			
افتادن ۶	زلف معشوق سرکش افتاد است	بہ ع	عاشقان را بآن خوش افتاد است	کمال خجندی

مصطلح

۱ خود را گرفتن، خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن ۱۲ از بہار ۲ خودنما خویشتن را برکسی نمایندہ، و متکبر و مغرور ۱۲ از بہار ۳ خورشید لگل اندودن، پنہان کردن امریکہ در غایت ظہور بود ۱۲ از بہار ۴ خورشید بر سر دیوار رفتن، کنایہ از فرو رفتن آفتاب، و آخر شدن عمر ۱۲ از بہار ۵ خورشید مردن، استعارہ است ۱۲ بہار ۶ خوش افتاد، یعنی با او حال خوش افتاد ۱۲ بہار

ع مرا با تشکل رسوائی خوش افتاد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
بودن	خوش باش حافظا که حریفان دُرد نوش		جام طرب بعاشق خوش باش میدهند	حافظ شیرازی
بودن [ف۱]	محتسب چون بدر میکده آید گوید		پیر میخانه که خوش باشد اگر جا باشد	سلیم طرانی
پیچیدن [ف۲]	تو گر خوش پیچ مالی غارتِ دلها توانی کرد		چه مطلب همچو گل دستار اگر خالی است بی‌پیچی	از بهار
خوردن [ف۳]	آنکه هلیله بعسل پرورند		داروئے خوشخوار نکوتر خورند	خسرو دهلوی
داشتن [ف۴]	زلبس همدم این روزگار خوش دارم	به، با [ع۶]	نشست هر که به پهلوی من مصاحب شد	قاسم مشهدی
کردن [ف۵]	من آن نقشم که هر ساعت نگینی خوش کنم		چون نسیم خوش نشین هر دم زمینی خوش کنم	ظهوری ترشیزی
کردن [ف۵]	ز شاعر همه غائبان حاضرند		خوش آنانکه خوش کردهٔ شاعرند	”
گذشتن	عمر گر خوش گذرد زندگی خضر کم ست		ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار ست	رفیع مشهدی
گفتن	خوش گفت پرده دار که کس در سرا نیست			سعدی شیرازی

مصطلح

[ف۱] خوش باشد، جمله الیست خبریه که بمعنی انشائیه آید، یعنی بیا (امر از آمدن) ۱۲ بهار [ف۲] خوش پیچ، شخصی که صاحب سلیقه و مرزامنش باشد، خوش پیچالی، صاحب سلیقگی ۱۲ بهار [ف۳] خوشخوار، دوائے خوش ذائقه ۱۲ بهار [ف۴] با او خوش دارم، یعنی با او حال خوش دارم ۱۲ بهار [ف۵] خوش کردن، مرغوب و پسندیده کردن، و خوش کردهٔ شاعر، کنایه از ممدوح بود ۱۲ بهار

[ع۶] با من آن پسر خوش دارد امروز ۱۲ لسانی

مصدر		صله		شاعر
گواریدن ۱	بدین خوبی زلالِ خوشگواران		چه می ریزی بهر خاکی چو باران	خسرو دهلوی
نشستن ۲	صراحی بود کودکِ خوش نشین		ندارد چسان گریه در آستین	طغرای مشهدی
نشستن ۳	سیرگاهِ خوش نشینان حیا آئینه است		رو بخود کن خار خارِ گل چو آزارت کند	دانش مشهدی

خوشامد چاپلوسی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	تعظیمِ ما بمرتبهٔ کرده است یار		اگر مدعی هزار خوشامد شنیده ایم	ملا شریف تبریزی
کردن	چون خوشامد نکنم زان که بد آمد کفرست		خاصه جائیکه حقیقت بود آنجا گفتار	الٰهی همدانی
گفتن	بدرویش ثنای خانخانان می کنی آری		خوشامد گو نهٔ تار و حشمت در میان بینی	عرفی شیرازی

خوشه معروف

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۴	چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد	در	چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا	خاقانی شیروانی
برداشتن	شمع روشن شد چو اشک از دیدهٔ بینا نشاند		خوشه برداشت هر کس دانهٔ اینجا نشاند	صائب اصفهانی
بستن ۵	این قطرها که بر مژه ام خوشه بسته بود	بر	چشم ز شوق لعل لبت دانه دانه ساخت	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ خوش گواران، بمعنی خوشگوار ۱۲ از بهار ۲ خوش نشین، کسیکه هر جا خوش آید و همه جا بنشیند ۱۲ بهار ۳ خوش نشین، شخصی که در شهری یا دهی بطور خود معاش کند، بهندی آن را خوش باش گویند ۱۲ بهار ۴ خوشه در گلو آوردن کشت، پخته شدن و نزدیک در رسیدن کشت ۱۲ بهار ۵ خوشه بستن دانه، کنایه از جمع گردیدن دانه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
جستن	از ما بغیر خوشهٔ اشکے مجو که نیست	از	در مزرع وفا به ازین حاصلے دگر	فقیر دهلوی
چیدن	گه خوشه چین زلفم و گه دانه چین خال		چون مور قحط دیده بخرمن فتاده ام	معرف اصفهانی
دواندن[۱]	خوشه بگلو دوانده کشتت وقت است	به	کز خرمن ریش خجلت انبار کنی	ظهوری ترشیزی
کردن[۲]	خوشه کردن دانه را			بهار عجم
یافتن	تمتع ز هر گوشهٔ یافتم		ز هر خرمنے خوشهٔ یافتم	سعدی شیرازی

خوض در رفتن بچیزے بفکر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	کاوش اندیشهٔ همه جا رسش	در	اشناوشان در غور آن خوض نتواند نمود	جلالا ازواره

خوف بالفتح ترسیدن، و ترس ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	نه خوفی از اثر آه خستهٔ خوردی	از	نه ترسے از گذر اشک سائلے کردی	عماد کرمانی
دادن	خوفم مده که سلمان از غم ترا بسوزم		پروانه را ز آتش دادن نهیب تا کی	سلمان ساوجی
کردن	تاثیر ننگریم در آئینه عکسِ خویش	از	فرزانه ایم خون ز دیوانه می کشیم	تاثیر اصفهانی

خون معروف، و قصاص ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن[۳]	جهان افسرده شد ای عشق خون آشام اشارت کن		که این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازد	حزین اصفهانی

مصطلح

۱ خوشه بگلو دواندن کشت، پخته شدن، و نزدیک در رسیدن کشت ۱۲ بهار ۲ خوشه کردن دانه را، کنایه از جمع کردن دانه را ۱۲ ۳ خون آشام، کنایه از ظالم، و دل آزار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	امروز کسے نیست که دے میکده عشق		باشانی خون جگر آشام برآید	شانی مشهدی
آمدن ۵۱	چنان ناسور شد از عشق او داغم که چون میرم	از	ز داغ لاله هاے تربتم تا حشر خون آید	وحشی بافقی
آمدن ۵۲	خونم بجوش آمده تا خون گرفته		من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته	حسین کاشی
آوردن ۵۳	خون دل در ناخن آوردن	در		بهار عجم
آوردن	زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد	در		خاقانی شیروانی
افتادن ۵۴	چنین گویند کین رسم نو افتاد	بر	که شیرین کشت و خون بر خسرو افتاد	خسرو دهلوی
افتادن	ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید	از در	ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها	حافظ شیرازی
باریدن ۵۵	خار اگر ریزند ارباب حسد در دیده ام		مایه بینش بود در چشم خونبارم چو شمع	صائب اصفهانی
برآوردن ۵۶	هر گاه که مطرب بنوا چنگ برآورد	از	خون از مژهٔ عاشق دلتنگ برآورد	ثنائی مشهدی
برآوردن	که خونے برآرد ز قیفال او		دگرگون نباشد ز تب حال او	طغرای مشهدی
برآوردن ۵۷	خون بلبل را نه پنداری که گل پامال کرد	از	روزگارش از بن ناخن برون می آورد	عشرتی اصفهانی

مصطلح

۵۱ خون آمدن از چیزے، خون برآمدن ۱۲ بهار ۵۲ خون بجوش آمدن، بر رغبت و شوق افزودن ۱۲ بهار ۵۳ خون دل در ناخن، و در بن ناخن آوردن، سینه خراشیدن، و نیز گریه کردن ۱۲ بهار ۵۴ خون افتادن بر کسے، کنایه از واجب القصاص شدن ۱۲ بهار ۵۵ خون باریدن، معروف ۱۲ ۵۶ خون برآوردن، فصد کردن، و رگ زدن ۱۲ بهار ۵۷ خون از بن ناخن برآوردن، انتقام گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن ۱	ریخت خونم را و برد از پیش آن بیداد کیش	از	خون چون من ناکسی آسان توان بردن ز پیش	وحشی بافقی
بستن ۲	جز خاک کوی دوست که نتوان از آن گذشت	از	از چاک سینه بستن خونم روا نداشت	کلیم همدانی
بودن	جدا از آن لعل لب گر آرزوی در دلم گردد	از	چنین کز دست حسرت آتشی از غصه خون بادا	شاپور طهرانی
پاشیدن	زبس خون که هر سوی پاشیده بود	در	زمین همچو روی خراشیده بود	اسدی طوسی
پالودن	آنخوان زره دیده بپالودم پاک		تا دست بخون چون منی نالائی	طلحه مروزی
تراویدن	خون تراویدن			بهار عجم
جستن ۳	که با تو حرف شهیدان عشق می گوید	از	که خون شبنم تر از آفتاب می جوید	صائب اصفهانی
جوشیدن	ز رشک همدم بالش بسکه جوشد هر نفس خونم	از	برند از انجمن امشب چو شمع کشته بیرونم	فغانی شیرازی
چکانیدن	ترحمی بکن آخر که عاجزم عاجز	از	نگاه کن که چه خون می چکانم از گفتار	عرفی شیرازی
چکیدن	یکیست حسن بصد جلوه از نقاب چکید	از ع بر به	رگ چراغ زدم خون آفتاب چکید	قاسم مشهدی
چکیدن ۴	خون سلاح جامه بپالیش چکیده	به		بهار عجم

مصطلح

۱ خون از پیش بردن، کشتن کسی را و از عهدهٔ جواب آن برآمدن ۱۲ بهار ۲ خون بستن، بسته شدن خون ۱۲ بهار ۳ خون جستن از کسی، قصاص گرفتن، مقابل خون بخشیدن و قصاص نگرفتن ۱۲ بهار ۴ خون سلاح جامه بپالیش چکیده، یعنی سخت و سست جهان را دیده و تجربه کرده ۱۲ بهار

ع بر هر گل زمین که چکید ست خون ما ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
خسپیدن ف۱	شور محشر نیز نتواند که بیدارت کند		خوابت آرنگین قبا خسپیدن عـه خون منست	علوی موفرخ آبادی
خریدن ف۲	بفلان چیز خون خود را از و خریدم	به از		بہار عجم
خفتن ف۱	شهیدِ چشم تو تا روز حشر میگوید		که خونِ خفتهٔ ما مشکناب می بالیست	قاسم مشهدی
خوابیدن ف۱	نمی خوابد بناحق کشتگان را خون از آن لاله		کفن ہای شهیدان لسته بر اطرافِ محملها	واله هروی
خواستن ف۳	برغم من کشد بر دیگران شمشیر و می ترسم	از	که در روز جزا خواهند خون صد شهید از من	فغانی شیرازی
خوردن ف۴	آرزو کشتم و خون خوردم و عشرت کردم	عـه از	نه درِ جور زدم نے برِ احسان رفتم	عرفی شیرازی
خوردن ف۵	نیندیشد از ہیچ خونخوارهٔ		مگر از غریبی و بیچارهٔ	نظامی گنجوی
دادن ف۶	عشقت مدام خونِ جگر میدهد مرا		در دے نرفته در د دگر میدهد مرا	فغانی شیرازی
دادن	بجاے لطک گر کبوتر نشست	به	دهد خونِ خود را بآن شوخ مست	طغرای مشهدی

مصطلح

ف۱ خون خسپیدن، وخفتن، وخوابیدن، درمعرض بازپرس نیامدن آن وخون خفته، خونیکه بحل کرده باشند، وبازپرس آن نکنند ۱۲ بہار ف۲ خون خریدن، خویشتن را از قتل رہانیدن بچیزے ۱۲ بہار ف۳ خون خواستن، قصاص خواستن ۱۲ بہار ف۴ خون خوردن، بمعنی خون آشامیدن ۱۲ بہار ف۵ خون خوار، وخونخوارہ، ظالم و دل آزار ۱۲ بہار ف۶ خون دادن، بخشیدن خون، وقصاص نگرفتن ۱۲ بہار

عـه دیده خون گشت و خون نمی خسپد ۱۲ مولوی رومی عـه تاچند خون دل خورم از آرزوے خویش ۱۲ باقر

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	گلها بزیر شہپر مرغان خزیده اند		از خجلت رخ توکه خون دار لاله است	داشتن ۵۱
صیدی طہرانی	چشمان تو هنگام نگاه از مژه کاری		خون دار بخوبی نکند آنچه به دل کرد	داشتن
مخلص کاشی	ہمچو عقرب خون ندارد ہرکہ ظلم اندیشہ است		کشتنی باشد کسی کز خلقش پیشہ است	داشتن ۵۲
بہار عجم		در	خون در بدن ندارد	داشتن ۵۳
فغانی شیرازی	خورده ام خون و شراب لاله گون دانسته ام		آه کز دست تو شبها باده خون دانسته ام	دانستن
عرفی شیرازی	گریهٔ شیشه خون در اندازد		خندهٔ جام غم بگریاند	در انداختن ۵۴
قاسمی گونابادی	بروی زمین خون دویدن گرفت	از ، از ع۵	ز چشم زره خون چکیدن گرفت	دویدن ۵۵
خسرو دہلوی	خون دل من از بن ناخن بدوید	از	زانگشت من آن لحظه که ناخن ببرید	دویدن ۵۶

مصطلح

۵۱ خون دار، ہم قاتل، وہم وارث مقتول ۱۲ بہار ۵۲ خون ندارد، یعنی خونش بدرست، وقصاص ندارد ۱۲ بہار ۵۳ خون در بدن ندارد، یعنی بے غیرت و بے حمیت ست، (منقول از مجمع التماثیل) ۱۲ بہار ۵۴ خون در انداختن، خون ریختن، بعضے از محققین، در شرح این بیت نوشته اند که استعمالِ انداختن، باسمائلات و مائعات در نظر نیامده، واین محل تامل ست ۱۲ بہار ۵۵ خون دویدن، روان شدن خون ۱۲ ۵۶ خون از بن ناخن دویدن، در کمال محنت و تعب بودن ۱۲ بہار

ع۵ ز شرم خون دود دم از بدن بجاے عرق ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
رسیدن ۱	بناخن رسد خون دل بحر و کان را	به	که هر معدنش معن و نعمان نماید	خاقانی شیروانی
رفتن ۲	جائیکه هیچو آب رود خون زیرکان	در	از بودن فغانی شیدا چه دیده اند	فغانی شیرازی
رفتن	از دیده ام کدام نفس خون نمی رود	از	سیلی تمام زهر بجیحون نمی رود	عرفی شیرازی
ریختن ۳	بسکه ز دیده ریختم خون دل خراب را	از را	گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را	صائب اصفهانی
ریختن	مریز خون من ای آیت بروز گار خزان	ع به	مساعدت کن و با من بریز خون رزان	معزی نیشاپوری
زدن ۴	جا بکه ای از صف لشکر برون فتاد	به	گر خون دل ز نیم بمیدان دریغ نیست	خسرو دهلوی
زدن ۴	جرعه جرعه خون دل باید زدن در نیم شب	در	تا بدست فکر در شب شب چراغی آوری	فوقی یزدی
ساختن	اگر زخاره کنی دل بعشوه خون سازد	به	حریف نیست کسی ترک کجکلاه مرا	شفائی اصفهانی
ساختن ۵	کسی خود جان نبرد از شیوهٔ آنچشم خون سازت		دگر قصد که داری ای جهانی کشتهٔ نازت	وحشی بافقی
ستردن ۶	همین سترد ز رخسار خون دیده بدست	از به	بخون دیده ده انگشت خویش کرده خضاب	معزی نیشاپوری

مصطلح

۱ خون دل بناخن رسیدن، کنایه از سینه خراشیدن، و نیز گریه کردن ۱۲ بهار ۲ خون رفتن، مرادف خون چکیدن از چیزی ۱۲ بهار ۳ خون ریختن، لازم و متعدی هر دو آمده ۱۲ بهار ۴ خون زدن، خون خوردن و خون افشاندن ۱۲ بهار ۵ خون ساز، کنایه از قاتل، و کشندهٔ بی تقریب، و بی تقصیر ۱۲ بهار ۶ خون ستردن از چیزی، دور کردن خون از وی ۱۲ بهار

ع خنجر عشق خون من ریخت بجا کجای تو ۱۲ کاتبی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
سوختن	خون در رگ و ریشهٔ دلم سوخت چنان	در	کز دیده بجای اشک خاکستر ریخت	قیری بغدادی
شدن	خون شد نگه از حسرت روی تو بچشم	از به	چون مرغ گرفتار که در دام بمیرد	وحید قزوینی
شدن ۱	رشک معشوق اگر این ست در دور لبش	در	در میان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن	سعید بلخی
شدن	در طریق ما که لعل وارگون خضر ره ست	بر	بیشتر خون بر سر تیغ تغافل می شود	صفای اصفهانی
شستن ۲	زان کشتگان نیم که خواهند خون خویش	از	ما خون خود ز دامن قصاب شسته ایم	شفای اصفهانی
فروختن ۳	خون فروش			بهار عجم
فشاندن	ز دو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی	از	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی	شریف تبریزی
فگندن	بهر قتل من شوریده مشو دشمن خویش	بر	خون خلقی مفگن بیهده بر گردن خویش	علی خراسانی
فگندن ۴	در آرزوی آنکه لبی بر لبت نهند		خون در دل پیاله و ساغر فگنده	کمال اصفهانی
فگندن ۵	چون سرکشی ز حکم تو اندیشه کرده است	در	خونش فگنده ایم سنان تو در جگر	عرفی شیرازی
کردن	شب هجرت چه دانی با دل مضطر که چون کردم	عـ ۶ به	فشردم آنقدر در سینهٔ تنگش که خون کردم	علوی فرخ آبادی

مصطلح

۱ خون شدن، جنگ شدن ۱۲ بهار ۲ خون شستن از چیزی، دور کردن خون از وی ۱۲ بهار ۳ خون فروش، آنکه خون مقتول را بچیزی سهل معاوضه کند ۱۲ بهار ۴ ۵ خون در دل کسی و در جگر کسی فگندن، کنایه از آزار دادن ۱۲

عـ ۶ به گلگونهٔ گفتگو خون کنند ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
کردن [۱]	بس خون که کند در جگرِ گوشه نشینان	در	این کنج لب و کنج دهانی که تو داری	صائب اصفهانی
کردن [۱]	چه خون که در دلم از آرزوی بوسه کند	از	در آن زمان که کند سرو من لب از پان سرخ	"
کردن [۲]	می برندش بسته از گلشن بصد خواری برون	در	در میان عندلیبان گل مگر خون کرده است	مفید بلخی
کشادن [۳]	خون کشادن از چشم	از		بهار عجم
کشودن	غمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورد		در آنجا زخم را بستیم و خونِ او کشود اینجا	سلیم طهرانی
کشیدن [۴]	چشم تو کشد خون رگ لاله درین باغ	از	چون نرگس تو خونی بیباک نباشد	علی خراسانی
گردیدن	همه خون گردم و از دیده چکم	از	گر بدانم که گریه را اثر است	کامی شیرازی
گرفتن [۵]	رخت بباغ زگلزار خونِ لاله گرفت	از	بهار حسنِ تو رنگ از لب پیاله گرفت	علی خراسانی
گرفتن [۶]	دلِ لشکر از بیم او خون گرفت	از	نبود ار چه بر جای خود استوار	فرخی سیستانی
گرفتن [۷]	چو من در خراشش کنم پای پیش	را	که را خون گرفتست کاید به پیش	خسرو دهلوی
گرفتن [۸]	بلبله گفت از سر نیمه چرا بریده شد		گفت قدح که مر ترا خونِ دل از زبان گرفت	بدر چاچی

مصطلح

[۱] خون در جگر کسی و در دل کسی کردن، کنایه از آزار دادن ۱۲ [۲] خون کردن، کشتن ۱۲ بهار [۳] خون کشادن از چشم، خون گریستن ۱۲ [۴] خون کشادن و کشیدن، فصد کردن ۱۲ بهار [۵] خون گرفتن از کسی، قصاص گرفتن ۱۲ بهار [۶] خون گرفتن از چیزی، خون شدن (لازم است) ۱۲ بهار [۷] خون گرفتن کسی را، واجب القتل شدن ۱۲ بهار [۸] خون گرفتن، بانتقام خون کسی گرفتار آمدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [۱]	خونم بجوش آمده تا خون گرفتهٔ	از [ع]	من خون گرفته ام تو چرا خون گرفتهٔ	حسین کاشی
گرفتن [۲]	اگر نسیم سحر بر ختن گذار کند	در	ز رشک مشک چه خونها که در جگر گیرد	سلمان ساوجی
گریستن	بگذارید تا بگرید خون	بر [عہ]	دیده تنها برای دیدن نیست	ولی دشت بیاضی
گشتن	ای بر خط جمالت خورشید سر نهاده		دی از هوای لعلت خون گشته جام باده	رکن سمنانی
گشتن	دل گشت خون و داد بگریه سزای چشم		چشم بلای دل شد و دل شد بلای چشم	فغانی شیرازی
مالیدن [۳]	نماند از گریهٔ بسیار در دل آنقدر خونم	بر	که گر خواهم برسم دادخواهان بر جبین مالم	تجلی لاهیجانی
ماندن [۴]	در ساغر رقیب مے لاله گون مباد	بر	خونم برو نماند که بر روش خون مباد	شانی مشهدی
مردن [۵]	هر کس شراب آن لب جانبخش خورده است		آب حیات در نظرش خون مرده است	غنی کشمیری
مکیدن	خون گرم از ریشهٔ دل می مکم		جام زهر از شیشهٔ جان می زنم	عرفی شیرازی
نشاندن [۶]	چرا هوای لبت خون من بجوش آورد		اگر نشاندن خون از خواص عناب است	ظهیر فاریابی

مصطلح

[۱] خون گرفتن، رگ زدن ۱۲ بهار [۲] خون گرفتن در چیزے، بسته شدن خون ۱۲ بهار [۳] خون بر جبین مالیدن، رسم بود که دادخواهان خون مقتول را بر جبین خود مالیده پیش داور میرفتند و داد می خواستند ۱۲ از بهار [۴] خون برو نماندن، نهایت ضعیف و بیطاقت شدن ۱۲ مصطلحات [۵] خون مرده، خونیکه از رسیدن ضرب در بدن جمع شود و جاری نباشد ۱۲ بهار [۶] خون نشاندن، شکستن جذب خون ۱۲ بهار

ع خون از رگ من نشتر فصاد گرفته ۱۲ علی عہ از تیغ که برگشته خود خون گرید ۱۲ شمس الدین ساوجی

شاعر		صلہ		مصدر
خسرو دہلوی	گزتہ دُم رنگ دگر گوشہ بست	از	بلبل از زین غصّہ چنان خون نشست	نشستن لہ
قاسمی گونابادی	بہ فضل چنین خوان نہ نوشد کسے		چرا کام گلگون نہ نوشد کسے	نوشیدن لہ

خُوی بواو مجہول، عادت ۱۲ بہار عجم

نظامی گنجوی	خوردہ نگہدار بکم خوارگی		خو مبر از خورد بہ یکبارگی	بردن
تجا اصفہانی	بوصل او چو رسم باز چشم براہم	بہ باعہ	زبسکہ وعدۂ او خو بانتظارم داد	دادن
عنصری بلخی	یا خود چو ماہی ست کہ دارد بآب خو	بہ بیہ باعہ	گوئی کہ ہست مردم چشم چو آب جو	داشتن
خسرو دہلوی	بخوبان دیدم خوشد عجب نیکہ من دارم	بہ	توئی در پیش چشم دیدہ ہرسو نیکہ من دارم	شدن
حافظ شیرازی	اے دل بدرد خوکن و نام دوا مپرس	بہ باعہ	در دفتر طبیب خرابات عشق نیست	کردن
صائب اصفہانی	نخواہد سرکشی در سنگ رفت از باد آتش را	از	ز زندان ماہ کنعان خوی خود صائب نگرداند	گرداندن

مصطلح

لہ خون نشستن، ترجمہ محاورۂ ہندی ست بمعنی خون دادن از راہ اسفل چنانچہ در بواسیری باشد، وامیر خسرو درین بیت از راہ کمال قدرت بستہ و مراد از بلبل جانورے داشتہ کہ در ہند بہمین نام شہرت دارد، بچہ رنگ پرہاے گرد اگرد سوراخ مقعد او سرخ بود، نہ بلبل ولایت کہ عاشق گل ست ۱۲ بہار لہ خون نوش، ظالم، دل آزار ۱۲ بہار

عہ باوصالم بیشتر خو میدہد ۱۲ میلی عہ بادرد تو خو دارم حاشا کہ دوا خواہم ۱۲ جامی سہ بجز دی داشتی خوی بزرگان ۱۲ جلال یزدی للعہ چنان خو کرد با ناز آفرین قدش خرامیدن ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	صائبؔ ناز دایۂ بے مہر فارغ ست	با عہ در عہ	طفلے کہ بامکیدن انگشت خوگرفت	صائب اصفہانی

خوی بواو معدوله، ایضاً بواو معروف، عرق بدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآوردن ۵۱	فرزندہ گر دیم چون گل ہمی	بہ از	بآن کوزہ از گل برآریم خوے	نظامی گنجوی
چکاندن	حسن عمل نشانۂ شرم ست وباز گشت	از	نے آنکہ خوی چکاند زرخ شرمسار شد	عرفی شیرازی
چکیدن ۵۲	گر چشم مست یار بہ بیند غزال چین	از	خوے خجالت از بن ہر موی او چکد	نصیرا بدخشانی
چیدن	بگاہ موج عطایت فلک خوے خجالت	از بہ	بآستین سحاب از جبین ہم چیند	عرفی شیرازی
دویدن ۵۳	چون خجالت بر کسے غالب شود	از	خوے دود ناچار او را از مسام	معز نیشاپوری
ریختن	چو ریزند خوے از رخ آتشین	از	زند جوش یاقوت سرخ از زمین	ظہوری ترشیزی
زدن ۵۴	میرسد خوی زدہ آن خنجر سیراب بکف		عاشق دل شدہ گو از دل وجان دست بشو	اشرف مازندرانی
فتادن	لالہ فرو ریختہ در پیش باد		خون خود آنجا کہ خوے گل فتاد	خسرو دہلوی
فشاندن	تو پابہی بمیدان من دست شویم از جان	از	تو خوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل	امید رازی
کردن	درجنب جگرسوزی سنجر چہ نمائی	از	اے شمع من از شرم تو خوی کردہ ام امشب	سنجر کاشی

مصطلح

۵۱ خوی برآوردن از کسے، خجل گردانیدن کسے را ۱۲ بہار ۵۲ خوی چکیدن، پاک کردن ۱۲ از بہار ۵۳ خوی دویدن، خجل شدن ۱۲ بہار ۵۴ خوی زدہ، عرق آلودہ ۱۲ بہار ۵۵ خوی کردن، از بدن عرق برآوردن ۱۲

عہ کہ خوگرفت دل من بگوشہاے غمش ۱۲ خسرو عہ گرفتی در بزرگی خوی خردی ۱۲ جلال یزدی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [1]	آن سروسهی چون قدح می بگرفت	از	آزآتش مے برگ گلش خوی بگرفت	خواجوے کرمانی
نشاندن	مشکل که برشحه ریزی رطوبت خوے	بر	خجلت برجبین منکران نه نشاند	ظهیر تفرشی

خویش وخویشتن مرادف خود، لیکن در عرف حال در معنی خود وخویش تفاوت ست، چراکه خود فاعل فعل ومبتدا واقع شود بخلاف خویش زیراکه میگویند خود میکند ونمیگویند خویش میکند، وبمعنی من ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
باختن [2]	سالار سپاهِ بے نیازان		بتّاع متاع خویش بازان	واله هروی
داشتن [3]	کسے بهتر از خویشتن دار نیست		که با خوب و زشت کسش کار نیست	سعدے شیرازی
دیدن [4]	بزرگان نکردند در خود نگاه		خدا بینی از خویشتن بین مخواه	〃
دیدن	پردهٔ رخ برمگیر تا نشوی خود پرست		آئینه را برمدار تا نشوی خویش بین	سلمان ساوجی
زدن [5]	دستش بداغ عشق همه دور از آتش ست	از	پروانه که خویش نزد بر چراغ ما	حزین اصفهانے
ساختن [6]	این زمان با من نمی سازد و گرنه پیش ازین		خویش را می ساخت چون از دور پیدا می شدم	اشرف مازندرانی
کشتن	بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی		مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد	سعدے شیرازے
نمودن	عیب ازپس صد پرده کند خویش نمائی	از	بے پرده شو اے شیخ که رسوا نکنندت	مفرد تبریزی

مصطلح [1] خوی گرفتن، عرق بدن برآوردن ۱۲ [2] خویش باز، کنایه از فانی فی الله ۱۲ بهار [3] خویش دار، مآل اندیش که باحتیاط تمام معاش کند ۱۲ [4] خویشتن بین، مغرور ومتکبر ۱۲ بهار [5] خویشتن زدن برچیزے، بمعنی خویشتن رازدن برچیزے ۱۲ بهار [6] خویش را ساختن، خود آرائے وتقطیع کردن ۱۲ بهار [7] خویش نمائی، خودنمائے ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
فصل یا				
خیال بالکسر گمان، وصورتیکہ در خواب یا بیداری تخیل شود، وعکس کہ در آب وآئینہ نماید ۱۲ بہار عجم				
آمدن	بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش	بہ، در، از	خزان می گشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش	علی سرہندی
آمیختن	خیال روے آن گل آنچنان آمیخت با جانم	با	کہ بعد از سوختن خاکستر من بوی آن دارد	معجزی یزدی
آوردن	ز نیرنگ این پردہ دیر سال	از، بہ، در	خیالی شدم چون نیارم خیال	نظامی گنجوی
افتادن	فغانی زین نظربازی سیہ شد نامہ ات تاکی	با، در	خیالت با خط نوخیز وخال فتنہ زاد افتد	فغانی شیرازی
اندودن[1]	بازشاہ از دل خیال اندود		در عجب ماند کین چہ شاید بود	خسرو دہلوی
باختن	بہ تبسم نہانی کہ زدی بگریہ من		مژہ خیال بازم چہ گہر کہ سفت امشب	فغانی شیرازی
بافتن	خیال بافی ازان شیوہ ساختم طالب		کہ اختراع سخنہاے خوش قماش کنم	طالب آملی
برانگیختن	خیالے برانگیزم از پیکرے	از	کہ نارد چنان ہیچ بازیگرے	نظامی گنجوی
بستن	نہ خیال غنچہ بندم نہ بہ گل کنم نظارہ		کہ مرا دل فگار و جگریست پارہ پارہ	فغانی شیرازی

مصطلح

[1] خیال اندود، وخیال باز، وخیال باف، وخیال بند، ہر کدام معروف ۱۲ بہار

ع ہر شب از صد سوے در می آیم در دل خیال ۱۲ خسرو ع ز خود روم چو بدل آورم خیال ترا ۱۲ نطقی ع خیالش در نظر آوردہ ام گرد اوگردم ۱۲ نیازی للعہ خیال نوک مژگانت گر افتد در دل دریا ۱۲ فضلی

مصدر		صله		شاعر
پختن له	حاصل که در آتش تمناے کسے	در	بسیار خیال پختیم و خام افتاد	سحابی استرآبادی
تراویدن	شام هجر از بس خیالش می تراود از دلم	از	هر ورق در جیب تا بگذاشتم تصویر داشت	قاسم مشهدی
خاستن	هواے پختگی داری کلاه فقر بر سر نه	از	که از تاج سرافرازان خیال خام می خیزد	بیدل عظیم آبادی
داشتن	غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست	عه از عه با	جز این خیال ندارم خدا گواه منست	حافظ شیرازی
دیدن	چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت	سه در از	خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب	"
رسیدن	ای ز خیالِ ما برون در تو خیال کے رسد	در	با صفت تو عقل را لاف کمال کے رسد	خسرو دهلوی
رفتن	میرفت خیال تو ز چشم من و می گفت	از	هیهات ازین گوشه که معمور نماندست	حافظ شیرازی
ریختن	ازین فکر رنش بخاطر ناگهان ریخت	از به	خیال قرب و خارش با گل آمیخت	ناظم هروی
زدن	دست امیدی گریبان دلم محکم گرفت	بر	بر رگ جانم خیال غمزهٔ قلاب زد	شفائے اصفهانی
ساختن	آئینه گداز دیده بازان		پیغام دهِ خیال سازان	فیضی اکبرآبادی
سنجیدن	چندگاه این خیال می سنجید		وین هنر در دلش نمی گنجید	خسرو دهلوی
فشردن	ز بس خیال سر زلف او بدیده فشردم	به	بهر کجا که نگاهم فتاد رشک ختن شد	قاسم مشهدی
کردن	خیال قد بلند تو می کند دل من		تو دست کوته من بین و آستین دراز	حافظ شیرازی

مصطلح له خیال پختن، طمع و توقع داشتن ۱۲ بهار

عه بدل خیال تو دارم خراب چون نشوم ۱۲ رجی عه دارد بجوز فکر و بالش خیالگر ۱۲ غریب مرزا سه با کسے وقتے خیالے داشتم ۱۲ خسرو للعه نه کیمیاست کز و هیچکس ندید خیال ۱۲ عصاری

شاعر		صله		مصدر
وحید قزوینی	یعنی خیال او بکش ایدل نفس مکش		جامی بانازان لب نوش رسیده است	کشیدن
کمال اصفهانی	مرا چو آئینه شد مغز استخوان روشن	در عه	خیال روی تو اندر ضمیر من بگذشت	گذشتن
سلمان ساوجی	آری خیال دوست نگرداند آشنا		گرد و خیال یار همه گرد چشم من	گرداندن
شانی مشهدی	کز اشتیاق تو ام آب در دهان گردید		دگر خیال شرابم بدل چنان گردید	گردیدن
حسینی هروی	این خیالی گشته وآن یک گمانی مانده است		از غم عشقت مرا تن نه جانی مانده است	گشتن
فیضی اکبرآبادی	از دیده درون آید و در سینه نگنجد	در	حیران فسونسازی عشقم که خیالت	گنجیدن
قطرت مشهدی	این نقش بچهره دیده لیل و نهار ماند	در	در دیده ام خیال رخ خوب یار ماند	ماندن
مسعود جرجانی	دیدار بدان خیال بگماشته ایم	بر	بر دیده خیال دوست بنگاشته ایم	نگاشتن
اسدی طوسی	که در پرده داند نمودن خیال		چه چابک دستیست بازی سگال	نمودن

خیانت دغلی و ناراستی ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	در و دیوار جهان را عسسی میسازد		راستی پیشهٔ خود کن که خیانت کردن	کردن
سعدی شیرازی			هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد	ورزیدن

خیر نیکو و نکوئی ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
سعدی شیرازی	سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد	به	آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت	اندوختن

عه بر دل من تا خیال آن پری پیکر گذشت + کافرم گر در خیالم صورت دیگر گذشت ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو گویمش که بگیرم دل از تو گوید خیر		خدائش خیر دهد آنکه خیر می گوید	تاثیر اصفهانی
داشتن	همه خیر دارد دلآرام لیکن		دریغا که با ما وفائے ندارد	حافظ شیرازی
دانستن	موسم گل بیخودی ها را شگون دانسته ام	در	خیر خود در مستی و شور و جنون دانسته ام	آرزو اکبرآبادی
دیدن	ز راحت دل آزرده خیر دید	از	که زخمی ز شمشیر جورے خرید	ظهوری ترشیزی
کردن	یارب چه خیر میکنی ای بادشاه حسن		کز پیش درگه تو گدا کم نمیشود	فغانی شیرازی
یافتن	ز دلق زهد فروشان نیافتم خیرے	از	غبار دامن رندان جامه چاک شدم	”

خیر باد کلمه ایست که وقت رخصت گویند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	ما خیر باد لذت پرواز کرده ایم		تعویذ بال چنگل شهباز کرده ایم	صفای اصفهانی
گفتن	بالفت بی محابا خیر بادی می توان گفتن	به ... را ع	ندیدم آفرین بر دآشنا وحشی نگاهش را	آفرین لاهوری

خیره بالکسر، حیران، و سرگشته ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خندیدن ۱	خیره خند			بهار عجم
گشتن ۲	جهان سوز و بے رحمت و خیره کش		ز تلخیش روے جهانی ترش	سعدی شیرازی
ماندن	چون بخت تیره گشت بپوشد رخ هنر		چون عقل خیره ماند بیند ره صواب	جمال اصفهانی

مصطلح ۱ خیره خند، هرزه خند ۱۲ بهار ۲ خیره کش، بے سبب و بے تقریب کشنده ۱۲ از بهار

ع خیر باد صبر باید گفت ایوب مرا ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
	خیمه بالفتح، خانه پلاس یا کرباس ۱۲ بهار عجم			
افگندن[1]	بیفگن خیمه تا محمل براننـد		که همراهان این منزل روانند	از بهار عجم
انداختن[2]	قهقهۀ شیشه طبل کوچ زند	بر	هوشش را خیمه بر سر اندازد	عرفی شیرازی
بردن[3]	خیمه بصحرا بردن			بهار عجم
بردن[3]	خیمه بصحرا بردن			″
برکردن[4]	در سواد سے بتازگی چو بهار	در به	خیمه برکرد کاروان سالار	خسرو دهلوی
برکندن[5]	مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه	به	رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست	حافظ شیرازی
برپا کردن[6]	خبر آمدن لشکر خارست بدشت	از بر	خیمه از آبله گردست دهد برپا کن	غنی کشمیری

مصطلح

[1] **خیمه افگندن**، فرود آوردن خیمۀ استاده، و برپا کردن خیمه، **خان آرزو**، میفرمایند که "اگرچه استعمال **خیمه افگندن** در معنی فرود آوردن خیمۀ استاده، است چنانکه در شعر سے بیفگن خیمه الخ، لیکن گاهی بمعنی برپا کردن، هم مستعمل میشود، علی الخصوص چون معنی توقف، و اقامت در موضعی ملحوظ باشد، چنانکه بگویند که بادشاه برکنار دریا خیمه افگند، و این را در عرف هند **چهاونی** گویند پس خیمه افگندن از عالم جر انگندن بود" و درین تامل ست چه بدین معنی افگندن، ترجمه عبارت هندی میشود و این در فارسی درست نیست ۱۲ بهار [2] **خیمه بر سر انداختن**، مضطرب گردانیدن ۱۲ بهار [3] **خیمه بصحرا بردن**، غائب شدن، و پنهان گشتن، و آشکارا شدن و بی پرده بودن ۱۲ کذا فی البرهان [4] **خیمه برکردن**، نصب کردن خیمه ۱۲ بهار [5] **خیمه برکندن**، فرود آوردن خیمۀ استاده ۱۲ [6] **خیمه برپا کردن**، نصب کردن خیمه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	دارد چو ارباب غنا گر خیمه با چوب طلا	با	عارف ندانی میخ را در دل ده در گل زده	آرزو اکبرآبادی
دوختن	خیمه دوز			بهار عجم
زدن ۱	خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده ایم	در عه به عه	جلوه ها در نظر مردم کنعان داریم	صائب اصفهانی
زدن ۲	خیمه در خرابی زدن			بهار عجم
زدن	خیمه در خرابی زدن			"
زدن	خیمه در خرابی زدن			"
کشیدن ۱	چون ز جام وصال مست شوی	بر	خیمه بر فرق هفت طارم کش	بدر چاچی
کندن	خیمه کندن			بهار عجم
گستردن ۱	خیمه ها گسترده انداز ها بر اطراف دشت	بر	برگشان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام	سلمان ساوجی
هشتن	الا اے خیمگی خیمه فرو هل		که پیش آهنگ شد بیرون ز منزل	ملا جامی

مصطلح

۱ خیمه زدن، و کشیدن، و گستردن، نصب کردن خیمه ۱۲ بهار ۲ خیمه در خرابی زدن، بیقرار گشتن، و سفر کردن، و بیباک و بے شرم بودن ۱۲ بهار

عه تا چو گلبن بیل از بن خیمه بگلزار زنیم ۱۲ ظهیر عه حباب سیل اشکم خیمه بر بالاے گردون زد ۱۲ رشدی

تمام شد

۷۸۶

اعلان

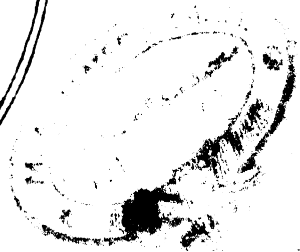
ارمغان آصفی

کے تمام حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی صاحب قصد طبع نفرمایئن جس کتاب پر مشتہر کی مہر یا دستخط نہون گے وہ مسروقہ خیال کیجائیگی

المشتہر

محمد عبد الحمید خان

آگرہ



واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۴

تالیف

عالیجناب مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی



بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفاعنہ اللہ المنان



در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

سنہ ۱۳۲۳ھ

واللہ ہو الغنی الحمید

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۴

تالیف

عالیجناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفاعنہ اللہ المنان

در مطبع منبع النور آگرہ باہتمام نصیر الدین احمد چاپ گردید

۱۳۲۳ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب دال مہملہ

فصل الف

داد عدل، وعطا، وفریاد، وناله، ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بنام بزرگ ایزد دادبخش		که ما را از ہر چیز او دادبخش	نظامی گنجوی
بردن	تا چند کسی داد بر دبر در ایزد	بر	رحمی که به تنگ آمده فریاد رس ازما	سنجر کاشی
برخاستن	ز رفتار الامان از عالم ایجاد برخیزد	از به	بجای گرد از بنیاد ہستی داد برخیزد	صائب اصفہانی
خواستن	باز پسان را فگن از پیشگاه	از	داد ستم کش ز ستم کیش خواه	ملا جامی
دادن	منم که داد لبم دادِ ہرزه افشانی	از	بطرز خویش ندارم درین جہان ثانی	فوقی یزدی

ع فصل گل دادِ فراغت ز مئ ناب دہید ۱۲ واله شیرازی

مصدر		صله		شاعر
دادن	زگوشش پنبه برون آر و داد خلق بده		اگر تو می ندهی داد روز دادی هست	سعدی شیرازی
دیدن	به بین داد من ترک بیدادکن		ز بیدادی تیغ من یاد کن	قاسمی گونابادی
زدن	شد عین شراب آخرکار	از	آن دل که ز جرعهٔ زدے داد	اسیر لاهجی
زدن	گشت زخمش حرام جز بر من		دا داین آهوے حرم نزند	ظهوری ترشیزی
ستاندن	عاشق نشد دل ز وفابی نصیب تو	از	تا از تو داد من بستاندی حبیب تو	شفائی اصفهانی
ستدن	در پناه تو جان خستهٔ ما	از	بستد آخر ز دور گردون داد	کمال اصفهانی
کردن	بداد و دهش یافت این نیکوئی		تو داد و دهش کن فریدون توئی	فردوسی طوسی
کردن	من کیم کز ستم هیچو توئی داد کنم	از عہ بر	که کند حرف مرا گوش که فریاد کنم	مولوی هیستانی
کردن	من نیم زانها که خواهم از وفایت سر کشید		خواه فرمان ستم فرما و خواهی داد کن	خسرو دهلوی
گرفتن	میتوان روز سیاه از چشم داد خود گرفت	از	صبر آن دارم که خطا گر در خش پیدا شود	صائب اصفهانی

داد خواهی انصاف خواستن ۱۲ بهار عجم

کردن	بر سر کویش قیامت داد خواهی میکند	بر	مشت خاکی هم ز ما بر چهره سودی کاشکے	سالک قزوینی

دار و مدار مدارات و مصالحت و موافقت ۱۲ بهار عجم

کردن	آسمان کردمیکنم من هم	با	با مدارش کمال دار و مدار	واله هروی
فتادن	که چون رفت آیندهٔ رومیان	از	برافتاد دار و مدار از میان	هاتفی جامی

عہ چرا من اینهمه بر درگه تو داد کنم ۱۲ محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر

دارو ترجمهٔ دوا مرادف درمان و شراب، و این نیز در ہندوستان و دکن شایع ست ظاہر اً در ولایت ہم بدین معنی آمده باشد، و تدبیر و معالجه، و بالفظ زدن بمعنی آمیختن، و نوره که برای دور شدن مو بر اندام مالند ۱۲ بہار

افگندن	بجام داروی بیہوشی افگنید که باز	به	خراب وسوسهٔ چون و چند خویشتنم	عرفی شیرازی
بخشیدن	روز یکه کفت داروے حرمان بخشد		از حال من شکسته دل یاد آور	کمال اصفہانی
چشیدن	تلخ ست بے توجه بدل غم فزوده را		نتوان چشید داروی ناآزموده را	شاہی سبزواری
دادن	مگر بفضل خداوند ہیچ ممکن نیست		که داروے دہد این دردِ بے مداوا را	نزاری قہستانی
ریختن	ریخت پس آن گاه بمہر تمام	به به	داروے تلخش به نصیحت بکام	خسرو دہلوی
زدن	باده عقل سوز را داروی[1] بیہشی مزن		نیست بسرمه حاجت آن چشم جنون فزای را	صائب اصفہانی
ستدن	از بسکه زرای تو ستد داروی صحت	از	عیسی بطبابت بنشاید ستم را	عرفی شیرازی
طلبیدن	از نرگس خوبان مطلب داروی دلہا	از	کان جادوی مستی ست که با تیغ و سنان ست	بدر چاچی
کردن	گفت ہر دارو که ایشان کرده اند		آن عمارت نیست ویران کرده اند	مولوی رومی
کردن	گر از شیشه دارو کنی در قدح	از در	شود شیخ عطار مست فرح	طغرای مشہدی
کشیدن[2]	بمستی بود پیکرش نرم و صاف		که از میکشی کرد دارو کشی	اشرف مازندرانی

مصطلح

[1] داروے بیہوشی، داروے که مستی آرد خصوصاً چون در شراب اندازند مستی افزاید ۱۲ بہار [2] دارو کشیدن، نوره بر اندام مالیدن تا مو دور گردد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داستان حکایت، وقصه، ومشهور ۱۲ بهارعجم				
بستن	بهرکه خواه نشین داستان چرا بندم		سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت	ظهوری ترشیزی
بودن	زجود تو من از گیتی بنعمت داستان بودم	به از	بحشمت مر مرا همچون فریدون داستان کردی	رودکی سمرقندی
پرداختن	داستان مشق پردازی به مشق سادگی		میتوان پرداخت خط بر صفحهٔ نیرنگ زن	ظهوری ترشیزی
پرسیدن	چه میپرسی فغانی داستان دلخراش من		که گر بر کوه میخوانیم در فریاد می آید	فغانی شیرازی
خواندن	کتاب هفت ملت گر نخواند آدمی عامیست	از باعه	نخواند تا ز جزو آدمیت داستانی را	نظیری نیشاپوری
زدن	سخارا بخورشید و دریا و ابر	به	همی زد خرد به بیش ازین داستان	معزی نیشاپوری
شناختن	حکایت میکنم از حسن یوسف		عزیزان داستانم می شناسند	واله داغستانی
شنیدن	یا از زبان دوست شنو داستان دوست	از	یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست	ملا جامی
کردن له	زجود تو من از گیتی بنعمت داستان بودم		بحشمت مر مرا همچون فریدون داستان کردی	رودکی سمرقندی
گفتن	زسنگ خاره روان گردد آب چون چشمه	به ازعه	اگر بکوه بگویند داستان مرا	احمد گیلانی
ماندن	برآرم من این نامهٔ باستان	از	بگیتی بماند ز من داستان	فردوسی طوسی
داعیه خواهش، واراده ۱۲ بهارعجم				
باریدن	با خود شکنی داعیهٔ سرکشی ناز	از	میبارد ازین طرف کلاهی که تو داری	صائب اصفهانی
مصطلح له داستان کردن، مشهور کردن ۱۲ بهار				

عه صوفیان آن داستان جانگداز بسر خواندند با آن سرو ناز ۱۲ محمود گیلانی عه صبا ز مجلس گرم تو داستانی گفت ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ماندن	حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده		ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست	حافظ شیرازی
داغ نشان، ۱۲ بهار				
آوردن	با آه که لخت جگر آورد		با اشک که داغ نظر آورد	ظهوری ترشیزی
افتادن ط۱	داغ می گل گل بطرف دامنم افتاده است	به ع۱ بر	همچو مینا می کشتی بر گردنم افتاده است	صائب اصفهانی
افگندن ط۲	چشم غزال داغ سیاهی فگنده ست	در	در معرض سیاهی چشم سیاه تو	"
اندوختن	هر داغ که از هجر تو اندوخته بودیم	از	خورشید شد از طلعت غرای تو ما را	حزین اصفهانی
بخشیدن	بصبر کوش اگر اهل عزتی ثنائی	به	که درد و داغ باندازهٔ جگر بخشند	ثنائی مشهدی
برچیدن ط۳	مرهم طلبم ز سینه داغم برچین	از	از زهر بنالم شکرم پیش انداز	ظهوری ترشیزی
برداشتن	گل پژمرده رنگی غیر حسرت برنمی دارد		دل افسرده داغی جز خیالت برنمی دارد	اسیر شهرستانی
بردن	جدا از شاخ گل صد داغ حسرت زین چمن بردم	از ع۲ با	همین گلها شگفت از عشق او هر جا که من بردم	فغانی شیرازی
برافروختن	داغ مرا ز یک نگه گرم برفروز	از	روغن ز خون شعله مراد ر چراغ کن	حزین اصفهانی
برکشیدن	بفرمود تا داغ شان برکشند		حبش زان سبب داغ بر سر کشند	نظامی گنجوی
برهم چیدن	ز بس داغ تو برهم چیده ام در سینهٔ سوزان	در	چراغ اهل دل روشن شد از کاشانه ام امشب	علی خراسانی

مصطلح ط۱ داغ افتادن، لازم از داغ افگندن ۱۲ بهار ط۲ داغ سیاهی افگنده، داغی که نزدیک به شدن رسیده باشد ۱۲ بهار ط۳ داغ برچیدن، دور کردن آن ۱۲ بهار

ع۱ ز خون دیده که بر جامه داغ می افتد ۱۲ خسرو ع۲ میرم زین خاکدان وین داغ باخود می برم ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بدل صد داغم از ہر تار کاکل می توان بستن	به از	باین تار محبت دستهٔ گل می توان بستن	مفید بلخی
بودن	اشہبت را بدامن صحرا	بہ	لاله خواہد که داغ ران باشد	فایض ابہری
چسپیدن	چو لاله داغ نچسپید بر دلم ہرگز		ستاره سوختهٔ داغهاے خویشتنم	حسین اصفہانی
چیدن	کند سینهٔ خویش را چمن باغ		که چیند بر آن لعل رخش تو داغ	ظہوری ترشیزی
خواستن	ہر دم ز تو بر سینه صد داغ جفا خواہم	از بر	با درد تو خو دارم حاشا که دوا خواہم	ملا جامی
داشتن ^ط۱^	ز شوخی عرق شرم سخت می ترسم		که داغدار کند سیب آن زنخدان را	صائب اصفہانی
داشتن ^ط۲^	محبت تو ندارد بسینه ام داغی	به بر از در	که ہست سوزنش الماس و معنی ناسور	عرفی شیرازی
داشتن	ہر توسنِ فتنهٔ که دیدم	بر	داغ نگه تو بر سُرین داشت	طالب آملی
داشتن	تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را	از	تمام شب نشیند گوشهٔ و زبر کند بازی	صائب اصفہانی
دوختن ^ط۳^	داغ دوختن			بہار عجم
دیدن ^ط۴^	دلہاے داغ دیده ببزم تو چون سپند		از جا جهند گرم نمایند جا بہم	مولی صفاہانی
رستن	خود بخود سامان عشقم شد درست	بر	بر تنم چون فلسِ ماہی داغ رُست	تجلی یزدی

مصطلح

ط۱ داغدار، کنایه از معیوب ۱۲ بہار ط۲ در چیزے داغ داشتن کسے را، بغایت آزرده کردن کسے را ۱۲ ط۳ داغ دوختن، معروف ۱۲ بہار ط۴ داغ دیده، چیزیکه باو داغ رسیده باشد از عالم متاع آب دیده ۱۲ بہار

عه زشوق لاله رخی داغ بر جگر دارم ۱۲ جامی   زدشت رشک ہر داغی که پنہان در نظر دارم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
رفتن ھ۱	صدگونه گل ز منزل لیلی شگفت و ریخت	از	داغش ہنوز از دل مجنون نمیرود	فغانی شیرازی
ریختن ھ۲	ز دستِ رشک داغی که پنہان بر جگر دارم	به	بصحرا اگر بریزم لاله زاری میشود پیدا	صائب اصفهانی
زدن	نعل دگرگون زده اسپیست به طعن	بر	بر رخ ابلیس زده داغ لعن	خسرو دہلوی
ساختن ھ۳	کسے از عہدۂ خصم ملایم بر نمی آید		که آتش داغ سازد آب را اما نمی سوزد	تاثیر اصفهانی
ساختن ھ۴	تا برگرفتۂ ز رُخ خود نقاب را		چون لاله داغ ساختۂ آفتاب را	وحید قزوینی
سوختن	کشیدم ناله از بس در غمت بے دل بفغان آمد	به عه از عه	بدل داغ تو چندان سوختم کاتش بجان آمد	فطرت مشهدی
سوختن ھ۵	داغ بر دست سوختن			بهار عجم
شدن ھ۶	داغ شدن آب			〃
شدن ھ۷	چو با عارضت دف متقابل شود	از	دل ماه داغ از جلاجل شود	ظهوری ترشیزی
شستن ھ۸	اگر شمع مزار من بریزد گریۂ شادی	از	که داغ خون من از دامن دلدار میشوید	صائب اصفهانی
شمردن	فسرده دل همه شب داغهاے من شمرد		چو مفلسی که زر دیگران حساب کند	قاسمی گونابادی

مصطلح

ھ۱ داغ رفتن، مقابل داغ ماندن است ۱۲ بہار ھ۲ داغ ریختن بر چیزے، معروف ۱۲ بہار ھ۳ داغ ساختن آب را، آہن یا طلا یا سنگ را تا بادہ چند بار در آب انداختن ۱۲ بہار ھ۴ داغ ساختن، نشان مند کردن ۱۲ بہار ھ۵ داغ سوختن بر دست، شعار عاشقان باشد ۱۲ ھ۶ داغ شدن آب، مرادف داغ ساختن آب ۱۲ ھ۷ داغ شدن، بنہایت آزردہ شدن کذا فی البرہان ۱۲ بہار ھ۸ داغ شستن، دور کردن داغ ۱۲ بہار

عه زجور صرخت صبح داغ می سوزد ۱۲ شیدا عه صد داغ رشک بر دلِ دیوانه سوختم ۱۲ شفائی

شاعر		صلہ		مصدر
فغانی شیرازی	افروخت از رخ تو چراغ دگر مرا	بر	بر دل فزود خال تو داغ دگر مرا	فزودن
سلیم طہرانی	داغیکہ ما بسینۂ صحرا فگندہ ایم	بہ	در عشق لالہ را سبب اعتبار شد	فگندن
ستوری سمرقندی	ستوروار براعدا نہاد داغ دروش	در	بموسمیکہ ستوران دروش داغ کنند	کردن لہ
فغانی شیرازی	الکنون کہ داغ کرد چہ آزار میکنند	از عہ	آتش بخرمنم زد و سر داد ہمچو صید	کردن
ظہوری ترشیزی	کشد داغ بر جبہۂ آفتاب	بر عہ بہ	کہ لوک سنانش زبس تفت و تاب	کشیدن
صائب اصفہانی	داغ افسوس بر آئینۂ جان نگذاری		کوش تا دل بتماشائے جہان نگذاری	گذاشتن
تاثیر اصفہانی	چون آب داغ گرد دمرہم زکس نخواہد		در رنج پاک گو ہر فریادرس نخواہد	گردیدن ٹہ
شاپور طہرانی	میروم یکداغ میسوزم بہفت اندام خویش		تا یکے از رشک گرد دبند بندم داغ داغ	گردیدن
سلیم طہرانی	چو لالہ دامنم از آب داغ میگیرد	از	دلم چو غنچہ زگلگشت باغ میگیرد	گرفتن
آرزو اکبرابادی	زحسرت داغ میگشتم گریبان پارہ میکردم	از	بروے لالہ و گل بے تو گر نظارہ میکردم	گشتن
بہار عجم		بر	داغ بر روے یخ ماندن	ماندن سہ
دانش مشہدی	رفتی و ماند در دل شب ہاے تو داغ صبح	بر عہ در بہ تعلق از	شبہاے دوریت زکہ پرسم سراغ صبح	ماندن ٹہ

مصطلح لہ داغ کردن، نشان مند کردن ۱۲ بہار ٹہ داغ گردیدن، آزردہ شدن ۱۲ از بہار سہ داغ بر روی یخ ماندن، آزار بشخصے رسانیدن کہ او متاذی نشود ۱۲ مصطلحات ٹہ داغ ماندن، معروف مقابل داغ رفتن ۱۲ بہار

عہ فردوس را ازین خبر تازہ داغ کن ۱۲ فیضی عہ داغی بکش بسینۂ غلام کمینہ را ۱۲ کمال خجندی سہ پس از ہلاک بدل نیز داغ میماند ۱۲ شفائی عہ ازین غافل کہ از خون داغہا بر آستین ماند ۱۲ بیانی

شاعر		صله		مصدر
مخلص کاشی	داغ را در سینه بنشان ناله را آواز کن	در	بزم صحبت گرم خواهی شمع آئین برفروز	نشاندن
باقر کاشی	داغ تو در میانهٔ جان دلنشین نشست	در عه بر	در دل تو در تمام بدن جای جان گرفت	نشستن
نقی کمره	بعد ازین گینه پیش تو میگیرم گریبان را		گریبان را ز دم چاک و نمودم داغ پنهان را	نمودن
صنائب اصفهانی	نور استحقاق گو در جبهه سائل مباش	بر در عه بر سینه از	داغ محرومی منه بر دیدهٔ اهل سوال	نهادن
بهار		بر	داغ بر روے یخ نهادن	نهادن له
هلالی استرابادی	کانهمه داغ درون پیدا ست از بیرون او		داغها دارد دلم چون لاله و نتوان نهفت	نهفتن
خسرو دهلوی	داغ خطا بر سر چین یافته	بر	وان قلمی زان خط نو بافته	یافتن

دام معروف ۱۲ بهار عجم

عرفی شیرازی	بر روے آب موم افگند صبا گر دام	به از	چه منع طائر آبی نماید از طیران	افگندن
تاثیر اصفهانی	دامی از زلف بتان بر دل ناشاد انداز	از بر	صید ذوقی نگر از خاطر غمناک کنی	انداختن
حافظ شیرازی	کاینجا همیشه باد بدست ست دام را		عنقا شکار کس نبود دام باز چین	بازچیدن ۲
حالی هروی	بنگر چو باده صافی رندان باصفا را	از بر	صوفی ز خود چه لافی دام ریا چه بافی	بافتن

مصطلح

له داغ بر روے یخ نهادن، آزار بشخصے رسانیدن که او متاذی نشود ۱۲ مصطلحات ۲ دام بازچیدن، دام برداشتن ۱۲ بهار عجم

عه چه داغها که ز چرخم نشست بر سینه ۱۲ ظهیر فاریابی عه در دل نهاد رشک رخت داغ لاله را ۱۲ شریف آملی سه چند بسینه از هوس داغ جنون نهد کسے ۱۲ فغانی للعه دام از تار نگه بر صید ما دیگر مباد ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	هزار دام تصور نهیم و برداریم		تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر	نظیری نیشاپوری
بستن	در نگاه شاهد معنی عالم غوطه زن	به	تا بجولان گاه صورت بسته دام نگاه	عرفی شیرازی
چیدن ا	آن همه دام خیالاتیکه برهم چیده ام			بیدل عظیم آبادی
چیدن	طرفه دامی چیده بر هوشیاری سبب	بر ازعه	هوشیار را در خانهٔ خمار میباید کشید	قاسم مشهدی
داشتن	دام داشتن			بهار
زدن	دامیست آنکه از پی دل تو همی زنی	از	دام از همی ز بهر دل من زنی مزن	فرخی سیستانی
ساختن	به نشان پای از دوایر و نقط دام		و دانه های نگاه ساخته	ظهوری ترشیزی
کشیدن	غافل مشو ز فتنهٔ دوران که این حریف	درعه به	دام سیه بخاک سیاهی کشیده است	قاسم مشهدی
کندن ۲	ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو		وی شانه دام کندهٔ زلف سیاه تو	سفید بلخی
گذاشتن	غافل مشو از حلقهٔ تسبیح شماران	از	زان دام بیندیش که از دانه گذارند	صائب اصفهانی
گستردن	غمزهٔ ساقی بیغمای خرد تیغ آخته		زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	حافظ شیرازی
گسستن	چه خاک بر سر بیطاقتی کنم یارب		مرا که دام گسست و شکار رفت بگرد	صائب اصفهانی

مصطلح

ا دام برهم چیدن، بمعنی دام برداشتن ۱۲ بهار ۲ دام کنده بفتح کاف تازی، طائریکه بزور طپش از دام برآمده باشد ۱۲ بهار

عه گلرخان دام نگاه از صید الفت چیده اند ۱۲ بیدل عه کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید ۱۲ قدسی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	صوفی نهاد دام و سر حقه بازکرد	بر [ع]	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	حافظ شیرازی
دامن و دامان مقابل گریبان ۱۲ بهار عجم				
آلودن [1]	وگرنه باید کہ تا بوده ام	بہ	بمی دامن لب نیالوده ام	نظامی گنجوی
افتادن [2]	دامن در پا افتادن	در		
افشاندن [3]	شرمی ز همت ظهوری چاپلوسی تا بکے	بر	بر کم و بیش جهان دامان استغنا فشان	ظهوری ترشیزی
افشاندن	سخن گفت و دامان گوهر فشاند		بنطقیکه شه آستین برفشاند	سعدی شیرازی
افشاندن [4]	باعجاز محبت سازمش روشن ز دود دل	بر	اجل چون برچراغ زندگانی دامن افشاند	باقر کاشی
افشردن [5]	دامن افشردن			بهار
افشردن	درهم شگفته غنچهٔ دل لاله را جگر	بر	بر هر زمین کہ دامن مژگان فشرده ایم	طالب آملی
برافگندن	ریخت پرواز نگه دامان برقع برفگن		درجلاکش دیدهٔ ما را بحسرت گونهٔ	ظهوری ترشیزی
برچیدن [6]	تا تیر دانهٔ گراز این دام چیده ایم		دامان رغبتی ست کہ برچیده ایم ما	تاثیر اصفهانی

مصطلح

[1] دامن آلودن بچیزے، کنایہ از معصیت گناه کردن ۱۲ بهار [2] دامن در پا افتادن، گریختن از اضطراب ۱۲ بهار [3] دامن افشاندن از چیزے و بر چیزے، کنایہ از دور داشتن خود را از آن چیز ۱۲ بهار [4] دامن افشاندن برچراغ، کنایہ از چراغ کشتن ۱۲ [5] دامن افشردن، معروف، و مرادف دامن بستن کہ مقابل دامن کشادن ست ۱۲ بهار [6] دامن برچیدن، اعراض کردن ۱۲ بهار

[ع] برو این دام بمرغ دگر نہ ۱۲ حافظ

شاعر		صله		مصدر
کلیم همدانی	بناله دامن خرگاه آسمان بردار	به	اگر نسیم ریاض وطن هوس داری	برداشتن
ظهوری ترشیزی	گل سیر بازار بر سر زدست		بشوخی سخن دامنی بر زدست	برزدن[۱]
واله هروی	کمال آشنائیهاش از بیگانگیهالیش		ز دل گو صبر دامن بر میان زن که فهمیدم	برزدن[۲]
طالب آملی	گرد بر روے مهر و ماه نشست		دامن آه برشکن طالب	برشکستن
خاقانی شیروانی	تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین دمن	از	جان فشان و آوری راه کو بشعر باش	برفشاندن
واضح اصفهانی	بخاک ماشهیدان چون رسی برگیر دامانت		ز دل تا صبح محشر خون حسرت جوش خواهد زد	برگرفتن[۳]
خسرو دهلوی	بست محکم دامن خود را گره با دامنش		غنچه میرفت از چمن گل چون بدو پیوند داشت	بستن[۴]
صائب اصفهانی	بشکست بدامان تو دامان قیامت	به	چون جلوه کنی از دو جهان گرد برآید	بستن
سعدی نیشاپوری	دوستی را دامن اندر دامن او بسته ام	اندر	هرکجا شوریدهٔ را دیده ام چون خویشتن	بستن
صائب اصفهانی	زلف دامن بچراغ دل ما می پوشید	به	چه شد آن لطف که گر برگ گلی هم می چید	پوشیدن[۵]

مصطلح

۱ دامن برزدن، کنایه از آماده و مهیا شدن ۱۲ بهار ۲ دامن برمیان برزدن، برشکستن دامن بکمر، و بند کردن در بند کمر بعزم سواری یا کاری دیگر ۱۲ بهار ۳ دامن برگرفتن، کنایه از اعراض کردن ۱۲ بهار ۴ دامن خود بدامن کسی بستن، و دامن خود گره بدامن کسے بستن، و دامن بدامن کسی بستن، موافقت و معاونت یکدیگر کردن ۱۲ بهار ۵ دامن بر چراغ پوشیدن، کنایه از محافظت چراغ کردن بدامن تا آسیب باد بدو نرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن ۵۱	جان زلب در فکر دامن برکمر پیچیدن ست	بر	گر ہلاکی خواہی از بیمار ما وقت ست وقت	صبا اصفہانی
چیدن ۵۲	چو حسن برق تجلی نمود موسایم		چو صبر دامن اندیشہ چیدا یوم	طالب آملی
خوردن ۵۳	شعلہ سوز دخار را از ہر کہ دامن میخورد		ہر کہ عاشق شد بر دآن شوخ بر من ناز کرد	وحید قزوینی
زدن ۵۴	نگاہ گرم تو زد دامنی براخگر من	بر	کہ ہمچو شعلہ برافروخت پای تا سر من	باقر کاشی
زدن ۵۴	باز برآتش گل باد صبا زد دامن	برع۵ از	باز بر طرف چمن ریخت ہوا در عدن	علوی فرخ آبادی
زدن ۵۵	روشن نمیشود شب ما اے علی مگر	بہ	این نالہ دامنی بچراغ سحر زدست	علی خراسانی
زدن ۵۵	آنجا کہ شمع روی تو افروخت باغبان		دامن زند چراغ گل نو دمیدہ را	کلیم ہمدانی
زدن ۵۶	دور چشمت صف برگشتۂ مژگان سیاہ		دامن خیمۂ لیلی ست کہ بالا زدہ اند	شریف آملی
زدن ۵۷	در رکاب آن سوار مست میخواہد رود	از	سرو دامن ورنہ از بہر چہ بالا میزند	سلیم طہرانی

مصطلح

۵۱ دامن برکمر پیچیدن، برشکستن دامن برکمر، بعزم سواری یا کاری دیگر ۱۲ بہار ۵۲ دامن چیدن، اعراض کردن ۱۲ بہار ۵۳ دامن خوردن شعلہ، برافروختہ شدن آتش از باد دامن ۱۲ بہار ۵۴ دامن براخگر، و برآتش زدن، روشن کردن اخگر و آتش از باد دامن ۱۲ بہار ۵۵ دامن بچراغ زدن، و دامن زدن چراغ را، چراغ کشتن ۱۲ بہار ۵۶ دامن خیمہ بالا زدن، دامن خیمہ را برداشتن ۱۲ بہار ۵۷ دامن بالا زدن، مہیا شدن برائے خدمت ۱۲ بہار

ع۵ تا کہ برآتش دل از مژہ دامن زدہ ایم ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
زدن [ه۱]	سرو گر جلوهٔ آن قامت موزون بیند	از به	بزند از پے خدمت بکمر دامن را	تاثیر اصفهانی
زدن [ه۱]	چون کشی خنجر بقتلم بر میان دامن مزن	بر	دامن آلودن بخونم خون بها خواهد شدن	کلیم همدانی
شکستن [ه۱]	جمع تا کردیم خود را نو بهاران رفته بود	در	در لباس غنچه میبایست دامانرا شکست	صائب اصفهانی
شکستن [ه۱]	هنوز حسن بشوخی نه بسته بود کمر	به	که چشم من بمیان دامن نگاه شکست	״
شکستن [ه۱]	شوخی چشم غزالان پاے خواب آلوده شد	بر	چشم او تا بر میان دامان مژگانرا شکست	״
کردن [ه۲]	دلش را خار غم در دامن آویخت	به	خرد دامن بدندان کرد بگریخت	خسرو دهلوی
کشادن [ه۳]	زلیخا دامن امید را بیهوده نکشاید		عبیر پیرهن را چشم چون دستاری باید	صائب اصفهانی
کشادن [ه۴]	دامن فلان کشاده است			بهار
کشیدن [ه۵]	تا دامن کفن نکشم زیر پاے خاک	در	باور مکن که دست ز دامن بدارمت	حافظ شیرازی
کشیدن [ه۶]	جامهاے درازمی پوشیدند و	بر	دامن بر زمین میکشیدند	واعظ قزوینی

مصطلح

ه۱ دامن به کمر، و بر میان زدن، و دامن شکستن، و بر میان شکستن، آماده و مهیا شدن براے خدمت ۱۲ بهار ه۲ دامن بدندان کردن، اظهار عجز و فروتنی کردن، و بسرعت رفتن، و گریختن ۱۲ از بهار ه۳ دامن کشادن، مقابل دامن بستن ۱۲ بهار ه۴ دامن فلان کشاده است، یعنی جوانمرد و فیاض ست ۱۲ بهار ه۵ دامن زیر پاے کشیدن، فرش کردن دامن را بزیر پاے کسے ۱۲ بهار ه۶ دامن بزمین کشیدن، اظهار رعنای کردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ص۱	بوحدت داغدار دازدویها الفت یارم	از بر عہ	که سرزد از گریبان من و دامن کشید از من	رائج سیالکوٹی
کشیدن ص۱	نے همین میرد آن نوگل خندان از من	از	میکشد خار درین بادیه دامان از من	کلیم همدانی
گرفتن ص۲	سحر سرشک روانم پی خرابی داشت		اگر نه خون جگر میگرفت دامن چشم	حافظ شیرازی
گرفتن ص۳	هر که ز دل دامن پیران گرفت	از	گنج بقا زین ده ویران گرفت	خسرو دهلوی
گرفتن ص۴	برما خبر خاک کف پاے تو گفتند	به در عہ	دامن بگرفت اشابدندان و دوان رفت	کمال خجندی
گرفتن ص۵	باخرابیهاے ظاهر دلنشین افتاده ام		سیل نتواند گذشت از خاک دامنگیر من	صائب اصفهانی
گرفتن ص۶	دامن باغی گرفت			بهار
گنجیدن ص۷	پئے صلای خلایق زمانه بند شود	در	گهے که دامن کین تو در کمر گنجد	ثنائی مشهدی
نشستن	فراق تو دامن نشین کرد دل را		بطوفانے آورده شبنمی را	واله هروی

مصطلح

ص۱ دامن و دامان کشیدن از چیزے و بر چیزے، خویشتن را دور داشتن از چیزے ۱۲ بهار ص۲ دامن گرفتن، باز داشتن کسی را ۱۲ بهار ص۳ دامن کسے گرفتن، متابعت و پیروی کسے کردن ۱۲ بهار ص۴ دامن بدندان گرفتن، اظهار عجز کردن و بسرعت رفتن و گریختن ۱۲ از بهار ص۵ دامن باغے گرفتن، در گوشه نشستن، و خلوت گزیدن ۱۲ بهار ص۶ دامنگیر، مصاحب، و مدعی، و مزاحم، و چیزے که موجب سکون، و منع چیزے باشد ۱۲ بهار ص۷ دامن در کمر گنجیدن، بر شکستن دامن بکمر ۱۲ بهار

عہ که بمتاع غرور جهان کشم دامن ۱۲ اجلی عہ زان ثریا دامن افلاک دندان گرفت ۱۲ خسرو

مصدر		صلہ		شاعر
دانش علم و فضل ۱۲				
آموختن	توی برترین دانش آموز پاک		ز دانش قلم رانده بر لوح خاک	نظامی گنجوی
پرستیدن [1]	دلیر و سخنگوی دانش پرست		به تیر و به شمشیر گستاخ دست	〃
پژوهیدن [1]	شه مملکت گیر و دانش پژوه		منوچهر فر و فریدون شکوه	〃
دانہ معروف ۱۲				
افشاندن	بزرگی بایدت بخشندگی کن		که دانه تا نیفشانی نروید	سعدی شیرازی
افگندن	دانه ز اشک نیاز میفگنم هر سحر	از	بلبل بستان عشق مرغ سرای منست	علی خراسانی
برآمدن	بر سیه خانۀ تنگی نزند برق اینجا	از	بچه امید برآید ز زمین دانۀ ما	سلیم طهرانی
برافشاندن	بجای سبزه شرر میدمد ز خاک اوجی	به	بهر کجا که برافشانده ایم دانۀ چشم	اوجی کشمیری
برآوردن	پی نثار سگت میرکی ز دیده و دل	از	هزار دانۀ لعل و گهر برآورده	میرک بلخی
برچیدن [2]	دانه برچیدن			بهار
برگرفتن	تا نه بینیم پیش و پس صد بار سویش ننگرم		مرغ زیرک بی تامل برنگیرد دانه را	صائب اصفهانی
بستن	فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بهار	در	خوشه بندد دانۀ زنجیر در زندان ما	〃
پاشیدن [3]	چشمش از دزدیده دیدن نهانست در قصد دلم		همچو صیادی که پاشد اندک اندک دانه را	وقوعی تبریزی

مصطلح [1] دانش پرست و دانش پژوه، خردمند ۱۲ [2] دانه برچیدن، دانه برداشتن ۱۲ بهار
[3] دانه پاشیدن، دانه افشاندن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن ۱	زمرغابیکه سوزن بال دیده		که جز اشک شرر دانه نچیده	زلالی خوانساری
چیدن	دانه چیدن			بهار عجم
خائیدن	نه مورش خاید از سختی نه مرغش چیند از تلخی	از	نمی بینم ز جنس هیچ خرمن دانهٔ خود را	نظیری نیشاپوری
خوردن	دانه خوردن			بهار عجم
داشتن	خوش ست بلبلم از عیش جاودانهٔ خویش	از	که دارم از گره بال خویش دانهٔ خویش	حزین اصفهانی
رستن	نادیده بخال و خطش زد لم سبز رد		ناکاشته میروید این دانه چنین باید	عرفی شیرازی
ریختن ۲	نیست ممکن کز سرشک دیده دل رام شود	در	چند بتوان در ره مرغ هوائی دانه ریخت	سلیم طهرانی
ریختن ۳	بروی لاله رنگ او عرق مشمر که آن جادو	بر	مرا تا صید خود سازد بر آتش دانه میریزد	سالک یزدی
سوختن	مارا دریغ سبز نشد کشت آرزو	در	بسیار در زمین هوس دانه سوختیم	فیضی اکبرآبادی
فشردن	تا پای قدر دانهٔ انگور فشرد		بر تربت ما پیاله از هم بگسیخت	نظامی گنجوی
کاشتن	هر کسی تخمی بخاک افشاند و ما دیوانگان	در	دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم	صائب اصفهانی
کردن ۴	تخم چون سوخت برومند نگردد صائب	به در	دانهٔ اشک بامید چه در خاک کنی	″
کردن	مژه از اشک چه دُرها که نه در رشته کشید	به	بامیدیکه بپای تو نگر دانه کنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ دانه چیدن، کنایه از گدائی کردن ۱۲ بهار عجم ۲ دانه ریختن، دانه پاشیدن ۱۲ بهار ۳ دانه بر آتش ریختن بیقرار گردانیدن خواستن ۱۲ از بهار ۴ دانه در خاک کردن، جدا و پریشان کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کشیدن [1]	خیال خال تو بردم من ضعیف بخاک	عہ	چنانکہ دانہ کشد مور سوے خانۂ خویش	مولوی جامی
گرفتن	تا نہ بینم پیش و پس صد بار سویش ننگرم		مرغ زیرک بے تامل برنگیرد دانہ را	شانی مشہدی
نشستن [2]	برومندی نصیب خاکساران میشود صائب	در	نگردد سبز تا در خاک چندے دانہ ننشیند	صائب اصفہانی
داؤ نوبت قمار، ونیز بمعنی قمار ۱۲ بہار عجم				
زدن [3]	عشرتی داؤ کلان میزن و اندیشہ مکن		بردنی میبرد و باختنی میبازد	عشرتی اصفہانی
کردن	دل را چو کعبتین فگندم ز دست وحیف		آن بد قمار داؤ حریفانہ نکرد	وحید قزوینی
یافتن [4]	داغ تو اگرچہ نقش بسیار نشاند		تا در دلم نگردکم داؤ نیافت	ظہوری ترشیزی
داور مخفف دادور، دادگر، وانصاف کنندہ ۱۲				
کردن	لالہ ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق		داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم	حافظ شیرازی
داوری ہر قضیہ، و معاملہ عموماً وقضیہ کہ پیش داور برند خصوصاً ۱۲ بہار عجم				
افتادن	پیش داور بردم او را فتنہ شد داور برو	با	تا ز شکلش داوری افتاد با داور مرا	معزی نیشاپوری
انداختن	یکے از عقل مے لافد یکے طامات میبافد	بہ	بیا کین داوریہا را بہ پیش داور اندازیم	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] دانہ کشیدن، بمعنی دانہ رسانیدن، از عالم استخوان کشیدن ۱۲ بہار عجم [2] دانہ در خاک نشستن، جدا و پریشان شدن ۱۲ از بہار
[3] داؤ زدن و داؤ کردن، معروف ۱۲ بہار [4] داؤ یافتن، نشستن نقش بمراد ۱۲ بہار

عہ مور از رحم مگر دانہ باین دام کشد ۱۲ صائب

مصدر		صلہ		شاعر
بردن	داوری بردن			
بودن	روز قیامت کہ بود داوری	در	عذر بیاور کہ چہ عذر آوری	نظامی گنجوی
جستن	جست قضا داوری از پئی کار جہان	از	عقل بدو واقتدا کرد کہ این کار اوست	سلمان ساوجی
داشتن	سوار نازک من باز عزم لشکری دارد	با	دل من بر دیار اسمان با جان داوری دارد	خسرو دہلوی
دیدن	صاحب دولت چو در آن داوری	از	دیدہ ز دارای خود آن داوری	"
زدن	توای شاہ اگر اژدہا پیکری	از	بباید ز دانش زنے داوری	فردوسی طوسی
کردن	کسے را کہ دولت کند یاوری	با	کہ یارد کہ با وے کند داوری	نظامی گنجوی
دائرہ حلقہ، و سازی معروف کہ با نگشتان بنوازند ۱۲ بہار عجم				
بستن	دائرہ خیمہ چو پرکار بست		نقطۂ خاکی بمیانش نشست	خسرو دہلوی
زدن[۱]	بگرد مہی حلقہ بست آن سیاہ	در	چو ہالہ کہ زد دائرہ گرد ماہ	ہاتفی جامی
ساختن[۲]	ہر جا کہ بنام امرا دائرہ سازند	بہ	زان دائرہ نام تو شمارند نخستین	معزی نیشاپوری
کشیدن[۲]	یک لب لعل کے از بوسہ کند سیر مرا	بہر	بہر من دائرہ کاش نکویان بکشند	وحید قزوینی

مصطلح

۱ دائرہ زدن، حلقہ بستن ۱۲ بہار عجم ۲ دائرہ ساختن، و کشیدن، آن باشد کہ سائلے برائے خود یا برائے غیرے بجہت فراہم آوردن زر کاغذے بگیرد و در آن شکل دائرہ کشد و بنام ہر یکے چیزے بنویسد یا از دہندہ بنویساند کہ باو رساند واین را در عرف ہند چندہ گویند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	وفتنیکه شیاطین الانس مثل قوس قزح	از عـ	دائره کشید نداو نیز دست بکمان برد	عالی شیرازی

فصل بار

دَبّه بالفتح وتشدید باءظرفی که از چرم خام سازند بهندی کپّا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۲	دبه در زیر پای شتر افگندن	در		بهار
انداختن ۵۳	زیر خاش او پیش گیرم رحیل	در	نیندازم این به در پای پیل	نظامی گنجوی

فصل خار

دخان بالضم دود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بر آوردن ۵۴	بتف تیغ ز آبش بر آورند غبار		به نعل اسپ ز خاکش بر آورند دخان	انوری ابیوردی
شکستن ۵۵	از آب تف هیبت تو بشکنند دخان	از	از سنگ جذب همت تو بر کشد بخار	؍؍

مصطلح

۵۱ دائره کشیدن، بمعنی حلقه کشیدن ۱۲ بهار ۵۲ دَبّه در زیر پای شتر افگندن، کنایه از مرتکب شدن بامر خطیر، و بر سر بر خاش آوردن، و فتنه انگیختن، و نزد بعضی از متاخرین کنایه از رم دادن ست، و غالباً دبه در پای پیل انداختن و در زیر پای شتر انداختن یکی ست ۱۲ بهار ۵۳ دبه در پای پیل انداختن، رسم ست که پیلان را برای دلیر ساختن دبه ها پر از کلوخ وغیره کرده در پای آنها می اندازند و می جنبانند تا از آن صدای موحش مکرر بر آید و چون اینها بران ثبات ورزند در معرکه ها از آواز تفنگ وغیره وحشت نکنند ۱۲ بهار ۵۴ دخان از خاک بر آوردن، کنایه از سوخته گردانیدن خاک و این ادعاست ۱۲ بهار عجم ۵۵ دخان از آب شکستن، ایجاد کردن دخان از آب ۱۲ بهار

عـ چون دایره کز شب به کشتی گرد نهاری ۱۲ ثنائی

مصدر		صله		شاعر
دخل آمدنی، واعتراض ۱۲ از بهار				
بودن	مشاطه بخال سیه آراست جبینت		درمصرع ابروتو این دخل بجا بود	عالی شیرازی
فصل را				
در بالفتح، معروف ۱۲				
برندائیدن ل	اگر فنا در هستی بگل بر اندایند	به	تراچه باک نه ذات تو مستعد فناست	انوری ابیوردی
برآوردن ۲	برآورد بیگانه و آشنا	به با ع	در آشنائی بخشت جفا	ظهوری ترشیزی
برآوردن ۲	میرساند بوی مے خودرا بخموران خویش	با	گوبرآرد محتسب باگل درمیخانه را	صائب اصفهانی
بستن ۳	بجز چشمش که چشم از دیدن من از حیا بندد	بر	کدامی آشنا دیدی که در بر آشنا بندد	〃
بستن	در لبسته بروے خود ز مردم	به	تا عیب نگسترند ما را	سعدی شیرازی
بستن	خدا اگر بحکمت به بندد درے	به	کشاید بفضل و کرم دیگرے	〃
بستن	بر زخم دلم پنبه مرهم نه پسندند	بر	رسم ست که در بر سر بیمار نه بندند	نقی کمره

مصطلح

ل در بگل یا بخشت برندائیدن، بند کردن در به گل وجز آن ۱۲ بهار عجم ۲ در بگل یا بخشت برآوردن، بند کردن در به گل وجز آن ۱۲ بهار ۳ در لبستن و بر کسے لبستن و بروے کسے لبستن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

ع گوبرآرد محتسب باگل درمیخانه را ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
بستن ف۱	داده در کشتی خصمانه دگر دست بدست		به نگاهی همه را کشت و در کشتی بست	نجات اصفهانی
پوشیدن ف۲	چو چشم خویش در پوشیده ام بر فتنهٔ دوران	بر	نگیرد رشک هرگز کشور مژگان حصاران را	وحید قزوینی
زدن ف۳	به گل یکباره نتوان زد در امیدواران را	به	اگر ما را نخوانی نامهٔ ما خواندنی دارد	صائب اصفهانی
زدن	در گردن نخواهستمهای ناممکن مزن چندین	به	مخواه از وی سر زلف ایاز و بخت محمودی	والهٔ هروی
زدن ف۴	همیشه پیشهٔ من عجز و کار اوست استغنا		ز گل چیدن در زدن مے آید و از باغبان بستن	کلیم همدانی
ساختن	در فردوس یکے میزد و در رحمت مے گفت		در مژان کز پئے خونی کفنے ساخته اند	شفائے اصفهانی
شکستن ف۵	همه سختی از بستگی لازم ست		چو در بشکنی خانه پرهیزم ست	نظامی گنجوی
فرو کردن ف۶	رندان بجز حوصله مستی نبو کنند		چون پرده برفتد در دیدن فرو کنند	ظهورے ترشیزی
کردن ف۷	دل بزلفت سپردم و رفتم	به	در بزنجیر کردم و رفتم	خسرو دهلوی
کشادن	ستم ست اگر هوست کشد که بسیر سرو و سمن درآ	بر ع	تو ز غنچه کم ندمیدهٔ در دل کشا بچمن درآ	بیدل عظیم آبادی
کشودن	خدا اگر بحکمت به بندد دری	به	کشاید بفضل و کرم دیگرے	سعدے شیرازی

مصطلح

ف۱ در کشتی بست، یعنی کشتی را تمام کرد همچنین در فلان چیز بست یعنی آن چیز را تمام کرد ۱۲ بهار عجم ف۲ در پوشیدن، بند کردن در ۱۲ بهار ف۳ در به گل و جز آن زدن، بند کردن در ۱۲ بهار ف۴ در زدن، در کوفتن ۱۲ ف۵ در شکستن، تخته‌هاے در شکستن و آن اکثر از چوب باشد ۱۲ ف۶ در فرو کردن، بند کردن در ۱۲ بهار ف۷ در بزنجیر کردن، در را زنجیر کردن ۱۲ بهار

ع در وصال تو برکس کشاده نیست دلی ۱۲ رفیع لبنانی

مصدر		صله		شاعر
کشودن ف۱	رہین منتم از غمزۂ خنجر گذار تو	به	بر روی دل در رحمت کشود از سینۂ چاکم	حزین اصفہانی
کوفتن	در ہن چہ کوبی رہ من چہ گیری		چہ آرام گیر د دلت باچنانے	فرخی سیستانی
گرفتن ف۲	ہرگز کسے نیافتہ رہ در حریم وصل	از ع	بیہودہ چند حلقہ زنی در گرفتہ است	سلیم طہرانی
گرفتن ف۳	لنگ لنگان در در دروازۂ ہستی گیرم		نگذارم کہ کسے از عدم آید بیرون	مسیح کاشی
گردیدن ف۳	نے ہمین از سیل عشقت خانۂ بادی درست		کز فراقت خانۂ آئینہ در گردیدہ است	اشرف مازندرانی
گشتن ف۳	ز گردون جام عیشم چند در خون جگر گردد		ازین در گشتہ یکسانیا سودم کہ در گردد	ناظم تبریزی
نہادن	بران مثال کہ دارد فلک دوازدہ برج	بر	نہادہ بود مہندس بران دوازدہ در	معزی نیشاپوری

دُر بالضم وتشدید را، وتخفیف آن، مروارید ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	چو نور رای تو ہرگز نتافت مہر فلک	از	چو لفظ عذب تو ہرگز نخاست دُر ز عدن	جمال اصفہانی
ریختن ف۴	دُر ریختن			بہار
ریختن ف۴	تاریکی از شبم نرود روز حشر ہم		گو اخترم بخانہ دُر شب چراغ ریز	باقر کاشی
ریختن ف۴	بعرض جوہریان ہنر کہ دُر ریزند		ازان شبہ کہ نگیرد کس ارمغان منست	لمولفہ

مصطلح

ف۱ در کشودن و بروی کسے کشودن معروف ۱۲ ف۲ در گرفتن، بند شدن و بند کردن در ۱۲ بہار ف۳ در گردیدن، و در گشتن، خراب و ویران شدن و این از اہل زبان بتحقیق پیوستہ ۱۲ بہار عجم ف۴ دُر ریختن، اشک ریختن، و سخن پاکیزہ گفتن ۱۲ بہار

ع کز پردہ عنکبوت در منزلم گرفت ۱۲ والہی قمی

شاعر		صله		مصدر
			در سفتن	سفتن ۵
سعدی شیرازی	بگفت این گزین به محال ست گفت		چو دانشور این در معنی بسفت	سفتن ۵
باقر کاشی	کسے بکور دُرِ شب چراغ نفروشد	به	بزیر زلف دو تا دُرّ و بمدعی منما	فروختن
خسرو دہلوی	تمام روشن کردی بساط خاکی و مائی	بر ع	چو ابر نیسان از دُرّ شب چراغ فشاندن	فشاندن

درج بالفتح پیچیدن چیزے را در چیزے ۱۲ بہار

ملا جامی	زحکمت تازہ گنجی درج سازم	از	زہر نقدے کز ایشان خرج سازم	ساختن
ر	ہر چہ نہان داشت در و درج کرد	در	ہر چہ عیان داشت بر و خرج کرد	کردن
ظہورے ترشیزے	درج گردد	در	و مواعظ و نصائح در دیگر اقسام شعر	گردیدن

دُرد و دُردی آنچہ از روغن وغیر آن بتہ نشیند ۱۲ بہار عجم

اسیری لاہجی	جان ہر یک گشتہ دُرد آشام عشق		جملہ وحش و طیر مست جام عشق	آشامیدن
ظہورے ترشیزے	وز دل خویشتن کباب خورد	از ع	رند باید کہ دُرد ناب خورد	خوردن
شفائے اصفہانی	کہ دنبال سبوے خویش سنگ خارہ دارم		تُفِ صافی و دُرد خویش میریزم بیک ساغر	ریختن
شانی مشہدے	روزی کہ زمے روزئے ما دُرد زدن شد		اول قدح از دست دلارام کشیدیم	زدن

مصطلح ۵ درسفتن، معروف و نیز سخن پاکیزہ گفتن ۱۲

ع ۵ شوم بر درم ریز خود دُرفشان ۱۲ نظامی گنجوی ع ۵ دُرد از سفال خویش برغبت کشیدہ ایم + گوئی ز کاسہ سر جمشید خوردہ ایم ۱۲ فغانی

شاعر		صله		مصدر
فغانی شیرازی	گره بگوشهٔ ابرو نزد غمین نه نشست	از ع	خوش آن حریف که هر چند دُرد درد کشید	کشیدن
طالب آملی	الماس در پیاله زهری فرو کنند		دُردی کشان عشق چو سازند بزم خویش	کشیدن
حزین اصفهانی	دُردی که ماند در قدح غنچه واگذاشت		صرف لب تو کرد قضا صاف رنگ و بو	ماندن
"	دُردی که ماند در قدح غنچه واگذاشت		صرف لب تو کرد قضا صاف رنگ و بو	گذاشتن
اسیری لاهیجی	اهل صورت دُرد نوش کثرت اند		اهل معنی مست جام وحدت اند	نوشیدن
مولوی رومی	گه رند دُردی نوشتم گه شیخ و گه صوفیستم		گاهی امیر صومعه گاهی اسیر بتکده	نوشیدن

دَرد بالفتح، مقابل درمان ۱۲ بهار عجم

اسیری لاهیجی	در فراقت شد بگردون آه درد آلود من		ای وصالت آرزوی جان غم فرسود من	آلودن
قطران تبریزی	که از ناکسان خواستن مومیائی	از	مرا از شکستن چنان درد ناید	آمدن
شفائی اصفهانی	داغ دلست این بدوا کم نمیشود		درد دگر بیار مسیح از برای ما	آوردن
مولوی رومی	کز سجودش در سرم افتاد درد	در	اینچنین مر آنچنان را سجده کرد	افتادن
ثنائی مشهدی	که درد و داغ باندازهٔ جگر بخشند	به	بصبر کوش اگر اهل عزتی ثانی	بخشیدن
فغانی شیرازی	غم و درد یکه در دل داشتم با خویشتن بردم	با	بگفتم حال و رفتم چون فغانی از سر کویش	بردن
"	درد دل باد و ملامت باشکیبائی مباد		بیخودی از عشقبازی باد و رسوائی مباد	بودن

ع دُرد از سفال خویش برغبت کشیده ایم ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
برچیدن[1]	بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	از	بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم	حافظ شیرازی
برچیدن[2]	درد برچیدن			بهار
برخاستن	چنان بدرد کشید آه از جگر شاپور	از	که درد از دل هر بے تحملی برخاست	شاپور طهرانی
پرسیدن	فریاد از آن لحظه که درد دلم آن شوخ		پرسد ز من و قوت گفتار نباشد	ضمیری صفاهانی
پروردن	کرامت کن درونی درد پرورد		دلے درد و برون درد و درون درد	وحشی بافقی
پسندیدن	هر درد که مرگ در قفایش نبود		گر درد تو باشد که بجان نپسندم	کرمی یزدی
پیچیدن	نگر درد دوا نقد گنجینه است	در	که دردی نه پیچیده در سینه است	ظهوری ترشیزی
تراویدن	ز اعضایم تراویده چنان درد	از	که چون رنگ از زخم گشته عیان درد	قاسم مشهدی
چیدن[1]	هیچ بیماری که چیند درد بیماری وحید		از خیال چشم بیمارش دل من خسته بود	وحید قزوینی
چیدن[2]	زردی از چهره او نیر اعظم برداشت	از	چیده درد از بدنش نرگس بیمار بتان	طالب آملی
خائیدن	سیر چشم سیار خوان دوا		سینه را ناله درد خائے هست	ظهوری ترشیزی
خواستن	عشقے خواهم چه عشق عشقے همه درد		دردی خواهم که تاب آن نار دمرد	محزون صفاهانی
خوردن	تو درد و غم همی خوری و چشم خون کنی		وا این زمان بود که عاقبت کارنگری	فرخی سیستانی

مصطلح

[1] درد برچیدن، کنایه از دور کردن درد، و برداشتن بیماری دیگری برخود ۱۲ بهار [2] درد چیدن، کنایه از بیمار داری و درد دیگرے برخود گرفتن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	جان ز تن بردی و در جانی هنوز		دردها دادی و درمانی هنوز	خسرو دهلوی
داشتن	هزار درد بدل داشتم چو می خوردم	به	مرا ز عروق دل آن دردها تمام کشید	ثنائی مشهدی
دانستن	خطا نگر که بیکدل هزار شیشهٔ دل		شکست زاهد خود رای و درد دین دانست	فغانی شیرازی
دیدن	از خستگان به نیت بهبود یاد کن		اکنون که درد دیدی و بیمار گشته	شفائی اصفهانی
رسیدن	یار عاشق گشت دردی بر دل شیدا رسید	بر	منت ایزد را که یار ما بدرد ما رسید	ملک قمی
رفتن	عشقت مدام خون جگر میدهد مرا	به عه از	دردی نرفته درد دگر میدهد مرا	فغانی شیرازی
ریختن ۱	همیشه درد بر عضو ضعیف از عضوها ریزد	بر از	که برق بیمروت بر نیستان بیشتر افتد	صائب اصفهانی
ستاندن	درد ستانی کن و درمان دهی		تات رسانند بفرمان دهی	نظامی گنجوی
شنیدن	حدیث عشق ما را از کسی تا نشنود خواهم		کسی غیر از سگ او نشنود درد دل ما را	میلی اصفهانی
فزودن	هجرت فزود درد دل من که جا تست	در عه	بیش است زحمت از همه جا پای تخت را	کاتبی نیشاپوری
کردن ۲	صندل سرخ شکم برخ زرد که دید		که ها ندم سر معشوقی او درد نکرد	حالی اصفهانی
کشیدن	درد عشقی کشیده ام که مپرس		زهر هجری چشیده ام که مپرس	حافظ شیرازی
کشیدن	ببوسه دردم از دل می کشیدی	از به		جلال یزدی

مصطلح ۱ درد بر عضو ضعیف میریزد قریب بقول اطباست که ماده بر عضو ضعیف میریزد ۱۲ بهار ۲ درد نکرد رحم نکرد ۱۲ بهار

عه بنجم گره کشا شنید گویا که از دلم درد هزار ساله بیک ناله میرود ۱۲ باقر عه درد دل من درد افزودی و میگوئی منال ۱۲ حسابی کاشی

شاعر		صله		مصدر
شفائی اصفهانی	در محرومی این باده بمنصور گذار	به	مئے پر ز در محبت ہمہ کس راند ہند	گذاشتن
شاہی سبزواری		با	شب باسگان کوئے تو گفتیم درد خویش	گفتن
باقر کاشی	وین داغ از کجاست کہ غافل نہادہ اند	بر	این درد در دلیست کہ بر دل نہادہ اند	نہادن
			دردِ دل معروف ۱۲	
اسیر شہرستانی	درد دل باذرۂ و خورشید تابان میزنم	با	سینہ صافم بادہ باگبر و مسلمان میزنم	زدن ۵
مخلص کاشی	درد دل بیجا چرا پیش مسیحا میکنی	در	نیستی بیمار خود ای نالہ بالا پا گذار	کردن
صالحی خراسانی	گریہ کردم خندہ زد بی اعتباری را ببین	بہ عہ با عہ	درد دل گفتم تغافل کرد خواری را ببین	گفتن
شفائی اصفهانی	از خون جگر بر در و بام تو نویسند	از بر	عشاق سر کوئے تو درد دل خود را	نوشتن
			دردِ سر معروف، و نیز کنایہ از رنج و محنت ۱۲ بہار عجم	
سلمان ساوجی			گر نیاوردم بحضرت درد سر معذور دار	آوردن
			منکہ درد پائے دارم درد سر چون آورم	آوردن
صنائی اصفهانی	شراب لعلی با چہرہ ہائے گلرنگ ست	بہ از	نمی بریم بمیخانہ درد سر صائب	بردن
شعیب جوشقانی	بزندان کردہ ام در تنگنای سینہ افغان را		بجرم آنکہ شبہا درد سر میداد جانان را	دادن

مصطلح ۵ درد دل زدن، و کردن، زاری کردن و درد دل گفتن و بدین معنی تنہا درد دل نیز آمدہ و از اہل زبان

بتحقیق پیوستہ کہ درد دل کردن بمعنی دل خالی کردن، و حاصل این نیز ہمان ست ۱۲ بہار

عہ نمی گویم با و درد دل خود بعد ازین باقر ۱۲ باقر عہ بتقریب حکایت تا بگویم درد دل با او ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفحهٔ پیرهنی کرده گریبان چاکم	از	دارم این درد سر از بوی گلابی که مپرس	صفائی اصفهانی
دریافتن	گر جعل درد سر از رائحهٔ گل دریابد	از	بلبل از مهر مداواش بباید صندل	عرفی شیرازی
دیدن	کو دور جامی که بیاسایم از خرد	از	جز درد سر ز دور و تسلسل ندیده ام	آرزوی اکبرآبادی
رساندن	پای ترا درد سری می رسان		ره نتوان رفت بپای کسان	نظامی گنجوی
رفتن	کاری که بود با تو مرا بیشتر نرفت		سر رفت در هوایت و این درد سر نرفت	حسن دهلوی
کردن	دیدم بسی خلاف توقع ز دوستان		از صندل ار سخن گذرد درد سر کنم	مخلص کاشی
کشیدن	درد چه بید وا بود عاشق بی نصیب را	از ع	بهر چه روز میکشم درد سر طبیب را	شانی مشهدی
گرفتن	صندل بنجامه مال ز خوناب دل کلیم	از	کز حرف اشتیاق قلمش درد سر گرفت	کلیم همدانی
ماندن	شراب ها که کشیدم بروی ساقی خویش		برفت از سر و درد سر خمار بماند	خسرو دهلوی
نشاندن	بگلگون گلابی دلاویز تر	از	نشانده جهان از جهان درد سر	نظامی گنجوی

درس خواندن کتاب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	شمع الٰهی ز دل افروخته		درس ازل تا ابد آموخته	نظامی گنجوی
خواندن	بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی	به ع بر	میخواند دوش درس مقامات معنوی	حافظ شیرازی
دادن	بمن درس مقامات محبت میدهد بلبل	به	سیه مستی ببین کز دست مطرب ساز میگیرد	صائب اصفهانی

مصطلح له درس خوان، شاگرد، متعلم ۱۲ بهار

ع تا چند درد سر کشم از گفتگوی خویش ۱۲ فغانی ع پیر چهل ساله برد درس خوان ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کردن	در پیش شروان شرع کن درس		از بینش نهاد گمرهان ترس	خاقانی شروانی
گرفتن	گلیکه درس تبسم ز غنچهٔ تو گرفت	از	چه خنده هاے نمک ریز بر صبا که نکرد	طالب آملی
گفتن	محبت درس معنی گوید افلاطون مطلب گو		که صغری خنده و کبری فرو گریه بر برهانش	عرفی شیرازی
درُست بضمتین، راست، و مقابل شکسته، و مقابل غلط ۱۲ بهار عجم				
آمدن	صد نقش درست آید و کس را خبری نیست	از ع	چون رفت خطاے همه را چشم بر آنست	فغانی شیرازی
افتادن	هم معنی میوه چین پخته و درست افتاد			خسرو دهلوی
برگرفتن	حیا نه هشت که نقش درست برگیرم	از	ز روی دوست که کار آیدم بروز فراق	حسن صلائی
برآمدن ل	خواهی اگر درست برآید سبوے تو		خاموش چون پیاله به بزم شراب باش	صائب اصفهانی
بودن	فگند زلف سیه زیر پا و روشن شد		درست بوده که پای چراغ تاریکست	جعفر فراهانی
خاستن	این را در محل صرف کند که هر سه معنی		درست بخیزد	خسرو دهلوی
دانستن	من عهد تو سخت سست میدانستم		بشکستن آن درست مے دانستم	مهستی گنجوی
دیدن	کهکشانی را که بر دوش فلک بینی درست		مار ضحاک ست اما مغز دانا میخورد	مسیح کاشی
ساختن	گل ز کرم زرد بهر آنرا که جست		وز پے خود جامه نسازد درست	خسرو دهلوی
شدن	که یک چیز در دو جاے نباشد درست		یقین شد که در کار سختی تو سست	یحیی کاشی

مصطلح ل درست برآمدن از آب، کنایه از سلامت حال و عافیت ۱۲

ع ناید خود از شکسته دل اندیشهٔ درست ۱۲ کمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	طالع مردم زشمار نخست	به ع از	کرد به تقویم عنایت درست	خسرو دهلوی
گذاشتن	چشم شوخش بیضهٔ اسلام را بر سنگ زد		زلف کافر کیش او نگذاشت ایمانی درست	صائب اصفهانی
گردیدن	هزار کار درست از شکست ما گردد	از	طلسم ما شکن و برخور از دفینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
گرفتن	درست گرفتن			
گشتن	درست گشت که جان منی بدین معنی		که تا ز من بگسستی بمن نه پیوستی	ابوالفرج رونی
ماندن	باد صبا ز زلف تو بوی بباغ برد	بر	یک غنچه را نماند بتن بر قبا درست	کمال اصفهانی
نمودن	منشور هنر درست نموده کلاه گوشهٔ تفاخر		بر آسمان شکسته اند	ظهوری ترشیزی
یافتن	اگرچه در خلل یابی درستش		نگردد تا نگردانی نخستش	نظامی گنجوی

درستی مقابل شکستگی، و غلطی ۱۲ بهار عجم

دادن	راست روی برده ز بیجا صلان		داد درستی لب شکسته دلان	خسرو دهلوی
داشتن	نیارد در قبولش عقل سستی		که پیش عاقلان دارد درستی	نظامی گنجوی

درشتی سختی، و ناهمواری ۱۲ بهار عجم

کردن	درشتی کند با غریبان کسی	با بر ع	که نابوده باشد بغربت بسی	سعدی شیرازی

درم معروف ۱۲ بهار

افشاندن	عکس دست درم افشان تو بر بحر افتاد	از	ریخت چون شاخ شگوفه درم از ناسیمی	میلی اصفهانی

ع محضر درست میکند از جوهر آئینه ۱۲ صائب ع موج دارائی بر اندامش درشتی میکند ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شوم بر درم ریز خود دُرفشان		کنم سرکشی لیک با سرکشان	نظامی گنجوی
یافتن	شادم ز نشانهای کف پای سگانت		مانند گدای که بیابد درمی چند	کاتبی نیشاپوری
درمان علاج ۱۲ بهار				
پذیرفتن	دل دیوانه ازان شد که پذیرد درمان		مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم	حافظ شیرازی
پرسیدن	اے همدم از مسیح لب جان فزای او	از	درمان درد گم شده درمان من بپرس	شفائی اصفهانی
جستن	درمانِ دل خود از که جویم	از	افسانهٔ خویش با که گویم	انوری ابیوردی
دادن	درد ستانی کن و درمان دهی		تا ع رسانند بفرمان دهی	نظامی گنجوی
داشتن	مسلمانان ندارد درد من جز مرگ درمانی		که تیری خورده ام کاری کیش نامسلمانی	فنائی یزدی
دانستن	طبیبم دید و درمانم ندانست		دوای درد پنهانم ندانست	فغانی شیرازی
رسیدن	سیرم بجان خود بسر آستان ولی		بیچاره را چه چاره که درمان نمی‌رسد	حافظ شیرازی
کردن	ساقی در آتشم نظری در ایاغ کن	ازع	یعنی بیار مرهم و درمان داغ کن	فغانی شیرازی
درنگ بفتحتین، وکسر اول، فرصت و آهستگی ۱۲ برهان				
افتادن	چون نفس از فربهیش گشته تنگ		در رهش افتاد زمانی درنگ	ملا جامی
اندوختن	کوه می اندوزد از حلم گران سنگت درنگ		برق می آموزد از عزم سبکسیرت شتاب	سلمان ساوجی
بخشیدن	از گرانجانی غم ما باد را بخشد درنگ		کوه را در اضطراب آرد شتابیهای ما	سید فیضی فتحپوری

ع درد ست که درمانش هم از درد کنند ۱۲ صفی صفاهانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	صبح ست ساقیا قدحی پر شراب کن		دورِ فلک درنگ ندارد شتاب کن	حافظ شیرازی
کردن	در دشت عشق مجنون دنبال ماند از من	در	با آنکه من در ین رہ صد جا درنگ کردم	واله داغستانی
کشیدن	درنگ کشیدن			بهار
گرفتن	گردشِ این گنبدِ بازیچه رنگ	از	نه از پی بازیچه گرفت این درنگ	نظامی گنجوی
نمودن	یکدگر آورده به آغوش تنگ		هر دو نمودند زمانی درنگ	خسرو دهلوی
نهادن	نهاد حزم تو در طینتِ جبال درنگ	در	سرشت عزم تو در خلقتِ شمال شتاب	مختاری غزنوی
ورزیدن	بستمگری چه سازم که چو روزگار با من	به	بوفا درنگ ورزد بجفا شتاب دارد	جناب اصفهانی
دروازه مرادف در ۱۲ بهار				
بربستن	بربسته زیاد خود پسندان		دروازهٔ دل بخشت نسیان	واله هروی
کشیدن[ل]	عشق تو شهر بند و جو دم فرو گرفت	بر	من بر رخ وصال تو دروازه میکشم	ثنائی مشهدی
دُرود بالضم و واو معروف رحمت، و دعا، واستغفار ۱۲ بهار				
بودن	درودِ خدا بر روان تو باد	بر	بر اصحاب و بر پیروان تو باد	سعدی شیرازی
دادن	زپیروزیِ هفت چرخِ کبود	بر[ع] را	لبسی داد بر شاه عالم درود	نظامی گنجوی
خواندن	خواند درود رضوان ریحان و سنبلش را	بر[ع]	بوسی که کاکل وزد بر دماغ مردم	ظهوری ترشیزی

مصطلح [ل] دروازه برخ کسی کشیدن، بند کردن و برآوردن دروازه ۱۲ بهار

ع زشه داد پوشیدگان را درود ۱۲ نظامی عه درود شهنشه برآن غار خواند ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	درودم رسانی رسانم درود		بیائے بیایم زگنبد فرود	نظامی گنجوی
رسیدن	درود رسیدن			بهار
فرستادن	بمستان نوید سرودے فرست	به	بیاران رفته درودے فرست	حافظ شیرازی
گفتن	آمد ازاو رنگ بزرگی فرود		دست به گل برزد و گفتش درود	خسرو دهلوی
دروغ مقابل راست ۱۲ بهار				
آوردن	من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ	از	از کجا آورده بیهوده چرا گفت آن سمر	معزی نیشاپوری
انگاردن	برمیاور سر از ایشان که دروغ انگارند		هر کجا راستی از تو مشتهر گردد	نظامی گنجوی
بافتن	باخود از بهر تسلی از تو میبافد دروغ	با از / از	دل که بر امید و چاه (صلت) محنت جای اوست	سیفی هروی
برباقتن	بهر یک چند بر بافد دروغی	به	دهد زان گوهر خود را فروغی	ملا جامی
بستن	دل چون بدید موی میان تو در کمر	بر از ع	گفت این دروغ بین که برین راست بسته اند	اوحدی کرمانی
بودن	از یک حدیث لطف که آنهم دروغ بود		امشب ز دفتر گله صد باب شسته ام	نظیری نیشاپوری
پرداختن	قلم بشرح محبت دروغ پرداز ست	به	ببال شوق رقم گر ز نامه بر نه برد	ظهوری ترشیزی
تراویدن	وعدهٔ بوسه چه میفرمائی	از	میتراود ز ادایتو دروغ	محتشم کاشی
دیدن	دل چون بدید موی میان تو در کمر		گفت این دروغ بین که برین راست بسته اند	اوحدی کرمانی
زدن	جماعتی که ندانند باز سیم از سرب		همه دروغ زن و خرابط اند و خیره سر اند	فرید اصفهانی

ع که بستر سم دروغے بسته باشد از برائے او ۱۲ باقر کاشی

شاعر		صله		مصدر
مجیر بیلقانی	تا چون کدو شود سر آن قلتبان زباد	به	چندان دروغ زشت فرو گومیش بسر	فرو گفتن
محتشم کاشی	چند گویم زبرای تو دروغ	از عــ بر	چند اصلاح خطا یتو کنم	گفتن

درون مقابل بیرون، اندرون، مزید علیه آن ۱۲ بهار

طغرای مشهدی	زبیم باخت درون را غلاف وارانگشت	از	زامتحان بدم تیغ یار دست رسید	باختن ۱
ثنای مشهدی	وی خرد بخش بخرد بخشای		ای درون پرور برون آرای	پروردن ۲
بهار			درون پروردن	پروردن
خسرو دهلوی	گرچه درون دار سیه دل شده		معتبر عالم و جاهل شده	داشتن ۳
عرفی شیرازی	که در دافشان کنی بهتر بود یارا افشانش حت		بمیزان درون سنجان بسنج این نکته بنس بنگر	سنجیدن ۴
بهار			درون نشین	نشستن ۵

دریا ترجمه بحر ۱۲ بهار

راقم مشهدی	خامه راقم طرفه دریای بجوی خویش بست	به	موج گوهر میزند در بحر پرشور سخن	بستن ۶

مصطلح

۱ درون باختن، کنایه از قالب تهی کردن ۱۲ بهار ۲ درون پرور کنایه از اہل دل و نیز کنایه از حق سبحانه تعالی ۱۲ بهار ۳ درون دار، کنایه از منافق و کینه پرور ۱۲ بهار ۴ درون سنج، کنایه از مجاہد و اہل دل و صاحب مجاہده ۱۲ بهار ۵ درون نشین، کنایه از خلوت گزین ۱۲ بهار ۶ دریا بجوی خویش بستن، آب بجوی خویش بستن و آب را بجوی خود آوردن که ہمیشه همانجا باشد و بجای دیگر نرود ۱۲ بهار

عــ تا چرا بر من دروغ مهر گفتی سر بسر ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	نشکند از چشمهٔ کوثر خمار عاشقان		تشنهٔ گوهر اگر دریا خورد سیراب نیست	قاسم مشهدی
دیدن ۵۲	غیر خال ابروات کز نافه باج بو گرفت		چشم دریا دیده در بحر کمان عنبر ندید	تاثیر اصفهانی
رفتن ۵۳	کله خود دریا روان چون حباب		برآراسته خود همه روی آب	هاتفی جامی
زدن ۵۴	چنین کز حیرت رخسار او از خویشتن رفتم	به	برویم گر زنی دریا بهوش خود نمی آیم	قاسم مشهدی
کشادن ۵۵	سپه راند از ژرف دریا برون	به	کشاده بشمشیر دریای خون	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۶	در مجلس وصالت دریا کشند مستان		چون دور خسرو آید می در سبو نماند	خسرو دهلوی
کشیدن ۵۷	دل چه تلخی های رنگارنگ از آن دلبر کشید	بر	قطرهٔ خونی چه دریاهای خون بر سر کشید	ثنائی اصفهانی
نوردیدن	دریا نورد			بهار
نوشیدن	دریانوش			بهار

دریغ مضائقه نمودن و کلمهٔ که در محل تاسف و تحسر گویند ۱۲ بهار

آمدن	لیکنم از تیغ خود آید دریغ		چون کنم از خون سگ آلوده تیغ	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ دریا خوردن کنایه از خوردن شراب و آب و مانند آن باقصی غایت ۱۲ بهار ۵۲ دریا دیده چیزیکه دریا را دیده باشد ۱۲ بهار ۵۳ دریارو آنکه در دریا رود و از عالم آتش رود ۱۲ بهار ۵۴ دریا بر رو زدن مبالغه در بیدار کردن چه تنها آب زدن هم برای این کار کفایت میکند ۱۲ بهار ۵۵ دریا کشادن کنایه از دریا برآوردن ۱۲ بهار ۵۶ دریا کشیدن و بر سر کشیدن مرادف دریا خوردن که گذشت ۱۲ بهار ۵۷ دریا نورد مرادف دریارو دریانوش کنایه از شراب خواره که بدیر مست شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	بخدا که رشکم آید که نظر کنم بر ویش	به	که نظر دریغ باشد به چنین لطیف روئی	حافظ شیرازی
خوردن[۱]	هوس را چو آورده در زیر تیغ	بر	کفش خورده بر تیغ او صد دریغ	طغرای مشهدی
داشتن[۲]	زکوة حسن ز چشم قدم دریغ مدار	از	که مستحق زکوة اند مردمان فقیر	فانی هروی
گفتن	نگوید بخون سیاوش دریغ	به	چو انداز د افراسیابا نه تیغ	ظهوری ترشیزی

دریوزه گدائی ۱۲ بهار

کردن	گهی بوسم ببستی پای خم گه دست پیمانه	از	کنم دریوزهٔ فیض از بزرگ و خرد میخانه	ملا جامی
نمودن	به غمزهٔ جانگداز از دردلها	از به	دریوزه آرام و قرار نماید	صادق شیرازی

دزد معروف و ایضاً دزدی ۱۲ بهار

افتادن[۳]	غم زمانه زما بیدلان ندارد رنگ	در	بسان دزد که در خانهٔ گدا افتد	کلیم همدانی
بردن[۴]	اگر دزد برده بر آرد نفیر		بر دزد دست او شحنهٔ دزدگیر	نظامی گنجوی
گرفتن[۵]	اگر دزد برده بر آرد نفیر		بر دزد دست او شحنهٔ دزدگیر	؍؍

مصطلح

۱ دریغ خوردن، بمعنی تاسف خوردن ۱۲ بهار ۲ دریغ داشتن، مضایقه نمودن ۱۲ بهار ۳ دزد افتادن، ریختن دزد در جای بقصد غارت و تاراج ۱۲ بهار ۴ دزد برده، متاع مسروق ۱۲ بهار ۵ دزدگیر، شحنه و نظرباز که شناختن و گرفتن عمده او ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دست مقابل پاے و بمعنی پنجه، و نفع، و قدرت، و ظفر، و فرصت، و قابو، و نوبت، و طرز، و دستور ۱۲ بہار				
آختن ۵۱	چو نتوان بر افلاک دست آختن	بو	ضروری ست با گردشش ساختن	سعدی شیرازی
آزمودن ۵۲	بشمشیر گشتند دست آزماے	به	در آنهم نشد قالبی زخم ساے	خسرو دہلوی
آزمودن	اگر چرخ گردان خطاے نمود	به	بااین خانه دست آزماے نمود	نظامی گنجوی
آمدن ۵۳	برگیر شیشه می و آہسته اش بکش	از به	دست تو گر ز کوه غم آید بزیر سنگ	خسرو دہلوی
آمدن ۵۴	چنانکه دست بدست آمد ست ملک بما	به	بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت	سعدی شیرازی
آموختن ۵۵	شیر گردون پیش شیر راتیست		سخره چون آهوی دست آموز باد	انوری ابیوردی
آوردن ۵۶	ازان ابر عاصی چنان ریزم آب	بر	که نارد دگر دست بر آفتاب	نظامی گنجوی
آوردن ۵۷	چو درمیان مراد آورید دست امید	در	زعهد صحبت ما درمیانه یاد آرید	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ دست آختن، دست دراز کردن و حرکت دادن آن بطرف چیزے ۱۲ بہار ۵۲ دست آزماے، بمعنی مصدری و اسم فاعل هردو آمده ۱۲ بہار ۵۳ دست در ته سنگ و بزیر سنگ و زیر سنگ آمدن، کنایه از مغلوب شدن و مبتلا ببلا و عقوبت گشتن ۱۲ بہار ۵۴ دست بدست آمدن، جلد و شتاب آمدن ۱۲ بہار ۵۵ دست آموز، مرغے که آنرا بر دست تعلیم داده باشند که اگر بطرفے سر دهند ازانجا برگشته باز بر دست بیاید ۱۲ بہار ۵۶ دست آوردن بچیزے، کنایه از غالب و توانا بودن بر چیزے ۱۲ بہار ۵۷ دست درمیان آوردن، معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن[1]	سلیم قطرهٔ آبی نمیتوان خوردن	بر	چه دست بود که غم برگلوی ما آورد	سلیم طهرانی
آوردن[2]	ازان تهیست کف آرزو گدای ترا	از	که دست پیش تو نتواند از حیا آورد	〃
آویختن[3]	زلیخا چو گشت از مے عشق مست	به	بدامان یوسف درآویخت دست	ملا جامی
آویختن	حلقهٔ زلفِ گره گیر تو دست آویز ماست		گرچه زاهد سبحهٔ صد دانه دستاویز یافت	آصفی شیرازی
افشاندن[4]	طبع سیر آمد طلاق از وے براند	از	پشت بروی کرد و دست از وی فشاند	مولانا رومی
افشاندن[5]	پس از کشتن خلاصی ده زبند خویش باقر را	در	مبادا دست و پایے در دم جانکندن افشاند	باقر کاشی
افشاندن	وقت حاصل نخورد غیر تاسف ممسک		تخم این مزرعه پیدا که دست افشان ست	اثر شیرازی
افشاندن[6]	بخ بخ آن دلبر رقاص کز افشاندن دست	بر	پشت دستی بزند بر سر اندوه و محن	علی مو فرخ آبادی
افشردن[7]	زبسکه مغز مرا کرد عشق دست افشار		خمیر مایهٔ دیوانگی شد آخر کار	زلالی خوانساری
افگندن[8]	طاقتے بنگر کزان تیغی که بر سر خورده ام		در دم از دامان لب دست فنا افگنده ام	ثنائی مشهدی

مصطلح

[1] دست برگلو آوردن، کنایه از گلو فشردن ۱۲ بهار [2] دست پیش آوردن، کنایه از دریوزه کردن ۱۲ بهار [3] دست بدامن کسے آویختن، تقریب بمعنی دست بدامن کسے زدن و دست بدامن کسے دادن که بعد ازین بیاید ۱۲ بهار [4] دست افشاندن از چیزے کنایه از جدا شدن و ترک گرفتن از وی ۱۲ بهار [5] دست و پا افشاندن، در وقت نزع لبسمل بود ۱۲ بهار [6] دست افشاندن، چیزیکه بدست افشانده شود و نیز کنایه از حرکات و سکنات که در حالت رقص بدست کنند ۱۲ بهار [7] دست افشار، چیزے نرم که بزور در دست افشرده شود ۱۲ بهار [8] دست از دامن کسے افگندن، کنایه از جدا کردن ۱۲ بهار ع قدسیان برعرش دست افشان کنند ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
افگندن ف۱	ناتوان ناله که از سینهٔ ما می‌خیزد	بر	دست بر دوش دل افگنده زجا میخیزد	اسیر شهرستانی
افگندن ف۲	در دامن تسلیم درآویز که چون تاک	به	هر دم نتوان دست بشاخے دگر افگند	صائب اصفهانی
افگندن	تماشا سار از رویش مست افگند	در	چو کاکل در میانش دست افگند	زلالی خوانساری
افگندن ف۳	دست افگن			بهار
انداختن ف۴	سنبلی دست بدوش سمن انداخته بود	به	زلف خورشید پناه تو بیادم آمد	صائب اصفهانی
انداختن	مطرب بنوا زشد تعدی پامال		دست اندازی کی هست در رقاصی ست	ظهوری ترشیزی
انداختن ف۵	خاکساری پیشه کن در هر زمین چون گرد باد	بر	در رهِ افتادگی بر چرخ دست انداز کن	مخلص کاشی
انداختن ف۵	سالک از بس دوستی پامال مردم گشته ایم		ورنه دشمن را نباشد تاب دست انداز ما	سالک یزدی

مصطلح

ف۱ دست بر دوش افگندن، بنابر کثرت ضعف دست بر دوش کسے گذاشته راه رفتن ۱۲ بهار مؤلف گوید که تخصیص ضعف بیجاست در حالت مستی و نشه نیز توان گفت چنانکه از کلام ظهوری ظاهر ست و هو اهذا ف چنان مست از شوق هر چیز هست + که بر دوش افگنده خود جلوه دست ۱۲ ف۲ دست بشاخے افگندن، کنایه از یار نو گرفتن و مراد نو خواستن ۱۲ بهار ف۳ دست افگن، کنایه از حاصل و مغلوب و یادگار که از دست گذارند چون تصویر و خط و جز آن ۱۲ بهار ف۴ دست بر دوش انداختن، بمعنی دست بر دوش افگندن ۱۲ از بهار ف۵ دست انداز، حرکت دادن دست را برای کارے چون گره بریدن و تیر انداختن و صدر مسند گستردن و نشانگردان و حمله بردن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
باختن [1]	بدست بازیِ دردِ مفاصلم مشغول		وگرنه درد دل خویش را کنم اظهار	کلیم همدانی
باختن [1]	من داغ پسندیدم و یاران مرہم	در	در عرصهٔ عشق دستبازی این ست	ظهوری ترشیزی
باختن	چو جای بزم به بیند بجام باز دست	به	چو وقت رزم بود تیغ جانستان گیرد	حافظ شیرازی
برآوردن [2]	چون برآرد شوکت حسن تو دست از آستین	از	شق چو ماه عالم آرا میکند آئینه را	صائب اصفهانی
برآوردن [3]	محراب ابروان بنما تا سحر گهان		دست دعا برآرم و در گردن آرمت	حافظ شیرازی
برافشاندن	قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را		محتسب گر مے خورد معذور دارد دست را	سعدی شیرازی
برداشتن [4]	شرم را میباید اول از میان برداشتن	از	کے باسانی توان دست از دهان برداشتن	واعظ قزوینی
برداشتن	کرد از بس عرصه بر من تنگ دور روزگار	از	من هم آخر غنچه سان دست از دهن برداشتم	فرخ شوستری
برداشتن	دست برداشتن			بهار
برداشتن [5]	در خرابات چه حاجت بمناجات نشست	به	دست برداشته دائم بدعا تاک اینجا	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دست بازی، کنایه از انبساط و ملاعبت با معشوق کردن و در شطرنج بهر مهره که دست کنند همان را بازند عوام این را دست مهره گویند ۱۲ بهار و مصطلحات [2] دست از آستین برآوردن، بمعنی دست از آستین بیرون آوردن ۱۲ بهار [3] دست دعا برآوردن، کنایه از بلند کردن دست در وقت دعا خواستن ۱۲ بهار [4] دست از دهان برداشتن، بے پرده سخن گفتن و نیز صرفه نکردن در دشنام دادن و بدگفتن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [5] دست بدعا برداشتن، مرادف دست بدعا برآوردن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن [1]	دست بردارا چو فلک تاب نداشت (شکست)		پشت دستی زمه و مهر به پیش تو گذاشت	نجات اصفهانی
برداشتن [2]	از و تا نقد آمرزش نمیگیرم نمی میرم	از	چو مزدوری که دست از کار فرما بر نمیدارد	یقین کاشی
بردن [3]	گوهر مدحی که من در حرمت ریختم		دست بدستش برند تا حرم کبریا	قدسی مشهدی
بردن [3]	دست بدست بردن			بهار
بردن [4]	بداد و دهش در جهان بی فشرد	از	بدین دست برد از جهان دست برد	نظامی گنجوی
بردن [5]	ای برده از طراوت دست از بهار دست	از	از خون کیست باز ترا در نگار دست	ثنائی مشهدی
بردن [6]	بهله [7] در سود ا بود دلال او	به	می برد دستی بزیر شال او	اشرف مازندرانی
بردن	تا جهان رسم دست برد نهاد		دست بردی چنین ندارد یاد	نظامی گنجوی

مصطلح

١ دست برداشتن، باصطلاح کشتی گیران دست خود بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که بردارد ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

٢ دست از کسی برنداشتن، از سرش وانشدن بدون حصول مقصود ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ٣ دست بدست بردن، بعزیزی و حرمت بردن، و نیز کنایه از زود و شتاب بردن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ٤ دست برد، کنایه از غلبه و قدرت و نعمت و بمعنی بازی بردن ماخوذ از معنی اول ست ۱۲ بهار عجم ٥ دست از چیزی بردن، کنایه از سبقت کردن و پیشدستی نمودن ۱۲ بهار

٦ دست بزیر شال بردن، کنایه از مشخص و معین کردن قیمت، در هندوستان این رسم مخصوص دلالان نخاس ست ۱۲ بهار ٧ بهله بالکسر پوستینی ست باندام پنجه که میر شکاران بر پنجه کشند و در هندوستان خریطه طوریکه همراه اهل دول باشد و زر خیرات و کاغذ ضروری در آن بود ۱۲ از بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن ۵۱	دست بدعا بردن	از		بهار
بردن ۵۲	دست از پی چیزی بردن	از		بهار
بردن	کسی زغمزهٔ خونریز یار جان نبرد	در از	اگر زبیم اجل دست درمیان نبرد	باقر کاشی
برکشیدن	دست برکشیدن			
برکندن ۵۳	کم کم از داغ بتان برکنده ام دست نیاز	از	اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام	لسانی شیرازی
برمالیدن ۵۴	بساطور غم استخوانم شکست	به	بسلاخی غصه برمال دست	ظهوری ترشیزی
برنهادن ۵۵	تو در آن اندازهٔ از کبریا اندر وجود		هیچکس را دست بر نتوان نهادن کتر ست	انوری ابیوردی
بریدن ۵۶	یلان را سر و سینه و پا و دست		برید و درید و شکست و ببست	فردوسی طوسی
بریدن ۵۷	دستی که نتوان برید باید بوسید			بهار
بستن	خوش اختلاط گرم بآن طره میکند	به	آخر به تخته باد صبا دست شانه بست	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ دست بدعا بردن، بلند کردن دست وقت دعا ۱۲ بهار ۵۲ دست از پی چیزی بردن، بکنه آن رسیدن ۱۲ بهار ۵۳ دست از چیزی برکندن، ترک آن کردن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۵۴ دست برمالیدن، کنایه از آماده شدن برای کاری ۱۲ بهار ۵۵ دست برنهادن، کنایه از نشان دادن ۱۲ بهار ۵۶ دست بریدن، معروف ۱۲ ۵۷ دستی که نتوان برید باید بوسید، یعنی چیزی را که از خود جدا نتوان کرد باعزاز تمام پیش خود نگاه باید داشت ۱۲ بهار ۵۸ دست به تخته بستن، عاجز ساختن و بیکار کردن و نوشته ست از سیاست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ص۱	بنوعے سوختن را پا شکسته	بر	که دست شعله را بر چوب بسته	زلالی خوانساری
بستن ص۱	دست ارباب قلم را یک قلم بر چوب بست	بر	در سخن چون صائبا هیچکس استاد نیست	صائب اصفهانی
بستن ص۲	دست بر کسے بستن	بر		بهار
بستن ص۳	دست مژگان بر قفا بندیم کز آسیب او	بر	در دلِ هر پارهٔ دل نشتر ستانی شکست	طالب آملی
بستن ص۳	دست یکان یکان بر کتف بستند	بر		سعدی شیرازی
بستن ص۴	اینکه بهر قتل مخلص دست داری بر کمر	بر	خوش دگر دستی برین نخچیر لاغر بستهٔ	مخلص کاشی
بستن ص۵	ساعتے دست بند میکردند		برسمن ریش خند میکردند	نظامی گنجوی
بستن ص۶	گهے چون فرشته بلندی دهد	با	گهے باد دان دست بندی دهد	″
بستن ص۷	دست بسته			بهار
بستن ص۷	دست بسته			بهار

مصطلح

ص۱ دست بر چوب بستن، بمعنی دست بر تخته بستن ۱۲ از بهار ص۲ دست بر کسے بستن، در خرابی او بودن ۱۲ بهار ص۳ دست بر قفا بستن و بر کتف بستن، معروف ۱۲ بهار ص۴ دست بر کاری بستن، ابرام و استادگی در آن کار کردن ۱۲ بهار ص۵ دست بند، نوعے از رقص و آنچنان ست که رقاصان دست یکدیگر گرفته می رقصند ۱۲ بهار ص۶ دست بندی، آن ست که یکیک دست حیوانات را رسن بسته به میخ می بندند ۱۲ بهار ص۷ دست بسته، کنایه از مصلی و مغلوب و زبون و بخیل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن ۵۱	هرکجا سکه زد بنام سخاش	بر	نطق را دست بر دهان باشد	انوری ابیوردی
بودن ۵۲	دست و بغل بودن			بهار
بودن ۵۲	دست و بُغل بودن			بهار
بودن ۵۳	ازین دیار شدن سخت مشکلست مرا	در	که دست در ته سنگ ست و خار در ته پا	نادم گیلانی
بودن ۵۳	دست بزیر سنگ بودن	به		بهار
بودن ۵۴	بست طوق بندگی راه نفس بر قمریان	در	دست تا کی در بغل ز امساک باشد سرو را	صائب اصفهانی
بودن	از در آسمان چه مے طلبی		کاخترش باد پیاست دست و بغل	فوقی یزدی
بودن ۵۵	آز را دست از سخاوت تو		در گریبان گنج قارون باد	عرفی شیرازی
بودن ۵۶	دست فتنه در زیر سر بودن	در		بهار
بودن ۵۷	ز عکس روی او مهر زر اندود	بر	پیاپے دست بر دیوار مے بود	زلالی خوانساری
بودن ۵۸	ظهوری بر سر کوے محبت	بر	ز پا افتاد دستش بر سر من	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ دست بر دهان بودن، کنایه از خاموش بودن ۱۲ بهار ۵۲ دست و بغل بودن، دست در بغل یکدیگر بر آوردن تا حریف را بر زمین بزنند و کنایه از کمال اختلاط و گرم جوشی ۱۲ بهار عجم ۵۳ دست در ته سنگ بودن و دست بزیر سنگ بودن، مرادف دست بزیر سنگ آمدن که گذشت ۱۲ بهار ۵۴ دست در بغل بودن، کنایه از معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار ۵۵ دست در گریبان کسی بودن، کنایه از آویزش و پیکار کردن ۱۲ بهار ۵۶ دست فتنه در زیر سر بودن، باعث فتنه بودن و بلائے زیر سر داشتن ۱۲ بهار ۵۷ دست بر دیوار بودن، از خیرگی چشم دست بدیوار بودن و نابینایانه باستعانت آن راه خانه رفتن ۱۲ ۵۸ دستش بر سر من، یعنی انچه او را میسر شد مرا هم نصیب باد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن[1]	دست و پا بوسیدن			بهار
بوسیدن[2]	دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت		شد زلیخا رفته رفته یوسف از سودای عشق	صائب اصفهانی
بوسیدن[3]	ز روزگار خوشست اینهمه جز آنکه لبم		ز دستبوس خداوند روزگار جداست	انوری ابیوردی
بوسیدن[3]	از بهر دستبوسی آن شوخ همچو زلف		شد کوچه کوچه ره بشانه شمشاد رفته ام	مفید بلخی
پختن[4]	همان ردشنک را که دخت منست		بدان نازکی دست پخت منست	نظامی گنجوی
پروردن[5]	تیرش تمام سینه پسندست و دلنشین		این غمزه دست پرور چشم سیاه کیست	قدسی مشهدی
پروردن[5]	طفل اشکم دست پرور نسیم صبح نیست		داغدار دباغبان را لاله خودروی من	طالب آملی
پیچیدن[6]	بر لب آب بقا از تشنگی جان میدهد	بر	دست هر کس را که حیرت بر قفا پیچیده است	صائب اصفهانی
پیچیدن[7]	دست پیچی نیست زین بهتر برای اعتبار		یار مکتوبم بدست خویشتن پیچیده است	مخلص کاشی
پیچیدن[7]	کنم دست پیچی بسنجابیان	به	زنم سکه بر سیم سقلابیان	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] دست و پا بوسیدن، بمعنی در دست و پا افتادن که گذشت ۱۲ بهار [2] دست خود بوسیدن، چون از دست کسے کار عمده بر آید این عبارت در آنوقت گویند ۱۲ بهار [3] دست بوس و دست بوسی، از عالم پابوس و پابوسی ۱۲ بهار [4] دست پخت، چیزیکه بدست پخته باشند اعم ازینکه حیوان بود یا نبات ۱۲ بهار [5] دست پرور و دست پرورد پرورش یافته بدست ۱۲ بهار [6] دست بر قفا پیچیدن مرادف دست بر قفا بستن ۱۲ بهار [7] دست پیچ، مرادف دستاویز و پنجه کردن با کسی تا زور و قوت او معلوم شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن [ف۱]	کتابِ دلپسندِ ماں و حلوای شیخ را با عتبار نام		نظم دست چین گفته	طغرای مشهدی
چیدن [ف۱]	در زمستان پس از چهار پنج روز برگها		بگردانند و دست چین سازند	ابوالفضل اکبرآبادی
خوردن [ف۲]	ترا ز سیلی استاد رخ فسرده شود		متاع از نظر افتد چو دست خورده شود	اشرف مازندرانی
دادن [ف۳]	قماش دامن پاک ترا ندارد گل	به	مرید حسن توام میدهم بداماں دست	مفید بلخی
دادن [ف۴]	رخصت اشکی بچشم گوهر افشان میدهم	به	هر چه باد ابا د خود را دست طوفان میدهم	اشرف مازندرانی
دادن [ف۵]	داد در کشتی خصمانه دگر دست بدست	به	بنگاهی همه را انگشت و در کشتی ببست	نجات اصفهانی
دادن [ف۶]	ز ضعف دست بدیوار داده آمده ام	به از	بهر دو گام زمانی ستاده آمده ام	میلی اصفهانی
دادن [ف۷]	واعظ مکن مصافحه را دست پیچ زهد	به	کے خودفروش دست بدلال میدهد	تاثیر اصفهانی
دادن	گر بتیغش اجل دهد دستی	به	کیسهٔ پر کنم ز سود و زیان	ظهوری ترشیزی
دادن [ف۷]	از تو متاع حسن و ز ما نقد جان و دل	به	دستم بده بدست که سودا مبارک ست	یحیی شیرازی

مصطلح

ف۱ دست چین، برگزیده و خلاصه چیزیکه آنرا بدست چینند و انتخاب کنند ۱۲ بهار ف۲ دست خورده، متاع مستعمل و تباه شده ۱۲ بهار ف۳ دست بداماں دادن، مرید شدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ف۴ دست کسے دادن، بمعنی دست بدست کسے دادن ۱۲ بهار ف۵ دست بدست دادن، در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن ۱۲ بهار ف۶ دست بدیوار دادن، از خیرگی دست بدیوار بودن و نابینا یانه باستعانت آن راه رفتن ۱۲ بهار ف۷ دست بدلال دادن و دست بدست دادن، در صدد بیع و شرا بودن چه رسم ست که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست بائع زیر جامه خود گرفته با مارات معینهٔ اصابع تعین قیمت کند بعد ازان بهمین دستور بمشتری اخبار کند ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
دادن ف۱	دست دهی			بهار
دادن ف۲	تا چند نهد روی بر آن کف پا را		می ریز اگر دست دهد خون صبا را	صائب اصفهانی
دادن ف۲	این نگاریست که چون دست بهم داد حناست	به		«
دادن	او نخواهد که بارباب جنون دست دهد	به	ما در اندیشهٔ وصلیم که چون دست دهد	لسانی شیرازی
دادن	ای بسا ابلیس آدم روے هست	به	پس بهر دستی نباید داد دست	مولوی رومی
داشتن ف۳	نگردد عقدهای من چرا هر روز مشکلتر	بر از	که چون سوار رعونت دست دائم برکمر دارد	صائب اصفهانی
داشتن ف۴	غنچه دست از شاخ در زیر زنخ دارد وحید	از در	هر کرا دیدم از صاحبدلان در فکر اوست	وحید قزوینی
داشتن ف۵	چو دست پیش تو دارد کسے گره گردی		ولی بوقت خراش دل آهنین چنگی	صائب اصفهانی
داشتن ف۶	گفت خاموش که هر کس که جمالے دارد	در	هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش	سعدی شیرازی

مصطلح

ف۱ دست دهی، کنایه از امداد و اعانت ۱۲ بهار ف۲ دست دادن، و دست بهم دادن، کنایه از غلبه و تسلط و نیز کنایه است از حاصل شدن و عهد بستن و بیعت کردن بهر سه معنی از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ف۳ دست برکمر داشتن، رعنائی و خودنمائی از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار ف۴ دست در زیر زنخ داشتن، این احوال در وقت تعجب و تاسف و تحسر بآدمی عارض میشود ۱۲ بهار ف۵ دست پیش کسے داشتن، کنایه از گدائی و دریوزه گری کردن و اعزاز و اکرام وی کردن، و منع کردن ۱۲ بهار

ف۶ دست پیش داشتن، تجسس کردن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
شانی مشهدی	اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا	در	هوس بر آتش وصل تو خویش را زده بود	داشتن ۵۱
سعدی شیرازی	ولیکن سکون دست در پیش داشت	در	غضب دست در خون در دیش داشت	داشتن ۵۱
تاثیر اصفهانی	دست اگر پیش ندارم سرمن در پیش ست	در	خجلم هست اگر قدرت احسانم نیست	داشتن ۵۲
حافظ شیرازی	یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید	از	دست از طلب ندارم تا کام من برآید	داشتن ۵۳
صائب اصفهانی	دست خود را در بغل پیوسته دارم هیچ سرو	در	فرصتِ خاریدن سر نیست از حیرت مرا	داشتن ۵۴
بهار عجم		در	دست در روغن داشتن	داشتن ۵۵
			دست و تیغے دارد	داشتن ۵۶
دانش مشهدی	سبوی من عجب دست دلے قف کرم دارد		کشاد کار خود را از در میخانه می جویم	داشتن ۵۷
بهار		بر	دست بر کمر داشتن	داشتن ۵۸
سنجر کاشی	ز بیم لرزه زمین دست در کمر دارد	در	بوقت پویهٔ آن آسمان سرین باکوه	داشتن ۵۹
صائب اصفهانی	دست در گل دارم اما پای در گل نیستم	در	گرچه در تعمیر جسمم غافل از دل نیستم	داشتن ۶۰

مصطلح

۵۱ دست پیش داشتن، و در پیش داشتن، کنایه از منع کردن و باز داشتن ۱۲ بهار ۵۲ دست پیش داشتن بخشش کردن ۱۲ بهار ۵۳ دست از چیزے داشتن، باز ماندن از آن چیز ۱۲ بهار ۵۴ دست در بغل داشتن معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار ۵۵ دست در روغن داشتن، ثروت و مکنت داشتن ۱۲ بهار ۵۶ دست و تیغی دارد یعنی شجاع ست ۱۲ ۵۷ دست و دلی دارد یعنی سخی و جوانمرد ست ۱۲ ۵۸ دست برکمر داشتن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار ۵۹ دست در کمر داشتن معروف ۱۲ بهار ۶۰ دست در گل داشتن، آماده بر تعمیر بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن [۵۱]	دست در آستین داشتن	در		بهار
داشتن [۵۲]	گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش	به	نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید	سعدی شیرازی
داشتن [۵۳]	دست بسر داشتن	به		بهار
داشتن	دست بسر داشتن	به		بهار
رساندن [۵۴]	همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو	به	میرسانم من بیادت هر سحر دستی بآب	بسمل تبریزی
رسیدن [۵۵]	یار ز بزم میکشان های چه دست میرسد	به	همچو پیاله تشراب دست بدست میرسد	قدسی مشهدی
رسیدن [۵۶]	دست بدست رسیدن	به		بهار
رسیدن	تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد	به	هر دلی در حلقهٔ زلف تو یارب یارب ست	حافظ شیرازی
رسیدن	این شیشه نهاده ام بر آن طاق	در	کانجا نرسید دست عشاق	فیضی اکبرآبادی
رفتن	من گدا هوس سرو قامتے دارم	در	که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود	حافظ شیرازی

مصطلح

[۵۱] دست در آستین داشتن، پنهان داشتن دست در آستین، و نیز بیکار بودن ۱۲ بهار [۵۲] دست داشتن، غالب و توانا بودن ۱۲ بهار [۵۳] دست بسر داشتن معروف، و از حسرت و افسوس سیلی بسر زدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [۵۴] دست بآب رساندن، وضو کردن، و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بمعنی رسیدن است ۱۲ از بهار و مصطلحات الشعرا [۵۵] دست بدست رسیدن، با عزاز و اکرام رسیدن ۱۲ بهار عجم [۵۶] دست بدست رسیدن، زود و شتاب رسیدن ۱۲ بهار [۵۷] دست بر چیزے رسیدن، معروف و نیز کنایه از غالب و توانا بودن بر چیزے ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
مسیح کاشی	کہ تماشاست تلاش دوز بر دست بہم	با	بافلک دست و بغل میروم اینجا چہ ببین	رفتن ۵۱
صائب اصفہانی	چون بہلہ دست در کمر یار مے کنم	از	از دست کار رفتۂ ما بے خبر مباش	رفتن ۵۲
طالب آملی	دستم نمیرود کہ زگل پا بر آورم		طاؤس وش زبس بعمارت مقیدم	رفتن ۵۳
حافظ شیرازی	ملغزاد پاے کہ در خم فشرد		مریزاد دستی کہ انگور چید	ریختن ۵۴
تاثیر اصفہانی	بدعا دست زدم چشم اجابت تر شد	بہ	فوت شد بسکہ زمن مطلب ناخواستنی	زدن ۵۵
ایمای اصفہانی	میزنی بر صید دلہا دست بر ترکش چرا	بر بر	بہر مژگان سیاہت سرمہ در کار نیست	زدن ۵۶
ظہوری ترشیزی	زان دست کہ مژگان تو بر ترکش زد	بر	صد قلب بیک کرشمہ پامال شود	زدن
طغرای مشہدی	تا یکے از بہر صحبت دست بر ہر در زدن	از بر	ہمچو طغرا بر در بے التفاتے میزنم	زدن ۵۷
صائب اصفہانی	دست نوازشی ست کہ بر دوش میزند	بہ	دستی کہ دوش زد بمن آن طفل شوخ چشم	زدن ۵۸

مصطلح

۵۱ دست و بغل رفتن، مرادف دست و بغل بودن ۱۲ از بہار ۵۲ دست کار رفتہ، بمعنی از کار رفتہ ۱۲ بہار ۵۳ دست او نمی رود کہ یعنی کارے از دست او نمی آید ۱۲ بہار عجم و مصطلحات الشعرا ۵۴ دستش مریزاد، دعائیست در حالت تحسین شخصیکہ از دستش کار نمایان آمدہ باشد گویند ۱۲ بہار عجم ۵۵ دست بدعا زدن، مرادف دست بدعا بر آوردن ۱۲ بہار ۵۶ دست بر ترکش زدن، مہیاے جنگ شدن و باصطلاح آراستن معشوق، خود را کہ آنہم در معنی مستعد جنگ بودن ست ۱۲ بہار ۵۷ دست بر در زدن، رخصت باز کردن در خواستن ۱۲ بہار ۵۸ دست بر دوش زدن، مہربانی و شفقت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	دست در دامن پرخار علایق مزنید		تا برآئید ازین حلقهٔ تن دست زنان	صفائی اصفهانی
زدن	نیست در زلفت اسیران را مجال دست زن	در	عمر بیماران دل شبهاے کوته داشته	آصفی شیرازی
زدن ۵۲	در هر نماز دست بزانو زند چرا	به	زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است	غنی کشمیری
زدن ۵۳	دستے بر سر زنم بجاے کورنش	بر عـه	خاکے بر سر کنم بجاے تسلیم	فغفور لاهجی
زدن ۵۴	ازین جام تهی فریاد زد جوش	بر	سبک دستش زدم بر لب که خاموش	رایج سرهندی
زدن ۵۴	از شبستانت حدیث غنچه میگوید که باد	بر	دست تیغش بر دهان جا جوابی می زند	ثنای مشهدی
زدن ۵۵	کز مذهب اینقوم ملالم بگرفت	بر	هر یک زده دست عجز بر شاخے سست	مجد شیرازی
زدن ۵۶	مبند دل برعونت که میکند کچه گل	بر	چو بهله پوچ شمر دست بر کمر زده را	فطرت مشهدی
زدن ۵۷	دست در کیسه زدن	در		بهار
زدن ۵۸	روم خیمه بر طرف جیحون زنم	در	ابا دشمنان دست در خون زنم	فردوسی طوسی
زدن ۵۹	کنون که میگذرد عیش چون نسیم زباغ	در	چو گل خوش آنکه زند دست در رکاب ایاغ	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۵۱ دست زدن، نادم و پشیمان بمعنی دست زدن ۱۲ بهار ۵۲ دست بزانو زدن، اکثر در وقت تفقد مطلوب باشد و در نماز نیز معهود ۱۲ بهار ۵۳ دست بر سر زدن سیلی بر سر زدن در هنگام حسرت و افسوس ۱۲ بهار عجم ۵۴ دست بر لب زدن و بر دهان زدن معروف ۱۲ بهار ۵۵ دست بشاخ زدن مرادف دست بشاخ افگندن ۱۲ بهار ۵۶ دست بر کمر زدن، رعنائی و خودنمائی ۱۲ بهار ۵۷ دست در کیسه زدن، سخاوت و جوانمردی کردن ۱۲ بهار ۵۸ دست در خون زدن، کنایه از جدال و قتال کردن ۱۲ بهار ۵۹ دست در رکاب زدن، دویدن در جلوی کسے ۱۲ بهار

عـه مگس گر میزند دستے بسر آهسته آهسته ۱۲ واله هروی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱ه	دست پس زده			بهار
زدن ۲ه	بنجوشم که خام ست جوشش همه	در	زنم دست در عیب پوشش همه	نظامی گنجوی
زدن ۳ه	دست زدن			بهار
زدن ۴ه	غم را چه زهره باشد تا نام ما برد		دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم	مولوی رومی
زدن ۵ه	دست باکسے زدن			بهار
زدن ۶ه	برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند اشرف	برائے عوض در	بدلوائی که از اعضای خود باشد گواه آنجا	اشرف مازندرانی
زدن ۷ه	دست ازپے چیزے زدن			بهار
زدن ۸ه	دست در دامن پرخار علایق مزنید	در	تا برآئید ازین خرقهٔ تن دست زنان	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ه دست پس زده یعنی در سودا دیر میکند و بهانه می آرد تا چیزے از نرخ کم شود ۱۲ بهار ۲ه دست درکاری زدن، شروع کردن در آن کار ۱۲ بهار ۳ه دست درکیسه زدن، سخاوت و جوانمردی کردن ۱۲ بهار ۴ه وست زدن، کف زدن وقت سرودن نغمه ۱۲ ۵ه دست زدن، نشاط و خوشحالی کردن ۱۲ بهار ۶ه دست باکسے زدن، برابری کردن باوی ۱۲ بهار ۷ه دست و پا زدن برای کاری، و در کاری سعی و جد و جهد کردن ۱۲ بهار ۸ه دست ازپی چیزے زدن، بکنه آن رسیدن ۱۲ بهار ۹ه دست در دامن کسے زدن، نادم و پشیمان شدن، و نیز مرید شدن ۱۲ از بهار

عه دست و پای ست که در خون دل ما زده ۱۲ اسانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	در کُشتی ترک هوس باد یو نفسم رو برو	به	تا پشت دل گردد قوی دستی بباز و میزنم عہ	طغرای مشهدی
ساختن ۵۲	هر مائده که دست ساز فلک ست		یا بی نمک ست یا سراسر نمک ست	خاقانی شیروانی
سودن ۵۳	در ریاض آفرینش خاطری آسوده نیست		مرگ عیش این چمن چون دست برهم سوده نیست	صائب اصفهانی
شدن ۵۴	چو این داستان گفت شه یک بیک	بر	نیوشنده را دست شد بر فلک	نظامی گنجوی
شدن ۵۵	این سرکشی که در سر سرو بلند تست	در	کی با تو دست کوته ما در کمر شود	حافظ شیرازی
شدن ۵۶	دست بسر شدن	به		بهار
شدن ۵۷	دست بدندان شدن	به		بهار
شدن ۵۸	دست و گریبان شدن			بهار

مصطلح

۵۱ دست بباز و زدن، در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن ۱۲ بهار ۵۲ دست ساز، چیزی که بدست ساخته باشند ۱۲ بهار ۵۳ دست برهم سوده، مغلوب، و زبون ۱۲ بهار ۵۴ دست بر فلک شدن، بلند شدن دست در وقت دعا خواستن ۱۲ بهار ۵۵ دست در کمر شدن، معروف ۱۲ بهار ۵۶ دست بسر شدن، قبول کردن ۱۲ بهار ۵۷ دست بدندان شدن، در هنگام غضب و تاسف دست را بدندان گزیدن ۱۲ از بهار ۵۸ دست و گریبان شدن با کسی، نهایت قریب شدن ۱۲ بهار

عہ یحتمل که دست بباز و زدن کنایه از ان باشد که پهلوانان در شروع کشتی پنجه پهن کرده بر بازو زنند و در هند تال ٹهونکنا گویند ۱۲ المولفه عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱؎	صبح با خورشید تابان چون شود دست و بغل	با	از بیاض گردن و رخسار دلبر یاد کن	صائب اصفهانی
شدن ۲؎	طالع خصم فگن در همه میدان دارم	به	ورین هنر ببین که بکس دست و گریبان نشدم	کلیم همدانی
شدن ۳؎	دست پاچه شدن			بهار
شستن ۴؎	ز ساقی بگذر ایدل پای کش از کوی پرشورش	از	که من هم دست میشویم کنون از آب انگورش	خالص اصفهانی
شستن	هر دو در بن فتنه ازین دست شوی		کانجور جوی بر آید ز جوی	خسرو دہلوی
شستن ۵؎	گرفت دامن گل شبنم از سحرخیزی	از	ز گرد خواب بشو دست و رو تو هم برخیز	صائب اصفهانی
شکستن ۶؎	بنیفتی تا ز پا دست طمع در آستین بشکن	در	عصا را میکنند اینقوم از دست گدا بیرون	"
شکستن ۷؎	دست شکسته			بهار
فرسودن ۸؎	دست فرسود جود او شده گیر			تاثیر اصفهانی
فروختن ۹؎	متاع دست فروشان این دیار گل است		بساط عیش بیارا که وقت سامان ست	دانش مشهدی

مصطلح

۱؎ دست و بغل شدن، دست در بغل یکدیگر در آوردن ۱۲ از بهار ۲؎ دست و گریبان شدن با کسی، بیکار کردن ۱۲ بهار ۳؎ دست و پاچه شدن، سراسیمه شدن ۱۲ بهار ۴؎ دست شستن از چیزی، ناامید شدن ۱۲ از بهار ۵؎ دست و رو شستن و دست و دهن شستن، معروف ۱۲ بهار ۶؎ دست در آستین شکستن، پنهان کردن دست در آستین ۱۲ بهار ۷؎ دست شکسته، ناتوان و بی قدرت ۱۲ بهار ۸؎ دست فرسوده، کالای مستعمل و تباه شده ۱۲ بهار ۹؎ دست فروش، آنکه کالا را بدست گرفته در کوچه و بازار ها بفروشد ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
فروکوفتن ۵۱	چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید	با	دست با هر که فروکوفت دگر کوفت ندید	نجات اصفهانی
کردن	اگر بزم لقا یتو آتش افروزند	به در	بآب خضر کند دست در کمر آتش	تنای مشهدی
کردن ۵۲	برسر گله از چه خون نکنند		پاچه اش دست پاچه چون نکنند	یحیی شیرازی
کردن ۵۳	دست در آستین کردن	در		بهار
کردن ۵۴	جامه هستی بتن بهر قیامت کرده ایم	از	دست بیرون زین لباس از بهر ساعت کرده ایم	تاثیر اصفهانی
کردن ۵۵	بقدح دست مکن پیش خُم باده بیار	به	تا بود مهر زمه نور گرفتن ستم ست	صائب اصفهانی
کردن ۵۶	کرده با مژگان نگاهش اودست در قتلم یکے	با در	نامسلمان تیغ از بالاے کافر میزند	اثر شیرازی
کردن	بهر شکست توبه میان تنگ لبسته است	با	ساقی که کرده دست کمر باسبوے ما	تنها شهرستانی
کردن ۵۷	عرش و کرسی معنی در زیر پا افتاده است	به	چون بوقت فکر صائب دست بالین میکند	صائب اصفهانی
کردن ۵۸	تا کے تحمل سخن این و آن کنم	به	نزدیک شد که دست به تیغ زبان کنم	طالب آملی

مصطلح

۵۱ دست با حریف فروکوفتن، این صورت درشتی گرفتن پدید آید یعنی آماده برابری باوی شدن ۱۲ بهار ۵۲ دست پاچه کردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار ۵۳ دست در آستین کردن، پنهان کردن دست در آستین ۱۲ بهار ۵۴ دست از لباس بیرون کردن، پوشیدن جامه باین طرز که دست در آستین کنند بر آساعت نیک و باز برآرند، و پوشیدن آن بوقت دیگر اندازند ۱۲ بهار ۵۵ دست پیش کردن، دریوزه و گدائی کردن ۱۲ بهار ۵۶ دست باکسے یکے کردن، با او اتفاق کردن ۱۲ بهار ۵۷ دست بالین کردن، دست را خم داده زیر سر گذاشتن چنانکه مردم مفلس بسبب نبودن تکیه باین نوع دراز می کشند ۱۲ بهار ۵۸ دست به تیغ کردن، دست بسوے شمشیر دراز کردن ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
کردن ۱	تا کے اندیشہ ازین عالم پر شور کنی	در	دست و پا چند درین خانہ چو زنبور کنی	صائب اصفہانی
کردن ۲	بس بلندی بخشدت روز جزا این دسترس	با	دست خود پیوند اگر با دست کوتاہی کنی	مسیح کاشی
کردن ۳	بیا تا ہم دست بیرون کنیم		زرہ در خوی و دست در خون کنیم	خسرو دہلوی
کردن ۴	باید بزخم چنگل شہباز تن دہد	در	چون بہلہ ہر کہ دست کند در میان دوست	صائب اصفہانی
کردن ۵	راز داری نبود شیوۂ زاہد چو سبو	از، بہ	از در میکدہ اش دست بسر باید کرد	اشرف مازندرانی
کردن ۶	ہر کہ چون شبنم بخون دل شبے را روز کرد	در، با	دست در آغوش با خورشید عالمتاب کرد	صائب اصفہانی
کردن ۷	ازان ہمیشہ تر و تازہ است سنبل زلف	با، در	کہ بے حجاب کند با تو دست در گردن	״
کردن	پاک اگر شوید دست از چرخ دنیا خاکیان	در، با	دست در یک کاسہ با خورشید چون عیسی کنند	״
کشادن ۸	کشاد طرۂ او بر کمین جانہا دست	بر	کشید غمزۂ او در کمان ابرو تیر	انوری ابیوردی
کشادن ۹	کہ سخا چو کشاید دو دست جود و کرم	در	وجود سائل مسکین رسد بعقد سوال	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ دست و پا کردن در کاری، سعی و جد و جہد کردن در کار ۱۲ بہار ۲ دست بدست کسے پیوند کردن، امداد و اعانت او کردن ۱۲ مصطلحات ۳ دست بیرون کردن، جدال و قتال کردن ۱۲ بہار ۴ دست درمیان کردن، معروف ۱۲ بہار ۵ دست بسر کردن، رخصت دادن ۱۲ بہار یعنی بر آنحل سلام رخصت کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۶ دست در آغوش کردن، معروف و کمال غلبہ و قدرت، و قبض، و تصرف ۱۲ بہار ۷ دست در گردن کسے کردن، معروف ۱۲ بہار ۸ دست کشادن بر چیزے، دست دراز کردن ۱۲ بہار ۹ دست کشادن، سخاوت کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشادن ۱	سحاب تیره بهیاست بی باران شود صائب		ز روی صدق درد کهاشب دست دعا بکشا	صائب اصفهانی
کشادن ۲	دست کشادن			بهار
کشیدن ۳	به پهلوی شیر افگنی دست کش	به	که داری بشیر افگنی دست خوش	نظامی گنجوی
کشیدن ۴	دردا لاسای پریشانان مباش از شانه کم	بر	کز نوازش زلفها را دست بر سر میکشد	واعظ قزوینی
کشیدن ۵	دست چرب بر سر کسی کشیدن	بر		بهار
کشیدن ۵	ببیه گرگ ست که بر پیرهنم مالیدند	به	دست چربی که کشیدند عزیزان بسرم	صائب اصفهانی
کشیدن ۶	پسر لقراست دریافت و دست	از	از طعام باز کشید	سعدی شیرازی
کشیدن ۷	بنجود نهاده بکنارم سری و من	به	دست نگاه خویش برو میتومی کشم	شوکت بخاری
کشیدن ۸	دست کشی			برهان قاطع

مصطلح

۱ دست کشادن، بلند کردن دست ۱۲ بهار ۲ دست کشادن، مقابل دست بستن ۱۲ بهار ۳ دست به پهلوی کسی کشیدن، اشارت بآن ست که چون دو پهلوان باهم کشتی می گیرند هر یکی دست به پهلوی دیگری میزند تا بخواو را کشیده بزیر خود بیارد ۱۲ بهار ۴ دست بر سر کشیدن، اظهار شفقت کردن ۱۲ ۵ دست چرب بسر کشیدن، اظهار شفقت و مدارا کردن، و ریشخند کردن ۱۲ بهار عجم ۶ دست از چیزی باز کشیدن، باز ماندن ازان چیز ۱۲ بهار ۷ دست بچیزی کشیدن، دست مالیدن، و لمس کردن ۱۲ برهان قاطع ۸ دست کشی، فارغ شدن از کاری ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	دست به تیغ کشیدن	به		بهار
کشیدن ۵۲	کرشمهٔ تو اگر دست از شراب کشد	از	ز باده دست و دهن را سبو بآب کشد	سلیم طہرانی
کشیدن ۵۳	کرشمهٔ تو اگر دست از شراب کشد	به از	ز باده دست و دهن را سبو بآب کشد	"
کشیدن ۵۴	کاشکے دیدی بمیدان رستم دستان ترا	از در	تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین	معزی نیشاپوری
کشیدن ۵۵	دست در آستین کشید طبیب	در	سوخته نبض در تب عاشق	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۵	ساقیِ شب دستکشِ جام تست		مرغ سحر دستخوشِ بام تست	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۵	از دست کش سبحه و زنار نگشتیم		در حلقهٔ تقلید گرفتار نگشتیم	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۶	کوری ست که با دستکش خویش نسازد		گر عقل ترا نفس تو مامور نباشد	کلیم همدانی
کشیدن ۵۶	نیست با دیر و حرم دیدهٔ حق بین را کار	در به	کور در جستن ره دست بدیوار کشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۷	دست و رو بآب کشیدن			بهار عجم

مصطلح

۵۱ دست به تیغ کشیدن، مراد دست به تیغ کردن ۱۲ از بهار ۵۲ دست از چیزے کشیدن، باز ماندن از آن چیز ۱۲ بهار ۵۳ دست و دهان بآب کشیدن، دست و دهان شستن ۱۲ بهار ۵۴ دست در آستین کشیدن، پنهان کردن دست در آستین و بیکار شدن ۱۲ بهار ۵۵ دستکش، مغلوب و زبون، و شاطر، و چیزے ست از عالم بهله که بر دست کنند، و نیز کنایه از گدا و عصاکش کور ۱۲ بهار ۵۶ دست بدیوار کشیدن، مراد دست بدیوار دادن که گذشت ۱۲ بهار ۵۷ دست و رو بآب کشیدن، وضو کردن مثل دست و رو تازه کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کندن [۱]	دست بدندان کندن	به		بهار
کندن [۱]	این همی گفتم و او دست همی کند که ہے		ترک فرمان بهمه روی گناه ست گناه	انوری ابیوردی
گذاردن [۲]	بیا بگذار پیش شاه ما دست	در	که از بوی کباب دل شوی مست	غنیمت کنجاوی
گذاشتن [۳]	دست بر دوش گذاشتن	بر		بهار
گذاشتن [۴]	ایکه میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل	بر	می تپد زان سان که بردل دست نتوانم گذاشت	وحید قزوینی
گذاشتن [۵]	دست پیش دهن گذاشتن	در		بهار
گذاشتن [۶]	دست در حنا گذاشتن	در		بهار
گذاشتن [۷]	همتش برتر از توانائی ست		داد نشش بیشتر ز دست گذار	فرخی سیستانی
گذاشتن	از سحر بنان تو و اعجاز کف تست		گردست گذاری ست قلم را و کرم را	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ دست بدندان کندن، و دست کندن، دست بدندان کشیدن ۱۲ بهار ۲ دست گذاردن، تسلیم کردن ۱۲ بهار ۳ دست بر دوش گذاشتن، بنا بر ضعف دست بر دوش کسی گذاشته راه رفتن ۱۲ بهار ۴ دست بر دل گذاشتن، ضبط دل کردن و تسلی دادن، و اغلب که دست بر سینه نهادن نیز بهمین معنی بود ۱۲ بهار ۵ دست پیش دهن گذاشتن، در وقت حرف زدن دست پیش دهن از ادب گذارند تا آب دهن یا بوی آن بمخاطب نرسد ۱۲ بهار ۶ دست در حنا گذاشتن، معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار ۷ دست گذاری، مددگاری، و تحفه و یادگاری، و هرچه آنرا بدست فراهم کرده باشند ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
فرخی سیستانی	جز این نبود مرا در دروغ دست گذار		چنانکه بود ندانستمش تمام ستود	گذاشتن
صائب اصفهانی	شاخ شگوفه دست بدندان گرفته است	به	از بسکه نوبهار بتعجیل میرود	گرفتن ۱
نجات اصفهانی	بی اختیار دست برابرو گرفته است	به در	خورشید در مشاهدهٔ آفتاب تو	گرفتن ۲
زلالی خوانساری	گرفته دست بر بالای ابرو	بر	پی نظاره مهر از تاب آن رو	گرفتن ۲
صائب اصفهانی	دو دست خویش برروی خود آفتاب گرفت	به	سحر که باد صبا از رخش نقاب گرفت	گرفتن ۳
کمال اصفهانی	بر رخ گرفته اند ز تو شرمسار دست	از بر	دوشیزگان خاطر من بین که غنچه وار	گرفتن ۳
قدسی مشهدی	زدر دو دست اگر شمهٔ کنم اظهار	به از	زمانه دست بسر گیرد از شنیدن آن	گرفتن ۴
بهار		از	دست از سر کسی گرفتن	گرفتن ۵
ظهوری ترشیزی	که دست برگ ز روی ادب پیش دهن گیرد	در	نهان سرگوشی از غنچه با بو یتومی فهم	گرفتن ۶

مصطلح

۱ دست بدندان گرفتن، در هنگام غضب دست بدندان گزیدن ۱۲ از بهار ۲ دست برابرو گرفتن، و بر بالای ابرو گرفتن، تاب نظاره نیاوردن ۱۲ بهار ۳ دست برروی گرفتن، و برخ گرفتن، روی پوشیدن و این از جهت شرم و حیا بود ۱۲ بهار ۴ دست بسر گرفتن، در هنگام حسرت و افسوس سیلی بر سر زدن ۱۲ بهار و مصطلح الشعرا ۵ دست از سر کسی گرفتن، از اعانت و امداد دریغ داشتن ۱۲ بهار ۶ دست پیش دهن گرفتن، در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناگاه آب دهن یا بوی دهن بر مخاطب نرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ه۱	تو با من هم زبانی و مرا صد آرزو در دل	در	که چون خواهم بگویم شرم دستم در دهن گیرد	ثنائی مشهدی
گرفتن ه۲	آنچنان شد که گاه لغزیدن		دست اندیشه را شراب گرفت	ثنائی مشهدی
گرفتن	بسوی تیغ برد دست و من هلاک شوم		ز بیم آنکه بگیرند دست یار مرا	آصفی شیرازی
گرفتن	کشکول فقر باد چو شد شاخ بی‌ثمر		دست از دهنده نیست سزاییش گرفتن است	مخلص کاشی
گرفتن ه۳	به بین بشانه که دعوی شب روی میکرد		که چون بکوچه آن زلف دستگیر شده است	سلیم طهرانی
گرفتن ه۴	آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود		فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای	انوری ابیوردی
گزیدن ه۵	از بسکه دست میگزم و آه می کشم		آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش	حافظ شیرازی
گزیدن ه۵	دست بدندان گزیدن	به		بهار
گسستن ه۶	شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است	از	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل	حافظ شیرازی
گسستن ه۷	چو دست از همه حیلتی در گسست	از	حلال است بردن به شمشیر دست	سعدی شیرازی

مصطلح

ه۱ دست در دهن گرفتن، باز داشتن از گفتن ۱۲ بهار ه۲ دست کسی گرفتن، امداد و اعانت وی کردن، و دست بریدن و باز داشتن از کاری ۱۲ بهار ه۳ دستگیر، کسیکه او را بدست گرفته و اسیر کرده باشند ه۴ دستگرای، مغلوب و زبون ۱۲ بها ه۵ دست گزیدن، و دست بدندان گزیدن همان حالتیست که در هنگام غضب بر آدمی طاری می شود ۱۲ بهار عجم ه۶ دست از دامن کسی گسستن، جدا کردن ۱۲ بهار ه۷ دست گسستن از چیزی، جدا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گشتن ۵۱	او بر غم دست و گردان گشته با همصحبتان	با	من لفکر آنکه صحبت دست از هم چون رہد	شانی مشهدی
گشتن ۵۲	دامن بر آتشم مزن افسرده نیستم	با	با شعله گشته دست و بغل پرنیان من	ظهوری ترشیزی
گشتن ۵۳	ز شان مجلس شه دست پاچه گشته ز دور	از	بهر دو دست شه هند میکند تسلیم	سنجر کاشی
مالیدن ۵۴	دست خشکے بر سر مالیده مارا راہی کرد			بهار
مالیدن ۵۵	دست مال			بهار
ماندن ۵۶	خفته برخاست از زمین خندان	در	مانده بنینده دست در دندان	خسرو دہلوی
ماندن ۵۷	میلی چو مگس دست بسر مانده و خلقی	بہ	کام دل خویش از شکرستان تو یابند	میلی ہروی
ماندن ۵۸	دست بر کمر ماندن	بر		بهار
نشاندن ۵۹	ہمچون نہال دست نشان بہر تربیت		بر دم بدیده خار گر از پا کشیده ام	کلیم ہمدانی

مصطلح

۵۱ دست و گردان گشتن با کسی، کمال اختلاط و گرم جوشی ۱۲ بہار ۵۲ دست و بغل گشتن، دست در بغل یکدیگر در آوردن تا حریف را بر زمین بیفندازد ۱۲ بہار ۵۳ دست و پاچه گشتن، سراسیمه و پریشان شدن ۱۲ بہار ۵۴ دست خشکی بر سر مالیدن، یعنی چیزے بماند اد و بمدار احمق خشک گذرانیدن ۱۲ بہار ۵۵ دستمال، آنچه بدست مالیده شود، و مغلوب و زبون نیز ۱۲ بہار ۵۶ دست در دندان ماندن، حیران ماندن ۱۲ بہار ۵۷ دست بسر ماندن، اکثر در وقت فقدان مقصود مے باشد و نیز بمعنی دست بر زانو زدن ۱۲ بہار ۵۸ دست بر کمر ماندن، بیکار ماندن و خودنمائی کردن ۱۲ بہار ۵۹ دست نشان، نہالے که آنرا بدست خود نشانند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
نشاندن[۱]	دست نشان			بهار
نشاندن	دست نشان			بهار
نشستن[۲]	از سر کوی تو یکدل شده برپا نشود		که بجائیش دگرے دست بسر ننشیند	شانئی مشهدی
نمودن	یکے بر خرو شید چون پیل مست	به عه	سپر بر سر آورد و بنمود دست	فردوسی طوسی
نمودن[۳]	دست بدامن کسے نمودن	به		بهار
نوشتن[۴]	تا بخط تو اے صنم گشته سواد روشنم		نامده در نظر مرا دست نوشته دیگران	سنجر کاشی
نهادن[۵]	از و چون نواجسته صاحب اصول	بر	نهاد دست بر چشم دست قبول	طغرای مشهدی
نهادن[۶]	شوق نگذاشت که دستی بنهم بر دل خویش	بر عه به	ورنه این راز هنوز از تو نهان می بایست	ولی دشت بیاضی
نهادن	بیم صداع گل نهدش دست بر دهان	بر	افغان ازین زیاده به بلبل حواله است	ظهوری ترشیزی
نهادن[۷]	سعی ناکرده پر از در دگهر میگردد	بر	چون صدف دست وحید ار نهی بر سر دست	وحید قزوینی
نهادن[۷]	نام خود را کوهکن کرد از سبکدستی بلند	بر	دست خود بر روے دست آهنی بازو منه	صائب اصفهانی
نهادن[۷]	خفته در راه تو از عجز آهوے غزال شیر گیر	بر	دست بر بالاے یکدیگر نهاده شیرها	سلیم طهرانی

مصطلح ۱ دست نشان، گماشته و محکوم ۱۲ بهار ۲ دست بسر نشستن، در هنگام حسرت و افسوس سیلی بر سر زدن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۱۳ دست بدامن کسے نمودن، مرید شدن ۱۲ از بهار ۴ دست نوشت، چیزیکه بدست نوشته باشند ۱۲ بهار ۵ دست بر چشم نهادن، کنایه از قبول کردن ۱۲ بهار ۶ دست بر دل نهادن، تسلی دادن ۱۲ بهار ۷ دست بر روے دست، و بر سر دست، و بر بالاے یکدیگر نهادن، بیکاری و بے شغلی ۱۲ بهار

عه تو بهر دستی نمودی و آفتاب ۱۲ خسرو عه ایکه میگوئی بنه در عاشقی دستے بدل ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
نهادن ۵۱	دست و پا تا هست بر سر دست بیش کس منه	بر	بر سر مردی بنامردی میفگن معجری	واله هروی
نهادن ۵۲	سپهر معلّی ز کف الخضیب	بر	بفرمان او دست بر سر نهاده	اثر شیرازی
نهادن ۵۳	دی آمدی کرشمه کنان همره رقیب		دستے بہ سر نهادم و دستی بسینه ام	حزنی اصفهانی
نهادن ۵۴	مرو با زنده پوشان شام و شبگیر	در	چو رفتی در بغل نه دست تدبیر	سعدی شیرازی
نهادن ۵۵	ساحران در تف از دست خدا		کے نهند این دست و پا را دست و پا	مولوی رومی
یافتن ۵۶	بر خوی بستهٔ غیرت من دست شانه را	به	دست اینچنین بزلف نسیم صبا نیافت	صائب اصفهانی

دستار مرکب است از دست و آر که کلمهٔ نسبت ست ۱۲ بهار

آشفتن	دستار آشفتن			بهار
انداختن	خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد		یکے گیرد گریبان دیگری دستارم اندازد	اسیری طهرانی
بستن	در حوزهٔ تعلیم سخن جایزه دارد	را	زان مرد که دستار هنر بسته سر آن را	واله هروی

مصطلح

۵۱ دست بر سر دست نهادن، بیکار و بے شغل بودن ۱۲ از بهار ۵۲ دست بر سر نهادن، نوعے از تعظیم مقرری هندوستانست که آنرا اسلام گویند و قبول کردن نیز ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۵۳ دست بسینه نهادن، تسلی دادن ۱۲ بهار ۵۴ دست در بغل نهادن، معطل و بیکار بودن ۱۲ بهار ۵۵ دست و پا نهادن چیزے را، توجه کردن بحال آنچیز و محترم داشتن آنرا ۱۲ بهار ۵۶ دست یافتن، غالب شدن بر چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	اگرچه مستی حسن از سرش برد پیروان خط		زبرکاری همان دستار را مستانه می پیچد	صائب اصفهانی
چیدن	دستار چیدن			بهار
زدن [۱]	تا گشودیم نظر زرق فنا گردیدیم		چون شگوفه بزمین پیش که دستار زنیم	صائب اصفهانی
کردن [۲]	امرت بمصلحت قدمے گر بسنگ زد	در	دستار در گلوے قضا کرد در زگاه	عرفی شیرازی
نهادن	مسند واعظ دگر زینگونه دستار کلان برسر	بر	که آخر چون عرق چین در ته دستار مے مانی	طغرائے مشهدی
یافتن	آنجا که شد و یافته خود را نتوان یافت		غم نیست که سر یابی و دستار نیابی	کمال خجندی

دستاویز چیزیکه بدان تمسک کنند ۱۲ بهار عجم

یافتن	حلقهٔ زلف گرهگیر تو دستاویز ماست		گرچه زاهد سبحهٔ صد دانه دستاویز یافت	آصفی شیرازی

دستارخوان سفره، زیرا که بالائے خوان کرده بمجلس مے آرند ۱۲ بهار عجم

افتادن	خلق را بر داشت از خاک مذلت نعمتش		در زمان او همین دستارخوان افتاده است	قبول کشمیری
کردن	زخست خورد باز آن آنکس که نان را		کند معجر خویش دستارخوان را	״

دستان نغمه، وصدا، ولهذا بلبل را هزار دستان گویند ۱۲ بهار عجم

زدن	دستان زدن			بهار
طرازیدن	دستان طرازیدن			بهار

مصطلح ۱ دستار بزمین زدن، عاجز نالی و دادخواهی کردن ۱۲ بهار ۲ دستار در گلو کردن، رسوا، وتشهیر، وبے حرمت شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دست رنج و دست مزد کسب، و پیشه، و مزد، و اجرت ۱۲ بهار				
آموختن	بیاموز فرزند را دست رنج		اگر دست داری چو قارون بگنج	سعدی شیرازی
خوردن	زر چه رنجی که دست رنج تو خورد		گرگ پرورده را چه خواهی کرد	اوحدی کرمانی
خوردن	چو مردان دست کاری پیشه کردم		چو نیکان دست مزدی خویش خوردم	خسرو دهلوی
دسترس کنایه از امکان، و مقدور، و قدرت، و ثروت، بهار				
بودن	مرا کاشکی بودی آن دسترس		که نگذاشتم حاجتی کس بکس	نظامی گنجوی
دستک دست بر دست زدن برای خواندن، و طلب کردن کسی، و باصطلاح ارباب نغمه آواز دادن بدو دست باصول، مقابل پاکوفتن ۱۲ بهار				
زدن	دستک زدن			بهار
زدن	بود در طرب صاحب دستگاه		ناستد ز دستک زدن هیچگاه	ظفر اشهدی
دستگاه و دستگه سرمایه که در قبض و تصرف کسی باشد ۱۲ بهار				
بردن	ولی چه دست سخن آورم برت پیداست		که مور سوی سلیمان چه دستگاه برد	مسیح کاشی
چیدن	امید بوسه هردم دستگاهِ تازه میچیند		زخط هر چند وقت آن دهان تنگست میدانم	صائب اصفهانی
دادن	این دستگه بیوسف مصری نداده اند	به	یک چشم حیرتست زپا تا سر آئینه	”
داشتن	فروکوب مستانه راهِ سماع		که دارد دلم دستگاهِ سماع	ظهوری ترشیزی
نهادن	بادشهیکه می نهد بادشهان عهد را		کسب گدائی درش دستگهٔ تونگری	سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر
نهادن[1]	درین چار سو چون نهم دستگاه	در	که ایمن نباشم ز دزدان راه	نظامی گنجوی
یافتن	توان ز فیض سخن یافت دستگاه دلم	از	که وسع خرمنی از جیب خوشه چین پیداست	حزین اصفهانی
دستگردان و بدست گردان چیزیکه به عاریت بگیرند، ۱۲ بهار				
دادن	چون تهیدستی ز حد بگذشت سامان میدهند		گوهر غلطان صدف را دستگردان میدهند	مخلص کاشی
کردن	دستگردان نکنم بی رخ جانان ساغر		قرض بوجه چو افتاد بلا می باشد	اشرف مازندرانی
گرفتن	گرفتم از کف ساقی پیاله زرین		چو مفلسی که بگیرد بدستگردان زر	"
گرفتن	دستگردان گرفتن			بهار
دستگیری کسی را دست گرفتن، و نواختن، ۱۲ بهار				
کردن	غرقهٔ دریای بی پایان هجران را اگر		دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت	سلمان ساوجی
دستور اجازت، و رخصت ۱۲ بهار				
آمدن	چو دستور آمد بدستور شاه	به	که گیرد دو اسپه سوی روم راه	نظامی گنجوی
بستن[2]	امور ملک را دستور بندم		بتدبیر و برآیم از که کمتر	سنجر کاشی
بخشیدن	تا نمازی نشود دیده من بنده باشک		عشق دستور نه بخشد که کنم در تو نگاه	اثیر اخسیکتی
دادن	گریه شور بدستور کنم		گر دهد خندهٔ شیرین دستور	ظهوری ترشیزی
گرفتن	امشب ز یار رخصت آهی گرفته ایم		دستور عاجزانه نگاهی گرفته ایم	شفائی اصفهانی

مصطلح ۱؎ دستگاه نهادن، سرمایه دادن، و سرمایه گذاشتن ۱۲ بهار ۲؎ دستور بند، متصدی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دستوری اجازت، و رخصت، مزید علیه دستور، ۱۲ بهار عجم				
خواستن	بختی زتدبیر او دور ئے	به از	بهرکار از و خواست دستور ئے	نظامی گنجوی
دادن	سودا تیوز فکر خودم دوری داد		شوق خودم از حیات دستوری داد	قربی ماوندی
دسته هرچیز فراهم آورده چون دسته گل و جزآن، و مسخره و مضحکه ۱۲ بهار عجم				
بستن	بدل صد داغم از هرتار کاکل میتوان بستن	به	باین تار محبت دسته گل میتوان بستن	مفید بلخی
بستن	برآور ز روبین ز بازوے دست	بر	یکے دسته برکوه البرز بست	مسیح کاشی
چیدن	کسیکه او سر دستار سر و من چیند	از	دگر ز باغ چرا دسته سمن چیند	کافی همدانی
دمیدن	گر بوزد صرصر قهر تو بر کوهسار	از	دسته سنبل دمد تا باید از دمن	علی خراسانی
شدن	بنفشه دسته از آن میشود بمجلس باغ	از	که در بهار بپوشد لباس تقوی را	سلمان ساوجی
کردن ۵	دسته گل میکند اندیشه رخسار تو	از ۶	حلقه ماتم کند آئینه را سیماے تو	اسیر شهرستانی
گسستن	هوا گسسته کند دستهاے مروارید		زمین نهفته کند فرشهاے بوقلمون	مغربی نیشاپوری
فصل شین				
دشت صحرا ۱۲ بهار				
پیمودن ۷	بوادی دلم از هیچ گوشه پیدا نیست		بغیر آهوی چشم تو دشت پیماے	اثر شیرازی
مصطلح ۵ دسته کردن، جمع کردن، و فراهم آوردن ۱۲ بهار ۷ دشت پیما، صحرا نورد ۱۲ از بهار				
۶ ز رویت دسته گل مے توان کرد ۱۲ کمال اصفهانی				

شاعر		صله		مصدر
اشرف مازندرانی	رفت روز عمر و دشت کربلای هم نکرد		اشرف استفتاح اورا دعای هم نکرد	کردن ۱
غیاث شیرازی	طفل اشکم مگر از دامن مجنون برخاست		سخت سوزنده دل و دشت نورد آمده است	نوردیدن
دشمن مرکب ست از دُش بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسیکه دلِ زشت داشته باشد				
واین مرکب مقطوع الاضافت هم آید ۱۲ بهار عجم				
فرخی سیستانی	همه ساله دو رخ برگونهٔ دینار تو باشد		زبیم تیغ تو آنرا که دشمن دار تو باشد	داشتن ۲
بهار			دشمن کاه	کاهیدن ۳
نظامی گنجوی	کشاده بر و بازوی بهمنی		بدشمن گزائی و خصم افگنی	گزیدن ۴
دشمنی بغض، و عداوت ۱۲ بهار				
سالک یزدی	تهی ز خود شده چون شیشه سنگ خارهٔ ما	از	بدوستی که ز ما دشمنی نمی آید	آمدن
رضی ارتیمانی	چه دشمنی ست که باجان خویشتن داری	با	چه دوستی ست بان سنگدل رضی دیگر	داشتن

مصطلح

۱ دشت کربلا کردن، طواف آن مقام واجب الاحترام کردن ۱۲ بهار ۲ دشمن دار، آنکه همراه دشمنان باشد ۱۲ بهار ۳ دشمن کاه، کاهندهٔ دشمن ۱۲ بهار ۴ دشمن گزاے، رنجانیدن، و هلاک کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	روز خفاش ست کور از کوربختی آنکه او		دشمنی در خفیه با خورشید خاور میکند	سلمان ساوجی
ماندن	از برای تو بهر کسکه شدم تلخ سخن	با عه	تو با ویار شدی دشمنش ماند بمن	محتی لاری
ورزیدن	با دو قفعت بر دوت آنکه بمن	به از	از رۀ کینه دشمنی ورزید	فوقی یزدی
دشنام معروف، و بنام زشت خواندن ۱۲ بهار عجم				
برآمدن	او گر د ترش گوشۀ ابر و ز سر خشم		من منتظر آنکه چه دشنام برآید	ابوشکور بلخی
دادن	برخاستم که دست دعاے برآورم	به عه	دشنام داد و ز خشم دگر راه راند و رفت	وحشی بافقی
رسیدن	زان لب که مردۀ نفسش آب زندگیست	به	دشنام خشک هم بدعا گو نمی رسد	سالک قزوینی
زدن	اگر دعات کنند از پے غرض مشنو	از اندر سه	دعاش کن که زند از نصیحتت دشنام	خسرو دهلوی
شنیدن	خوشوقت آن کسان که زجان ہمچو کاتبی		دشنام یار را شنوند و دعا کنند	کاتبی نیشاپوری
فرستادن	واعظ صفت میکده سر کرد بمجلس	به در	در پرده برندان همه دشنام فرستاد	واله هروی
کردن	من از اخلاص میخوانده دعاے	از بر	ازان برختم من دشنام کردند	حسن دهلوی
کشیدن	دریوزه خواری نتوانند عزیزان	از به للعه	دشنام کشیدن زلبت حد دعا نیست	تجلوے تبریزی

عه من آتشم بمن نتوان کرد دشمنی + چون شمع سوخت هر که مرا بر زبان گرفت ۱۲ جامی

عه با خستے که لازم ارباب دولت ست + دشنام می دهند بسائل غنیمت ست ۱۲ خالص

سه ز دلیش اندر قفا صد گونه دشنام ۱۲ خسرو للعه بدعا در کشم از لعل تو دشنامے چند ۱۲ ناظم تبریزی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ١ه	امروز چو تو قابل ہجوے لکار نیست		دشنام گیر ترز تو در روزگار نیست	شفائی اصفهانی
گفتن	گیرم جواب ندهی دشنام گوی باری		تا من بدان عنایت دلرا سکون رسانم	خسرو دہلوی
دشنه بالفتح، کارد بزرگ ۱۲ بهار عجم				
آراستن	دشنهٔ غمزه بیاراای که آشوب دلم		نتشیند بجگر کاوی مژگانے چند	طالب آملی
بربستن	بالب خصمش اگر باشد دهان خنده باز	به	دشنه بربندد بخونش شاخ وبرگ زعفران	ظهوری ترشیزی
خوردن	انتعاشی ز ملال از پے دو بالا میکنم		دشنه بردل میخورم گر خاری از پا میکشم	طالب آملی
دادن	سینه چپانش از مژگان خونریز		بدست غمزه داده دشنهٔ تیز	کوثر ہمدانی
ریختن	غم دشنه ریز گشت و مرا دست نارساست		کو مشفقی که چاک گریبان کشایدم	طالب آملی
زدن	دشنهٔ راکه کسے بردلِ کافر نزند	بر عه	میزند بر دلِ ما ترک وفا دشمنِ ما	علوی فرخ آبادی
شکستن	خندهٔ عشرت هزاران دشنه در جانم شکست	در	گریهٔ ماتم نزد جیبنی در ابرویم هنوز	طالب آملی
کشیدن	تیغ دو دسته گر زند خار بچشم روشنم		شعلهٔ من بنمے کشد دشنهٔ انتقام را	صائب اصفهانی
گرفتن	دشنهٔ کین زکفِ غمزهٔ بدمست بگیر	از	منع من چند که باسینهٔ صد چاک مباش	شفائی اصفهانی
نهادن	دی دشنهٔ که بردل کافر نزد کسے	بر	امروز عشق بار نهد بر گلوے ما	نصیر بدخشانی

مصطلح ١ه دشنام گیر، آنکه دشنام بشنود و بجوش نیاید ۱۲ بهار

عه دے دشنهٔ که بردل کافر نزد کسے ۱۲ نصیر بدخشانی

مصدر		صلہ		شاعر
دشوار مشکل				
آمدن	اگر بر من نسیمی میوزد دشوار می آید		اگر گل میزنی بر خاطر من بار می آید	مشہور شیرازی
بودن	ہرچہ دشوارست آسان باد بر شاہ جہان	بر	ہرچہ آسان ست بر بدخواہ او دشوار باد	معزی نیشاپوری
پسندیدن	دشوار پسند بتان ستم آئین		زین قوم جفا پیشہ پسند کہ فتادی	اسیری ترتی
زدن	دشوار زدن			بہار
شدن	جمع گشتن شد بجان دشوار و برمن تثنیہ	بجے	قافیہ تنگ و نماندہ ہر دو جا جز جستین	عالی شیرازی
فہمیدن	چہ پرکارانہ طرح قتل من انگندہ آن بدخو	از	کہ آثار غضب از چہرہ اش دشوار می فہم	محتشم کاشی
کردن	بیک اشارہ و یک لفظ او شود آسان	بر	ہر آنچہ دہر بر آزادگان کند دشوار	معزی نیشاپوری
دشواری معروف				
داشتن	ای حسا ترک او دشواری دارد ولے		ہرچہ مرد آسان کند بر خویشتن دشوار نیست	حسا نطنزی
کشیدن	ملول از ہمرہان بود طریق کاردانان نیست		بکش دشواری منزل بیاد عہد آسانی	حافظ شیرازی
فصل عین				
دعا حاجت خواستن ۱۲ منتخب اللغات				
آموختن	بکدامی دعات خواہم یافت		تا روم آن دعا بیاموزم	مولوی رومی
خواستن	چو نقش اینچنین بنشست و برخاست	از	برآوردہ دعای از پدر خواست	ناظم ہروی
ع مردن بہ اسیران تو دشوار نباشد ۱۲ کاکاے قزوینی				

مصدر		صله		شاعر
خواندن	فرو ریخت آب از مژه ما درش		دعا ها همی خواند کرد اندرش	فردوسی طوسی
دانستن	ز بهر خسرو از این به دعائی دانم		که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار	ظهیر فاریابی
رساندن	بملازمان سلطان که رساند این دعا را	به	که بشکر بادشاهی ز نظر مران گدا را	حافظ شیرازی
رسیدن	بطراز دامنِ ناز او چه ز خاکساری ما رسد	[عه] به	نزد آن مژه به بلندیِ که بگرد سر دعا رسد	بیدل عظیم آبادی
رفتن	بر بوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد	در	در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت	حافظ شیرازی
شنیدن	درد دل ز عاشق دلخسته گوش کن	از	از دردمند خویش دعای شنیده رو	فغانی شیرازی
کردن [له]	دعا کن به شب چون گدایان بسوز		اگر میکنی بادشاهی به روز	سعدی شیرازی
کردن [له]	دعا کردن			بهار عجم
گفتن [له]	بر تن و جان تو هر مومن دعا گوید همی	بر	وان دعا در دولت تو هست وقتی مستجاب	معزی نیشاپوری
گفتن [له]	دعا گوی این دولتم بنده وار		خدایا تو این سایه پاینده دار	سعدی شیرازی

دعوت خواندن، وطلب داشتن ۱۲ از منتخب

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	کانجا که محمد اندر آمد		دعوت نرسد پیمبران را	خاقانی شیروانی
فرمودن	بخلدم دعوت ای زاهد مفرما	به	که این سیب زنخ زان بوستان به	حافظ شیرازی

مصطلح

له دعا کردن و گفتن، معروف، و نیز وداع شدن ۱۲ بهار

عه بدامان او کز فلک برده تاب + عجب گر رسد دعوت مستجاب ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گردن	بروای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت	به	که خدا از ازل از اهل بهشتم بسرشت	حافظ شیرازی
دعوی خواسته شده ۱۲ بهار				
آمدن	دعوی عشق ز بوالهوسی می آید	از	دست بر سر زدن از زهر مگسی می آید	صائب اصفهانی
آوردن	نقص همت بین که از میدان نزهت گاه حشر		شکر قاتل برده دعوی خون آورده ام	طالب آملی
افتادن	فتاده اند شهیدان بفکر زخم بها	به	چه صحبت است که دعوی بقاتل افتاده است	ظهوری ترشیزی
بردن	بابی پر و بالان چه برد دعوی پرواز	با	خاشاک باین شعله سواران بفروشیم	اسیر شهرستانی
داشتن	بخون خود قسمها میخورم شاهد اگر نیست	با عه به	نمی دانم بروز حشر دعوی با چه کس دارم	تنها شهرستانی
داشتن	زهی طغیان حسنت بر شکست کار من باعث		ظهورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث	محتشم کاشی
رسیدن	دو جهان حسرت بالات الف کش دارد	با	سرو را با تو بیک فاخته دعوی نرسد	کلیم همدانی
رفتن	رفت بسی دعوی ازین بیشتر		تا دو سه همت بهم آمد مگر	نظامی گنجوی
ساختن	اگر چه خصم تو دعوی سلطنت دارد		زمانه گرد بر آرد ز تخت و افسر او	ظهیر فاریابی
شنیدن	قاضی ما دعوی ما نشنود		تا نه برم سوی زنش پاره کیر	سوزنی سمرقندی
کردن	بادپیمائیست پیش اهل تجرید ار کنی	با عه به سه	سایه تا با تست واله دعوی وارستگی	واله هروی
گذاشتن	چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت	به	کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت	کلیم همدانی

مصطلح ۵ دعوی داری، بخود گمان کمال غیر واقع داشتن ۱۲ بهار

عه همه دعوی بخون من دارید ۱۲ افضل عه کنند دعوی همسری باچنار ۱۲ گنجور گنجوی سه منم که دعوی خویشتن کنم بطرهٔ یار ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
گفتن نمودن هشتن	این دعاوی جمله نامشروع گفتم زین سپس که درزاویهٔ قائمهٔ قلعه باستقلال نشست قیامت کسے باشد اندر بهشت		ذیل عفو کردگار و دست استغفار من دعوی تساوی طرفین مے نماید که معنی طلب کرد دعوی بهشت	بدر چاچی عالی شیرازی سعدی شیرازی

فصل غین

دغا بالفتح مکر، و فریب ۱۲ بهار عجم

باختن خوردن کردن	در بزم عشق نرد مرادی نمی زنیم چو در مستیت بوسها خورده ام بداد وصل مده بوسه جان نخواهم داد	به	زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم بفتوای عشرت دغا خورده ام ولیکه گاه شمردن دغا نخواهم کرد	وحشی بافقی طغرای مشهدی خسرو دهلوی

دغدغه تشویش خاطر دادن ۱۲ بهار عجم

بردن	شکر قدح تلخ مکافات چه گویم	از	کز خاطر من دغدغهٔ روز جزا برد	صائب اصفهانی

دغل ناراستگی، و ناسرگی، و بمعنی ناراست، و ناسزا نیز ۱۲ بهار عجم

باختن کردن	مغنی مدارت بنا ساز نیست زنهار که تن درندهی تعب کسانرا		مقامات کاخ دغل باز نیست تا خصم دغل کرد تو انداز دعا کن	طغرای مشهدی واله هروی

فصل فا

دف بالفتح نام ساز معروف، و بالضم و تشدید معرّب آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دست رنج و دست مزد کسب، و پیشه، و مزد، و اجرت ۱۲ بهار				
آموختن	بیاموز فرزند را دست رنج		اگر دست داری چو قارون بگنج	سعدی شیرازی
خوردن	زو چه رنجی که دست رنج تو خورد		گرگ پرورده را چه خواهی کرد	اوحدی کرمانی
خوردن	چو مردان دست کاری پیشه کردم		چو نیکان دست مزدی خویش خوردم	خسرو دهلوی
دسترس کنایه از امکان، و مقدور، و قدرت، و ثروت، بهار				
بودن	مرا کاشکی بودی آن دسترس		که نگذاشتم حاجتی کس بکس	نظامی گنجوی
دستک دست بر دست زدن برای خواندن، و طلب کردن کسی، و باصطلاح ارباب نغمه آواز دادن بدو دست باصول، مقابل پاکوفتن ۱۲ بهار				
زدن	دستک زدن			بهار
زدن	بود در طرب صاحب دستگاه		ناستد ز دستک زدن هیچگاه	طغرای مشهدی
دستگاه و دستگه سرمایه که در قبض و تصرف کسی باشد ۱۲ بهار				
بردن	ولی چه دست سخن آورم برت پیداست		که مور سوی سلیمان چه دستگاه برد	مسیح کاشی
چیدن	امید بوسه هر دم دستگاهِ تازه میچیند		زخط هر چند وقت آن دهان تنگ ست میدانم	صائب اصفهانی
دادن	این دستگه بیوسف مصری نداده اند	به	یک چشم حیرت است ز پا تا سر آئینه	"
داشتن	فرو کوب مستانه راهِ سماع		که دارد دلم دستگاهِ سماع	ظهوری ترشیزی
نهادن	بادشهی که می نهد بادشهان عهد را		کسب گدائی درش دستگه تونگری	سلمان ساوجی

شاعر		صلہ		مصدر
نظامی گنجوی	کہ ایمن نباشم زدزدان راہ	در	درین چار سو چون نہم دستگاہ	نہادن[۱]
حزین اصفہانی	کہ وسع خرمنی از جیب خوشہ چین پیداست	از	توان ز فیض سخن یافت دستگاہ دلم	یافتن

دستگردان و بدست گردان چیزیکہ بہ عاریت بگیرند ۱۲ بہار

شاعر		صلہ		مصدر
مخلص کاشی	گوہر غلطان صدف را دستگردان میدہند		چون تہیدستی زحد بگذشت سامان میدہند	دادن
اشرف مازندرانی	قرض ہو جہ چو افتاد بلا مے باشد		دستگردان نکنم بے رخ جانان ساغر	کردن
"	چو مفلسے کہ بگیرد بدستگردان زر		گرفتم از کف ساقی پیالۂ زرین	گرفتن
بہار			دستگردان گرفتن	گرفتن

دستگیری کسے را دست گرفتن، و نواختن، ۱۲ بہار

شاعر		صلہ		مصدر
سلمان ساوجی	دستگیری میکنی دریا کاب از سر گذشت		غرقۂ دریائے بے پایان ہجران را اگر	کردن

دستور اجازت، و رخصت ۱۲ بہار

شاعر		صلہ		مصدر
نظامی گنجوی	کہ گیرد دو اسپہ سوے روم راہ	بہ	چو دستور آمد بدستور شاہ	آمدن
سنجر کاشی	بت دبیر و بر آییم از کہ کمتر		امور ملک را دستور بندم	بستن[۲]
اثیر اخسیکتی	عشق دستور نہ بخشد کہ کنم در تو نگاہ		تا نمازی نشود دیدہ من بنم باشک	بخشیدن
ظہوری ترشیزی	گر دہد خندۂ شیرین دستور		گریۂ شور بدستور کنم	دادن
شفائی اصفہانی	دستور عاجزانہ نگاہے گرفتہ ایم		امشب زیار رخصت آہی گرفتہ ایم	گرفتن

مصطلح [۱] دستگاہ نہادن، سرمایہ دادن، و سرمایہ گذاشتن ۱۲ بہار [۲] دستور بند، متصدی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
راندن	بدان دقیقه که راندم گمان گدیه مبر		به بنده گرچه گدای شریعت غراست	انوری ابیوردی
گشادن	میان او که خدا آفریده است ازهیچ		دقیقه الیست که هیچ آفریده نگشادست	حافظ شیرازی
نهفتن	عشق آن دقیقه نیست که از کس توان نهفت		مردم مگر نگاه لبسیا نمی کنند	وحشی بافقی

فصل کاف

دُکّان بالضم و تشدید، معروف و نیز به تخفیف

آراستن [۱]	دکان آرای			بهار
برلستن [۲]	دکان بر بند عیسی کاندرین عهد		مسیحائی کم از بیمار نیست	طالب آملی
برچیدن [۲]	ضرر و نفع چون دکان برچید		یاس اندر حقیقت ست امید	حاذق گیلانی
بستن [۲]	کمر بناز چو آن پرحجاب می بندد		دکان جلوه گری آفتاب می بندد	تاثیر اصفهانی
چیدن [۲]	از متاع عاریت برخود دکانی چیده ام	بر	وام خود خواهد ز من هر دم طلبگار خدا	صنائی اصفهانی
چیدن [۳]	زسودای توانگر گشته ام با این پریشانی	بر عـه	دکان آرزو چیدم تماشاکن چها دارم	عالی شیرازی
داشتن [۴]	میرم از هر که ایما خود فروشی میکند	از	مشتری کی میتوان کرد از دکانداری مرا	ایما اصفهانی
فتادن [۵]	ای سرشک دمبدم سهل است گر مفلس شدن	در	داده خواهد گشت فرصت چون دکان در رو فتادن	مسیح کاشی

مصطلح [۱] دکان آرائی، معروف ۱۲ بهار [۲] دکان برلستن و برچیدن و دکان لبستن، بندکردن دکان ۱۲ از بهار [۳] دکان برخود چیدن، و دکان چیدن، اشیا را جدا جدا به ترتیب نهادن تا هر کس هرچه خواهد فراگیرد ۱۲ از بهار [۴] دکانداری، کنایه از چرب زبانی ۱۲ بهار [۵] دکان در رو فتادن، برهم شدن دکان ۱۲ بهار

عـه دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی ۱۲ عرفی

شاعر		صله		مصدر
محمود گیلانی	باز دکان نظر بازی کشاد	عہ بر	یک زمانے بر سر پل ایستاد	کشادن
خسرو دہلوی	لے زر د بهر کیسه بری را دکان کشد	بهر	لے خائن از برای خیانت سپه برد	کشیدن ۵۱
اشرف مازندرانی	ہیچو ساقی کس نگرداند دکان زندگی		عیش را بازار گرم از گردش ساغر بود	گرداندن ۵۲
صائب اصفهانی	خراب تا نشود این دکان نمیگردد		نمود عمر کسے جاودان نمیگردد	گردیدن ۵۳
بهار			دکان گرفتن	گرفتن ۵۴
صائب اصفهانی	تاجری را که بدولاب دکان میگردد	به	خانه آباد بمعموری سیلاب کند	گشتن ۵۵
عرفی شیرازی	دکان سرمه فروشی ز دیدگان نرگس	از عہ در	اگر بدست کند گرد راه او بنهد	نهادن ۵۶

دل معروف ۱۲

عرفی شیرازی	اے ناز دلارائے تو آرایش آفت	از	آراستی از آفت نازت دل عرفی	آراستن ۵۷
سعدی شیرازی	دگر چشم از همه عالم فرو بند		دل آرامی که داری دل در و بند	آرامیدن ۵۸
؍؍	باندک دلآزار ترکش مگر		دلی کو ندارد بخوبی نظر	آزردن ۵۹

مصطلح ۵۱ دکان کشیدن، بمعنی دکان کشادن ۱۲ ۵۲ دوکان گرداندن، رونق درواج دادن متاع ۱۲ بهار ۵۳ دکان گردیدن، رونق ورواج یافتن متاع وتحقیق آنست که گردیدن خصوصیت بدکان ندارد بلکه بمعنی رونق ورواج عام است ۱۲ از بهار ۵۴ دکان گرفتن، کنایه رونق بازار ۱۲ از بهار ۵۵ دوکان بدولاب گشتن، بمال دیگران خرید و فروخت کردن ۱۲ بهار ۵۶ دوکان نهادن، دکان وا کردن ۱۲ بهار ۵۷ دل آرائے، معروف ۱۲ بهار ۵۸ دل آرام و دل آزار، معروف ۱۲

عہ چو بر لعل معنی کشاید دکان ۱۲ ظهوری عہ تا ظهوری در سخن، دوکان نهد

مصدر		صله		شاعر
آسودن ۱	از کنار و بوسم اکنون دل نمیگیرد قرار		من که از شوقش به پیغامی دل آسا میشوم	اشرف مازندرانی
آشفتن ۲	دل آشفته			بهار
آشفتن ۲	دل آشوب			بهار
آمدن ۳	بالب آمادهٔ فریاد هر شب بر درت		آیم و دیگر دلم ناید که بیدارت کنم	سنجر کاشی
آوردن ۴	دل بدست آور که حج اکبرست	به	از هزاران کعبه یکدل بهترست	مولوی روم
آویختن ۵	بغیر از خط که پیچیده ست بر روی دلاویزش		که مصحف را اگر شیرازه زنار میسازد	صائب اصفهانی
افتادن ۶	چون دلم در تنگنای این قفس افتد که من	در	بیضهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد	اشرف مازندرانی
افتادن ۷	اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان		گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی	حافظ شیرازی
افتادن ۸	افتاد دل از یار ندانیم چه افتاد	از	فریاد ز شوخی که ملول ست ز فریاد	کمال خجندی
افتادن ۹	برو بکار خود ای واعظ اینچه فریادست		مرا فتاد دل از کف ترا چه افتادست	حافظ شیرازی
افروختن ۱۰	جهان طالب جمال دل افروز یار ماست		غافل که یار ما همه دم در کنار ماست	اسیری لاهجی

مصطلح ۱ دلاسا، آسایش دادن بدل، و آسایش دهنده بدل، و آسایش یافته شده بدل، و دلاسا میشوم از قبیل تسلی می شوم بطریق مجاز ۱۲ بهار ۲ آشفتن، پریشان شدن، و پریشان کردن ۱۲ بهار ۳ دلم نمی آید یعنی رخصت نمیدهد ۱۲ بهار در مصطلحات ۴ دل بدست آوردن، قبض و تصرف کردن در دل ۱۲ بهار ۵ دلاویز، مرغوب، و دلخواه ۱۲ برهان قاطع ۶ دل افتادن بچیزی و در چیزی قرار، و انس گرفتن دل با چیزی ۱۲ بهار ۷ دل افتاده، عاشق ۱۲ بهار ۸ دل افتادن از چیزی، بیزار شدن ۱۲ بهار ۹ دل از کف افتادن، ضایع شدن ۱۲ ۱۰ دل افروز، روشن کننده دل ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افسردن ۵۱	دل افسرده			بهار
افشردن ۵۲	سخت میخواهم که درآغوش تنگ آرم ترا		هر قدر افشردهٔ دل را بیفشارم ترا	صائب اصفهانی
افگندن ۵۳	طفلیکه بدخوئی کند از مهر سوز دایه اش	در	دل درگریبانش فگن شاید که تیمارش کند	مخلص کاشی
افگندن ۵۴	دل بدریا افگندن	به		بهار
انداختن ۵۴	اشرف از گردون نیابی گوهر مطلوب را	به	تا نیندازی درین ره دل بدریا چون حباب	اشرف مازندرانی
انداختن ۵۵	دل نیندازم اگر تیر تو از جان گذرد		تا نگویند بسهے سپر انداختهٔ	حیاتی گیلانی
انداختن ۵۶	در آبِ دیده یا در سینهٔ پرآذر اندازم	بر	دل بیمار خود را بر کدامی بستر اندازم	حزین اصفهانی
باختن ۵۷	دل باخته			بهار
بردن ۵۸	دلم از کار بلبهاے شکر بار برد		زانکه شیرینی بسیار دل از کار برد	مسیح کاشی
بردن ۵۹	گفتمش دلهاے مشتاقان ببر	از عہ	گر ترا خوفی ز روز محشر ست	واصف بخاری

مصطلح

۵۱ دل افسردن، دل سرد شدن از چیزے ۱۲ بهار ۵۲ دل افشردن، معروف ۱۲ بهار ۵۳ دل درگریبان افگندن، زنان ولایت جهت بدخوئی طفل، دل گوسپند درگریبان اطفال اندازند ۱۲ بهار ۵۴ دل بدریا افگندن وانداختن، جود وسخاوت فوق مقدور کردن و بتوکل زدن، و به رسوخ همت برکار هولناک گرویستن ۱۲ بهار ومصطلحات ۵۵ دل انداختن، دل دادن وبیدل شدن ۱۲ بهار ۵۶ دل انداختن، بمعنی غلطاندن ۱۲ ۵۷ دل باختن، دل باخته کنایه از عاشق صادق ۱۲ بهار ۵۸ دل ازکار بردن، بیکار کردن ۱۲ ۵۹ دل بردن، معروف، وعاشق ومفتون کردن ۱۲ عہ باز دل بر دزمن بےفنے باتدبیرے ۱۲ نجات

مصدر		صله		شاعر
برداشتن[ف۱]	نباید بستن اندر چیز و کس دل	از	که دل برداشتن کاریست مشکل	سعدی شیرازی
بردویدن[ف۲]	چو در گوش خواهر شد آن گفتگوے	به	همه بردویدش دل از تن بروی	فردوسی طوسی
برشتن	چشم بکشا زلف بشکن جان من		بهر تسکین دل بریان من	ملا جامی
برکندن[ف۳]	بحسرت دل از جان و تن برکنند	از	سراسیمه بر قلب دشمن زنند	ظهوری ترشیزی
برگرفتن[ف۳]	بدریا قطره چون گردید واصل ترک سر گیرد	از	کسے چون با تو بنشیند چسان دل از تو برگیرد	قاسم مشهدی
بستن	نباید بستن اندر چیز و کس دل	اندر، بر[ع]، در[ع]	که دل برداشتن کاریست مشکل	سعدی شیرازی
پذیرفتن[ف۴]	پذیرا سخن بود شد جاے گیر		سخن کز دل آید بود دلپذیر	نظامی گنجوی
پسندیدن	دلپسند			بهار
پرسیدن[ف۵]	دل پرسی رقیب در افسردگی مکن		چون زنده نیست مار بافسون چه احتیاج	رفیع قزوینی
پیچیدن	پی پیچیدن دل بس بود دیکتا ز زلف تو		چرا بر گیسوی پر پیچ خود پیچی دگر پیچی	شیدای هندی
پیوستن[ف۶]	هر آن عاقل که او بند دل اندر عشق طنازان	اندر	نشاید گر بپیوندد دل اندر خدمت سلطان	معزی نیشاپوری

مصطلح

ف۱ دل برداشتن از چیزے، بے رغبت شدن از آن چیز ۱۲ ف۲ دل بروی بردویدن، کنایه از خون گریستن ۱۲ بهار ف۳ دل برکندن و دل برگرفتن از چیزے، نفرت کردن، مقابل دل بستن بر چیزے ۱۲ بهار ف۴ دل پذیر، مقبول ۱۲ ف۵ دل پرسی، احوال پرسی ۱۲ بهار ف۶ دل پیوستن در چیزے و بچیزے، دل بستن بآن چیز ۱۲ بهار

ع۵ گر نباشد باده دل برشته آواز بند ۱۲ غنی ع۵ دل اے خواجه در خوبرویان مبند ۱۲ سعدی

شاعر		صله		مصدر
مغربی نیشاپوری	کسی کو بہ بیچد ز فرمانش سر	از	کسیکو بتابد ز پیمانش دل	تافتن [۱]
واقف لاہوری	جواب صاف بآئینہ میدہد رویش		نداشت حاجت مشاطہ حسن دلجویش	جستن [۲]
ظہوری ترشیزی	آہ از جلوہ قدت چہ قدر موزون ست		داغ از دانۂ خالت چہ بلا دلچسپ است	چسپیدن [۳]
طالب آملی	دل بدندان شانہ خائیدن		در خم طرۂ تو شیوۂ ماست	خائیدن [۴]
سعدی شیرازی	چنانکہ بانگ درشت تو میخراشد دل		بہ تیشہ کس نخراشد ز روی خارا گل	خراشیدن
حافظ شیرازی	چشم مستش کہ بہر گوشہ خرابی دارد		کی کند سوے دل خستۂ حافظ نظری	خستن
ظہوری ترشیزی	روی نشاط و عیش را زیبا فم خوش کردہ ام		دلخواہ زہری خوردہ ام شہد و شکر را خجلتی	خواستن
صائب اصفہانی	با آب خشک مجالست آسیا گردد	از	ز فکر دانہ مخور زیر آسمان دل خویش	خوردن [۵]
وحید قزوینی	این میوہ عزیزست بخامی نتوان خورد	بہ	دل را برۂ سپیدہ کامی نتوان خورد	خوردن [۵]
جامی نہاوندی	در بہار آسایش دیوانہ برہم میخورد	بر	ہر زمان دل از غم جانانہ برہم میخورد	خوردن
طالب اصفہانی	برنگ نقش پا در رہ قدم افتادۂ دارد		بہر جا قامتش چون من دل از کف دادۂ دارد	دادن [۶]
دانش مشہدی	باغبان چین از جبین بکشا کہ بیمار دلم		روی خندان طبیبان دل دہد بیمار را	دادن [۷]

مصطلح

[۱] دل تافتن از چیزے، نفرت کردن از چیزے ۱۲ [۲] دلجوئی، بمعنی مطلوب دل ۱۲ [۳] دل چسپ، معروف ۱۲ بہار [۴] دل خائیدن، کنایہ از غم و غصہ خوردن ۱۲ بہار [۵] دل خود خوردن و دل خوردن، غم و غصہ خوردن ۱۲ از بہار [۶] دل از کف دادن، عاشق شدن ۱۲ بہار [۷] دل دادن، تسلی دادن، و تقویت دل کردن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
دانش مشهدی	باغبان چین از جبین بگشا که بیمار دلم		روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را	دادن ۱
ظهوری ترشیزی	جگر از سینهٔ عقاب کشد		عشق گر دل دهد کبوتر را	دادن
صائب اصفهانی	اگر دل دهد دلربایی که دارم		سخن میشود دلنشین خوب صائب	دادن
ظهوری ترشیزی	تا دل ندهی که میتواند دل داد		تا رو ندهی که میتواند رو داد	دادن
طالب آملی	منکه دل بر سر زبان دارم	در	چون کنم راز عشق را خس پوش	داشتن ۲
حافظ شیرازی	عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما		دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما	داشتن
قدسی مشهدی	جز آرزوی خام و خیال محال نیست	به	دلدوختن بوعدهٔ معشوق بیوفا	دوختن ۳
صائب اصفهانی	راه گردانیدن از تیر قضا دارد امید		هر که از مژگان دلدوز تو می جوید امان	دوختن ۴
اسیر شهرستانی	آسایشی که در قدم دل دویدگیست		مشکل که در قلمرو هستی بهم رسد	دویدن ۵
بهار		به	دل بفلان چیز میدود	دویدن ۶

مصطلح

۱ دل دادن، بچهار معنی مستعمل است اول استمالت و تقویت دل کردن، دوم دلیر ساختن سوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن چهارم اجازت دادن دل در کارے، و رخصت دادن دل ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا ۲ دل بر سر زبان داشتن، انچه در دل باشد برزبان آوردن ۱۲ بهار و مصطلحات ۳ دل دوختن بچیزے، دل بستن بچیزے ۱۲ بهار ۴ دل دوختن، اثر کردن در دل ۱۲ ۵ دل دویدن، عاشق شدن ۱۲ بهار ۶ دل بفلان چیز میدود، یعنے جویای آنست ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
ناظم ہروی	دلش برلب دویدے ہمچو تبخال	بر	زبان کردی اگر در نالہ اہمال	دویدن[۱]
ثنائے مشہدی	ہرگہ یاد شانی آزردہ دل کنم	بہ	دل میدود بروی من از غصۂ رقیب	دویدن[۱]
اسیر شہرستانی	زآرزوے طمع درگداز خجلت باش		دلِ دویدہ و چشم ندیدۂ داری	دویدن[۲]
لا اعلم	کراست فرصت مردن کہ کار ہا باقیست		اجل بروکہ وداعی زدلربا باقیست	ربودن[۳]
سعدی شیرازی	بادل از دست رفتۂ میگفت		آن شنیدی کہ شاہدے بہ نہفت	رفتن[۴]
ثنائے سبزوارے	عاشقان را دل بصد جا میرود	بہ	جان من ہرگہ کہ جاے میروی	رفتن[۵]
بہار			دل رمیدہ	رمیدن[۵]
رفیع قزوینی	محتسب بنشین کہ مارا بادہ خود کرد آشنا		بے لب لعل تو می خوردیم دل راز و شہر آ	زدن[۶]
حزین اصفہانی	دوسہ ساغر زدیم رندانہ		دل و دین راز دند مغ بچگان	زدن[۷]

مصطلح

[۱] دل برلب دویدن و بروے دویدن، کنایہ از گریۂ خونین کردن، وخون گریستن ۱۲ بہار مصطلحات [۲] دل دویدن، طمع کردن ۱۲ بہار [۳] دلربا، ربایندہ دل ومطلوب ۱۲ برہان قاطع [۴] دل از دست رفتہ، کنایہ از عاشق صادق ۱۲ بہار عجم [۵] دل بصد جا میرود، درحالت بدگمانی می باشد ۱۲ بہار [۶] دل را زدن چیزے، سیر کردن چیزے کہ دیگر میل باو نماند بلکہ نفرت بہم رسد ۱۲ بہار [۷] دل و دین زدن، بتاراج بردن دل و دین ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن [1]	دل عدو نزد از خوردن سنان در رزم	از	چنان هزار زند دل اگر سنان این است	خسرو دهلوی
زدن	نثار تیغ تو کردم برغبتی جانرا	از	که خضر دل زده از عمر جاودان گردید	صائب اصفهانی
زدودن [2]	دل زدای			بهار
سپردن [3]	چون سخنگو سخن بپایان برد	به	هر کس آن دل بآن سخن بسپرد	نظامی گنجوی
ستاندن	دلستان			بهار
سوختن [4]	کی بجانهای گرفتار دلش خواهد سوخت	به	یوسف مصر اگر رحمت زندان نبرد	صائب اصفهانی
سوختن [5]	صوفیان جمله حریفند نظرباز ولی		زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد	حافظ شیرازی
شدن [6]	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات		با دلشدگان هر که درافتاد برافتاد	″
شکستن [7]	بید ما غانه نشکند چه کند		شیشه میخواست دل فرستادم	نظامی گنجوی
شکستن	دل روسیان از چنان زور دست	از بر	برآن دشمن دشمن افگن شکست	″
شگافتن	ای لمعان خنجرت صاعقه زای معرکه		نیزهٔ دل شگاف تو قلب کشای معرکه	سلمان ساوجی

مصطلح

[1] دل زدن از چیزی، ملول و ناخوش و لبریز شکایت بودن از چیزی و سیر شدن از چیزی که دیگر با و میل نماند بلکه تنفر بهم رسد ۱۲

[2] دل زدای، پاک کننده دل از غم و غصه ۱۲ برهان قاطع [3] دل سپردن، حواله کردن و تسلیم نمودن ۱۲ از برهان قاطع [4] دل سوختن، رحم کردن و دلسوز، آنکه دلش برحال دیگران سوزد ۱۲ بهار [5] دل سوخته، آنکه او را دردی و مصیبتی رسیده باشد ۱۲ از برهان قاطع

[6] دل شده، عاشق صادق ۱۲ بهار [7] دل شکستن، معروف و بر چیزی شکستن کنایه از ترسیدن ۱۲ بهار

شاعر		صلہ		مصدر
نظامی گنجوی	شیشہ میخواست دل فرستادم		بید ماغانہ لشکند چہ کند	فرستادن
بہار			دل فرو ریختن	فروریختن ۵۱
قدسی مشہدی	دل فروگیر تر از گوشہ کاشانہ چشم		بتماشای خیال تو مرا جاے نیست	فروگرفتن ۵۲
تاثیر اصفہانی	آن دلفریب ہرچہ کند دلنشین کند		تیرے نزد دلبغیر کہ از من خطا شود	فریفتن
علوی فرخ آبادی	فشردم آنقدر در سینہ تنگش کہ خون کردم	در	شب ہجرت چہ دانی باد پرخون کہ چون گل کردم	فشردن
بہار			دل کاویدن	کاویدن ۵۳
صفا اصفہانی	ماکہ در سوداے زلف یار دل دل میکنیم	در	کے بدست سنبل فردوس دل خواہیم داد	کردن ۵۴
سنجر کاشی	از گریہ راہ را ہمہ گل کردہ میروم		دنبال چشم او دل و دل کردہ میروم	کردن ۵۵
تاثیر اصفہانی	کے دل کند خدنگ تو گز دل گذر کند		جای بدل نشینی آنجا ندیدہ است	کردن ۵۵
سالک قزوینی	ناخن موجم گرہ از کار خود وا میکنم	بہ از	چون حباب از بہر شکستی دل بدریا میکنم	کردن ۵۶
صفا اصفہانی	کز نظر واکردنی دل را بدریا کرد و رفت	را بہ	در محیط آفرینش از حباب کم مباش	کردن ۵۶

مصطلح

۵۱ دل فروریختن، بمعنی دل افشردن ۱۲ بہار ۵۲ دل فروگیر، مکانیکہ دل در آن جا قرار گیرد ۱۲ بہار ۵۳ دل کاویدن، کاویدن بمعنی کافتن و بدست و زبان کسے را آزار دادن ۱۲ برہان قاطع ۵۴ دل دل کردن، و دل و دل کردن، اضطراب و بیقراری کردن ۱۲ بہار ۵۵ دل کردن رغبت کردن ۱۲ بہار ۵۶ دل بدریا کردن و دل را بدریا کردن ہمت برگماشتن و بہ در توکل زدن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
گردان [ه۱]	تو دریا کن دل البیاقی وخم را در میان آور		سر ما گرم ازین پیمانۂ کم کم نمی گردد	صائب اصفہانی
گردان [ه۲]	دل یکے گردن			بہار عجم
گشادن	ہمچو آن قفل کہ از حرف کلیدش باشد	از	دائم از حرف شناسان بکشاید دل من	وحید قزوینی
کشودن	دل کشودن			
کشیدن	چسان ز روی تو میل آیدم بسوی بہشت	از عہ بہ	چہ دل زباغ بصحرا کشد تماشا را	لمولفہ
کشیدن	دل کشیدن			بہار عجم
کندن	دل کندن از چیزے			بہار
کوفتن	در خمار بادہ دل کوب است سیر گلستان		درد سر از خندۂ گلہا چرا باید کشید	کلیم ہمدانی
گداختن	دل گداز			بہار عجم
گردانیدن	مرا اگرچہ نہ بینی و رو بگردانی	از	دلم چگونہ ازین آرزو بگردانی	شاہی سبزواری

مصطلح

ه۱ دل دریا کردن، جود و سخا زیادہ از مقدور کردن ۱۲ بہار عجم ه۲ دل یکی کردن، اتفاق کردن دو کس در امری ۱۲ بہار ه۳ دل بفلان چیزے کشد، یعنی آرزوی او خواہد ۱۲ از بہار ه۴ کشادہ دل، خوشدل و جوانمرد بخشندہ ۱۲ بہار ه۵ دل کشاہی یعنی فرح انگیز ۱۲ برہان ه۶ دل کندن از چیزے، دل برداشتن از چیزے ۱۲ ه۷ دل کوب، و دل گسل، و دل تنگاف، و دل آزار، قریب بمعنی ہم اند ۱۲ بہار ه۸ دل گردانیدن از چیزے، مقابل دل بستن ۱۲ بہار

عہ دل بآن زلف چلیپا مے کشد بے اختیار ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱؎	دور از تو نیست طاقتِ دیدارِ گل مرا	از	نخلِ صنوبرم ز چمن دل گرفته ام	مفید بلخی
گرفتن	غنی ز ترک محبت بسے پشیمانم	از	ز زلف یار گرفتم دل و شدم دلگیر	غنی کشمیری
گرفتن	بگرفت همچو لاله دلم در هوائے سرو	در	اے مرغ وصل کے شوی آخر بدام ما	حافظ شیرازی
گسستن ۲؎	هرگز مگو که دل بمن آن دل گسل دهد	از ع؎	ایکاش جان بگیرد و یک مشتِ گل دهد	قاسم مشهدی
لرزیدن ۳؎	دلم بپاکی دامانِ غنچه میلرزد	به	که بلبلان همه مستند و باغبان تنها	صائب اصفهانی
مردن ۴؎	دل مردهٔ که بگریبان خواب برد		کافور ساخت یاسمنِ آفتاب را	؍؍
نشاندن ۵؎	دل نشان			بهار عجم
نشستن ۵؎	تا جاے غیر پهلوے آن نازنین نبود	ع؎	هرگز میانهٔ من و او دل نشین نبود	تاثیر اصفهانی
نگریستن ۶؎	رفتن ز دست کارِ من دل نگران نیست		گر گشته شوم خونم از آن کوی روان نیست	کلیم همدانی

مصطلح

۱؎ دل گرفتن، ملول و ناخوش شدن، و کنایه از جدا کردن و بر داشتن دل و خاطر از چیزے، و لبسته شدن دل در چیزے، بصله در ۲؎ دل گسستن از چیزے، دل بر داشتن از آن چیز ۱۲ بهار ۳؎ دل بچیزے و بر چیزے لرزیدن، کنایه از مردمی و غمخواری، و رحم کردن ۱۲ بهار ۴؎ دل مرده، مقابل دل زنده که کنایه از بیدار دل، و دانا ست ۱۲ بهار ۵؎ دل نشان و دلنشین، آنچه در دل خوش نماید ۱۲ ۶؎ دل نگران، کسیکه حسرت بسیار در دل داشته باشد ۱۲ بهار

ع؎ دل نیک بدادت که دل از وی بگسستی ۱۲ سعدی ع؎ دلم بحلقهٔ زلف تو تا نظر انداخت ؛ دگر به هیچ نگین خانه چون نگین ننشست ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
نمودن [۱]	دل نمودن			بهار عجم
نواختن [۲]	دل نواز			بهار عجم
نهادن [۳]	هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم	به ، از	هم دل بر آن دو سنبل هندو نهاده ایم	حافظ شیرازی
دلالت راه نمودن ۱۲ بهار عجم				
کردن	بسوخت حافظ و بوی ز زلف یار نبرد	عہ	مگر دلالت این دولتش صبا بکند	حافظ شیرازی
دلاسا آسایش دادن بدل، و آسایش دهنده بدل، و آسایش یافته بدل ۱۲ بهار عجم				
شدن	جلادِ جفا پیشه مسیحا شدنی نیست		این آهوی رم خورده دلاسا شدنی نیست	حزین اصفهانی
شدن	از کنار و بوسم اکنون دل نمیگیرد قرار	از ، به	منکه از شوقش به پیغامی دلاسا میشوم	اشرف مازندرانی
دلالی معروف				
کردن	بیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من	در	در دکانِ خود فروشی چند دلالی کنم	تاثیر اصفهانی
دلداری معروف				
کردن	ایجوان لطف نما با همه دلداری کن	با	با میانیکه تراهست میانداری کن	نجات اصفهانی

مصطلح

[۱] دل نمودن، کنایه از مردمی و رحم کردن ۱۲ بهار [۲] دلنواز، خوش کننده دل و مرغوب ۱۲ [۳] دل نهادن، دل بستن ۱۲ بهار

عہ دلا دلالت خیرت کنم براه نجات ۱۲ حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
دلیر معروف				
آمدن	دلیر آمدی سعدیا در سخن	در عہ بر	چو تیغت بدست است فتحی بکن	سعدی شیرازی
بودن	درگریه زان دلیر نباشم که بیخبر	در از	از دل مبادا آبلهٔ را بدر کنم	آلهی همدانی
دیدن	مبین دلیر در آن چشم های خون آلود	در	که چشم بسته کند صید شاهباز اینجا	رضای اصفهانی
ساختن	عشق سازد حسن عالم سوز را در خون دلیر	در عہ	ذوالفقار شمع باشد بال و پر پروانه را	"
شدن	بر آفاق شد گاو گردون دلیر	بر	بر آمد ستاره چو دندان شیر	نظامی گنجوی
کردن	تو باین گمان نبودی که بمن چنین توان زیست	به	بجفا چنین دلیرت دل بردبار من کرد	صبری اصفهانی
گردیدن	وگر عقلش را فریبست زیر	عہ از	زبان حسابش نگردد دلیر	سعدی شیرازی
نمودن	ز طعن گرسنه چشمان دلیر ننماید	از	هلال عید که ابروی پرخمی دارد	نظیری نیشاپوری
دلیری جرأت ۱۲				
بخشیدن	دلیری بخشم آغوش ادب را		کشم در بر سیه پوش عرب را	ناظم هروی
کردن	بهر کار بروی دلیری مکن	به بر	مگو پیش او چون همالان سخن	اسدی طوسی
نمودن	بتکلیف فطرت دلیری نمود	به	لبتنی که تکلیف بروی بنود	عبدالحمید
دلیل برهان و راه نماینده ۱۲ بهار عجم				
آوردن	قول تو هر کجا که دلیل آورد فقیه		دیگر مجال بحث نماند حکیم را	فغانی شیرازی

عہ برگشتن خویشتن دلیر آمده ایم ۱۲ احیاتی عہ مرا بر فتن بزم دلیر ساخته عشق ۱۲ حاتم کاشی عہ نگردد مگر ز آز نالیش دلیر ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
دادن	چراغان دہد گرد لیلے بکس	بہ	دو صد باغ نورس بود پیش و پس	طغرای مشہدی
داشتن	لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت	بر	داریم چون دلیل برین کو چنان نبود	عالی شیرازی
شدن	آہ تو فاش میکند عشق نہفتہ را حزین		دو د دلیل میشود آتش ناپدید را	حزین اصفہانی
گردانیدن	بود از سینہ بیرون کردنی آہ دلی اندکہ سنگین ست	در	دلیل راہ خود گردان درین وادی فلاخن را	غنی کشمیری

فصل میم

دم بالفتح، نفس، و وقت، و بوے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
اوفتادن [1]	دیر کام شعلہ دم بشمار اوفتادہ است	در بہ	پرمیزند ہنوز زخامے کباب ما	صائب اصفہانی
برآمدن [2]	دم برآمدن			بہار عجم
برانداختن [3]	ہمہ شیر دل دم برانداختش		شکاری زبون دیدہ نشناختش	نظامی گنجوی
برزدن [4]	چو شیری کہ آتش بدم در زند	بہ	دم گاویان را بہم برزند	〃
بستن [5]	دیدہ را مژگان زبان ست و نگہ عرض نیاز		نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بستہ ام	والہ ہروی
بستن	دم بستہ اند گرنکنم شان نوازشے		بے زخمہ ام سرود نہ خیزد ز تار شان	شفائی اصفہانی

مصطلح

[1] دم بشمار افتادن، کنایہ از حالت نزع ۱۲ بہار [2] دم برآمدن، مقابل دم فرو رفتن ۱۲ بہار [3] دم برانداختن، و دم بہم برزدن، ماندہ کردن و دم گیر ساختن ۱۲ بہار [4] دم بستن، سکون گرفتن و توقف کردن و بند شدن نفس ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	بمنزل کسے این بار می برد دل		دم مصلحت گر نمیخورد دل	ظهوری ترشیزی
دادن ۵۲	آنکه دمت داد مسیح ست اگر		مرده نهٔ هیچ دمش را مخور	خسرو دهلوی
دادن ۵۳	چند از بیتابی دل تیغ او را دم دهند	از	قامتی را راست سازند بازو را خم دهند	قاسم مشهدی
داشتن ۵۴	باجه هر مردی اند هر چند ولیک		چون خنجر مومنین دم نرمے دارند	اشرف مازندرانی
داشتن ۵۵	دم گرمے دارد			بهار عجم
داشتن ۵۶	دم نرمے دارد			بهار عجم
درکشیدن ۵۷	شنیدم که شاپور دم درکشید		چو خسرو براسمش قلم درکشید	سعدی شیرازی
زدن ۵۸	هیچکس یک سر موی از دهنت آگه نیست	از	دم ازآنجا نتوان زد که سخن را ره نیست	کاتبی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ دم خوردن، فریب خوردن ۱۲ بهار ۵۲ دم دادن، فریب دادن ۱۲ بهار ۵۳ دم دادن تیغ را، ظاهر آنست که تیغ اصیل را خم داده زور میکنند اگر اصیل می باشد نمی شکند چنانکه در هندوستان رواج دارد ۱۲ بهار ۵۴ دم نرم داشتن، باندک گرمی حریف از جا رفتن ۱۲ بهار ۵۵ دم گرم داشتن، یعنی دم گیرا و موثر دارد، و نیز گویند وقت را گرم کن یعنی گپ بزن ۱۲ ۵۶ دم نرم داشتن، یعنی سلیم النفس ست، و نیز گویند پیش فلانی رفتم دم نرم دارد یعنی تن درین کار میدهد ۱۲ بهار ۵۷ دم درکشیدن، سکوت گزیدن، و توقف کردن، و بند کردن نفس ۱۲ بهار ۵۸ دم زدن، کنایه از سخن گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	هر کہ چو مینا دلش گوہرشناس وقت شد		دم زدن را عمر جاویدان تصور میکند	صنا اصفہانی
زدن	ایماه دل افروز بگردان قدح مے	از	چون ماہِ فلک دم مزن از دور پیاپے	ابن یمین فریومدی
ساختن ۲	دمساز			برہان قاطع
سپردن ۳	چو عیسیٰ ازین خانہ اسباب بُرد	بہ	دم خود بشمشیر نازش سُپرد	طغرای مشہدی
سپردن ۳	خم ابرو چو تیغ زنگ خوردہ	بہ	بشمشیرِ اجل دم را سپردہ	اشرف مازندرانی
شمردن ۴	باسان گذاری دمی مے شمار	بہ	کہ آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
شناختن ۵	زبان دان یکے مردم دم شناس		طلب کرد کز کس ندارد ہراس	؍
فرو رفتن	زبس خروش برافتادہ کوہ را لرزہ	از	زبس نہیب فرو رفتہ آسمان را دم	جمال اصفہانی
کردن ۶	تا شکستے نرسد از طرفِ محتسبش	بہ	دم بجو دکرد صراحی و سر خویش گرفت	حیاتی گیلانی
کشیدن ۷	زبان را مطربِ بزم دہن کرد		نفس را دم کشِ سازِ سخن کرد	ظہوری ترشیزی

مصطلح

۱ دم زدن، کنایہ از خاموش بودن، و توقف کردن ۱۲ بہار ۲ دم ساز، محب و موافق ۱۲ برہان قاطع ۳ دم بکسے سپردن، وقت مردن راز خود با او گفتن، و قایم مقام خود کردن ۱۲ بہار عجم ۴ دم شمردن، کنایہ از ایام بسر بردن ۱۲ بہار عجم ۵ دم شناس، کنایہ از حکیم حاذق ۱۲ بہار ۶ دم بجو دکردن، کنایہ از خاموش ماندن ۱۲ بہار ۷ دم کش، سرودگو، و نغمہ زن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	زاہد بیا و پردہ برافگن ز ساز خبث		ما دمکش تو ایم بآہنگ ساز خبث	سلیم طہرانی
گرفتن ۵۲	ہوا از دمِ گاؤ دُم دم گرفت		تو گفتی کہ پشتِ زمین خم گرفت	فردوسی طوسی
گرفتن	بر سرم تا میرسد صیادمی میرم ز شوق	در	مضطرب صیدم نمیگیرم درون دام دم	واضح دہلوی
گرفتن	شمشیر را گرفت دم از بیم غمزہ ات	از	وز ترس ابروی تو کمان گوشہ گیر شد	منیر لاہوری
گرفتن	دم عیسیٰ در زندگانی نگیرد			بہار عجم
گرفتن ۵۳	دم گرفتہ			"
گسستن ۵۴	دلم خرید غم و جان فشاند در قدمش		گرش دمی نخورم غم شود گسستہ دمش	مجد شیرازی
	دُم بالضم معروف			
بریدن	دُم بریدہ			بہار عجم
بستن ۵۵	چنان داد گر بود کز رای خویش	بر	دُمِ گرگ را بست بر پای میش	نظامی گنجوی
رستن ۵۶	آن گاؤ دم از سینہ برون ستہ کہ می برد	از	جدّت بدر خانہ یاران بکجا رفت	شفائی اصفہانی

مصطلح

۵۱ دمکش، آنکہ ہمراہ کسے در سرود و نغمہ موافقت کند ۱۲ بہار ۵۲ دم گرفتن، سکون کردن و توقف کردن و بند شدن نفس و راست کردن نفس ۱۲ بہار ۵۳ دم گرفتہ، تف گرفتہ، و پوستے کہ در وقت دباغت کردن بدبو شدہ باشد ۱۲ ۵۴ دم گسستن، معروف بہار ۵۵ دم گرگ بر پای میش بستن، کنایہ از انتقام ضعیف از قوی گرفتن ۱۲ بہار عجم ۵۶ دم گاؤ از سینہ رستن، باول مضموم دم گاؤ بر سینہ بستن ہنگامہ گیران و مسخرگان ایران ۱۲ بہار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
زدن[1]	درکام مارِ دُم زده انگشتِ مارگر		هرگز نبوده است زمن دل گزیده تر	صائب اصفهانی
گسستن	مار را چون دُم گسستی سر بباید کوفتن		کارِ مارِ دم گسسته نیست کار سرسری	سلمان ساوجی
دم آب اندکے عذاب ۱۲ بهار عجم				
داشتن	شمشیرم واز برائے مهمانی خصم		گر هیچ ندارم دم آبے دارم	از بهار
زدن	سیر آنانکه نشینند بخوان غمِ تو	از	تشنه آنانکه زتیغت دم آبے نزنند	ظهوری ترشیزی
دمار بالفتح، هلاکی ۱۲ بهار عجم				
برآوردن[2]	مار را هر جا که می بینی دمار از وی برآر	از	الحذر از دشمن بدگو چون یافت دست	اثر شیرازی
دماغ بالفتح، مغز سر، و بمعنی غرور، و نخوت، و نشه، و کیفیت، و خواهش، و در خوا مجاز است ۱۲ بهار				
آشفتن[3]	همچو شاخ گل طبیب هر دماغ آشفته شو		هوشمند از اگل و دیوانگان را چوب باش	سلیم طهرانی
باختن	سنبل دماغ باخته عطر سنبلش		گل صد زبان که نقل کند حرفی از گلشش	ظهوری ترشیزی
بردن	دماغے ببالا عبث برده	به	چه جوئی ز خود آنچه بسپرده	〃
پختن	هر آنکه تخم بدی کاشت و چشم نیکی داشت		دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ دم زده، دم بریده ۱۲ بهار ۲ دمار از چیزے برآوردن، کنایه از هلاک کردن ۱۲ بهار ۳ دماغ آشفته و دماغ باخته، آنکه دماغ او پریشان بوده باشد ۱۲ ۴ دماغ ببالا بردن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار ۵ دماغ پختن، کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن [۱]	ز هشیاری دماغی دادم آرایش که در مستی	از	دهان تلخ ست از خمیازه آن نشا افیون را	واله هروی
داشتن [۲]	تو اگر دماغ داری دل نسبتی بکن بو		به ازین نچیده باشی گل باغ آشنائی	نسبتی تهانیسری
داشتن [۳]	تناهی ست نبق از می عشرت دماغدار	از		اثر شیرازی
دزدیدن [۴]	دماغ نکهت و بوی نسیم زلف کراست	از	ز بوی سیب زنخدان دماغ میدزدم	صنائی اصفهانی
رساندن [۵]	دماغی میرسانم بر سر راه چمن دانش	بر از	سرم گرم ست از می بوی گل از باد می آید	دانش مشهدی
رسیدن [۵]	ز بیدماغی خود صبحدم بباغ شدیم		دماغ تا برسانیم بیدماغ شدیم	نسبتی تهانیسری
رفتن [۶]	جلوه گر ز قد او دیده امروز سلیم	به	نیست ممکن که دماغی تو ببالا نرود	سلیم طهرانی
ساختن [۷]	ز شوق وصل تو دایم دماغ من سازست	از	می هوای تو پیوسته در کدو دارم	اثر شیرازی

مصطلح

[۱] دماغ آرایش دادن، سازکردن دماغ و سرخوش کردن دماغ ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا [۲] دماغ داشتن، کنایه از قوت شامه صحیح داشتن ۱۲ بهار [۳] دماغ دار، مرد مغرور، و متکبر، و سرخوش، و تازه دماغ ۱۲ بهار [۴] دماغ دزدیدن از چیزی، اعراض کردن، و بیدماغ شدن ۱۲ بهار [۵] دماغ رساندن و دماغ رسیدن، کنایه از سرخوش کردن و شگفته شدن دماغ ۱۲ از بهار [۶] دماغ ببالا رفتن، نخوت و غرور بهم رسیدن ۱۲ بهار [۷] دماغ ساختن، کنایه از سرخوش شدن ۱۲ بهار

عه چنان دماغ نگار من از شراب رساند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سوختن ۵۱	بسینه هر نفسم صد هزار داغ مسوز	برای از	برای سوختنم این قدر دماغ مسوز	باقر کاشی
شستن ۵۲	شست ست ابر چهرهٔ گلهای باغ را		کو یک سبوی که بشوییم دماغ را	عالی شیرازی
شگافتن	دماغ شگافتن			بهار عجم
فروختن ۵۳	دماغ فروختن			″
فشردن	انگیز نسیم رشحهٔ فیضم بمغز نیست	به	گویی بدست شعله دماغم فشرده اند	طالب آملی
کردن ۵۴	بوی خسرو نمیکشی ز دماغ	به	بیش ازین خود دماغ نتوان کرد	خسرو دهلوی
گرفتن ۵۵	آنانکه خو بنکهت کاکل گرفته اند	از	در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند	ظهوری ترشیزی
گزیدن ۵۶	بی جلوهٔ آن سرو قد گلگشت باغم میگزد		گل میخراشد دیده ام بلبل دماغم میگزد	منیر لاهوری
	دمامه نقاره ۱۲ بهار عجم			
نواختن	خروس سحر در وصول هلال		دمامه نوازد بنامش زبال	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ دماغ سوختن، کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۵۲ دماغ شستن، پاک کردن دماغ از وساوس ۱۲ بهار ۵۳ دماغ فروختن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار ۵۴ دماغ کردن، نخوت و غرور کردن ۱۲ بهار ۵۵ دماغ گرفتن، اعراض کردن و بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۶ دماغ گزیدن و فشردن و شگافتن، هر کدام معروف ۱۲ بهار

شاعر		صلہ		مصدر

مصدر		صلہ		شاعر
دمدمہ مکر و فریب ۱۲ بہار عجم				
افگندن	از حیل بفریبم ایشان را ہمہ	اندر	وندر ایشان افگنم صد دمدمہ	مولانا رومی
فصل نون				
دنبال بالضم پس چیزے، و گوشۂ چشم و ابرو ۱۲ بہار عجم				
گرفتن	محضر قتلش بمُہر بال و پر آمادہ شد		ہر کہ چون طاؤس دنبالِ خود آرا گرفت	صائب اصفہانی
ماندن	دنبال ماندگانرا ہر کس کہ دستگیر		در منزل ست ہر چند دنبال کاروان ست	〃
دنبالہ گوشۂ چشم و ابرو ۱۲ بہار عجم				
داشتن ۱	چشم ترا بسرمہ کشیدن چہ احتیاج		کوتہ کن این بہانۂ دنبالہ دار را	صائب اصفہانی
داشتن ۲	مباش از سرمۂ دنبالہ دار چشم او ایمن		کہ دود آہ بیماران عجب دنبالہ دارد	مخلص کاشی
دویدن ۳	فرد است کہ دنبالہ دود اشکِ نیازم		دل جمع ازین چشم پریشان نظرم نیست	رضی اصفہانی
کشیدن ۴	بہتو بلبل میکشد دنبالہ آہنگ مرا		بوے گل تعلیم تمکین میدہد رنگ مرا	اسیے طہرانی
گردیدن	یا رب دل آشنا بنگاہ کسے مباد		دنبالہ گرد چشم سیاہ کسے مباد	رضی اصفہانی

مصطلح

۱ بہانۂ دنبالہ دار، بہانہ دراز ۱۲ بہار عجم ۲ دنبالہ داشتن، انجام داشتن و این در محل نفرین گویند ۳ دنبالہ دو و دنبالہ گرد، بفتح کاف فارسی شخصیکہ پس کسے مے گردیدہ باشد ۱۲ بہار ۴ دنبالہ آہنگ کشیدن، شد و مد بلند کشیدن سراینده دمکش کہ با سراینده دیگر موافقت کند ۱۲ از بہار

شاعر		صلہ		مصدر
دنبہ بالضم، معروف وسُرین ۱۲ بہار عجم				
بہار عجم			دنبہ دادن	دادن [۱]
بہار عجم			دنبہ دادن	دادن
نجات اصفہانی	گوسپندیست کہ انداز درستے دارد		شیخ مرطوبی ما دنبۂ سُستے دارد	داشتن
سیفی اسفرنگی	بصفا از ہمہ خوبان جہان می چربد		دلبر دنبہ فروشم کہ زجان مے چربد	فروختن
عالی شیرازی	در رقص دنبہ کردن بسیار حشو و مہمل	در	دستکش غزل خوان با تنبک و نی انبان	کردن
اشرف مازندرانی	شمع را کردہ است دنبہ گداز		تپ و تابِ فروغ او از ناز	گداختن [۲]
خاقانی شیروانی	ہمچو آہو برہ مشغولِ چرائیم ہمہ	از	اجلم دنبہ نہاد از برہ چرخ، ہنوز	نہادن [۳]
بہار عجم			دنبہ نہادن	نہادن

مصطلح

[۱] دنبہ دادن، کنایہ از سحر کردن، وفریب دادن، وافسون خواندن برائے کاستن وگداختن کسے ۱۲ بہار [۲] دنبہ گداز، جادوگران چون خواہند کہ کسے را ہلاک کنند بنام او سوزن بر دنبہ خلانند وافسون خوانند و در زیر آن آتش بکنند وقتے کہ تمامش گداختہ شود شخص مذکور زار و نزار شدہ ہلاک گردد ۱۲ بہار [۳] دنبہ نہادن، کنایہ از فریب دادن، وسحر کردن، وافسون خواندن برائے کاستن وگداختن کسے ۱۲ بہار

برہ چرخ، کنایہ از برج حمل کہ محل شرف آفتاب ست

مصدر		صله		شاعر
دندان معروف ۱۲ بهار عجم				
آمدن [۱]	تا بر سفینهٔ دل نام تو ناخدا شد	از بر را	دندان زلنگر آمد بر سنگ ناخدا را	تاثیر اصفهانی
افتادن	گرچه از افتادن دندان شود گفتار سست		چون تمع دندان طمع گیری سخن گوے درست	اثر شیرازی
افشردن [۲]	نے ہمین بلبل گلشن در غمت افسرده است	از بر	گل ز شبنم بے تو دندان بر جگر افشرده است	فتوت
افشردن	آسود ہر کہ ترک حرام و حلال کرد	بر	دندان فشرد بر دل و دین را خلال کرد	قاسم مشهدی
افگندن	چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال	را	چو شیر او فگند پیل مست را دندان	معزی نیشاپوری
برآوردن	ز دندان بود شانه اش در شکنج	به	چو طفلے کہ دندان برآرد برنج	وحید قزوینی
بردن [۳]	کہ بندی چو دندان بخون در برد	به	ز حلقوم بیداد گر خون خورد	سعدی شیرازی
بودن [۴]	حسود را کہ از و بود در شکم دندان	از در	ہمہ ز خونِ جگر رنگ چون انار گرفت	خسرو دہلوی
بودن	بدان دو رشتهٔ لولو میان حقهٔ لعل	بر	چگونہ ہست کہ مرا بر لبت چہ دندانست	نزاری قہستانی

مصطلح

[۱] دندان بر سنگ آمدن، سنگریزه و مانند آن بزیر دندان درآمدن، مراد حالتیکه در خوردن طعام از رسیدن سنگریزه زیر دندان بهم رسد ۱۲ بهار [۲] دندان بجگر افشردن، تاب مکروهات آوردن و تحمل آن بودن دندان بر دل افشردن، مراد فان ۱۲ بهار [۳] دندان بخون در بردن، کنایه از صبر و تحمل کردن بر امر نامرغوب ۱۲ بهار [۴] دندان بودن، طمع و توقع داشتن، و خواهش آن کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برکندن ۵۱	کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر	از	که صولتِ تو ز بن برنکند دندانش	ظهیر فاریابی
برکندن	گر بسنگ ستم عشق تو دندان شکند	از	دل ز لب های تو دندان طمع برنکند	کمال خجندی
خائیدن ۵۲	نخائیدش از کینه دندان بزہر	از به	که دون پرورست این فرومایه دہر	سعدی شیرازی
خائیدن ۵۳	خونِ چندین خاندان در گردنِ کلکِ منست	بر	بر کسے دندان نخاید خشم دندان خا من	شانی مشہدی
خائیدن	چو سگ در کوچه دندان خاے باشد	بر	بروزن سنگ تا بر پاے باشد	خسرو دہلوی
خوردن ۵۴	نمی جست از دل آتش شراره	بهم	بهم میخورد دندان ستاره	محمد دولت آبادی
داشتن ۵۵	مرید نام را بنود گریز از خوان دل خوردن	از بر	نگین دائم ز نقش خویش دندان برجگر دارد	صائب اصفهانی
داشتن ۵۶	از نہیب ہجر آن سیمین بر و زلفین او	بر	بر خروش موذنان شہر دندان داشتم	معزی نیشاپوری
داشتن ۵۷	بر من از گریه ارباب ہوس ظاہر شد	بر	که برین طائف دندان تری دارد عشق	رفیع قزوینی

مصطلح

۵۱ دندان از بن برکندن، کنایه از نہایت ذلیل و رسوا کردن، و مغلوب و زبون گردانیدن ۱۲ بہار ۵۲ دندان بزہر خائیدن، گفتن سخنے که از نہایت عداوت و دشمنی بود ۱۲ بہار ۵۳ دندان خاے، سگ گزنده و چیز ناساز ۱۲ ۵۴ دندان بهم خوردن، حالتیست که از سرماے شدید بهم رسد و دندان بهم خورد ۱۲ بہار ۵۵ دندان برجگر داشتن، تاب مکروہات آوردن و تحمل آن بودن ۱۲ ۵۶ دندان برچیزے داشتن، در برہان کنایه از چشم داشتن ۱۲ بہار ۵۷ دندان تر بر کسے داشتن، درپئے ہلاک او بودن ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	زد گرہ اینک بعہدت ہم بدندان باز کرد	بر	پیش ازین گر چرخ دندان داشت بر کار کسی	داشتن ۵۱
بہار عجم		بر	دندان بر چیزے داشتن	داشتن ۵۲
"		بر	دندان بر چیزے داشتن	داشتن ۵۲
"		بر	دندان بر چیزے داشتن	داشتن ۵۲
کمال اصفہانی	بگاہ عربدہ گر با سپہر بستیزم	بہ	ستارگان را دندان بکام در شکنم	در شکستن ۵۳
بہار عجم			دندان ریختن	ریختن ۵۴
طالب آملی	چون گہر دندان بدندان میزنم	بہ	تا بکام غیر دیدم لعل یار	زدن ۵۵
آصفی شیرازی	ہر گوشہ از و خال کبود لیست نشانہا	بر	دندان طمع بر لب لیلی زدہ مجنون	زدن
معزی نیشاپوری	خدمت او بضرورت زبن دندان کرد	با	اے بسا خصم کہ با شیر ہمی زد دندان	زدن ۵۶
طغرای مشہدی	چو بخیہ مدارش بدندان زنیست		بخیاط سوداگر ار سوزنیست	زدن
نظیری نیشاپوری	لعل لبش کہ بادہ بآن رنگ و بو نبود		دندان زد ہزار نگاہ گرسنہ بود	زدن

مصطلح

۵۱ دندان برکار کسی داشتن، کنایہ از بغض داشتن و کینہ ورزیدن ۱۲ سروری ۵۲ دندان بر چیزے داشتن، کنایہ از توقع کردن و درکاری بجد شدن و اقدام نمودن ۱۲ برہان ۵۳ دندان بکام درشکستن، نہایت ذلیل و رسوا کردن و مغلوب گردانیدن ۱۲ بہار ۵۴ دندان ریختن، معروف ۱۲ بہار ۵۵ دندان بدندان زدن، حسرت و افسوس خوردن ۱۲ بہار ۵۶ دندان زدن، کنایہ از جنگ کردن و برابری کردن و بعضے بمعنی خوردن ہم نوشتہ اند ۱۲ بہار

شاعر		صلہ		مصدر
ثنائی اصفہانی	می توان خون خود از لب ہای او آسان گرفت	بہ	گر نگرد د طعنۂ سنگین دلی دندان شکن	شکستن [۱]
سعدی شیرازی	خیالش فرو بردہ دندان بکام	بہ	ہمی رفت و می پخت سودای خام	فرو بردن [۲]
خسرو دہلوی	گہر در سینۂ دریا فرو بردست دندان را	در	ز بہرِ آنکہ لافِ پر دلی زد پیشِ تو دریا	فرو بردن [۳]
"	چرا باید چنین در کار ما دندان فرو بردن	در	اگر گویم کہ دارم با لبت کاری نجای لب	فرو بردن [۴]
فغانی شیرازی	امیدِ ما بر آن لب ہای شکر خند خواہد بود	بہ	در آن مجلس بچیزی ہر کسے دندان فرو بردہ	فرو بردن [۵]
کمال اصفہانی	تا پشت گاؤ و ماہی آسان فرو برد	بہ	خشمت بکارِ خصم چو دندان فرو برد	فرو بردن [۶]
بہار عجم			دندان کردن	کردن [۷]
سراج سکزی	لب چو بکشایم کہ با من او چہ دندان میکند	با	از لب و دندانِ او گر بوسہ سازم طمع	کردن [۸]
خاقانی شروانی	دلہا دوان دندان کنان دامن بدندان دیدہ اند		او سرگران با گردنان من در پیش بر سر زبان	کردن [۹]
مخلص کاشی	اگر نہ باد ہنت لاف زد ز بد گہری	از عہ بہ	زمانہ بہر چہ دندان کشد ز کام صدف	کشیدن [۱۰]

مصطلح [۱] دندان شکستن، معروف ۱۲ بہار [۲] دندان بکام فرو بردن، کنایہ از کامیاب شدن و بغضب در آمدن و شتافتن تواند در ین تامل ست ۱۲ بہار [۳] دندان در سینہ فرو بردن، کنایہ از گزیدن و تکلیف دادن ۱۲ بہار عجم [۴] دندان در کار کسی فرو بردن، خشم داشتن ۱۲ بہار [۵] دندان بچیزے فرو بردن، کنایہ از چشم داشتن ۱۲ [۶] دندان بکار کسے فرو بردن، اقدام نمودن در چیزے ۱۲ بہار [۷] دندان کردن، کنایہ از اعراض کردن و دریغ داشتن ۱۲ بہار [۸] دندان کنان، بضم کاف تازی کنایہ از زاری کنان ۱۲ بہار [۹] دندان کشیدن، کندن دندان و دور کردن آن ۱۲ بہار

عہ دندان مار را بہ نمدے توان کشید ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کندن [۱]	چون کنم از دلِ خونین دندان	از	که به یاقوت لبش هم رنگ ست	یحیی کاشی
کندن [۲]	کسیکه با تو بدندان زنی برون آید	به	بود زمانه مراورا بقهر دندان کن	سوزنی سمرقندی
گذاشتن [۳]	گشته از روسیاهی منکر پیمان چرا	بر	میگذاری چون قلم برحرف خود دندان چرا	تاثیر اصفهانی
گذاشتن [۳]	چون قلم محرم اسرار جهان میگردی	به	میگذاری بسر حرف اگر دندان را	ایما اصفهانی
گذاشتن	یکحرف ازین رمز بگویم یعنے	بر	دندان باید گذاشتن بر سر حرف	وحدت قمی
گذاشتن [۴]	خوانی کشیده ام ز سخن هاے بامزه	به	دندان بفارسی نگذاری چه فائده	اشرف مازندرانی
گذاشتن [۵]	بسکه در لقمهٔ من سنگ نهفت ست فلک	به	بے تامل نگذارم بجگر دندان را	صائب اصفهانی
گرفتن [۶]	ازان دندان ز پیران گردشِ افلاکے گیرد	از	که از غفلت نمیدارد ز بیری بالگیر گزیدن را	گ
گرفتن	چند دندان بجگر غوطه دهم بخت کجاست	از	که بگیرم ز لبِ لعلِ تو دندانی چند	باقر کاشی

مصطلح

[۱] دندان از چیزے کندن، بفتح کاف تازی اُمید بریدن ۱۲ بهار [۲] دندان کندن، دور کردن دندان ۱۲ بهار [۳] دندان برحرف خود گذاشتن، و بر سر حرف خود گذاشتن، کنایه از حرف خود برگشتن و بخلاف قرار داد عمل آوردن و نیز برحرف خود قائم بودن و از اهل زبان به تحقیق پیوسته که گویند که فلانے دندان برحرف خود گذاشت یعنی میخواست که سخنے بگوید نیم گفته خاموش ماند و تمام نکرد ۱۲ بهار [۴] دندان بفارسی گذاشتن، فهمیدن حرف، و قبول کردن ۱۲ بهار [۵] دندان بجگر گذاشتن، تاب مکروهات آوردن و متحمل آن بودن ۱۲ بهار [۶] دندان گرفتن از کسے، برکندن دندان، متعدی از دندان ریختن و نیز کنایه از بوسه گرفتن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
بدیعی سمرقندی	ولی از دلبری بر فارسی دندان نمی ماند	بر از	بدیعی دلربا حال دل ما نیک میداند	ماندن [۱]
سلیم طہرانی	دندان من چو بخیہ بدندان نشستہ است	بہ	از بس فشردہ ام بہم از جورِ روزگار	نشستن [۲]
ثنائے مشہدی	تنگ شد بر عدو جہان چو دہان	بہ	چون نمود او بدشمنان دندان	نمودن [۳]
صیدی طہرانی	گرش تو منع کنی از نمودنِ دندان		صدف ز اللہ لب خود بخندہ نکشاید	نمودن
بہار عجم		از	دندان از دور نمودن	نمودن [۴]
طغرائے مشہدی	دندان نما شود ز پئے عجز کنگرہ		گر دید بحالِ چرخ زمین چشم منظرہ	نمودن [۵]
تاثیر اصفہانی	خاکے بفرقِ شہرتِ دُرِ عدن بریز		عقدِ سخن بخندۂ دندان نما بہ بند	نمودن [۵]
سنجر کاشی	فرصتش باد اکہ دندان بر سر دندان نہاد	بر	دل کہ بار آسمان نابردہ را بر جان نہاد	نہادن [۶]

مصطلح

[۱] دندان بفارسی ماندن، بمعنی دندان بفارسی گذاشتن کہ گذشت ۱۲ [۲] دندان بدندان نشستن، کنایہ از بستہ شدن دندان باہم، چنانکہ بزور بسیار توان کشاد و این حالت در صرع و بیہوشی و مانند آن می باشد ۱۲ بہار [۳] دندان نمودن، کنایہ از تہدید و تخویف نمودن، و عجز و فروتنی کردن، و خندہ زدن ۱۲ بہار [۴] دندان از دور نمودن، خویشتن را دشمن و معاند قرار دادہ مستعد پرخاش شدن، و بر حریف بدگمان گشتہ از رفتن بنزدیک وی احتراز نمودن ۱۲ بہار [۵] دندان نما، بسیار نمایان و آشکارا چون بخیۂ دندان نما، و خندہ دندان نما، و کنایہ از خشمگین و غضبناک و کسیکہ اظہار عجز و فروتنی کند ۱۲ بہار [۶] دندان بر سر دندان نہادن کنایہ از تحمل کردن امر نا ملائم ۱۲ بہار و مصطلحات الشعرا

مصدر		صله		شاعر
نهادن[1]	دندان لفارسی ننهند غیر پیش ما	به	ما پیروی حافظ شیراز کرده ایم	اشرف مازندرانی
نهادن[2]	دندان بجگر نهادن	به		بهار عجم
نهادن[3]	دندان نهادن			〃
نهادن	دندان نهادن			〃
دندانه چیزیکه مشابه بدندان باشد ۱۲ بهار عجم				
افتادن	گرچه که دندانه فتادش به تیغ	به	هم سر بدخواه برد بید ریغ	خسرو دهلوی
ریختن	شد نفس از کار و عقدِ غنچهٔ دل وا نشد	از	این کلید از پیچ و تاب قفلِ ما دندانه ریخت	بیدل عظیم آبادی
کردن	ناله چون مضطرب افتد نکشاید در وصل		آهِ عاشق نه کلیدیست که دندانه کند	قاسم مشهدی
دنیا بضم این جهان ۱۲ بهار عجم				
باختن	دین و دنیا باز و عالم سوز و سامان دشمنم		زهره را می بازی از خصلِ قمار ما بپرس	کلیم همدانی
پرستیدن	به از خبثِ دنیا پرستان ندارم		بیارانِ آن سرزمین ارمغانی	واله هروی
داشتن	گفت چشم تنگ دنیا دار را		یا قناعت پر کند یا خاکِ گور	سعدی شیرازی

مصطلح

[1] دندان لفارسی نهادن، فهمیدن حرف و قبول کردن آن ۱۲ بهار [2] دندان برجگر نهادن، تاب مکروهات آوردن و متحمل آن بودن ۱۲ بهار [3] دندان نهادن، کنایه از قبول کردن، و رغبت نمودن، و طمع بستن بر چیزے، و بنون نفی برخلاف آن ۱۲ بهار

فصل واو

دوا و دوائی دارو و مرهم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بیا ساقیا جام صهبا بیار		دوای دل و جان شیدا بیار	قاسمی گونابادی
بستن	زهر غم بجیب بخونناب که این مرهم تست	بر	عشق بر چاک دلم بست دوای که مپرس	علی خراسانی
بخشیدن	تا تو رفتی جگر پاره بکف در بدرم		که دوا بخش مسیح دل افگار کجاست	شفائی اصفهانی
پذیرفتن	پذیرد بسعی طبیب بلا	به به	بداروی او در خصمان دوا	ظهوری ترشیزی
جستن له	دوای درد خود اکنون ازان مفرح جو	از	که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبی ست	حافظ شیرازی
خواستن	هرگز دلم بدرد تو از کس دوا نخواست	به از	کام تو جست حاجت خود را روا نخواست	حسن دهلوی
داشتن	مریض عشق دوای بغیر صبر نداشت	به	ولی کشنده ترا ز درد بود درمانش	حیاتی اصفهانی
دانستن	ای آنکه دوای درد مندان دانی		درمان و علاج مستمندان دانی	افضل کاشی
دیدن	زغم جانا امیدم هم چون دلربای خود نمی بینم		چه در دست اینکه جز مردن دوای خود نمی بینم	فغانی شیرازی
شدن	بهر کسکه دل آشنا میشود		غمش عیش و دردش دوا میشود	ظهوری ترشیزی
شدن	باده زخم کهنه چون گردد دوائی میشود		دختر رز پیر چون شد مومیائی میشود	اشرف مازندرانی
طلبیدن	اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین ست		وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا	خاقانی شیروانی

مصطلح

له دواجستن، معالجه کردن ۱۲ بهار

شاعر		صلہ		مصدر
نظامی گنجوی	مس خویش را کیمیا ے کنم	از	بمن دہ کہ از وے دوا ے کنم	کردن ۱
حافظ شیرازی	چو درد تو در دنہ بیند کرا دوا بکند	از ۴	طبیب عشق مسیحا دم ست و مشفق لیک	کردن ۲
صنائی اصفہانی	این درد را بداغ دوامی توان نمود	بہ	واسوختش علاج تپ عشق میکند	نمودن
وحشی بافقی	کہ نہ نوشت ست بر برگش دوا ے	بر	نروید از زمین شاخ گیا ے	نوشتن
علی خراسانی	ہر کہ را العلت دوا ے می نہد	را	غمزہ شوخت جراحت میکند	نہادن

دوات معروف ۱۲

معز نیشاپوری	دوات دار تو زیبد نبیرۂ مشکان		چو دُر ز سحر بمشک سیہ برآمیزی	داشتن ۳

دو اسپہ سرعت، و آن عبارت ازانست کہ ہر سوار دو دو اسپ ہمراہ گیرد تا بریکے سوار شود و دیگرے خالی ہمراہ باشد ۱۲ بہار عجم

صنائی اصفہانی	دو اسپہ تازی لیل و نہار را دریاب		غبار قافلہ عمر چون نمایان نیست	تاختن ۳
بہار عجم			دو اسپہ شتافتن	شتافتن
نظامی گنجوی	دو اسپہ بسوئے بیابان شوند	بہ	بپر خاش زنگی شتابان شوند	شدن

مصطلح

۱ دوائی کردن، معالجہ کردن ۱۲ بہار ۲ دوات دار، قلم بردار را گویند ۱۲ بہار ۳ دو اسپہ تاختن، و دو اسپہ شتافتن، و دو اسپہ شدن، شتاب رفتن ۱۲

۴ دوا از خاکپاے مصطفےٰ کن ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
دوال بالضم، تسمه چرمی ۱۲ بهارعجم				
باختن [1]	دوال بازی			بهارعجم
باختن [2]	مشتے ابله دل و دوالک باز		آستین کو نهان دست دراز	جلالای زواره
زدن [3]	خروس غنوده فرو کوفت بال	بر	دهل زنان بزد بر تبیره دوال	نظامی گنجوی
کردن [4]	قصب بپوش مکن در گلو دوال قصب	در	که در گلوی مه ازوی دوال خواهی کرد	خسرو دهلوی
گشادن [5]	چو باز از نشیمن گشاید دوال	از	شکسته شود کبک را پر و بال	نظامی گنجوی
کشیدن [6]	از تو روباه سازد ار پنجه	از	کشد از پشت شیر شرزه دوال	ظهوری ترشیزی
دوام معروف				
داشتن	بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت		که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی	حافظ شیرازی
دوباره مکرر ۱۲ بهارعجم				
کردن	اگر بروئے تو بار دگر نظاره کنم		چو صبح زندگی خویش را دوباره کنم	صائب اصفهانی

مصطلح

[1] دوال بازی، قمار دست معروف ۱۲ بهار [2] دوالک باز، مکار و حیله گر ۱۲ از مصطلحات [3] دوال بر دهل زدن، کنایه از دهل نواختن ۱۲ بهار [4] دوال در گلو کردن، کنایه از خفا کردن گلو ۱۲ بهار [5] دوال گشادن، کنایه از پرواز کردن ۱۲ بهار [6] دوال از پشت شیر کشیدن، کنایه از کمال قوت و زورمندی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دوبالا دوبرابر ۱۲ بهار عجم				
رفتن	بر بلبل از فراق گل و گلستان چه رفت	بر از	بر من ز هجر دوست دوبالای آن رود	طالب آملی
شدن	آرزوها در کهن سالی دوبالا میشود	در از	نعل حرص پیر از قدِ دوتا در آتش ست	ضیای اصفهانی
کردن	هرکس ندیده سرو مراد در کنار جوی	در	در باغِ عمر عیش دوبالا نکرده است	یحیی شیرازی
گردیدن	سنگ اطفال بدیوانگی ما افزود	از	خندهٔ کبک ز کهسار دوبالا گردد	ضیای اصفهانی
دوبحر شعر گفتن بنوعی که بدو بحر توان خواند ۱۲ بهار عجم				
زدن	مرزا فصیحی هروی در بیتی دوبحر زده بود	در		طاهر نصیرآبادی
دوچار مقابل روبارو ۱۲ بهار عجم				
افتادن	چنان مستم که شمع از شخص و شخص از سایه نشناسم	در	اگر ناگه دوچار افتم شبی در گشت مهتابت	فغانی شیرازی
بودن	مستم و چون تاک هر عضو براهی میرود		کاشکی باشد دوچارم خضر راه از شش جهت	سعید قمی
زدن	منصوبهٔ هوای تو حافظ کنون چو باخت		در ششدر غمت دلش افتاد و زد دوچار	حافظ شیرازی
شدن	ای خوشا ساعت که از بهر هلاک دیگران	در	تیغ در کف از رهی آید دوچار من شود	اسمعیل قزوینی
کردن	مرا کسیکه دوچار تو کرد در رهِ عشق	در به	خدا کند که ترا هم بمن دوچار کند	خالص اصفهانی
گردیدن	قدح چون نگردد بعشرت دوچار	به	که صد بوسه میگیرد از لعل یار	طغرای مشهدی

ع زبیری حرص دنیا نفس طامع را دوبالا شد ۱۲ ضیا — درین بهار نشد نوگلی دوچار مرا ۱۲ منیش کشمیری

مصدر		صلہ		شاعر
گشتن	در بہ نخلے دوچار گشتہ خزان	بہ	کردرم چون حرارت از آبان	ظہوری ترشیزی
دود ترجمہ دخان ۱۲ بہار عجم				
انداختن	زادگانِ تیرہ دل کز خطہ علم اللّٰہند	در	دود شمع کشتہ را در دودمان انداختہ	زلالی خوانساری
برآمدن	تا سبزۂ خط از لبِ جانان برآمدہ	از	دود از نہاد چشمہ حیوان برآمدہ	صائب اصفہانی
برآمدن [۱]	دود از دماغ برآمدن			بہار عجم
برآوردن [۲]	عشق آمد و دودم ز دل تنگ برآورد	از	صد آہ کہ آئینہ من زنگ برآورد	باقر کاشی
برآوردن [۲]	تا بیک جولان برآرد دود از خرمن مرا	بہ از	درمیان ز سواران برق جولانی کجاست	حزین اصفہانی
برانگیختن [۲]	آتشِ ہیبت تو دود برانگیخت ز ہند	از	ہندوان را رخ ازان دود سیہ گشتہ چو قیر	معز نیشاپوری
برخاستن	زان رو خطِ مشک سود برخاست		آتش بنشست و دود برخاست	فغانی شیرازی
پیچیدن	در سرم پیچیدہ آخر دود سودای کسے	در	ورنہ عمرے بود کین دیوانہ بی دستار بود	بیدل عظیم آبادی
پیمودن [۳]	دود پیمایے			بہار عجم
خاستن	سرو دودلیست کہ از آتشِ دل خاستہ است	از	تا کہ زد از نفسِ گرم بہ بستان آتش	صائب اصفہانی

مصطلح

[۱] دود از دماغ برآمدن، کنایہ از ہلاک شدن در رنج و محنت کشیدن ۱۲ بہار [۲] دود برآوردن و دود برانگیختن از چیزے سوختن و خراب کردن آن چیز از بہار ۱۲ [۳] دود پیمایے در صفات آہ مستعمل ست ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن ؎۱	ستاره ریزی کلک سیه زبان صائب		زفیض خوردن دود چراغ میدانم	صائب اصفهانی
داشتن	سرو نبود انیکه بیدل درچمن بالیده است	از به	ازخیال قامتش دودی بسر دارد بهار	بیدل عظیم آبادی
رفتن	سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	به	چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود	حافظ شیرازی
کردن ؎۲	شد عمرها که گرم تغافل گذشته	از ؏	من سوختم همان نگهم دود میکند	قاسم مشهدی
کشیدن ؎۳	ای بینی تو دودکش شعلهٔ تیز		اسے ریش تو تیز هجو را دستاویز	شفائی اصفهانی

دور بالضم، مقابل نزدیک ۱۲ بهار عجم

افتادن	گر هما از نظر همت تو افتد دور	از ؏ را ؎	شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ	محمود ؎
افتادن ؎۴	مه برآمد بر رخش گفتم که او حسن ساده است		آفتاب این لاف زد گفتم که دور افتاده است	تاثیر اصفهانی

مصطلح

؎۱ دود چراغ خوردن، رنج کشیدن در تحصیل علم و مطالعه کتب ۱۲ بهار ؎۲ دود کردن، ظهور کردن ۱۲ بهار ؎۳ دودکش، روزنی که برای بیرون رفتن دود از مطبخ وجز آن سازند پس آنکه گفته که دودکش لغت هندی ست از عدم تتبع بوده است ۱۲ بهار عجم ؎۴ دور افتاده، کنایه از کسیکه حقیقت حال را خوب ادراک نتواند کرد و فهم سخن کما ینبغی نتواند گویا از ادراک دور افتاده است ۱۲ بهار

؏ از کلاه نمدی دود کند اخگر عشق ۱۲ ؎ گرچه دور افتاده ام کامل روان عشق را ۱۲ اسیر ؎ رئیس فخر الدین محمود ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افگندن	هرچند که نیک دورم افگند	از	چشم بد روزگارم از تو	عرفی شیرازی
انداختن	دانی ز چه میرود خدنگت نالان	از	کز خویشتنش دور همی اندازی	خسرو دهلوی
بردن	لیک چو بچشم من این نور بود	از	چشم خود از خود نتوان دور بود	″
بودن	تب دور ز جسم ناتوانت بادا	از	جان و تن من فدای جانت بادا	حالتی طهرانی
داشتن	وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت	از	از دولت هجر تو کنون دور نماندست	حافظ شیرازی
دانستن	مدان از آرزوی خود مرا دور	از	که خاکستر دهد آئینه را نور	ناظم هروی
دیدن ۱	در وادیی که رو بقفا میروند خلق		در قعر چاه هم ز نظر دوربین خویش	صائب اصفهانی
رفتن	صبر من از دوری تو رفت دور	از	مرحمتی کن که بمانم صبور	خسرو دهلوی
ساختن	وخامه را ز میان انگشتان چون انگشت	از	زیاده دور ساخته	نصیرا همدانی
شدن	کی از فنا رتن ز توکس دور میشود	از	شمع از گداختن همگی دور میشود	حفیظ اصفهانی
کردن	مکن خرشید را از کوی خود دور	از	گل پژمرده هم در بوستان هست	غروری شیرازی
گذاشتن	حلقه زن بر در دل کعبهٔ جمهور گذار		راه نزدیک چو داری بخدا دور گذار	شفائی اصفهانی
گردیدن	آشنائیکه ز من دور نگردد صائب	از	در خرابات جهان معنی بیگانه اوست	صائب اصفهانی
گردیدن ۲	اگرچون قطره در دریای کثرت راه ما افتد		خیال دور گردیدن تمامی کند ما را	″

مصطلح ۱ دوربین، مرد عاقبت اندیش و هرچه بدان ماند ۱۲ بهار ۲ دور گرد، آنکه دور دور گردد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	باد در وصل هم مکتوب بیاید فرستادن	از	ز حرفِ آشنا از بسکه خود را دور میگیرد	ایمای اصفهانی
گرفتن له	من آن دور گیرم که دارای گرد		ز من جا همی برِد جان هم نه برد	نظامی گنجوی
گشتن	ور ز میان حلقهٔ جا گشت دور	از	مه طلائی دهد آن شاخ نور	خسرو دهلوی
ماندن	ور شده در چشم کسان از تو دور	از	دیدهٔ من مانده ز نورِ تو دور	″

دور باش نیزه دو شاخه سنان که پیشاپیش بادشاهان برند که مردم از دور دیده بیکطرف شوند ۱۲ بهار عجم

خوردن	ز آهِ صبحدم در هر خراشے	در از	خورم پوشیده در جان دور باشی	خسرو دهلوی
زدن	چنان می کشد آه سینه خراش	به	که میزد بخورشید و مه دور باش	″

دوری ضد نزدیکی ۱۲ بهار عجم

جستن	نجستے ز تدبیر او دورئے	از	بهر کار از و خواست دستورئے	نظامی گنجوی
خواستن	چون خاک درت مقام خواجوست	از	دوری ز تو از چه باب خواهد	خواجوی کرمانی
دادن	سودائیتو از فکر خودم دوری داد	از	شوق خودم از حیات دستوری داد	قربی گیلانی
کردن	آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید	از عه	تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد	حافظ شیرازی
گزیدن	گفتم بصلاح کوشم و مستوری	از	وز یار جفا پیشه گزینم دوری	محمود

مصطلح له دور گیرا یعنی چیزیکه دسترس بدان دشوار باشد دمیگویند از من دور بود در منزلت آنرا میگیرم ۱۲ بهار

عه مکن دوری خدارا از سر بالینم اے همدم ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
دَور بالفتح، گرد و پیرامن چیزے، وگردیدن، وگردش، وحلقه، و دائره، ودوران بتحریک وتخفیف مثل آنست از بهار عجم				
آمدن	دوران فلک مسخرهٔ فرمانِ تو بادا	از	کز عدل تو دوران حوادث بسر آید	ظهیر فاریابی
افتادن	ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند	با	دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش	حافظ شیرازی
رسیدن	مدتے شد که درین میکده خمیازه کشم	به	تا رسد دور بمن دختر رز پیر شدست	راهب اصفهانی
رفتن	صائب کنونکه دور بکامِ تو میرود	به	بشکن بساغری سر و دستِ خمار را	صائب اصفهانی
زدن	گردون رود اگر دو سه روزی بکامِ تو		دورے زند مباش بدان غرهٔ زینهار	حافظ شیرازی
زدن	مردانرا که خدائی در بدر افگنده است	از	همچو پرکار از برای جفت دوران می زند	اشرف مازندرانی
زدن	مدام دور زند جامِ عاشقی صائب		که باشد از دلِ پرخونِ خویش صهبایش	صائب اصفهانی
گردن[ل]	آسمان کیست که خواهد بکسے جور کند		آنقدر بیهده گردد که سرش دور کند	صفی اصفهانی
گذشتن	من آن حریف تنک روزیم که چون عید	به عـ در	تمام دور نشاطم بیک پیاله گذشت	دانش مشهدی
گذشتن	پیاله گیر که دوران چو دور لاله گذشت		نفس کشیدم و عمر هزار ساله گذشت	باقر کاشی
گردیدن	گرهی یکچند بے کام تو گردد دور چرخ		تا نباشی همچو ابرا ے نائب دریا دژم	تنا مشهدی
گردیدن[ع]	دورا و میگردم و از سر مرا وا میکند		چون توان گردن بلی دور این تقاضا میکند	تاثیر اصفهانی
مصطلح	ل دور گردن سر، گردیدن سر ۱۲ بهار ع دور کسے گردیدن، گرد کسے گردیدن ۱۲ بهار			
	عـ که دور خوبی مه در حصار هاله گذشت ۱۲ صائب			

مصدر		صله		شاعر
گرداندن	چنین ساقی اگر دور شراب ناب گرداند		بساط خاک را در یک نفس گرداب گرداند	صائب اصفهانی
گرفتن	نماید در زمان عشق با بازیچه طفلان	از	فلک گرد و ر عشق لیلی و مجنون زسر گیرد	محتشم کاشی
گرفتن ۱	پذیرای پندِ وزیران شدند		که از جمله دورگیران شدند	نظامی گنجوی
نگریستن	مطرب حرفے نمی زند حال ببین		ساقی قدحے نمی دہد دور نگر	فایض ابہری
نهادن	دُرِّ شرف در صدف دل نهاد	بر	دور افق بر کمر گل نهاد	اشراق اصفهانی

دوست ضد دشمن ۱۲ بہار عجم

انگیختن	که بود از پدر دوست انگیزتر		بدشمن کشی تیغ او تیزتر	نظامی گنجوی
بودن	باندک رنجش خاطر که دشب از تو فهمیدم	به، با ع	بمن هرکس که روزی دوست بود امروز دشمن شد	ثنائی مشهدی
داشتن	نشود که خصم باشد دلِ مهربان مومن	را	به بتے که دوست دارد دل کافر فرنگش	نظیری نیشاپوری
دانستن	بهرهٔ دارم اگر از هوش آن بیباک را		باکمال دشمنیها دوست چون دانسته ام	آرزو اکبرآبادی
زدن	قبلهٔ من تا بدل کرد خیال تو جاے	بر	میزندم عضو عضو بر در دل دوست دوست ۲	مخلص کاشی
ساختن	اگرچند بدخواه گشتی نکوست		باخر همان به که سازیش دوست	فردوسی طوسی
شدن	هر نفس مران بران از در خود رقیب را	به	دشمن جان مشو بشو دوست بدعا کاین من	لطفی مشهدی

مصطلح

۱ دورگیر بمعنی ترکیبی آن تسخیر کنندهٔ آفاق ست ۱۲ بهار عجم ۲ دوست دوست زدن بمعنی دوست دوست گفتن ۱۲ بهار

ع ۳ یعنی سهل ست دوست بودن با دوست سحابی

مصدر		صله		شاعر
کردن	چو گشتاسپ میشوی را دوست کرد		بدانش ورا چون رهی پوست کرد	فردوسی طوسی
گزیدن	یا دوست گزین کمال یا جان		یک خانه دو میهمان نگنجد	کمال خجندی

دوستی مقابل دشمنی ۱۲ بہار عجم

افزودن	بلطف دلبر من در جهان نه بینی کس		که دشمنی کند و دوستی بیفزاید	سعدی شیرازی
بودن	در دل همان محبت پیشینه باقیست	در	آن دوستی که بود در این سینه باقیست	وحشی بافقی
داشتن	بسکه دارم دوستی در عشق با دلهای تنگ	در با	غنچه هر جا که بینم چینمش تا نشگفد	سعید قمی
دیدن	دوستی گردیده ام دانش ز دشمن دیده ام	از	چون تنک رویان ز من عیب مرا پنهان نداشت	دانش مشهدی
رسیدن	سهل باشد که رسد دوستی از دست و بدوست	از به	گر توانی دو سه خار از ره دشمن بردار	وفائی یزدی
کردن	با کائنات کرده ام آن دوستی که یار	با ع به	در هر دلیکه جلوه کند در دل منست	کوکبی ماوراء النهری

دوش شانهٔ آدمی ۱۲ بہار عجم

برزدن ۱	بی سر انرا سرو گردن مفراز		بر مزن دوش که ما را چه غم ست	خاقانی شیروانی
خوردن ۲	دوشی نخورد قصر شهان خانه بدوشم		سر حلقگی از ماست ولی حلقه بگوشم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ دوش برزدن ۱ کنایه از شادی کردن نوشته اند لیکن ظاهر آنست که کنایه از مغرور شدن و خویشتن را گم کردن بود ۱۲ بہار ۲ دوش خوردن ۲ بمعنی صدمه دوش خوردن ۱ مثل پهلو خوردن ۱۲ از بہار

ع هر کس دوستی کردی شد آخر دشمن جانت ۱۲ حیدر خراسانی

مصدر		صله		شاعر
دادن [۱]	وضع تمکین خرد محرم این راز نبود		لغزش پا مددی کرد که دوشم دادند	علی سرہندی
دزدیدن [۲]	دوش می دزد زبارش زود چون باد از حباب	از	از ہوایت گرنہی بہند سرے را گردنی	والہ ہروی
زدن [۳]	زاہد چہ حرف توبہ خود میزند سلیم	بہ، بر	ہردم سبوی بادہ بمن دوش میزند	سلیم طہرانی
زدن [۴]	ہر رند تنک حوصلہ سبو دوش نمے زد	بر، بہ	میخانہ ازین پیش نظام و نسقی داشت	خالص اصفہانی

دوگانہ دو رکعت نماز ۱۲ بہار عجم

گذاردن	زجنت ابروی او طاق یافت محرابم	از، برای	دوگانہ زبرای یگانہ بگذارم	ظہوری ترشیزی

دولت گردش زمانہ بسعادت ۱۲ بہار عجم

آمدن	گر صبر کنی ور نکنی موی بناگوش	بہ	این دولت ایام جوانی بسر آید	سعدی شیرازی
اندیشیدن	بدامان گل کند از باغ بینش دولت اندیشی		کہ پیش آید بکار دیگران از کار دانیہا	دانش مشہدی
جستن	دولت مجو گرت ہنری ہست زانکہ چرخ		فضل و ہنر ترا عوض آب و نان دہد	جمال اصفہانی

مصطلح

[۱] **دوش دادن**، کنایہ از امداد کردن ۱۲ بہار و در صحت این محاورہ تامل ست ۱۲ منہ [۲] **دوش دزدیدن**، دور داشتن دوش را از چیزے مثل میل دزدیدن ۱۲ از بہار [۳] **دوش زدن**، کنایہ از ترغیب دادن و اشارہ کردن بدوش و آگاہ گردانیدن کسے را برقباحت کاری ۱۲ از بہار [۴] **دوش زدن**، برابری کردن ۱۲ بہار

[۵] سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش ۱۲ نظامی

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	دو چشم دولت خوابیده را بیدار میسازد		ز جرم زیر دستان از تحمل چشم پوشیدن	خوابیدن
وحشی بافقی	که تا خرشید باشد باشدش نام	به	ازین به دولتے خواهم به ایام	خواستن
بدر صفاهانی	دولت ندهد خدا کسے را بالغلط	به	پروردۂ تو که ومه دون و وسط	دادن
خسرو دهلوی	که بود آن بخت بیدارم در آغوش		تعالی الله چه دولت داشتم دوش	داشتن
حافظ شیرازی	گل چو بر باد شد آخر دولت خار آخر شد	در	خار در صحبت گل دولتے تیزی می راند	راندن
شوکت بخاری	بید مجنون چون خزان گردید زنجیر طلاست	به عـ	مردم دیوانه را دولت به پیری میرسد	رسیدن
نظامی گنجوی	بدولت سرائے سکندر سپار		بیا ساقی آن آب حیوان گوار	سرائیدن ۱
"	بدولت گزایان رساند گزند		پذیرہ شوار فی سپهر بلند	گزیدن ۲
مفلسی مشهدی	دولت خواجگی نگر بنده یکی و نام دو		که سگ خویش خوانیم گاه گدائی مغلسی	نگریستن
سعدی شیرازی	که زعقبش ذکر خیر زنده کند نام را		دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست	یافتن

دونیم دو پاره ۱۲ بهار عجم

ظهوری ترشیزی	حاسدش را دل دونیم از بیم باد	از	تا بیکتا جمله را امید هست	بودن
سعدی شیرازی	بمعجز میان قمر زد دونیم	به	چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم	زدن

مصطلح

۱ دولت سرائے بقلب اضافت بمعنی تنا گر دولت ۱۲ بهار ۲ دولت گزائے آنکه بسبب فنوی دولتی بمردم ایذا رساند ۱۲ بهار

عـ اگرچه دولت وصلت بچون منے نرسد ۱۲ آذری

مصدر		صله		شاعر
شدن	دلم زین پیاده بد و نیم شد	از به	وز و لشکر ما پر از بیم شد	فردوسی طوسی
کردن	از نطق جزو لایتجزی دو نیم کرد		بس مثبت کلام حکیمان بیان اوست	لا اعلم

فصل ها ر

دهشت حیرت و سراسیمگی ۱۲ بهار عجم

بردن	دهشت بردن			بهار عجم
خوردن	بجائیکه دهشت خورند انبیا	به	تو عذر گنه را چه داری بیا	سعدی شیرازی
کردن	که دهشت نکردی ز هنگامه ام	از	ز آوردن این چنین نامه ام	هاتفی جامی

دُہل بضمتین ساز معروف ۱۲ بهار عجم

بردن [1]	کرد چو شب نوبت خود را تمام	به	صبح دُہل برد ببالاے بام	خسرو دهلوی
دریدن [2]	صبا بلبلا نرا دریده دہل		ز نامحرمان روے پوشید گل	نظامی گنجوی
زدن	دہل زن چو شد بر دہل خشمناک		برآورد فریاد از آب و خاک	״
زدن [3]	گاید کس پر ز پشم و پنهان دارد	در	تا چند توان زدن دہل زیر گلیم	خسرو دهلوی
زدن [4]	چه دانی که من خود چه فن می زنم	بر	دہل بر در خویشتن مے زنم	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] دہل بالای بام بردن، کنایه از نوبت نواختن ۱۲ بهار [2] دہل دریدن، رسوا کردن و افشای راز کردن ۱۲ بهار [3] دہل زیر گلیم زدن، پنهان کردن امر که بغایت آشکار باشد ۱۲ بهار [4] دہل بر در خویش زدن، کنایه از طلب حریف کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کوفتن	ستاده از دہل کوبی دہل کوب		ہجوم خواب دستش لبستہ برچوب	ملا جامی

دہن و دہان ترجمہ فم و استعداد و لیاقت چیزے ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	کلک ترا ضامن ارزاق کرد	از	لیس زپے رزق دہان آفرید	جمال اصفہانی
برلبستن (۱)	اول اززر دہانش برلبستند	از	بعدازان مُہر رازلبشکستند	خسرو دہلوی
بستن (۲)	شبانان بحرف معدلتش	بہ	در دہان بند گرگان نوشتن	ظہوری ترشیزی
بستن	بہتر از سیری دہن بندی نباشد شیر را		غافل ست آنکس کہ بال از دشمنان دارد دریغ	صائب اصفہانی
بوسیدن (۳)	لالہ کہ شد با دہن بوسِ او		دیدۂ نرگس شدہ جاسوس او	خسرو دہلوی
خواندن (۴)	عشقِ مراچہ غم ز دہن خوانی رقیب	بر (ع)	سیماے آتش از دم حداد لشکند	واعظ قزوینی
داشتن	غنچہ بیجا طلبِ بوسہ ازان لب چہ کنی		دہن گفتنِ اینہا نہ تو داری و نہ من	اشرف مازندرانی
دریدن (۵)	آہِ دہن دریدہ مرا فاش کردہ راز		اور اگناہ نیست منش برکشیدہ ام	سلمان ساوجی
دوختن	بسیار زخم ہاست کہ خاکست مرہمش		نتوان بسرشتہ دوخت دہان دریدہ را	صائب اصفہانی

مصطلح

(۱) دہان کسی برلبستن، کنایہ از رشوت دادن و راضی ساختن بچیزے ۱۲ بہار (۲) دہن بند، چیزیکہ باو دہان کسی بند توان کرد اعم ازینکہ از تعویذ باشد یا غیر آن ۱۲ بہار (۳) دہن بوس، آنکہ بر دہن کسے بوسہ دہد ۱۲ بہار (۴) دہن خوانی، تقلید سخن کردن و الزام دادن از روئے تحقیر ۱۲ بہار عجم (۵) دہن دریدہ، مرد ہرزہ گوی ۱۲ از بہار

(ع) دہن خوانی کند بر بادشاہان زنگ زنجیرم ۱۲ از بہار

مصدر		صله		شاعر
شستن	هزار بار بشویم دهن بمشک وگلاب	به	هنوز نام تو گفتن کمال بی‌ادبی ست	لا اعلم
شکستن	اگر کشاید گل دهن او را دهن باید شکست		ورکشد سوسن زبان او را زبان باید کشید	مظهر دهلوی
کشادن	اگر کشاید گل دهن او را دهن باید شکست		ورکشد سوسن زبان او را زبان باید کشید	〃
کشیدن ۵۱	ز آه حباب وار دهان را مکش بآب	به	چون موج عاقبت ز تو قطع نفس شود	تنها شهرستانی
گرفتن ۵۲	اگرچه مطلع غرای من جهان گیرست		ولی چه چاره کنم مدعی دهان گیرست	قبول کشمیری
گشتن ۵۳	حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید		دهان زخم شهیدان پر آب میگردد	صائب اصفهانی
گشتن	ز عدلش ذره ذره فاش گشته		دهان فتنه پر خشخاش گشته	خسرو دهلوی

فصل بار

دیت بکسر اول و فتح دوم خونبها و فارسیان بمعنی مطلق جرمانه استعمال نمایند ۱۲ بهار عجم

بودن	دیت معصیت ما همه جا بر عشق ست	بر	مست بودیم و بکوی میکده غافل رفتیم	تاثیر اصفهانی
خواستن	گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه	از	صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه	عرفی شیرازی

مصطلح

۵۱ دهان بآب کشیدن، دهن تر کردن ۱۲ بهار ۵۲ دهان گیر، آنکه دهان مردم از پوچ گفتن به بندد، و میرزا عبد الغنی قبول بمعنی پوچ گو نوشته و این محل تامل ست ۱۲ منه ۵۳ دهان پر آب گشتن، حریص شدن و طمع کردن ۱۲ بهار

ع بلفظ می اول کشاید دهان ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دادن	بهر شهید تو صد جان دیت دهم در حشر	به در	بقدر خواهش اگر باشد اختیار مرا	واله هروی
نوشتن	حاشا که ملایک دیت خون فغانی	در	در حوصلهٔ دانه و دام تو نویسند	فغانی شیرازی
دیدار مرادف دیدن ۱۲ بهار عجم				
پرستیدن	بتخانه و کعبه پیش شان یکسان ست		دیدار پرستند نه دیوار پرست	فصیحی هروی
دیدن	مپرس از نکتهٔ دیدار دیدن		گرش بینی بگو چشم تو روشن	ناظم هروی
گرفتن	بر رویش اندر چندان نگاه کردم تیز		که دیده ام همه دیدار آن نگار گرفت	سلمان ساوجی
نمودن	چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار	به	چو ماه من که کند گاه خواب جنبش آسا	بهرامی سرخسی
دیده مرادف چشم و نگاه ۱۲ بهار عجم				
باختن [1]	ز غمزه تو گرفتست رسم پرده دری		چنین که نرگس بی شرم دیده باز آمد	خسرو دهلوی
بالیدن	قاسم ار پیغام گردی آرد از کویش صبا	به	دیده ام بالد بنوعی کز نگاهم بگذرد	قاسم مشهدی
برآوردن	بنام آنکه منکر حسنِ رخِ تو کیست	به	تا دیده اش به گزلکِ غیرت برآورم	حافظ شیرازی
بربستن	ز دیدنت نتوانم که دیده بربندم	از	گر از مقابله بینم که تیر می آید	سعدی شیرازی
بردوختن [2]	یکی باز را دیده بر دوخته		دگر دیده ها باز و پر سوخته	"
بردوختن [2]	خردمند از و دیده بر دوختی	از	یکی حرف در وی نیاموختی	"
برکردن [3]	من جز بقدح بر نکنم دیده چو نرگس	به	فردا که ز خاکِ لحدم باز نشانند	سلمان ساوجی

مصطلح [1] دیده باز: بمعنی نظر باز ۱۲ بهار [2] دیده بر دوختن: دیده بند کردن و نیز تغافل کردن ۱۲ بهار [3] دیده بر کردن: دیده گشادن و نگریستن ۱۲

شاعر		صله		مصدر
بهار عجم		در	دیده در قفاے کسے بودن	بودن ۱ه
〃			دیده پریدن	پریدن ۲ه
صائب اصفهانی	تا کرا دولت دیدار میسر گردد	به از	می پرد دیدهٔ امید دو عالم صائب	پریدن
خسرو دهلوی	چون میسر نشدش دیده کنان باز آمد	از	بنده خسرو که زتو دیده بپوشید و گرفت	پوشیدن ۳ه
بهار عجم		به	دیده براه کسے داشتن	داشتن ۴ه
دانش مشهدی	دیده بر حالش ندارد دل گرفتار خودست	بر	طفل اشکم گو چه گرد آستین از بی کسی ست	داشتن ۵ه
ظهوری ترشیزی	ز پروین کند دیده بینی بروز		برین شب گر اعمی شود دیده دوز	دوختن ۶ه
واله هروی	دیده هم رفت نه از دیده تو تنها رفتی		رفتم از جاے همان لحظه کزین جا رفتی	رفتن ۷ه
طالب آملی	اگر خواهی که بکشاید دولت سر در گریبان بر	بر	تماشائے جهان گر ذوق داری دیده برهم کن	کردن ۸ه
صائب اصفهانی	بر کرد سر از پیرهن یار شگوفه		تا دیدهٔ خود کرد چو دستار شگوفه	کردن ۹ه

مصطلح

۱ه دیده در قفاے کسی بودن، منتظر خرابی او بودن ۱۲ بهار ۲ه دیده پریدن، همان چشم پریدن و نیز کنایه از مشتاق بودن ۱۲ بهار ۳ه دیده پوشیدن، بند کردن دیده ۱۲ ۴ه دیده براه کسی داشتن، انتظار کسے کشیدن ۱۲ بهار ۵ه دیده بر حال کسی نداشتن، اعتنا بحال او نکردن ۱۲ بهار ۶ه دیده دوز، کنایه از متوجه و نگرنده بچیزے ۱۲ بهار ۷ه دیده رفتن، زائل شدن بصارت از بهار ۱۲ ۸ه دیده برهم کردن، غنودن و خواب نرم کردن و چشم بستن ۱۲ بهار ۹ه دیده چون دستار کردن، نابینا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن [۱]	بندہ خسرو کہ ز تو دیدہ بپوشید و برفت	از	چون ببیند ش دیدہ کنان باز آمد	خسرو دہلوی
کشادن	گر دیدۂ انصاف بآئینہ کشائی	بہ	دانی کہ ز روی تو چہا بر دل من رفت	مشہور شیرازی
گداختن	گداخت از ورق لالہ دیدہ وام صائب	از	کدام سوختہ یارب درین رسالہ گذشت	صائب اصفہانی
گرفتن [۲]	یافت در بے بصری گم شدۂ خود یعقوب	از	دیدہ از ہر کہ گرفتند بصیرت دادند	"
مالیدن	بسر و دیدہ آمدے بپشت	بر	دیدہ بر پائے خواجہ مالیدے	سلمان ساوجی
نہادن [۳]	دیدہ برہم نہادن	بر		بہار عجم

دیر بالفتح، گنبدیکہ کفار در آن پرستش کنند، و این مقابل حرم بود، و فارسیان بمعنی مطلق گنبد استعمال نمایند ۱۲ بہار عجم

کشیدن	دیرے بکشم درین خرابہ	در	کین نامہ بروسز دکتابہ	فیضی اکبرآبادی

دِیر بالکسر مقابل زود ۱۲ بہار عجم

آمدن	رہے دارم کہ از دوری بپایان دیر می آید	بہ	ز یوسف بوئے پیراہن بکنعان دیر می آید	محتشم کاشی
پائیدن	در موسم گل توبہ زمے دیر نپاید	در	یاد ست مرا این سخن از تجربہ کاران	ملا جامی
رسیدن	مشکل کشای وصل تو گر دیر میرسد		چندین ہزار قصۂ مشکل کجا برم	کمال اصفہانی
شدن [۴]	رفتن ہوشم ببزم یار ساقی دیر شد		قلقل مینا بگو گلبانگ بر ساغر زند	تنہا شہرستانی

مصطلح [۱] دیدہ کنان باز آمدن، نگاہ کردن و تامل در چیزے ۱۲ بہار [۲] دیدہ گرفتن، دور کردن بصارت ۱۲ بہار [۳] دیدہ برہم نہادن، غنودن و چشم بستن ۱۲ بہار [۴] دیر شدن، معروف و ضایع شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	چند پرسے که حال دل چون ست		دل من دیر شد حیات تو باد	ضیای نخشبی
کردن	بیمار هجران تا بچه بر لبستر مردن فتند		خوش دیر کردی ای اجل خانه ات شیون فتند	ابو المعالی اصفهانی
کشیدن	غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر		چه او فتاد که بسیار ماند و دیر کشید	کاتبی نیشاپوری
گذشتن	در خون من مشو که بسے دیر نگذرد		تا خون خوری تو دنیا بے زمن اثر	بهرام غنیانی
گرفتن ۱	دیرگیر			بهار عجم
ماندن	چو دیر ماندهٔ مجلس که آید آخر بزم		چمن خزان شد و ما فکر آشیان داریم	لا اعلم
ماندن	تو بمان دیر که خاقانی را		دل نماندست ز دیر آمدنت	خاقانی شیروانی
مردن	تو جان خواهی و من از سخت جانی دیر میمیرم		شدم شرمنده آخر تا کی این امساک خواهم کرد	شفائی اصفهانی
نگریستن	گر دیر دیر می نگرم در رخت مرنج		خود را بدوری تو بد آموزی کنم	فیضی اکبرآبادی
دیگ بروزن ریگ ظرف معروف ۱۲				
آوردن ۲	بدینگونه می زیست بارای و هوش	به از	ز بهر دانش آورد دیگی بجوش	نظامی گنجوی
پختن	خصم تو از آن دیگ خصومت که همی پخت		حاصل جگر سوخته دید و طمع خام	جمال اصفهانی
دین بالکسر، کیش، و سیرت، و کار، و شان ۱۲ بهار عجم				
افشاندن	دین افشاندن			بهار عجم

مصطلح

۱ دیرگیر، سخت گیر ۱۲ بهار ۲ دیگ بجوش آوردن، کنایه از پخته و کامل شدن و تامل کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	دین باختن			بهارعجم
پروردن[۱]	جهانبان دین پرور دادگر		نیامد چو بوبکر بعد از عمر	سعدی شیرازی
داشتن	دین داشتن			بهارعجم
گستردن	گر کشایستی که دین اگستریدی هرخسی		کردگار اندر جهان پیغمبری نشناختی	خسرو دهلوی

دینار نوعے از زرِ مسکوک رائج ۱۲ بهارعجم

داشتن[۲]	ازان جزو دینار گر دید نار		کہ آتش بود بهر دینار دار	میرک سبزواری
سنجیدن[۳]	شنید از دبیران دینار سنج		کہ زر زر کشد در جهان گنج گنج	نظامی گنجوی

دیوار بالکسر ترجمۂ جدار ۱۲ بهارعجم

افتادن	بسکه از گرد کدورت خانۂ ما پر شدست	از عه	سقفِ ما برجاے ماند چون فتد دیوار ما	قاسم مشهدی
افتادن[۴]	کہ داویلا عجب کاریم افتاد	به	بسر نا بهرہ دیواریم افتاد	مولوی جامی
اندودن	خانۂ ما را چو گل از خون دل رنگین کند	از	آنکه دیوار خزان را از طلا اندوده است	قاسم مشهدی

مصطلح

[۱] دین پرور، آنکه باحکام دین عمل کند ۱۲ [۲] دنیادار، مثل مال دار ۱۲ بهار [۳] دینارسنج، آنکه بحقیقت دینار خوب دارسد و طریق پیدا کردن آن زادانند ۱۲ از بهار [۴] دیوار بسر افتادن، صدمۂ عظیم رسیدن ۱۲

عه فتد زانسان کہ از افتادن دیوار دیوارے ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
برآوردن [1]	دیوار برآوردن			بهارعجم
برداشتن	غبار خاطرم از اهل عالم جمع شد چندان	به	که میخواهم به پیش روی خود دیوار بردارم	غنی کشمیری
بستن	ریزم ز عشقت آبرو تا خاک راحت گل کنم	در	در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عافیت	ناصر بخاری
ساختن	ز سنگ و زگچ دیو دیوار ساخت	از	نخست از برش هندسی کار ساخت	فردوسی طوسی
شکستن	در بند تو زنجیر گرفتار شکسته		زندان شده صد رخنه و دیوار شکسته	نظیری نیشاپوری
غلطیدن [2]	دیوار غلطیدن			بهارعجم
کشیدن	ایکه می جوئی حصار عافیت بر دور خویش	از	چون می از مینا می دیوار می باید کشید	یحیی شیرازی
گردیدن	در آن کو بسکه راه غیر بستم بعد مردن هم		غبارم در ره اهل غرض دیوار میگردد	مرشد یزدی
نهادن	دیوار می نهد بره سیل تندرو	به	گرد کسادی که پی کاروان ماست	صنائع اصفهانی

دیوانه مجنون ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
بودن [3]	دیوانهٔ چیزے بودن			بهارعجم
بودن	دجله را امروز رفتارے عجب مردانه بود		پائی در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود	ناصر بخاری
خاستن	مگر در عشق تاثیر فسون ز افسانه میخیزد	در	که شب با هر که بنشینم سحر دیوانه میخیزد	لذتی کشمیری

مصطلح

[1] دیوار برآوردن، و برداشتن، و بستن، و ساختن، و کشیدن، و نهادن، بیک معنی ست ۱۲ بهارعجم [2] دیوار غلطیدن، دیوار افتادن ۱۲ [3] دیوانهٔ چیزے بودن، کنایه از طالب و عاشق آن بودن ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
خواندن	مجنون بگوشهٔ ز جفای زمانه رفت		دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت	والهی قمی
رفتن ۱	دیوانه رو			بهار
ساختن	گه زند بر سر من تیغ و گهی سنگ جفا		غالب آنست که دیوانه ترم میسازد	سیفی اسفرنگی
شدن	ناگاه پریرخی بمن در گذرد	از ع	برگردم ازآنحدیث و دیوانه شوم	سوزنی سمرقندی
کردن	دل را نگاه گرم تو دیوانه میکند	ع	آئینه را رخ تو پریخانه میکند	صائب اصفهانی
گشتن	خرد که قید مجانین عشق می فرمود	به	ببوی حلقهٔ زلف تو گشت دیوانه	حافظ شیرازی

دیهیم بالفتح، تاج، وتخت وچتر وکلاهِ مرصع، وجامهٔ بالای تخت که بادشاهان برآن نشینند ۱۲ بهار عجم

برداشتن ۲	ای قناعت مژده ده شاه هفت اقلیم را	از	ازکلاه فقر بردارش ز سر دیهیم را	سلیم طهرانی
جستن ۳	دیهیم جو			بهار عجم
داشتن ۴	چو دیهیم و تاجش بسر برنهاد	به	ز دیهیم داران نیاورد یاد	فردوسی طوسی
گستردن	بگسترد دیهیم در پیش گاه	در	برآراستش زیب خرگاه گاه	هاتفی جامی
نهادن	نهاد فکرت صائب بنظم ترکیبی	به از	ز مدح او بسر خامه و سخن دیهیم	واله هروی

مصطلح ۱ دیوانه رو، بفتح رای سیکه روش دیوانگان داشته باشد ۱۲ بهار ۲ دیهیم از سر برداشتن، از عالم کلاه از سر برداشتن در ولایت رسم ست که چون کسی خبر خوشی آرد کلاه از سرش بردار د و تا مژدگانی نگیرد مژده نمی گوید ۱۲ بهار عجم ۳ دیهیم جو، دیهیم دار، بادشاه ۱۲ بهار

ع شدم ز زلف تو دیوانه وای مسکینی ۱۲ خسرو ع دیوانه میکند بایاغ دگر مرا ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر

باب ذال معجمه

فصل خار

ذخیره آنچه نگاه بدارند که وقت ضرورت بکار آید ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بردن	مرو به بزرگان کز اختلاط اکابر	از	ذخیرهٔ نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر	واله هروی
برداشتن	زروی و موتیو برداشتم به نیم نظر	از	ذخیرهٔ که مرا عمرها بکار آید	باقر کاشی
برگرفتن	زاد توفیق و ذخیرهٔ اقبال برگرفتند			نصیرای همدانی
بستن	تا سال دگر ذخیره بندم	از	هرسال ز ارمغان تتمه	سنجر کاشی
داشتن	درین زمین دو بیت گزیده در مدحش	در از	ذخیره دارم از انعامهای ربانی	عرفی شیرازی
کردن	بسکه ذخیره میکند زان گل و شمیم را	از	پای بگل فرو رود هر دو قدم نسیم را	باقر کاشی
کردن	ذخیره بر سر هم تا بکے کنند بلی	بر	باعتقاد خسیسان خدائے رازق نیست	طالب آملی
گرفتن	گیرم ز رخش ذخیره کز پس مرگ	از		جلال یزدی
نهادن	او بقلعه رفت واندر قلعهٔ اقبال خویش	در از	از علوم تو ذخیره حشمت و تمکین نهاد	معزی نیشاپوری

فصل کاف

ذکر بالکسر یاد کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اندازهٔ خسرو بود کاید بر آن لب ذکر او	بر	یعنی که نام چو منی لبس بر زبان چو توئی	خسرو دهلوی
بودن	نکونامی بزرگان را بہ کار از اثر ماند	از در	ز فیض جام ذکر خیر در دوران بود جم را	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	مناجاتیان ذکر خوان من اند		خراباتیان خود ازآن من اند	ظهوری ترشیزی
رفتن	درچمن معرفت ذکر قامت دلدار ما	در	سرو دامن برزد وآمد بہ بستان راست پا	کمال خجندی
شنیدن	ذکر شنیدن			بہار عجم
کردن	لیلی تمام گوش وندیمان بزم خاص		ذکر اسیر بادیہ قطعاً نمی کنند	وحشی بافقی
گرفتن	مرآت دلش ز ذکر گیرے		آزاد شد از صور پذیرے	والہ ہروی
گفتن	گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان	در	ہرجا کہ نام حافظ درانجمن برآید	حافظ شیرازی

فصل واو

ذوق لذت، ونشاط، وچاشنی، وچشیدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بدرس عشق خواندن گر کلیم وگر خلیل آید		بدون گریہ وزاری نیاید ذوق وجدانش	عرفی شیرازی
آموختن	دلم زغنچہ تصویر ذوق درد آموخت	از	کہ خندہ بررخ مشاطہ بہار نکرد	طالب آملی
انگیختن	زبس ہوای چمن ذوق اتحاد انگیخت		ہزار غنچہ بیک لب تبسم افشان شد	"
بخشیدن	چہ گویم کہ بذوق بخشی نسیم وجد انگیز وطرب		افزائی باد حالت آور چہ پای کوبیہا و دست افشانیہا سرکردند	ظہیر تفرشی
بردن	گلرخان ذوق طپش از مرغ بسمل می برند	از	دل ز ما گرو برو باشیم غافل میبرند	وحید قزوینی
بودن	نبود حزین از انکم بزلال خضر ذوقی	بہ از	کہ برات عمر ساقی بقدحے نوشتہ ما را	حزین اصفہانی
پیمودن	کسے چون قدح ذوق پیمانشست		کہ زانو بزانوے مینا نشست	ظفرای مشہدی
تراویدن	لالہ زاری شد جہان از کشتۂ ناز و ہنوز	از	می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من	طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
چشانیدن	ذوق عتاب تا کی دیوانه را چشانی		از رحمت تو ما را هست اینقدر شکایت	کمال خجندی
چشیدن	غیر کی لذتِ دردِ منِ محزون داند		ذوقِ این باده کسی تا بچشد چون داند	خسرو دهلوی
دادن	چنان ذوق بیداریم ده ز جام	از	که بزم صبوحم شود بزم شام	طغرای مشهدی
دانستن	گر بداند محتسب ذوقِ می و میخانه را		بشکنند پیمان و هرگز نشکنند پیمانه را	آهی ترشیزی
داشتن	درین محیط پر آشوب نیست قطرهٔ آبے	در عه	که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد	تسلی شیرازی
دریافتن	ز میوه‌هائے بهشتی چه ذوق دریابد		کسیکه سیب زنخدان دلبری نگزید	حافظ شیرازی
دیدن	آنکس که ز من چنین بود دور		ذوق من ناتوان ندیدست	ثنائے مشهدی
ربودن	عاشقی کز نکهت جام عتابی نکشید		ذوق مستی نربود می نابی نکشید	فقیر دهلوی
رسیدن	از قامت سبزهٔ عیشم دمید	از	وز نفست ذوق حیاتم رسید	ملا جامی
ریختن	یکے را ذوق افیون ریخت در سر	در	چو سودا دیر خاصیت ز عنبر	ناظم هروی
زدن	ز یاد بوسهٔ او بیخودی ذوقِ حلاوت زد	از	شکر خواب آورد افسانهٔ لبهائے شیرینش	فطرت مشهدی
شدن	سرشکم خندهٔ آن غنچه لب دید		چنانش ذوق شد کز خنده غلطید	طالبای سمرقندی
شکستن	ذوقیست با خیال تو دل را که وصل تو	از در	آن ذوق را ز لذت دیدار بشکند	ثنائے مشهدی
شناختن	خوردهٔ زر از شرر در سینه سیماب بود		سنگ از روزیکه ذوقِ صحبت آهن شناخت	صائب اصفهانی
فرورفتن	نشد که ذوق شهادت فرو رود به گلو	به	برای تیغ تو عیش ست کاینچنین تیزست	ظهوری ترشیزی

عه بمعشوقِ کسے هرگز ندارم ذوق آمیزش ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
کردن	ارباب هوش پی بمعانی نمی برند	از	دیوانه ذوق می کند از داستان ما	سلیم طهرانی
گذاشتن	ظلمت به پیش چشمهٔ حیوان تتق کشید		رفتیم و ذوق چشمهٔ حیوان گذاشتیم	وحشی بافقی
گذشتن	هرجا که سخن زگندے طبع گذشت	در	ذوق سخن تو در دل جمع گذشت	شفائے اصفهانے
ماندن	خراب تلخی دشنام آن لبهاے شیرینم	در	که ذوق آن چو پند دوستان ماندست در گوشم	حالتی طهرانی
یافتن	شعر من شعر است و شعر دیگران هم شعر لیک	از	ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا	سلمان ساوجی

باب را مهمله

فصل الف

رابطه انچه باآن چیزے را بچیزے بندند ۱۲ بهار عجم

کردن	بس رابطه هائے محترم کرد		شیرازهٔ حادث و قدم کرد	واله هروی
گسستن	نگسلد رابطهٔ اهل وفا یا رهم اند		همه چون حلقهٔ زنجیر گرفتار هم اند	دانش مشهدے

راحت آرام، و آسایش ۱۲ بهار عجم

آزردن	نبود از دوستی دریوزهٔ زخم		زشوق راحت آزار تو کردیم	ظهوری ترشیزی
افزودن	رنج راحت می فزاید خاطر آگاه را	را	یوسف آغوش پدر داند کنار چاه را	وحید قزوینی
انگیختن	بیا ساقی آن راحت انگیز روح		بده تا صبوحے کنم در صبوح	نظامی گنجوی
برانداختن	راحت همه از غمت برانداخته ام	از	در بوتهٔ روزگار بگداخته ام	سنائے غزنوی
بردن	زبردستان راحت از رنج زبردستان برند	از	خواب مخمل کرد و مخمل باف بیداری کشید	تاثیر اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بودن	چنانکه راحتِ پروانه سوختن باشد		شبِ مصیبتِ من روزِ عیشِ من باشد	غنی همدانی
پرستیدن	سایهٔ گل از سرِ راحت پرستان کم مباد		بوتهٔ خاری درین گلشن پناهِ ما بس است	دانش مشهدی
تراویدن	به نیشِ غمزهٔ دل در خرید است	از	ز ریشِ سینه راحت می تراود	ظهوری ترشیزی
دادن	خاک پایش مغز را راحت دهد چون غالیه	را به ع	گرد اسپش دیده را روشن کند چون توتیا	رودکی سمرقندی
داشتن	اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد	به از ع	نه بازت رهاند همی جاودانی	ثنائی مشهدی
دیدن	سفله از دولت بغیر از محنت و خواری ندید	از	راحتی چون گاو ماهی از جهانداری ندید	مخلص کاشی
رساندن	ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی	از به	که رنجِ خاطرم از جور دور گردونست	حافظ شیرازی
رسیدن	گاهی بچشم احسان بر حالِ ما نگاهے	را	کز خوانِ پادشاهان راحت رسد گدا را	سعدی شیرازی
شماردن	عاشق که بیسوزد دلش از طعن باکش کے بود	را	شمعے که آتش می خورد راحت شمارد گاز را	خسرو دهلوی
طپیدن	نیستم راحت طلب دانش طپیدن برده است		قوت پرواز این بستان ز بال و پر مرا	دانش مشهدی
فروختن	راحت فروش			بهار عجم
فشاندن	هر کجا تاثیر غم را دادهٔ اذن عموم		شادی راحت فشان ز ناتوان انداخته	عرفی شیرازی
کردن	سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم	از ع	راضی از دادهٔ حق گشتم و راحت کردم	تاثیر اصفهانی

ع ساقی بده مئی که دهد راحتی بروح ۱۲ حسن دهلوی ع که از طپیدن دل راحتے بخاک ندارم ۱۲ شهیدی س گو رنج برد کس
گردد راحت + از داغ تو پنبه کاری ما ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	عطایت کہ راحت بجان می کشد	بہ	طلب را سخن از زبان می کشد	ظہورئی ترشیزی
گذشتن	راحت ہستی و رنج نیستی	بر	بر شما بگذشت و بر ما ہم گذشت	انوری ابیوردی
نشستن	امید ہست کہ راحت نشین شود خاطر		کہ داغہاے تو در سینہ خانہ میخواہند	ظہورئی ترشیزی

راز و رازہ ما فی الضمیر، و چیز نہان و پوشیدہ ۱۲ بہار عجم

آوردن له	راز برون آوردن			بہار عجم
افتادن	قصۂ گل کند و راز بصحرا افتد	بہ	آہ اگر باد صبا نامۂ ما بکشاید	حیاتی گیلانی
افتادن له	راز برون افتادن			بہار عجم
افتادن له	راز بر روے روز افتادن	بر		؍؍
افگندن له	گر جہان شد سمر قصۂ خسرو از آن	بہ	عشق بصحرا افگند راز دل تنگ را	خسرو دہلوی
پرسیدن	اکنون مپرس راز شفائی کہ ہر طرف	از ع	از گفتگوی عشق تو محفل نہادہ اند	شفائی اصفہانی
پوشیدن	بہ پیر میکدہ گفتم کہ چیست راہ نجات	از عہ	بخواست جام مے و گفت راز پوشیدن	حافظ شیرازی
جستن	مجوے راز تجلی ز مستِ عالمِ نور	از	کلیم را بگلو سرمہ کرد آتش طور	عزت شیرازی

مصطلح

له راز برون آوردن، و برون افتادن، و بر روی روز افتادن، و بر صحرا افگندن، کنایہ از بسیار فاش و آشکار کردن و شدن راز ۱۲ بہار

ع راز درون پردہ ز رندان مست پرس ۱۲ حافظ عہ اگر سپہر بپوشد ز رای من رازی ۱۲ ظہیر فاریابی

مصدر		صله		شاعر
خواندن ۱	هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند	از	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست	حافظ شیرازی
دادن ۲	اگر بیرون دهم از راز دل خویش		کند پروانه شکر سوزش خویش	زلالی خوانساری
داشتن ۳	شب تیره راز دار دلِ عاشق است ورنه		بیک آه می توانم در صبح باز کردن	ثنائی مشهدی
دانستن ۳	راز درون پرده چه داند فلک خموش		ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست	حافظ شیرازی
دیدن ۴	توان دید راز درونِ نقاب		اگر عینک آرد قدح از حباب	ظهوری ترشیزی
زدن	راز بر سنگ زدن	بر		بهار عجم
سگالیدن	اگر قیصر سگالد راز زردشت		کنم زنده رسوم زند و اُستا	خاقانی شیروانی
سپردن	راز دل خود اگر بصحرا فگنی	به	بهتر که سپاری بدل غمازش	باقر کاشی
شنیدن	فریاد ازین درد که رازِ دلِ عاشق		گفتن نه پسندند و شنیدن نگذارند	”
فرمودن	آن راز نهان که دوستت می فرماید		در پردهٔ طعن دشمنان یافته ام	سحابی استرآبادی
کردن ۵	بر من شبے نمی گذرد کز جفاے تو	با	تا روز راز دل نکنم با خداے تو	باقر کاشی

مصطلح

۱ راز خواندن، کنایه از راز دانستن و دریافتن ۱۲ بهار ۲ راز بیرون دادن، و بر سنگ زدن، کنایه از بسیار فاش کردن ۱۲ بهار ۳ راز دار، و راز دان، محرم راز ۱۲ بهار ۴ راز دیدن، کنایه از دانستن و دریافتن راز، و این ادعاست چه راز چیزے نیست که آنرا بحس توان دید بلکه بعقل مے توان یافت ۱۲ بهار ۵ راز دل با کسے کردن، کنایه از راز خود با کسے گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشادن [له]	بسعی جوهر اندیشه راز دین بکشاے	به [عه]	کلید موم و مهر قفل آهنین بکشاے	عرفی شیرازی
کشودن [له]	بسیار همچو غنچه بخونِ جگر نشست	در	در باغ دهر هر که چو گل راز خود کشود	بنائے هروی
گذشتن	چو بیخبر شوم از دیدنِ تو رشک برم	در	که در میانِ تو و دل چه راز میگذرد	غیرتی شیرازی
گفتن	فریاد کنم ز جور آن زلف دراز	با [عه]	تا بارخِ تو نگوید آنچندان راز	سنائے غزنوی
نهادن [۱ه]	راز ما بر سر بازار نهد گر نه نهد	بر	آه زنجیر بپاے دلِ دیوانهٔ ما	ظهور ترشیزی
نهادن [۲ه]	به نیم جرعه که از ساغر هوا بکشید	بر در [سه]	نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا	کمال اصفهانی
نهفتن	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	در از [للعه]	وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد	حافظ شیرازی
یافتن	آن راز نهان که دوست می فرماید	در	در پردهٔ طعن دشمنان یافته ام	سحابی استرآبادی

راست درست، و قائم، و استوار، و خوش، و مقابل کج، و مقابل چپ، و برحق، و واقعی، و راستن و راستی مزید علیه آن ۱۲ بهار عجم

آمدن [۳ه]	راست گویم صنما بے قدِ تو		کار ما هیچ نمی آید راست	خواجو کرمانی

مصطلح

[له] راز گشادن، و راز کشودن، آشکارا کردن راز ۱۲ بهار [۲ه] راز بر سر بازار نهادن و بر صحرا نهادن، کنایه از بسیار آشکارا کردن راز ۱۲ بهار [۳ه] راست آمدن صحبت، موافق شدن صحبت ۱۲ بهار

[عه] ز بیخ کندم اتا باد کشادم راز ۱۲ کاتبی [عه] آنکس که با اهل درد گوید رازش ۱۲ باقر کاشی [سه] راز من ترسم که در صحرا نهد ۱۲ خسرو

[للعه] سادگی بین که ز هر بے هنر یا نهفتم + راز عشقی که ز کونین نهان می بایست ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	صحبت راست روان راست نیاید باکج	با	تیر یک لحظه در آغوش کمان می باشد	صائب اصفهانی
آمدن [۱]	در چمن میرفت ذکر قامتِ دلدار ما	به	سرو دامن برزد و آمد بستان راست پا	کمال خجندی
بودن	اندیشهٔ وصال تو از ما نبود راست	از	ناید خود از شکسته دل اندیشهٔ درست	کمال اصفهانی
رفتن [۲]	صحبت راست روان راست نیاید باکج		تیر یک لحظه در آغوش کمان می باشد	صائب اصفهانی
شدن [۳]	شب خواب دیدمت بہر خویشتن ولیک		آن بخت کو که راست شود خواب عاشقان	خسرو دهلوی
شدن	از ما گمان حسن وفا بوده دوست را		شکر خدا که راست شد آخر گمان دوست	ملا جامی
کردن	ہر قوم راست راہے دینے و قبلہ گاہے	بر	من قبلہ راست کردم بر سمت کجکلاہے	خسرو دهلوی
کردن [۴]	راست کردن آہنگ			بہار
کردن	راست کردن ساز			〃
کردن	راست کردن شغل			〃
کردن	راست کردن قد و قامت			〃
کردن	راست کردن کار			〃

مصطلح

۱ راست پا آمدن، از جا بجاے آمدن بی تاخیر ۱۲ بہار ۲ راست رو مقابل کجرو ۱۲ بہار ۳ راست شدن خواب، بمعنی مطابق خواب بظہور آمدن ۱۲ بہار ۴ راست کردن آہنگ، و ساز، و شغل، و مانند آن، و راست کردن قد و قامت بمعنی مستقیم کردن ایضاً، و بر ینقیاس راست کردن کار ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	صبح چون گرد نفس راست روان خواهد شد		رهرو صادق و سامان اقامت هیهات	کردن
بهار عجم			راست کردن لباس	کردن
صائب اصفهانی	راز پوشیدهٔ عالم همه پیدا گردد	از	اگر از سینهٔ من آئینه راست کنند	کردن
خسرو دهلوی	تیغ زنان دست چپ و دست راست	از	هر دو صف از صف شکنان گشت راست	گشتن
ظهوری ترشیزی	که پرکار در کجروی گشت راست	در	چنان راستی طبعش از دهر خواست	گشتن
وحشی بافقی	خواه ره از من بگردان خواه رو از من بتاب	در	وحشی دیوانه ام در راست گوئی ها مثل	گفتن
ظهیر آتفرشی	عجب سر راست نموده	در	تشنگولان سوسن در رقص کجکلاه	نمودن

راستی معروف

شاعر		صله		مصدر
کاتبی نیشاپوری	راستی آراسته از قد او	از	خواهش جان خاسته از خد او	آراستن
				بخشیدن
ملا جامی	برده ز بالای الف راستی	از	جنبش کلک تو ز نار استی	بردن
آذر اسفراینی	نتوان نمود راست درخت خمیده را		زنهار آذری ز کجان راستی مجو	جستن
ظهوری ترشیزی	که پرکار در کجروی گشت راست	از	چنان راستی طبعش از دهر خواست	خواستن
شفائی اصفهانی	جز راستی ندید ز طبع سلیم خویش	از	آن را که گرفت شفائی ز هر چه هست	دیدن

راضی معروف

شاعر		صله		مصدر
مجید شوستری	آن بر تو کند کسے که راضی باشی	از	بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر	بودن

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چه دارم تا ترا راضی توانم داشتن جانان	به	در ینصورت اگر خوش میشوی آرزو دهم اولی	آرزو اکبرآبادی
ساختن	راضی به غم جدائیم خواهی ساخت	به	بیگانه با آشنائیم خواهی ساخت	بهار آملی
شدن	چند از سیاه کاسه کنم قوتِ خویش جمع	به عہ از	راضی شدم چو خامه بقطع زبان خویش	یحیی کاشی
کردن	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	به عہ از	ولے چه سود که سررشته در رضای تو بست	حافظ شیرازی
گردیدن	شفائی راضی از بخت آنزمان گردد که تا محشر	از	بدستے ساغر و دستِ دگر زلف صنم گیرد	شفائی اصفهانی
گشتن	سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم	از	راضی از دادهٔ حق گشتم و راحت کردم	تاثیر اصفهانی

رام مطیع، و محکوم، و این مقابل توسن ست، و در هندی یکی از اسمار باریتعالی، و تبکرار مثل الله الله فارسیان با لفظ گفتن و زدن استعمال کنند ۱۲ بهار عجم

بودن	دل آرامیکه با من رام بود از من رمید آخر	با	نمی دانم کدان بیهوده رنج از من چه دید آخر	جعفر فراهانی
زدن	در دلبسکه هندو زده رام رام	در	بریده رم از طبع مرغان بام	طغرای مشهدی
ساختن	عاقبت رام سازمت بفسون	به	تو پری خوی و من پری خوانم	مسیح کاشی
شدن	در عالم مستی هم هرگز نشود رامم	به سہ با	با آنکه زخود رفت ست از من خود کی دارد	جویای کشمیری
کردن	گریه با من رام کرد آن دلبر بیگانه را	با به را	کے فتد صیدے بدامت گر نریزی دانه را	عیسی یزدی

عہ زمن راضی که خواهد شد که از من جان دهم شانی ۱۲ ثانی عہ بچه را اینقوم از یک بیرهٔ پان راضی کنند ۱۲ فوقی سہ میرم از هجر ندانم که بمن رام شوی ۱۲ خاری تبریزی للعہ با من نشوی رام مگر گردش چرخے ۱۲ مجد همگر

مصدر		صلہ		شاعر
گردیدن	تا رام نگردد بتو رم دیدہ غزالے	بہ با	دزدیدہ نگاہی کہ بمن کردندانی	عزت شیرازی
گشتن	شدہ ام سگ غزالی کہ نگشتہ رام ہرگز		نگسے زانگبینش نگرفتہ کام ہرگز	وحشی بافقی
گفتن	خود بخود ہستند چون با عاشقِ خودکام را	با	از چہ میگویند با خوبان ہندو رام رام	اشرف مازندرانی
یافتن	ز وصلم کام خواہی یافت آخر	از	زمان را رام خواہی یافت آخر	ناظم ہروی
ران عضوِ معروف ۱۲ بہار عجم				
فشردن ۱	شاہِ تمام حوصلہ با یکجہان شکوہ		بر پیلِ مست گشتہ سوار و فشردہ ران	سنجر کاشی
کشادن ۲	در آنجا سوی صحراران کشادند	در	بصید انداختن جولان کشادند	نظامی گنجوی
راہ طرز، و طریق، و روش، و رفتار، و قاعدہ، و مقام، و نغمہ، و نوبت، و مرتبہ ۱۲ بہار عجم				
آمدن ۳	تا دل شیفتہ از بزم تو مست آمدہ است	بہ	راہ اندیشۂ اغیار بہ بست آمدہ است	یقین کاشی
آموختن ۴	رہ آموزِ تو اندر کارہا روح الامین بادا		ہمہ شغل تو با نیکان و سالاران دین بادا	فرخی سیستانی
آوردن ش۵	ما ہیچ رہ آورد گر چشم نداریم	از ع۵	یاران ہمہ خواہیم کہ تشریف بیارند	غنی کشمیری

مصطلح

۱ ران فشردن، کنایہ از تیز کردن و برانگیختن چیزے عموماً، و اسپ خصوصاً ۱۲ بہار ۲ ران کشادن، کنایہ از سوار شدن، و راہ رفتن ۱۲ بہار ۳ راہ بہ بست آمدن، کنایہ از بند شدن راہ ۱۲ بہار ۴ راہ آموز، معروف ۱۲ ۵ راہ آورد، سوغاتی کہ از سفر آرند ۱۲ بہار

ع۵ پس رہ آوردی بیاور ہم ز خاک کوی او ۱۲ شرف شفروہ

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت	از	آنچنان کز دیدهٔ من راه خواب افتاده است	سلمان ساوجی
افتادن	ز چشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد	اندر به	مسلمانان کسی دیدست کاندر شهر راه افتد	خسرو دہلوی
افتادن	اگر چون قطره در دریاے کثرت راه ما افتد	در به بر	خیال دور گرد یار تنها میکند ما را	صائب اصفهانی
افگندن ۵۲	آن حرم قدس چو و الپس فگند	در	راه در اقصاے مقدس فگند	خسرو دہلوی
انجامیدن ۵۳	از پشت ره انجام به بینید که شه را		پیروزی و تائید و ظفر بر سر راه است	سوزنی سمرقندے
انداختن ۵۴	برکوچهٔ لب راه دگر خنده نینداخت	بر	تا خانهٔ چشم ز غمت گریه نشین شد	ظهوری ترشیزی
بردن ۵۴	گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب	به	من ببوی سر آن زلف پریشان بردم	حافظ شیرازی
بردن ۵۵	امشب ز شرم جانان ہر در دل گرفتم	به	راهے بدره نمیبرد چون حرف روستائی	ایما اصفهانی
بردن ۵۶	راهے که مرغ عقل بیکسال می برد	به در	در یک نفس جنون سبک بال میبرد	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ راه افتادن: غارت شدن راه، ازانکه دزدان بر سر جمعی ریزند و غارت کنند اما در عرف بمعنی مطلق زیان و خسارت استعمال یافته، و بمعنی وقوع راه حقیقت است، و بصله با در بر و در مستعمل و نیز کنایه از رایل شدن ۱۲ بهار ۵۲ راه افگندن در جاے، کنایه از راه رفتن ۱۲ بهار ۵۳ راه انجام، کنایه از ہر مرکب عموماً و اسپ خصوصاً ۱۲ بهار ۵۴ راه انداختن و راه بجاے بردن، باندک چیزے منتفع و کامیاب شدن ۱۲ بهار ۵۵ راه بدره بردن، کنایه از صورت معقولیت دا[illegible] ۱۲ بهار ۵۶ راه بردن، بمعنی راه رفتن و راه یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن[۵۱]	وزیر اندرین شمهٔ راه برد	اندر	نخست این حکایت بر شاه برد	سعدی شیرازی
بردن[۵۲]	غیر داغ جنون ز گمنامی	به	که دگر راه میبرد بسرم	نجات اصفهانی
بردن[۵۳]	راه بسر بردن	به		بهار عجم
برآوردن[۵۴]	نمائی بمن مردی اهل روم	به	رهِ کوره آتش برآری بموم	نظامی گنجوی
برداشتن[۵۵]	خویش را مرده در جهان انگار	از	راه از پیش پای خود بردار	ایما اصفهانی
برداشتن[۵۶]	چو لختی گشت و صید افگند تا چاشت	از به	از انجا سوئے بستان راه برداشت	خسرو دهلوی
بریدن	بیابان حرم راطی بپا کردم خطا کردم	به	بسر باید بریدن راه کوی دلربایان را	دانش مشهدی
بریدن[۵۷]	در عهد سبکدستی آن غمزهٔ خونریز		شمشیر تو آسوده تر از راه بریده است	صائب اصفهانی
بستن	فریاد که از شش جهتم راه به بستند	از	آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ راه بردن، راه رفتن، و راه یافتن ۱۲ بهار ۵۲ راه بسر کسے بردن، بسر وقت او رسیدن ۱۲ بهار ۵۳ راه بسر بردن، به آخر رسانیدن عمر لیکن در غیر راه هم آمده چون ایام، و عمر، و عهد، و عمارت بسر بردن ۱۲ بهار ۵۴ راه برآوردن بچیزے، بند کردن راه بسنگ وجز آن ۱۲ بهار ۵۵ راه پیش پاے برداشتن، ترک تلاش کردن، و غیرت گرفتن، و دیده دری بکار بردن ۱۲ مصطلحات، و بهار ۵۶ راه فلان جا برداشتن، راه رفتن ۱۲ بهار ۵۷ راه بریدن، معروف، و راه بریده، (باضافت) راهی که بسبب هنگامهٔ رهزنان مسدود باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن [۱]	سگِ من گرگ راه بند من ست		بلکه قصاب گوسفند من ست	نظامی گنجوی
پوئیدن [۲]	راه پوئیدن			بهار عجم
پیمودن	پای کوبان پیشو و زآوازهٔ طبلِ رحیل	عه راه	خویش را پیش از سفر چون راه پیما جمع کرد	[illegible]صفهانی
خفتن [۳]	راه ملکِ عشق راهِ خفته است		صد درازی خفته در پهنای او	ظهوری ترشیزی
خوابیدن	در بدست آوردن زلفش مر التقصیر نیست		این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را	صائب اصفهانی
خوردن [۴]	برمانده طیِّ مکان جهانست		در راه خوری نقش سمش گشته دهان	ظهوری ترشیزی
خواستن	پیش آن لب چون شکر راهِ سخن میخواستم	در	بوسه وارے جا در آن کنج دهن میخواستم	صائب اصفهانی
دادن [۵]	از کوچهٔ تنگے که خری میگذرد		ره دادن او نه از رهِ تعظیم ست	سحابی استرآبادی
دادن [۶]	راهم دهد چو فال سه برفتن ز دوستی	به از	با هر که مشورت کنم از اهل این دیار	قدسی مشهدی

مصطلح

[۱] راه بند، راهزن ۱۲ بهار [۲] راه پوئیدن، راه رفتن ۱۲ [۳] راه خفته، وراه خوابیده، راه دور و دراز ۱۲ بهار [۴] راه خوردن، راه بریدن بسرعت ۱۲ بهار [۵] راه دادن، گذاشتن راه برای کسے تا بگذرد ۱۲ بهار [۶] راه دادن فال، ومصحف، حسن ارتکاب امر مقصود از فال واستخاره معلوم کردن ۱۲ بهار

عه هیچو میل سرمهٔ عاشق راه پیمودی بچشم ۱۲ اثر عه چندان ره انتظار را پیمودم ۱۲ نظمی

سه مصحف ره عاشق ندهد جانب معشوق ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن مه۱	راه بحساب داشتن	به		بهار
داشتن مه۱	دل نهاد نفس جسم نمیشد صائب	به	دل سرگشته اگر راه بجاے میداشت	صائب اصفهانی
داشتن مه۱	نه غریب است این از نعمت آن یار خدای	به	این سخن راه نمونست و بده دارد راه	فرخی سیستانی
داشتن	گو برو و آستین از خون جگر شوے	در	هر که درین آستانه راه ندارد	حافظ شیرازی
داشتن مه۲	مردم چشم مرا باشد مدار از خون دل		گر نیاید کاروان بی توشه ماند راهدار	اثر شیرازی
داشتن	ره بدار همت دست تنگ ساغر نپسندد		آورده ام از شیشه بکف دستک دیگر	از بهار
دانستن	هم او راهدان هم فرس راهوار		زهے شاه مرکب زهے شهسوار	نظامی گنجوی
دانستن	بکوے میکده هر سالکی که ره دانست	به	در دگر شدن اندیشهٔ تبه دانست	حافظ شیرازی
دویدن مه۳	مشتاق ترا ساغرے آه کشیده ست		مجنون ترا سود سفر راه دویدست	تاثیر اصفهانی
رفتن مه۴	سخن بکرے ست تحسین سخندان چهره آرایش		ز راه کوه رفتن باشد او را خل بجایش	اشرف مازندرانی

مصطلح

مه۱ راه بحساب داشتن، و راه بجای داشتن، و راه بده داشتن، کنایه از صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار

مه۲ راهدار، کسیکه بحافظت راه از طرف حکام مامور باشد، و بمعنی رهزن، و مسافر نیز آمده ۱۲ بهار مه۳ راه دویده، (باضافت) سعی و تلاش بیفائده، چون کسے به سفر رود، و بے حصول مقصود برگردد، و آنرا بدسند سفر چه فائده دارد، گوید راه دویده ۱۲ بهار مه۴ راه کوه رفتن، لواطت کردن ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	چون رہ آدم بیچارہ بیکدانہ زدند	از	ما بصد خرمن پندار زرہ چون نرویم	رفتن
ضیائے اصفہانی	کہ رہرو از پیش پائے دیدن باز میداند		رہ ہموار پیش دوربینان این خطر دارد	رفتن
حافظ شیرازی	چون رہ آدم بیچارہ بیکدانہ زدند	بہ	ما بصد خرمن پندار زرہ چون نرویم	زدن ۱
//	چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند		جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ	زدن
//	کہ درمیان غزل قول آشنا آورد		چہ راہ میزند این مطرب مقام شناس	زدن
وحید قزوینی	زد چو مار زلف او راہ من بیچارہ را	را	تلخ شد منزل بکام خویش این آوارہ را	زدن ۲
والہ ہروی	باید رہ برشدن سپاری		زیر فلک آمدی بخواری	سپردن ۳
نظامی گنجوی	کہ از جوشش دل مغزش آمد برنج		چنان دیدہ در قاصدِ راہ سنج	سنجیدن ۴
//	بدارا سپرد آن گرانمایہ گنج		چو آمد فرستادۂ راہ سنج	سنجیدن

مصطلح

۱ راہ زدن، تاراج نمودن اموال مسافران، وگمراہ کردن آنہا، وسرود گفتن ۱۲ بہار

۲ راہ زدن مار، آن ست کہ بعضے از ماران خبیث در راہ باشند وآیندگان وروندگان را بزنند ۱۲ بہار ۳ راہ سپردن، مرادف راہ پیمودن، وراہ بریدن ۱۲ از بہار ۴ راہ سنج، تحقیق آنست کہ راہ سنج در اصل عبارت ست از کسیکہ نیک وبد راہ خوب دریافتہ سلوک کند، ومجازاً راہرو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن [۱]	راه بسر شدن			بهار
فروبستن [۲]	زمرد ز بهرنگی چتر شاه	از بر	برافعی خرامان فروبسته راه	ظهوری ترشیزی
فروکوفتن [۳]	فروکوب مستانه راه سماع		که دارد دلم دستگاه سماع	〃
کردن [۴]	ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز		وقت آنست که حافظ رهِ بغداد کند	حافظ شیرازی
کشادن [۵]	بکف عنان دو طوفان نگاه نتوان داشت		چو راه گریه کشادم درِ فغان بستم	کلیم همدانی
کشودن [۵]	راه کشودن			بهار عجم
کوفتن	چو از گام او بر ره کوفته		شود شکلهای مدور عیان	معز نیشاپوری
گذاشتن [۶]	مگر آوارگی راهی گذارد پیشِ من ورنه	در	چنان خود را نگردم گم که خضرم رهنمون گردد	ضیاء اصفهانی
گذاشتن [۶]	لعل سیرابی که کلکم بدست آورده است		از بدخشانِ دلِ پرخون برسم رهگذار	اثر شیرازی
گرائیدن [۷]	راهگرای			بهار عجم

مصطلح

۱ راه بسر شدن، بآخر رسیدن راه ۱۲ بهار ۲ راه فروبستن، مقابل راه کشادن ۱۲ بهار ۳ راه فروکوفتن، بمعنی راه کوفتن، وراه بریدن ست، وراه کوفته (باضافت) راهیکه در آن آمد و رفت کنند ۱۲ بهار ۴ راه کردن، راه سرکردن و این حذف بالمجازست ۱۲ بهار ۵ راه کشادن، وراه کشودن، مقابل راه بستن ۱۲ بهار ۶ راه پیش گذاشتن، رهنمائی کردن وراه گذار، سوغاتیکه از سفر آرند ۱۲ بهار ۷ راهگرای، راه رو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	دل میبرد امشب زمن آن ماه بگیرید	بر	وز دست شب تیره برو راه بگیرید	اوحدی اصفهانی
گرفتن ۲	میخواند اجل بر آستانت		بوسے بزنیم و راه گیریم	خسرو دهلوی
گرفتن ۲	بفرست کمال این غزلِ تر سوے تبریز		چون سیل شکست ره سرِ خا گرفتست	کمال خجندی
گستردن ۳	در آن ره چنان راه گستر براند		که وهم از پیش چند منزل بماند	سنجر خراسانی
نشستن ۴	راه نشین			از بهار
نشستن ۴	دلخواه که هست ماه خرگاه نشین		خورشید بود بکوے او راه نشین	آلهی همدانی
نشستن ۴	راه نشین			از بهار
نمودن	دلم را سوے تیغش خضر توفیق	به	بانگشت شهادت رهنمون ست	طالب آملی
نوردیدن ۵	بجولانِ اندیشهٔ ره نورد		زپهلو به پهلو شدم گرد گرد	نظامی گنجوی
نوشتن ۵	دستی که گرفته سر آن زلف چو شست		پاے که ره وصل نوشتی پیوست	خاقانی شیروانی

مصطلح

۱ راه گرفتن بر کسے، راه بستن بر کسے ۱۲ بهار ۲ راه گرفتن، و راه فلان جا گرفتن، کنایه از راه رفتن ۱۲ بهار ۳ راه گستر، هر مرکب عموماً و اسپ خصوصاً ۱۲ بهار ۴ راه نشین، گدائی که بر سر راه نشسته گدیه کنند و طبیبے که بر سر راه نشسته دارو ها فروشد، و کنایه از مسافر رهگذرے ۱۲ بهار ۵ راه نوردیدن، و راه نوشتن راه پیمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رای فکر و اندیشه ۱۲ بهار				
آوردن	باز آوردن کس نیاورد رای	به عہ	برون از خط خویش ننهاد پای	نظامی گنجوی
آمدن	بجنبید مر سام را دل زجای	به	بدیدار آن کودک آمدش رای	فردوسی طوسی
افتادن	به گلگشت گلستان رایش افتاد	به	بخدمت آسمان برپایش افتاد	کوثر همدانی
اوفتادن	مهد براهیم چو رای اوفتاد		بیم ره آمد دو سه جای اوفتاد	نظامی گنجوی
برانداختن	برانداز رای که یاری دهد		ازین وحشتم رستگاری دهد	؍؍
جستن	خلاف رای سلطان رای جستن		بخون خویش باید دست شستن	سعدی شیرازی
داشتن	زمانه نوشد و گیتی زسر جوانی یافت	به	امیر بر شدو اینک بباده دارد رای	فرخی سیستانی
دیدن	در رزم بجز تیغ زدن رای نه بینند	در	در بزم بجز دل ستدن کار ندانند	کافی همدانی
رفتن	روی تو بدید عقل را رای برفت		قدرت بچپید و سرو از جای برفت	کمال اصفهانی
زدن	دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان		چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری	حافظ شیرازی
کردن	گروی نهد شاه سوی شهر سپاهان	عہ	ور رای کند شاه سوی شهر نشاپور	معزی نیشاپوری
نهادن	چو این هرچه گوئی تو پاسخ دهم	به	بدیدار تو رای فرخ نهم	فردوسی طوسی
رایت نیزه ۱۲ بهار عجم				
افراختن	میکند خون در جگر باد خزان را همچو سرو	از سبب	رایت سبزی که از آزادگی افراختیم	صائب اصفهانی

عہ چنانکه بر صلۀ رای آوریم ۱۲ قاسمی گو نابای عہ کنون گر بباده دگر کرد رای ۱۲ لت فردوسی سہ بدولت زتو رایت افراختن ۱۲ قاسمی

شاعر		صله		مصدر
جبلی گرجستانی	راتیے از نشاطری افراشتیم	از	جامه از صابری بردوختیم	افراشتن
نظامی گنجوی	سر کوتوال از ذرآویخته	بر	بر آن ذرکه اورایت انگیخته	انگیختن
انوری ابیوردی	آن در هوا سایه او بیخ و بار ملک	در	چون در سواد ملک بجنبید رایتت	جنبیدن
معزی نیشاپوری	که شد به لون دگر عالمی بدیع آئین	بر	چه رایتیست که نسرین زدست بر کهسار	زدن
رضی نیشاپوری	کنون سرور نهادست بر سپهر سریر	براز به عه عه	کنون نشاط کشیدست بر فلک رایت	کشیدن

رایگان و رایگانی مفت، و آسان ۱۲ بهار عجم

خسرو دهلوی	زهے رایگان خوار بالانشین		گہ لقمه کوشش گہ سجده خواب	خوردن لہ
معزی نیشاپوری	بد اندیش تو جان دهد رایگانی		جنون رایگانے دهد زر و گوهر	دادن

فصل بار

رابط بر بستن ۱۲ بهار عجم

واله هروی	بیگانه کرد الفت گیسو بریدهٔ	به	ربطی بدختر رزش افتاد از منش	افتادن
کلیم همدانی	زین بیشتر این رشتهٔ شوریده سرے داشت	از	آشفتگی زلف تو ربط از سخنم برد	بردن
طالب آملی	ازان در خواب هم با سایهٔ شادی جدل دارد	با از	دلی دارم که با غم ربط از روز ازل دارد	داشتن
آل امید عظیم آبادے	مسوزان ای جنون این شعلهٔ زنجیر بر پا را	بر	مباد ا ناله ربط داغهای دل زند برهم	زدن

مصطلح لہ رایگان خوار، مفت خوار ۱۲ بهار

عه کشید ند رایت ز میدان جنگ ۱۲ قاسمی   عه در دگر باره بروم اندر کشے رایات خویش ۱۲ رضی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
ربع بالفتح، منزل ۱۲ بهار عجم				
زدن	ای نسیم حضرت سلمی خدا را تا بہ کی		ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم	حافظ شیرازی

فصل تا

رتبه بالضم، پایه، و منزلت ۱۲ بهار عجم				
افزودن	رتبۂ کرار را افزود دوش مصطفیٰ		گر دجا بر آسمان شیر غرین صفدری	آزاد بلگرامی
داشتن	کوه ماران بہ کمر لعل بدخشان دارد		اینقدر رتبہ کجا تخت سلیمان دارد	صائب اصفهانی
دانستن	ز شاهان سخن رس رتبۂ افکار صائب را		بغیر از شاه والاجاه ایران کس نمیداند	״
رسیدن	خواهی که ترا رتبۂ ابرار رسد	را	مپسند که برکس ز تو آزار رسد	سحابی استرآبادی
گرفتن	گر به گفتار توان رتبۂ کردار گرفت	بہ / از	صائب از خوش سخنان خامۂ من در پیش ست	صائب اصفهانی

فصل جیم تازی

رجوع بازگشتن ۱۲ بهار عجم				
افتادن	کاش فتد ز اوج عروجت رجوع	از	باز کند نور جمالت طلوع	ملا جامی
داشتن	زلفت بہ پریشانی من داشت رجوع	بہ	جمع آر دگر طره بر آشفتم و رفتم	ظهوری ترشیزی
نمودن	بسا بر ابواب و فصول و فروع و اصول	بہ	آن کتاب معانی نصاب رجوع نمود	نصیر همدانی

ع کنون کہ رتبۂ حکمت گرفت شعر از من ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
رجحان بالضم				
دادن	پرے رامی کند بر روے بالے	بر[ع] به	مے رامی دہد رجحان لبنالے	ناظم ہروی
نمودن	رجحان[عه] بلطرف تو بدایشان نماکہ ہست	به	زیرنگین طبع تو ملک سخنوری	لااعلم
فصل حاء				
رحم و رحمت بالفتح، مہربانی ۱۲ بہار عجم				
آمدن	چنانش برو رحمت آمد زدل	بر به از	کہ بسرشت بر خاکش از گریہ گل	سعدی شیرازی
آمدن	رحم می آید مرا بر بلبلِ آن بوستان	بر[سه] به	کز نزاکت ہاے گُل فریاد نتوانست کرد	صادق گیلانی
آوردن	عجب گر تو رحمت نیارے برو	بر	کہ بگریست دشمن بزارے برو	سعدی شیرازی
آوردن	ای مرہم شکستہ دلان التفاتِ تو	بر	رحم آر بر فغانی افگار اندکے	فغانی شیرازی
برافتادن	تظلم برآورد و فریاد خواند		کہ رحمت برافتاد و شفقت نماند	سعدی شیرازی
بردن	نوازندہ تر زان شد انصاف شاہ	بر	کہ رحمت برد خاصہ بر بیگناہ	نظامی گنجوی
بردن	انچہ رحم از دل برد تاثیر فریادِ منست	از	وانچہ نسیان آورد خاصیت یاد منست	نظیری نیشاپوری

ع رجحان برآب خضر دہم آب دیدہ را ۱۲ عزت شیرازی عه این شعر از جملہ قطعۂ فضلاے کاشان ست کہ در زمان اباقاخان ابن ہلاکو خان بہ مجد ہمگر شیرازی نوشتہ اند ۱۲ سه زانچہ پیش آمد مرا در آشنائیہاے او + رحم می آمد بحال مردم بیگانہ را ۱۲ صحتی

مصدر		صله		شاعر
بودن	رحمت حق باد بر ارواح خاقانی که گفت	بر	اولت سکبا دهند از چهرهٔ آنگه شوربا	علی خراسانی
جستن	دل و دینم بغارت میبرد یار این سزاے آن	از	که رحم از چشم مست غمزهٔ ترکانه می جوید	ثنائی مشهدی
خوردن	لاله ام پژمرده می گردم اگر بیجا شوم	بر	رحم بر داغم خور و بگذار در صحرا مرا	رفیع قزوینی
دادن	رحمی بده خدایا آن نازنین جوان را	را	یا طاقتی و صبرے این پیر ناتوان را	ملا جامی
داشتن	توئی که رحم نداری وگرنه بر حالم	بر ع به عه	ببین چه سوز و گداز ست شمع بالین را	ثنائی مشهدی
داشتن	یکدم بمراعات دلم گرم نداری	را	یکذره مرا رحمت آزرم نداری	فتوحی مروزی
درآوردن	رحمی بدل در آر که جاے ترحم ست	به		فغانی شیرازی
فرمودن	درت کعبه ست ما ارباب حاجت رحمتے فرما		رخت عید ست ما زندانیان آزاد کن ما را	شاهی سبزواری
فشاندن	امروز بر شهنشه رحمت همی فشاند	بر	هم در بهشت رضوان هم بر سپهر اختر	جعفر نیشاپوری
کردن	از فضولیهاے خود صائب خجالت می کشم	بر ص	منکه باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا	صائب اصفهانی
کردن	گرد سر تو گشتن و مردن گناه من	بر سعه به ص	دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست	نظیری نیشاپوری

رحیل کوچ کردن، وبجاے رفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو در لشکر دشمن آرے رحیل	در	بمرغان کشتی فیل و اصحاب فیل	نظامی گنجوی

ع نه رحم بدل امیدوار من داری ۱۲ اولی دشت بیاضی عه هیچ رحمے نه برادر به برادر دارد ۱۲ حافظ س رحمتی بر اشک مردم زاد میبایست کرد ۱۲ سلمان سعه بر آن اندام نازک رحم کن بند قبا بکشا ۱۲ صائب ص گاهے رحمے به حنا باید کرد + که فتاد دست بپا از دستت ۱۲ شوکت اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
معزّ نیشاپوری	بجام داد فلک روشنایئے قندیل		رسید عہد ہمایون و روزہ کرد رحیل	کردن

فصل خاء

رُخ بالضم، رخسار، و رخساره، فرق در ہر دو آن ست کہ اطلاق رخ بر تمام چہرہ کنند برخلاف رخسار کہ ترجمۂ خدست بمعنی رخ مستعمل مے شود و این مجاز بود ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	رخِ ما سنبلِ آن سرو سہی بالا برد		راہ ما غمزۂ آن ترک کمان ابرو زد	بردن ۱
واله ہروی	یار بازتنگدلان رخ کہ سوے صحرا کرد	بہ	پیرہن بر تن خار و خس وادی تنگست	کردن ۲
خسرو دہلوی	چون دید توان آن رخ گلفام گرفتہ		خونم مخور ای دوست کہ این بادہ غم آرد	گرفتن ۳
واله ہروی	چون رُخِ خویش زاعلی نہد اندر اسفل	از اندر	قطرۂ رخت سفر بندد اگر از کفِ ابر	نہادن ۴

رخت بالفتح، کالا، و متاع ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
طالب آملی	غبار آرزو خیزد ہم از دامان نسیانش	بر	دلی دارم کہ چون رختِ فنا بر محشر افشاند	افشاندن
صائب اصفہانی	در رہِ سیلِ حوادث رخت خواب افگندہ ایم	در	دور بینان در فراز کوہ میدارند وما	افگندن ۵

مصطلح

۱ رخ کسے بردن، آبروی او ریختن ۱۲ بہار ۲ رخ کردن بچیزے، متوجہ شدن ۱۲ بہار ۳ رخ گرفتن، رو پوشیدن و محجوب شدن، و پردہ بر رو گرفتن، ۱۲ بہار ۴ رخ نہادن بچیزے، متوجہ شدن بچیزے ۱۲ بہار ۵ رخت افگندن درجاے، قرار گرفتن، و اقامت کردن ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	کہ عصمت را ببازار افگنم رخت	به	بر آن میدارم این چاره گر بخت	افگندن [۱]
نظامی گنجوی	کہ دارنده را بر در افگنده رخت	بر	چراغون نگریم بر آن تاج و تخت	افگندن
ثنائی مشہدی	لیک این جامہ قضا دوخت ببالا دلم	را	سرورا گردگران رخت تنا بافته اند	بافتن
فردوسی طوسی	فرود آمد از تخت و بربست رخت		چو گشتاسپ را دادلہراسپ رخت	بربستن [۲]
کمال خجندی	سر بازار دگر میطلبد دانستم	از	رخت برچید زسودا کے من آن عشوہ فروش	برچیدن [۳]
نظامی گنجوی	نسب نامہ خود بہ بہمن سپرد	از	گر اسفندیار از جہان رخت برد	بردن [۳]
از بہار			رخت بیرون بردن	بردن [۴]
خسرو دہلوی	کہ وفا رخت ازین دکان بر داشت	از	ترک سودائے خام کن خسرو	برداشتن [۴]
مفید بلخی	زداغ بستہ بر پشت سخت می بندم	از	برنگ غنچہ زکوئے تو رخت می بندم	بستن
عالی شیرازی	ہر چہ تمامتر بخانہ آن گرسنہ چشم درآمد		رخت سلام علیکم پوشیدہ بہ طمطراق	پوشیدن [۵]
ظہوری ترشیزی	کہ رخت شنیدن برون ریخت گوش		مکن شکوہ گر در جوابم خموش	ریختن

مصطلح

[۱] رخت ببازار افگندن، معروف ۱۲ بہار [۲] رخت بربستن، و رخت از جہان بردن، کنایہ از مردن ۱۲ بہار

[۳] رخت برچیدن و برداشتن، بیک معنی ست ۱۲ بہار [۴] رخت بیرون بردن، مردن ۱۲ بہار [۵]

رخت سلام علیک، و رخت سلامی، لباسے کہ برائے رفتن دربار در برکنند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ریختن ۱	مریز از سادگی رخت اقامت در گذرگاهی	در از	که آتش زیر پا از لاله باشد کوهسارش را	صائب اصفهانی
زدن	ستون علم جامه در خون زده	از	نجات از جهان رخت بیرون زده	نظامی گنجوی
کشادن ۱	گرد سفر از چهرهٔ ما شسته نگردد	به	تا رخت چو سیلاب بدریا نکشائیم	صائب اصفهانی
کشیدن	بسان شیشهٔ خالی دماغ ما خشک ست	به	کلیم رخت ببازار میفروشان کش	کلیم همدانی
کشیدن	اشک گرمم چون زبانها مور رخت بر جیحون کشید	از بر	راز داران صدف را آب گوهر در بسوخت	طالب آملی
کشیدن	بنزدیکی ساحل چون رسیدیم	از بر	ز دریا رخت بر صحرا کشیدیم	سلیم طهرانی
کشیدن ۲	بدان رسید که دور از درت هلاک شویم	به	کشیم رخت بزیر زمین و خاک شویم	لسانی شیرازی
کشیدن	آتش از خوی تو گر رخت بصحرا نکشد	به	داغ بر دل که نهد لالهٔ صحرائی را	خالص اصفهانی
کشیدن	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش	از	بیرون کشیده باید ازین ورطه رخت خویش	حافظ شیرازی
نهادن ۲	شنیدستم که محمود جوان بخت	بر	چو وقت آمد که بر صحرا نهد رخت	خسرو دهلوی
نهادن	دگر رخت ازین خانه بر در نهادیم	از بر		اوحدی اصفهانی
نهادن ۳	طمع را رخت بر ره نه چو سیل در گذر یابی	بر	هوس را گردنی بر کش چو تیغ بر فسان بینی	واله هروی

مصطلح

۱ رخت ریختن و کشادن در جای، قرار گرفتن، و اقامت کردن آنجا ۱۲ بهار ۲ رخت بزیر زمین کشیدن، و بصحرا نهادن مردن ۱۲ بهار ۳ رخت براه نهادن، قرار گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

رخصت بالضم، اجازت ۱۲ بهار عجم

مصدر	مصرع	صله	مصرع	شاعر
خواستن	ز صاحب خانه رخصت خواست در دم	از	بعزم خانهٔ خود شد مصمم	ناظم هروی
دادن	کیم که دست مراد دولتِ حضور دهد	از عه به، در عه به	خوشم که رخصت نظاره ام ز دور دهد	شفائی اصفهانی
داشتن	رفت ولی زحمت پایے نداشت		جست دلی رخصت جائی نداشت	نظامی گنجوی
ستاندن	تا نستانیم رخصت از پروانه	از	در خانهٔ خود چراغ روشن نکنیم	کلیم همدانی
کردن	تا نکشد بدام او تهمت بال و پر زدن		مرغ دلم در آشیان رخصت بال و پر کند	طغرای مشهدی
گرفتن	باز براق از دم او جان گرفت	به از لله	سوی زمین رخصت جولان گرفت	وحید قزوینی
یافتن	ندارم طالع بلبل نیابم رخصتِ شاخی		مگر چون نکهت گل آشیانی در هوا بندم	نصیرای همدانی

رخنه سوراخ دیوار، وجز آن ۱۲ بهار عجم

مصدر	مصرع	صله	مصرع	شاعر
آمدن	رخنهٔ منقار بلبل زود می آید بهم	به	هست اگر این چاشنی با خنده چون گلپوش گل	صائب اصفهانی
آوردن	یاجوج وار هر یکے با تیشهٔ زبان	با به	آورده اند رخنه لبد سکندری	طالب آملی

عه رخصت نمی دهد بتماشاے ماه نو + میل نظارهٔ خم ابروے او مرا ۱۲ فغانی شیرازی عه رخصت یک جلوه ده در باغ نزد خویش را ۱۲ شفائی سه رخصت اشکی بچشم گوهر افشان می دهم ۱۲ اشرف مازندرانی لله امشب زیار رخصت آہے گرفته ایم ۱۲ شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چون زد و مصراع کند ابروان	در عه	رخنه فتد در دل پیر و جوان	ملا جامی
افگندن	ناله جانکاه عاشق رخنه در کوه افگند	در به از عه	بشکن این شیون فغانی کز دلم پرکاله خاست	فغانی شیرازی
انباشتن	رخنهٔ دیوار را که از پریدن برجها	به	بهم رسیده بود با آنها انباشتند	عالی شیرازی
بستن	لیک نیارند بمکر و حیل	به	بستن آن رخنه که آرد اجل	خسرو دهلوی
دادن	درین زمان که بزرگان پناه کس نشوند	از به	ندانم از چه بجود داده اند رخنهٔ عار	اثر شیرازی
رسیدن	رخنهٔ دیوار را که از پریدن برجها	از به	بهم رسیده بود با آنها انباشتن	عالی شیرازی
زدن	مزن رخنه در خاندانِ کهن	در	تو در رخنه باشی دلیری مکن	نظامی گنجوی
شدن	این ست کز و رخنه لکاشانهٔ من شد	به از	تاراج گر خانه و ویرانهٔ من شد	وحشی بافقی
کردن	رخنه در سد سکندر میکند اقبال حسن	در	در برآے یوسف از دیوار پیدا می کند	صائب اصفهانی
گرفتن	گل لگلشن بسکه از اشکم فراوان شد کلیم	از به سه	بلبل از گل رخنهٔ دیوار بستان را گرفت	کلیم همدانی
ماندن	هر یک رهست سوئیتو غمگین دل مرا	از بر	این رخنه‌ها که بر تنم از تازیانه ماند	فغانی شیرازی
یافتن	شکر ایزد که ازین باد خزان رخنه نیافت	از	بوستانِ سمن و سرو و گل و شمشاد ت	حافظ شیرازی

رخش اسپ ۱۲ برهان

برانگیختن	برانگیخت رخش و برآورد تیغ	به للعه	زجا بردان کوه را بید ریغ	قاسمی گونابادی

عه زآب دیده هر آن رخنه کافتدم در چشم ۱۲ خسرو عه ہمچو جرس فگنده ام رخنه بچرخ سنگدل ۱۲ حزین سه این رخنه را بنبه گرفتم چو راه گوش ۱۲ مفید بلخی للعه بخاک کشتهٔ خود رخش اگر برانگیزی ۱۲ حاتم کاشی

مصدر		صلہ		شاعر
تاختن	چو رخش کینہ بتازی بروزگار نبرد	بہ	کہ گر تخت شہی بر سپہر بنشانے	عرفی شیرازی
راندن	زمانہ جمع کند شش جہت بیک جانب	بہ	اگر تو رخش حکومت بیک جہت رانی	”
کشیدن	بخت آن کو کہ کشم رخش و سوارش سازم		دل جنیبت کش و جان غاشیہ دارش سازم	وحشی بافقی
فصل دال مہملہ				
رد بازگردانیدن، دفع، واستفراغ، مجازاً ۱۲ بہار عجم				
زدن	کسیکہ رد زدۂ تست روز حشر اورا		شفاعت ہمہ پیغمبران ندارد سود	بدر چاچی
ساختن	زدند این رقم بر من از نیک و بد		کہ خواہد مرا ساخت عرض تو رد	ظہورے ترشیزی
شدن	گر از درگہ ما شود نیز رد	از	پس آنگہ چہ فرق از صنم تا صمد	سعدے شیرازی
کردن	ناز ردکردۂ[ع] انداز فسون ساز تو بود		یوسف آن غمزہ کہ در کار زلیخا میکرد	علوی مومن فتح آبادی
کردن	اے آنکہ خاطر تو ہمہ فکر بد کند		ہر رطب و یابسی کہ شنیدست رد کند	اشرف مازندرانی
ردہ رستہ، وصف ۱۲ بہار عجم				
شدن	پے دیوار ایمان بود کار رشش	از	ولی شد چار ردہ از چار یارش	ملا جامی
کشیدن	شدہ بسکہ لشکر کشیدہ ردہ		ز آہن چہ سوہان زمین آجدہ	وحید قزوینی
فصل زاء معجمہ				
رزق بالکسر، روزی ۱۲ بہار				
تراشیدن	می تراشم رزق خود چون ماہ از پہلوی خویش	از	سیلیم تا ہست ممکن حفظ آب روی خویش	صفائے اصفہانی

ع کہ این ردکردۂ درگاہ عشقت ۱۲ ثنائی

مصدر		صله		شاعر
جستن	رزق ہر چند بیگمان برسد	از	شرط عقلست جستن از درہا	سعدی شیرازی
رسیدن	رزق ہر چند بیگمان برسد	از	شرط عقلست جستن از درہا	〃
رزم بالفتح، پیکار ۱۲ بہار				
آوردن	برانم میا ورکہ عزم آورم	با به	بهم پنجگی با تو رزم آورم	فانی گوناباری
افگندن	پسند آمدش گفت اینک سپاه		سواران رزم افگن و کینہ خواہ	فردوسی طوسی
برانگیختن	برانگیخت رزمے چو بارندہ میغ		تگرگش زپیکان و باران زتیغ	نظامی گنجوی
خواستن	قبا دانگہ آمد بنزدیک شاہ		بگفت انچہ بشنید ازان رزم خواہ	فردوسی طوسی
دیدن	زآہنگران کاوۂ پرہنر		بہ پیشش یکے رزم دیدہ پسر	〃
راندن ۱	چو رزم راندہ بر کار خویشتن یکچند	بر	بہ بزم نیز طرب جو کام خویش بر آن	معزی نیشاپوری
زدن	منوچہر با قارن رزم زن		برون آمد از بیشۂ نار دن	فردوسی طوسی
ساختن	گر پسرم راز جوانی و ناز		عزم بر آن شد کہ شود رزم ساز	خسرو دہلوی
فصل سین				
رستخیز قیامت ۱۲ بہار عجم				
آوردن	چین ابرو یتو بر من رستخیز آرد فکیف		روز ہا شد تا نفرمودی سلام را جواب	انوری ابیوردی

مصطلح ۱ رزم راندن، ظفر یافتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	میخواست رستخیز زعالم برآورد	از	آن باغبان که تربیت این نهال کرد	ضمیر صفاهانی
برآمدن	در افتاد دارا بآن زخم تیز	از	زگیتی برآمد یکے رستخیز	نظامی گنجوی
برانگیختن	درین سو سکندر بشمشیر تیز	از به	برانگیخته از جهان رستخیز	"
برخاستن	نهال مهر نشاندم بدل چه دانستم	به	که رستخیز جهانم زخانه برخیزد	اهلی شیرازی
شدن	دادازان سلطان که هر جا خیمه بیداد زد		رستخیزی شد کز از خاک شهیدان ناله خاست	ثنائی مشهدی
رستگاری بالفتح، رهائی ۱۲ بهار عجم				
دادن	که زور آورد چون تو یاری دهی	از عه	که گیرد چو تو رستگاری دهی	سعدی شیرازی
داشتن	بمردن هم ندارد رستگاری عاشق مسکین	به	دلا این نکته ات معلوم از مجنون شود روزے	فغانی شیرازی
رسم بالفتح، روش، و آئین، و مجازاً راتبه، و وظیفه ۱۲ بهار عجم				
آمدن	بیش ازین رسم میانداری نمی آید زمن	از	در دکان خود فروشی چند دلالی کنم	تاثیر اصفهانی
آموختن	و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت	را	هم تواند کرمش داد من مسکین داد	حافظ شیرازی
آوردن	چشمت که ریخت خون من و قصد خاک کرد	در عه	ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد	آصفی شیرازی
برافتادن	پرسیدن یاران کهن رسم قدیم ست	به از عه	چونست کاین رسم به عهد تو برافتاد	کمال خجندی

عه زجاه دلکشان رستگاریش داد ۱۲ نظامی عه عشق تو در عجم آورد یکے رسم دگر ۱۲ معزی عه رسم مردان دیگر از اولاد آدم برفتند ۱۲ آذری

مصدر		صله		شاعر
برافگندن	همت تو برفگند رسم گرفتن چنانکه		دست نگرد دگر رنگ شان از حنا	ثنای مشهدی
برانداختن	وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی	از	بیفشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت	حافظ شیرازی
برخاستن	سحاب جود تو مانند قطره از زر و سیم	از	که عطای تو رسم شمار برخیزد	ثنای مشهدی
برداشتن	در آن مکان که تو از راه قدر بنشستی	از	زمانه رسم گسستن از آن مکان برداشت	″
بردن	نی اضطراب کرده بدل جای نه سکون	از	کز زلف بیقرار تو رسم قرار برد	واله هروی
بودن	مکتوب گاه گاهی رسم بود از کلک گوهربار تو	از	منسوخ کرد آن رسم هم کم لطفی بسیار تو	فضل اردستانی
پرداختن	برنگ رسم پردازان تکلف میکنم بیدل		وگرنه معنی الفت عبارت را نمی تابد	بیدل عظیم آبادی
جستن	چو سال آمدش شش چون سرو می رست		رسوم شش جهت را باز می جست	نظامی گنجوی
داشتن	بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار		حاشا که رسم جور و طریق ستم نداشت	حافظ شیرازی
داشتن	همان رسم دیرینه بر جای داشت	بر	علمهای پیشینه بر پای داشت	نظامی گنجوی
دانستن	نه پنداری که چشمش رسم عیاری نمیداند		نماید آنچنان خود را که پنداری نمیداند	جامی اصفهانی
دیدن	همان رسمها کز پدر دیده بود	از	نمود آنچه رایش پسندیده بود	نظامی گنجوی
زدودن	چو شاه از جهان رسم آتش زدود	از	برآورد ز آتش پرستنده دود	″
شکستن	سر دو چشم تو گردم که گاه لطف نگه		چو جود شاه جهان رسم انتظار شکست	ثنای مشهدی
گذاشتن	بردیم داغ شوق تو بر سینه یادگار	به	رفتیم و رسم عشق بعالم گذاشتیم	″
گرفتن	آفتاب دین پیغمبر محمد بن حسین	در از	آنخداوندیکه در دین رسم پیغمبر گرفت	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
نمودن	آمد شرف براه سگان تو جان سپرد	به	رسم وفا بمردم عالم نمود و رفت	شرف قزوینی
نهادن	فریاد کرد کار فغانی که در وفا	در	رسمی چنان نهاد که نتوان ازان گذشت	فغانی شیرازی
یافتن	روز وصلم هست کوتاه و شب هجرم دراز	از	کز دم سردم جهان رسم زمستان یافتست	خسرو دهلوی

رسن بالتحریک، ریسمان که بآن چیزها را می بندند ۱۲ بهار عجم

باختن ۱	پای رسن باز که گردد براه		که برسن بر رود از روی چاه	خسرو دهلوی
پیچیدن ۲	رسن پیچ از دلو آن چرخ اخضر		نگون عکسی از جام آن مهر تابان	احسنی خوانساری
تابیدن	براوج جنابت نرسد پیچ کمندی		بیهوده رسن تاب خیال اند فغانها	بیدل عظیم آبادی
تاختن	که این را که آنرا رسن ساختی	از	خطر بین کز آنسان رسن تاختی	نظامی گنجوی
تافتن ۳	خصمت آمد تبه و خوار ز رفعت طلبی		مه در چرخ برایش چه نکو تافت رسن	ظهوری ترشیزی
ساختن	که این را که آنرا رسن ساختی		خطر بین کز آنسان رسن تاختی	نظامی گنجوی
گسستن	رسن گسستن			بهار عجم
گسیختن	شد یوسف آنکه رشتهٔ حب الوطن گسیخت		آمد برون ز چاه کسی کین رسن گسیخت	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ رسن باز، مرادف ریسمان باز، و دار باز که در عرف هند نٹ گویند ۱۲ بهار ۲ رسن پیچ، چرخی که رسن دلو برآن پیچیده می شود ۱۲ بهار ۳ رسن تافتن، فکر بر اصل کردن برای هلاک یا تخریب کسی ۱۲ بهار

ع زغمزهٔ تو گرفتست رسم دیده دری ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
رسوا فضیح، وفاش ۱۲ بهار عجم				
بودن	پیش ازین بر گرد شمع چنین رسوا نبود	از	این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت	صائب اصفهانی
ساختن	محتسب گوی بجاه روزه جام می شکست		آن شکست جام را رسوای خاور ساختند	خاقانی شیروانی
شدن	چه خیالست که دیوانه و شیدا نشویم		بوی شکلم محالست که رسوا نشویم	صائب اصفهانی
کردن	آن به که لب از خواهش الماس به بندم	ع از	رسوا نکنم داغ نمک خوارهٔ خود را	طالب آملی
گردیدن	ز صبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا	از به	اگرچه ساز دخصمت شب سیاه پرده	ایمای اصفهانی
گشتن	بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم		سگ کویت به فغان آمد و رسوا گشتم	محتشم کاشی
ماندن	گله زین سوختگی با که کنم چون جز دل		نیست سوزنده کسی بر من رسوا مانده	خسرو دهلوی
نمودن	چنان رسوا نمودم تقوی دیرینهٔ خود را		که گردم ریش قاضی خرقهٔ پشمینهٔ خود را	آرزو اکبرآبادی

فصل شین

مصدر		صله		شاعر
رشته بالکسر، ریسمان ۱۲ بهار عجم				
بریدن	بگسستن از تو مخلص نگسلد مهر	به	به تیغ این رشته را نتوان بریدن	مخلص کاشی
پیچیدن ۱	بسکه بیماری عشقم به رگ جان پیچید	به	ساعدم رشته بانگشت طبیبان پیچید	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ رشته بر انگشت پیچیدن، چون چیزی را خواهند که فراموش نشود و هر وقت بیاد باشد، این عمل میکنند خواه انگشت خود باشد یا انگشت دیگری، و مطلق یاد داشتن ۱۲ بهار

ع رسوا کند ز شکوهٔ داغ جگر مرا ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
پیوستن	رشتهٔ دست و زبان بریکدگر پیوسته است	بر	از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز	شفیع مازندرانی
بستن	باز دل خود را بدام دلبران ساده بست	در	رشتهای بندگی در گردنِ آزاده بست	ثنائی مشهدی
بستن ۱ه	غافل مشو ز مرگ که در چشم اہل ہوش	به	موی سفید رشته بانگشت بستن ست	صائب اصفهانی
بستن	شرطے نموده ام بتو یا دست یا دامن	به	این رشته بسته است ابیال و پرم ہنوز	اسیر شهرستانی
تافتن	تافت جهان رشتهٔ صبح از سپهر	از	دوخت بسے جبهٔ مشکین زمهر	خسرو دهلوی
داشتن ۲ه	رشته در دست خواب و خورداشتن	در		بهار عجم
رستن ۳ه	رشته رستن			″
رشتن ۳ه	از خرقه تنت دید کمال آن مه میگفت	در	این رشتهٔ باریک درین خرقه که رشتست	کمال خجندی
ریختن ۴ه	ریخت بسے رشتهٔ در ثمین		گشت بیک رشته سر رشته زمین	خسرو دهلوی
ریسیدن	رشته ریسیدن			بهار عجم
زدن ۵ه	چو عزم جهان گشتن آغاز کرد		بر رشته زدن رشتها ساز کرد	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ه رشته برانگشت، و بچیزے بستن، مرادف رشته برانگشت پیچیدن ۱۲ از بهار ۲ه رشته در خواب و خورداشتن، کنایه از خصلت بهیمی داشتن ۱۲ بهار ۳ه رشته رستن، و رشتن، و ریسیدن، ریسیدن پشم و پنبه و مانند آن ۱۲ بهار ۴ه رشتهٔ دُرِ ثمین ریختن، کنایه از گوهر ثمین ریختن ۱۲ بهار ۵ه رشته زدن، پیمودن زمین به جریب، و هموار کردن، و مستقیم ساختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	هر موی فغانی رشتهٔ زنار شد		تا بنای عهد با آن نامسلمان زاده بست	فغانی شیرازی
کشادن	لعل تو در خنده شد رشتهٔ پروین کشاد		جرعِ تو سرمست گشت ساغر عهد شکست	انوری ابیوردی
کشیدن	زبخیه زخم کهن پاره میکند زنجیر	به	کدام رشته بسوزن کشیده اند امروز	صائب اصفهانی
گسستن	تا چو سوزن رشتهٔ الفت گسستم از جهان	از	سر برون از یک گریبان با مسیحا میکنم	غنی کشمیری
گسستن	رشتهٔ عشق چو بگسست فغان خاموشی ست		تار طنبور چو ببرید صدایش ببرد	قاسم مشهدی
گسیختن	خواهد گسیخت رشتهٔ طاقت ز پیچ و تاب	از	دیگر کلیم آرزوی آن میان بس ست	کلیم همدانی
رشح و رشحه آب که از جای تراوش کند و بجای چکد ۱۲ منتخب				
افشاندن	بیا ای پری نام ساقی لقب	به عـه بر	بمن برفشان رشح جام طرب	ظهوری ترشیزی
بردن	برد رشحی گر از بحر دلم بر	از	شود در گوهر معنی شناور	ناظم هروی
رساندن	رشحه از آن باده بجامی رسان	به از	رونق نظمش بنظامی رسان	ملا جامی
ریختن	درین چمن ز طراوت اگر فتیلهٔ عنبر بدعوی خوارگی ز بنفشه نخیزد		مشکل که برشحه ریزی ز طوب خوی بت سخن خجلت ز منکران چنین نشانند	ظهیرا تفرشی
فتادن	به نیم جرعه شورست در دلم گوئی	از به	کز آن لب نمکین رشحه فتاد بجام	عرفی شیرازی
رشک بالفتح، غیرت ۱۲ بهار عجم				
آمدن	مرا بر اختر اقبال ساغر رشک می آید	بر از	که در هر گردشی جان دگر میگیرد از مینا	صائب اصفهانی
افزودن	تو چنین غیر طلب عشق چنین رشک افزا		خود بگو چون ز غم عشق تو رسوا نشوم	مولانا زاجری

عـه فغانی از و رشحه بر بال زاغ ۱۲ ظهوری   عـه ز دل رشک آیدم چون بگذرد در دل خیال او ۱۲ حامدی

مصدر		صله		شاعر
بردن	هرکس ز صحبت تو نصیبے برد بقدر	را عہ به عو بر عیہ	من نیز بے نصیب نیم رشک مے برم	کاکا قزوینی
بودن	برحسابی رشک دار د مدعی خوش صحبتی ست	بر	رشک می بود ست بر حسرت کش دیدار هم	حسابی نطنزی
خوردن	رشک رقیب مے خورم لیک عرض نمی کنم		بالب خنده خیز او دیده گریه زای را	ظهوری ترشیزی
دادن	رشک از همه کس داد تمنا ے تو مارا	از	در دوزخی انداخت تماشا ے تو مارا	ثنائی مشهدی
داشتن	مے نوش با رقیب که هرگز نداشتم	از بر عیہ للعہ	رشک از کسیکه خون دلش در ایاغ نیست	”
شدن	زمین قدوش خراسان زمین	از	شد از خرمی رشک خلد برین	قاسمی گونابادی
فرمودن	کنون از قرب خصمم دل نهاد آتش غیرت		چنان پهلو نشینے رشک فرمائیکه من بودم	شفائی اصفهانی
کردن	بسکه در هجر بتان دلگیرم از وضاع خویش	بر	صد قیامت رشک بر جان خموشان میکنم	علی خراسانی
کشتن ؎	مرحمت هاے درد اگرانیست		میشود رشک کُش دوا ے چند	ظهوری ترشیزی
گشتن	گشت رشکم ماتم از بهرکه میداری بگو		شدهٔ بر نخل سرو از مشکناب افگندهٔ	ادهم کاشی
رشوت بالکسر والضم، انچه برای کارسازی ناحق بکسی دهند ۱۲ بهار عجم				
خوردن	انچه ز دستِ تو دهن می خورد		رشوت آسایش تن مے خورد	خسرو دهلوی

مصطلح ؎ رشک کش، آنکه از رشک کُشته شود ۱۲ بهار

عہ فرشته رشک برد مجلس شراب مرا ۱۲ فغانی عہ صد رشک می برم بد باغ اسیر تو ۱۲ اسیر سہ دوش بر نعش رقیبی رشکها بردم که تو ۱۲ رفیعی للعہ برحسابے رشک دار د مدعی خوش صحبتے ست ۱۲ حسابی صہ دل بهرکس که دهی رشک بمن خواهی داشت ۱۲ حالتی

شاعر		صله		مصدر
طغرائے مشہدی	دہد رشوہ علاف بی قیل و قال		چو باخرس نتوان شدن درجوال	دادن
بہار عجم			رشوت ستان	ستاندن
رضائے اصفہانی	مکافات عمل از ہیچ کس رشوت نمیگیرد		برشوت عامل از خود گر کند اصحاب سلطان را	گرفتن

فصل صاد مہملہ

رصد بالتحریک، و سکون، چشم داشتن ۱۲

سنجر کاشی	فال افسر میزند از گردش اختر سرم	در	می توانم بست در دانائی ہیئت رصد	بستن ؎۱
عالی شیرازی		از	رصد طلوع کوکب فتح از بر ید آن برج بستن	بستن
نصیرا ہمدانی			تفتین دیدہ ہا دو بین محیطے کشایا رصد گزین	گزیدن
والہ ہروی	تدبیرنہ و کمال تدبیر		ہست از تو رصد نشین تشویر	نشستن

فصل ضاد معجمہ

رضا بالفتح، خوشنودی، و اجازت، و بعضے بالکسر خوانند، و بمعنی خوشنود مجازست ۱۲ بہار عجم

خسرو دہلوی	این بندہ آن تست از ان لب رضا بیار	از	جان مرا خرید خیالش بہ بندگی	آوردن ؎۳
کمال اصفہانی	ہر آن نفس کہ رضائے تو اندرون نبود	اندر	میان سینہ و لب سالہا شود محبوس	بودن

مصطلح

؎۱ رصد در کاری بستن، کار عمدہ کردن ۱۲ بہار ؎۲ رصد نشین، منجم و ستارہ شناس ۱۲ بہار ؎۳ رضا آوردن، اجازت آوردن، و دادن، ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن [1]	حکم تو سیارهٔ مضا شاهان بدان داده رضا	بر [ع]	را تو غالب چون قضا (بخت) تو قادر چون قدر	جبلی غرجستانی
دادن [2]	ما بشکست خاطر مور رضا نمیدهیم	به	خصم بگذر ز سادگی شیشه زند بسنگ ما	سنجر کاشی
گردیدن	بهشت لسیه اونقد میشود صائب	به	اگر به حکم قضا آدمی رضا گردد	صائب اصفهانی
گرفتن	رضای بوسه گرفتی ز روی شاهد مدح	از	کشائش گرهٔ مدعا مبارکباد	عرفی شیرازی

فصل طاء مهمله

رطب بضم اول و فتح دوم، خرمای تر ۱۲ بهار عجم

برخوردن	گر کنی همنفسی با ادب آموزان کن		برخوری چون رطب از نخل برومند کسی	نظیری نیشاپوری
چیدن	رطب چین در آمد ز دوشینه خواب		دماغی پر آتش دهانی پر آب	نظامی گنجوی

رطل بالفتح والکسر، پیمانه ۱۲ بهار عجم

خوردن	مستان ببزم شوق که رطل گران خورند [ع]	به	خون جگر برنگ مے ارغوان خورند	شفائی اصفهانی
دادن	ساقی غم دوران مخور و رطل گران ده		شادست جهان تا می حسن تو بجام ست	نظیری نیشاپوری
زدن	راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد	با	شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد	حافظ شیرازی
کشیدن	بیاد شه آن مشتری پیکران	به	چو زهره کشیدند رطل گران	نظامی گنجوی
کشیدن [2]	در خرابات محبت شیشهٔ بی ظرف نیست	بر	ذرهٔ بر سر کشد رطل گران آفتاب	صائب اصفهانی

مصطلح [1] رضا دادن، خوشنود شدن، و اجازت دادن ۱۲ بهار [2] رطل بر سر کشیدن، مرادف رطل کشیدن ۱۲ بهار

ع برقضای حق بده جانان رضا ۱۲ اسیری ع پیمانه کلان پر از شراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فصل عین مهمله				
رعایت بالکسر، نگهداشت چیزے کردن ۱۲ بهار عجم				
بودن	علم ازلی علت عصیان کردن		نزد عقلا رعایت جهل بود	نصیر طوسی
فرمودن	رعایت حال جمعیکه چو با مثال دیده اخلاص بندگی	را	اصطرلاب ارتفاع آفتاب عالمتاب شود و افق جود ما نموده باشند فرمائیم	وحید قزوینی
کردن	گر حقوق آشنائی را رعایت می کنی	را	عمر چندان نیست آنرا آشنا وقت ست وقت	صائب اصفهانی
رعب بالضم ترس و ترسانیدن ۱۲ منتخب				
نشستن	تا بسریر عرب آن جم نشست	در	رعب عرب در همه عالم نشست	خسرو دهلوی
رعشه بالفتح و بالکسر، لرزیدن، و لرزه ۱۲ بهار عجم				
افتادن	همچنان غافل ز مرگم گرچه از موی سفید	در از	در رگ جان رعشه چون شمع سحر افتاده است	صائب اصفهانی
افگندن	سایه بر هر کس که آن سرو خرامان افگند	در	رعشه چون آب روانش در رگ جان افگند	״
انداختن	از رگ و ریشهٔ غم بکشد	در	رعشه در جان غم در اندازد	عرفی شیرازی
برچیدن	بکوششش نیست ممکن رعشه از سیماب برچیدن	از	شکیبائی که تواند کرد ناصح ناشکیبا را	ظهوری ترشیزی
داشتن	ز انقلاب چرخ میلرزم بآب روی خویش		جام لبریزم بدست رعشه دار افتاده ام	عرفی شیرازی
شدن	زیاد گرز تو بهرام را شود رعشه	از	ز عکس تیغ تو خورشید را شود خفقان	وحشی بافقی
کشیدن	بدستش دهد نبض اگر روزگار	از	کشد رعشه از پنجهٔ تشا خار	ظهوری ترشیزی
گرفتن	رعشه گرفتن			بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
رعنائی خویشتن آراشدن، و دو رنگی ۱۲ بہار عجم				
فروختن	سایہ پرور نوجوانان را بگلزار آورد		شوق رعنائی فروشان چمن بے اختیار[ع]	دانش مشہدے
فصل غین معجمہ				
رغبت بالفتح، بصلہ در خواہش نمودن، و بصلہ از و بر تافتن ۱۲ بہار عجم				
آمدن	جان خود را شکار او کردم	بر	رغبتش بر شکار مے ناید	خسرو دہلوی
افتادن	بسیر گلشن اند کے رغبت افتد	بہ	گر آئینہ در گلستان نباشد	والہ ہروی
انگیختن	قلم بردار نوک زخمہ کن تیز		بشیرین نغمہ ہاے رغبت انگیز	وحشی بافقی
داشتن	تا بر محک زدم مے شیرین و تلخ را		دارم ز بوسہ رغبت دشنام بیشتر	صائب اصفہانی
کردن	چنان بشہر دلم جنس در د ارزانست	بہ[ع]	کہ بو الہوس کندش رغبت خریداری	عرفی شیرازی
نمودن	چو رغبت نمودی بشاگردی من	بہ[ع]	بتو تحفہ و صلۂ و سیم دادم	نظامی گنجوی
فصل فاء				
رفاقت بالفتح ہمراہی ۱۲				
داشتن	آبد ندان حریف ماشدہ است		طالعم خوش رفاقتی دارد	ظہوری ترشیزی

ع رعنائی فروشان چمن، گلہا و ریاحین ۱۲ بہار ع رغبت اگر بے کنی ساقی خون خود شوم + مطرب ایلکان تو ع نالۂ زار زار من ۱۲ خسرو ع بہ حکمت چون دلش رغبت نماید ۱۲ ناظم

مصدر		صله		شاعر
رفتار معروف ۱۲				
آموختن	بیاموز رفتار از آن طفل خرد	از	که چون استعانت بدیوار برد	سعدی شیرازی
بردن	ازین معامله خود منفعل مباش که تو	از	بمور پره دهی وز پای من بری رفتار	عرفی شیرازی
بودن	مگر که تیر ترا نسبتی ست با شیطان	در	که در مجاری خون ورگش بود رفتار	کمال اصفهانی
کردن	خری که کمتر نهند بر وی بار	به	بره آسوده تر کند رفتار	سعدی شیرازی
رفع بالفتح، برداشتن ۱۲ بهار عجم				
ساختن	شد دراز این بحث یارب تا جبری از زیر پا		حجتی محکم بیار در رفع ساز د شور و شین	عالی شیرازی
شدن	نه در خوابست چشمش بلکه چون شد رفع بیماری		سرش در سجدهٔ شکرست پیش طاق محرابت	شاپور طهرانی
کردن	باده رفع غمی از خاطر غمناک نکرد	از	که بصد رنگ خجالت دل ما چاک نکرد	اسیر شهرستانی
کردن	خوش آن نیاز که رفع حیا تواند کرد		نگاه را بنگاه آشنا تواند کرد	وحشی بافقی
نمودن	چرا که خاندان مذکور نصب خدمت بهزار	از	جرثقیل از خود رفع نمود	عالی شیرازی
رفعت بالکسر، بلندی ۱۲ منتخب رشیدی				
بودن	اگر رفعت باستحقاق بودی	به	چگونه دود از آتش فزودی	ملا روم
جستن	مجو رفعت اگر چون مور خواهی سر خود را		مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را	جلال هیتانی
شدن	از خطبهٔ شاه رفعت منبر شد	از	و ز سکه عدل کارها چون زر شد	فیضی اکبرآبادی

ع ه رباعی ست در تاریخ جلوس اکبری تمامش این ست ع بنشست بتخت سلطنت اکبر شاه + تاریخ جلوس نصرت اکبر شد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آفتاب جاه شه ز اوج شرف رفعت گرفت	از	خصم زان چون سایه چه در حضیض آز ماند	بدر چاچی
رفو بفتح اول و واو معروف، نیکو کردن دریدگی جامه بتار و پوستین بخیه ۱۲ بهار عجم				
برخاستن	دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود		زخم دیگر بکف آورکه رفوییت برخاست	قاسم مشهدی
داشتن	نفس را نیست ره در سینه از بسیاری مرهم		نباشد چاک تار از بس گریبانم رفو دارد	″
زدن	هرچند، فو زدیم شد چاک		این سینه همه بدوختن رفت	حیاتی گیلانی
ساختن	چو بگسیخت از چهرهٔ نغمه رنگ	از عـه	رفو سازد از موی خود بیدرنگ	طغرای مشهدی
کردن	چون گلرخان بجانب عشق تو رو کنند	به از عـه با سه	صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند	محمد خوانساری
گرفتن	چه چشمک میزنی ای سوزن عیسی بزخم من	از	رفوای دل شگاف از رشتهٔ مریم نمیگیرد	صائب اصفهانی
گشتن	نه رفو گشته چاک سینهٔ من		بخیهٔ دل بروی کار افتاد	اوحدی کازرونی

فصل قاف

رقص بالفتح، جنبیدن، و پای کوفتن باصول، اصطلاح اهل نغمه ست و رقصیدن مصدر جعلی فارسیان ست ۱۲ بهار عجم				
افگندن	بلبل طوطیی که نواز د بلند	در	رقص درا در لیس و مسیحا فگند	خسرو دهلوی
برداشتن	از جوش خروش سازندگان در ختا رقص برنداشته اگر	از	از پای نشینند برگها از دستک نی باز نمانند	ظهوری ترشیزی
پیراستن	بود تا از دف او رقص پیرایی	از	سبک خیزی کند کوه گران پایی	طغرای مشهدی

عـه هزار سینه بتار نگه رفو سازد ۱۲ حزین عـه از تار ماهتاب کتان را رفو کنند ۱۲ التقی ســه رفو میکنی بامی خوشگوار

۱۲ طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر
دادن [ل]	سرشک میکند امشب بچشم گریان رقص	به	که داده است ندانم بیادستان رقص	بیدل عظیم آبادی
زدن	هین بزن دستی که آن شاهد رسید		هان بزن رقصے که لاله می رود	مولوی روم
کردن	بمن ده که سوسن زبانی کنم	در از	شوم سرو در رقص [عه] روانی کنم	ظهیر التفرشی
رقعه بالضم، پارهٔ کاغذ و جامه وغیر آن، لهذا دلق فقرا را مرقع گویند ۱۲ بهار عجم				
آوردن	صبح شد مستی از خواب صبوحی برخیز	از	که صبا آمدهٔ و رقعهٔ از گل آورد	سلیم طهرانی
بردن	بسوی سدره زمن مرغ طاعتے نبرد	از به در	که رقعهٔ نبرد از دعات در منقار	ظهیر فاریابی
دوختن	هم رقعه دوختن به والزام کنج صبر		کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت	سعدی شیرازی
زدن	هر نفس داغ دگر بر تن خود دوخت نظام	بر	همچو آن رقعه که بر خرقهٔ پشمینه زنند	نظام شیرازی
بستن	حوران ز پئے صندل سر رقعهٔ حاجت	از به بر	از خلد به گرد ته جام تو نویسند	شفائی اصفهانی
رقم بالتحریک، نوشته، و خط، و بسکون، نوشتن و فارسیان بدین معنی نیز بتحریک استعمال کنند ۱۲ بهار عجم				
آویختن	آویخته ام از طرف کعبه رقم را	از	یعنے که صلائیست عرب را و عجم را	زلالی خوانساری
افزودن	هر چند که بر ما رقم نیستی افزود	بر	در دائرهٔ عشق همانیم که هستیم	فغانی شیرازی
افگندن	فگند از هیئات نه حرف افلاک	از بر	رقوم هندسے بر تختهٔ خاک	نظامی گنجوی
انگیختن	سر تبراشیده بهر قلم	از	زان قلم انگیخته خذلان رقم	خسرو دهلوی

مصطلح [ل] رقص بیادستان دادن، ظاهرا شغلے ست از قبیل سرود بمستان یاد دادن ۱۲ بهار

عه نوعے از رقص ست ۱۲ از بهار

شاعر		صله		مصدر
حافظ شیرازی	پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست		نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے	پذیرفتن
بهار عجم			رقم پرور	پروردن[۱]
ظهوری ترشیزی	که رقم بر کتاب پیمایم	بر	شرح متن غم از آن بیش ست	پیمودن
بهار عجم			رقم چکیدن	چکیدن
نجات اصفهانی	پیش هر کس شفاعت ندوید هنوز	به	خط نخوانده ست بر ویش رقم معزولی	خواندن
ظهوری ترشیزی	رقم انتخاب خورده دلم	از	صفحهٔ سینه ها نگر کز داغ	خوردن
خسرو دهلوی	نصب علم را رقم فتح داد	را	پیشتر کشد قدرے زان سواد	دادن
بدر چاچی	دارد از آن روے نون بر سر صادی رقم	بر	هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی	داشتن
حسن دهلوی	بر دفتر طاعت رقمی رانده گنه را	بر	ای خط خوش از مشک برانگیخته مه را	راندن
فغانی شیرازی	نزدود نقش جمال تو ز آئینهٔ ما	از	رقم مهر و مه از صفحهٔ افلاک رود	رفتن
ظهوری ترشیزی	که سر پیچد از نام حاتم قلم	از	چنان ریزد از جود و احسان رقم	ریختن
طالب آملی	صریر خامهٔ مژگان بگوش می آید	از[ع۱] به[ع۲] بر[ع۳]	که میزند رقم گریه کز در و دیوار	زدن
بهار عجم			رقم زدودن	زدودن

مصطلح [۱] رقم پرور، نویسنده، ومحرر ۱۲ بهار

[ع۱] گریه از خون زد رقم عنوان مکتوب مرا ۱۲ فقیر [ع۲] رقم زدم بسر نامه حرف پایان را ۱۲ واله هروی

[ع۳] زدم بر نام شاهنشه رقم را ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نامهٔ تهدید چون سازد رقم		درکفش تیغ دو دم گردد قلم	ظهوری ترشیزی
سنجیدن ؁	هنگام رقم سنجی احکام کواکب		بر جبیں نهد مجیره در پیش دبیرم	عرفی شیرازی
شدن	وصف رخش در سفینه که رقم شد	در	برگ گل تر کنند جلد کتابش	تاثیر اصفهانی
شکستن	مشکین رقم زلف که دل کاومن افتاد		کین طرهٔ آهم خفقان شکن افتاد	طالب آملی
طرازیدن	رقم طراز			بهار عجم
فشاندن	رقم مشکین فشاند کلک راقم غالیهٔ موے		زچین زلف او پیچیده هر نوک قلم دارد	طالب آملی
کردن	چو مدح شه دین رقم کرد زیبد		قلم را خطاب جهان پهلوانی	واله هروی
کشیدن ؁	آنجیوان اگر دهند کشم	بر عه به	رقم انتخاب بر آتش	طالب آملی
نگاشتن	کلک روزگار رقم سواد و بیاض	بر	بر صفحات لیل و نهار نگارد	نصیرا همدانی
نمودن	رفیع ترین کلامیکه منشیان فصاحت بیان	بر	بر بیاض صفحهٔ صحیفه انشا رقم نمایند	″
نوشتن	بخوان بحضرت او زنهار+ از سر سوز	به	تحیتی که نوشتم بخون دل رقمش	خسرو دهلوی
یافتن	چون وجودش عدم آوازه یافت	بر عه از	تختهٔ هستی رقم تازه یافت	″

مصطلح ؁ رقم سنج، رقم طراز، و رقم کش، نویسنده و محرر ۱۲ بهار

عه زلفت بمشک اگر رقم بندگی کند ۱۲ صائب عه برخامه رقم زخامهٔ یافته ام ۱۲ وحشی یزدی

+ زنهار، در محل اثبات نیز آمده ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
فصل کاف تازی				
رکاب بالکسر، چیزیکه طرفین زین بندند تا پای در آن نهاده سوار شوند، و فارسیان بمعنی اسپ سواری، و پای پیاله استعمال کنند مجازاً ۱۲ بهار عجم				
افشاندن ۱	پس از سالی رکاب افشاند بر راه	بر ع	سوی ملک سیاهان راند بنگاه	نظامی گنجوی
جنبیدن ۱	چون بجنبد رکاب منصورت		ای قیامت کز آن زمان باشد	انوری ابیوردی
دادن ۲	زان پیشتر که ساقیش آرد عنان بچنگ	به	گلگون می بترک نگاهت رکاب داد	طغرای مشهدی
داشتن ۳	ماه رکابدار که جانم خراب اوست		هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست	سیفی اسفرنگی
داشتن	تا آتش گرم نی سوار است		دست همه کس رکابدار است	کلیم همدانی
زدن ۴	آسمان اندر زر مهر از چه رو میگیرد دش	با	بارکابت ماه نو گر نه رکابی میزند	ثنای مشهدی
زدن ۵	از پی شبدیز شب دلشب رکاب زر زدند	از	نقرهٔ خنگ آسمان را نعل زرین بر زدند	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ رکاب افشاندن و جنبیدن، تهیهٔ سوار گردیدن ۱۲ بهار ۲ رکاب دادن، پیاله دادن ۱۲ بهار ۳ رکابدار، کسیکه نقلگی و پیاله نگاهدارد، و در عرف حال آنکه انواع حلواها خوب بپزد، و سرانجام سفرهٔ امرا کند، و نیز تخصیصکه رکاب گرفته اغنیا را برای سوار رساند و خودش در رکاب دود ۱۲ بهار

۴ رکاب بارکاب زدن، همراه رفتن ۱۲ بهار ۵ رکاب زدن، رکاب ساختن ۱۲ بهار

ع رکاب افشاند سوی قصر شیرین ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
سائیدن ^۱	هرکجا ساید رکاب هرکجا راند سپاه		نصرت او راهمبرست و دولت او راهبر	معزی نیشاپوری
شکستن	گفتم که روم به کعبهٔ وصل		بگسست عنان رکاب بشکست	نصیر بدخشانی
کشیدن ^۲	چو پای سعادت کند در رکاب	از	زیکسو کالبش کشد آفتاب	نظام شیرازی
کشیدن	رضا برگرد کلکش گر رسیدے		رکالبش را بعباسی کشیدے	تاثیر اصفهانی
گرفتن ^۲	رکاب گرفتن			بہار عجم

فصل کاف فارسی

رگ معروف ۱۲

آمدن ^۳	چون بدست آمد زبانم را رگ خواب سخن	به	مرکب مضمون بمضمار فصاحت تاختم	تاثیر اصفهانی
آوردن ^۳	هرکه آورد رگ خواب سخن را در دست	در	ببریدن ز قلم پاے بدفتر نکشد	صائب اصفهانی
افتادن ^۳	کرد بیخود از نگه چشم سخنگوئی مرا	به از	خوش رگ خوابی بدستم از سخن افتاده است	؍؍
برخاستن ^۴	از بے رگی سمند نسیم	در از	رگ در تن تازیانه برخاست	ظهوری ترشیزی
بریدن	ز زنگی رگ زندگانی برید	از		نظامی گنجوی

مصطلح

۱ رکاب سائیدن، تهیه سواری کردن ۱۲ بہار ۲ رکاب کشیدن، و گرفتن، دوال رکاب گرفتن در وقت سواری دادن ۱۲ بہار

۳ رگ خواب کسی بدست آمدن، و آوردن، و افتادن، کاری کردن که آن شخص در دست اختیار این کس باشد و دست پا نتواند زد ۱۲ بہار ۴ رگ در تن برخاستن، کنایه از استیلاے غضب و خشم ۱۲ بہار

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	که می پیچد از غصه رگهای تن	از	مغنی بیاز خمه بر تار زن	پیچیدن
بهار عجم		در	رگ در تن جستن	جستن ۱
//			رگ جنبیدن	جنبیدن
ناصر بخاری	بخت بد آن که بخاردش رگ بسمل		مرغ چون بردام و برچینه نظر افگند	خاریدن ۲
حافظ شیرازی	گو رگش بخراش و بخروشمش زپے		چنگ را بر دست مطرب نه دمے	خراشیدن
بهار عجم			رگ خوابانیدن	خوابانیدن ۳
عطای رازی	رگ مردی ندارد هر که بی زنجیر میگردد		اگر لیلے وشی من مائل تسخیر میگردد	داشتن ۴
ظهوری ترشیزی	که رگ رانده در مغز گاو زمین	در	چنان پنجه در ریشهای متین	راندن ۵
//	رگ جان زند کس نیابد خبر	از	که گر غمزه از سرمه گون نیشتر	زدن ۶
//	توان گوهر نغمه از خاک رُفت	را	رگ تار را بسکه مضراب سفت	سفتن
ثنائی مشهدی	آتشم از جان و در رو تو حیرانم چو شمع	از	هر شب از عشق تو میسوز د رگ جانم چو شمع	سوختن
نظیری نیشاپوری	تنک دلی که چو من چشم پر ز میندارد	از	زکاوش مژه رگهای جانش بشگافند	شگافتن

مصطلح

۱ رگ در تن جستن، کنایه از سیلاک غضب و خشم ۱۲ بهار ۲ رگ بسمل خاریدن، کاری کردن که مباشر آن را بکشتن دهد ۱۲ بهار ۳ رگ خوابانیدن، کاهلی و سستی کردن در کاری ۱۲ بهار ۴ رگ چیزی نداشتن، استعداد آن نداشتن ۱۲ بهار ۵ رگ راندن، ریشه دوانیدن ۱۲ بهار ۶ رگ زدن، فصد کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شناسیدن ۱	خونریز تر ز تیغ بود زخم رگ شناس		از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید	از بهار
فشردن	مطربا چنگ را بکش بکنار		رگ این خشک مغز را بفشار	صنائی اصفهانی
کافتن	ای آنکه براه عشق لب تا فته	از	وز نیش محبت رگ جان کافته	ایزدی قزوینی
کشادن	هوس گریه شبم نشتر غم داد بدست	عہ	رگ ابری نگشودم که بطوفان رفتم	عرفی شیرازی
کشودن	چون سر نشتر رگ او بر کشود		شعله نمایان شد و برخاست دود	نجاتی گیلانی
گرفتن ۲	بیدادگرے پنجه فرو برد بخونم	عہ	نگرفته حریفے رگ جانم که توان گفت	لسانی شیرازی
گرفتن ۳	رگ باز گرفتن			بهار عجم
گرفتن ۴	تا گرفته است رگ خواب دل آزاری من		ماه من گوش بافسانهٔ بدگو نکند	اثر شیرازی
گسلیدن	گوئی رگ جان می گسلد نغمهٔ ناسازش		نا خوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش	سعدی شیرازی
گسیختن	چو شبرنگ او رنگ اعجاز ریخت	در	رگ خواب در چشم محمل گسیخت	وحید قزوینی

مصطلح

۱ رگ شناس، فصاد، وجراح ۱۲ بهار ۲ رگ چیزے گرفتن، مغلوب ومطیع خود کردن ۱۲ بهار ۳ رگ باز گرفتن، سستی وکاهلی کردن درکارے ۱۲ بهار ۴ رگ خواب کسے گرفتن، کارے کردن که آن شخص در دست اختیار این کس باشد ودست و پا نتواند زد چه در بدن بعضے جاها هست که بمجرد گرفتن آدمی را ایک گونه بیهوشی می آرد ۱۲ بهار

عہ بنوک نیزه رگ جان دشمنان بکشای ۱۲ ظهیر عہ بسر انگشت نفس تا رگ تاثیر گرفت ۱۲ ظهوری

فصل میم

رم گریختن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
خوردن	ازبسکه رم ز دیدن صیاد خورده ام	از	پهلو بکوچهٔ عدم آباد خورده ام	مفید بلخی
دادن	دل رام شد ولی برو میفشان آستین		ترسم که ناگه رم دهی این مرغ دست آموز را	وحشی بافقی
داشتن	بکام دل ازان در بیشهٔ عزلت بسر بردم	از	که سخت آهوی طرز رم زین ملا زار رم دارد	فوقی یزدی
دیدن	چشم شوخی که مراد دل غم دیده گذشت		کز طپید دلم از آهوی رم دیده گذشت	صائب اصفهانی
زدن	آن آهوی وحشی ز برم رم زد و رفت	از	چون زلف دو تا خویش پس خم زد و رفت	باقر کاشی
کردن	بهر وادی که وحشت رو دهد رم می توان کردن	به از	دلی آزاد از قید دو عالم می توان کردن	عزت شیرازی
نمودن	چسان بیند کسی در روز روشن چهرهٔ خوبش	از	که رم از سایهٔ برقع نماید رنگ محجوبش	قاسم مشهدی

فصل نون

رنج محنت، و بیماری ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	شراب لعل با معشوق سیم اندام نوشیدن		فرح دارد ولی رنجی صد آن مقدار می آرد	فغانی شیرازی
آوردن	قرب خوبان رنج باریک آورد		رشته در عقد گهر لاغر شود	صائب اصفهانی
ارزیدن	دل رنجه مکن برای بخشایش من		رنج تو نیرزد آسایش من	کمال اصفهانی

مصطلح ۱ رم خورده، و رم زده، و رم کرده، گریخته ۱۲ بهار ۲ رم دادن، گریزانیدن ۱۲ بهار

عہ کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخچیر ما ۱۲ صائب

شاعر		صله		مصدر
خرد شی تبریزی	مردهٔ راندیده انگار دید	از بر عه در عه	رنج بهر عیادتم مبرید	بردن
حیاتی گیلانی	جان مرا ز حادثهٔ آسمان بخر	به	بردار رنج من که به دردم ز روزگار	برداشتن
قاسمی گونابادی	نهان گشت در خاک مانند گنج	از	ز ویرانهٔ عالمش بود رنج	بودن
نظامی گنجوی	چه باید در هوس پیمود رنجی	در	مرا چون مخزن اسرار گنجی	پیمودن
ملا جامی	فربهیت میدهد اینجا چه رنج		گفت بد و لاغری مدح سنج	دادن
سودای ابیوردی	پیوسته در ابروان شکنجی داری	از	ای آنکه ز فقر و فاقه رنجی داری	داشتن
فرخی سیستانی	از رنج تن و رنج دل کردی جهان زرنگین		بردی هزاران رنج دل دیدی هزاران رنج تن	دیدن
شفائی اصفهانی	مرو بخانهٔ غیر و می شبانه مکش		خمار جام پشیمانیت رساند رنج	رساندن
رفیع قزوینی	اگر از و بتو رنجی رسد بتن بردار	از به سه	بهیچکس گله از بوریای فقر مکن	رسیدن
یحیی شیرازی	خوش کرده مرا ز خلق و نارنج زده		داغش ننمود برین دل رنج زده	زدن
فردوسی طوسی	ز روی زمین رنج من کاستم	از	جهان را بخوبی من آراستم	کاستن
سلیم طهرانی	هر که را طاؤس باید رنج هندستان کشد		کی ز حسن بهتر ایران تن تواند شد کامیاب	کشیدن
تاثیر اصفهانی	که از نشو و نما اندام او رنج سفر گیرد	از	کس آن نازک بدن را چو به کام دل ببر گیرد	گرفتن

عه فریدون که بردار ز پی گنج رنج ۱۲ قاسمی عه جدا اگانه بر هر درے بر درنج ۱۲ نظامی سه رنجی که این ضعیف

درین باب مے برد ۱۲ سلمان للعه اگر از و بتو رنجے رسد به تن بردار ۱۲ رفیع

مصدر		صله		شاعر
نشستن [۱]	آزردہ ہجرت شود از نامہ تسلی	بہ	چون رنج خماری کہ بافیون بہ نشیند	قاسم خراسانی
نہادن	نہد عامل سفلہ بر خلق رنج		کہ تدبیر ملکست و توفیر گنج	سعدی شیرازی
رنگ معروف، و مکر و حیلہ، و خجلت ۱۲ بہار عجم				
آمدن [۲]	مرا از بادۂ وصلش برخ گر رنگ مے آید	از بہ	دلے زان سنگدل مینای من بر سنگ مے آید	ذرہ اصفہانی
آوردن [۳]	سپہر نیلی شرمندہ گشت و رنگ آورد	از [ع]	چو آستان سرائے مرا منور کرد	کمال اصفہانی
آوردن [۴]	بزم تو مجلس بود ہمچون گلشن بے آب و رنگ	بہ	رنگے و آبے بروے کار ما آوردۂ	وحید قزوینی
افتادن [۵]	از طلوع سہیل کامش رنگ	از بر	برادیم زبانہا افتادہ	ظہوری ترشیزی
افروختن	افروخت رنگت از مے و دلہا خراب شد	در [ع] از	روئے تو ماہ بود کنون آفتاب شد	ہلالی استرآبادی
افگندن [۶]	چون غضب رنگ گلش بر یاسمین مے افگند	بر	شعلہ را چشم از حجاب لبت بر زمین مے افگند	طالب آملی

مصطلح

[۱] رنج نشستن، زائل شدن رنج ۱۲ بہار [۲] رنگ آمدن، رنگین شدن، و تازگی و بشاشت ۱۲ [۳] رنگ آوردن، متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال ۱۲ بہار [۴] رنگ و آب بروی کار آوردن، کار بآب و تاب کردن ۱۲ بہار [۵] رنگ افتادن بر چیزے، و در چیزے، لازم رنگ انداختن ۱۲ بہار [۶] رنگ افگندن بر چیزے و در چیزے، معروف ۱۲

ع ہمدامان جہانگیر شاہ، محمد طاہر نصیرآبادی احوال اورا در تذکرہ خود نوشتہ ۱۲ منہ ع زہی چو لالہ گل آورد از جمال تو رنگ ۱۲ عجیب جر بادقانی سہ فتادہ رنگ بادہ در گلابت ۱۲ زلالی

مصدر		صله		شاعر
انداختن	داغها آئینه دار دل طپیدن می شود	در	رنگ بیتابی درین گلزار باز انداختند	واضح دهلوی
باختن ۱	رنگ می بازد ز نام بوسه یاقوت لبش	از	از اشارت آب میگردد هلال غبغبش	صبا اصفهانی
بالیدن	بوستان وفا در گل گل محمود	به در	هنوز رنگ ببوی ایاز می بالد	ظهوری ترشیزی
برافشاندن	خون گشته دلم رفت بسراغش نتوان یافت		رنگی که برافشاند بیاغش نتوان یافت	آرزو اکبرآبادی
برآوردن ۲	هر رنگ بانیقوم سیه دل شود آخر	از ع۱	آلو چو بالو نگرد رنگ برآرد	صبور همدانی
برخاستن ۳	از طپیدنهای دل در کلبهٔ ویرانه ام	از	سقف همچون رنگ خیزد از روی خانه ام	عارف اصفهانی
برداشتن ۳	ز صدمت تو توان کرد کوه را سیماب	از	ز هیبت تو توان رنگ ارغوان برداشت	ثنای مشهدی
برداشتن	گل تر مرده رنگی غیر حسرت برنمیدارد		دل افسرده داغ جز خجالت برنمیدارد	اسیر شهرستانی
برکردن ۴	چو من در هر لباسی میشناسم شیوهٔ او را		بهر ساعت چرا بر میکند آن لاله رو رنگی	وحید قزوینی
بردن ۳	هزار آفرین بر می سرخ باد	از	که از روی ما رنگ خجلت ببرد	کلیم همدانی

مصطلح

۱ رنگ باختن، رنگ شکستن ۱۲ بهار ۲ رنگ برآوردن، رنگ تازه پیدا کردن ۱۲ بهار ۳ رنگ برخاستن، و برداشتن، و بردن، معروف، و رنگ برداشتن، و رنگ بردن، بمعنی قبول کردن رنگ نیز آمده ۱۲ بهار

۴ رنگ برکردن، رنگ روشن کردن ۱۲ بهار

ع۱ چون شاخ گل از یاد رخش رنگ برآورد ۱۲ عالی ع۲ از رخ خصم برد هیبت او رنگ عذار ۱۲ علی

مصدر		صله		شاعر
بردن	چنان در راه غارت پی فشردند	از	که رنگ هندیان رانیز بردند	زلالی خوانساری
بریدن [۱]	برید از دل جفایت رنگهای آرزوم را	از	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها	علی سرهندی
بریدن	چه حرف پیش برم پیش تندی خویش		که رنگ وسمه بریده است تیغ ابرویش	تنها تتهانی
بستن	ما حریف اینقدر بار تعلق نیستم	به بر از	می برد این رنگ را بر چهرهٔ ما بسته است	اوجی نطنزی
بستن [۲]	فقیرانه کشکول دارد بدست		ولیکن پر از نعمت رنگ بست	طغرای مشهدی
بستن	رنگی برنگ بستی رنگ شکسته نیست		مهتاب را همیشه بیک رنگ دیده ایم	خالص اصفهانی
بودن	عشقست که تا پنجه فرو برده بخونم	به	از خنده برخسارهٔ من رنگ نبود است	ثنائی مشهدی
پذیرفتن	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	به	ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است	حافظ شیرازی
پریدن	اگرچه نقش دیوارم بظاهر از گران خوابی	از	اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار میگردم	صائب اصفهانی
تراشیدن	وگرنه ما گدا مین خاک باشیم	از	که از دیوار تو رنگی تراشیم	نظامی گنجوی
جستن [۳]	چون زرت باشد از تو جوید رنگ	از	چون بوی مفلس از تو دارد ننگ	سنائی غزنوی
جستن	در و دیوار کوی گل گرفت از جستن رنگش		ز سیلابی که زان کو بگذرد بوی گلاب آمد	شوکت بخاری
جهیدن	کوچهٔ حسن و محبت سر زیکره میکشد	از	رنگ یوسف گشته از روی زلیخا می جهد	قاسم مشهدی

مصطلح [۱] رنگ بریدن، برهم خوردن، و زائل شدن رنگ ۱۲ بهار [۲] رنگ بست، کنایه از رنگ ثابت و پائدار ۱۲ بهار [۳] رنگ جستن از کسی، بهره و نصیب جستن از کسی ۱۲ بهار

ع [۲] رنگ بر رو دیم سپهر از گردش ساغر نه بست ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
چسپیدن	چسپیده بموی موے اورنگ حنا	به	ترسد که بموی پایش جدا ماند ازو	کلیم همدانی
چیدن	نافه از بوے مویت آگندند	در	رنگ رویت در ارغوان چیدند	ظهوری ترشیزی
خوردن	چنان زگردش آن چشم مضطرب گشتم	به	که رنگ من بنگاهش به نیم ره واخورد	شوکت بخاری
خندیدن	رنگ خندیدن			بهار عجم
دادن ۱	رنگ سخن از خون جگر داد فغانی	از ع به عه سه	این طور عبارت نه طریق دگر انست	فغانی شیرازی
دادن ۱	صید هر رنگی و رنگی میستاند هر زمان		بسکه دارد انفعال از چهرهٔ دلدار گل	صائب اصفهانی
داشتن ۲	مے بنوش که رنگ نگار ما دارد		گلے ببوے که بوے زیار ما دارد	داعی شیرازی
داشتن ۲	هوس زخم بمهتاب تجلی دارم	از	کاش عریانی من رنگ کتانی میداشت	جرات اورنگ آبادی
رزیدن	سرشکم زغم سرخ و رخ گشت زرد		مرا رنگرز اینچنین رنگ کرد	وحید قزوینی
روئیدن	رنگ روئیدن			بهار عجم

مصطلح

۱ رنگ دادن، معروف، و متغیر شدن رنگ از خجالت و انفعال ۱۲ بهار ۲ رنگ داشتن از چیزے، بهره و نصیب داشتن از چیزے ۱۲ بهار

ع از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ۱۲ ظهیر عه داده ز هر سنگ بیاقوت رنگ ۱۲ خسرو

سه به یاقوت مے روی را داد رنگ ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود	به عـ از	آنچه با خرقهٔ زاهد مئی انگوری کرد	حافظ شیرازی
ریختن ۱	زیاران ستمگر از رخ من رنگ میریزد	از	دل این شیشهٔ نازک نام سنگ میریزد	صائب اصفهانی
ریختن ۲	از نگه بیهوش دارو در شراب ناب ریخت	بر	ساقی ما باز رنگ تازه بر آب ریخت	خالص اصفهانی
ریختن ۳	رنگ کاری ریختن			بهار عجم
ریختن	کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را	از	رنگ آتش خانه از خاکستر من ریختند	سلیم طهرانی
زدن ۴	از من بدان چون باغ اگر هم برنگی می شوم	بر	بی رنگی او میزند بر آب زنیسان رنگها	صائب اصفهانی
زدن ۵	زده رنگ حنا چون گل رعنا برکف	بر	زده رنگ حنا برکف و رعنا زده	لسانی شیرازی
زدن	معمار وجود از نزدی رنگ تو بر عشق	بر	در آب محبت گل آدم نسرشتی	حافظ شیرازی
ساختن	لعلی شقایق و سفید آب نسرین بهم		بر آمیخته رنگ چهره سازد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ رنگ ریختن، زائل شدن رنگ، و تعمیر کردن ۱۲ بهار ۲ رنگ بر آب ریختن، منصوبه برانگیختن ۱۲ بهار ۳ رنگ کاری ریختن، شروع کاری کردن ۱۲ بهار ۴ رنگ بر آب زدن، منصوبه برانگیختن ۱۲ از بهار ۵ رنگ زدن، مرادف رنگ بستن، و تعمیر کردن ۱۲ بهار

عـ زرویم وقت رفتن میرود رنگ ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
سوختن	باتف سینه ساختم طرهٔ نالهٔ آتشین		رنگ ترانه بارخ بانگ هزار سوختم	طالب آملی
شدن ۱	رنگ از رخ چمن شد و برگ در ریخت	از	وین داغ کهنه بر دل پر درد من همان	فغانی شیرازی
شدن ۱	رنگ برنگ شدن	به		بهار عجم
شدن ۱	بر فلک نیست شفق این که عیاست مسیح	به	دامن چرخ بخون دل من رنگ شدست	مسیح کاشی
شستن	باشک از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را	به از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی
شکستن	ترسم که شکستی بگلستان تو آید		زان آه که رنگ گل خورشید شکستم	باقر کاشی
شگفتن	تا رنگ گلی شگفد از تابش خورشید	از	حربا نکند میل که خورشید برآید	عرفی شیرازی
فروختن ۲	رنگ فروش			بهار عجم
فروختن ۲	رنگ فروش			بهار عجم
کردن ۳	نهال گلشن هیچ خوبان مشنگ	به از ع با ع	بحنا همه ناخنان کرده رنگ	قاسمی گونابادی
کردن	بترس از آه من کین سرخ عیار		بسے تیغ بتان را رنگ کردست	عطار رازی

مصطلح

۱ رنگ شدن، و رنگ برنگ شدن، متغیر شدن رنگ از خجالت، و رنگ شدن، بمعنی رنگین شدن نیز آمده ۱۲ بهار ۲ رنگ فروش، آنکه رنگ فروشد (حقیقت ست) ۱۲ منه و آبرشیم فروش، و مکار (مجازاً) ۱۲ بهار ۳ رنگ کردن، رنگ دادن (حقیقت ست) و دغا و فریب دادن (مجازاً) ۱۲ بهار

ع چو از خون خصمان زمین رنگ کرد ۱۲ قاسمی ع چو آن کسے کہ کند رنگ با حنا کاغذ ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	بلبهای گلرنگ رنگی کشید	به	که خواهند خوبان دیت از شهید	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۲	رنگ زردی کشیدن			بهار عجم
گرداندن	گلشن حسن از بهار عشق خرم میشود		اشک بلبل رنگ چون گرداند شبنم میشود	صائب اصفهانی
گردانیدن	بیاقوت لب از رخ رنگ میگرداند آتش را	به ۳ از		؎
گردیدن	من نمی گویم زگلزارت کسی گل چیده است		رنگ آن سیب زنخدان اندکی گردیده است	؎
گذاشتن	رنگ زرد آب کلم گریه خونین نگذاشت	در	لاله از تربت من زرد برون می آید	؎
گرفتن	از سرمه نرگست همه رنگ حیا گرفت	از	وز آب گل کلاله شبنم وفا گرفت	فغانی شیرازی
گریختن	مضطرب بودم چو عکسش میهمان دیده بود	از	نقد دلها برد چون از چهره رنگ من گریخت	وحید قزوینی
گسیختن	هیچو بگسیخت بر چهره نغمه رنگ	بر از ۴	رفو ساز داز موی خود بید رنگ	طغرای مشهدی
ماندن	می خورد و لبوی می نشنید از لبش کسی	به بر ۵	کز تنگی دهان بلبش رنگ باده ماند	قاسم مشهدی
نمودن	ازان سنگش بسرخی می گراید	از	که رنگ آتش از وی می نماید	کلیم همدانی
نوشیدن	اگر بارنگ نوشان صفا یکرنگ شد مردی		چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد	خسرو دهلوی
نهادن	لاله از شرم چهره رنگ نهاد	از	شکر از شور خنده تنگ نهاد	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ رنگ کشیدن؎ مرادف رنگ کردن و رنگ دادن بمعنی حقیقی ۱۲ از بهار ۲ رنگ زردی کشیدن؎ کنایه از خجالت کشیدن ۱۲ بهار

ع۳ بیاقوت لب از رخ رنگ میگرداند آتش را ۱۲ صائب ع۴ از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته ۱۲ اشرف س۵ رنگ ما از ضعف تن ماندست بر خسار ما ۱۲ حکیم

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از مے شد ببسکہ بخش یافت رنگ	از	گرد فراموش خورشہاے بنگ	خسرو دہلوی

رنگ و بو رونق، وکروفر، وصفا، وطمطراق ۱۲ بہار عجم

برگرفتن	لب خوشدلی ہای وہو برگرفت		گل خرمی رنگ و بو برگرفت	ظہوری ترشیزی
تراشیدن	رنگ و بوتراشیدن			بہار عجم
چکیدن	رنگ و بوچکیدن			؍
داشتن	ندانم آن گل خندان چہ رنگ و بو دارد		کہ مرغ ہر چمنے گفتگوے او دارد	علا راجودہنی
دیدن	حرمان نصیب را نرسد فیض خرمی	در	در خواب ہم ندید گل چشم رنگ و بو	آرزو اکبرآبادی
کشیدن	آئینہ ببسکہ از رخ او رنگ و بوکشید	از	آسان توان گلاب ز گلبرگ از وکشید	وحید قزوینی
گرفتن	رنگ و بوگرفتن			بہار عجم

رنگین معروف، وبمعنی خوب، وخوش آیندہ مجازست ۱۲ بہار عجم

بودن	حدیثت چو گل ببسکہ رنگین بود		سخن چین بزم تو گل چین بود	طالب آملی
ساختن	شعر منصور ز عشق رخ زیبائی نگار	از	ہمچو گل ساختہ رنگین ورق دفتر ما	امیر منصور
شدن	بہ نے باد در دم ز مرجان لب	عـہ عـہ از	کہ رنگین شود نغمہاے طرب	ظہوری ترشیزی
فتادن	رشتۂ معنی باریکم زبس رنگین فتاد		ے توان فیضی را بآن شیرازہ بست	فیضی اکبرآبادی

مصطلح ملہ رنگ یافتن، رنگین شدن ۱۲ بہار

عـہ رنگین شد بخون دو عالم سنان تو ۱۲ حزین عـہ زبس کز عکس گل شد خاک رنگین ۱۲ کوثری

شاعر		صله		مصدر
خلقی شوشتری	تا دست بخون وصل رنگین نکنم	به از ع	در هجر طلب کنی ز پا ننشینم	کردن
سلیم طهرانی	سلیم از ما کسی رنگی ندارد	از	زخون ما نگردد تیغ رنگین	گردیدن
فروغ کشمیری	آبیاری میکند آتش گلستان ترا		باده رنگین مینماید روی تابان ترا	نمودن

فصل واو

روا جایز و مباح و بمعنی برآمده و برآرنده مستعمل نیز شود مگر به ترکیب چون کام روا و حاجت روا ۱۲ بهار

بهائی آملی	روا بود که دو منزل یکی کند در راه		بشتر از پی آن کین بشارت آرد زود	بودن
فغانی شیرازی	چه دانستم که عالم جمله بر عکس مراد افتد	به	بخود وصلت روا امید داشتم بر دیگران هجران	داشتن
حسن دهلوی	کام تو جست حاجت خود را روا ساخت		هرگز دلم بدید تو از کس روا نخواست	ساختن
سلمان ساوجی	بازار هنرمندان یکباره روا شد		تا گشت خریدار هنر رای بلندش	شدن ۱
صائب اصفهانی	این جا طلب که حاجت از ینجا شود روا	از	این دم طلب که حاجت را از این دم شود پدید	شدن ۲

روائی برآمدن حاجت و برآوردن آن ۱۲ بهار عجم

کریمی سمرقندی	پذیرفت مدحم بجاهت روائی	به	به تشریف تمکین رسانید بختم	پذیرفتن
خسرو دهلوی	پر تو از نور خدائیش داد	به عبـ	عیان کرد جسم روائیش داد	دادن

مصطلح ۱ رواشدن بازار و متاع، رواج یافتن، و گرمی بازار ۱۲ بهار ۲ رواشدن حاجت، و تمنا، و امید، برآمدن حاجت و تمنا ۱۲ بهار

ع کنند از همه پیرائی که رایش خویش را رنگین ۱۲ وحید ع ۵ سوزی ده کلامم را روائی ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	هرگز نکردی از لب خود کام من روا	از	ای بیوفا بشرع وفا کی رواست این	ملا جامی
گردیدن	نشد بالا دماغم هرگز از جوش خریداران		متاعم چون روا گردید از سرمایه کم گردم	مخلص کاشی
گردیدن	چون تمنای تو واله زان نمیگردد روا		عرض میکن بیش او هردم تمنائے دگر	واله هروی

رواج بالفتح روائی یافتن کالا و جز آن ۱۲ بهار عجم

آموختن	خریدارانه گرمی ها دل بیجا صل من کن		نگاهی را رواج آموز کالای دل من کن	شفائے اصفهانی
بردن	دهان تنگ تو داده بآب خضر بقا	از	لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج	حافظ شیرازی
بودن	درغریبی بیش میباشد هنرور را رواج	در	چون شرار از سنگ بیرون شد چراغش روشن است	وحید قزوینی
دادن	چنین منادی عشقست در دو خراب		که آنکه مید هد این ملک را رواج یکیست	وحشی بافقی
داشتن	حرف دعوی درمیان باطلان دارد رواج	در از ع	هست در بتخانه گلبانگی دگر ناقوس را	صائب اصفهانی
دیدن	رواج جلوهٔ حسن و هجوم غیرت بین		که سایهٔ مژه بردیده کوه الوندست	کفری تربتی
ربودن	برفگن برقع ز رخ کز نازکی ماني بدان	از	تازه گل کز وی رباید بادشبگیری رواج	حافظ شیرازی
شکستن	گر محتسب رواج مئے ناب نشکند		از لعل میکش تو رسانم دماغ را	نصیرا بدخشانی
طلبیدن	صنم که روی دلم در شکست کار خود است		وگرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند	فغانی شیرازی
ماندن	زغم در زبانها حکایت نماند		رواج متاع شکایت نماند	ظهوری ترشیزی

ع کلام که دارد ز معنی رواج ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ازکف آزادگان غائب ما آن جام را	از	کاهل دل را کار عشرت زان همی گیرد رواج	حافظ شیرازی
یافتن	اخ اخی برداشتی اے گیج کاج		تاکه کالای بدت یا بد رواج	مولوی روم

روا رو کثرت آمد و رفت خلق، و بدنبال کس به تعجیل رفتن ۱۲ برہان

زدن	روا رو زنان نای زرین زدند		سراپرده بر پشت پروین زدند	نظامی گنجوی

روان، و روانه در اصل بمعنی جاری ست زیرا که اسم فاعل از رفتن ست، و نفس ناطقه را از آن روان گویند که همیشه در حرکت فکری ست و بر جان نیز اطلاق کنند، و زود، و شتاب ۱۲ بهار

بودن	از آنکه پیر و دل روشن زبان بود	از	از بیش بیش مشعل دولت روان بود	تاثیر اصفهانی
داشتن [۱]	سکوت مایهٔ علم ست زان سبب لب جوی		خموش مانده خط موج را روان دارد	شفائی اصفهانی
داشتن [۱]	روان داشتن درس			بهار عجم
داشتن [۲]	بخواه جان و دل بنده و روان بستان	بر	که حکم بر سر آزادگان روان داری	حافظ شیرازی
ساختن	روان ناساخته ابجد بمکتب معنی	به	ولی بعلم جهالت یگانه استادند	شفائی اصفهانی
ساختن	زحرطوم چون آب سازد روان	از	بود معنی پیلبا ران همان	میلی اصفهانی
ساختن	روزیکه در دلم غم عشق تو خانه ساخت	به	سیل بلا بخانهٔ صبرم روانه ساخت	فغانی شیرازی

مصطلح [۲] روان داشتن حکم، نافذ داشتن آن ۱۲ بهار [۱] روان داشتن خط، و درس، یاد واز بر داشتن درس وغیره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم			کاتبی نیشاپوری
شدن	سیل اشکم شد روان بر آستان لطف کن	بر عه از	گر در اهل کرم نومید سایل نگذرد	آهی ترشیزی
گردن	عارض فرزانه بفرمان شاه	تیغ در	کرد روان سوئے مخالف سپاه	خسرو دهلوی
کردن	کند از قد چو روان ابجد یکتائی را	از	سرو بر باد دهد دفتر رعنائی را	تأثیر اصفهانی
کردن	نبود مکتب ایجاد جاے آن جهلت		که طفل اشک تواند سبق روان کردن	״
گردانیدن	چون زر در کوهکن در بیستون گردد سحاب	در	صورت شیرین بگرداند روان در دیدهٔ آب	درویش قزوینی
گردیدن	روان گردید آن تاج سر تخت	به سعه از	بسوے آسمان چون شاه بر تخت	ناظم هروی
گردیدن	گرم از در برانی بے بہانہ		چو خون کشته ات گردم روانه	زلالی خوانساری
گردیدن	بمکتب معلم از و قصه خوان		که گردد سبقهاے طفلان روان	ظهوری ترشیزی
گسستن	وقتیکه گم شود ز سر سرکشان خرد	از	روزی که بگسلد ز تن بیدلان روان	ظهیر فاریابی
گشتن	روان گشتش از دیده بر چهره خوی	از بر	که بر گرد ناپاکی از من بجوے	سعدی شیرازی
نمودن	نثر پردازان از فقرهٔ تازه برگ سبز همکاری	به	بجانب طوطیان چمن روانه نموده اند	طغرای مشهدی

رُوبارُو، و رُوبرو مواجه، ومقابل ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	باکد این رو نمیدانم سلیم	با	میشود آئینه رو با روے او	سلیم طهرانی

عه بعزم خراسان روان شد زجای ۱۲ قاسمی عه درو بحکم روان کرد هفت سیاره ۱۲ انوری

سه روان کردم بکویش اشک بیتابانه خود را ۱۲ حزین لله روان گردید خوناب دلم از ساغر دیده ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	همه چون سبزه روبارو نشسته		چو داغ لاله همزانو نشسته	زلالی خوانساری
روح جان ۱۲ بهار عجم				
افزودن	عیش فرشست دران محفل روح افزای		که چه شیشهٔ می جای و ساقی جای	صنائی اصفهانی
بخشیدن	صفای مدح تو در طبع روح بخش منست	در	ورای نور کرامات در دل زهاد	ذوالفقار شیروانی
پروردن	میخانه ایست باغ که گلهاست ساغرش		ترکن دماغ جان زمی روح پرورش	صنائی اصفهانی
دادن	ازان شراب کنی در قدح که باد صبا	از را	زفیض نکهت او روح داد عیسی را	نظیری نیشاپوری
داشتن له	هم گر کنی تتبع اخبار بنگری		گشته ز معجزش چه قدر مرده روح دار	واضح دهلوی
دمیدن	بگو دمید تو او روح تازه در تن سرو	در	بطرز رشت بگفتی که در وجود دمید	واصف بخاری
رود تار ساز ۱۲ بهار عجم				
زدن	گر مطرب رود زند بی می ندارد آبرو		ور بلبلی عیشی کند بی گل ندارد رنگ و بو	سلمان ساوجی
ساختن	تار بانگ نوحه گر باشد روان دائم نفور		تا همیشه دل ببانگ رود ساز آید فراز	قطران تبریزی
نواختن	حریفت منم خیز و بنواز رود		دلم تازه گردان ببانگ سرود	نظامی گنجوی
روز مدت زمان طلوع آفتاب تا غروب، و بمعنی اجزای روز، و از طلوع صبح تا شب صبح دیگر، و بمعنی آفتاب ۱۲ بهار				
آمدن	ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست		من اگر کشته نیم بهتر ازین روزی نیست	نقی کمره

مصطلح له روح دار، جاندار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن [1]	روز محشر را باسانی بشب می آورد	به به	هر که یکشب را بروز آورد در هجران او	صائب اصفهانی
افزودن [2]	حسن روز افزون نگارکان تنها بزرین نقاب		دی هلالی بود فردا [امشب] ماه و امروز آفتاب	فغانی شیرازی
افگندن [3]	روز افگن			بهار عجم
دیدن	عمر بگذشت و ندیدم روزی		شبم از بسکه بشب نزدیک ست	کامی سبزواری
شدن	شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب		کاش تا صبح قیامت نشود روز امشب	لطیفی مشهدی
شدن [4]	روز فروشدن			بهار عجم
کردن [1]	جمع بودن پریشان صفتی آسان نیست	به	روزها در قدم زلف بشب باید کرد	بیدل عظیم آبادی
گذاشتن [5]	بیدلانی که بعشقت سر و کاری دارند		چشم بد دور که خوش روز گذاری دارند	طالب آملی
گذراندن [6]	امید هیچکس بقیامت نمانده است		از بسکه روز میگذراند بهانه اش	صائب اصفهانی
گذشتن	بر تو همه شب همچو شب گل گذرد	بر	بر من همه روز روز بلبل گذرد	فغفور لاهیجی
گردیدن [7]	روز گرد			بهار عجم

مصطلح

[1] روز شب آوردن، و روز به شب کردن، بسر بردن روز مادام که شب شود، و روزی به شب و شبی بروز آوردن نیز محاوره است ۱۲ بهار [2] روز افزون، چیزیکه هر روز بیفزاید و ترقی کند ۱۲ بهار [3] روز افگن، تپی که یکروز بمیان آید ۱۲ بهار [4] روز فروشدن، عمر بسر آمدن ۱۲ بهار [5] روزگذار، شغلی که بآن ایام بسر توان برد ۱۲ بهار [6] روز گذراندن، دفع الوقت کردن ۱۲ بهار [7] روزگرد، آفتاب ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
روزگار زمانہ، وشغل، ونوکری ۱۲ بہار عجم				
برآوردن لہ	روزگارے بہوے او بردم	بہ	روے نمود وروزگارم برد	عطار نیشاپوری
بردن لہ	بافرومایہ روزگارمبر	با	کز نئے بوریا شکر نخوری	سعدی شیرازی
خوردن لہ	ہمہ آراستہ جنگ فزایندۂ کین	بہ	روزگاری بخوشی خوردہ وناخوردہ مرنگ	فرخی سیستانی
شدن	روزگارم بشد بنادانی	بہ	من نکردم شما حذر بکنید	سعدی شیرازی
یافتن	مدہ امان شہان زین بیش وروزگارمبر		کہ اژدہا شود ار روزگار یابد مار	فرخی سیستانی
گذشتن	نکرد لطف توکاری ووقت کارگذشت		نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت	ملا جامی
روزہ ترجمۂ صوم ۱۲ بہار عجم				
بردن لہ	ازغایت امساک بر روزہ بروزہ	بہ	گر گوفتہ بنود لبر خوان دیو ثے	شفائے اصفہانی
بستن	من بے قرار ماندہ وتو برقرار خویش		درویش روزہ بستہ وحلوا ہنوز خام	خسرو دہلوی
خوردن	مے کشتے کوز مہ سال ندارد خبری		نے ہمین روزہ کہ ماہ رمضان ہم خورد	اشرف مازندرانی
داشتن	درتمام عمر زاہد روزہ نتوان داشتن	در	روزی خود را چرا باید ازین امساک خورد	سلیم طہرانی

مصطلح

لہ روزگار برآوردن، وبردن، وخوردن، عمر صرف کردن وروزگار خوردن، بمعنی ضایع کردن روزگار نیز ۱۲ بہار لہ روزہ بروزہ بردن، فاقہ بر فاقہ کشیدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	خضر گر برلبش آید شکند روزهٔ خویش		کان پسر در ته لب چشمهٔ حیوان دارد	خسرو دہلوی
کشادن [۱]	از تیغ او چشید دلم شربت وصال	به	باشد بآب روزه کشادن اثر ثواب	اثر شیرازی
کشودن	درین دوران چو هستی پای برجای	بعد [ع] از	بمردار استخوانی روزه بکشای	نظامی گنجوی
گرفتن	یک ابروت انگرم روزه گیرم از پی وصل		بدیدن دگر ابرو کنم قضا روزه	خسرو دہلوی

روزی نصیب، وحصه ۱۲ بهار عجم

افزودن	رو کائینه بخت تو نزواید کس		روزیت نه کاهد و نیفزاید کس	سلمان ساوجی
بودن	این نامه که خامه کرد بنیاد		توقیع قبول روزیش باد	ملا جامی
جستن	ربودن همچو موران دانه تا کی از دهان هم	از	چه جوئی روزی خود از روزی‌خوارهٔ دیگر	انوری ابیوردی
خواستن	مرغ آتشخواره ام روزی نمی‌خواهم ز خلق	از	شوق می‌آرد برون از سنگ آب و دانه ام	شرقی تبریزی
خوردن [۲]	گر همه مرهم دلهای پریشان باشی	از	روزی از زخم پراگنده مخور چون جراح	اثر شیرازی
خوردن	اگر روزی بعقلستی و دانش	به	چرا هر دام و دد روزی خورستی	ملای رومی
دادن	آنکه دستش بداد دن روزی		آمد اندر زمانه روزی‌مند [۳]	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ روزه کشادن، افطار کردن ۱۲ بهار ۲ روزی خوردن از زخم پراگنده بهم رسانیدن روزی از اطراف برحمت ۱۲ بهار ۳ روزی‌مند، مقابل روزی‌خوار ۱۲ بهار

ع تا چند بهجر تو زغم روزه کشایم ۱۲ حیدر خراسانی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	روزی هر کس برساند بسے		منت روزی نه نهد بر کسے	خسرو دهلوی
رسیدن	روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد	از	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب	صائب اصفهانی
شدن	نکرد لطف تو کاری و وقت کار گذشت	از عـه	نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت	ملا جامی
کاستن	رو کاینه بخت تو نزواید کس		روزیت نه کاهد و نیفزاید کس	سلمان ساوجی
نوشتن	گردیم بجان بنده قضا را و قدر را		گر روزی ما دانه و دام تو نویسند	آرزو اکبرآبادی

روشن معروف، وظاهر، وآشکار ۱۲ بهار عجم

بودن	فروغ مه چو برق از کلبه من بگذرد هر شب	از عـه	چراغ تیره روزان بیش ازین روشن نمی باشد	شهیدی قمی
داشتن	در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دیر	در	دارید روشنم که چراغ محبتم	حیاتی گیلانی
دیدن	چه صورتے که در آئینه رخت زصفا	در از	بچشم سر بتوان دید نقد جان روشن	کمال اصفهانی
ساختن	ازان سبب شده پروانه چمن بلبل	بـه سـه	که غنچه ساخته روشن چراغ پیکانش	مفید بلخی
شدن	زعکس لاله و گل خاک شد چنان روشن	از للعه به	که مرده را نبود حاجت چراغ مزار	قدسی مشهدی
کردن	شود زیاد تو امید را دهان شیرین		کند خیال تو اندیشه را روان روشن	کمال اصفهانی

عـه پئے یک جرعه کز جام تو ام روزی شود یا نه ۱۲ فغانی عـه جهان روشن از تاج محمود باد ۱۲ فردوسی

سـه ماه من امشب بنور خویش این کاشانه را + ساز روشن ورنه آتش میزنم این خانه را ۱۲ صبحی ادیبی

للعه شده روشنان چشم روشن بدو ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کردن[۱]	روشن کردن خانه			بہار عجم
کردن[۲]	روشن کردن خون خود			〃
کردن[۳]	روشن کردن سبق			〃
کردن[۴]	روشن کردن سخن			〃
کردن[۵]	روشن کردن سواد			〃
کردن[۶]	روشن کردن مغز			〃
گردیدن	امشب کز آتش گل گردید باغ روشن	از	پروانه بلبلان را گوید چراغ+ روشن	فغفور لاہجی
گشتن	روزم نگشت روشن از آفتاب ایما	از ع بر	چشم کند سیاہی تا دیده چشم اورا	ایمای اصفہانی
نمودن	نمود فضل تجرد بخاکیان روشن		بہ آفتاب چو ہمسایه ساخت عیسیٰ را	ملا جامی

مصطلح

۱ روشن کردن خانه، در نزع وجان کندن افتادن ۱۲ بہار ۲ روشن کردن خون خود، بجوش آوردن خون خود ومہیای کشته گردیدن ۱۲ بہار ۳ روشن کردن سبق، حفظ واز بر نمودن سبق ۱۲ بہار ۴ روشن کردن سخن، بشرح وبسط گفتن سخن ۱۲ بہار ۵ روشن کردن سواد، ملکهٔ خواندن بہم رساندن ۱۲ بہار ۶ روشن کردن مغز صحیح الفکر گردانیدن مغز را ۱۲ بہار

ع شنیدم از زبان شمع و روشن گشت بر من ۱۲ فروغ

+ چراغ روشن، کلمه ایست که در وقت مبارکباد گویند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	درین لحظه اگر فتیلهٔ نقب را هیچو	عـ۵	خطوط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت ست	عالی شیرازی

روشنائی تاب، وضیا، ونور ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	اگر نارد نمودار خدائی	در	دراصطرلاب فکرت روشنائی	نظامی گنجوی
افگندن	روشنائی افگندن			بهار عجم
بخشیدن	خرد را گر نه بخشد روشنائی	را	بماند تا ابد در تیره رائی	وحشی بافقی
جستن	زهر شمعیکه جوئے روشنائی	از	بوحدانیتش یابی گوائی	نظامی گنجوی
دادن	اندکی رخسار زیبا باز کن تابنگرم		چون هنوزم دیده اندک روشنائی می دهد	خسرو دهلوی
داشتن	ندارد دراه فکرم روشنائی		زلطف پرتوے دارم گدائی	وحشی بافقی
کردن	شمع جانم را بکشت آن بیوفا	در	جاے دیگر روشنائی میکند	سعدی شیرازی

روشنی تاب، وفروغ ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	روشنی در دل تنگم فتاد	در	تیرگی غفلتم آمد بباد	ملا جامی
بردن	صائب دلم سیاه شد از روی گرم چرخ	از	شمع لئیم روشنی از خامه می برد	صائب اصفهانی
بردن	شام را تیرگی از موئیتو می باید برد	از	صبح را روشنی از روئیتو می باید خواست	سلمان ساوجی
پذیرفتن	سیاه روز چنانم که روشنی نپذیرد		اگر ز کلبهٔ من آفتاب وماه برآید	شفائی اصفهانی
خواستن	شام را تیرگی از موئیتو مے باید برد	از	صبح را روشنی از روئیتو می باید خواست	سلمان ساوجی

عـ۵ بباد دامنے روشن نما شمع مزارم را ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
ازرقی هروی	ارواح کشتگان بو داندر هوا نگار	به را	گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد	دادن
ملا جامی	ویرانهٔ ما روشنی از پرتو مه داشت	از	شب یاد رخت در دل ویران شده وه داشت	داشتن
محتشم کاشی	در دیده ماند اشکے وان تیز رفتنی	از	رفتی و رفت بیرخت از دیده روشنی	رفتن
ظهوری ترشیزی	در خنده بصد سحر نشاند یم سحر را		تا چشم ترم روشنی روز نشوید	شستن
خسرو دهلوی	چشمهٔ خورشید نماند نهان	از	روشنی از رای تو گیرد جهان	گرفتن
فردوسی طوسی	کزو در جهان روشنی گسترید	از	بسنگ اندر آتش ازو شد پدید	گستریدن
خسرو دهلوی	چند بنازو سرکشی گرد هلاک من تنی	از	ای ز غبار توسنت یافته دیده روشنی	یافتن

روغن معروف ۱۲

شاعر		صله		مصدر
قاسم مشهدی	همچو دیبا که برو روغن با دام افتاد	بر	سوی من کرد نظر من همه تن چشم شدم	افتادن
ثابت الہ آبادی	بدان طریق که روغن برآوری از شیر		کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم	برآوردن
آرزو اکبرآبادی	چکاند روغن بادام تلخ از حرف در گوشم	از در	زبان چرب ناصح بهر دفع خشکے سودا	چکانیدن
غنی کشمیری	کمان را اگرچه روغن میدهی فربه نمیگردد	را	نمیسازد غذای چرب زائل ضعف پیری را	دادن
آرزو اکبرآبادی	دارد چراغ مسجد من روغن کدو		کیفیت تمام بود طاعت مرا	داشتن
اثر فلاندرانی	که شعله رام شود با چراغ روغن دار		کند خیال تو در چشم پر سرشک آرام	داشتن
بهار عجم			روغن رفته	رفتن[له]

مصطلح له روغن رفته، کسیکه از عمر و دولت سیر شده باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	کمتر شراب لطف که پر شد ایاغ ما		روغن چنان مریز که میرد چراغ ما	نقی کمره
ریختن ۱	ازین نصیحت بیهوده ای فقیه ترا	به	چه حاصل است که روغن بریگ میریزی	نزاری قهستانی
زدن ۲	جوهر روح از شراب کهنه ماند باصفا	.	تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم	سلیم طهرانی
زدن ۳	پیرزن هر چه مینمود گریز		روغنی مینزدش بر آتش تیز	خسرو دهلوی
زدن ۴	تا شده در ملک امکان خوش فرمانت روان	به	زد بنحو تصویر روغن از برای شاطری	اشرف مازندرانی
شستن ۵	ز دست چرب حنا پیشگان مشو مسموم		که شسته اند بصد آب روغن خود را	آرزو اکبرآبادی
کردن ۶	نبرد بهره دل از چرب نرمی خوبان	در	درین چراغ نکردند روغن خود را	"
کشیدن ۷	روغن کشد ز دانه دلها هزار بار	از	این خال نیلگون که بکنج دهان تست	فغانی شیرازی
کشیدن ۸	پهلوی چرب عنا ارزانی دونهمتان	از	من ز خاک آستان فقر روغن میکشم	کلیم همدانی

مصطلح

۱ روغن بریگ ریختن، حرکت لغو کردن ۱۲ بهار ۲ روغن زدن، روغن مالیدن ۱۲ بهار ۳ روغن بر آتش زدن، مشتعل کردن ۱۲ ۴ روغن بنحو زدن، ادعای کاری کردن ۱۲ بهار ۵ روغن بر آب شستن، معروف و معمول اطباست که روغن را بآب شسته بر عضو میمالند، لیکن از خوردنش منع کرده اند که سمیت می آرد ۱۲ بهار ۶ روغن در چراغ کردن، معروف ۱۲ ۷ روغن کشیدن، معروف ۱۲ ۸ روغن از خاک کشیدن، تحصیل کردن چیزی از چیزی که حصول آن از آن چیز ممکن نباشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	مردم از بسکه خاکمالم داده	از	منت تو کسے ز ریگ روغن نکشد	باقر کاشی
کشیدن ۱	زاهدان را امید بد جائے که هوش از سر برد	از	از کدوی خشک مرد پیر روغن میکشد	سلیم طهرانی
کشیدن ۱	رحم دارد بدل ما دل بے رحم کسے	از	روغن از سنگ کشد جاذبهٔ شیشهٔ ما	تاثیر اصفهانی
گرفتن ۱	ز تنهائی دل سودا پرستان کام میگیرد	از	جنون از ریگ صحرا روغن بادام میگیرد	اسیر شهرستانی
گرفتن	گردش چشم توان را که کند خاک چمن	از	مے توان از گل او روغن بادام گرفت	قاسم مشهدی
مالیدن ۲	ز زاهد چرب نرمی چشم نتوان داشت در محفل	بر	نمالد تا بطامی بر بروتش روغن قازی	قبول کشمیری
مالیدن ۳	بسے مالید آن پروانه راز	بر	بر آن شهباز وحشی روغن قاز	ناظم هروی

رونق خوبی، و آب کارد و تیغ، وغیر آن ۱۲ بهار عجم

افزودن	فزود در روغن بستان عارضت کالسال		بنفشه سایه بر اطراف ارغوان انداخت	مجد شیرازی
بردن	تبے که رونق مه برده روے رخشانش	از ع	ز لب‌ته تنگ شکر ریخت لعل خندانش	فخر گرگانی
بودن	انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق		پیدا بود که چند بود رونق سها	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ روغن از ریگ، و از کدوی خشک، و از سنگ کشیدن، و از ریگ گرفتن، تحصیل کردن چیزی از چیزے که حصول آن از آن چیز ممکن نباشد ۱۲ بهار ۲ روغن قاز بر بروت مالیدن، مغرور گردانیدن ۱۲ از بهار ۳ روغن قاز مالیدن، تملق و خوشامد خشک کردن ۱۲ بهار

ع رونق ز کعبه بسکه خرابات برده است ۱۲ سلیم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زیب دیگر داد داغ تازه باغ سینه را		گاه باشد کز گلے رونق پذیرد گلشنے	جعفر فراہانی
دادن	رونق کار ما که خواہد داد		گر تو روزی بمانه پردازی	انوری ابیوردی
داشتن	ز مشرق تا حد مغرب شناسد هر که دین دارد	به	که دین رونق بتائید امیر المومنین دارد	معزی نیشاپوری
دیدن	نمی بینم به مسجد رونق از دل مرده اصحابش	به از	همان به شیشهٔ مے راکنم قندیل محرابش	حزین اصفهانی
رساندن	رشحهٔ زان باده بجامی رسان	به	رونق نظمش بنظامی رسان	ملا جامی
رسیدن	ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود		شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید	بدر چاچی
رفتن	رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب	از ع	بر سر پالیز با آن گ [ع] زند پالیزبان (نواے از موسیقی)	از بہار
شدن	شد رونق بازار همه عطر فروشان		آن غالیه کز طرف بنا گوش بر آورد	خسرو دہلوی
شکستن	افروختی زیاده ورنگ بتان شکست	از عب	یک گل شگفت و رونق صد بوستان شکست	قدسی مشہدی
گرفتن	گرفت حسن تو رونق ز آه سرکش ما	از	کشید سرمهٔ چشم تو دود آتش ما	سفید بلخی
ماندن	نهاد کاسهٔ از خور بدین کبود طبق		نماند سفرهٔ گلریز سبزه را رونق	بدر چاچی

رو و روی معروف، و مجازاً بمعنی رخسار و طرز، و روش، و خوبی، و رونق، و شرم، و حیا، و نظر و جانب چیزے، و محل، و طرف سخن، و تقریب چیزے، و خود، و آبرو، و توجه، و میل ۱۲ بار نجم

آوردن ل	سکه پشت خویش بر زر داد در زر غوطه زد	در ب	در تو رو نیّ ورد از هر چه روگردان شوی	صائب اصفهانی

مصطلح ل رو آوردن، متوجه شدن ۱۲ بوا ع شکر خدا که یار ترا شید خط ز رخ + رونق که رفته بود

ز اسلام تازه شد ۱۲ آرزو ع از شعر ترت رونق بازار شکسته ۱۲ با قرسے با آر از همه روے ارادت ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۱ه	روی از آن رنج در خدا آورد		عذر تقصیر را بجا آورد	نظامی گنجوی
آوردن ۲ه	فروغ ماه میدیدم ز بام و قصر ایوانش	در	که مهر از شرم او در در در و دیوار می آرد	حافظ شیرازی
افگندن ۳ه	پیش او از تیره بختی رو فگندم بر نداشت	از	آفتاب با سر و سودای نیلوفر نداشت	سالک یزدی
انداختن ۴ه	هر که رو انداخت پیش من گرفتم روی او	در	محشر امید چون آئینه از حیرانیم	تاثیر اصفهانی
انداختن ۴ه	گرفتن آنقدر عیب ست در آئین ما خالص	بر ع به	که بر ما هر که رو انداخت نگرفتیم رویش را	خالص اصفهانی
انداختن ۵ه	مدعی را چه شود کشته کشتی سازی	بر	روی ما را تو برین بر بزمین نیندازی	نجات اصفهانی
باختن ۶ه	رو باخته است			بهار عجم
باختن ۷ه	رو باخته			"
برآوردن ۸ه	رو بر آورد زخم عشق و هنوز		درد آن در جگر نمی گنجد	تنای مشهدی

مصطلح

۱ه روی در خدا آوردن، رجوع بخدا کردن ۱۲ بهار ۲ه روی بدیوار آوردن، حیران و سراسیمه بودن ۱۲ بهار
۳ه روی افگندن، و انداختن، عجز و الحاح کردن ۱۲ بهار ۴ه روی انداختن بر چیزی و بچیزی، متوجه آن شدن
۱۲ بهار ۵ه روی برزمین انداختن، پاس ابروی کسی نکردن و بغایت ذلیل و زبون گردانیدن ۱۲ بهار ۶ه
روی رو باخته است، یعنی از سخنی که بر شخصی گفته خجل و شرمنده است ۱۲ بهار ۷ه روی رو باخته، ترسیده و رنگ شکسته ۱۲ بهار
۸ه روی بر آوردن زخم، به شدن آن ۱۲ بهار

عه گر ببیند از ند خوبان رو بمن ۱۲ مخلص

مصدر		صله		شاعر
برآوردن[له]	داغ دل روی برآورد و مرا رسوا کرد		یارب این آئینه در زنگ چرا شد غمّاز	قدسی مشهدی
بُردن	لاله و گل خون کنند بر سر هر شبنمی	به	گر بگلستان بری روی عرقناک را	صائب اصفهانی
برگشتن[۲ه]	نمی بندد کمر هر کس که زنّار برگردد	از	مبادا آن روز کز من روی زلف یار برگردد	″
بستن[۳ه]	شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو		ابرو نمود جلوه گری کرد و رو ببست	حافظ شیرازی
بستن[۴ه]	دماغم بسته رو بر نکهت هوش	بر	بعطر بیخودی بگشاد آغوش	طالب آملی
بودن	از گریبان هیچ گه روی طلب بنود مرا	از	گر ز سنگ خاره باشد روی همچون خاتم	کلیم همدانی
پوشیدن	در نقاب زلف دیدم حسن او پنهان شده		گفتم ای جان از جمال خود برافگن روی پوش	اسیر لاهیجی
پوشیدن	از پی روپوش صندل بر جبین مالیده ام		ورنه سر را از برای درد سر داریم ما	صائب اصفهانی
پیچیدن[۵ه]	مرادلیست که رو از فراغ می پیچید	از	سر نظاره ز گلهای باغ می پیچید	طالب آملی
تافتن[۵ه]	روی تافتن			بهار عجم
دادن	چین ابرو را چه در آزار ما رو داده	را در	غیر آه بی اثر دیگر چه از ما سر زدست	سلیم طهرانی

مصطلح

له روی برآوردن داغ، بر شدن آن ۱۲ بهار ۲ه روی برگشتن از چیزی، بیدماغ شدن از چیزی ۱۲ بهار
۳ه روی بستن، رو پوشیدن ۱۲ بهار ۴ه روبستن دماغ، اعراض کردن و بیدماغ شدن ۱۲ از بهار ۵ه رو پیچیدن
و تافتن، اعراض کردن، و بیدماغ شدن از چیزی ۱۲ از بهار ۶ه رو دادن، متوجه گردانیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن[۱]	اینقدر آئینه را رو دادن		لایق دولت دیدار تو نیست	حسن دهلوی
دادن[۱]	کرده ام بر خویشتن هموار نیک و بد قبول		رو نخواهم ساختن چون آئینه از رو دادها	قبول اصفهانی
دادن[۱]	رو بما بیچارگان کی آن جفاجو میدهد	به	چون ببیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد	اشرف مازندرانی
دادن[۱]	پاک طینت را چه باک از خوب و زشت عالم است		میکنم آئینه خود را هر چه خواهد رو دهد	خالص اصفهانی
دادن[۱]	روی بعاشق آن بت بدخو نمیدهد	به از عه	قانع ببوسه شده ام رو نمیدهد	تاثیر اصفهانی
داشتن[۲]	روی بازگونه داشتن			بهار عجم
داشتن[۳]	بنوعی خاک عالم داده غم در کنج تنهائی	به	که دارد صحبت آئینه بی او رو بدیوار	یحیی کاشی
داشتن[۴]	نباشد سخت باطن چشم رو داری ز احبابش	از	بود آئینه پولادی کی حاجت بسیمابش	اثر شیرازی
داشتن[۵]	آه از بس شد مکرر بی اثر افتاده است		گریه سر کن که دارد اشک روی تازه	مخلص کاشی

مصطلح

[۱] رو دادن، واقع شدن، و توجه و التفات کردن، و معزز و مکرم داشتن، و حاصل شدن، و موافقت کردن، و سازش نمودن، رو داد، آنچه از نیک و بد پیش آید ۱۲ بهار [۲] روی بازگونه داشتن، از راه راست برگشتن ۱۲ بهار [۳] رو بدیوار داشتن، حیران و سراسیمه شدن ۱۲ بهار [۴] رو داری، شرم حضور داشتن ۱۲ بهار [۵] روی تازه داشتن، معتبر بودن در نظرها ۱۲ بهار

عه این سعادت یا حنا یا بهله را دادست رو ۱۲ اشرف عه از رخت آئینه را خوش دولتی رو داده است ۱۲ صائب

شاعر		صلہ		مصدر
بہار عجم			روئے تنگ داشتن	داشتن ۱
کلیم ہمدانی	زشرمندگی روے صحرا اندارم	از	جنونم دل از ننگ طفلان بکندہ	داشتن ۲
ظہوری ترشیزی	کہ لنگارے بہشت رو دارد	از در	دل زیاد بہشت رو دارد	داشتن ۳
بیدل عظیم آبادی	کہ از رنگِ حناخون بہار افتاد در پایش	بہ	بتاراج چمن رو داشت سرو فتنہ بالایش	داشتن ۴
دانش مشہدی	مینا دہد صداے جواب سلامِ ما		روے دل زپیالہ درین بزم دیدہ ام	دیدن ۵
کاتبی نیشاپوری	روشنم گردید کو خورشید را رو دیدہ است		آنکہ گوید روے او خورشید را ماند بنور	دیدن ۶
بہار عجم			روے کسے دیدن	دیدن ۶
"		بر	روے بر قفا رفتن	رفتن
یحیی شیرازی	ہر کہ قلم گرفت رو میسازد		تا روی تو دیدہ رفتہ دستش از کار	ساختن ۸
بہار عجم			رو ساختن	ساختن ۸
مفید بلخی	بسنگ سرمہ او آرزوی خوش شکستم	بہ	بہ نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	شکستن

مصطلح

۱ روی تنگ داشتن، بہرچہ تکلیف دہند تن دادن ۱۲ بہار ۲ روے چیزی نداشتن، از شرمندگی مجال روبرو شدن نداشتن، ۱۲ بہار ۳ رو داشتن، شرم حضور داشتن ۱۲ بہار ۴ رو داشتن، توجہ داشتن ۱۲ بہار ۵ روی دل دیدن، توجہ و التفات ۱۲ بہار ۶ روے چیزے، و روے کسے دیدن، رو داری او کردن، و اندیشہ کردن، و باک از کسے داشتن ۱۲ بہار ۸ رو ساختن، شرمندہ شدن، و اعراض کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شناختن ۱	عشق چون جوهر هر چیز هویدا میکرد	از	داغ را روی شناس از جگر ما میکرد	ظهوری ترشیزی
فرمودن ۲	روئے فرموده مشکبویان را	به را	عنبرین خامه ات بحسن رقم	"
کردن ۳	چه شکایت از فراقت که نداشتم ولیکن		تو چو روے باز کردی در ماجرا ببستی	سعدی شیرازی
کردن ۴	بخود کردست روئے هر دو عالم چون صف مژگان	به	تصرّف در خم محراب ابروانچنین باید	صائب اصفهانی
کردن ۵	کے مراد در نظر آورد که از غایت ناز	به	چین برابرو نزد و روئے بدیوار نکرد	وحشی بافقی
کردن ۶	در طلب سستی چو ار بابِ هوس کردن چرا	به	راه دوری پیش داری و به پس کردن چرا	صائب اصفهانی
کشادن ۷	روکشادن		"	بهار عجم
کشیدن ۸	عیش طالب تلخ شد زانسان که از آسودگان	در از ع	نوشدارو بر لبش ریزند در و در هم کشد	طالب آملی
کشیدن ۹	بود تکرار نیّت در وضو بیت	در	کشتی در آب تا صد بار رو بیت	فوقی یزدی
گذاشتن ۱۰	جمعے که پیش خلق گزارند رو بخاک	به	پیش از اجل روند بجنّت فرو بخاک	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ روشناس، کسے که بمجرد دیدن او را توان شناخت ۱۲ بهار ۲ روی فرمودن، شرمنده کردن ۱۲ بهار ۳ روے باز کردن، مقابل روپوشیدن ۱۲ بهار ۴ روبخود کردن، متوجه گردانیدن کسے را ۱۲ بهار ۵ روے بدیوار کردن، اعراض کردن ۱۲ بهار ۶ روپس کردن، معروف ۱۲ ۷ روکشادن، مقابل روپوشیدن ۱۲ از بهار ۸ روی درهم و بهم کشیدن اعراض کردن ۱۲ بهار ۹ رو بآب کشیدن، وضو کردن ۱۲ بهار ۱۰ رو بخاک گذاشتن، کمال اظهار عجز کردن ۱۲ از بهار

ع از صحبت اغیار بهم رو نمی کشد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن [۵۱]	روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام		چون شود لبریز جامست از شراب اندیشه کن	صائب اصفهانی
گذاشتن [۵۲]	رفت سمن روے چمن را گذاشت		زانکه خزان روی نگاهش نداشت	خسرو دہلوی
گردانیدن [۵۳]	درد داغ عشق از دل روے گردان گشته است		این صف برگشته را برگشته مژگانی کجاست	صائب اصفهانی
گرفتن [۵۴]	چون زلف روے ماه لقائے گرفته ایم		بر پای او فتاده وجائے گرفته ایم	مفید بلخی
گرفتن [۵۵]	آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را		از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را	تاثیر اصفهانی
گرفتن	دیدم بجانبش ز حیا روے خود گرفت	از	راه نگه به نرگس جادوے خود گرفت	طغرا مشهدی
مالیدن [۵۶]	میمالم از خجالت عصیان بخاک رو	از به	مطلب مرا ز ناصیه سائی نماز نیست	آصف قمی
مالیدن [۵۷]	خضر دارد داغها بر سینه ز استغنائے من		روی آب زندگی را بر زمین مالیده ام	صائب اصفهانی
ماندن	روے چو در آئینهٔ ملک ماند	در	آئینه را بر سر زانو نشاند	خسرو دہلوی
نشستن [۵۸]	از بیکسی امروز ز خود چشم نمودم		از بهر همین روے بدیوار نشستم	خالص اصفهانی

مصطلح

[۵۱] روے در نقصان گذاشتن، ناقص شدن ۱۲ بهار [۵۲] روے کسے گذاشتن، میل وے گذاشتن ۱۲ بهار [۵۳] روے گردانیدن، اعراض کردن ۱۲ بهار [۵۴] روے کسے گرفتن، تسخیر کردن ۱۲ بهار [۵۵] رو گرفتن رو پوشیدن از شرم، و قبول سوال کردن، و پرده بر رو گرفتن، و محجوب شدن ۱۲ بهار [۵۶] روے بخاک مالیدن، اظهار عجز و انکسار کردن ۱۲ از بهار [۵۷] روے کسے بخاک مالیدن، ذلیل کردن ۱۲ بهار [۵۸] روے بدیوار نشستن، محجوب نشستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن ۱	چه دیدهٔ که بآئینه مائلی شب و روز		زمانه نهفته مدارا نچه رو نمود آنجا	آصفی شیرازی
نهادن ۲	رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر	به	نهاد کشور دل باز رو بمعموری	حافظ شیرازی
یافتن	چو رو یابد آئینه بیحیائی		شود جوهر آرای دندان نمائی	ظهوری ترشیزی

رونما و روی نما هدیه که بوقت دیدن روی عروس به عروس میدهند ۱۲ بهار

خواستن	ز نقاشی به رنگی چهره آراست	از ع	که نقش ساده اش چین رونما خواست	ظهوری ترشیزی
دادن	خدا آئینهٔ حسنش را جلا داد		مبارک دید رویش رونما داد	ناظم هروی
ستاندن	ستانم ز خورشید و مه رونما	از		ظهوری ترشیزی
گرفتن	بهر محفل بهشتی روی من منزل کجا گیرد	از	که از رضوان بهشت جاودان را رونما گیرد	صائب اصفهانی

فصل ها ر

رها خلاص یافته، مقابل گرفتار ۱۲ بهار عجم

شدن	تا زلف او بباد صبا آشنا شدست	از به	از دست دل عنان صبوری رها شدست	صائب اصفهانی
کردن	بدست همت عطا در آن رها کردم	به در ع از	باولین قدم اسباب خلد و حور و قصور	عرفی شیرازی
گردیدن	سیارک ارچه اوج چرخ گیرد	از	کجا گردد رها از مخلب باز	قطران تبریزی

مصطلح

۱ روی نمودن، آشکارا شدن ۱۲ بهار ۲ روی نهادن، متوجه بکسی شدن ۱۲ بهار

ع دکن ازارم رونما خواست ست ۱۲ ظهوری ع چو طفلان را باین امید از مکتب رها کردم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	صیاد ما ببین کہ چہ عاشق شکار بود		صید یکہ می نمود رہا باز می گرفت	آرزو اکبرآبادی
رہائی خلاصی ۱۲ بہار عجم				
دادن	از بدی نتوان رہائی داد ظلم اندیش را	از	بستہ با چندین گرہ بر خویش عقرب نیش را	کاظم تبریزی
داشتن	کس رہائی از سر زلفش کجا دارد نصیر	از	زلف او بر پای دل می افگند زنجیر را	نصیرای بدخشانی
دانستن	چہ بخت ست اینکہ دست فتنہ ہرگز	از	رہائی از گریبانم ندانست	وقوعی تبریزی
یافتن	بگذر از خود کہ ز خود ہر کہ رہائی یابد	از	گر بصد قید گرفتار بود آزاد ست	الٰہی ہمدانی
فصل یا ر				
ریاست مہتری، و سرداری ۱۲ بہار عجم				
کردن	رئیسے کہ دشمن سیاست نکرد	از	ہم از دست دشمن ریاست نکرد	سعدی شیرازی
ریاضت رنج ۱۲ بہار عجم				
کشیدن	ریاضتیکہ بملک در طریق فضل کشید	در	چو آفتابش مشہور ہفت کشور کرد	کمال اصفہانی
ریزش انعام، و بخشش ۱۲ بہار عجم				
کردن	دیدہ ام گوہر بداماں ریخت از پہلوی دل	از	ابر دائم ریزش از بالاے دریا میکند	صبوحی خوانساری
ریزہ خوانی و ریزہ سرائی حرف بلطافت گفتن، و پیچیدہ آواز کشیدن در نغمہ ۱۲ بہار عجم				
خواندن	چنان بزیر زبان بشکنم ترانۂ عشق		کہ عندلیب شود داغ ریزہ خوانی من	سالک یزدی
سرودن	برداشتہ بلبل ز پے ریزہ سرائے		چیزیکہ برآمد ز تراشِ سخنِ ما	عالی شیرازی

شاعر		صله		مصدر
رلیسمان بیای مجہول، طناب و رشتہ ۱۲ بہار عجم				
صنائی اصفہانی	چو عنکبوت ترا کار رلیسمان بازلیست		دل تو تار رگ خامی ز آرزو دارد	باختن[۱]
″	رلیسمان بافیست بہر خویش زنّار ترا		رسم ایماد رجہان رو یکسر سوزن نماند	بافتن
نظامی گنجوی	کہ در چشم آسمانش رلیسمان بود	در	ملک از مستی آن ساعت چنان بود	بودن[۲]
لا اعلم	از بہر من و تو رلیسمان می تابد	از، علی، برائے	چرخے کہ عجوز دہر میسگر داند	تابیدن[۳]
صنائی اصفہانی	بتدریج گوہر خور در لیسمان را	بہ	دل صاف دربند دنیا نباشد	خوردن[۴]
مخلص کاشی	از برائے سیر مردم رلیسمانش میدہند	از	ہیچ کاغذ باد دہر کس را ہوائی در سرت	دادن[۵]
بہار عجم			رلیسمان دیگران پنبہ ساختن	ساختن[۶]
″			رلیسمان سوخت کجیش بیرون نرفت	سوختن[۷]

مصطلح

۱ رلیسمان باز، مرادف رسن باز ۱۲ بہار ۲ رلیسمان بودن آسمان درچشم، کنایہ از عدم تمیز ۱۲ بہار ۳ رلیسمان تابیدن بہر کسے، و برای کسے، فکر ہلاک او کردن ۱۲ از بہار ۴ رلیسمان خوردن، کنایہ از کوتاہ کردن، لیکن محاورہ نیست ۱۲ بہار ۵ رلیسمان دادن، تعریف بیجا غیر واقع کردن برائے خجالت دادن بہ کسے ۱۲ بہار ۶ رلیسمان دیگران پنبہ ساختن، محنت برائے دیگران کشیدن و خود بکام نرسیدن ۱۲ بہار ۷ رلیسمان سوخت و کجیش بیرون نرفت، مثلیست مشہور ۱۲ بہار

ع ۵ رلیسمانے برائے من تابید ۱۲ راضی

مصدر		صله		شاعر
ریش بیای معروف، ترجمه محاسن ۱۲ بهار عجم				
برآوردن[1]	نومیدی سوداز دگان نیز دعائیست		امید که آن نوخطِ ما ریش برآورد	بیدل عظیم آبادی
پرداختن[2]	الا ای ریش پرداز مزوّر		نکرده فرق او را کت هر از بر	فوقی یزدی
خاریدن[3]	گفت اگر پند پذیری برو و ریش مخار			انوری ابیوردی
دادن[4]	مگر ز منهی رایت شنیده حالم	بر	که ریشهای حریفان همی دهی بر باد	عرفی شیرازی
داشتن[5]	هر که دل پیش دلبری دارد	در	ریش در دستِ دیگری دارد	سعدی شیرازی
داشتن[6]	بپیش مفتی دی قبول رشوه کس ریشی نداشت		بهر مرد اصلاح کار خلق چون دلاک کرد	اثر شیرازی
فروختن[7]	خطش برآمد و کالا در کسادی زد		که گفت ریش فروشد متاع مردم را	واله هروی
کشیدن[8]	مهلت اجل دهد ملکی را که هر زمان	از	ریش از برای رفتن گنج کیان کشد	خسرو دهلوی
کندن[9]	از دست تو ریش کنده باشم صد بار	از	اکنون بنشین تو نیز ریشی میکن	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] ریش برآوردن، مخطط شدن جوان ساده رو ۱۲ از بهار [2] ریش پرداز، آنکه ریش را پیراسته می باشد ۱۲ بهار [3] ریش خاریدن، رنج بیفائده کشیدن ۱۲ بهار [4] ریش بباد دادن، ریش تراشیدن ۱۲ بهار [5] ریش در دست کسی داشتن، اختیار کار خود بدیگر سپردن ۱۲ از بهار [6] ریش نداشتن، عزت و اعتبار نداشتن ۱۲ بهار [7] ریش متاع میفروشد، یعنی ریش دراز متاع او را میفروشد ازین که خوبی متاع از مردم ریش دار است ۱۲ بهار [8] ریش کشیدن و کندن، تاسف خوردن، یا رنج و محنت بیفائده کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مالیدن[لہ]	ریشمال			بهار عجم
ریش بیای مجهول، زخم و زخمی ۱۲ بهار عجم				
داشتن	از نیش زمانه سینهٔ دارم ریش	از[عہ]	وز کینهٔ چرخ محنت بیش از بیش	کسری کاشی
کردن	بنیندهٔ دوست را مکن ریش	به	شرمی هم ازان دو دیدهٔ خویش	خسرو دهلوی
گردیدن	نگیرد چرا پنبه بر چشم خویش	از	که از کثرت گریه گردید ریش	طغرای مشهدی
گشتن	چه می خواهی ای ناصح از جان خویش		هلاکم ز خجلت لبت گشت ریش	ظهوری ترشیزی
ریشه کنارهٔ چیزے که رشته رشته آویخته باشد، و نیز عروق اشجار که در زمین باشد، وگاهے بر بیخ اشجار اطلاق کنند مجازاً ۱۲ بهار عجم				
برآوردن	سرفرازی نیست از نشو و نما مطلب مرا	از	خواهم از خود ریشهٔ خود را برآرم همچو سرو	صائب اصفهانی
بردن	اینکه در باغ دلم ریشه فرو برده ز تو	در	گرچه تو خیز نهالست سراپا ثمرست	وحشی بافقی
بستن	چو در حلقهٔ سیم گوهر نهند	در	درو همچو گوهر کند ریشه بند	وحید قزوینی
پرداختن	بباغش دهد ریشه پرداز تاک		دو کف آبرو بهر یک مشت خاک	طغرای مشهدی
پیچیدن	نه پیچید بر دل کس ریشهٔ شوق گرفتاری	بر	چو نخلم تا گره وا میکنی سر تا بپا دامم	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

لہ ریشمال، دوت، و این فعل را ریشمالی گویند ۱۲ بهار

عہ زمن را به زنبور کردند ریش ۱۲ نظامی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	کے رود از خاطر آشفتہ ام سودای ناز	از درعہ	کز خط او ریشہ دارد در دلم غوغای ناز	بیدل عظیم آبادی
دوانیدن	چو سدرہ ریشہ دوانید در جہات ابد	در بہعہ	درخت عمر تو در چار باغ ارکانی	عرفی شیرازی
راندن	باحباب از شیرہ شہدے چشاند	در	کہ در کام شان چاشنی ریشہ راند	ظہوری ترشیزی
شدن	با عقل گفتم ہمسفر یک کوچہ راہ از بیکسی	از	شد ریشہ ریشہ دامنم از خار استدلال ہا	صائب اصفہانی
کردن	خاریست غم کہ در دل ما ریشہ کردہ است	در	ماریست پیچ و تاب در آشیان ماست	〃
کردن	دہان عشق فشرد آنقدر بد ندانم		کہ ریشہ ریشہ چو مسواک کردہ اند مرا	رائج سیالکوٹی
کندنلہ	گر چنین آہنگ خواہد شد سرود قمریان		سرو ہا را ریشہ کن بیساز داز بستان سماع	صائب اصفہانی
گسستن	ہر برگ از و می گسلد ریشۂ جانی	از	این نخل ندانم ز کدام آب و زمین ست	باقر کاشی
ریو بازی، و مکر، و حیلہ ۱۲ بہار عجم				
خوردن	نخوردہ ز مردانگی ریو نفس	از	شدہ کشتہ در دست او دیو نفس	طغرای مشہدی

مصطلح لہ ریشہ کن، (بفتح کاف) از بیخ برکندہ ۱۲ بہار

عہ کہ نخل سرکش او ریشہ در جگر دارد ۱۲ نقی کمرہ عہ نہال ہمت طالب بعرش ریشہ دواند ۱۲ طالب

تمام شد

٧٨٦

اعلان

ارمغان آصفی

کے تمام حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی صاحب قصد طبع
نفرمائین، جس کتاب پر مشتہر کی مہر یا دستخط نہون گے وہ
مسروقہ خیال کیجائیگی

المعلن

محمد عبد الحمید خان

آگرہ